Title A first course in educa

Author Reeder, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

9622522401

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Dairy science

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

sr No-6

Title A first course in educa

Author Reader, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

9622522401

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

دیوان انوری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
أُولٰئِکَ الَّذینَ هَدٰیهُمُ اللّٰهُ وَأُولٰئِکَ هُمْ أُولُوا الأَلْبابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

دیوان انوری

جلد دوم

مقطعات ــ غزلیات ــ رباعیات

به‌اهتمام

محمدتقی مدرس رضوی

KASHMIR UNIVERSITY

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۸۲

چاپ اول ۱۳۴۰

چاپ دوم ۱۳٦٤

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library.
Acc No 311841
Dated 30.12.91

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سه‌هزار نسخه از این کتاب در سال ۱۳٦٤ در چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد.

کلیهٔ حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست قطعات

صفحه	عنوان	مصراع اول	تعداد ابیات
۵۱۱	در تعریف علم و شأن آن	دیدهٔ جان بوعلی سینا	۵
۵۱۱		انوری چون خدای راه نمود	۶
۵۱۲	موعظه در رفع امل	نزد طبیب عقل مبارك قدم شدم	۶
۵۱۲	فی العظة	نگر تا حلقهٔ اقبال نا ممکن نجنبانی	۷
۵۱۳	حکیم برعقب ناصرالدین بمنصوریه رفت	ای خصم تو پست وقدر والا	۱۳
۵۱۴	در موعظه	هر که سعی بد کند درحق خلق	۲
۵۱۴	در التماس شراب	ایا صدری که از روی بزرگی	۱۶
۵۱۵		سمند فخردین‌فاخر ز فخرت مفتخر بادا	۷
۵۱۵	در تهدید	آفتاب سخا حمیدالدین	۳
۵۱۶	در معذرت صاحب	ای بر عقاب کرده تقدم ثواب را	۴
۵۱۶	عزل خواجه شهاب را خواهد	ای صدر نایبی بولایت فرست زود	۳
۵۱۶	در شکروعذرخواهی ناصرالدین‌طاهر گوید	ای فلك پیش طالع نیکت	۶
۵۱۷	در شکایت زمانه	خطابی با فلك کردم که از راه جفا کشتی	۳
۵۱۷	در مذمت فرمان برداری از زن	کرا عقل باشد زبردست شهوت	۳
۵۱۷	صاحب را بداشتن دو فرزندبنام‌محمودو مسعود تهنیت گوید	چون بهاءالدین اعز را شاخ عزت بار ورشد	۳
۵۱۸	در هزل گوید	گفت با خواجه‌یکی روز ازین خوش مردی	۴
۵۱۸	در مدح ملك‌الوزراء طوطی‌بك	طوطی‌ای آنکه ز انصاف تو هرنیم شبی	۵
۵۱۹	در هجا گوید	می نبینی که روزگار چه کرد	۲
۵۱۹	در شکایت گوید	بجای بادهٔ نابم تو سر که دادی ناب	۲
۵۱۹	شراب‌خواهد	خدایگانا مهمان بنده بودستند	۴
۵۱۹	ایضاً درخواست شراب کند	آیا دقیق نظر مهتری که گاه سخا	۶
۵۲۰	فی الهجا	گفته بودی که کاه وجو بدهم	۲
۵۲۰	در طلب شراب گوید	میر حیدر ایا که خیزد جود	۷
۵۲۱	ایضاً شراب خواهد	من و نگار من امروز هردو رگ زده‌ایم	۲
۵۲۱	مطایبه	دستار خوان بود ز دوگز کم بروستا	۲
۵۲۱	درشکایت زمان وحبس‌ابوالحسن عمرانی	گرچه در دور تو ای دریا دل‌کان دستگاه	۵
۵۲۲	در قناعت و صبرگوید	ای بس که جهان جبه درویش گرفته	۳

۵۲۲ -	در شکر وقناعت گوید	درین دو روزه توقف که بوکه خود نبود	۷
۵۲۳ -	در مطایبه گوید	زهی نم کرمت در سخا بهار انگیز	۲
۵۲۳ -	در تعریف کعاب قاضی حمیدالدین	هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی	۶
۵۲۳ -	صاحب ناصرالدین را مدح گوید	ای سر افرازی که از یك سعی تو	۳
۵۲۴ -	در مدح مجدالدین ابوطالب	گره عهد آسمان سست است	۱۰
۵۲۴ -	در شرح اشتیاق گوید	بخدائی که از میان دو حرف	۵
۵۲۵ -	در هجو صفی محمد تاریخی	صفی محمد تاریخی از خدای بترس	۴
۵۲۵ -	در شکایت دنیا	ربع مسکون آدمی را بود دیو و دد گرفت	۵
۵۲۶ -	در شکایت گویدو توقع تلطف کند	چون برگهای طوبی طبعم بنام تو	۳
۵۲۶ -	در مدح گوید	ای سروری که از گل دل قامت قلم	۴
۵۲۷ -	در مدح مؤتمن سرخسی	رتبت و تمکین صدر مؤتمن	۱۰
۵۲۷ -	در محمدت صاحب ناصرالدین	قدر میخواست تا کار دو عالم	۲
۵۲۸ -	فی الحکمة	آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی	۷
۵۲۸ -	در مدح مجدالدین ابوطالب نعمه	آنکه بر سلطان گردون نوررأیش غالبست	۷
۵۲۹ -		بخدائی که در ولایت غیب	۲
۵۲۹ -	شراب خواهد	ای کریمی که در عطا دادن	۲
۵۲۹ -	در هجا گوید	رای مجدالملك در ترتیب ملك	۲
۵۲۹ -	درمدح ابوالحسن عمرانی	از خواص سخای مجد کرم	۱۷
۵۳۱ -	بیگاه بحضرت رفت درعذر آن گوید	تو آن فرزانهٔ آزاد مردی	۵
۵۳۱ -	در طلب جو این قطعه فرموده	ای بزرگی که دین یزدان را	۱۱
۵۳۲ -		بخدائی که از کمان قضا	۵
۵۳۲ -	شراب خواهد	فریدالدین کاتب دام عزه	۵
۵۳۳ -	در شکایت دوری از بزم مخدوم	شاها بدان خدای که بر دست قدرتش	۳
۵۳۳ -	در آرزومندی	بخدائی که روز را دامن	۳
۵۳۳ -		بخدائی که با بزرگی او	۲
۵۳۳ -	بخواجه‌اسحاق پدرخواندهٔ خود فرستاده	مرا مقصود فرزندان آدم	۵
۵۳۴ -	در حبس ابوالحسن عمرانی	آن شد که جهان لاف همی‌زد که می‌آنم	۳
۵۳۴ -	مطایبه	دوش در خواب من پیمبر را	۴
۵۳۵ -	از آلبارغون فرش واسب وخیمه‌خواسته	آیا خسروی کز پی جاه خویش	۸
۵۳۶ -	اظهار اشتیاق کند	بخدائی که در پرستش خویش	۴
۵۳۶ -	حساد او را بتهمتی منسوب کردند. . .	بدان خدای که درجست وجوی قدرت‌او	۲۵
۵۳۸ -		عاقلا از سر جهان برخیز	۲
۵۳۸ -	مطایبه در موفق سبعی	از آن‌سپس که بتعریض‌یك دوبارم رفت	۵
۵۳۹ -		بخدائی که در دوازده میل	۴

۵۳۹ -	کشته‌ام بی نظیر تا که تو را	۶
۵۳۹ - در مدح سلطان اعظم سنجر	دوش خوابی دیده‌ام کو نیك دیدی نیك باد	۲۵
۵۴۱ - در مدح قاضی حمیدالدین	قطعهٔ صدر اجل قاضی قضاة شرق وغرب	۱۵
۵۴۲ - قاضی انوری را جواب گفته	مرا انوری آن چو دریا توانگر	۱۵
۵۴۳ - مطایبه	حاجبت رگ ز دست دانستم	۴
۵۴۴ -	تا مشقت ره طاعت نبرد هرگز گفت	۹
۵۴۴ - در شکایت و طلب احسان از مخدوم	ای خداوندی کز غایت احسان و سخا	۸
۵۴۵ - در هجا	شمس را چیز کی است بر گردن	۳
۵۴۵ - در مرثیه	رئیس دولت و دین ای اسیر دست اجل	۱۳
۵۴۶ - در نصیحت	اعتقادی درست دار چنانك	۲
۵۴۶ - لغزیست که در طلب خربزه گفته	ای کریمی که در زمین امید	۱۰
۵۴۷ - شراب خواهد	ای بزرگی که جود بحر محیط	۳
۵۴۷ -	با خرد گفتم که دستور جهان	۲
۵۴۸ -	تو کس خواجه‌ای هر که چو تو	۳
۵۴۸ - در حبس مجدالدین عمرانی	بوالحسن ای کسی که در احسان	۷
۵۴۸ - لطیفه	ای سروری که کوکبهٔ کبریات را	۸
۵۴۹ - در حضرت مخدوم بارخواهد	ای بهمت بر آفتابت دست	۹
۵۵۰ -	انوری را ز حرص خدمت تو	۳
۵۵۰ - مطایبه	دی گفت بطنز نجم قوال	۳
۵۵۰ - طلب امداد مهم خود کند	ای بزرگی که در بزرگی وجاه	۸
۵۵۱ - در مدح منصور عامر	هر جمال و شرف که دارد ملك	۱۳
۵۵۲ - ستایش بزم مخدوم کند	این مجلس خواجهٔ جهانست	۱۰
۵۵۲ -	بخدائی که بذل جان او را	۷
۵۵۳ - در قناعت و آزادگی	آلودهٔ منت کسان کم شو	۹
۵۵۴ - در مدح سعدالدین و کیفیت سقطه	ای سعد سپهر دین کجائی	۳۷
۵۵۶ - در مدح صاحب جمال‌الدین محمد	کمال دین محمد محمد آنکه برأی	۱۸
۵۵۷ -	بهشت را چه کنی عرضه بر قلندریان	۳
۵۵۷ - این قطعه حکیم به سلطان غور فرستاد	کلبه‌ای کاندرو بروز و بشب	۱۶
۵۵۹ - درد دندان ناصرالدین طاهر	ای بدندان دولت آمده خوش	۱۱
۵۵۹ - در تهدید امیر یوسف	میر یوسف سخن دراز مکش	۱۵
۵۶۰ - در ندامت و شکایت	با آنکه چند سال بدیدم بتجربت	۶
۵۶۱ - در مطایبه	در جهان چندانکه گوئی بیشمار	۶
۵۶۱ - در موعظه و شکایت دهر	با یکی مردك کناس همی گفتم دی	۱۱
۵۶۲ - لطیفه	صاحبا ماجرای دشمن تو	۷

۵۶۳	در طلب شراب و گوشت ومزه	مقلوب لفظ پارس بتصحیف از کفت	۴
۵۶۳	سکنجبین از کسی بطرز لغز خواسته	بفرستم ای امیر بتعجیل شربتی	۳
۵۶۳	در قناعت	بخدائی که معول بهمه چیز بدوست	۲
۵۶۴	در مدح مؤیدالدین مودودشاه	باز آمد آنکه دولت و دین در پناه اوست	۱۱
۵۶۴		بوطیب آنکه سرد و جفاگرد مرمرا	۳
۵۶۵		نیامدست مرا خویشتن دگر مردم	۲
۵۶۵		با فلك دوش بخلوت گله‌ای میکردم	۴
۵۶۵	مناظرهٔ بوته کدو با درخت چنار	نشنیده‌ای که زیر چناری کدوبنی	۵
۵۶۶	مطایبه	نشوی سرور اندرین گیتی	۳
۵۶۶	در مذمت اصحاب دیوان	خسروا این چه حلم و خاموشیست	۲۱
۵۶۸	در فضیلت عقل و شرف انسان بخرد	برترین مایه مرد را عقلست	۴
۵۶۸	در شکایت زمانه و مفاخرت خود	عنصری گر بشعر می صله یافت	۲
۵۶۸	در رنجیدنش از یکی از اکابر	ز مردمان مشمر خویش را بهیأت وشکل	۱۶
۵۶۹	قطعهٔ فتوحی	چهار شهرست خراسان را در چار طرف	۶
۵۷۰	در طلب شراب	ای سروری که چون تو برادی سحاب نیست	۴
۵۷۰		کیمیائی ترا کنم تعلیم	۲
۵۷۰	در مذمت سواری	تو مرا گر پیاده‌ام منکوه	۴
۵۷۱		نیست یك تن در همه روی زمین	۳
۵۷۱	در مذمت زن خواستن	بخدائی که بی ارادت او	۲
۵۷۱	در مدح بهاءالدین علی	بهاءالدین علی کز چرخ جودش	۶
۵۷۲	در طلب شراب	ای جوانمردی که هر گز چرخ پیر	۸
۵۷۲	مطایبه	هر کرا ریدنی بگیرد سخت	۳
۵۷۳	در مرثیه مودود شاه	جهان ز رفتن مودود شه مؤید دین	۹
۵۷۳		شکلی نهاده‌اند حکیمان روزگار	۳
۵۷۴	در بی‌ثباتی جهان	جریده‌ایست نهاد سیه سپید جهان	۴
۵۷۴	در تاریخ فوت سنجر	چاشتگه در شهر مرو آن نامور فخر زمان	۲
۵۷۴	در اشتیاق	بخدائی که از صنایع او	۲
۵۷۴	مدح زین‌الدین عبدالله راگوید وحضور میزبان را خواهد	ای بزرگی کز آب و خاك چو تو	۷
۵۷۵	فی‌الحکمة والنصیحة	در حدود ری یکی دیوانه بود	۶
۵۷۵	در مذمت کسی	سراجی ای ز مقیمان حضرت ترمد	۵
۵۷۶	در مدح	مکرم مفضل سدیدالدین سپهر سروری	۸
۵۷۶		نیز مدح و غزل نخواهم گفت	۲
۵۷۷	در شکر	من بالماس طبع تا بزیم	۲

۵۷۷ – در عذر مستی	خسروا گوهر ثنای ترا	۹
۵۷۸ – مطایبه در عذر مستی	گفتی اجل شهاب مؤید که آن فلان	۲
۵۷۸ – ایضاً له	ای ز جانم عزیزتر خاکی	۲
۵۷۸ – هجو صفی‌الدین موفق	صفی‌الدین موفق را چو بینی	۱۰
۵۷۹ – هجو خواجه صلاح نامی	گفتم آن تو نیست خواجه صلاح	۳
۵۷۹ – در قناعت و شکایت از روزگار	خسروا روزی زعمرم گر سپهر افزون کند	۸
۵۸۰ –	ای خواجه رسیدست بلندیت بجائی	۲
۵۸۰ – در مدح قاضی حمیدالدین	ای بتو مخصوص اعجاز سخن	۹
۵۸۱ – در مدح صاحب ناصرالدین طاهر	صاحبا رای رفیعت که بمعیار خرد	۶
۵۸۱ –	هزار مدح شکر طعم وصف تو گفتم	۳
۵۸۲ – در شکایت	اندرین عصر هر که شعر برد	۳
۵۸۲ – از کسی یخ خواهد	ای خداوندی که‌هر کز خدمتت گردن کشید	۷
۵۸۲ – دردارو خوردن ناصرالدین	ای ملك پادشه شده ثابت قدم بتو	۹
۵۸۳ – مخدوم حکیم را در سرای خاص‌جای‌داد در شکر آن گوید	ای مقرعز تو ازخرمی دارالقرار	۷
۵۸۴ – در تهنیت دارو خوردن مجدالدین	مجد دین ای جهان جود و کرم	۴
۵۸۴ – ایضاً درتهنیت داروخوردن مجدالدین	ای زمان فرع زندگانی تو	۱۱
۵۸۵ – در مدح ملك نصرة‌الدین	مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد	۸
۵۸۵ – در هجا	آن خداوندی که سال و ماه را	۵
۵۸۶ – در ذم طمع	مذلت از طمع خیزد همیشه	۲
۵۸۶ –	ای ریاحین ملك تازه بتو	۵
۵۸۶ – عمادالدین پیروزشاه وقتی بخانه حکیم بعیادت آمده بود درشکران گوید	ای خداوندی که بنای جهان یعنی خدای	۷
۵۸۷ – جواب مکتوب عمادالدین پیروزشاه	مثال عالی دستور چون ببنده رسید	۲۰
۵۸۸ –	اگر بخت یاری دهد چون منی را	۲
۵۸۸ –	اگر عالم سراسر ظلم گردد	۲
۵۸۹ – در عذر	تو آن کریمی کز التفات خاطر تو	۵
۵۸۹ – در مفارقت دوستی	بخدائی که از شب تیره	۳
۵۸۹ – در مذمت خزانه‌دار سلطان گفته	ای شاه جهان حیه صندوق خزانت	۳
۵۹۰ – در مدح ترکان خاتون	طاعت پادشاه وقت بوقت	۲۴
۵۹۱ –	خدایگانا از چشم زخم ملك چه باك	۱۷
۵۹۲ – شراب خواهد	ای جهانی پر از مکارم تو	۱۰
۵۹۳ – در عذر تقصیر	اگر در خدمتت تقصیر کردم	۲
۵۹۳ – در مدح نظام‌الملك بدرالدوله طوطی‌بن مسعود	درخت دولت شاه عجم سر بر فلك دارد	۷

۵۹۴ –	در شکایت دهر	جور یکسر جهان چنان بگرفت	۱۱
۵۹۵ –	سید مجدالدین بوطالب نعمه را گوید	ای ز تو بنهاده کلاه منی	۱۳
۵۹۶ –	کتاب و کلاهی نزد بزرگی داشت طلب کند	بکلاهی بزرگ کرد مرا	۱۰
۵۹۶ –	خواجه شمس را تهدید کند	شمس بی‌نور و خواجه بی اصل	۳
۵۹۷ –	در تجدید لقب مؤیدالدین مودود شاه	ای برادر نسل آدم را خدای از روی لطف	۷
۵۹۷ –	در هجا	میر طغرل بمرد و من گفتم	۳
۵۹۸ –		بخدائی که کوه و دریا را	۲
۵۹۸ –	در وعظ	شادمانی گزین و نیك خوئی	۲
۵۹۸ –	در حق سنقر خاص گوید	تابش رای سایهٔ یزدان	۴
۵۹۸ –		بخدائی که آب حکمت او	۳
۵۹۹ –		بخدائی که در سپهر بلند	۳
۵۹۹ –		مرکب من که دادهٔ شه بود	۴
۵۹۹ –	در مدح پیروز شاه	آنکه او دست و دلت را سبب روزی کرد	۱۰
۶۰۰ –	در نصیحت	در جهان با مردمان دانی که چون باید گذاشت	۲
۶۰۰ –	شبی درحال مستی از بامی درافتاد این قطعه را گفت	گرچه شب سقطهٔ من هر که دید	۱۱
۶۰۱ –	در هجو	قلتبانی هم بخواهر هم بزن	۳
۶۰۱ –	مطایبه	جهان گر مضطرب شد گو همی‌شو	۲
۶۰۲ –	در صفت کسب کمال ومذمت ابناء عصر	هر که بورزیدن کمال نهد روی	۳
۶۰۲ –	در مدح ملك‌الشرق علاءالدین محمد	امیر الجبال آنکه با جاه جودش	۶
۶۰۳ –	در شکایت دهر	کی بود کین سپهر حادثه زای	۱۰
۶۰۳ –		بخدائی که وصف بیچونش	۵
۶۰۴ –	طبیبی را ذم کند	مقبلی آنکه روز و شب ادبار	۴
۶۰۴ –	در حکمت و موعظه	روز را رایگان ز دست مده	۱۱
۶۰۵ –	در هجا	گر اندك صلتی بخشد امیرت	۲
۶۰۵ –		شعر تر و خوب بنده گوید	۲
۶۰۵ –		بخدائی که بی‌شناس مقیم	۲
۶۰۵ –		غلام توام چون غلامت نباشد	۴
۶۰۶ –	در حبس مجدالدین ابوالحسن	مدت عالم بآخر می‌رسد بی هیچ شك	۴
۶۰۶ –		دعاگو اسبکی دارد که هر روز	۴
۶۰۷ –		خداوندا رهی را شاهدی هست	۴
۶۰۷ –	در طلب احسان	گفتم چو لطف بار خدایم قبول کرد	۴
۶۰۷ –	در طلب کاغذ گوید	ای خداوندی که در معراج قدر و منزلت	۱۰
۶۰۸ –	در علو همت خود گوید	من و این نفس که با قحبهٔ رعنای جهان	۲

۶۰۹	قاضی حمیدالدین از انوری سؤال کند	اوحدالدین که در سؤال و جواب	۴
۶۰۹	انوری در جواب قاضی گوید	افتخار جهان حمیدالدین	۷
۶۱۰	سلطان سنجر انوری‌را بمجلس‌خود خواند	انوری را خدایگان جهان	۵
۶۱۰	مدح شهاب‌الدین ابوالفتح کند	ای آنکه لقب تاش ثاقب تو	۱۲
۶۱۱	در تقاضای راتبه	خداوندا تو میدانی که بنده	۱۰
۶۱۲	مدح قاضی حمیدالدین	با جلال تو ای حمیدالدین	۶
۶۱۲	-	بسا سخن که مرا بود و آن نگفته بماند	۲
۶۱۲	شکایت از دهر	جفای گنبد گردان بپایه‌ای‌برسید	۶
۶۱۳	مطایبه	آن بزرگانی که در خاك خراسان خفته‌اند	۲
۶۱۳	-	ایمنی را و تندرستی را	۲
۶۱۳	در التماس برات انعام گوید	ای خداوندی که بردرگاه جاهت بنده‌وار	۳
۶۱۴	در عارضه خاتون عصمة‌الدین	گر خداوند عصمة‌الدین را	۳۰
۶۱۶	در هجای بخیلی گفته	ممسکی جست مرمرا در بلخ	۳
۶۱۶	در تقصیر ملاقات یاران بیکدیگر	کهتر و مهتر و و وضیع و شریف	۲
۶۱۶	شراب خواهد	سرورا از می سخاوت تو	۴
۶۱۷	لغز	یکی و پنج و سی وزبیست نیمی	۲
۶۱۷	در مدیح	صاحبا دین و ملك بی‌تو مباد	۲۲
۶۱۸	-	دوستی در سمر کتابی داشت	۵
۶۱۹	شراب خواهد	پنج قلاشیم در بیغوله‌ای	۳
۶۱۹	-	بیخ دو غماز برانداختند	۲
۶۱۹	در وصف سرای مجدالدین ابوالحسن	ای نمودار آفتاب بلند	۱۰
۶۲۰	-	بخدائی که دست قدرت او	۳
۶۲۰	در تهنیت منصب گوید	احکام دین چو از شرف‌الدین شرف گرفت	۶
۶۲۱	در مدح	ای کریمی که رای همت تو	۳
۶۲۱	درخواست روشنائی کند	گنبد پیروزه‌گون با اختران سیم رنگ	۵
۶۲۱	ممدوح برای‌حکیم خلعتی فرستاده در شکر آن گوید	ای خداوندی که از دریای دست روزگار	۱۱
۶۲۲	-	دوستی گفت صبر کن ایراك	۳
۶۲۲	شکایت از فلك ومدح صاحب	بخدائی که قدر قدرت او	۳
۶۲۳	ممدوح بانوری جفتی موزه بخشید در شکر آن گوید	ای خداوندی که پیش لطف خاك پای تو	۹
۶۲۴	در هجا	ترا هجا نکند انوری معاذالله	۲
۶۲۴	در شکایت	کامل‌العصر نیك نیك بدان	۳
۶۲۴	در حبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی	با فلك دی نیازمندی گفت	۱۲

۶۲۵ -	طلب راتبه ازمخدوم برای یك نفر از شاگردان کند	ای خداوندی که از روی تفاخر بندوار	۱۶
۶۲۶ -	شراب خواهد	ای کریمی که از نوال کفت	۵
۶۲۷ -	ایضاً طلب شراب کند	ای بزرگی که کلك و همت تو	۶
۶۲۷ -	در هجا	پس دریده بریده پیشی چند	۲
۶۲۸ -		خدایگانا آنی که دوستدارانت	۷
۶۲۸ -	در تهدید و هجو قاضی هری	بخشك ریش گری درهری ندیدستی	۴
۶۲۹ -	در نکوهش فلك	آسمان آن بخیل بد فعلست	۴
۶۲۹ -		خسروا آب‌آسمان نشود	۱۷
۶۳۰ -	در مذمت زنان	زن چومیغ است ومرد چون ماهست	۳
۶۳۰ -	در التماس‌موزه	توئی‌آن صدر که بربایهٔ قدرت نرسد	۶
۶۳۱ -	در هجا	چه خیرباشد درخیل ولشکری که درو	۲
۶۳۱ -	در نکوهش روزگار	یکچند روز کارنه ازراه مکرمت	۵
۶۳۲ -		کسی را که بدمست باشد قفا	۲
۶۳۲ -	اجازت خواهد	ای شاه ز نقدها که باشد	۹
۶۳۳ -		هر که زی خویشتن گران آید	۳
۶۳۳ -		گفتم ترا مدیح دریغا مدیح من	۲
۶۳۳ -	در وصف بناء ومدح میرعمید	کرد عالی بنای این مجدود	۱۳
۶۳۴ -	از کسی درخواست پنبه کند	زهی صاحب ملك پرور که گیتی	۷
۶۳۴ -	برای‌درآمدن‌بخانه اکفی‌الکفاة بارخواهد	ای خداوندی که از ایام اگرخواهی بیابی	۳
۶۳۵ -	شراب خواهد	شاهدی دارم ای بزرگ چنانك	۶
۶۳۵ -	حضور دوستی را خواهد	جائیست نشسته چاکر تو	۴
۶۳۶ -	در تقاضای انعامی که حواله شده و نیافت گوید	مفتی شرع کرم عاقلهٔ ملت جود	۱۱
۶۳۷ -	در قضا وقدر	خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد	۴
۶۳۷ -	حکیم رنجوربود از دوستی‌که اوراعیادت نکرد شکایت کند	ای بدیع‌الزمان بیا و ببین	۲۵
۶۳۹ -	اذن دخول بمجلس صاحب خواهد	ای خاك درت سرمه شده چشم ولی را	۲
۶۳۹ -	مخدوم را شکرگوید	ای بجود و بقدر بر ز فلك	۲۵
۶۴۱ -	در هجو شخصی که‌بعلی‌مهتاب مشهوراست	طبع مهتاب را دو خاصیت است	۱۰
۶۴۱ -	شراب خواهد	ای بزرگی که رای روشن تو	۳
۶۴۲ -		بر کار جهان دل منه ایرا که نشاید	۴
۶۴۲ -	در مرثیه	در مرثیهٔ مؤیدالدین	۱۲
۶۴۳ -	در مفارقت	خدایگانا نزدیك شد که صبح ظفر	۹

٦٤٤		صاحبا سقطهٔ مبارك تو	١٥
٦٤٥	فی‌الاشتیاق	بخدائی که دست قدرت او	٤
٦٤٥	در عذر	بنده گر در هنر عطارد نیست	٢
٦٤٥	در مذمت اهل سوق	روزی پسری با پدر خویش چنین گفت	٦
٦٤٦		اگرانوری خواهد از روزگار	٢
٦٤٦	اسب پیری را مذمت کند	خسروا زاصطبل معمورت که آن معمورباد	١٣
٦٤٧		ای برادر پند من بشنو اگر خواهی صلاح	١٢
٦٤٨	قبا از بزرگی خواسته	ای برقد توراست قبای سخا و جود	٥
٦٤٨		با خار قناعت ار بسازی یکبار	٢
٦٤٨	مطایبه ملکشاه با مرد اعرابی	حکایتی است بفضل استماع فرماید	٩
٦٤٩	درعذر تقصیر نرفتن پیش ممدوح	گر بنده بخدمتت نیامد	٣
٦٤٩		آزاده گر کریم نیابد ورا چه عیب	٢
٦٥٠	از ممدوح التماس کفش بمعما کرده است	ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان	٨
٦٥٠		من و سه شاعر و شش درزی وچهار دبیر	٢
٦٥٠		با یکی مزاح و دو خنیاگروسه‌تاحریف	٤
٦٥١		دهر و افلاك و انجم و ارکان	٦
٦٥١	درمدح بدرالدین الغ جاندار بك سنقر	خداوندا تو آنی کافرینش	٦
٦٥٢	در هجو قاضی هری گفته	قاضی از من نصیحتی بشنو	٨
٦٥٣	مطایبه باباغبانی‌که ازو کدوی ترخواسته	بردم بکدوی تر بدو حاجت	٢
٦٥٣	شکایت از روزگار	اندرین دور بی کرانه که هست	٢
٦٥٣	نکتهٔ پسندیده	باده خوردن بساتکینی در	٥
٦٥٤	در طلب شکر و عود	ای هنر از آتش طبع تو بویا همچو عود	٣
٦٥٤	در موعظه	هرکه تواند که فرشته شود	١١
٦٥٥	مطایبه	هر کس که جگر خورد وبخردی هنرآموخت	٣
٦٥٥	در اشتیاق	بخدائی که از مشیت او	٢
٦٥٥	در مرثیه	هرگز گمان مبر که کمال‌الزمان بمرد	٤
٦٥٦		اثر خشمش از نوش پدید آرد نیش	٢
٦٥٦	مطایبه	آزرده رفت مانا تاج‌الزمان زما	٢
٦٥٦		روزم از روز بهتر است اکنون	٢
٦٥٦		چهار چیز همی خواهم از خدای ترا	٢
٦٥٧	در هجا	دی ازکسان خواجه بکردم یکی سؤال	٢
٦٥٧		صاحبا بهر رهی یك قدری می‌بفرست	٢
٦٥٧		خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد	٢
٦٥٧	در تقاضا	ای باقلیم کبریای تو در	٦
٦٥٨	در مدیح	ای خداوندی که کمتر بنده درفرمان تو	٤

۶۵۸ –		سر زلفت بجز دست توحیفست	۲
۶۵۸ –	در هجو صلاح صاحی	تو در قوادگی ای سرخ کافر	۳
۶۵۹ –	در ذل سؤال	بودن اندر عذاب چون جرجیس	۲
۶۵۹ –	در نصیحت نفس	انوری بهر قبول عامه چند از ننگ شعر	۶
۶۵۹ –		شب سیاه بتاریکی ارنشینم به	۲
۶۶۰ –	در مرثیه	آن خواجه کز آستین رغبت	۴
۶۶۰ –	مطایبه بمحبوب کند	شعرم بهمه جهان رسیدست	۳
۶۶۰ –		ای کریمی که از سخاوت تو	۴
۶۶۱ –		دوش دور از تو ای مدبر عقل	۴
۶۶۱ –		بخدائی که کرد گردون را	۲
۶۶۱ –	ازنجیب‌الدین کاتب سیاهی خواهد	اگر برنج ندارد اجل نجیب‌الدین	۴
۶۶۲ –	امیر شجاعی شاعردرمدح انوری گفته	هر بلائی کز آسمان آید	۲
۶۶۲ –	حکیم درجواب شجاعی گوید	ای شجاعی کز تو بد دل‌تر ندیدم‌درجهان	۳
۶۶۲ –	در مذمت شعرا	عادت طرح شعر آوردند	۶
۶۶۳ –	در عذربد مستی خویش	ای فلك با کمال تو ناقص	۸
۶۶۳ –		ای فلك پیش قدر تو ناقص	۷
۶۶۴ –	در منع توزیع با جمال‌الدین مسعود	ای بطالع چو نام خود مسعود	۹
۶۶۵ –	در شکایت از ممدوح خویش حمیدالدین	دراز گشت حدیث دراز دستی ما	۷
۶۶۵ –	طلب وظیفه کند	ایا کان مروت صدر والا	۴
۶۶۶ –	در مذمت زنان	مارنون نکاح چون بزدت	۲
۶۶۶ –		جامهٔ ازرق همی پوشی و نزدیك تو نه	۲
۶۶۶ –	عزالدین نامی را ستایش کند	ای بزرگی که شد دل و رایت	۶
۶۶۷ –	در مطایبه	هر که مخلوق را کند خدمت	۴
۶۶۷ –	تعریف شراب کند	غذای روح بود بادهٔ رحیق‌الحق	۴
۶۶۷ –	شراب خواهد	ای خواجهٔ مبارك بر بندگان شفیق	۳
۶۶۸ –	در هجو	نه نجیب از پی آن شد بفلك بر کورا	۵
۶۶۸ –	در شکایت	ایا رادی که اندر ناف آهو	۲
۶۶۸ –	در تمثیل	صاحبا از نیکخواه و بد سگالت یك مثال	۴
۶۶۹ –	در شکر	منعمی بر پیر دهقانی گذشت اندر دهی	۲
۶۶۹ –	در تعریف عمارت و مدح صاحب	ای نمودار ارتفاع فلك	۱۰
۶۷۰ –	در وصف کوشك و سرای مجدالدین ابوالحسن عمرانی	حبذا کارنامهٔ ارژنگ	۱۵
۶۷۱ –	قسم بر بیگناهی	مرگ از آن به که مرا از تو خجل بایدبود	۴
۶۷۱ –	در مطایبه	گویند که در طوس که شدت گرما	۹

۶۷۲ ـ سخن کمالی را ستاید	شعرهای کمالی آن بسخن	۲۰
۶۷۳ ـ در مطایبه	تا نشست خواجه در گلشن بود	۳
۶۷۴ ـ در بیان حال خود	خاطری چون آتشم هست و زبانی‌همچو آب	۲
۶۷۴ ـ التماس انعام	ای ترا آفتاب حاجب بار	۸
۶۷۵ ـ	تکلف میان دو آزاده مرد	۳
۶۷۵ ـ شاعری در مدح انوری گفته	فرخنده اوحدالدین فرزانه انوری	۵
۶۷۵ ـ ستایش ملک‌الشعرا ارشدالدین	هیچ دانی ارشدالدین کز کف وطبع تودوش	۵
۶۷۶ ـ الب ارغو را میل کشیدند درآن باب گفته	شاها بدیده‌ای که دلم را خدای داد	۵
۶۷۷ ـ از بزرگی درخواست کاغذ سپید کند	زندگانی مجلس سامی در اقبال تمام	۱۲
۶۷۸ ـ درنقدی که یکی‌از امراء بدو کرده‌بود‌گوید	بنظم مرثیه‌ای در که چون ز موجب آن	۴
۶۷۸ ـ قاضی حمیدالدین درمدح انوری‌گفته	اوحدالدین انوری ای من مرید طبع تو	۲
۶۷۸ ـ انوری در جواب گفته	بحمد و ثنا چون کنم رای نظمی	۲۱
۶۸۰ ـ بشخصی تکلف فرماید	امیر زنگی چون بامداد باز آید	۴
۶۸۰ ـ از دوستی سیم گرمابه خواهد	دوش در خواب دیو شهوت را	۳
۶۸۱ ـ در تقاضا	شعری بسان دیبهٔ زربفت بافتم	۳
۶۸۱ ـ درعذر غیبت از مجلس مخدوم	من بد عهد را چه من گوئی	۷
۶۸۲ ـ فی‌الاشتیاق	بخدائی که عقل کلی را	۴
۶۸۲ ـ	بجز تو در دو گیتی کس ندیدست	۴
۶۸۲ ـ بمجلس صاحب بار خواهد	خداوندا بفر دولت تو	۲
۶۸۳ ـ	در آینه چون نگاه کردم	۵
۶۸۳ ـ در اشتیاق دوستی و طلب مکاتبات ازو	ز روزگار بیك نامهٔ تو خرسندم	۵
۶۸۳ ـ در شکایت	نرسد گرد سرفراز همی	۲
۶۸۴ ـ درحسب حال و وارستگی خویش	امید و بیم دهد خلق را مسخر خویش	۲
۶۸۴ ـ در طلب صاحب	اگر بیائی و من بنده را دهی تشریف	۲
۶۸۴ ـ	خدایگانا سالی مقیم بنشستم	۱۵
۶۸۵ ـ درمدح تاج‌الدین ابوالمعالی محمدالمستوفی	ایا بعالم عهد از تو نوبهار وفا	۱۳
۶۸۶ ـ در بیان هنرهای خویش گوید	گرچه دربستم در مدح و غزل یکبار کی	۱۹
۶۸۷ ـ در مطایبه	عقل صد مسهل بطبعم بیش داد	۳
۶۸۸ ـ کیسه‌ای بحکیم وعده کرده آنرا باکاردی طلب می‌کند	ای کمال زمان بیا و ببین	۹
۶۸۸ ـ در شکایت از درد نقرس	بزرگوارا دانی کز آفت نقرس	۳
۶۸۹ ـ نکته موزون	جائی که من نشینم بیکار کی نشینم	۲
۶۸۹ ـ در شکر تشریف	خدایگان وزیران و پادشاه صدور	۱۸
۶۹۰ ـ وله ایضا	راحت چگونه یابم فضلست مانعم	۷

۶۹۱ -		مکوش تا بتوانی بجنگ و صلح گزین	۳
۶۹۱ -		شود زیادت شادی و غم شود نقصان	۲
۶۹۱ -		ای از برادر و پدر افزون دوبار صد	۳
۶۹۲ -	در افلاس و رنجوری خود	بخدائی که زنده و باقیست	۲
۶۹۲ -	در عذر	ای همه سیرت تو هنگ و ثبات	۷
۶۹۲ -		لنگ خواهی مرا روا باشد	۴
۶۹۳ -	التماس کفش کند	فخر دین یك التماس است از تو ام	۸
۶۹۳ -	در حسب حال	از سخنهای عذب شکر طعم	۳
۶۹۴ -	در نصیحت	غم بتکلف بسر من مبار	۴
۶۹۴ -	در اشتیاق	بخدائی که در موجودات	۲
۶۹۴ -	در عزلت و قناعت	دی مرا عاشقکی گفت غزل می گوئی	۱۰
۶۹۵ -		کارها را طلب مکن غایت	۲
۶۹۵ -		بخدائی که قائمست بذات	۴
۶۹۶ -	در ریاضت خاطر	چون من بره سخن فرازآیم	۳
۶۹۶ -	مذمت ممدوحی کند که وعده صله داد و بوعده وفا نکرده	کردگارا مشته‌رندی ده جهان را خوش تراش	۴
۶۹۶ -	در مدح	ای غلامت چو شاد بخت فلك	۲
۶۹۷ -	در اشتیاق	خداوندا همی خواهم که از دل	۲
۶۹۷ -	از زبان پسران میرداد که یکی طوطی بیك و دیگری عضدالدین است آنهارا ستایش کرده	گیتی بسر سنان گشادیم	۱۱
۶۹۸ -	در تمثیل	خصم تو و قاعدهٔ ملك تو	۳
۶۹۸ -	معما	علم آصف گنج قارون صبر ایوب رسول	۲
۶۹۸ -	شراب خواهد	ای زنور شرابخانهٔ تو	۳
۶۹۹ -	لغز باسم سلطان سنجر	ای خردمند اگر گوش سوی من داری	۱۳
۷۰۰ -	در طلب عفو	بزرگا گر خطائی کرده آمد	۲
۷۰۰ -	مطایبه	چو غزنینی بمحشر زنده گردد	۲
۷۰۰ -	دراظهار نیك نفسی خود گفته	من توانم که نگویم بد کس درهمه عمر	۶
۷۰۱ -	در غیبت پیروزشاه از بلخ	احمد مرسل ز خاك مکه چون هجرت گزید	۵
۷۰۱ -	در شکایت اهل‌زمان	روبهی می‌دوید از غم جان	۶
۷۰۲ -	نصیحت	کم عیالی سعادتیست که مرد	۸
۷۰۳ -		روی بخت خواجه خرم همچو گل	۱۰
۷۰۳ -	در مرثیه	ای جهانت بمهر دل جویان	۱۳
۷۰۴ -	در قناعت	ما را برون ز حکمت یونانیان چو هست	۲
۷۰۴ -	در طلب شراب	خواجه اسفندیار می‌دانی	۷

۷۰۵ –	پنبه و روغن طلب کند	ایا خورشید و مه در پیش رایت تیره و تاری	۲
۷۰۵ –	نکتهٔ موزون	نشاید بهر آداب ندیمی	۳
۷۰۵ –	در علو همت و کمال نفس خود	سگ خشم و خرشهوت که زبون گیری نیست	۴
۷۰۶ –	پیراهن کتان سنبلی از فریدالدین کاتب خواهد	ای پایهٔ دانش از دلت عالی	۷
۷۰۶ –	در شکایت	من از تأثیر این گردنده گردون	۲
۷۰۶ –	از بزرگی مسحی و رانین خواهد	حسام دولت و دین ای خدای داده ترا	۱۴
۷۰۸ –	در مدح	ای جوان بخت پیر ملت و ملك	۱۷
۷۰۹ –	در ذم دشمنان صاحب	چهار چیز ز ارکان بارگاه تو باد	۲
۷۰۹ –	فی اقتراح الذهب	ای فلك قدری که در انگشت قدر و همتت	۴
۷۰۹ –	زین‌الدین عبدالله از اسعر افتاده بود ...	ای بزرگی که از شمایل وقدر	۱۲
۷۱۰ –	در مذمت افلاك	ای پسر تا بفلك ظن سخاوت نبری	۴
۷۱۱ –	در مدح سلطان ملکشاه ثانی	شاد باش ای خسرو عادل عماد دین وداد	۶
۷۱۱ –	در مدیح	بخدائی که ذات لم یزلش	۹
۷۱۲ –		زابتدا کاندر آمدی بعمل	۳
۷۱۲ –		پار ککی کاه و نبیذم فرست	۲
۷۱۲ –	در جواب مکتوب دوستی	هست در دیدهٔ من خوب‌تر از روی سپید	۲
۷۱۲ –	در قناعت و خویشتن داری	ای بدریای عقل کرده شناه	۳
۷۱۳ –	مطایبه	چند مهتاب بر تو پیماید	۲
۷۱۳ –	در مذمت شاعری	شعر دور از تو حیض مردانست	۳
۷۱۳ –	سلطان سنجر را گوید	ای جهان را عدل تو آراسته	۷
۷۱۴ –	در ذم فتوحی شاعر	ای بر در بامداد پندار	۱۰
۷۱۵ –	شراب خواسته	یك دو منك می سه تن بچار جوانب	۴
۷۱۵ –		وزیر ملك پرور صدر دنیی	۷
۷۱۶ –	حضور دوستی خواهد	ای زمین را ز بهر خدمت تو	۶
۷۱۶ –	شراب خواهد	بار خدایا بفضل بندهٔ خود را	۵
۷۱۷ –	در طلب شراب	چاکر ز روی عجز سؤالی همی کند	۲
۷۱۷ –		شب تاریك وباد سرد و ابرتند و بارنده	۲
۷۱۷ –	در مرثیهٔ مجدالدین ابوالحسن عمرانی	هیچ می‌دانی که در گیتی ز مرگ بوالحسن	۳
۷۱۷ –	در مدح پادشاه زمان	ای خدایت بپادشاهی خلق	۱۰
۷۱۸ –	در طلب هیزم	ای ز دست تجاسر خادم	۵
۷۱۹ –		بنزدیك خواجه بدم چند روز	۲
۷۱۹ –	طلب قبا از مخدوم کند	شهاب دولت ودین ای کسی که هست مدام	۹
۷۲۰ –	در حسب حال خویش گوید	تو با من نسازی که از صحبت من	۶
۷۲۰ –	در طلب سرکه و آبکامه	ای حکم ترا قضای یزدان	۱۱
۷۲۱ –	در تهنیت تشریف	تو آن سپهر اثر صاحبی که بیك قدر	۶

۷۲۱ -	معما در مدح رشیدالدین	خرد دوش از من بپرسید و گفتا	۸
۷۲۲ -	شراب خواهد	ای بر سر سروران یگانه	۱۴
۷۲۳ -	لطیفه	مرادی یاسمن پیغام داده است	۱۱
۷۲۴ -	از کریم‌الدین شراب خواهد	منم امروز و شاهدی زیبا	۳
۷۲۴ -	در نصیحت نفس خود	انوری شعر و حرص دانی چیست	۶
۷۲۴ -	از لالایك تقاضائی کند	ای جهان را دفین بدست تو در	۷
۷۲۵ -	شراب خواهد	ای رخ و فرزین نهاده چرخ را درحل وعقد	۲
۷۲۵ -	در طلب حضور دوستی گوید	ندارد مجلس ما بی تو نوری	۲
۷۲۵ -	درمدح و تهنیت	ای جهان را موسم آزادگی ایام تو	۱۵
۷۲۷ -	شراب خواهد	ای مقصد کشور چهارم	۵
۷۲۷ -	در طلب جو	ای ز قدر تو آسمان در گو	۱۲
۷۲۸ -	قطعه‌ای ازحکیم شجاعی که بانوری نوشته	ای انوری توئی که بفضل و هنر سزند	۹
۷۲۹ -	انوری درجواب شجاع‌الدین گفته	شجاعی ای خط و شعر تو دام و دانهٔ عقل	۹
۷۲۹ -	ستایش سرای مجدالدین ابوالحسن	این همایون در فرخنده سرای	۱۴
۷۳۰ -	بزرگی بخانه انوری رفت در تهنیت قدوم او گوید	مرحبا مرحبا درای درای	۱۵
۷۳۱ -		ای آنکه جویبار جهان از نهال جود	۴
۷۳۲ -		چنان زندگانی کن ای نیك رای	۲
۷۳۲ -		بر آفتاب حوادث بسوزم اولیتر	۲
۷۳۲ -	در قناعت	یارب بده مرا بدل نعمتی که بود	۲
۷۳۲ -		سرخس از جور بی آبی و آبی	۲
۷۳۳ -	غرض از این لغز ریواس است	آن چیست کز آن طبق همی تابد	۲
۷۳۳ -	در هجو کسی گفته	نکنم خواجه را بشعر هجا	۲
۷۳۳ -		شها چون پیل و فرزین شه پرستم	۲
۷۳۳ -	در هجو قاضی ناصح	آنکه سایه‌اش کس ندید از غایت‌ستروصلاح	۳
۷۳۴ -	در وصف بزرگی وکرم صاحب ترمد	دی ز من پرسید معروفی ز معروفان بلخ	۱۰
۷۳۵ -	در مدح عصمة‌الدین	خداوند من عصمة‌الدین همیشه	۱۶
۷۳۶ -	درمدح امیر فخرالدین ابوالمفاخر آبی	ای بتدبیر قطب آن گردون	۱۹
۷۳۷ -		مرا سعد دین داد پیراهنی	۳
۷۳۷ -	در نصیحت و موعظه	عادت کن از جهان سه خصلت را	۵
۷۳۸ -		بخدائی که ذات بیچونش	۲
۷۳۸ -	روزی بد مستی کرده بود در عذرآن گوید	خداوندا که داند خواست عذر لطف دوشینت	۵
۷۳۸ -	فی الموعظه	چهار چیز است آیین مردم هنری	۵

۷۳۹ ـ در مدیح	آنی که گر بخواهی از اقبال و سروری	۴
۷۳۹ ـ در شکایت و تقاضای الطاف صاحب	ای صاحبی که صدر وزارت ز جاه تو	۸
۷۴۰ ـ در عذر قی کردن در مجلس شراب گفته	ای برادر گر مزاج از فضله خالی آمدی	۲۰
۷۴۲ ـ در تقاضا	خداوندا همی دانم که چیزی نیست دردستت	۲
۷۴۲ ـ در مذمت کسی گفته	ز جنس مردمان مشمار خود را	۷
۷۴۲ ـ حسب حال	کسی که مدت سی سال شعر باطل گفت	۸
۷۴۳ ـ در مدح فیروز شاه	ای رفته بفرخی و فیروزی	۱۰
۷۴۴ ـ در هجا	خوان خواجه کعبه‌است ونان‌او بیت‌الحرام	۲
۷۴۴ ـ	نه تو آنی که دی دل تو نبود	۴
۷۴۴ ـ در تهنیت	ای خداوندی که بر روی زمین فرمان تو	۷
۷۴۵ ـ	صبر کن تا زمانه خو نشوی	۲
۷۴۵ ـ	ای سر از کبر بر فلك برده	۱۰
۷۴۶ ـ شراب خواهد	ای کریمی که جرم هفت اختر	۵
۷۴۶ ـ در تقاضا	خداوندا حریفان آمدستند	۳
۷۴۷ ـ در ناخن گرفتن صاحب	سحرگاهی بنزد خواجه رفتم	۳,
۷۴۷ ـ قسم در توبه و انابه	بخدائی که بازگشت بدوست	۲۱
۷۴۸ ـ شکایت از زمانه	گر نیستی زمانه بجنگك و نبرد خلق	۱۰
۷۴۹ ـ در هجو سیف‌الدین نامی گفته	تو ای سیف زنگك اجل چون نگیری	۸
۷۵۰ ـ نصیحت	چون ترا روزگار داد بداد	۲
۷۵۰ ـ معما	ای رای ملك شه معظم	۹
۷۵۱ ـ در حسب حال	گویند که چیست حاصل تو	۳
۷۵۱ ـ در موعظه	ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم	۵
۷۵۲ ـ این قطعه درشکایت ازملکشاه و نظام‌الملك‌گفت	کار کار ملك و دوران دوران وزیر	۲۱
۷۵۳ ـ فتوحی بفرمودهٔ شاه و وزیر جواب انوری را گفت	انوری ای سخن تو بسخا ارزانی	۲۵
۷۵۵ ـ در موعظه	پیشی ز هنر طلب نه از مال	۸
۷۵۵ ـ	هرآنگه که چون من نیایم نخوانی	۱۲
۷۵۶ ـ در هجا	گمان مبر که ز بی‌عیبی عمادست آن	۲
۷۵۶ ـ در شکایت	مرا پیام فرستی همی که پرسش تو	۲
۷۵۷ ـ مطایبه	دوش مهمان خواجه‌ای بودم	۲
۷۵۷ ـ در شکایت	تو وزیری و منت مدحت گوی	۲

۷۵۷ ـ صاحب بحکیم اسبی وعده کرد درتقاضای آن این قطعه را گفته	زهی نفاذ تو در سر کارهای ممالک	۱۵
۷۵۹ ـ مدح سدید فقیهی	جهان را دلم گفت لطفی کن آخر	۲
۷۵۹ ـ در ستایش سخن خود	بزرگوارا با آنکه معرضم ز سخن	۲
۷۵۹ ـ در حکمت و موعظه	صفه‌ای را نقش می کردند نقاشان چین	۵
۷۶۰ ـ در قناعت و خویشتن داری	مرا دوستی گفت آخر کجائی	۵
۷۶۰ ـ در هجا	در کف خشم و شهوت و خور و خواب	۲
۷۶۱ ـ نصیحت	تو اگر شعر نگوئی چکنی خواجه حکیم	۶

فهرست غزلیات

صفحه	مصراع اول	تعداد ابیات
۷۶۵	بیاای‌جان بیاای‌جان بیافریادرس مارا	۵
۷۶۵	جرمی ندارم بیش‌از این کزجان وفادارم‌ترا	۶
۷۶۶	ای کرده خجل بتان چین را	۹
۷۶۶	ای کرده درجهان غم عشقت سمر مرا	۶
۷۶۷	تا بوددر عشق‌آن دلبر گرفتاری مرا	۶
۷۶۷	گر باز دگر باره ببینم مگر او را	۵
۷۶۸	از دور بدیدم آن پری‌را	۹
۷۶۸	جانا بجان رسید ز عشق تو کار ما	۷
۷۶۹	ای غارت عشق تو جهانها	۱۰
۷۷۰	ای ازبنفشه ساخته گلبرگ را نقاب	۹
۷۷۰	خه خه بنام ایزدآن روی کیست یارب	۹
۷۷۱	خه از کجات پرسم چونست روزگارت	۶
۷۷۲	در همه عالم وفاداری کجاست	۶
۷۷۲	غم عشق تو از غمها نجاتست	۹
۷۷۳	تا دل مسکین من در کار تست	۵
۷۷۳	جرم رهی دوستی روی تست	۵
۷۷۴	دل در آن یار دلاویز آویخت	۶
۷۷۴	ای بدیده دریغ خاك درت	۵
۷۷۵	رخت مه را رخ و فرزین نهادست	۵
۷۷۵	گلبن عشق تو بی خار آمدست	۵
۷۷۶	پایم از عشق تو در سنگ آمدست	۵
۷۷۶	کارم ز غمت بجان رسیدست	۵
۷۷۷	حسن را از وفا چه آزار است	۱۱
۷۷۷	معشوقه برنگ روزگارست	۱۰
۷۷۸	ز عشق تو نهانم آشکارست	۸
۷۷۹	ای یار مرا غم تو یارست	۷
۷۷۹	یا رب چه بلا که عشق یارست	۶
۷۸۰	هرشکن درزلف‌توازمشك دالی‌دیگرست	۶
۷۸۰	امید وصل تو کاری درازست	۸
۷۸۱	مهرت بدل و بجان دریغست	۶
۷۸۱	ای برادر عشق سودائی‌خوشست	۵
۷۸۲	کار دل آزار و درد دوست بجانست	۷
۷۸۲	عشق تو از ملك جهان خوشترست	۹
۷۸۳	عشق تو قضای آسمانست	۱۵
۷۸۴	هر که چون من بکفرش ایمانست	۱۷
۷۸۵	مرا دانی که بی تو حال چونست	۵
۷۸۵	جمالت بر سر خوبی کلاهست	۹
۷۸۶	عشق تو دل را نکو پیرایه‌ایست	۵
۷۸۶	هر کس که غم ترا فسانه است	۶
۷۸۷	بازماندم درغمو تیمار اوتدبیر چیست	۶
۷۸۸	دل بی تو بصد هزار زاریست	۵
۷۸۸	ماه چون چهرهٔ زیبای تو نیست	۵
۷۸۹	از تو بریدن صنما روی نیست	۹
۷۸۹	روی بر گشتنم از روی تو نیست	۵
۷۹۰	جانا دلم از خال سیاه تو بحالی است	۷
۷۹۰	عشق تو بی روی تو درد دلیست	۷
۷۹۱	در همه مملکت مرا جا نیست	۶
۷۹۱	مکن ای دل که عشق کار تو نیست	۴
۷۹۲	بی مهر جمال تو دلی نیست	۶
۷۹۲	یار با من چون سرِ یاری نداشت	۷
۷۹۳	باز کی گیرم اندر آغوشت	۴
۷۹۳	رایت حسن تو از مه بر گذشت	۸
۷۹۴	یار ما را بهیچ بر نگرفت	۶

۷۹۴	سخت خوشی چشم بدت دور باد	۵
۷۹۵	از بس که کشیدم از تو بیداد	۷
۷۹۵	مرا با دلبری کاری بیفتاد	۷
۷۹۶	هر کس که ز حال من خبر دارد	۶
۷۹۶	جان ز رازت خبر نمی‌یابد	۶
۷۹۷	در دور تو کم کسی امان یابد	۱۰
۷۹۷	حسنت اندر جهان نمی گنجد	۸
۷۹۸	یار گرد وفا نمی گردد	۵
۷۹۹	عشق تو بر هر که عافیت بسر آرد	۷
۷۹۹	یار دل در میان نمی‌آرد	۸
۸۰۰	عشق هر محنتی بروی آرد	۸
۸۰۰	زلف تو تکیه بر قمر دارد	۵
۸۰۱	تا ماه رویم از من رخ درحجیب دارد	۴
۸۰۱	مرا تا کی فلك رنجور دارد	۴
۸۰۲	با قد تو قد سرو خم دارد	۷
۸۰۲	جان نقش رخ تو بر نگین دارد	۸
۸۰۳	یار با هر کسی سری دارد	۵
۸۰۳	دلبر هنوز ما را از خود نمی‌شمارد	۵
۸۰۴	تا کار مرا وصل تو تیمار ندارد	۷
۸۰۴	به بیل عشق تو دل گل ندارد	۵
۸۰۵	دلم را انده جان می‌ندارد	۷
۸۰۵	آرزوی روی تو جانم ببرد	۸
۸۰۶	بدیدم جهان را نوائی ندارد	۷
۸۰۶	بتی دارم که یکساعت مرا بی‌غم بنگذارد	۵
۸۰۷	عشقم این بارجان بخواهد برد	۱۰
۸۰۸	حلقهٔ زلف تو بر گوش همی‌جان ببرد	۶
۸۰۸	روی تو آرام دلها می‌برد	۱۱
۸۰۹	صبر کن‌ای‌تن که‌آن‌بیداد هجران‌بگذرد	۸
۸۱۰	عشق ترا خرد نباید شمرد	۸
۸۱۰	ای مانده من از جمال تو فرد	۶
۸۱۱	جمالش از جهان غوغا برآورد	۷
۸۱۱	باز دستم بزیر سنگ آورد	۷
۸۱۲	حسنش از رخ چو پرده بر گیرد	۷
۸۱۲	هر کرا با تو کار در گیرد	۴
۸۱۳	مرا صورت‌نمی‌بندد که‌دل‌یاری‌دگر گیرد	۵
۸۱۳	نه دل کم عشق یار می گیرد	۷
۸۱۴	دل راه صلاح بر نمی گیرد	۵
۸۱۴	نه وعدهٔ وصلت انتظار ارزد	۸
۸۱۵	جانا دهان‌تنگت صد تنگ شکرارزد	۵
۸۱۵	درد تو صد هزار جان ارزد	۷
۸۱۶	از وصل تو آتش جگر خیزد	۹
۸۱۷	چون کسی نیست که ازعشق‌تو فریادرسد	۵
۸۱۷	دست در وصل یار می‌نرسد	۵
۸۱۷	دردم فزود و دست بدرمان نمی‌رسد	۸
۸۱۸	هرچه با من کنی روا باشد	۵
۸۱۸	نه چو شیرین لبت شکر باشد	۷
۸۱۹	رنگ عاشق چو زعفران باشد	۵
۸۱۹	ترا کز نیکوان یاری نباشد	۹
۸۲۰	مرا گر چون تو دلداری نباشد	۹
۸۲۱	بی عشق توام بسر نخواهد شد	۱۰
۸۲۱	حسن تو بر ماه لشکر می کشد	۸
۸۲۲	بدرود شب دوش که چون ماه برآمد	۸
۸۲۳	زلفت چو بدلبری درآمد	۱۱
۸۲۴	مرا تأثیر عشقت بر دل آمد	۶
۸۲۴	با روی دلفروزت سامان بنمی‌ماند	۴
۸۲۴	جانا دلم از غمت بجان آمد	۹
۸۲۵	عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد	۷
۸۲۶	رخ خوبت خدای می‌داند	۹
۸۲۶	نه در وصال تو بختم بکام دل برساند	۸
۸۲۷	هرچه مرا روی تو بروی رساند	۷
۸۲۸	مرا مرنجان کایزد ترا برنجاند	۵
۸۲۸	حسن تو گر بر همین قرار بماند	۵
۸۲۹	طاقت عشق تو زین بیشم نماند	۶
۸۲۹	درد تو دلا نهان نماند	۷
۸۳۰	در همه آفاق دلداری نماند	۸
۸۳۰	عشق تو ز دل برید نتوان	۵
۸۳۱	گل رخسار تو چون دسته بستند	۷
۸۳۱	آن شوخ دیده دیده چو برهم نمی‌زند	۷

۸۳۲ هر کرا عشقت بهم بر می‌زند ۱۲
۸۳۳ هرچ از وفا بجای من آن بی‌وفا کند ۶
۸۳۳ نوبت حسن ترا لطف تو گر پنج کند ۷
۸۳۴ گر وفا با جمال یار کند ۸
۸۳۵ معشوق دل ببرد و همی قصد جان کند ۸
۸۳۵ جان وصال تو تقاضا می کند ۱۰
۸۳۶ دل بعشقش رخ بخون تر می کند ۱۰
۸۳۷ حسن تو عشق من افزون می کند ۵
۸۳۷ یار در خوبی قیامت می کند ۶
۸۳۸ زلفش اندر جور تلقین می کند ۹
۸۳۸ عالمی در ره تو حیرانند ۵
۸۳۹ گر ترا دل همی چنان خواهد ۶
۸۳۹ یارم این بار بار می‌ندهد ۹
۸۴۰ هر که دل بر چون تو دلداری نهد ۹
۸۴۰ دوش آنکه همه جهان ما بود ۵
۸۴۱ من آن نیم که مرا بی‌تو جان تواندبود ۸
۸۴۲ آن روزگار کو که مرا یار بود ۶
۸۴۲ دوش تا صبح یار بر در بود ۷
۸۴۳ ای دلبر عیار ترا یار توان بود ۶
۸۴۳ آنچه برمن‌درغم آن نامسلمان می‌رود ۱۲
۸۴۴ آب جمال جمله بجوی تو میرود ۷
۸۴۵ دست در روزگار می‌نشود ۱۱
۸۴۶ وصلت بآب دیده میسر نمی‌شود ۱۰
۸۴۶ چون نیستی آنچنان که می‌باید ۸
۸۴۷ دوستی یکدلم همی باید ۶
۸۴۸ دل در هوست ز جان برآید ۱۰
۸۴۸ ز هجران تو جانم می‌برآید ۷
۸۴۹ آنرا که غمت ز در درآید ۱۰
۸۵۰ صبر با عشق بس نمی‌آید ۷
۸۵۰ درد سردل بسر نمی‌آید ۸
۸۵۱ یا وصل ترا عنایتی باید ۸
۸۵۱ ز عمرم بی تو درد دل فزاید ۵
۸۵۲ از نازکی که رنگ رخ یار می‌نماید ۹
۸۵۳ چو کاری ز یارم همی برنیاید ۸
۸۵۳ بعمری در کفم یاری نیاید ۹
۸۵۴ ز عهد تو بوی وفا می نیاید ۹
۸۵۵ طاقتم در فراق تو برسید ۴
۸۵۵ غارت عشقت بدل و جان رسید ۷
۸۵۶ ساقیا بادهٔ صبوح بیار ۵
۸۵۶ هیچ دانی که سر صحبت ما دارد یار ۵
۸۵۷ سلام علیك ای جفا پیشه یار ۵
۸۵۷ ای غم تو جسم را جانی دگر ۹
۸۵۸ دلدار بطبع گشت رام آخر ۵
۸۵۸ ای شده از رخ تو تاب قمر ۶
۸۵۹ ای پسر بردهٔ قلندر گیر ۶
۸۵۹ دلا در عاشقی جانی زبان گیر ۶
۸۶۰ ای جهان را بحضرت تو نیاز ۱۰
۸۶۰ تختهٔ عشق بر نوشتم باز ۶
۸۶۱ قیامت می کنی ایکافر امروز ۶
۸۶۲ جمالت عشق می افزاید امروز ۵
۸۶۲ چارهٔ عشق تو نداند کس ۶
۸۶۳ جانا بغریبستان چندین بنماند کس ۴
۸۶۳ سر زلفت بدست جز تو حیف است ۲
۸۶۳ نگارا بر سر عهد و وفا باش ۵
۸۶۴ باز دوش آن صنم باده فروش ۱۳
۸۶۵ دوش در ره نگارم آمد پیش ۴
۸۶۵ بجان آمد مرا کار از دل خویش ۵
۸۶۵ کرا در شهر بر گویم غم دل ۵
۸۶۶ ساقی اندر خواب شد خیز ای غلام ۶
۸۶۶ مست از درم درآمد دوش آن‌مه تمام ۱۰
۸۶۷ تا بمهر تو تولا کردم ۵
۸۶۷ بدو چشم تو که تا زنده‌ام ۴
۸۶۸ تا رنگ مهر از رخ روشن گرفته‌ام ۶
۸۶۸ یعلم‌الله که دوستدار توأم ۶
۸۶۹ روی ندارم که روی از تو بتابم ۸
۶۸۹ کس نداند کز غمت چون سوختم ۵
۸۷۰ آخر در زهد و توبه دربستم ۸
۸۷۰ دل از خوبان دیگر بر گرفتم ۵

۸۷۱ ای زلف تابدار ترا صد هزار خم ۱۲
۸۷۲ دردا و دریغا که دل از دست بدادم ۶
۸۷۲ برآنم کز تو هرگز برنگردم ۴
۸۷۳ ای مسلمانان زجان سیر آمدم ۵
۸۷۳ در دست غم یار دلارام بماندم ۶
۸۷۴ بدان‌عزمم که دیگر ره بمیخانه کمر بندم ۶
۸۷۴ دل باز بعاشقی درافکندم ۷
۸۷۵ زیر بار غمی گرفتارم ۵
۸۷۵ هرچند بجای تو وفادارم ۶
۸۷۶ بیا که با سر زلف تو کارها دارم ۱۰
۸۷۶ تا بکوی تو رهگذر دارم ۶
۸۷۷ درد دل هر زمان فزون دارم ۸
۸۷۷ عشقت اندر میان جان دارم ۹
۸۷۸ هرچند غم عشقت پوشیده همی دارم ۵
۸۷۹ جز سر پیوند آن نگار ندارم ۵
۸۷۹ داری خبر که درغمت از خود خبر ندارم ۷
۸۸۰ یارم توئی بعالم یار دگر ندارم ۶
۸۸۰ اگر نقش رخت بر جان ندارم ۷
۸۸۱ نگارا جز تو دلداری ندارم ۶
۸۸۱ گر عزیزم بر تو گر خوارم ۸
۸۸۲ بیا تا ببینی که من بر چه کارم ۸
۸۸۲ عمر بی تو بسر چگونه برم ۵
۸۸۳ کارم بجان رسید و بجانان نمیرسم ۶
۸۸۳ دل رفت و این بتر بر دلبر نمیرسم ۵
۸۸۴ پای بر جای نیست همنفسم ۹
۸۸۴ کار جهان نگر که جفای که می کشم ۶
۸۸۵ نو بنو هرروز باری می کشم ۹
۸۸۶ ای آرزوی جانم در آرزوی آنم ۶
۸۸۶ ای دوست‌تر از جانم زین بیش مرنجانم ۵
۸۸۷ جانا زغم عشق تو امروز چنانم ۵
۸۸۷ تو دانی که من جز تو کس را ندانم ۷
۸۸۸ ره فرا کار خود نمی‌دانم ۹
۸۸۸ ترا من دوست میدارم ندانم‌چیست‌درمانم ۴
۸۸۹ ازعشقت‌ای‌شیرین‌صنم گرچه بسر برمیزنم ۴
۸۸۹ بیا ای راحت جانم که جان‌را‌بر‌توافشانم ۵
۸۸۹ من که باشم که تمنای وصال تو کنم ۷
۸۹۰ باز چون در خورد همت می کنم ۶
۸۹۱ تا نپنداری که دستان می کنم ۹
۸۹۱ بی تو جانا زندگانی می کنم ۶
۸۹۲ هرغم که ز عشق یار می‌بینم ۹
۸۹۳ دل را بغمت نیاز می‌بینم ۵
۸۹۳ سر آن دارم کامروز بر یار شوم ۷
۸۹۴ روز دو از عشق پشیمان شوم ۷
۸۹۴ چگوئی‌باتو در گیرد که ازبندی‌برون‌آیم ۷
۸۹۵ تا رخت دل اندر سر زلف تو نهادیم ۶
۸۹۶ آخر بمراد دل رسیدیم ۷
۸۹۶ ای روی خوب تو سبب زندگانیم ۴
۸۹۷ دل بدادیم و جان نمی‌خواهیم ۷
۸۹۷ درمان دل خود از که جویم ۷
۸۹۸ ای بندهٔ روی تو خداوندان ۷
۸۹۸ عشق برمن سر نخواهد آمدن ۸
۸۹۹ عاشقی چیست مبتلا بودن ۸
۸۹۹ هم مصلحت نبینی روئی بما نمودن ۶
۹۰۰ آتش ای دلبر مرا بر جان مزن ۷
۹۰۱ بعمری آخرم روزی وفا کن ۴
۹۰۱ ای بت یغما دلم یغما مکن ۵
۹۰۱ ز من حجرهٔ خویش پنهان مکن ۴
۹۰۲ روی خوب خویش را پنهان مکن ۵
۹۰۲ شرم دار آخر جفا چندین مکن ۸
۹۰۳ ز من بر گشتی ایدلبر دریغا روزگارمن ۴
۹۰۳ ای باد صبحدم خبری ده زیار من ۶
۹۰۴ چو کرد خیمهٔ حسنت طناب‌خویش‌مکین ۸
۹۰۴ ایمن ز عارض تو این خط سیاه تو ۳
۹۰۵ ای قبای حسن بر بالای تو ۵
۹۰۵ ترک من ای من سگ هندوی تو ۸
۹۰۶ ای جان من بجان تو کزآرزوی تو ۵
۹۰۶ جرم رهی دوستی روی تو ۵
۹۰۶ ای مردمان بگوئید آرام جان من کو ۶

۹۰۷ ای برده دل من و جفا کرده ۶
۹۰۷ ای ایزد از لطافت محضت بیافریده ۸
۹۰۸ ای رخت رشك آفتاب شده ۵
۹۰۸ هرگز از دل خبر نداشته‌ای ۴
۹۰۹ تا دل من برده‌ای قصد جفا کرده‌ای ۵
۹۰۹ سهل میگیرم چو با ما کرده‌ای ۷
۹۱۰ مسکین دلم بداغ جفا ریش کرده‌ای ۴
۹۱۰ برمه از عنبر عذار آورده‌ای ۵
۹۱۰ تا که دستم زیر سنگ آورده‌ای ۶
۹۱۱ دامن اندر پای صبر آورده‌ای ۶
۹۱۲ زرد رویم ز چرخ دندان خای ۵
۹۱۲ جانا بکمال صورتی ای ۵
۹۱۳ گر مرا روزگار یارستی ۹
۹۱۳ همچون سر زلف خود شکستی ۷
۹۱۴ یا بدان رخ نظری بایستی ۸
۹۱۵ ای دیر بدست آمده بس زود برفتی ۵
۹۱۵ چه نازست آنکه اندر سر گرفتی ۶
۹۱۶ ای دل تو مرا بباد دادی ۶
۹۱۶ دیدی که پای از خط فرمان برون‌نهادی ۹
۹۱۷ ای دوست بکام دشمنم کردی ۶
۹۱۷ گر ترا روزی ز ما یاد آمدی ۵
۹۱۸ بس‌دل افروز و دلارام آمدی ۴
۹۱۸ گر ترا طبع داوری بودی ۵
۹۱۹ یاد میدار کانچه بنمودی ۹
۹۱۹ بی دلم ای یار همچنانکه تو دیدی ۵
۹۲۰ دلم بردی نگارا وارمیدی ۵
۹۲۰ بدخوی تری مگر خبر داری ۹
۹۲۱ روی چون ماه آسمان داری ۸
۹۲۲ ما را تو بهر صفت که داری ۱۰
۹۲۳ تو گر دوست داری مرا ور نداری ۹
۹۲۳ گرفتم کز غم من غم نداری ۸
۹۲۴ یك دم بمراعات دلم گرم نداری ۴
۹۲۴ ندارم جز غم تو غمگساری ۴
۹۲۵ ای کار غم تو غمگساری ۱۱
۹۲۶ با من اندر گرفته‌ای کاری ۱۰
۹۲۷ نگفتی کزین پس کنم سازگاری ۷
۹۲۷ ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری ۷
۹۲۸ الحق نه دروغ محتشم یاری ۹
۹۲۸ گرفتم سر بپیمان درنیاری ۹
۹۲۹ جانا اگر بجانت بیابم گران نباشی ۸
۹۳۰ مرا وقتی خوشست امروز و حالی ۵
۹۳۰ گر جان و دل بدست غم تو ندادمی ۵
۹۳۱ گر من اندر عشق جز درد یاری دارمی ۷
۹۳۱ یك زمان از غم نیاسایم همی ۵
۹۳۲ بختی نه بس مساعد یاری چنانکه دانی ۵
۹۳۲ آگه نه‌ای ز حالم ای جان و زندگانی ۵
۹۳۳ بنا میزد بچشم من چنانی ۷
۹۳۳ ای غایت عشق این جهانی ۶
۹۳۴ گرد ماه از مشك خرمن می‌زنی ۷
۹۳۴ دلم بردی و برگشتی زهی دلداربی‌معنی ۴
۹۳۵ نام وصل اندر زبانی افکنی ۱۰
۹۳۵ سر آن داری کامروز مرا شاد کنی ۵
۹۳۶ بی گناه از من تبرا می کنی ۸
۹۳۶ آخر ای‌جان جهان بامن‌جفا تا کی کنی ۵
۹۳۷ از من ای جان روی پنهان می کنی ۵
۹۳۷ ناز از اندازه بیرون می کنی ۷
۹۳۸ باز آهنگ بلائی می کنی ۷
۹۳۹ دوستا گر دوستی گر دشمنی ۷
۹۳۹ در حسن قرین نوبهار آیی ۷
۹۴۰ این همه چابکی و زیبائی ۵
۹۴۰ ای همه دلبری و زیبائی ۶
۹۴۱ خه مرحبا و اهلا آخر تو خود کجائی ۸
۹۴۱ ای روی تو آیت نکوئی ۸
۹۴۲ ای خوبتر ز خوبی نیکوتر از نکوئی ۵
۹۴۳ قرطه بگشای و زمانی‌بنشین‌بیش مگوی ۵
۹۴۶ رباعیات ۸۸۸
۱۰۴۳ : مصطفی چون زمکه هجرت کرد ۵۳
۱۰۴۵ شب‌تیره‌چوبگشایدهواچون‌زنگیان گیسو ۵

۱۰۴۶ آمد آن رگ زن مسیح پرست ۸

* * *

۱۰۴۹ تفسیر و توضیح لغات و اصطلاحات و شرح بعضی از ابیات مشکله
۱۱۴۱ لغات و کنایات و اصطلاحات
۱۱۷۱ فهرست نامها و القاب و کنیه های اشخاص
۱۱۷۷ فهرست نام جایها و اقوام و ملتها
۱۱۷۹ فهرست نام کتابها
۱۱۸۱ غلطنامه

مقطعات

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

۱

در تعریف علم و شأن آن

دیدهٔ جان بوعلی سینا　　بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتاب حکمت او　　یافت از مشرق و کوشینا
جان موسی صفات او روشن　　بتجلّی و شخص او سینا
ای سفیه فقیه نام توکی　　باز دانی زمرّد از مینا[1]
در تک چاه جهل چون‌مانی[2]　　مسکنت[3] روح قدس مسکینا

۲

انوری چون خدای راه نمود　　مصطفی را بنور لوشینا
برد قدرش بدولت فرقان　　پای بر فرق گنبد مینا
نور عرشش بعرش سایه‌فکند　　چون تجلّی بسینهٔ سینا
مسکن روح قدس شد دل او　　نی دل تنگک بوعلی سینا[4]
سخن از شرع دین احمد گو　　بی دلا ابلها و بی دینا
چشم در شرع مصطفی بگشا　　گر نه‌ای تو بعقل نابینا[5]

۱ـ نسخه‌ها : ه ، آ ، چ ، ص　۲ـ نسخه‌ها : ه ، چ

۱ـ این بیت درج نیست.　۲ـ ص: کی‌مانی ـ ف: پائی　۳ـ ه ، چ : مسکن　٤ـ چ ، ه :بوشینا ـ متن تصحیح قیاسی‌است .　۵ـ این قطعه ازانوری نیست وجز در دونسخهٔ چاپی در هیچیك از نسخ خطی یافت نشد و ظاهراً شاعری دیگر آنرا در جواب قطعهٔ انوری گفته وباین مناسبت در بعض از نسخ دیوان انوری داخل شده است .

۳
موعظه در رفع امل

نزد طبیب عقل مبارك قدم شدم — حال‌مزاج خویش بگفتم[۱] کماجرا

دل را چو از عفونت اخلاط آرزو — محموم‌دیدوسرعت‌نبضم[۲] بر آن گوا

گفتابدن ز فضلهٔ آمال ممتلی است — سوءالمزاج حرص اثر کرده در قوا

بی‌شك بود مولّد تب لرزهٔ نیاز — نامنهضم غذای امل برسر غذا

ای دل بعون مسهل‌سقمونیای صبر — وقتست‌اگر به‌تنقیه کوشی ز امتلا

مقصودازاین‌میانه اگرحقنهٔ[۳] دلست — اوّل قدم ز اکل فضولست احتما

۴
فی العظة

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی — سلیما ابلها لابلکه[۴] مرحوماومسکینا

سنائی گرچه‌ازوجه‌مناجاتی‌همی‌گوید — بشعری درزحرص آنکه یابددیدهٔ بینا

که‌یارب‌مرسنائی راسنائی‌ده‌تو[۵] درحکمت — چنان‌کزوی‌برشك‌آیدروان‌بوعلی‌سینا

ولیکن‌ازطریق آرزوپختن خردداند[۶] — که‌باتخت‌زمرّد بس‌نیاید کوشش[۷] مینا

بروجان‌پدرتن درمشیّت ده که‌دیر افتد — ز یأجوج تمنّی رخنه در سدّ واوشینا

باستعداد یابدهر که ازماچیز کی یابد — نه‌اندربدوفطرت پیش‌ازین‌کان‌الفتی‌طینا[۸]

بلی ازجاهد وایکسر بدست‌تست‌این‌رشته[۹] — ولیك ازجاهدواهم برنخیزدهیچ‌بی‌فینا

۳ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، ق ، ص ۴ـ نسخه ها : ف ، ل ، ط ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : عقل چوگفتم ۲ـ ص : نظم ؟ ـ آ ، ق : بنظم ؟ ۳ـ ص : خفت

۴ـ ع : نی‌بلکه ۵ـ چ : سنائی‌بخش ۶ـ ق : ضرورآید ۷ـ چ : بابخت زمرد بس نیایددیدهٔ

۸ـ ق : کان العمی‌فینا ـ چ : کان‌الف طینا ـ ع : کان‌القی‌طینا ۹ـ ط : از این رشته

۵
حکیم بر عقب ناصرالدین بمنصوریه رفت او را ببزمگاه راه‌ندادند این قطعه را سروده بارخواست

ای خصم تو پست و قدر والا[۱] | وی عقل تو پیر و بخت برنا
ای کرده بخدمت همایونت | هفت اختر و نه فلك تولّا
ای پار گشاده بند امسال | و امروز بدیده نقش فردا
هم دست تو دستگاه روزی | هم پای[۲] تو پایگاه بالا[۳]
رأی تو که کسوت کواکب | بر چرخ کنند ازو[۴] مطّرا
ملك[۵] چوبنات[۶] را کشیدست[۷] | در سلك نظام[۸] چون ثریّا
آنی که گر آسمان کند[۹] دست | با کین تو در کَمر چو اعدا
بگشاید روز انتقامت | بند کمر از میان جوزا
من بنده بعادتی که رفتست | رفتم بدر سرای والا
گفتند که تو خبر نداری | کان کوه وقار شد بصحرا
ای ذرّه بباغ رفت خورشید | وی قطره بکوشك رفت دریا[۱۰]
اینك بدرم نشسته حیران | با رشك نهان واشك پیدا
بر خوانم راحلون اگر نیست | امّید بمرحبا و اهلا

۵ـ نسخه‌ها : ف ل ، آ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ط : وبالا ۲ـ ق ، ط : هم‌صدر ۳ـ ت ، ل : آلا ـ ط ، د : والا ۴ـ م : ازو شود ۵ـ ملکی ۶ـ ع : نبات ـ نسخ دیگر : بنات ۷ـ ل : کشیدی ـ نسخ دیگر : کشیدست ۸ـ آ : نشاط ۹ـ ط : زند ۱۰ـ نسخ ق ، آ ، ف بیت زیر را اضافه دارد :

من گرد تو چون بنات و ایشان | در سلك نشاط چون ثریا

٦
در موعظه

هر که سعی بد کند در حقّ خلق — همچو سعی خویش بد بیند[١] جزا

همچنین فرمود ایزد در نُبی — لَیسَ لِلاِنسانِ اِلّا ما سعی

٧
در التماس شراب

ایا[٢] صدری که از روی بزرگی — فلك را نیست با قدر[٣] تو بالا[٤]

خجل از قدر و رأیت[٥] چرخ و انجم — غمی[٦] از دست و طبعت[٧] ابر و دریا

کله با همّتت بنهاده کیوان — کمر در خدمتت بربسته جوزا

ثریّا با علوّ همّت تو — بنسبت چون ثری پیش ثریّا

بر دست جوادت چرخ سفله[٨] — بر رأی صوابت عقل شیدا

کف پیوسته قسمت گاه روزی — درت همواره مأوا[٩] جای آلا

بفضل این قطعه برخوان تا که گردد — نهان بنده بر رای تو پیدا

باقبال تو دارم عشرتی خوش — حریفانی چو بختت جمله برنا

مزیّن کرده مجلس مان نگاری — بنامیزد زهی شیرین و زیبا

نشسته زاقتضای[١٠] طالع سعد — بخلوت بار هی[١١] چون سعد و اسما

ز زلفش دست من چون روز وامق — ز وصلش روز من چون روی عذرا

٦ــ نسخه‌ها : م ، ط ، ت ، آ ، ق ، ص   ٧ــ نسخه‌ها : ل ، ط ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

١ــ ق : خویشتن یابد ــ آ : خویشتن بیند   ٢ــ ج : زهی   ٣ــ ج : چون قدر

٤ــ ق : والا   ٥ــ ل : رای وقدرت   ٦ــ ط : غمین ــ ج : بشرم   ٧ــ ط ، د : ازطبع ودستت   ٨ــ ص ، ق ، ع ، م ، د : ابر سفله ــ ج : چرخ مفلس   ٩ــ ل : ماوی

١٠ــ ط ، ت ، ص : زاتصال   ١١ــ م : یاربی

موافق همچو با فرهاد شیرین — مساعد همچو با یوسف زلیخا
بر آن دل کرده خوش کز وصل دوشین[1] — که‌مان چونین بود[2] امروز و فردا
چو چشمش نیم[3] مستیم و مرا نیست — علاج درد او یعنی که صهبا
چه صفراهاست کامروز او نکردست — در این یك ساعت از سودای حمرا
بانعام تو می‌باید که گردد[4] — نظام مجلس[5] تو مجلس ما

۸

سمند فخردین فاخر ز فخرت مفتخر بادا — کمند قهر هر قاهر ز قهرت مقتصر بادا
اگر گردون بیك ذره بگردد بر خلاف تو — همه دوران او ایام نحس مستمر بادا
قوام[6] دولت ما را چو امر قد قضی[7] گشتی — دوام محنت اعدات امر قد قُدِر بادا
اگر کشتی عزّ و جاه جز بار تو بر گیرد — همه الواح معقودش جراد مُنتشر بادا
عروس طبع یك دانا اگر جز بر تو عیش آرد — زبان جهل صد دانا بجهلش برمقر بادا
صفای صفّهٔ صدرت بصفّ صابران دین — چو وصف جنّة الفردوس ماءِ منهمر بادا
زبهر حفظ جانت را بهر جائی که بخرامی — عنان دولتت در دست الیاس و خضر بادا

۹

در تهدید

آفتاب سخا حمیدالدین — دور از مجلس تو مرگ فجا
نی شکر گفته‌ای و می نرسید[8] — شاعرم هم بمدح و هم بهجا

۸ـ نسخه‌ها: پ، آ، ف ۹ـ نسخه‌ها: ط، آ، ج

۱ـ ع، د، ص، ق: وصل رویش ۲ـ ع، د، ص، ق: دل من خوش بود ۳ـ ع: نیمه ۴ـ ط، ق: که یابد ـ م: گیرد ۵ـ ج: نظام ورونق ۶ـ پ: نظام ۷ـ پ: قضا ۸ـ ج: گفته‌ای وهم نرسید ـ ط: گفته ومی نرسد

. . . خریاد می کنم[۱] لیکن — می دهی یا بگویمت که کجا

۱۰

در معذرت صاحب

ای بر عقاب کرده تقدّم ثواب را — وی برخطا گزیده طریق صواب را
درمستی ارز بنده خطایی پدیدشد — مست ازخطانگردد واجب‌عقاب‌را
گردر گذاری‌ازتونباشدبسی‌دریغ[۲] — امید رستگاری یوم الحساب را
ور زانکه بازرأی ادب کردنی بود — نیمی مرا ادب کن ونیمی شراب‌را

۱۱

عزل خواجه‌شهاب را خواهد

ای صدر نایبی بولایت فرست‌زود — معزول کن شهابك منحوس دزدرا
زرهای بیشمار بافسوس می‌برد — آخر شمار اوبکن ازبهر مزد را
تا دیگران دلیر نگردند همچواو[۳] — فرمان‌من‌ببربکش‌این[۴] زن‌بمزدرا

۱۲

وقتی انوری را درد پایی عارض گشته و ناصرالدین طاهر بعیادت درد پای وی رفته درشکرآن و عذرخواهی این قطعه گفته است

ای فلك پیش طالع[۵] نیکت — کرده بردار اختر بد را
فتح باب کفت ببار[۶] آرد[۷] — قلب دیماه شاخ بسّد را

۱۰- نسخه‌ها : س ، آ ، ص ۱۱- نسخه ها : م ، ل ، ق ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱- ط ، آ : ... من یاد می کنی ۲- ف : بدیع ۳- ت : همچنو ۴- ق : فرمان ببربکش تومرآن - ص ، ق : فرمان من برو بکش این ۵- ع : طلعت ۶- د : پدید ۷- چ : آورد

مستعدّ قبول نطق کند | فیض عقل تو طینت دد را[۱]
تو بمان صد قران و گر بشبی[۲] | برسد روز همچو من صد را
بکم از فکرتی[۳] بود مازار | رأی عالی و جان بخرد را
درد پای من آن محلّ دارد | که‌تو درد سری دهی خود را؟

۱۳
در شکایت زمانه

خطابی بافلك کردم که‌از راه‌جفا[٤] کشتی | شهان عالم آرای و جوانمردان برمك‌را
زمام‌حلّ وعقدخودنهادی‌در کف‌جمعی[۵] | که‌از روی‌خردباشدبرایشان صدشرف سگ‌را
نهان[٦] در گوش هوشم گفت فارغ باش ازاین معنی | که‌سبلت بر کند ایام‌هرده روزیکیك‌را

۱٤
درمذمت فرمان برداری از زن

کرا عقل باشد زبر دست شهوت | چرا زیر دستی کند هیچ زن را
عیال زن خویش باشدهر آنکس[۷] | که فرمان بر زن کندخویشتن‌را
ولیکن کسی را که زن شوی‌باشد | کجادر گذارد بگوش‌این سخن‌را

۱۵
صاحب را بداشتن دو فرزند بنام محمود و مسعود تهنیت گوید

چون‌بهاءالدین اعزّراشاخ‌عزّت[۸] بارورشد | شکرآن نعمت بواجب کرد ِ اله العالمین‌را

۱۳ـ نسخه‌ها : پ ، س ، آ، ص ۱٤ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۱۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ع ، چ ، ق ، آ ، ص

۱ـ ق : بدرا ۲ـ ص : وگر باشی ـ ق : و گرنه شبی ۳ـ ق : از فطرتی

٤ـ س : که با تیغ جفا ـ آ : که از روی جفا ۵ـ ص : مردی ٦ـ ص : جهان

۷ـ چ : آنکو ۸ـ ق : عشرت

کرد کارش در[1] خوروی این[2] دو گوهر داد و هر گز · مثل آن حاصل نیاید[3] بحر ملک و کان[4] دین را
آنچنان محمود سیرت مهتر مسعود طالع · نام سیرت داد آنرا نام طالع داد[5] این را

۱۶
در هزل گوید

گفت با خواجه یکی روز از ین خوش مردی · خنك آنکس که زن خوب بمیرد او را
گفت ای خواجه زن خوب تو داری امروز · گفت خوبست اگر مرگ[6] پذیرد او را
زن چرا شاید آن را که بری بر سر چاه · در چه اندازی و کس به که نگیرد او را
مارگیری را ماری ز سر سلّه بجست · گفت هِل تا برود هر که بگیرد او را

۱۷
در مدح ملك الوزرا بدرالدین طوطی بك بن مسعود بن علی

طوطی ای آنکه ز انصاف تو هر نیم شبی · بلبل شکر بعیّوق کشد زمزمه را
ای شبان رمهٔ آنکه توئی[7] سایهٔ او · نیك تیمار خور ای نیك[8] شبان این رمه را
گرگ را دمدمهٔ[9] فتنه همی گوید خیز · بغنیمت شمر این تیره شب و این دمه را
تن در آن خدعه مده زانکه یکی زین رمه نیست[10] · کش توان کبش[11] فدا ساختن این دمدمه را
همه باداغ خدایند چه خرد و چه بزرگ · نیك هشدار که تا حشر ضمانی همه را[12]

۱۶ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، ص **۱۷**ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، د ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : کردگار اندر ۲ـ ت ، ع ، د : در خدائی آن ۳ـ چ ، د : نیامد
٤ـ ت ، آ : بحر کان و ملك ۵ـ ق : کرد ٦ـ ص ، آ : ولی مرگ ۷ـ ط : رمهٔ جمله از آن ۸ـ ق : این نیم ـ ط : خوری نیك ۹ـ آ : دبدبه ۱۰ـ د : زانکه یکی را رمه نیست ـ ط : زانکه یکی زان رمه نیست ۱۱ـ آ : کیش ـ ق : خویش
۱۲ـ ص ، ق ، آ : بمانی همه را

۱۸

در هجا گوید

می نبینی که روزگار چه کرد	بفلک برکشید دونی را
بر سر آدمی مسلّط کرد	آنچنان خر فراخ کونی را

۱۹

در شکایت گوید

بجای بادهٔ نابم تو سر که دادی ناب	هلاك جان ودل خود بر آن نبود شراب[۱]
شدی‌مصوص تنم‌بی گمان زخوردن آن	اگربکون من‌اندربدی کرفس وسداب[۲]

۲۰

شراب خواهد

خدایگانا مهمان بنده بودستند	تنی‌دودوش بسیکی ونقل ورودوشراب
بطبع خرّم وخندان شراب نوشیدند	که‌برخماهن گردون‌فروغ‌او[۳] سیماب
نه درمزاج کسی گرمیی بُد ازسیکی	نه دردماغ کسی غلبه کرد قوّت‌خواب ،
شرابشان نرسیده است وبنده درمانده	خدایگانا تدبیر بنده کن بشراب (؟)

۲۱

ایضاً درخواست شراب کند

ایا دقیق نظر مهتری که گاه سخا	توانی اربچکانی همی از آتش آب
بپیش‌دست سخی[۴] تواز خجالت وشرم	بجای قطرهٔ باران عرق چکد زسحاب

۱۸ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ ۱۹ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، چ ۲۰ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، ص

۲۱ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، م ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : و دل و تن‌مدام بوده شراب ۲ ـ ل : سراب ؟ ۳ـ ص : فروغ زد

۴ـ ص : سخای

سه کس بزاویه‌ای در نشسته مخموریم بیاد بادهٔ دوشینه هر سه مست وخراب
بذروهٔ فلك و ماه بر کشیده سرود زچهرهٔ طرب و لهو بر گرفته نقاب
امیدما پس ازایزد بجود تست که نیست زساز مجلس[۱] ماهیچ جز کباب ورباب[۲]
مصاف عشرت ما بشکنند زمانه اگر تو نشکنی بتفضّل خمار ما بشراب[۳]

۲۲

فی الهجا

گفته بودی که کاه وجو بدهم چون ندادی از آن شدم در تاب
بر ستوران و اقربات مدام کاه کهتاب باد و جو کشکاب

۲۳

در طلب شراب گوید

میر حیدر ایا که خیزد جود[٤] از کف تو چو از شراب طرب
دوستت انوری که نگشاید جز بیادت ز دوستداری لب
سه شبانروز شد که از مستی باز نشناختست روز از شب
جلبی چند بوده‌اند حریف الفیه شلفیه تبار و نسب
همه از آرزوی . . . بزرگ دست بر . . . زنان که من یرغب
من و تائی دو دیگران بامن[۵] مانده زین . . . خوارگان بعجب
همچنین باشد ار[٦] کند جودت مدد خادمت بماء عنب

۲۲ـ نسخه‌ها : ل ، م ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ق ، ص ، چ

۱ـ پ ، ص : صحبت ۲ـ چ : جز کباب و نرد ورباب ۳ـ چ : ز تفضل خمار ماز شراب

٤ـ ق : که خسرو جود ۵ـ م : وتای دوئی دگربامن ـ ق : تائی سه دیگر با من

٦ـ چ : لطف باشد که گر

۲۴

ایضاً شراب خواهد

من از حرارت عشق و وی از حرارت تب
من و نگار من امروز هر دو رگ زده‌ایم
ورا شراب عناب و مرا شراب عنب
بزرگ بارخدایی کنی و بفرستی

۲۵

مطایبه

در وی نهند ده کدوی تر نه بس عجب
دستار خوان بود ز دو گز کم بروستا
کو بر کدوی خشک نهد بیست گز قصب
لیکن عجب ز خواجه از آن آیدم همی[1]

۲۶

درشکایت زمان و حبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

مدّتی گرگان شبان بودند و دزدان[2] محتسب
گرچه در دور توای دریا دل کان دستگاه
فتنها شد ذوشجون[4] وقصدها شد منشعب
واندرین دوران که انصاف تو روی اندر کشید[3]
کان نه[5] اوّل حادثه‌است از روزگار منقلب
سایه مفکن بر حدیث انقلابی کاوفتاد
عافیت را کی تواند بود قامت منتصب
درخم[6] دور فلك تا عدل باشد کوژپشت
زانکه کان پیوسته محبوسست ودریا مضطرب
کان و دریایی بنه درحبس دل بر[7] اضطراب

۲۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۵ـ نسخه‌ها : پ ، م ، ل ، ت ،آ ، ق ، چ

۲۶ـ نسخه‌ها : ع ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : همی آیدم همی ۲ـ ص ، ق : غولان ـ چ : شیران ۳ـ چ : و اندران دوران که از انصاف روی اندر کشند ـ د : که آن انصاف روی اندر کشند ۴ـ ع : ذوفنون

۵ـ ق : کونه ـ ص : کین نه ۶ـ د : درغم ۷ـ د : دریای بنه بر حبس دل پر ـ ق : دریائی نه درحبس دل پر ـ ع : منه برحبس دل پر

۲۷

در قناعت و صبر گوید

ای بس[۱] که جهان جبّهٔ درویش گرفته[۲] … از فضلهٔ زنبور برو دوخته‌ام[۳] جیب
و اکنون همه‌شب منتظرم تا بفروزند[۴] … شمعی که بهرخانه چراغی نهد[۵] از غیب
آن‌روزفلک[۶] را چودرآن شکر نگفتم[۷] … امروز درین زشت بود گر[۸] کنمش عیب

۲۸

در شکر و قناعت گوید

درین دوروزه توقف که بو که خودنبود … درین مقام فسوس و درین سرای فریب
چرا قبول کنم از کس آنکه عاقبتش … ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتیب
مرا خدای تعالی ز آسیای فراز … که عقل حاصل آنرا نیاورد[۹] بحسیب[۱۰]
چو می‌دهد همه چیزی بقدرحاجت من … چنانکه بی‌خبرسیب ماه رنگ بسیب[۱۱]
ز بهر حفظ حیات آنچه بایدم ز کفاف … زبهر کسب کمال آنچه‌بایدم[۱۲] ز کتیب[۱۳]
هزار سال اگر عمر من بود[۱۴] بمثل … مرا نیاز نیاید بآسیای نشیب
دو نعمتست مرا کان ملوك را نبود … بروزراحت شکروبروز رنج[۱۵] شکیب

۲۷- نسخه‌ها : م ، ل، ت ، ع ، د ، ق ، ص ،چ **۲۸**- نسخه‌ها : ل ، ت ، د ، م ، ع ، ق ، ص، چ
۱- ق : روزی — چ : آن دم ۲-آ ، ق : جامهٔ درویش گرفتی ۳- ق : برود و ختمی- ل : برو دوخته من ۴ - د ، ص : تا که فروزد - ق : تا که برآید ۵ - آ، ق : دهد - د : نهم ۶ - ع ، ق : جهان ۷- د : که درآن شکر نکردم - ص ، ق : چوبدان شکر نگفتم ۸- د : نشاید که دراین هم ۹- ت : آن در نیاورد ۱۰- د، ع : بحساب ۱۱- ق : بادرنگ زسیب - م : ماه رنگ نسیب ۱۲- ت : شایدم
۱۳- د : زکتاب ۱۴- چ : باشدم ۱۵- ت ، ع : بروز رنج -ص ، ق : بشب ز رنج — چ : بشام رنج

۲۹

در مطایبه گوید

زهی نم کرمت درسخا بهار انگیز چنانکه گشت هوای نیاز ازو محجوب
دهان لاله رخانم بخنده باز گشای ازابر جود درآن نم یکی یم مقلوب

۳۰

چون قاضی حمیدالدین کتاب مقامات خویش را بپرداخت انوری در تعریف آن این قطعه بگفت

هرسخن کان نیست قرآن یا حدیث[۱] مصطفی از مقامات حمیدالدین شدا کنون[۲] ترّهات
اشك اعمی دان مقامات حریری و بدیع پیش آن دریای مالامال از آب حیات
شادباش ای عنصر محمودیان را روح تو[۳] رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات
از مقامات اگر فصلی بخوانی[۴] برعدو[۵] حالی از نا منطقی جذر اصم یابد نجات
عقل کل خطی[۶] تأمل کرد ازو گفت ای عجب علم اکسیر سخن داند[۷] مگر اقضی القضات
دیرمان ای قدر و رایت[۸] عالم تأیید را آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات[۹]

۳۱

صاحب ناصرالدین را مدح گوید

ای سر افرازی که از یك سعی تو پای محکم کرد ملك و سرفراخت[۱۰]
جز تو از ارکان دولت فتح را تا بدین غایت کسی آلت[۱۱] نساخت

۲۹- نسخه‌ها: پ ۳۰- نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، م ، د ، ق ، ص ، چ ۳۱- نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱- ق : وحدیث ۲- ص ، ق : کنون شد ۳- آ : نام تو ۴- چ : ازمقامات تو گر فصلی بخوانم ۵- د : بی‌عدو ۶- آ : لختی ۷- آ: دارد ۸- د ، ص : رای و قدرت ۹- ص ، چ : بی‌ثبات ۱۰- ت : سرفراشت ؟ آ ، چ : کس این آلت

حق سلطان این چنین باید گزارد[۱] قدر دولت این چنین باید شناخت

۳۲

درمدح مجدالدین ابوطالب نعمه

گره عهد آسمان سست است گره[۲] کیسهٔ عناصر سخت
آنکه بگشاد[۳] هیچ وقت نبست[۴] گره عهد و بندگیش ز بخت[۵]
کیست بحری که موج بخشش اوی کیسهٔ بحر و کان کند پردخت
میر بوطالب آنکه او ثمرست اسدالله باغ و نعمه درخت
پادشاهیست نسبت او را تاج شهریاریست همّت او را تخت
جرم ماه از اشارت جدّش هم بدو نیمه گشت و هم یك لخت
عرش می گفت در اُحد تکبیر پدرش تیغ فتح می آهخت
در ترازوی همتّش هرگز حاصل روزگار هیچ نسخت
دست او سایه برجهان افکند با عدم[۶] برد تنگدستی رخت
باد دستش قوی و از دستش[۷] دشمنش لخت لخت گشته بلخت[۸]

۳۳

در شرح اشتیاق گوید

بخدائی که از میان دو[۹] حرف هفت چرخ و چهار طبع انگیخت
بوی کافور و عود و مشك آورد رنگ طاوس و کبك و زاغ آمیخت

۳۲ـ نسخه‌ها : پ ، م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ع ، ص
۱ـ ص ، ق : گذارد ۲ـ چ : عقدهٔ ۳ـ ت : نگشاد ۴ـ ت ؛ د ، ص : و نبست
۵ ـ چ : بندکیسهٔ سخت ـ ت ؛ بندگیش بخت ـ ل ، م : بخست ۶ـ ق : بعدم
۷ـ ص ، ق : و دردستش ۸ـ آ ، د : گشت چولخت ـ ص ، ق ، چ : دشمن لخت لخت گشت بلخت ۹ـ ع : امر اوبدو

که مرا درد[۱] هجر تو بر سر	خاك اندوه و آتش غم بیخت[۲]
از برم دل بخدمت تو رسید	وز تنم جان ز فرقت تو گریخت
اینچنین کارها زمانه کند	با زمانه نمی توان آویخت

۳۴

درهجو صفی محمد تاریخی

صفی محمّد تاریخی از خدای بترس	بخانه باش ومیا تا گهی که خوانندت
فصیح و گنگ[۳] بتعریض چند گویندت	جوان و پیر بتصریح چند رانندت
گمان بری[۴] که ظریفی ولی نمی‌دانی[۵]	که پیش مردمك دیده می‌نشانندت
هزار . . . خراندر . . . زن آن قوم[۶]	که تا فجی بنمیری[۷] ظریف دانندت[۸]

۳۵

در شکایت دنیا

ربع مسکون آدمی رابود دیو ودد گرفت	کس نمی‌داند که در آفاق انسانی کجاست
دوردور خشکسال دین وقحط[۹] دانشست	چند گوئی فتحبابی کو وبارانی کجاست
من ترا بنمایم اندر حال صد بوجهل جهل	گر مسلمانی تو تعیین کن کمسلمانی[۱۰] کجاست

۳۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق، ص ، چ ۳۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، ا ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : دست ۲ـ ت ، ص : غم‌بیخت ـ ع : غم‌ریخت ۳ـ م : کنند ۴ـ چ ، ص ، ت : گمان کنی ۵ـ آ ، چ ، ت : ولی نمی‌بینی ـ ص ، د : بلی نمی‌دانی ۶ـ د : آنکس ۷ـ م : نافجی بنمیری ـ ع : تابجی پیمبری ۸ـ ق : که صاحب خرد و عقل و هوش دانندت ۹ـ ت ، ط ، م ، ل : خشکسال و قحط دین و ۱۰ـ ص : نقشی کن که سلمانی ـ ق : یقین کن تو مسلمانی

آسمان بیخ کمال از خاك عالم بر کشید توزنخ می‌زن که درمن گنج پنهانی [۱] کجاست
خاك‌را طوفان اگر غسلی [۲] دهد وقت آمدست ای دریغا داعی چون نوح طوفانی [۳] کجاست

۳۶

در شکایت گوید و توقع تلطف کند

چون بر گهای طوبی طبعم بنام تو یك‌روی برثنا و دگر روی بردعاست
در [۴] خاطرم که بلبل بستان نعت [۵] تست اطراف باغ عمر [۶] ابدالدهر پرنواست
بابرگ وبانوای چنین بنده‌ای چومن هرروز بی‌نواتر و بی‌برگ‌تر [۷] چراست

۳۷

در مدح گوید

ای سروری که از گل دل قامت قلم [۸] بی‌خدمت دوات تو بسته کمر نخاست
بادا همیشه ملك جمال تو منتظم [۹] کز کاف کن فکان چو وجودت گهر نخاست
بی‌طبع دلگشای تو ازسنگ زر نخاست بی‌لفظ جانفزای تو از نی شکر نخاست [۱۰]
دعوی همی کنم که در آفاق چون توئی از مسند امامت صدری دگر نخاست

---

۳۶ ـ نسخه‌ها : ط ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۳۷** ـ نسخه‌ها : ص ، پ ، آ

۱ـ آ : بیخ‌نقصانی ـ ق : کنج پنهانی — د : هیچ نقصانی ۲ـ ق : عیشی ۳ـ ت ، آ ، د ، ص ، ع : وطوفانی ۴ـ ت : وز ۵ـ ق ، ع : طبع ۶ـ ق ، ص : مدح ۷ـ ص ، ق ، د ، ع ، ط ، چ : بی‌برگ وبر ۸ـ پ : دل گل قامت قلم ۹ـ ص : ملك جهان منتظم بتو ۱۰ـ درنسخه آ این بیت بجای بیت‌مطلع وبیت آغازقطعه است .

۳۸
در مدح مؤتمن سرخسی [۱]

رتبت و تمکین صدر [۲] مؤتمن همچو قدر وهمتش بی‌منتهاست
آفتابش در سخاوت مقتدیست واسمان را [۳] در کفایت مقتداست
طبع شد بیگانه با آز و نیاز تا کفش باجود و بخشش آشناست
دست او را خواستم گفتن سخیست باز گفتم نه غلط کردم سخاست
ای جوادی کز پی مدح و ثنات برمن ازمدح و ثنا مدح وثناست
عالمی از کبریائی سر بسر گرچه عالم سربسر کبر وریاست
زحمتی آورده‌ام بار دگر گرچه روز وشب دات در یادماست
کار شاعر زحمت آوردن بود وانکه رحمت آورد کار شماست
هست مستغنی ز شرح از بهر آنك شرح کردن‌زانچه می‌دانی خطاست
بادت اندر دولت باقی بقا تا بقا از ایزد باقی بقاست

۳۹
در محمدت صاحب ناصرالدین

قدر [٤] می‌خواست تا کار دو عالم بیکبار از پی سلطان کند راست
چو او اندیشهٔ برخاستن کرد قضا گفتا تو بنشین خواجه برخاست

---

۳۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۳۹** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان این‌قطعه دربعض نسخ چنین است : «بصدر سعدالدین اسعد نویسد».

۲ـ ت ، ع : خواجه ۳ـ م : واسمانش ٤ـ ع ، آ : فلك

۴۰

فی الحکمة

آن شنیدستی که روزی زیر کی با ابلهی[1] / گفت کین والی شهر ما گدائی بی‌حیاست
گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌ای[2] / صد چو ما را روزها بل سالها[3] برگ و نواست
گفتش[4] ای مسکین غلط اینك از اینجا کرده‌ای / آن همه برگ و نوا دانی که آنجا[5] از کجاست
درّ و مروارید طوقش اشك اطفال منست / لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
او که[6] تا آب سبو پیوسته از ما خواسته‌است / گر بجوئی[7] تا بمغز استخوانش زان[8] ماست
خواستن کدیه‌است خواهی عشر خوان خواهی خراج / زانکه گر ده نام باشد یك حقیقت را رواست
چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی / هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست

۴۱

در مدح مجدالدین ابوطالب نعمه

آنکه بر سلطان گردون نور رایش غالبست / پادشاه آل یاسین مجد دین[9] بوطالبست
آسمان همّت خداوندی که همچون آسمان / همتّش بر طول و عرض آفرینش غالبست
آنکه او تا[10] در سرای آفرینش آمدست / تنگ عیشی از سرای آفرینش غایبست
بحر در موج شبانروزی دلش را زیر دست / ابر در باران نوروزی کفش را نایبست
آز محتاجان چو کلکش در مسیر[11] آمد بسوخت / آز گوئی دیو و کلك او شهاب ثاقبست
دی همی گفتم که از دیوان رای صائبش / آفتاب و ماه را هر روز نوری راتبست

---

۴۰ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، م ، آ ، د، ع ، ق ، ص
۱ـ د : ابلهی بازیر کی ۲ـ ق : د کمه‌ای ۳ـ ت ، د ، ص : نی سالها ۴ـ ص، ق ع : گفت ۵ـ م : آنجا تو دانی ۶ـ ق ، م : آنکه ۷ـ ص ، ق ، ت ، ع : گربداند ۸ـ ت ، م : از نان

۴۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص
۹ـ م ، ل : الدین ۱۰ـ آ : آنکه تا او ۱۱ـ د : منیر

آسمان گفتا چه‌می گوئی که گوید درجهان		پرتو نور نبوّت را که رایی[1] صایبست

۴۲

بخدائی که در ولایت غیب		عالم السرّ والخفیّاتست
که غمت شه‌رخم باسب فراق		آنچنان زد که بیم شهماتست

۴۳

شراب خواهد

ای کریمی که در عطا دادن		خاك پایت مرا بسر تاجست
جان شیرین من بتلخ چو آب		بسر تو که نیك محتاجست

۴۴

در هجا گوید

رای مجد[2] الملك در ترتیب ملك		ژاژ[3] چون تذ کیر قاضی ناصحست
یارب اندر ناکسی چون کیست او		باش دانستم چو تاج صالحست

۴۵

در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی و شکر نعمت او

از خواص سخای مجد کرم[4]		که همه دین ودانش[5] و دادست
آنکه گردون در انتظام[6] امور		تا که شاگرد اوست استادست

۴۲ـ نسخه‌ها : ط ، آ، چ   ۴۳ ـ نسخه‌ها : پ، آ   ۴۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ،آ ، د، ع، ق، ص

۴۵ ـ نسخه‌ها : ت ، ط ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : که رای   ۲ـ ص ، ق ، د : شیخ   ۳ـ ق ، آ : راست   ٤ـ ت ، م ، ط : سخاء مجدالدین   ۵ـ د ، ص : دادن   ٦ـ ط : انتقام ؟ ـ ق : انتظار

آنکه تا بنده می‌خرد جودش ‌‌‌ در جهان سرو و سوسن آزادست[۱]
آنکه با اشتمال[۲] انصافش ‌‌‌ ایمنی[۳] را کمینه[٤] بنیادست
سال و ماه از تواتر کرمش ‌‌‌ کان و دریا ازو بفریادست
معجزی بین که غور[۵] اشکالش ‌‌‌ نه بپای توهم افتادست
گوییا لا اله الا الله ‌‌‌ از خواص پیمبری زادست
واندرین[٦] روزها مگر کرمش ‌‌‌ حاجتم را زبان همی دادست
که ندانی خبر همی داری[۷] ‌‌‌ که زبختت چه کار بگشادست
غایت مهر خواجه بر دادن ‌‌‌ مُهر زر از پی تو بنهادست
طلبم چون نکرد آن تعجیل[۸] ‌‌‌ که در اخلاق آدمی زادست
رغبت همتّش که رتبت او ‌‌‌ از وَرای خراب و آبادست
خواجه‌ای را که خازن او اوست[۹] ‌‌‌ معطئی کافتاب ازو رادست
کیست آن کس عطارد فلکی ‌‌‌ که بدو جان آسمان شادست
دوش وقت سحر بدان معنی ‌‌‌ که مرا زانچه گفته‌ام یادست
نابیوسان[۱۰] زبخت و طالع من ‌‌‌ بتقاضای آن فرستادست
آفرین باد برچنین مُعطی ‌‌‌ کافرینش بنزد او بادست

۱– این بیت درنسخهٔ ل نیست. ۲– ع : اصطناع ۳– د : کایمنی ٤– ص ، ق ، آ . بهینه ۵– ط : که عقد ٦– ت ، ط : اندرین ۷– آ ، د ، ع ، ص ، ق : که نداری خبر همی دانی ۸– د : بکرد از تعجیل ۹– آ ، د ، ص ، ع : که کان خازن اوست – چ : که خازنش کانست ۱۰– چ : پای بوسان ـ آ : نا نیوشان – ق : تا نیوشان

۴۶

بیگاه بحضرت رفت در عذر آن گوید

تو آن فرزانهٔ آزاد[1] مردی | که آزادی ز مادر باتو زادست[2]
دات گر یک زمان[3] دربند ما شد[4] | بما بر دست فرمانت گشادست
اگر بی تو نشستی بود ما را | غرامت را بجانی[5] ایستادست
تو گر[6] گوئی که روز آمد بآخر | حدیثی از سر انصاف و دادست
ولیکن چون توئی روز زمانه | ترا هرگه که بینم[7] بامدادست

۴۷

درطلب جو این قطعه فرموده

ای بزرگی که دین یزدان را | لقبت صد کمال تو دادست
دان که من بنده را خداوندی | میوه و گوشتی فرستادست
میوه در ناضج اوفتاد و کسی[8] | اندراین[9] فصل میوه ننهادست
گوشتی ماند و من درین ماندم | زانکه رعنا ومحتشم زادست
لبش آهنگ کاه می‌نکند | چه‌عجب‌نه‌لبش[10] زبیجادست[11]
گفتم ای گوسفند کاه بخور | کز علفها همینت آمادست
گفت جو، گفتمش ندارم، گفت | در کدیه خدای بگشادست[12]

---

۴۶ ـ نسخه‌ها : ت ، م، ل، ط ، آ، د ، ع ، ق، ص ، چ ۴۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ، ط ، آ، د ، ع ق ، ص ، چ

۱ـ ط ، آ ، د : و ازاد ۲ـ د ، ق : که رادی‌باتو ازمادر بزادست ۳ـ د ، ص ، ق : یك نفس ۴ـ چ ، ع : مابود ۵ـ آ ، د ، ص ، ق ، ع : بجان جان ـ چ : بجان دل

۶ـ م : وگر ۷ـ د ، ص ، ق ، ع ، بینی ۸ـ ص ، ق ، ع ، د : اوفتاد بلی ـ چ : اوفتاد و بلی

۹ـ ص ، ق ، ع ، د : کس دراین ۱۰ـ ت : کرلبش ـ ل : نی‌لبش ۱۱ـ این بیت در ق نیست. ۱۲ـ در ص این بیت نیست.

گفتمش آخراز که خواهم‌جو اینت محنت که باتو افتادست
گفت‌خواه‌از[1] کمال‌دین‌مسعود که ولی نعمتی[2] بس آزادست
منعما مکرما درین کلمات کین زبان‌بسته‌ام زبان‌دادست[3]
بکرم ایستادگی فرمای کز شره بردوپای استادست[4]

۴۸

بخدائی که از کمان قضا تیر تقدیر را روان کردست
چشمهٔ آفتاب رخشان را خازن نقد آسمان کردست
کز نحیفی و ناتوانی و ضعف [دورم‌ازروی‌توچنان کردست
که مرا دور بودن از رویت] هرچه گویم فزون‌ازآن کردست
نتوان شرح داد آنکه مرا غم هجرتوبر چه‌سان کردست

۴۹

شراب خواهد

فریدالدین کاتب دام عزّه مگر[6] چون‌ده‌منی‌سیکیش‌بردست
بگرمائی چنین در چارطاقش بدست چار[7] خوارزمی سپردست
بنتوانی[8] شنید آخر که گویند که‌آن‌صافی‌سخن‌محبوس‌دُردست
بآبی چند آبش باز روی آر اگر دانی که آن آتش نمردست
مصون باد ازحوادث نفس عالیت الا تا نقش گیتی ناستردست

---

۴۸ ـ نسخه‌ها : پ ، ط ، چ ۴۹ ـ نسخه‌ها : ت ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ص ، ق ، د ، ع : خیزاز ۲ـ آ ، د : نعمت ۳ـ ت : این‌زمان دادست ـ ص : این زمان رادست ٤ـ ت ، آ : بردوپایش افتادست ـ ص ، ق ، د ، ع : بردو پای ایستادست

۵ـ این قطعه در نسخهٔ ط پنج بیت ودرسه نسخهٔ دیگر چهاربیت است ومصرع دوم بیت‌سوم ومصرع‌اول بیت چهارم راط اضافه دارد. ۶ـ ق : نگر ۷ـ ت ، د : هشت ۸ـ ق : توبتوانی

۵۰
در شکایت دوری از بزم مخدوم

شاها بدان خدای که بردست قدرتش هفت آسمان چومهره‌بدست‌مشعبدست
فرماندهی که‌درخم‌چوگان‌حکم‌اوست این گوی‌بهاء زر که‌بدین سبز گنبدست
کین بنده تا زخدمت بزم تو دورماند روزی دم خوش از دم او بر نیامدست

۵۱
در آرزومندی

بخدائی که روز را دامن با گریبان شب گره کردست
پشت چرخ از نهیب تیر قضا جفته[1] همچون کمان‌بزه کردست
کارزوی توام جهان فراخ[2] تنگ چون حلقهٔ زره کردست

۵۲

بخدائی که با بزرگی او چرخ با آنچه اندرو خردست
که مرا پای در رکاب سفر دست بوسیدن تو آوردست

۵۳
قطعهٔ زیررا بخواجه اسحاق پدرخواندهٔ خود فرستاده

مرا مقصود فرزندان آدم ز فرزندان صدق[3] خود شمردست
خداوند اوحدالدین خواجه اسحق که گیتی با بزرگیهاش خردست

---

۵۰ – نسخه‌ها : پ ، آ ۵۱ – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۵۲– نسخه‌ها : پ
۵۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ آ : خفته ـ چ : جعبه ۲ـ آ : تو بردلم گیتی ۳ـ ص : خاص

گرش بینی بگو ای آنکه پایت[۱] — ز رتبت[۲] پایهٔ گردون سپردست
خبرداری که فرزند عزیزت — چه پای امروز در خواری[۳] فشردست
ز پای اندر[۴] میفکن دست گیرش — که اندر پایمال و دست[۵] بردست

۵۴
درحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

آن شد که جهان لاف همی‌زد که من آنم[۶] — کز بوالحسنم راتبه[۷] هر روز سه مردست
زان روز که قصد فلك از غصهٔ رتبت[۸] — در گوشهٔ حبسش گرو[۹] حادثه کردست
بالله بنان[۱۰] و نمك او که جهان نیز — جز خون جگر یك شکم سیر نخوردست

۵۵
مطایبه

دوش در خواب من پیمبر را — دیدمش[۱۱] کو ز امّت آزردست
گفتمش ای بزرگ چت بودست — طبع پاك تو از چه پژمردست
گفت زین[۱۲] مقریك همی جوشم — رونق وحی ایزدی بردست
آنچه این زن بمزد می‌خواند — جبرئیل آن بمن نیاوردست

---

۵۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت، آ ، د ، ع ، ق ، ص، چ ۵۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ، آ ، ق ، ص، چ

۱ـ چ ، ت : ایخاك پایت ۲ـ چ : زرفعت ۳ـ م ، آ : خاری ۴ـ ت ، م : بپایش در ـ آ ، ص : بپای اندر ۵ـ ق ، ل ، آ : پایمال دست ـ م : پایمال دوست ـ در بعض نسخ مانند « ع ، آ ، چ » در دنبالهٔ این قطعه چهار بیت (بدون بیت مطلع) قطعهٔ ٤٦ که در پیش گذشت بعینه تکرارشده ودرنسخهای م ، ل هرپنج بیت آن قطعه افزوده شده‌است ولی درنسخ دیگر این ابیات نیست. بنابراین دراین‌جاهم ازمکرر کردن آن خودداری نمود. ۶ـ م : که‌منم‌آن ۷ـ ت ، د ، ع : رایت ۸ـ ع : غصه و کنیت ۹ـ د ، ق : که ازو ۱۰ـ آ ، د ، ص : و بنان ۱۱ـ ق : دیدمی ۱۲ـ ص : ازین

۵۶
از الب ارغون فرش و اسب و زین و خیمه خواسته[۱]

ایا خسروی کز پی جاه خویش | فلک را بجاهت نیاز آمدست
ازین یك غلام تو یعنی جهان[۲] | که با خفته بختم براز آمدست[۳]
که داند که بی‌صبر[۴] کوتاه عمر | برویم چه رنج دراز آمدست
نگوئیش[۵] کاندر جفای فلان | زما کی ترا این جواز آمدست
بکشتی نوحم رسان هین[۶] که غم | چو طوفان بگردم فراز آمدست
ترا سهل باشد مرا ممتنع | نه پای تو در سنگ[۷] آز آمدست
بده‌زانکه کارم درین کوچ تنگ[۸] | تو گوئی[۹] مگر ترکتاز[۱۰] آمدست
از آن پس که اسبی وفرشیم[۱۱] نیست[۱۲] | بزینی ویك خیمه[۱۳] داز آمدست

---

۵۶ – نسخه ها : آ ، ط ، م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– عنوان این قطعه در م چنین است : «زمین وخیمه‌ای از پیروز شاه درخواست کند» ودرط چنین: «درالتماس وام که امیدوار شده بود.» ۲– ط : تو آوردهٔ ۳– درنسخهٔ ط پس از بیت دوم وبیت هفتم بترتیب دوبیت زیر که ازحیث وزن با این قطعه مختلف وصورة هم غلط وغیر مفهوم است اضافه شده :

جز نظیرت بدیت آورده | برویم چه روز دراز آمدست ؟
انوری این همه تکلف چیست | چون بگوئی که‌میکنش زامدست؟

۴– ق ، ط ، ع : کزاین صبر ـ ل : که از صبر ۵– ط : بگوئیش – آ ، د ، ص : نگوئی

۶– ق : بین ۷ـ آ : برسنگ ۸– ق ، د ، ع : کوچه تنگ ـ ط : درین چه تنگ

۹– م ، ط ، ق : که‌گوئی ـ ل : نگوئی ۱۰– ق ، چ : ترك وتاز ـ م : ترك باز

۱۱– ق : که فرشی واسبیم – ط ، د ، ص : که اسبی وفرشیم ـ نسخ دیگر : اسبی فرستیم

۱۲ـ ع ، د ، چ : هست ۱۳– ط : خایه

۵۷

اظهار اشتیاق کند

بخدائی که درپرستش خویش آسمان را رکوع فرمودست
دست‌حکمش بکیلهٔ خورشید[۱] خرمن روزگار پیمودست
که ز چشمم بعشق خدمت تو جان بعرض سرشك پالودست
این سخن‌را عزیزدار که دوش چرخ بامن‌دراین‌سخن بودست

۵۸

حُسّاد او را بتهمتی منسوب کردند قسمیات در نفی تهمت و ذم شاعری واستغفار گوید

بدان‌خدای که‌درجُست وجوی قدرت‌او[۲] مسافران فلك را قدم بفرسودست
بدست احمد مرسل بکافران قریش هزار معجزهٔ رنگ رنگ بنمودست
ز ناودان قضا آب حکم بگشادست[۳] بلاژورد[۴] بقا بام چرخ[۵] اندودست[۶]
کمال لم یزل و ذات لایزالی اوی زهرچه نسبت نقصان بود برآسودست
مقدسی است[۷] که آسیب دامن امکان[۸] بساط بارگه کبریاش نبسودست[۹]
ز راه حکمت و رحمت عموم اشیا را طریق کسب کمالات خاص بنمودست[۱۰]
مشاعل فلکی را ز کارخانهٔ صنع بهین‌وخوبترین‌رنگ‌وشکل‌فرمودست[۱۱]

---

۵۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ص، چ ۵۸ ـ نسخه‌ها : پ، م ، ل ، ت ، ط ،آ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ ، ص : بکلبهٔ ۲ـ ت : قربت‌او ۳ـ پ ، ط : ز کنفکان قضا عقل عالم آوردست

۴ـ ص ، ق ، آ : بلاجورد ۵ـ پ ، ط : عالم ۶ـ ت ، ع : بندودست ۷ـ ق ، آ ، ط ، م : مقدریست ۸ـ م ، آ : نقصان ۹ ـ این بیت و شش بیت بعد آن در ل ، م نیست. ۱۰ـ این بیت درل ، م ، ت نیست. ۱۱ـ ق ، ت این بیت‌را ندارد .

چنانکه طرّهٔ شب را[1] بقهر شانه زدست   بلطف آینهٔ جرم ماه بزدودست[2]

ز عدل شاملش اندر مقام[3] حیّز[4] خاك   نهاده هریکی از چار طبع و نغنودست[5]

خمیر مایهٔ بخشش بخاك بخشیدست   بر آنکه مرجع او خاك شد نبخشودست

سوار روح بچوگان یای[6] نسبت او   ز کوی گردون گوی[7] کمال بربودست[8]

درازدستی ادراك و تیزگامی[9] وهم   طناب نوبتی حضرتش نه پیمودست

جناب قدرت او را بقدر وسعت نطق   زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست[10]

کمین[11] سلطنتش در مصاف کون وفساد   سنان لاله بخون دلش بیا[12]لودست[10]

سیاه روی سپهر کبود کسوت[13] را   رخش ززنگ کدورت نخست بزدودست[10]

پس ازخزانهٔ حسن وجمال خورشیدش   کفاف حسن وز کوة جمال فرمودست[10]

بیاض روز بپالونهٔ هوای مشف   هزار سال براین تیره خاك[14] پالودست

گهی بخرج بخار از بحار کم کردست   گهی بدخل دخان بر اثیر بفزودست

ترا که میر خراسانی از ره تقدیم   بر آسمان وزمین قدر و جاه افزودست[15]

که انوری را بی خدمت مبارك تو   هر آنچه دیده ندیدست و گوش نشنودست

دراین سه سال چه درخواب وچه به بیداری   خیال رایت و آواز نوبتت بو[16]دست[15]

شکستهای امانی بعشوه می‌بسته است   درشتهای حوادث بحیله[17] می‌بودست[15]

کنون حواشی جانش[18] ازقدوم فرّخ تو   چو برگ گل همه شادیش توده برتودست[15]

١- ط ، آ ، ق : گیسوی شب را   ٢- از ت ، ل این بیت افتاده‌است.   ٣- ط : ز عدل شامل او ازمسام   ٤- ق : عالم   ٥- ط : نهاد هریکی ازچار طبع نغنودست   ٦- ط: بچوگان‌ربای   ٧- ق : گوئی   ٨- م ، ل‌این‌بیت را ندارد.   ٩- ق : تیزبینی

١٠- آ : نشنودست - این بیت وچهار بیت بعد درط نیست .   ١١- م ، ت : کمینه

١٢ - ق ، ط : بپالودست   ١٣ - ق : نخوت   ١٤ - ق ، ص : دوران برخاك تیره - د : سالان برخاك تیره   ١٥- در م ، ل این‌پنج بیت‌نیست.   ١٦- آ ، ط : می سودست

١٧- ق : در ستهای حوادث بجماه   ١٨- ق : جان

که صورتی که ز من بنده آشنائی کرد   نه آنکه ازلب من هیچ گوش نشنودست[1]
نه بر زبان گذرانیده‌ام نه برخاطر[2]   نه برعقیدت من بنده هرگز این بودست[1]

۵۹

عاقلا از سرجهان بر خیز   که نه معشوقهٔ وفادارست
گیر کامروز بر سر گنجی   پا نه فردات بردم مارست

۶۰

مطایبه در موفّق سبعی

از آن سپس که بتعریض یك دوبارم رفت   که مردمی کن وبخشیده بی جگر بفرست[3]
صفی موفق سبعی[4] چو بارها می گفت   که گرت هیزم هر روزه نیست خر بفرست
شبی بآخر مستی[5] بطیبتش گفتم   که آنچه گفتی[6] ارخشك نیست تر بفرست
غلام را بفرستاد[7] بامداد پگاه   نه زان قبل[8] که ستوری پگاه تر بفرست
بگویم از چه جهت[9] گفت خواجه می گوید   که آن حدیث بدست[10] آمدست زر بفرست

---

۵۹ ـ نسخه ها : ص ، ق   ۶۰ ـ نسخه ها : ط ، ت ، ل ، م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ دو بیت آخر هم در ط نیست .   ۲ـ د ، ص ، ق : نه در خاطر ـ این قطعه درنسخهٔ ط بدو قسمت بخش شده وبصورت دوقطعه درآمده است که بعض اشعارآن در هردو مشترکست وبعضی دریکی هست ودر دیگری نیست و بیت مطلع در هردو یکیست ـ و عدد ابیاتشان هم در نسخها مختلف است چنانکه درنسخهای د ، چ ۱۲ بیت و در م ، ل ۱۳ بیت و در ص ، ت ۱٤ بیت و درط هفده بیت‌است.

۳ـ در نسخهای چاپی ه ، چ و نسخهٔ ط قطعه باین بیت شروع شده است ولی نسخ خطی دیگر این بیت را ندارد .   ٤ـ ط ، ص : شیعی ـ آ : سبقی   ۵ـ ص ، ق ، ع : در آخرمستی ـ چ : بمستی آخر   ۶ـ ت : گفتهٔ   ۷ـ د : غلام واره فرستاد   ۸ـ ت ، د : جهت

۹ـ ص ، ق ، چ : چه سبب   ۱۰ـ ق : بفعل

۶۱

بخدائی که در دوازده میل | هفت پیکش همیشه‌درسفرست
تختهٔ کارگاه صنعت اوست | کوسواد مه وبیاض خورست
چمن بوستان نعت[۱] ترا | خاطرم آن درخت بارورست
که زمدح ودعا و شکروثنا | رایمش شاخ وبیخ وبرگ وبراست

۶۲

گشته‌ام بی نظیر تا که ترا | بعنایت بسوی من نظرست[۲]
که مرا در وفای خدمت تو | نه بشب خواب ونه‌بروزخورست[*]
خاك سمّ ستور تو برمن | بهتر از توتیای چشم‌سرست
زانکه دانم که پیش همّت‌تو | آفرینش بجمله بی خطرست
شعرم اندرجهان سمرزان‌شد | که شعارتودرجهان سمرست
زانش عشق سیم نیست مرا | خاطرم لاجرم چوآب‌زرست

۶۳

درمدح سلطان اعظم سنجر

دوش‌خوابی دیده‌ام گونیك‌دیدی‌نیك‌باد | خواب‌نه[۳] بل‌حالتی کان ازعجایب[۲] برترست
خویشتن رادیدمی[۵] برتیغ کوهی کفتئی[۶] | سنگ او لعل ونباتش[۷] عودوخاکش‌عنبرست

---

۶۱ ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، ص ۶۲ ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، ص ۶۳ ـ نسخه‌ها : آ ، م ، ط ، ل ، د ، ع ، ق، ص ، چ

۱ـ آ : فضل ۲ـ قطعهٔ ۶۱ و ۶۲ درنسخهٔ ل ، آ بصورت یك‌قطعهٔ شش‌بیتی است که مرکب از چهاربیت قطعهٔ اول وبیت اول‌وبیت‌ششم قطعهٔ دوم‌است. ۳ـ ص ، ع : نی ٤ـ چ: کرامت

۵ـ د ، ص، ق ، ع : دیده‌ام ۶ـ چ : گوئیا ـ ط : گفته‌ای ۷ـ م : او لعل نباتش

* پس‌ازبیت‌ششم‌این‌بیت افزوده شود : وانچه گفتند حاسدان بحسد بسرتو که‌جملگی هدرست

ناگهان چشمم سوی گردون فتادی[1] دیدمی — منبری گفتی که ترکیبش ززر[2] و گوهرست
صورتی[3] روحانی از بالای منبر می‌نمود — گفتئی[4] او آفتابست و سپهرش منبرست
با دل خود گفتم آیا کیست این شخص[5] شریف — هاتفی در گوش جانم گفت کان پیغمبرست
در دو زانو آمدم سر پیش و برهم دستها — راستی باید هنوزم آن تصوّر در سرست
چون برآمد یک زمان آهسته آمد در سخن — بر جهان گفتی که از نطقش نثار شکّرست[6]
بعد تحمید[7] خدا این گفت کای صاحبقران — شکر کن کاندر همه جائی[8] خدایت یاورست
بار دیگر گفت[9] کای صاحبقران راضی مباش — تا[10] ترا گویند کاندر[11] ملك چون اسکندرست
باز انها کرد[12] کای صاحبقران برخور زملك — زآنکه ملکت همچو جان شخص جهان[13] را درخورست
گر سکندر زنده گردد از تواضع هر زمان — با تو این گوید که جاهت را سکندر چاکرست
حق تعالی با سکندر هرگز این احسان نکرد — خسروا تو دیگری کار تو کار[14] دیگرست
لشکرت را آیت نصر من الله رایت است — رایتت را از ملوك واز ملایك لشکرست
بیخ جور از بأس تو چون بیخ مرجان آمدست[15] — شاخ دین بی عدل تو چون شاخ آهو بی برست
صیت[16] تو هفتاد کشور زانسوی عالم گرفت[17] — تو بدان منگر که عالم هفت یا شش کشورست
هر که او در[18] نعمتت کفران کند خونش بریز — زانکه فتوی داده‌ام کو نیز در من[19] کافرست
برسر شمشیر تو جز حق نمی راند قضا — حکم شمشیر تو حکم ذوالفقار حیدرست

۱– ق : فتادی سوی گردون ۲– ق : زلعل ۳– ق ، چ : صورت ۴– م : گفتهٔ
۵– د ، ع : آن ذات ۶– ق : گوهرست ۷– د : توحید ۸– ط : شکر آن کاندر همه‌کارت – ص ، ق : کاندر همه حالی ۹– د ، ع : باز انها کرد – ص ، ق : باز انهی کرد
۱۰– د ، چ : گر ۱۱– ط ، ص ، ق ، ع : کو در ۱۲– ص ، ق ، ع : بار دیگر گفت
۱۳– د ، ص ، ق : خلق جهان ۱۴– ق : کار تو خود – ط : کار تو کاری ۱۵– م : بی تنست – م : بی نمست ۱۶– د ، ص : صدر ۱۷– ص ، ق ، چ : کشور گرفت
۱۸– د ، ع ، ص ، ق : هر که اندر ۱۹– آ : برمن

دیدم از غرقاب بدعت سر ز رایت بر کشید[۱] خسروا رای تو خورشیداست و دین نیلوفرست[۲]
بر من و تو ختم شد پیغمبری و خسروی این سخن نزدیك هر کو[۳] عقل دارد باورست
چون سخن اینجا رسید الحق مرا در دل گذشت[۴] کین[۵] کدامین پادشاه عادل دین پرورست
زیور این خطبه هر باری که ای صاحبقران بر که می بندد که او شایستهٔ این زیورست
گفت بر سلطان دین سنجر که از روی حساب عقد[۶] این صاحبقران چون عقد[۶] سلطان سنجرست
شاد باش ای پادشا کز حفظ یزدان تا ابد بر سر تو سایهٔ چترست و نور[۷] افسرست[۸]
تا موالید جهان را سیزده رکن است[۹] اصل زانکه نه علوی پدروان[۱۰] چار سفلی مادرست
بادی[۱۱] اندر خسروی در شش جهت فرمان روا تا بر اوج آسمان[۱۲] لشکرگه هفت اخترست

۶۴

در مدح اقضی القضاة قاضی حمیدالدین

قطعهٔ صدر اجل قاضی قضاة شرق و غرب آنکه بر عالم نفاذ او قضای دیگرست
خواجهٔ ملت حمیدالدین که از روی قوام دین و ملت را مکانش چون عرض را جوهرست
آنکه قاضی فلك یعنی که جرم مشتری روز بارش از عداد پرده‌داران درست[۱۳]
چاکران حضرتش نزد من آوردند دی چاکران حضرتی کورا چو من صد چاکرست
چون نهادم بر سر و بر دیده آن تشریف را کز عزیزی راست همچون دیدگانم در سرست[۱۴]
دیده از حیرت[۱۵] همی گفت این چه کحل و توتیاست تارك از دهشت همی گفت این چه تاج و افسرست

---

۶۴ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ط ، چ

۱ـ ق ، آ : بر کشد ۲ـ د ، ص : خورشید است و دین (دینت) داور ـ ق ، ع : شمشیر است ودین نیلوفر ۳ـ ق : این بنزدیك هر آن کو ۴ـ ق : دراین رسید الحق اثر در دل نداشت ۵ـ ط : زین ۶ـ ق : عهد ۷ـ ق : نور است و چتر ۸ـ آ : اخترست ۹ـ ق : ترکیب ۱۰ـ ص ، ق : پدرش و ـ ط : پدر را ۱۱ـ آ ، د ، ص ، ط ، ع : بادت ۱۲ـ ق : تا که براوج سما ۱۳ـ ل : بردرست ۱۴ـ ت : همچون دیگرانم درسرست ـ ل : همچون دید گانم درخورست ۱۵ـ ط ، چ : غیرت

برزبانم رفت کین درج سراسر نکته بین
عقل گفت‌ای هرزه گو[1] این دُرج تاسر گوهرست

زان‌سخن پروردنم یکبارگی معلوم شد
کانچه‌عالی رای‌ملك آرای‌معنی‌پرورست[2]

خاطر وقادش اندر نسبت آب سخن
آتشی آمد که دودش جمله‌آب کوثرست

عالم‌معنیش خواندم[3] عالمم خاموش کرد
گفت‌عالم‌چون‌بود آن کو[4] زعالم‌برترست

مهرو کینش‌موجب بدبختی‌ونیك‌اختریست
چون‌ازاین بدبخت شد انصاف ازآن‌نیك اخترست

ازخط شیرینش[5] اندر فکرتم کایا مگر
آهوان[6] چین وماچین را چراگه عسکرست

باخرد گفتم توانی گفت‌این اعجوبه‌چیست
گفت‌پندارم که‌بحری پرزمشك[7]وشکرست

عشق‌ازو به گفت گفتانیك دور افتاده‌اند
یادگاری ازلب‌معشوق و زلف دلبرست

دیرزی[8]ای آنکه‌بعد ازپانصدوپنجاه‌سال
نظم‌وخطّ برنبوّت حجّت پیغامبرست[9]

۶۵
قاضی انوری را بقطعهٔ زیر جواب گفته

مرا انوری آن چو دریا توانگر
همی از سخن زادهٔ کان فرستد[10]

بنان نا رسیده مرا ترّه اوبس
عزیزی مرا نیز مهمان فرستد

چو بی‌برگی من ورا شد[11] مقرّر
ز خلد برینم همی خوان فرستد

۶۵ ـ نسخه‌ها : ل ، م ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : هرزهٔ‌گوی ۲ـ این بیت درج نیست. ۳ـ پ ، چ : گفتم ۴ـ ط : گفت عالم گیراورا کو ۵ـ ط ، چ : مشکینش ۶ ـ آ : آهویان ۷ـ ط : که زنجیری بمشك ۸ـ آ ، چ : دیرمان ۹ـ آ ، چ : پیغمبرست ـ در نسخهٔ چ این قطعه پس از قطعهٔ بعد : « مرا انوری‌آن چودریا توانگر » آمده که چنین می‌نماید که قاضی قطعهٔ ۶۵ را درجواب این قطعهٔ انوری گفته است ولیکن درنسخهٔ ص وت درعنوان آن ذکر شده قاضی حمیدالدین درجواب گوید وچون پس‌ازقطعهٔ :

« بحمد وثنا چون کنم رای نظمی
نه دشوار گویم نه آسان فرستم »

است معلوم می گردد که درجواب آن قطعه‌است. ۱۰ـ ق : درعنوان این قطعه‌آمده عمید عمعق درجواب انوری گفته‌است. ۱۱ـ چ : چوبی‌برگیم گشت او را

ولیکن چو او بر سر گنج باشد — چنین سفتها زود[1] و ... وطن مهجورست
چو مر گنج را جای ویرانی آمد — همی گنج[2] خودسوی ویران فر...
بدانست گوئی که من بسته[3] طبعم — ازآنم[4] همی روح[5] و ریحان فرستد ...رست
بماناد آن دوست کو دوستان را — غذای تن و راحت جان فرستد
ز بیت‌الشراب آن پناه کریمان — مرا بی‌قدح آب حیوان فرستد
دلم را از آن حضرت از بهرتسکین — همی داروی درد و درمان[6] فرستد
اجل مجد دین آنك در نظم عالم — همی سوی افلاك فرمان فرستد
مرا اوحدالدین در ایّام بهمن — همی تحفهٔ عهد نیسان فرستد
نیم آنك راضی شوم از زمانه — گرم تخت و تاج سلیمان فرستد
الوئی ز باغ رضا نزد طبعم — به از میوهائی که رضوان فرستد
ز بی دانشی باشد آن کز گزافه — چنین سنگها سوی عمان فرستد
بخندد خرد بر کسی کو ز غفلت — ببلبل چنین لحن و دستان فرستد

٦٦

مطایبه

حاجبت رگ زدست دانستم[7] — ازچه معنی ازآنکه محرورست
رگ زند هر که او بودْ محرور — عذر عذرت مخواه[8] معذورست
خیری خانه گر[9] خراب شدست — غم مخور تابخانه معمورست
من ز خیری بتابخانه شوم[10] — که‌نه من انگم و نه ره دورست

---

۶۶ ـ نسخه‌ها: م، ل، ط، ت، آ، ع، ق، ص، چ

۱ـ ت، د، ع: سفتها خوار ۲ـ ص، د: ازآن گنج ۳ـ ق: تشنه ۴ـ آ: از آن رو ۵ـ ت، د، ق: راح ۶ـ م: درد درمان ۷ـ چ: رگك زد و ندانستم

۸ـ ط، آ، ع، ص: عذرش بخواه ۹ـ ص: خیش‌خانه اگر ۱۰ـ ق: شدم

٦٧

تا مشقّت ره طاعت نبرد هر گز گفت — که ز آمد شد خدمت عصبم رنجورست[1]
چون چنان[2] شد که بهر گام دوره بنشیند — گر بخدمت نرسد در دو جهان معذورست
همه جورمن ازاین کهنه دو صندوق تهیست — که به پُرّیش گمان همه کس مغرورست[3]
خانه چون خانهٔ بوبکر ربابیست ولیك[4] — اندرو هیچ طرب نیست که بی طنبورست[3]
ای دریغا که برون رفت بدرعمر[5] وهنوز — در و دیوار تمنّی همه‌نا[6] معمورست
حال او دور مشو با کرم خویش بگو[7] — تات گوید[8] که چنین‌ها زمروّت دورست
صلت وبخشش ومرسوم و مواجب بگذار — آخر ارمزد[9] نباشد کم اگر مزدورست
عیدبگذشت[10] وعروسی شدوسور آمده گیر — زانکه کابین شود آن ناخلفی[11] مقدورست[12]
دانم این قطعه چو برخواند خواهد گفتن — تاچنین[13] عیدوعروسی است چه جای سورست[14]

٦٨

در شکایت وطلب احسان ازمخدوم

ای خداوندی کز غایت احسان و سخا[15] — ابر درجنب کفت باطل و دریا زورست
جود و بخل از کف تو هردو مخنّث شده‌اند — مگرش طبع سقنقور و دم کافورست

---

٦٧ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ **٦٨** ـ نسخه ها : م ، ل ، ط، آ ، ق ، ص ، چ

١ـ این قطعه وقطعهٔ بعد درنسخهٔ م ، ل و بعضی ازنسخ دیگر بصورت یك قطعه است و این قطعه پس از قطعهٔ بعدآمده‌است. ٢ـ م : چنین ٣ـ این دو بیت در ص ، ع نیست. ٤ـ ص ، ق : ولی ٥ـ ص ، آ : ز در عمر ـ ق : همه عمر ٦ـ ق : تمنی برما ٧ـ ق : مگوی ٨ـ ص ، ع ، ط : تابگوید ٩ـ آ ، ق : اگرازمزد ١٠ـ ل : صید ؟ ١١ـ م ، ص : از ناخلفی ١٢ـ این بیت درص ، ط نیست. ١٣ـ ل ، م : با چنین ١٤ـ این بیت نیز درص نیست. ١٥ـ ط : سخات

KASHMIR UNIVERSITY Iqbal Library

بنده را خدمت پیوستهٔ ده‌ساله مگیر / کز قرابات نفور و ز وطن مهجورست
ده‌قصیده‌است وچهل‌قطعه همه‌مدحت‌تو[1] / که باطراف جهان منتشر ومشهورست[2]
باچنین سابقه کس رابچنین روز که دید / کز غم راتبه روزش چوشب دیجورست
سعی کن‌سعی که درباب[3] چنین‌خدمتگار / سعی تو اندك و بسیار همه مشکورست[4]
برسرش سایه فکن‌هین که در افواه افتاد / که ز تقصیر[5] فلان کار فلان بی‌نورست
اندرین شدّت گرما که ز تأثیر تموز / بانگ‌جزد[6] ازتف خورشیدچونفخ‌صورست

٦٩
در هجا

شمس را چیز کی است بر گردن / واندرو چیزها نه یك چیزست
هیچ دانی درو چه شاید بود / باش در زیر ریش او تیزست
آنچه بر گردن است **تر کاج است** / وانچه در زیر ریش **تر** تیزست

٧٠
در مرثیه

رئیس دولت و دین ای اسیر دست اجل / شدی ورفت بهین حاصل جهان ازدست
زمانه نی در مردی در کرم بشکست[7] / سپهر نی دم شخصی دم هنر دربست[8]
دلم حریق وفاتت[9] چو کرد خاکستر / یتیم‌وار بروجـان بماتمت بنشست

---

٦٩ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ق ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **٧٠** ـ نسخه‌ها : ت ، آ ، م ، ل، د، ع، ق ، ص ، چ

١ـ ل : درمدحت ٢ـ ص : این بیت‌را ندارد. ٣ـ ط ، درحق ٤ـ ق : مشهورست

٥ـ م : که زتوفیر ٦ـ ط : بانگ خر ٧ ـ ص ، ق ، ع ، د : دربست ٨ ـ ص ، ق ، ع ، د : بگسست ٩ـ ت ، د ، ص : وفایت

[library stamp]

فغان ز عادت[۱] این رنج ساز راحت‌سوز | فغان ز گردش این جان شکارجورپرست
که‌صورتی که‌بعمری نگاشت‌خود بسترد[۲] | که گوهری که بسی سال سفت‌خودبشکست
زمانه عقد کمالی گسست وای دریغ | که آسمان نتواند نظیر آن پیوست
زدامگاه عناصر چه فائده‌ست بگو | وزین کشنده دو دام سیه سپید که هست
که روزگار پس از انتظار نیك دراز[۳] | بدین‌دودام‌همین‌مرغ‌صید کرد وبجست
اگرچه درغم هجرت بنوك ناخن اشك | نماند مردمك دیده‌ای که دیده نخست
وگرچه[٤] هیچ‌شبی‌نیست تا زدست‌دماغ[٥] | هزاردیده نگردد زاشك میگون[٦] مست
زبان حال همی گوید اینت مقبل مرد | که‌ازچه‌عیدوعروسی کرانه[۷] کردوبرست
تو پروریدهٔ کابوك آسمان بودی | از آن قرار نکردی در آشیانهٔ پست
زمانه دل بتو زان در نبست[۸] می‌دانست | که ماهی فلکی را فرو نگیرد شست[۹]

۷۱
در نصیحت

اعتقادی درست دار چنانك | اعتمادت[۱۰] بدان نباشد سست
بنده‌را بی‌شك ازعذاب خدای | نرهاند جز اعتقاد درست

۷۲
لغزیست که در طلب خربزه گفته

ای کریمی که در زمین امید | هرچه‌رست‌ازسحاب‌جودتو[۱۱] رُست

۷۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   **۷۲** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، د : از آفت   ۲ـ ق : باز سترد   ۳ـ ع ، چ : دور و دراز   ٤ـ د : وگرنه
٥ـ د ، آ : و دماغ   ٦ـ ل : میمون   ۷ـ م : کناره   ۸ـ آ ، د ، ص ، ق : در تو ازآن دل نبست   ۹ـ در ع ، آ بیت زیر افزوده شده :

که بود جزتو که سی سال زندگانی کرد | چو درگذشت نشد ماتمش تمام نبست

۱۰ـ د : اعتمادی   ۱۱ـ د : ازسخای دست تو ـ ت : از سحاب دست

لغزی گفته‌ام که تشبیهش — هست ز احوال بدسگال تو چست
آنچه از پارسی و تازی او — چون مرکّب کنی دوحرف نخست
در زمان هر که بیندش گوید — نامی از نامهای دشمن تست
باز چون با[1] ز پارسیش افتاد — در . . . مادرش چسخت وچه سست
وانچه باقی بماند از تازیش — هست همچون شمایلش بدرست
مرمرا در شبی که خدمت تو — روی بختم بآب لطف بشست[2]
داده‌ای آن عدد که بر کف راست — پشت ابهام از رکوع آن جست[3]
بده ار پخته شد و گر نی نی[4] — نه تو در بصره‌ای نه من در بُست
در دوْ[5] هستیت نیستی مرساد — تا که مرفوع هست باشد هُست

۷۳

شراب خواهد

ای بزرگی که جود بحر محیط — در کف چون سحاب تو بستست
مشکل و حلّ آسمان و زمین — در سؤال و جواب تو بستست
خبرت هست کز جماعی چند — در منی ده شراب تو بستست

۷۴

باخرد گفتم که دستور جهان — دست می‌زد گفت چه دستورودست
دست نتوان خواندن او را زینهار — پنج کان بر پنج دریا می‌زدست

---

۷۳ ـ نسخه‌ها : پ ، آ ۷۴ ـ نسخه‌ها : آ . ع ، ج

۱ـ د : بی ۲ـ ج : توشست ۳ـ ت : زان رکوع نجست ۴ـ ت : نی نیک

۵ـ ص ، ق ، ع ، د : بدو

۷۵

تو کس خواجه‌ای و هر که چو تو — کس دیگر کس است همچو[1] خس است
من کس کس نیم بنفس خودم — لاجرم هر که چون منست کس است
نسبت ما دو تن[2] بعیب و هنر — گر همین هر دو بیش[3] نیست بس است

۷۶
درحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

بوالحسن ای کسی که در احسان — وعده از رغبت تو مأیوس است
دل و دستت که شاد باد و قوی — بحر معقول[4] کان محسوس است
نکبتت عام نکبتی است کزو[5] — شرع منکوب و ملك منکوس است
داغ آسیب دور تو دارد — هر اساس ستم که مدروس است
دوش آز از نیاز می‌پرسید — که کنون دور دهر معکوس است
گفت نی گفتش[6] آخر از چه سبب — طالع مکرمات منحوس است
مکرمت[7] بانگ بر گرفت از حبس — که کریم زمانه محبوس است

۷۷
لطیفه

ای سروری که کوکبهٔ کبریات را — کمتر جنیبت[8] ابلق ایام سرکشست
رای تو در نظام ممالك براستی — تیری که جیب گنبد گردونش[9] ترکشست

۷۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۷۶ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۷۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ع ، چ : دیگر کسی شدست ۲ـ ع : درین ۳ـ چ : لفظ بیش ۴ـ چ : مقبول ـ ط : معقود ۵ـ چ ، ع ، ق ، ت : نکبتی عام نکبتی کردست ۶ـ ص : گفت ۷ـ م : کرمت ۸ـ د : که جنب ۹ـ ت ، ط : گرداش

اکنون که از گشاد فلک بر[۱] مسام ابر پیکان باد را گذر تیر آرشست
وز برف ریزه گوشهٔ[۲] هر ابر پاره‌ای[۳] تیغست[۴] گوئیا که بگوهر منقّشست
برحسب حال مطلع[۵] شعری گزیده‌ام واورده‌ام بصورت تضمین وبس[۶] خوشست
گویم کسی که[۷] چهرهٔروزی‌چنین‌بدید[۸] خاصه چنین[۹] که طرهٔ شبها مشوّشست
بر خاطرش هر آینه این شعر[۱۰] بگذرد کامروز وقت[۱۱] باده وخرگاه و آتشست
چندان بقات باد ز تأثیر نه سپهر[۱۲] کاندرزمانه طبع چهار وجهت ششست[۱۳]

۷۸

در حضرت مخدوم بار خواهد

ای بهمت بر آفتابت دست[۱۴] آسمان با علوّ قدر تو پست
بهتر از گوهر تو دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه نبست
هیچ دل باتو بد نشد که فلک آرزوهاش در جگر نشکست
هیچ سر آستان تو بنسود که کله گوشه برسپهر[۱۵] نخست
باز در طاعت تو کبک نواز دیو در دولت تو حرزپرست
آن شهابست کلك مسرع تو که ازو هیچ دیو فتنه نجست
ابر عدل تو نایژه بگشاد گردتشویش[۱۶] ازجهان‌بنشست

۷۸ ـ نسخه‌ها : م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ص ، ق : که بر گشاد فلك از ۲ـ ق : گونهٔ ۳ـ چ : هر کوه پاره
۴ـ م : تیغی‌است ۵ـ ص : مصرع ۶ـ ط ، آ ، چ : وان ـ م : و این ۷ـ م ، ط ، چ : گویم که هر که ۸ـ ت ، ط ، آ : ندید ۹ـ چ ، ق ، ص ، د : کنون
۱۰ـ چ ، د : این بیت ۱۱ـ ت ، ص ، ق : روز ۱۲ـ ط : ز تأثیر نه فلك ـ ق : که برچرخ سبز بهر ۱۳ـ این‌بیت در م ، ل ، ت نیست. ۱۴ـ ع : بر آسمان دستت
۱۵ـ ع : درسپهر ۱۶ـ آ : تشویر

همّت دامن کرم بفشاند — آزهم در زمان ز فاقه برست
ای بجائی که از علوّ بفکند — بیم دست تو چرخ را از دست

۷۹

انوری را ز حرص خدمت تو — چون بر آتش بود قدم پیوست
نتواند که زحمتت ندهد — گاه و بیگه‌چه‌هوشیار وچه‌مست
هست اینك ندیم حلقهٔ در — ای جهان بر در تو[1] بارش هست

۸۰

مطایبه

دی گفت بطنز نجم قوّال — کای بنده سپهر آبنوست
در زنگوله نشید دانی — گفتم چه‌دهند ازاین‌فسوست
در پردهٔ راست راه دانم — وانگاه بخانهٔ عروست

۸۱

طلب امداد مهمّ خود کند

ای بزرگی[2] که در بزرگی و جاه — قدرت از چرخ هفتمین بیشست
عقل با دانش تو بی دانش[3] — چرخ[4] با همّت تو درویشست
دیدهٔ دیدهٔ ذکاءِ تو است — هرچه در خاطر بداندیشست
باز بی پاس دولتت کبك است[5] — گرگ بی‌داغ[6] طاعتت میشست

۷۹ ـ نسخه‌ها : ق ، ص ، د، م ۸۰ ـ نسخه : ل ۸۱ ـ نسخه‌ها : آ ، م ، ل ، ت ،ط ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، د : تا برتو ۲ـ م : کریمی ۳ـ چ : نادانست ۴ـ م : دهر
۵ـ آ : با باس دولتت تیهوست ـ ط : دولتت کبکی ۶ـ ط : با طوق ـ چ : با طوع

نور در چشم دشمنت[۱] نارست · نوش در کام حاسدت[۲] نیشست
عالمی در حمایت کف تست · کف تو در حمایت خویشست
بنده را گرچه کمترین هنرست · اینکه نقش جهان بدکیشست
جز بسعی تو بر نخواهد گشت[۳] · بنده را این مهمّ که در پیشست

۸۲

در مدح منصور عامر

هر جمال و شرف که دارد ملك · از جمال و جلال[٤] اشرافست
خواجه منصور عامر آنکه کفش · از عطا[۵] یادگار اسلافست
دخل مدحش زشرق تا غربست · خرج جودش ز قاف تا قافست
رسمش اندر زمانه تصنیف است · واندرو از بزرگی انصافست[٦]
ای هنرمند مهتری که خرد · با هنرهای تو ز اجلافست[۷]
شکّر شکر تو در افواهست · سمر رسم تو در اطرافست[۸]
تیر در حضرت تو مستوفی[۹] · زهره در مجلس تو دفّافست[۱۰]
گرچه از غایت فصاحت و ذهن · همه دیوان شعرم اوصافست[۱۰]
وصف احسان تو چو من[۱۱] نکند · هر که[۱۲] اندر زمانه وصّافست
نیستی مسرف و ز غایت جود · خلق را در تو ظنّ اسرافست
بده ای خواجه کز پی بذلت · خاك بزاز و کوه صرّافست

۸۲- نسخه‌ها : آ ، م ، ل ، ط ، د ، ق ، ص ، ع

۱- ص : حاسدت ۲- ص ، ق : دشمنت ۳- آ ، چ : خواست ٤- ت ، ط ، م: جمال جمال ۵- ت : در عطا ٦- ت ، د ، ع : اصنافست ۷- ت : ز اخلافست ع : دراخلافست ۸- ل : در اوصافست ـ د ، ص ، ع : باطرافست ۹- ع : مستوفیست ۱۰- این دوبیت در ل نیست. ۱۱- د ، ص ، آ ، ق ،ع ؛ توهمی نکند ۱۲- ص ، آ ، ق ، د : هرچه

تا اثیر از هوا لطیف ترست تا هوا چون اثیر شفّافست
باد صافی‌تر از هوای اثیر[۱] دلت[۲] از غم که از حسد[۳] صافست

۸۳

ستایش بزم مخدوم کند

این مجلس خواجهٔ جهانست یا شکل بهشت جاودانست
یامنشاء ملك ونشو دین است[٤] یا موقف عرض انس و جانست
اوجش فلکیست کز بلندی معیار عیار آسمانست
صحنش حرمی که درحریمش از سایه و آفتاب امانست
راز دل زهره و عطارد در زخمهٔ مطربش نهانست[۵]
سقفش بصدا پس از دو هفته بی هیچ مدد نشید خوانست
خورشید مروّق[۶] ار ندیدی در ساغر ساقیانش آنست
تا قبهٔ آسمان گردان[۷] گرد کرهٔ زمین روانست[۸]
این قبله[۹] نشانهٔ زمین باد[۱۰] چونانکه نشانهٔ جهانست
خرّم ز نشستن وزیری کز مرتبه پادشا نشانست

۸۴

بخدائی که بذل جان[۱۱] اورا پایهٔ اوّلین احسانست

۸۳- نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۸۴- نسخه‌ها : م ، ل ، ط،ت، آ ، ق ، ص ، چ
۱- ص ، ق ، د ، ع ، آ : هوا و اثیر ۲- ق : دست ۳- ط : از هوا ٤- ص ، د
ع ، ق : یا منشاء نشوملك دنیاست - ط : یا منشاء ملك ونشو دنیاست ۵- ط : عیانست
۶- ص : مروت ۷- م : گردون ۸- م : دوانست ۹- م : قبه ۱۰- د،ص
م : جهان - ط ، ق : جنان ۱۱- ص : که جان ودل

کمترین پایه[۱] لطف وصنعش[۲] را | باد نوروز و ابر نیسانست
که مرا در فراق خدمت تو | زندگانی و مرگ یکسانست
از هر آسانیی که بی تو بود | خاطر و طبع من هراسانست
می کشم در فراق سختیها | هجر یاران بگفتن آسانست
دل وجان تا مقیم[۳] خوارزمند | وای برتن که در خراسانست
خوشدلی درجهان طمع کردن | هم ز سودای طبع انسانست

۸۵
در قناعت و آزادگی

آلودهٔ منّت کسان کم شو | تا یکشبه در وثاق تو نانست
راضی نشود بهیچ بد نفسی[۴] | هرنفس که ازنفوس انسانست
ای نفس برستهٔ قناعت شو | کانجا همه چیز نیك ارزانست
تابتوانی حذر کن از منّت | کاین منّت خلق کاهش جانست[۵]
زین سود چه سودا گر شود افزون | در مایهٔ نفس نقص نقصانست[۶]
درعالم تن چه می کنی هستی | چون مرجع تو بعالم جانست
شك نیست که هر که چیز کی دارد | وانرا بدهد طریق احسانست
لیکن چو کسی بود که نستاند | احسان آنست وسخت آسانست[۷]
چندانکه مروّتست در دادن | در ناستدن هزار چندانست

۸۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ط ، د ، ق ، ع ، ص ، چ

۱ـ ق ، ص : مایه ۲ـ ق ؛ وصفش ۳ـ ت ، ط ، م ، ل : با نعیم ۴ـ ط : بهیچ نفصی ـ آ ، ص ، چ : بهیچ بدنفصی ۵ـ این بیت در د نیست ـ و در ط هم فقط همین چهار بیت از این قطعه موجود است و بقیهٔ قطعه وهمچنین باقی قطعات ازاین نسخه ساقط است. ۶ـ این بیت فقط در«چ، ع ، آ» است و در نسخ دیگر نیست. ۷ـ آ ، ق : وان پس انسانست ـ د ، ص : وان پس آسانست

٨٦
در مدح سعدالدین و کیفیت سقطه و حسب حال خود

ای سعد سپهر دین کجائی — کآثار سعادتت نهانست
بازم ز زمانه کم گرفتی — وین هم ز کیادت زمانست
این عادت قلة‌المبالات[1] — آیین کدام دوستانست
زین گونه[2] بضاعت مودّت[3] — در حمل کدام کاروانست
ما را باری غم تو هر شب — همخوابهٔ مغز استخوانست
زان روی که روزی از فراقت — باسال تمام توأمانست
سالیست که دیدهٔ پر آبم — بر طرف دریچه دیدبانست[4]
رخسارهٔ کاه رنگم از اشك — در هجر تو راه کهکشانست[5]
روزم سیهست از آنکه چشمم — از آتش سینه پردخانست
خود صحبت اند[6] ساله بگذار — گو مرد غریب ناتوانست
گرچه زدهٔ سپهر پیرست — آخر نه چوبخت ماجوانست
برخیزم و بنگرم که حالش — درحبس تکبّر[7] از چه سانست
از دست مشو ز سقطهٔ من[8] — پای تو اگر چه در میانست
سرّی دارم[9] که گر بگویم — گوئی بحقیقت آن چنانست
آنشب که دو عالم از حوادث — گوئی که‌دومحنت[10] آشیانست
و اجرام نحوس را بیکبار — در طالع عافیت قرانست

---

٨٦ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ط ، د ، ق ، ص ، چ

١ـ آ ، د : قلت مبالات ٢ـ ل : کانه ٣ـ ص ، ق : مروت ٤ـ د ، ص ، ق : پاسبانست ٥ـ این بیت درط نیست. ٦ـ آ : آندو ٧ـ آ ، ص ، ق : تکسر ٨ـ ط ، آ ، چ : چو سقطهٔ‌من ٩ـ ق : دارد ١٠ـ د ، ق : گفتی که دو محنت ـ ط : گفتن که دوبخت

وز عکس شفق هوای گیتی[1] یك معرکه لمعهٔ سنانست
گفتم که چوشب گران رکابست تدبیر می سبك عنانست
مهمان تو آمدیم یالیت[2] یالیتم از آن[3] دو میهمانست
تا از در مجلست که خاکش همتای[4] بهشت جاودانست
سر در کردم اشارتت[5] گفت درصدر نشین که جایت آنست
من نیز بحکم آنکه حکمت برجان و روان من روانست
بنشستم و گفتم ارچه صدر اوست عیبی نبود که میزبانست[6]
القصه چوجای خود بدیدم کز منطقه نیك بر کرانست
با خود گفتم که انوری هی[7] هرچند که خانهٔ فلانست
لیکن بحضور او که حدّش حاضر شدن همه جهانست
دانی که تصدّری بدین حدّ نه حدّ تو خام قلتبانست
فی‌الجمله[8] زخود خجل شدم نیك خود موجب خجلتم عیانست
اندازهٔ رسم دانی من[9] داند آن کس[10] که رسم دانست
بر پای نشستم آخرالامر چونانکه گمان همگنانست
پی کور کنان حریف جویان زانگونه که هیچکس ندانست
گفتم که چوشب سبکترك شد[11] اکنون که ساغر[12] گرانست[13]
چون تو بسه گانه دست بردی برجستم و این سخن نشانست

۱ـ آ ، ق : گفتی ۲ـ دربعض نسخ : ویالیط ۳ـ ل : گفتم که از آن ۴ـ ل ، م ، د ، ق : از خاك ۵ـ ط : سر کردم بشارتت ۶ـ م : میهمانست ـ این بیت در « د ، ص » نیست. ۷ـ ق : انوری را ۸ـ د : درجمله ۹ـ ط : دانی که از من ؟ ۱۰ـ ع : هرکس ـ د : همه کس ۱۱ـ ق : چو هیچکس نداند ۱۲ـ ص ، که ز ساغر ۱۳ـ ع ، د این بیت را ندارد.

از گوشهٔ[1] طارمت[2] که سمکش[3] معیار عیار آسمانست
برخاك درت نثار کردم شخصی که برو نثار جانست
یعنی که گرم ز روی تمکین بر سدرهٔ منتهی مکانست
درگاه سپهر صورتت را تا حشر سرم برآستانست

۸۷

در مدح صاحب جمال الدین محمد وشکایت از روزگار

کمال دین محمّد محمّد آنکه برای جمال حضرت وصدر[4] ووزیر[5] سلطانست
نفاذحکم وقضا[6] قدرت وقدر وسع آنك[7] بحلّ و عقد ممالك منوب دورانست
سپهر برشده تارأی روشنش دیدست زبر کشیدن خورشید و مه پشیمانست
زمانه در دل کتم عدم ضمیری داشت که در وجود نگنجد کمال او آنست
مدار جنبش قدرش ورای خورشیدست در سرای کمالش فراز کیوانست[8]
برای روشن پاك آفتاب گردونست بقدر و جاه و شرف آسمان گردانست[9]
وزارت ازسخن اوچوجان باجسمست نیابت از قلم او چو جسم با جانست
به پیش آینهٔ طبعش آشکار شود[10] هر آن لطیفه که از روزگار پنهانست
ز اتّصال[11] کواکب و ز امتزاج[12] طباع هر آن اثر که ببینی هزار چندانست[9]
که او مشیر همه کارهای اقبالست که او مدار همه کارهای دیوانست[13]

---

۸۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : برگوشهٔ ۲ـ ق ، چ : طارمی ۳ـ ط : سنگش ۴ـ ق : حضرت‌صدر
۵ـ آ : و وزیر ـ نسخ دیگر : وزیر ۶ـ ط ، د ، ق ، ص : حکم قضا ۷ـ ص ، ق ،
ع ، د ، ط : قدروسعت ۸ـ این بیت در « د ، ص » نیست، ۹ـ این ابیات نیز در د، ت
نیست . ۱۰ـ ص ، ت ، ط : بود ۱۱ـ ت ، م : از اتصال ۱۲ـ ق : در امتزاج
۱۳ـ در ل ، م ، د ، ص ، ق ، ط این‌بیت نیست وفقط در ت ، آ ، د ، چ است .

بجز حمایتش از حادثات امان ندهد — که این چو کشتی نوحست واو چو طوفانست[۱]
بکار خادمش اندیشه ای همی باید — به از گذشته که اندیشه‌ناك وحیرانست
ببند وعدهٔ الوان چه بایدش بستن — که از زمانه برو بندهای الوانست
بزیر ضربت خایسك محنت و شیون — صبور نیست ولی صبر[۲] کار سندانست
بطول قطعه گرانی نکردم[۳] از پی آن — کزین متاع درین عرضگاه ارزانست
همیشه تا ز فرود سپهر ارکانند — هماره[۴] تا ز ورای کمال نقصانست
مباد هیچ بدیء از سپهر و ارکانش — که از کمال بزرگی سپهر وارکانست[۵]
ز طوق طوعش[۶] خالی مباد گردن دهر — که بس یگانه و فرزانه و سخندانست

۸۸

بهشت را چه کنی عرضه بر قلندریان — بهشت چیست نشانی ز بود انسانست
بسرّ سینهٔ پاك و بجان معصومان — بدان خدای که دانای سرو اعلانست
که نقل رند[۷] زمستان لم‌یزل خوشتر — ز میوهای بهشت و نعیم رضوانست

۸۹

حکیم دراواخر عمر از ملازمت دربار سلاطین احتراز می‌نموده ، وقتی سلطان غور اورا طلبید این قطعه را بدو فرستاد

کلبه ای کاندرو بروز و بشب — جای آرام[۸] وخورد و خواب منست
حالتی دارم اندرو که در آن — چرخ در غبن و رشك وتاب منست

۸۸ـ نسخه‌ها : پ ، آ ۸۹ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ــ این بیت نیز در د ، ص نیست ۲ــ د : بلی ۳ـ م : بکردم ٤ــ ط ، آ ، ق: همیشه ۵ ـ این بیت در ص نیست ٦ ــ د : طوعت. ۷ ــ آ : زبر
۸ ـ د ،ع، ق :غم‌وشادی.

آن سپهرم درو که گوی سپهر ذرّه‌ای نور آفتاب منست
و ان جهانم‌درو که بحر[۱] محیط واله لمعهٔ سراب منست
هرچه در مجلس ملوك بود همه در کلبهٔ خراب منست
رحل اجزا و نان خشك برو گرد خوان[۲] من و کباب منست
شیشهٔ صبر من که بادا پر پیش من شیشهٔ شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش زخمه و نغمهٔ رباب منست
خرقهٔ صوفیانهٔ ازرق[۳] بر هزار اطلس انتخاب منست
هرچه بیرون ازاین بود کم وبیش حاش للسّامعین عذاب منست
گنده پیر جهان جنب نکند همتّی را که در جناب منست
زین قدم راه رجعتم بستست آنکه او مرجع و مآب منست
خدمت پادشه[۴] که باقی باد نه ببازوی باد[۵] و آب منست[۶]
این طریق از نمایشست خطا چکنم این خطا صواب[۷] منست[۶]
گرچه پیغام روح پرور او همه تسکین اضطراب[۸] منست
نیست من بنده را زبان جواب جامه وجای[۹] من جواب منست

۱- ص، ق، چ: که موج ۲- کذافی جمیع النسخ والظاهر: گرد ران ۳- ع: اطلس ۴- م: پادشا ۵- ص، م: خاك ۶- ت: این دو بیت را ندارد. ۷- ل، ص: صواب - نسخ دیگر: نواب ۸- ق، چ: و اضطراب ۹- چ: خامشیهای

۹۰
ناصرالدین طاهر را درد دندان عارض گشته انوری این قطعه هنگام عیادت او گفته و درهر بیت التزام لفظ دندان نموده است

ای بدندان دولت آمده خوش — درد دندانت هیچ بهتر هست
دارد از غصّه آسمان دندان — بر که بر نفس[1] همّت پیوست
زانکه هرگز بهیچ دندان‌مزد — بر سر خوان آسمان ننشست
تیز دندانی حرارت می — درددندانت‌چون[2] بخیره‌بخست
بازبنمود[3] آسمان دندان — تا الم[4] بازپس کشیدی دست
سر دندان سپید کرد قضا — گفتش‌ای[5] جورخوی‌عشوه[6] پرست
آب دندان حریفی آوردی — کوش تا رایگان توانی[7] جست
از چنین صید برمکش دندان — مرغ چربست وآشیانی پست[8]
من‌نگویم[9] که جامه در دندان — زانتقامش بجان‌بخواهی[10] رست
خیزو دندان کنان بخدمت شو — آسمان دیر تر میان دربست
گفت‌هم عشوه[11] پشت دست‌بزد — دو سه دندان آسمان بشکست

۹۱
امیریوسف نام وعدهٔ عطایی کرده و وفا ننموده بود در تهدید او گفته‌است[12]

میر یوسف سخن دراز مکش — وقت‌می‌بین‌چگونه کوتاهست[13]

۹۰- نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۹۱- نسخه‌ها : آ ، م ، ل ، ت ، د ع ، ق ، ص ، چ

۱- ص ، ق : نقش ۲- ت : دندان کر — چ : دندانت کر ۳- م ، ل ، د : ننمود

۴- چ : کزالم ۵- د ، ق : گفت‌کای ۶- ص ، ق : فتنه ۷- چ ، ت : رایگان ازتو کی‌تواند ـ د : کوش تارایگان بجوید — ق : . . رایگان بخاید ۸- ت ، ص این بیت را ندارد. ۹- ت ، د ، م : من ندانم ۱۰- ق : نخواهی ۱۱- ص : برعشوه

۱۲- عنوان این‌قطعه درنسخه ص، م چنین‌است: «فی‌امیریوسف‌بن‌نجم‌الدین اسمعیل مهبان‌ص:..مهیار».

۱۳- د ، ص ، ق: بیگاهست

گرچه مستغنیم از این سوگند | حق تعالی گواه و آگاهست
کین[1] چنین جود اگر بحق گوئی[2] | نه سزاوار آنچنان جاهست
راه[3] آن هیچگونه می‌نروی[4] | کین جوان مرد برسر راهست
تانگوئی که اینت طالب سیم | کهربا نیز جاذب کاهست
احتیاج ضرورتی مشمار | اینك اشباه را باشباهست[5]
گر توئی یوسف زمانه چرا | دل من ز انتظار در چاهست
ورمنم معطی سخن ز چه‌روی | بعطا نام تو در افواهست
زانچنان بیتها که کس را نیست | کز پی پنج دانگ پنجاهست
حاش لله مباد یعنی هجو[6] | راستی جای حاش لله است
دوش بیتی دو می تراشیدم | خردم گفت خیز بیگاهست
این یك امشب مکن بقول هوا | کیست کورا هوا نکو خواهست
بوکه فردا و گرنه با این عزم | تا بفردای حشر زین[7] ماهست[8]
هان و هان بیش از این نمی گویم | شیر درخشم و رشته یکتاهست[8]
روز طوفان وباد حزم نکوست | خاصه آنرا که‌خانه خرگاهست[8]

۹۲

در ندامت و شکایت

با آنکه[9] چند سال بدیدم بتجربت | کز کلّ خواجگان جهان بوالحسن بهست
پنداشتم که بازوی احسان قوی‌ترست | آنجا که بر کتف علم پیرهن بهست

۹۲- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- ت : که ۲- ج : بحق گیری ۳- م ، د ، م : ره ٤- آ : می‌بردی

٥- ج ، د این بیت را ندارد. ٦- ل : هجر - آ : هیچ ۷- ق ، آ : ازین

۸- این سه بیت در ع نیست. ۹- ع : باز آنکه

یا همچو سرو نشؤ در آزادگی کند | آنرا که باغ و بر که وسرووچمن[1] بهست
یا همچو شمع نور بهر کس رساند آنك | در پیش او نهاده بگوهر لگن بهست[2]
مودود احمد عصمی عشوه‌ایم[3] داد | گفتم که اوسراست وسر آخرزتن بهست
راغب شدم بخدمت او تا شدم چنانك | حال سگان بوالحسن از حال من بهست

۹۳
در مطایبه

در جهان چندانکه گوئی بی‌شمار[4] | نیستی و محنت و ادبیر[5] هست
وز فلك چندانکه خواهی بی‌قیاس[6] | نفرت آهو و خشم شیر هست
گر ز بالاء سپهر آگه نه ای | زین قیاسش[7] کن که اندر زیر هست
دورها[8] بگذشت برخوان نیاز | کافرم گر جز قناعت سیر هست
نام آسایش همی بردم شبی | چرخ گفتا زین تمنّی[9] دیرهست
گفتمش چون گفت آن اندر[10] گذشت | گر کنون رغبت نمائی ... هست

۹۴
در موعظه و شکایت دهر

با یکی مردك کنّاس همی گفتم دی | توچدانی که زغبن تودلم چون خستست
صنعت وحرفت‌ماهردو تومی‌دانی‌چیست | آن‌چرا تیزرو واین زچه‌روی آهستست

۹۳ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۹۴ ـ نسخه‌ها : ص ، م ، ل ، ع ، د ، ق ، چ

۱ـ ط ، د ، ص : سروچمن ۲ـ این بیت در م نیست. ۳ـ ق : مژده‌ایم ٤ـ ت : بی‌قیاس ۵ـ ط : ادبار — در جهانگیری ورشیدی هردوکلمهٔ «ادبیر» آزیر خوانده شده و آنرا امالهٔ آزار دانسته ولی درتمام نسخ که بنظر رسید همه‌جا «ادبیر» وفقط در ط ادبار است و آزیر دیده نشد. ٦ـ ت : بی‌شمار ۷ـ م ، ت ، د ، ص ، ق : قیاسی ۸ـ ط ،ع : روزها
۹ـ ت ، ل : تمنی ـ نسخ دیگر : تمنا ۱۰ـ پ ، آ ، ع ، ق ، چ : عمریست گفتا آن ـ د ، ص : عمرست گفتاآن

گفت از عیب خود و ازهنرما[1] مشناس اینك[2] مارا زخیار[3] آتش وزنی[4] جستست
کار فرمای دهد رونق کار من و تو داند آنکس که دمی‌بامن وتوبنشستست[5]
کارفرمای مرا پایهٔ من معلومست لاجرم جان من[6] از بند تقاضا رستست
باز چون گاوخراس ازتو[7] وازپایهٔ تو[8] کارفرمای ترا دیده چنان بربستست
که‌چنان‌ظنّ برد اوکانچ تو ترتیب کنی کردهٔ دانم[9] و پرداخته و پیوستست[10]
یا چنان داند[11] کین عمر عزیز علما همچو روز وشب جهّال متاع رستست[12]
اوچه‌داند که‌در آن‌شیوه‌چه‌خون‌بایدخورد که‌ترا از سرپندار[13] در آن پی‌خستست
انوری‌هم زتو برتست که بربیخ[14] درخت عقل داند که ستم نزتبرست از[15] دستست
غصّه خورغصّه که‌خودبر[16] فلك ازغصّهٔ تو تیر انگشت کزیدست و.قلم بشکستست

۹۵
لطیفه

صاحبا ماجرای دشمن تو که کسش درجهان ندارد دوست
گفته‌ام درسه بیت چار لطیف[17] زان چنانها که خاطرم را خوست
طنز[18] می کرد باجهان[19] کهن درجهان گفتئی که تازه ونوست[20]
رنگ او با زمانه در نگرفت رونق رنگ با قیاس ز کوست

۹۵ـ نسخه‌ها : ل ، ت ،آ ، د ، م،ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ م : من ۲ـ چ ، ق : زاینکه ۳ـ م ، چ : زچنار ٤ـ م ، ق ، ص : زرقی
۵ـ ع : پیوسته‌است ٦ـ ع : جان تن ـ چ : کارمن ۷ـ د : خراسی تو ۸ـ آ ، ق : مایهٔتو ۹ـ ق : کریهٔ دایم ۱۰ـ چ ، د : ننوشته است ۱۱ـ د : دان
۱۲ـ م : زشتست ۱۳ـ ص ، ق ، چ : بیداد ۱٤ـ چ : برشاخ ۱۵ـ آ ، د ، ص ، ق : که ستمهای تبراز ۱٦ـ د : چه‌گر بر ـ آ : که خور بر ۱۷ـ ع : گفته‌اندر سه‌چار بیتك دان ۱۸ـ ق ، ص : عذر ۱۹ـ م ، ت : درجهان ۲۰ـ ص : بادهٔ نوست

روزگارش گلی شکفت و برو همچو بر باقلی کفن شدپوست
آسمان در تنعّمش چو بدید گفت‌اسراف بیش‌ازاین‌نه‌نکوست
همچو ریواج پروریده شدست وقت از بیخ بر کشیدن اوست

۹۶
درطلب شراب و گوشت و مزه بطریق لغز گفته

مقلوب لفظ پارس بتصحیف از کفت دارم‌طمع که‌علت بامن‌زدست کوست[۱]
تصحیف قافیه که بمصراع آخرست گرضم کنی‌بر آنچه‌مسمّاست‌هم‌نکوست[۲]
آن‌دولطیف راسیمی[۳] هست هم لطیف وانچش کنی‌توقلب بمقلوب اوهم‌اوست[۴]
امروزاگر ازاین‌سه برون‌آریم بجود فردازشکر[۵] هرسه‌برون‌آرمت‌زپوست

۹۷
سکنجبین از کسی بطرز لغز خواسته

بفرستم ای[۶] امیر بتعجیل شربتی زان کز قوام ونفع چو لفظ بدیع اوست
شیرین وترش گشته دوجوهر بهم رفیق این‌چون‌حدیث دشمن‌وآن‌چون‌عتاب‌دوست
آورده زیرکان ز پی فائده برون رز رایکی ز سینه ونی‌را یکی ز پوست

۹۸
در قناعت

بخدائی که معوّل بهمه چیز[۸] بدوست برسولی که چوایزد بگذشتی همه‌اوست

۹۶ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۹۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ
۹۸ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : بامن زدست کوست ـ ت : بامن زدست اوست ـ نسخ‌دیگر : پایم زدست اوست
۲ـ ت : اوهم اوست ۳ـ ق ، ل : سومی ـ ت ، ص ، م : سوی من ۴ـ ص : هموست
۵ـ ق : بشکر ۶ـ ل : بفرستم‌ای ـ نسخ‌دیگر : بفرستدم ۷ـ چ : آنکه از قوام لفظ ـ
ت ، آ : قوام نفع ۸ـ ع : خیر

که‌باقطاع نخواهم نه‌جهان[1] بلکه فلک نه فلک نیز مجرّد فلک و هرچه دروست

۹۹

در مدح مؤیّد الدین مودودشاه

باز آمد آنکه دولت ودین درپناه اوست دور سپهر بندهٔ درگاه جاه اوست
مودودشه مؤیّد دین پهلوان شرق کامروزشرق وغرب جهان درپناه اوست
گردون غبار پایهٔ تخت بلند اوست خورشید عکس گوهر پرّ[2] کلاه اوست
سیر ستارگان فلک نیست در بروج بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه اوست
چشم مسافران[3] ظفر نیست بر قدر برسمت ظلّ رایت و گرد سپاه اوست
ای‌بس همای بخت که پرواز می کند در سایه‌ای که برعقب نیکخواه اوست
هم‌سبزخنگ‌چرخ کمین[4] بارگیر اوست هم دستگاه بحر بهین دستگاه اوست[5]
بر آستان چرخ بمنت[6] قدم نهد گردی که مایه ومددش خاك‌راه اوست
انصاف اگر گواه دوام است لاجرم انصاف او بدولت دایم گواه اوست
روزش چنین که هست همیشه بگاه[7] باد کین ایمنی نتیجهٔ روز بگاه اوست
منصور باد رایت نصرت فزای او کین عافیت زنصرت تشویش‌کاه اوست

۱۰۰

بوطیّب[8] آنکه سرد وجفا گفت مرمرا بگذاشتم که مردسفیهست وعقربی است
ورزانکه ازسفه بهمه عمر در جهان دشنام من‌دهد چکنم گرچه مصعبی‌است

۹۹ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، د ، ع ، چ ۱۰۰ـ نسخه‌ها : پ ، آ

۱ـ ع : زجهان ۲ـ ع ، چ : فر دولت پر ۳ـ د ، ع ، چ : مجاهدان ۴ـ ع ، چ : مهین ۵ـ این بیت در م نیست. ۶ـ ل ، م : برتبت ـ د : کمیت ۷ـ ع ، د بکام ۸ـ آ : بوطینت

از حرّمت علیکم او تا بقد سلف هرچ ازتباراوست پلیدست وروسبی‌است

۱۰۱

نیامدست مرا خویشتن[۱] دگر مردم از آن‌زمان که‌بدانسته‌ام[۲] که‌مردم‌چیست
کرم‌نشان دهی ازروی مردمی چه شود چوبخت‌نیک‌نشانت‌دهم[۳] که مردم کیست

۱۰۲

بافلك دوش بخلوت گله ای می کردم که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست
این‌همه‌جورتو بافاضل ودانا زچه‌جاست وین‌همه لطف توبا بی‌هنرونادان چیست
فلکم گفت که ای خسرو اقلیم سخن بامنت بیهده این مشغله و افغان چیست
شکر کن‌شکر که‌درمعرض فضلی که‌تراست گنج‌قارون چه‌بودممملکت خاقان‌چیست

۱۰۳

مناظرهٔ بوتهٔ کدو با درخت چنار

نشنیده‌ای که زیر چناری کدو بنی برجست و بر دوید بروبر[۴] بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند روزه‌ای[۵] گفتاچنارعمرمن‌افزون‌تر ازدویست[۶]
گفتا به بیست‌روزمن ازتو فزون شدم این کاهلی بگوی که آخر[۷] زبهرچیست[۸]
گفتاچنارنیست مرا با توهیچ‌جنگ[۹] کاکنون‌نه‌روزجنگ‌ونه‌هنگام‌داوریست
فرداکه بر من وتو وزد باد مهرگان آنگه‌شودپدید که‌نامردومرد کیست[۱۰]

۱۰۱ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، چ ۱۰۲ـ نسخه : چ ۱۰۳ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ آ : خواستن ۲ـ چ : که دراندیشه‌ام ۳ـ آ ، چ : دهد ٤ـ ل : بدوبر

۵ـ ت ، ل ، آ : ساله‌ای ۶ـ ل : ز پنج و سیست ـ ت ، ص : ز پنج بیست ۷ـ ل : نگوئی‌کاخر ۸ـ آ : برای چیست ـ ت : ترا ز چیست ۹ـ ل : باتو مرا هیچ جنگ نیست ـ ق : نیست باتو هیچ بحث ۱۰ـ ل : آنگه بگویمت که زما دو مرد کیست

۱۰۴

در مطایبه

نشوی[1] سرور اندرین[2] گیتی　　گرچه درهرفنیت چالاکیست
بشنو از من اگر سری طلبی　　کاین سخن سرّعلم[3] افلاکیست
سینه برخاك نه مربّع‌وار　　َکه قران[4] در مثلّث خاکیست

۱۰۵

در مذمت اصحاب دیوان

خسروا این‌چه‌حلم[5] وخاموشیست[6]　　صاحبا این چه عجز و مأیوسیست[7]
آخر افسوستان نیاید از آنك　　ملك در دست مشتی افسوسیست
اوّلا نائبی که نیست[8] بکار　　راست چون پیر کافر روسیست[9]
ثانیاً این کمال مستوفی　　نیك[10] سیاح[11] روی و سالوسیست
ثالثاً این قوام رعنا ریش[12]　　بر سر منهئی و جاسوسیست
رابعاً این کریم گنده دهن　　مرد کی حیلتی و ناموسیست[13]
خامساً این محمّد رازی　　بتر از ره زنان چپلوسیست[14]

۱۰۴ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، ت ، پ ، آ ، ص　　۱۰۵ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، ت ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ت ، ط ، ل : نشنوی　　۲ـ پ ، ص : سرو را درین　　۳ـ ط : علم سرّ　　٤ـ ت ، ص ، پ : کاین قران　　۵ـ ق : خلق　　٦ـ ع : جاسوسی است　　۷ـ ع : خاموشیست
۸ـ ق : که‌هست　　۹ـ م : سوسیست　　۱۰ـ م ، ط : سخت　　۱۱ـ ق : سناج ـ د ، ط ، ص : سیاح　　۱۲ـ ق ، ع : رعنا ریش ـ ت ، م ، ل : ز عناوش　　۱۳ـ ق : مأیوسیست　　۱۳ـ ل : ختلوسیست ـ م : خلتوسیست ـ د : که ازو بهرخلق مأیوسیست ـ ت، ط ، م ، ل : بیت زیر را اضافه دارد :

سادساً این ربیب بی‌ترتیب　　کوزمردان‌قطب جالوسیست

سادساً این ثقیل مفسد غر[۱] کز گرانی چو کوه بعلوسیست[۲]
همه ناز و کرشمه و کبرست گوئیا از نژاد کاووسیست
سابعاً این فرید عارض لنگ[٤] از در صدهزار طرطوسیست
ثامن‌القوم آن یمین سرخس راست چون میل گور قابوسیست[۵]
کیست تاسع نتیجهٔ مخلص که برخ همچو زر[٦] برموسیست
مردکی اشقراست ورومی روی گوئی از راهبان ناقوسیست[۷]
عاشر آن اکرم معاشر شر[۸] گوئی از گبرکان ناووسیست
اکرم اکرم[۹] نعوذ بالله ازو هیکل مدبری و منحوسیست
چاکر[۱۰] خام قلتبانی اوست هیچ گوئی کمال عبدوسیست
ما فرحنا معین حدّادی هست محبوس و اهل محبوسیست
احمد لیث[۱۱] آن مخنّث فش[۱۲] که همه خزّ و توزی وسوسیست[۱۳]
از کمال خری و بی خردی[۱٤] جلّ اسبش کتان قبروسیست
هریکی را از این[۱۵] رهی مذهب[۱٦] کفرمحض این نجیبک[۱۷] طوسیست
همه از روزگار معکوسست هرچه در کار ملك[۱۸] معکوسیست

۱ـ ص ، ق : خر ۲ـ ق : معلوسیست ـ ض : فغلوسیست ـ د : نفلوسیست ۳ ـ این بیت درص نیست. ٤ـ د : آنك ۵ـ ع : فانوسیست ٦ـ ط : که برخ زرد همچو
۷ـ ع : از کبرگان بادوسیست ۸ـ نسخ انوری غر و دررشیدی شر است. ۹ـ ع ، د : اکرم آدم ۱۰ـ ط : چگر ـ ص ، ق ، ع ، خادم ۱۱ـ ت ، ط ، م : لیثی
۱۲ـ ص ، ق : مخنث دوش ۱۳ـ ت ، د ، ص : و روسیست ۱٤ـ ط : بی‌خبری
۱۵ـ ل : آخر این هریکی ۱٦ـ ط ، د ، ص : رهی بدهی است ۱۷ـ ع ، بخیلك
۱۸ـ ص ، ق ، ع : در روزگار

۱۰٦

در فضیلت عقل وشرف انسان بخرد

برترین مایه[۱] مرد را عقلست بهترین پایه[۲] مرد را تقویست
بر جمادات فضل آدمیان هیچ بیرون از این دو معنی نیست
چون از این هردو مرد خالی‌ماند[۳] آدمی و بهیمه هردو یکیست
کافران را[٤] که آدمی نسبند نص بل هم اضلّ از این معنیست

۱۰۷

در شکایت زمانه ومفاخرت خود

عنصری گربشعر می‌صله‌یافت نه ز ابناء عصر[۵] برتری ایست
نیست اندر زمانه محمودی ورنه‌هر گوشه‌صدچو عنصری‌ایست[٦]

۱۰۸

ازیکی ازاکابر رنجیده بود حسب حال خود و نکوهش اوگوید

زمردمان مشمرخویش[۷]رابهیأت وشکل که مردمی نه همین هیکل[۸] هیولانیست
بحسن‌ظاهر و باطن مسلّمت نکنند که‌این دوهم زصفتهای روح حیوانیست
وگرتو گوئی نطقست مرمرا گویم که‌این‌حدیث‌هم ازاحمقی[۹] وکم‌دانیست[۱۰]
اگربنطق همی‌حرف وصوت را خواهی زنخ‌مزن نه‌قیاسیست[۱۱] این نه‌برهانیست

۱۰٦ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۰۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۱۰۸ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت : ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ت ، د ، ق : پایه ۲ـ ت ، ع ، د : مایه ۳ـ ص ، ق : گشت ٤ ـ ع : گاو وخر را ۵ـ ت : جنس ٦ـ ت ، م : هر گوشه‌ای و عنصری ایست ـ د : هر گوشه‌ای چو عنصری‌ایست ۷ـ د : خویشتن ۸ـ د : نه‌همین صورت ـ د ، ت : نه‌چنین هیأت ۹ـ ص ، د ، ع : ابلهی ۱۰ـ ت ، آ : نادانی است ۱۱ــ ط : که قیاسی است

که این نتیجهٔ جانست و آن دو فرع هوا　　هوا مجسّم و جان نزجهان[1] جسمانیست
برابری چه کنی با کسی که در ملکش　　امیر شهر تو در آرزوی سگبانیست[2]
بشغل دیوان برمن تکبّرت نرسد　　که دیوی ارچه ترا صدمثال[3] دیوانیست
ترا اگر عملی داد روزگار چه شد　　مرا بجای عمل علمهای یونانیست
بشهوتی که براندی[4] همی چه پنداری　　که در وجود[5] همان لذتست و آسانیست[6]
بروح من نشوی[7] زنده تات ننمایم　　که از چه نوع مرا عیشهای روحانیست
و گر تو گوئی عیش من و تو هر دو یکیست　　غلط کنی که مرا عقلی و ترا نانیست
ترا بروح بهیمیست زندگی و مرا　　بفیض علّت اولی و نفس انسانیست
بدین دلیل که گفتم یقین شدت باری　　که ملك و ملك مرا باقی و ترا فانیست
بدین شرف که تو داری و این کرم که تراست　　چه جای این همه مادرغری و کشخانیست
گذشت ظلم تو ز اندازه بر مسلمانان　　ز کردگار بترس این چه نا مسلمانیست
خدای شرّ تو از روی خلق دور[8] کناد　　که با وجود تو روی جهان بویرانیست[9]

١٠٩

این قطعه را فتوحی گفت و بانوری بست و مردم بلخ برحکیم متغیر شدند سوگندنامه در نفی آن گفت

چار شهرست خراسان را در چار[10] طرف　　که وسطشان بمسافت کم صد[11] در صد نیست
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند[12]　　بر هر بی خردی نیست که چندین دد نیست[13]

---

١٠٩ ـ نسخه‌ها : آ ، ت ، ط ، م ، ل ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

١ ـ آ ، ق : ازجهان روحانیست ـ ت : نزجهان روحانیست　٢ـ ت : دربانیست　٣ـ ص ق ، د : ده‌مثال　٤ـ ت : که برانی　٥ـ د ، ع : که‌خود وجود　٦ـ ط ، ق : لذت وتن آسانیست　٧ـ ق : تن نشوی　٨ـ ل ، م : دور ـ نسخ دیگر : دفع　٩ـ این قطعه که شانزده بیت است درنسخهٔ ط بدوقطعه تقسیم شده پنج بیت اول یك قطعه و بقیهٔ ابیات بابیت مطلع قطعهٔ دیگر.　١٠ـ ق : برچار　١١ـ د ، ص ، ق ، ع : بمسافت صد اندر
١٢ـ ط ، ق ، ص ، چ : دارد　١٣ـ ص، ق ، چ ، د، ع : نه‌چنانست که‌آبستن دیو ودد نیست ـ ط : که چنانست که مردم بردیو و دد نیست

مصرجامع را چاره نبود از بد و نیک / معدن درّ و[1] گهر بی‌سرب و بسدّ نیست

بلخ شهریست در آکنده[2] باوباش و رنود / درهمه شهر ونواحیش یکی بخرد نیست[3] ❋

مرو شهریست بترتیب همه چیز درو / جد و هزلش متساوی و هری هم بدنیست

حبذا شهر نشابور که در ملک خدای[4] / گر بهشتیست[5] همانست و گرنه‌خود نیست

۱۱۰
در طلب شراب

ای‌سروری که چون‌تو برادی‌سحاب‌نیست / چون رای روشن تو بلند آفتاب نیست

مهمان رسیده‌اند تنی چندم این زمان[6] / قومی که‌شان برفتن ازاینجا شتاب‌نیست

داریم کودکی که چوروی وچوموی او / گلبرگ نوشکفته ومشک‌بتاب[7] نیست

دربند خواب او همه حیران بمانده‌ایم / او نیم مست گشته و مارا شراب نیست

۱۱۱

کیمیائی ترا کنم تعلیم / که دراکسیرودرصناعت نیست

روقناعت گزین که در عالم / کیمیائی به از قناعت نیست

۱۱۲
در مذمت سواری

تو مرا گر پیاده‌ام منکوه / که مرا ازپیادگی گله‌نیست

جنبش آسمان بنفس خودست / پای‌بند طویله و گله نیست

---

۱۱۰ – نسخه ها : ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص ، چ ۱۱۱ – نسخه‌ها : ط ، آ ، چ

۱۱۲– نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱– ص ، ق : زرو ۲– ص ، ق : پراکنده ۳– این بیت درط نیست. ٤– آ ، د

ع ، ص ، ق : که‌بریشت زمین – چ : که در روی زمین ۵– د : گر بهشتیست – نسخ‌دیگر: بهشت است ٦– ص : چندم ازهری – آ : چند این زمان – م ، ق : چند واین زمان

۷– ق : تربنفشه ومشک بتاب – آ ، چ : نوشکفته نه و مشک نام

❋ پس از بیت دوم دربعض نسخ بیت مقابل افزوده شده

بلخ را عیب اگر چندباوباش کنند / برهر بیخردی نیست که صدبخردنیست

در سواری تو لاف فخر مزن		که‌تراجای لاف‌ومشغله نیست
توچو کوهی و در مفاصل کوه		حرکت جزبسعی زلزله نیستْ

۱۱۳

نیست یك تن در همه روی زمین		کوبنوعی‌از جهان فرسوده نیست
نیست بی غصه بگیتی هیچ کار		درزمانه هیچ شخص آسوده‌نیست
رنده می‌باید چنانك آید ز پیش		کار گیتی بر کسی پیموده نیست

۱۱۴

در مذمت زن خواستن

بخدائی که بی ارادت او		خلق را رنج وشادمانی نیست
کاندرین روزگار زن کردن		بجز از محض قلتبانی[۱] نیست

۱۱۵

در مدح بهاء الدین علی

بهاء الدین علی کزچرخ[۲] جودش		دمی‌دریا و کان راخوشدلی نیست
دلش با بحر اخضر توأمانست[۳]		ولیکن‌او[۴] بدین‌بی ساحلی[۵] نیست
بنادر معدهٔ آزی بیابی[۶]		که از انعام عامش[۷] ممتلی نیست
برو در سایهٔ اقبال او رو[۸]		کزآن به‌کیمیای مقبلی نیست

---

۱۱۳ ـ نسخه : پ		۱۱۴ ـ نسخه‌ها : پ ، م ، ل ، ت ، ق ، ص		۱۱۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : قرطبانی		۲ـ م : خرج		۳ـ ت ، م : توأمانند		۴ـ ت : آن		۵ـ م ق ، چ : بی‌حاصلی		۶ـ آ ، ت ، ص : نیابی		۷ـ ق : وجودش		۸ـ چ : او آی ـ آ ، ص ، ق ، د : باش ـ ع : اوشو

حسودش گفت[1] کزامثال این‌مرد جهان آخر بدین[2] بی‌حاصلی نیست
کرم گفتا بلی لیك از هزاران یکی همچون بهاءالدین علی نیست

۱۱۶
در طلب شراب

ای جوانمردی که‌هر گزچرخ پیر کام حکم الّا[3] بکامت برنداشت
از کفایت آنچه دارد طبع تو خاطر لقمان و اسکندر نداشت
دوستی دارم که در روی زمین کس ازو در حسن[4] نیکوتر نداشت
بار ها می‌گفت کایم نزد تو این سخن از وی دلم[5] باور نداشت
این زمان آمد ولیکن کمترین[6] درهمه کیسه طسوئی[7] زر نداشت
گوشتی و نقل و نان[8] ترتیب کرد لیك وجه بادهٔ احمر نداشت
بادهٔ نابم فرست ای‌آنکه دهر درسخاوت چون توئی دیگر نداشت
ورنداری از کس دیگر بخر وین‌مثل برخوان که جحی[9] خر نداشت

۱۱۷
مطایبه

هر کرا ریدنی بگیرد سخت رید بایدش و کارها بگذاشت
زانکه ما تجربت بسی کردیم تا نریدیم هیچ سود نداشت
تیز دادیم و گندها کردیم عقلها نیز هم برین بگماشت

۱۱۶ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ق ، ص ، چ ۱۱۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ق ، ص ، چ
۱ـ ع ، د : گفته ۲ـ ل ، م : برین ۳ـ ط : حکمت را ـ ق : دور الا ۴ـ ق ، ص : در حکم ۵ ـ ق : کسی ۶ ـ چ : چاکرت ۷ ـ م ، ط : تسوئی
۸ـ ق ، ص : نقل ومی ۹ـ ط ، چ : حاجی ـ ق : جوحی

۱۱۸

در مرثیهٔ مودودشاه و بی‌وفائی جهان

جهان ز رفتن مودودشه مؤیّد دین — بما نمود مزاج و بما نمود سرشت[1]

جریده‌ایست نهاد سیه سپید جهان[2] — که روزگار دروجز قضای بدننوشت

چه‌سوداز آنکه[3] ازاین‌پیش‌خسروان کردند — ز رزمگاه قیامت ببزمگاه[4] بهشت

چو عاقبت همه‌را تا بسنجر اندر مرو — شدست‌بستر خاك وشدست بالین خشت

کدام‌جان که‌قضاش ازورای‌چرخ‌نبرد — کدام‌تن که فناش ازفرود خاك‌نهشت[5]

بگو که خوشهٔ آسانی از کجا چینم — که‌کاوچرخ‌ازاین‌تخم‌وبیخ[6] هیچ نکشت

بگو که جامهٔ آسایش[7] از کجا پوشم[8] — چودوك[9] زهره‌ازاین‌تاروپودهیچ‌نرشت

مسافران بقا را[10] چونیست روی مقام — دوروزه‌منزل‌وآرامگه چه‌خوب‌وچه‌زشت

خدای ناصردین را بزرگ اجری‌داد — که‌دهرخرد[11] بساطی زملك‌درننوشت[12]

۱۱۹

شکلی نهاده‌اند حکیمان روزگار — اعدادآن برمز بخواهم همی نوشت

جشن‌عرب بسال درو اختران چرخ — نقش‌مهین کعب ببین‌ای‌نکوسرشت

میعادوضع‌حمل ونمازوخدای‌عرش — یاران مصطفی و طلاق و در بهشت

---

۱۱۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   **۱۱۹** ــ نسخه : ل

۱ــ بیت مطلع در ع ، د نیست.   ۲ــ چ : چه دفتریست جهان لا اله الا اله   ۳ــ آ ، د : سودآنکه   ٤ــ د : ز بزمگاه   ٥ــ ق : نکشت   ٦ــ آ : تخم و دانه هیچ ــ چ : از این خوشه هیچ دانه   ٧ــ ص ، آ : آرایش   ٨ــ د ، ع : پوشیم   ٩ــ م : که دوك   ١٠ــ ص ، چ : جهان را   ١١ــ چ : خورد   ١٢ــ بیت آخر فقط در نسخهٔ آ ، چ است .

۱۲۰

در بی ثباتی جهان

جریده‌ایست نهاد سیه سپید جهان که روزگار دروجز قضای بدننوشت
جهان نثار گل تیره کرد آب سیاه وزان زمانه نهفت آنکه سالها بسرشت
زمانه روزی چنداز طریق عشوه گری دهد بهار بقای ترا جمال بهشت
ولیك بادخزانش چوشاخ عمرشکست بموت بستر و بالین کند ز خاك و زخشت

۱۲۱

در تاریخ فوت سلطان سنجر

چاشتگه در شهر مرو آن نامور فخر زمان خسرو روی زمین سنجر زعالم در گذشت
رفته از تاریخ هجرت پانصد و پنجاه و دو روز شنبه از ربیع الاوّل از بعد سه هشت

۱۲۲

در اشتیاق

بخدائی که از صنایع او روی هر بوستان منقّش گشت[1]
که مرا در فراق خدمت تو زندگانی چو مرگ ناخوش گشت

۱۲۳

مدح زین الدین عبداله را گوید و حضور میزبان را خواهد

ای بزرگی کز آب وخاك چو تو دست دوران آسمان نسرشت
تخمی از لطف در زمین کمال چون تو حرّاث[2] روزگار نکشت

---

۱۲۰ ـ نسخه‌ها: د، ع، چ ۱۲۱ـ نسخه‌ها: ف. پ، آ ۱۲۲ ـ نسخه ها: ل، ط، آ، د، م، ع، ص، ق، چ ۱۲۳ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ع، ق، ص، چ

۱ـ چ: کرد ۲ـ م: دهقان

یاد کردی ز انوری بکرم | باز بر پشت روزگار نبشت[1]
غرض او توئی و خدمت[2] تو | نه‌ملاقات‌چوب وصحبت خشت
درسرائی که تو نخواهی بود | درو دیوارا‌وچه‌خوب‌وچه‌زشت
بخدائی که کعبه خانهٔ اوست | که‌بُود کعبه[3] بی‌توام‌چو کُنشت
میزبان اوّل آنگهی خانه | رؤیة اللّٰه نخست باز بهشت

۱۲۴

فی الحکمة و النصیحة

در حدود ری یکی دیوانه بود | سال‌ومه[4] گردی‌بسوی‌دشت گشت
در تموز و دی بسالی یکدو بار | آمدی درقلب شهرازطرف دشت[5]
گفتی[6] ای‌آنان‌ِکتان‌آماده بود[7] | زیرقرب‌وبُعد ازین[8] زرّینه طشت[9]
قاقم و سنجاب در سرما سه چار | توزی و کتّان‌بگرما‌هفت‌وهشت[10]
گرشما را بانوائی بد چه شد | ورچه‌مارابودبی‌برگی[11] چه گشت
راحت هستی و رنج نیستی | برشما بگذشت[12] وبرماهم گذشت

۱۲۵

در مذمت کسی

سراجی ای ز مقیمان حضرت ِترمد | رسید نامهٔ توهمچو روضه‌ای[13] زبهشت

---

۱۲۴ ـ نسخه‌ها: م ، ل ، ط ، آ ، ص ، چ ۱۲۵ ـ نسخه‌ها: آ ، چ

۱ـ ق : نوشت ۲ـ آ ، ص ، ق : وصحبت ۳ـ ق : خانه ۴ـ چ ، ص ، ط : روز وشب ۵ـ ط ، چ :

در تموز و در بهار و در خزان | سوی بازار آمدی ازسوی دشت

۶ـ آ : گفت ۷ـ چ : که عیش‌آماده‌اند ۸ـچ : هرزمانی زیراین ۹ـ ل : تشت ـ ط : گاه قرب وبعد ازین فیروزه طشت ۱۰ـ ل ، ص : هفت هشت ۱۱ـ آ ، چ : ما را بی‌نوائی بدچه ۱۲ـ ص ، چ : بر گذشت ۱۳ـ آ : درچه‌ای

حدیث فخری منحول اندرو کرده — که دست و طبعش جز دوك آن حدیث نرشت
غرض چه یعنی[1] دزدیست بی‌حیا آخر — من این ندانم کز ماده گاو ناید کشت
بکعبهٔ سخن اندر چه ذکر او رانی — که ذکر او نکند هیچ کافری بکنشت
گواهیش[2] که گواهی خود دراین محضر — زننگ او بهمه شهر خود دو کس ننوشت

۱۳۶
در مدح

مُکرم مُفضل سدیدالدّین سپهر سروری — ای کفت[3] باغ امل را بهترین اردیبهشت
آن‌چنان افزون[4] ز روی مرتبت زابنای عصر — کافتاب ازماه و چرخ از خاك و کعبه از کُنشت
دست قدرت صورت آدم همی کردی[5] نگار — ذکر اقبال تو بر اوراق گردون می‌نبشت
نه که خود آدم بذکر[7] تو تقرّب می‌نمود — چون صور بخش هیولی خاك آدم می‌سرشت
سرورا وقت ضرورت خاصه چون من بنده را — بردن حاجت بنزدش چون[8] کریمان نیست زشت
چون ندارم آنچه باقارون فروشد درزمین — دردلم آنست کانرا قبله کردی[9] زردهشت
درچنین وقتی مراچون بندهٔ[10] امر توام — از کف رادت که او جز تخم آزادی نکشت
گرنباشد آنچه اسمعیل را زو بُد[11] خلاص — زان بنگریزم که آدم را برون کرد[12] از بهشت

۱۳۷

نیز مدح و غزل نخواهم گفت — گرچه طبعم بشعر موی شکافت
کانك معشوق بود پیر شدست — وانك ممدوح بود فرمان یافت

۱۳۶ ــ نسخه‌ها : ل ، ص ، ط ، آ ، ق ، چ ۱۳۷ ــ نسخه : ل
۱ــ آ : معنی ۲ــ آ : گواش ۳ــ ص : ای کف ٤ــ ط ، آ ، چ : پیشی
۵ــ آ : چومی کردی ٦ــ آ ، ق : نی که ۷ــ ق : بذات ۸ــ ق : بنزدیك
۹ــ ط : قبله کرده ــ چ : کردقبله ۱۰ــ ق : خوان بنده ۱۱ــ ط ، چ : زوشد ــ آ : کردی ۱۲ــ ط : که هردم زوبیفتاد

۱۲۸
در شکر

من بالماس طبع تا بزیم — گوهر مدحت تو خواهم سفت
توعطا گر[۱] دهی و گر ندهی — بالله ارجز ثنات[۲] خواهم گفت

۱۲۹
در عذر مستی

خسروا[۳] گوهر ثنای ترا — جز بالماس عقل نتوان سفت[۴]
دی چوخورشید درحجاب غروب — روی از شرم رای تو بنهفت[۵]☆
بیتی[۶] از گفته باز می‌گفتم — رای عالی بر امتحان[۷] آشفت☆
گردی ارعقل[۸] داشت‌صحن‌دماغ — جان بجاروب هیبت تو برفت
نطقم اندر[۹] حجاب شرم بماند — خَرِم اندر خلاب عجز[۱۰] بخفت
حیرتم بر بدیهه خار نهاد — تا بباغ بدیهه گل نشکفت
عذر مستی مگیر و بی‌خردی[۱۱] — آشکارست این سخن نه نهفت ☆
خود تو انصاف من بده چومنی — چون توئی را ثنا تواند گفت[۱۲]
عقل الحق از آن شریفترست — که شود با دماغ مستان جفت☆

---

۱۲۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ق ، ص ، چ ۱۲۹ ـ نسخه‌ها: م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : تو عطا ام ۲ـ آ : ارمن ثنات ۳ـ ل : صاحبا ۴ـ این قطعه دو مرتبه در ل آمده و درمرتبهٔ دوم پنج بیت‌است وابیاتی که در برابر آنها ستاره گذاشته شده در قطعهٔ دوم نیست ۵ـ م : ننهفت ـ این بیت در ص ، ع نیست . ۶ـ ص ، ق ، ع ، د : شعری ۷ـ ص ، ق ، د ، ع : در امتحان ۸ـ م : از عقل ۹ـ ل : نطق من در ۱۰ـ ق : عزم ۱۱ـ ق : نگیر وبی‌خبری ـ ت ، ص : مگیر و بی‌خبری ۱۲ـ بیت زیررا ص ، ع اضافه دارد که بدل بیت متن‌است:

من کیم تاترا چنانکه توئی — بر بدیهه ثنا توانم گفت

۱۳۰
مطایبه در عذر مستی

گفتی اجل شهاب مؤید که آن فلان — رفت و نگفت رفتم و این ناصواب رفت
از بادهٔ نعیم توشد چون بخانه مست — رفتم چگونه گوید آن کو خراب رفت

۱۳۱
ایضاً له

ای ز جانم عزیزتر خاکی — کرزمین عطف دامن تو برُفت
ازتوباز آمدن که یارد خواست — عذراین آمدن که داند گفت

۱۳۲
صفی الدین موفق هیزمی بانوری وعده کرد وحکیم غلام خود را بطلب آن فرستاد چون بوعده وفا نکرد این قطعه در هجو او گفت

صفی‌الدّین موفق را چو بینی — بگویش کانوری خدمت همی گفت
همی گفت ای[1] بوقت[2] کود کی راد — همی گفت ای بگاه[3] خواجگی زُفت
اگرازمن بپرسد کوچه می کرد[4] — بگودر وصف[5] تو دَری همی سفت
بوصف حجرهٔ پیروزه دِر بود — که آمد گنبد پیروزه را جفت
بشب[6] گفت اندرو بودم زنورش — سواد شب ز چشمم ذرّه ننهفت[7]

۱۳۰ — نسخه‌ها : م ، ت ، ق ، ص ، چ **۱۳۱** ـ نسخه : ل **۱۳۲** — نسخه‌ها : م ،ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱— چ : همی گفتی ۲ـ م ، ت : ای بروز ۳ـ ص ، ق ، د ، ع : ای بوقت
٤— ع ، آ : چه می گفت ٥ـ ص ، ق ، آ : درمدح ٦ـ م ، آ ، ت ، چ : شبی
۷ـ آ ، د : بنهفت

غلوّمی کرد کز حسنش[1] زمین را / بهاری تا بروز حشر نشکفت
سحاب از آب چشمش[2] صحن می‌شست / صبا از تاب زلفش فرش می‌رُفت
درین بود[3] انوری کامد غلامش / که هیزم نیست چون آتش برآشفت
مرا گفت ازچهار[4] انگشت مردم / که بر چارم فلك طنزش[5] زند سفت
باستدعاء خرواری دو هیزم / زمستانی چوخر در گل همی خفت[6]

۱۳۳
در هجو خواجه صلاح نامی

گفتم آن تو نیست خواجه صلاح / گفت چه گفتم آن دوخلقانت
گفت چون نیست گفتم از پی آنك / گر بدو نافذست[7] فرمانت
چون گذاری که برزند هرروز / قلتبانی سر از گریبانت

۱۳۴
درقناعت وشکایت ازروزگار

خسروا روزی زعمرم گر سپهر[8] افزون کند / یا نگیرد[9] بسته مرگم چون مگس راعنکبوت
گر توانم سجدگاه[10] شکر سازم ساحتت[11] / چون مسیح مریم از صفر حمل تا پای حوت
پس چگوئی[12] صرف بارم کرد بر درگاه تو[13] / هر یکی این روزها[14] رااز پی یکروزه قوت

---

۱۳۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، ا ، ع ، ق ، چ **۱۳۴** ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : جنبش ۲ـ ق ، د ، ع : چشمم ۳ـ ع : بد ۴ـ ص ، ق این چهار
۵ـ چ : تیرش ۶ـ این بیت درص ، ق ، چ نیست . ۷ـ ق : که بدو بامدست ــ ت : کر برونافذست ۸ـ ق ، آ : سپهرم گرزعمر ۹ـ آ ، د ، م : تانگیرد ۱۰ـ د ، ص ع : سجده جای ۱۱ـ ص ، د ، ع : ساحتش ۱۲ـ چ : پس چگونه ۱۳ـ چ : درگاه او ۱۴ـ د : زین روزها

بخت را دانی که یارد[1] کرد حی لاینام | اعتکاف[2] سدّهٔ درگاه حیّ لایموت
طالب مقصود را یك سمت باید مستوی[3] | مرد را سر گشته دارد اختلافات سموت
من چو کرم پیلهام قانع ببیکنوع از غذا | توأمان با صبر چون وتر حنیفی باقنوت
فضلهٔ طبعم نسیج الوحد از این معنی شدست | فضلهٔ کرمك نسیج الالف[4] شد با برگ توت
انوری لاف سخن تا کی زنی خاموش باش | بو که چون مردان مسلّم گرددت ملك سکوت

۱۳۵

ای خواجه رسیدست بلندیت بجائی[5] | کز اهل سموات بگوشت برسد صوت
گر عمر تو چون قدّ تو باشد بدرازی[6] | تو زنده بمانی و بمیرد[7] ملك الموت

۱۳۶

درمدح قاضی حمیدالدین

ای بتو مخصوص اعجاز سخن | چون بوترای وتر[8] درمعنی قنوت
سمت درگاهت سعود چرخ را | گشته در دوران کلّ خیرالسّموت
روزگاری در کمال[9] ناقصان | روزگار اطلس کند زبرگ توت
ماچو قرص ارزن و حوت غدیر | تو چو قرص آفتاب وبرج حوت
صعوهٔ ما مرد[10] سیمرغ تونیست | تو قوی بازو بفضلی[11] ما بقوت
پیش نظم چون نسیج الوحد تو | چیست نظم ما[12] نسیج العنکبوت

---

۱۳۵ – نسخهها : پ ، آ ۱۳۶ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، چ : که داند ۲ـ م : اعتقاد ۳ـ ع : ماند مثنوی ۴ـ د ، ع : از الف

۵ـ پ : بحدیست درازی قدتو ۶ـ پ : توبودی بدرازی قدتو ۷ـ پ : بمردی

۸ـ ت : چون توبرای وتر ؟ ـ چ ، ق ، آ : چون برای وتر ۹ـ ص ، ت : از کمال

۱۰ـ آ : ماخورد ۱۱ـ چ : بفضل و ۱۲ـ آ : نسج ما

گرچه در تألیف این ابیات نیست
بی‌سمین غثی و قسبی بی کُروت

رای عالی در جواب این مبند
لایق اینجا السّکوتست السّکوت[۱]

ای بحق بخت تو حیّ لاینام
بادی اندر حفظ حیّ لایموت

۱۳۷

در مدح صاحب ناصرالدین طاهر

صاحبارای رفیعت که بمعیار خرد[۲]
هست پیوسته چومیزان فلك حادثه‌سنج

پیش‌شطرنجی تدبیر[۳] چو بر نطع امور
از پی نظم جهان کرد بساط شطرنج

چرخ‌را اسب ورخی طرح کند[۴] درتدبیر
فتنه را بر در شه مات[۵] نشاند بی‌رنج

باز چون دست بشطرنج تفرّج یازی
ای‌زدست توطمع رقص کنان برسر گنج

شاه‌شطرنج که‌دروقت‌ضرورت‌ستده‌است[۶]
بارها خانهٔ فرزین و پیاده بسپنج

چون ببینند که ترا دست بود بر سر او
هم در آن معر که با پیل کندنوبت پنج

۱۳۸

هزار مدح شکر طعم وصف‌تو[۷] گفتم
کزونگشت مرا تازه‌یك صبوح فتوح

برادرم که دو تن تاك[۸] را نهد نیرو[۹]
همی گسسته نگردد غبوق او زصبوح

درست‌شد که دوتن‌تاك به‌زصدممدوح
یقین‌شدم که‌دوممدوح‌به[۹] زصدممدوح

۱۳۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ **۱۳۸** ـ نسخه‌ها : آ ، چ

۱ـ آ ، ص : سکوتست السکوت ـ ق : سکوتست وسکوت ۲ـ چ ، د : نظر ۳ـ ت : تقدیر ۴ـ ق : دهد ۵ـ ص : شهمات ۶ـ ق : ستده ـ ص : ستده است ـ نسخ دیگر : بنده است ۷ـ آ: درصفت ۸ـ اصل درهردونسخه پاك والظاهر : تاك

۹ـ آ : کند حکمت ۱۰ـ چ : شده است که او به بود

۱۳۹
در شکایت

اندرین عصر هر که شعر برد — بامید صلت بر ممدوح
چار آلت ببایدش ورنه — گردد از رنج غم دلش مجروح
دانش خضر و نعمت قارون — صبر ایّوب و زندگانی نوح

۱۴۰
از کسی یخ خواهد

ای خداوندی که هر کز خدمتت گردن کشید — از ره جنبش فلک در گردنش افکند[1] فخ
هم نکوخواهانت را دایم بروی تو نشاط — هم بداندیشانت را دایم به... من[2] زنخ
ساحت آفاق را اکنون که فرّاش سپهر — از حزیران صدره[3] گسترد و تموز و آب[4] یخ
بر سپهر اوّل از تأثیر نور آفتاب — حدّت خوی از عذار مه فرو شوید وسخ
میوها سر در کشند[5] از شدّت گرما بشاخ — ماهیان بیرون فتند از جوشش[6] دریا بشخ
وحش را گردد زبان در کام چون پشت کشف — طیر را[7] گردد نفس در حلق چون پای ملخ
درچنین گرما ز بختم هیچ سردی نی که نیست — جز یکی کان نسبتی دارد بمن یعنی که یخ

۱۴۱
صاحب ناصرالدین دارو خورده بود اورا تهنیت گفته[8]

ای ملک پادشه[9] شده ثابت قدم بتو — برامر و نهی تو قدمش را ثبات باد

---

۱۳۹ ـ نسخه : پ ۱۴۰ ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، م ، چ ۱۴۱ ـ نسخه ها: م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق ، آ : افکنده ۲ـ ع : بگوز من ـ ص : بکون زن ۳ـ ل ، م ، آ ، د ، ع : صدر گسترد ـ ق ، صدره گستر ـ چ : فرش گستر ۴ـ چ ، آ ، د ، ع : تموز ان آب

۵ـ ق ، ع ، ت : در کشد ۶ـ آ : ازشدت ـ ت : جوشن ۷ـ چ ، د ، ع : مرغ را

۸ـ دربعض ازنسخ عنوان این قطعه چنین‌است: « این قطعه بمجدالدین فرستاده در وقتی که او جلاب می‌خورده » ۹ـ چ ، ق : پادشا

در ذمّت ملوك جهان دین طاعتت
واجب‌تر از ادای صیام و صلات[1] باد

واندر زمین مملکت ازحرص خدمتت
مردم گیاه رُسته بجای نبات باد

نعّال بارگاه ترا گرد دستگاه[2]
برجای نعل و میخ هلال و بنات باد

دراستخوان هر که زمهر تومغز نیست
ازپای مال خاك رمیم و رُفات باد

بس برجگر[3] چوجان بلب آید زتشنگیش[4]
آب ار رود[5] ز نایژهٔ حادثات باد

از آبهای دشمن تو اشك روشنست
رخسارهٔ چونیلش ازوچون فرات باد

هرباد عارضه که بعرضت گذر کند[6]
با نامهٔ شفا و نسیم نجات باد

ای پادشا سکندر ثانی و خضر تو
این شربت مبارکت آب حیات باد

۱۴۲

مخدوم حکیم را در سرای خاص جای داد درشکر آن گوید[7]

ای مقرّ عزّ تو از خرّمی دارالقرار
دایم از اقبال چون دارالقرار آباد باد

آن‌مکان کز تو فلك[8] قدروزمین بسطت شده‌است
درنهاد خودفلك سقفو[9] زمین بنیاد باد

گفته‌ای ازروی آزادی نزولی کن درو
جاودان جانت ز بند حادثات آزاد بُاد

وانکه گفتی طبع ماراشاد کردان گاهگاه
گاه وبیگاهت دل‌صافی وطبع[10] شاد باد

پایهٔ شعر ازعذوبت برده‌ای بر[11] آسمان
آسمان را کمترین شاگرد تواستاد باد

باد شهرت را که دارد نسبت ازباد بهشت
برسر ازتشویرطبعت‌خاك ودر کف بادباد

---

۱۴۲ ـ نسخه‌ها: م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ع ، ق ، ص : صلواة ۲ـ م : کرد دست دستگاه ۳ـ ت : درجگر

۴ـ ق : زتشنگی ۵ـ ت : اوبود ۶ـ ع : اثر کند ۷ـ در نسخهٔ ط در عنوان این قطعه نوشته شده: «درمدح قاضی‌حمیدالدین نویسد» ودر حاشیهٔ نسخهٔ ق دربرابر این قطعه نوشته شده: «گویند عزالدین طغرائی انوری را درآن کوشك که دروصفش گفته: «ای‌نمودار ارتفاع فلك» فرودآورد این قطعه بگفت و بنزداوفرستاد. ۸ـ ل ، م : ازمکان توفلك ـ ط : آن مکان تو فلك

۹ـ ص ، ق : در نفاذ خود فلك قدر ۱۰ـ ت : طبعی ۱۱ـ ق ، ص ، چ : برده سربر

کمترین بندگان ازبندگان خاص تو[۱] ای خداوندیت عام از بندگانت یاد باد

۱۴۳

در تهنیت دارو خوردن مجدالدین

مجد دین ای جهان جود و کرم دست جود تو ابر و باران باد
ساحت عالم از طراوت تو چون رخ باغ[۲] در بهاران باد
نظر[۳] چشم و بوسه های لبت بلب[۴] و چشم گلعذاران باد
شربت خوشگوار امروزت چون همه عمرخوش[۵] گواران باد

۱۴۴

ایضاً در تهنیت داروخوردن مجدالدین

ای زمان فرع زندگانی تو زندگانیت جاودانی باد
وی‌جهان شادمان بصحبت[۶] تو همه عمرت بشادمانی[۷] باد
امر و نهی تو برزمین و زمان چون قضاهای[۸] آسمانی باد
بردر و بام حضرت عالیت که بهشتش بنای ثانی باد
روز و شب خدمت[۹] قضا وقدر پرده داری و پاسبانی باد
با فلك مرکب دوام ترا[۱۰] هم رکابی و هم عنانی باد
خضرواسکندری بدانش‌وداد[۱۱] شربتت آب زندگانی باد
تو توانا و ناتوانی را با مزاج تو ناتوانی باد

---

۱۴۳ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، چ ۱۴۴- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ت ، آ ، د ، ق : تست ۲- آ : باد ۳- ق :منظر - چ : نظری ۴- ق : بر لب ۵- چ : جان فزاینده ۶- چ : بصحت ۷- ق : عمریت شادمانی

۸- ق ، چ : قضایای ۹- د : پیشهٔ - آ ، ص ، ق : پشه ۱۰- ص ، ق ، چ ، ت : دوامت را ۱۱- آ : و او داور - ص ، ق : بدانش ورای

تا بپایان رسد[۱] زمانهٔ پیر — جاه و بخت ترا جوانی باد[۲]
هست فرمانت بر زمانه روان — دایمش همچنین روانی باد
ملك و اقبال و دولت و شرفت — این جهانیّ و آن جهانی باد

۱۴۵
در مدح ملك نصرة‌الدين

مبشّر آمد و اخبار فتح ختلان[۳] داد — نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد
درخت رقص کنان گشت و مرغ نعره‌زنان[٤] — چو برد مژدهٔ فتحت بباغ و بستان باد
توئی که هرچ بخواهی خدات[۵] آن بدهد — بدان دلیل کز و هرچه خواستی آن داد
توئی که تیغ تو چون سیل[۶] خون بر انگیزد — کنند انجم و ارکان ز روز طوفان یاد
بعون عدل تو از شیر ویوز بستانند[۷] — گوزن و آهو در بیشه و بیابان داد
ز سنگ[۷] ریز در تست دست دریا[۸] پر — ز فتح باب کف تست ابر نیسان راد
جهان زخصم[۹] تو مخذول تر نیابد[۱۰] کس — مگر ز مادر محنت برای خذلان زاد
چنانکه نصرت دین میکنی ز رایت[۱۱] و رای — بهرچه روی نهی[۱۲] ناصر تو یزدان باد

۱۴۶
در هجا

آن[۱۳] خداوندی که سال و ماه را — تکیه بر اجزای روز و شب نهاد
مر موالید جهان را سیزده — اصل وفرع و منشاء و مطلب نهاد

۱۴۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۴۶** ـ نسخه‌ها : پ ، م ، آ ، ق ، ص، چ

۱ـ چ ، ت ، د : نشد ۲ـ این بیت در ص ، ق نیست . ۳ـ ق : جیلان ـ ط : خندان

٤ـ آ : مرغ چرخ زنان ۵ـ آ : خدایت ـ ط : خدای ۶ـ ط : ازسنگ ۷ـ ل: بستاند ـ د: بشناسند ۸ـ آ : زمشك ۹ـ ق : زعدل ۱۰ـ ق، ص ، ت : نخواهد

۱۱ ـ ط : برایت ۱۲ـ چ : رای‌نهی ۱۳ـ چ ، آ ، م : ای

چار سفلی را از آن[1] ام نام کرد نام آن نه[2] علویان را آب نهاد
هرچه از عالم بخیلی جمع کرد یك مکان‌شان[3] مطعم ومشرب نهاد
آن بخیل آباد ممسك خانه را روز فطرت نام او نخشب نهاد

۱۴۷

در ذمّ طمع

مذلّت از طمع خیزد همیشه وجودش در جهان نامنتفع باد
طمع آرد بروی مرد زردی که لعنتهای رکنی برطمع باد

۱۴۸

ای ریاحین ملك تازه بتو راحت از راح قسم روحت باد
شهپر فکرت جهان پیما قدم قاصد فتوحت باد
از توبر فتنه نوحه کرده فلك زندگانی و عمر نوحت باد
نسبت عشق و رغبت باده مانع توبهٔ نصوحت باد
تابود راح کارساز صبوح کار هرصبح با صبوحت باد

۱۴۹

عمادالدین پیروزشاه وقتی بخانهٔ حکیم بعیادت آمده بود انوری در شکر آن گفته

ای خداوندی که بنّای جهان یعنی خدای گوهر پاك ترا اصل نکوکاری نهاد
آستان ساحت جاه ترا چون بر کشید عقل کلّ هم‌پای برخاکش بدشواری نهاد
فتنه‌راخواب‌ضروری دیده‌از گیتی بدوخت[4] چون قضا دردیدهٔ بخت تو بیداری نهاد

۱۴۷ ـ نسخه : ل ۱۴۸ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ۱۴۹ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ص ، چ
۱ـ ق : را زدو ۲ـ چ : نامهای ۳ـ آ : مکانش ۴ـ ط : ازگیتی برفت

دی‌حیات نو نهادستی مرا درتن چنانك / بالله ار در خاك هرگز ابر آذاری نهاد[1]
عذر آن اقدام چون خواهم که خاکش را سپهر / سرمهٔ چشم خداوندی و جبّاری نهاد
شادباش ای مصطفی‌سیرت که خلق شاملت / بی تکلّف بر تکبّر داغ بیزاری نهاد
ازشرف درعرض من عِرقی نهادستی چنانك[2] / مصطفی در نسل بوایّوب انصاری نهاد

۱۵۰

درجواب مکتوب عمادالدین پیروز شاه[3]

مثال عالی دستور چون ببنده رسید / قیام کرد و ببوسید وبردو دیده نهاد
خدای عزّوجل را چو کرد سجدهٔ شکر / زبان بشکر خداوند و ذکر او بگشاد
چه گفت گفت زهی‌ساکن ازوقارتو خاك / چه گفت گفت زهی سایر از نفاذ تو باد
توئی که عاشق عهد بقای[4] تست جهان / مگر که عهد توشیرین‌شد وجهان فرهاد
توئی که بر در امروز دی و فردا را / اگر بخواهی حاضر کنی ز روی[5] نفاذ
مرا بخدمت شه خوانده‌ای که خدمت او / نه من سپهر کند آن[6] زمانه را بنیاد
عماد دولت‌ودین آنکه حصن دولت‌ودین / پس از وفور[7] خرابی شدند ازو آباد
شه مظفّر فیروز شه که فتح و ظفر / ز سایهٔ علم و شعلهٔ سنانش زاد[8]
کدام دولت باشد چو بندگی شهی / که‌بندگیش کند سرو وسوسن آزاد
چوسرو و سوسن آزاد بندهٔ شاهند / هزاربنده چومن بنده[9] بندهٔ شه باد
بسمع وطاعت وعزم[10] درست‌ورای[11] قوی / تنی‌بخدمت کوژ[12] و دلی ز دولت[13] شاد

۱۵۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ این بیت درط نیست. ۲ـ م ، ط : نهادی همچنانك ۳ـ ل : عنوان این قطعه در ل چنین‌است: «مدح بوالمظفر فیروزشاه گوید» و دراین نسخه درجزو قصاید ذکرشده است. ۴ـ آ د ، ق : نفاذ ۵ـ آ ، ق : بحکم ۶ـ چ : کند سپهر که هست او ۷ـ د ، ع ، ق : از وجود ۸ ـ این بیت در د ، ص ، ع نیست. ۹ـ د : هزارمثل چومن بنده ـ ط : هزار چون‌من آزاد ۱۰ـ ق : رای‌ـد: حزم ۱۱ـ ق : عزم ۱۲ـ ص ، چ : راغب ۱۳ـ آ : بخدمت

بروز یازدهم از رجب روانه شدم / که (کط) زشهرتموزست ویج‌ازمرداد[1]

اگر زمانه باتمام عزم باشد رام / وگر ستاره باعطای عمر باشد راد[2]

بشکل باد روم زانکه باد در حرکت / نیاورد ز بیابان و آب جیحون یاد

چوزیرران کشم[3] آن مرکبی که رایض او[4] / گه ریاضت او بود باد را[5] استاد

عنان صولت جیحون چنان فروگیرم / که از رکاب گرانم بر آورد فریاد

چو بگذرم بدر خسروی فرودآیم / که هم مربّی دینست وهم مراقب داد

بامر یار سلیمان بعزم شبه کلیم / بفرّ قرین فریدون بملك مثل قباد

بعون دولتش از بخت داد بستانم / که داد بخت‌من[6] از چرخ دولت او داد

بقاش باد نه چندانکه در شمار آید / که‌رونقی ندهد هرچه در شمار افتاد

۱۵۱

اگر بخت یاری دهد چون منی را / جنیبت بدوشاه سنجر فرستد

دو دست و دوپای خر استغفرالله / که او دوستان را چنین خرفرستد

۱۵۲

اگر عالم سراسر ظلم گیرد / نیابد هیچ مظلوم از فلك‌داد

همه ظلم ازنجوم واز فلك دان / که‌لعنت بر نجوم و برفلك‌باد

۱۵۱ ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، ق ۱۵۲ ـ نسخه : ل

۱ـ ق : که للکطی ز تموز است و نح نح مرداد ـ ع : که کط ز شهر تموزست ویج از مرداد

۲ـ آ : شاد ۳ـ ط : کشد ٤ـ ع : که تندی او ۵ـ ع ، ط ، د : آب را بود ـ ج : که در ریاضت او باد را بود ٦ـ ع : ازآنکه داد من

۱۵۲

در عذر

تو آن کریمی کز التفات خاطر تو نیاز تا ابد در نعیم و ناز افتد
خردسزای تو تا معنیئی بدست[۱] آرد هزار سال در اندیشهٔ دراز افتد
به بیست بیت مدیح تو در کرم بینی[۲] چنان فتد که باصلاح آن نیاز افتد
عجب مدار که اندر سرای[۳] عالم کون گهی نشیب فتد کار و گه[۴] فراز افتد
ز حرص مدح تو باشد که از درخت سخن لطیفه‌ای مثلا نیم پخته باز افتد

۱۵۳

در مفارقت دوستی

بخدائی که از شب تیره روز روشن همی پدید آرد
بی قلم بربساط آینه فام[۵] صورت آفتاب بنگارد[۶]
کز غمت انوری ز آتش[۷] دل آب حسرت ز دیده می‌بارد

۱۵۴

درمذمّت خزانه‌دار سلطان گفته وچون باهر گنجی ماریست تعبیر از خزانه‌دار بحیّه کرده است

ای شاه جهان حیّهٔ[۸] صندوق خزانت[۹] ازهرچه نه خاص توشود بانگ برارد
وانجا[۱۰] که فتد مال تو درمعرض قسمت دُنبك زند و حق طمعها بگزارد

---

۱۵۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۵۳ ـ نسخه ها : ت ، ط ، م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۵۴ ـ نسخه‌ها : آ ، م ، ل ، ت ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : بنظم ۲ـ آ : هستی ۳ـ د ، ص ، ق ، ع : اندر نشیب ٤ـ ط : گاه و که ۵ـ آ : آیندگون ـ م : آینه‌وار ۶ـ ق : بگمارد ۷ـ م : در آتش ـ چ: برآتش ۸ـ ل : جبه ۹ـ د : خزینت ۱۰ـ ل : زانجا

یکماه دگر گر ندهی سوزن عدلش   حقّا که گر آن حبّه ترا[1] جبّه گذارد

۱۵۵
درمدح ترکان خاتون

طاعت پادشاه وقت بوقت   هر که دربندگی بجای آرد
رحمت سایهٔ خدای برو   سایهٔ رحمت خدای آرد
خاصه آن پادشا[2] که چترش را   بخت با سایهٔ همای آرد
ستر اعلی جلال دولت ودین[3]   که اگر سوی سدره رای آرد
جبرئیل از پی رکاب رَویش   نوبتی بر درِ سرای آرد
آنکه درحلّ مشکلات امور[4]   کلك او صد گره گشای آرد
کاه با اصطناع انصافش[5]   خدمتیهای کهربای آرد
روزحکمش[6] قضای ملزم را[7]   هرزمان زیردست رای[8] آرد
رشك[9] دستش سحاب نیسان را   گریهای بهای های آرد
آنکه چون عصمتش تتق بندد[10]   دور بینندگی بپای آرد
مردم دیده را زخاصیتش[11]   آسمان از رمد قبای آرد
باد را سوی حضرتش تقدیر   بسته‌دست وشکسته پای[12] آرد
نفس نامی زحرص مدحت او[13]   برگ سوسن سخن سرای آرد[14]

---

۱۵۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ل ، م : که اگر جبه ترا ـ ع: که گر آن جبه‌ترا ۲ـ ع ، چ : پادشه ۳ ـ چ : دین خاتون ـ ع، دص : دنیا ودین ۴ـ د ، ع: وجود ۵ـ ص ، ع، د ، م : کاه‌را اصطناع انصافش ۶ـ ع : دستش ـ د : حلمش ـ ق : حزمش ۷ـ ص ، ع ، د : مبرم را ۸ـ ص ، ق ، ع : دست وپای ۹ـ ل: اشك ـ ص ، ق : آنکه ۱۰ـ ع ، چ : آرد ۱۱ـ د : که خاصیتش ۱۲ـ ل : کشاده پای ۱۳ـ ل : خدمت او ـ ق ، چ : مدحت تو ۱۴ـ این قطعه در ل دومرتبه ذکر وتکرار شده است.

ای سلیمان عهد را بلقیس — کس بداود لحن نای آرد
بنده گرچه بدست بُردسخن — با همه روزگار پای آرد
طبع حَسّان مصطفائی کو[1] — تا ثناهای غمزدای آرد
زانکه مقبول مصطفی نشود — هرچه[2] طیّان ژاژخای آرد
ازسلیمان و مور وپای ملخ — یاد کن هرچه این گدای آرد
تا بود زادهٔ بنات زمان[3] — هرچه خاک نبات زای آرد
باد را[4] جوز دی چوعدل بهار — رنگ‌فرسای مشکسای[5] آرد
لالهٔ نا شکفته بی رزمی[6] — رمحهای سنان گزای[7] آرد
نرگس نو شکفته بی بزمی[8] — جامهای جهان نمای آرد
جاهت اندر ترقیی بادا — که مددهای جان فزای آرد
خصمت اندر تراجعی[9] بادا — که خللهای جانگزای آرد

۱۵۶

خدایگانا از چشم زخم ملک چه باک — چو بخت آتش فتح و[10] سپند می‌آرد
هنوز ماه ز تأیید تو همی تابد — هنوز ابر ز انعام تو همی‌بارد
زخشک‌سال‌حوادث چگونه‌خشک‌شود — نهال ملک که اقبال جاودان کارد[11]
لگام حکم توخواهد سر زمانه و بس — که کامش از قبل طاعت تو می‌خارد

۱۵۶ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ط ، آ ، ق ، چ

۱ـ آ : مصطفاش بگو ۲ـ ص ، ق ، د ، ع : آنچه ۳ـ ق : بنات زنان ــ ع ، چ : نبات جهان ۴ـ ع : باغ را ۵ـ ق : ومشکسای ۶ـ ع ، د : از پی رزم ۷ـ ص ، م : گرای ۸ـ ع : برپی بزم ــ چ : ازپی‌رزم ۹ـ چ : تنزلی ۱۰ـ ق : که بخت آتش ونجمت ــ چ : چوبخت‌آتش فتحت ۱۱ـ ط : دارد

اگرچه همّت اعلای[1] تو درین درجه‌است — که جود او بسؤالی جهان کم‌انگارد
زبند حکم تو بیرون شدن بهیچ طریق — زمانه می‌نتواند جهان نمی‌یارد
نه دیر زود ببینی که بار دیگر ملک — زمام حکم[2] بدستت چگونه بسپارد
ز روزگار مکن عذر کرده‌اش قبول — که وام عذر تو جز کردگار نگزارد
ترا خدای چو برعالم ازقضا[3] نگماشت — بجای تو دگری واثقم که نگمارد[4]
مبادروزی جز ملک[5] توجهان که‌جهان — بروز روشن از آن پس ستاره بشمارد
دراین که هستی[6] مردانه‌وارپای افشار — که بر سر تو فلک موی هم نیازارد
در فرج بهمه حال زود بگشاید[7] — چو مردِ حادثه بر صبر پای بفشارد
ترا هنوز مقامات ملک باز پس است — خطاست آنکه همی حاسد[8] توپندارد
تو آفتاب ملوکی و سایهٔ یزدان[9] — [توئی که‌مثل‌تو‌خورشید سایه[10] بنگارد[11]
چو آفتاب‌فلک‌راغروب‌نیست‌هنوز][11] — خدای سایهٔ خود را چنین بنگذارد
زخواب[12] بندهٔ خسرو معبّران فالی[13] — گرفته‌اند که غمهای ملک بگسارد
بخواب‌دید که‌در پیش تخت‌شعری‌خواند — وزان قصیده همین قطعه یاد می‌آرد

۱۵۷
شراب خواهد

ای جهانی پر از مکارم تو — انوری در جهان ترا دارد

۱۵۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق ، چ : عالی ۲ـ آ : خویش ۳ـ ط : ازخطا ۴ـ درنسخهٔ پ متعلق بکتابخانهٔ آستان قدس رضوی ازاین‌بیت «ترا خدای‌چو...» ببعدقطعهٔ جداگانه‌است واین قطعه بصورت دوقطعه در اینجا ثبت است. ۵ـ آ : بی‌ملک ۶ـ آ : بینی ۷ـ آ : چرخ‌بگشاید ـ پ : زود بگشایند ۸ـ ق : دشمن ۹ـ ل : ایزد ۱۰ـ ق : خورشید و ماه ۱۱ـ این دومصرع در ل نیست. ۱۲ـ ط ، ق : زفال ۱۳ـ ط : خوابی

چون قوی‌دل بود برحمت تو / هرزمان زحمتت[۱] همی‌آرد[۲]
چکند گرچه نیست برتو[۳] عزیز / خویشتن خوار می نپندارد
بسکه کوشد که باتو دم نزند / کرمت خامشش بنگذارد
مبرمی شرط شاعریست ولیك[۴] / بنده را زان شمار نشمارد
اینك[۵] این یك مباینت حکمیست[۶] / که بانصاف حکم بگزارد[۷]
اینکه او پشت دست می‌خاید / همه را[۸] پشت پای می خارد
چکنم قصه چون دراز کنم / عیش تلخم همی بیازارد
آب چون آتشم فرست که باد[۹] / برسرم خاك غم همی بارد
آب انگور بوك سعی[۱۰] کند / تا غمم غوره در نیفشارد[۱۱]

۱۵۸
در عذر تقصیر خدمت

اگر در خدمتت تقصیر کردم / مگر لطفت مرا معذور دارد
که‌بهتر آن کسی باشد که‌هردم / ز مخدومان گرانی دور دارد

۱۵۹
درمدح نظام‌الملك بدرالدولة والدین خاصبك طوطی بن‌مسعود

درخت دولت شاه عجم سر برفلك دارد / بلی‌سر برفلك یازدچو بیخ اندرسمك‌دارد
که‌آب‌ازچشمهٔ‌شمشیر تیز[۱۲] وبیخی‌را / سرافرازی‌وغواصی‌سزدشاخی[۱۳] خاصبك‌دارد

۱۵۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ،آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۵۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ،آ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ آ : زحمتی ۲ـ چ : دارد ۳ـ ق : چون تو ۴ـ د ، ق : ولی ۵ـ م : زانکه ۶ـ ق : حکمست ۷ـ ق : نگذارد ۸ـ آ : همه کس ۹ـ ل : چوباد ۱۰ ـ ق : رفع ۱۱ـ ق : بیفشارد ۱۲ ـ ق :سزد شاخی ـ نسخ دیگر : نباشد شاخ ۱۳ـ ق : ونیر

سپهداری که درقهر بداندیشان شه‌طوطی / سپاهش راظفر منهی واز نصرت یزک‌دارد
مخالف کی تواند دید عزّ عزّدین هرگز / چواندردیده‌ازپیکان او دایم خسك دارد
خیال‌تیغ فتح‌انگیز اودشمن گداز آمد / مگراین‌دست‌برد آب‌وآن‌طبع نمك‌دارد
زبهربخششی کان‌هرزمان‌حشرد گرسازد[۱] / مگر کان آنچ دارد با کف‌او مشترك دارد
بقاباداش[۲] اندرعزّ و دولت با فلك همبر / که‌اندرخدمت‌خسروهنر بیش‌ازفلك‌دارد[۳]

۱۶۰

در شکایت دهر

جور یکسر جهان چنان بگرفت / که همی بوی عدل نتوان برد
وزبزرگی که نفس حادثه راست[٤] / می‌شناسم که فاعلیست نه خُرد
وز طریق[۵] دگر شناخته‌ام / که ره جور جابران[٦] بسپرد[۷]
ماند یك‌چیزاینکه او چو بکرد[۸] / تختهٔ دیگران چرا بسترد[۹]
نه همه مغز به که لختی[۱۰] پوست / نه همه صاف به که بعضی[۱۱] دُرد
ورتو بر اتفاق و بخت نهی / چون کلاهی ببایدش[۱۲] زد و برد
عقل آغاز کار کم نکند / نه‌دراین ماجرا کم‌است[۱۳] از کرد[۱٤]
وانکه قسمی بخویشتن بربست[۱۵] / خویشتن را شریك ملك شمرد

---

۱۶۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : زبهر بخشش کان هرزمان تازه کند خود را ۲ـ ل : بقابادیش ـ بقائی بادش
۳ـ این قطعه در نسخهٔ ل هم درجزو قصاید وهم در ضمن قطعات آمده‌است. ٤ـ ل ، م ، ت ،
د ، ع : هست ۵ـ د ، ص : ورطریقی ٦ـ م : جائران ۷ـ ت ، ص : نسپرد
۸ـ ت : وانك او چوبکرد ـ آ : وانکه در نگرد ۹ـ م ، ق : نسترد ۱۰ـ ص ، ق ، د ، ع
بعضی ۱۱ـ ص ، ق ، د ، ع : لختی ۱۲ـ ق ، ع : ببایدت ـ ت ، ص : نیایدت
۱۳ـ آ : نه دراین‌کار کمتر است ۱٤ـ د : کم ازپس کرد ۱۵ـ ق : دربست

وانکه دست‌ازچرا وچون بکشید وقت تسلیم هم قدم نفشرد
خواجه‌دانی که چیست حاصل کار تا نباید عنان بدیو سپرد
متفکّر همی ببایدْ[1] زیست متحیّر همی ببایدْ[1] مرد

۱۶۱
سید مجدالدین بوطالب نعمه راگوید

ای ز تو بنهاده کلاه منی هر که[2] نباید کلهش ازدو بُرد
نام تو اوراق[3] سعادت نبشت جاه تو الواح نحوست سترد
ازخلفا ذات دویم[4] چون‌برفت نام مبارك پدرت را سپرد
جزتو کرادرصف‌عرض‌جهان[5] عارض تقدیر جهانی شمرد
بادصبای کرمت چون بجست آتش آز بنی آدم بمرد
قدرفلك‌باتوچه گرسخت باخت نرد تقدّم نتوانست برد
رو که دراین عهدزمی تلخ‌تر صاف توئی‌باقی‌خم[6] جمله‌درد
درشکم خاك کسی‌نیست کو پشت‌زمین‌چون‌توبواجب‌سپرد
بار بزرگیت[7] زمین کی کشد کیك[8] وعماری نه‌محالیست‌خرد
ای که ز تو آز شود پایمال وی که زتوحرص‌بردست‌برد
من که‌ره ازحادثه گم کرده‌ام پی‌سپری می‌شوم‌اکنون‌چوکُرد
عزم برآنست که عهدی رود پای‌برآن **عهد بخواهم**[10] فشرد

۱۶۱- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ص : نباید ۲- ق : آنکه ۳- د ، ق : الواح ۴- م ، ت : دوام ۵- ع: الست ۶- م : باقی وما ۷- ع : بار رکیب تو - د ، ص ، ق : بار رکاب تو ۸- ع، ل : کبك - ص ، ق : کیل - م ، چ ، ت ، د : لنگ ۹- ت ، د ، ق : باسرپی ۱۰- د، م ، ص : عهد بخواهم

خرقه بپوشم بهمین قافیت قافیت اوّل یعنی که بُرد

۱۶۲
کتاب و کلاهی نزدبزرگی داشت در تقاضای آن گوید

بکلاهی بزرگ کرد مرا آنکه گیتی‌بچشمش آمد[۱] خُرد
آنکه آب کلاهداری چرخ آب دستار خواجگیش ببرد
هرکه‌پیشش کمربخدمت[۲] بست بر کله گوشهٔ زمانه[۳] سپرد
. . در زُهرهٔ سپهر نمود[۴] تاکلاهه[۵] بخورد و لب بسترد
پس چو از قلة‌المبالاتش[۶] پس‌ازآن کس[۷] مرابکس نشمرد
دست از صحبتم[۸] چنان بکشید پای برفرق من[۹] چنان بفشرد
که نه محرم شدم بشادی و غم نه حریف‌آمدم بصافی و دُرد
گفتم[۱۰] آنرا کله چگونه نهم که کلاهی ببایدش زد و برد
خیز پیرا[۱۱] که‌راه ماغلط است بسر راه باز گرد چو کرد
آن‌جوان بخت‌را[۱۲] بپرس وبگوی که سفینه بده کلاه بمرد

۱۶۳
خواجه شمس انوری را پوستینی وعده کرده و درفرستادن آن تأخیر نموده بود این قطعه درتهدید وی گفته

شمس بی‌نور و خواجهٔ بی‌اصل چندازاین‌دفع گرم‌ووعدهٔ سرد

---

۱۶۱ — نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ **۱۶۲** — نسخه‌ها: م، ل، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ م، ت: بچشمش‌آید ـ د، ق، ع: بپیش چشمش ۲ـ ت، د، ص، ق، ع، م: قبای خدمت ۳ـ چ: سپهر ۴ـ چ: سپوخت ۵ـ د: تا کلاسه ـ ع: تاکلاه ـ آ: تاکلاعه ـ ق: تاکلاهی ۶ـ آ، د، ع: قلت مبالاتش ۷ـ ص، ق، د، ع: کس ازآن‌پس ۸ـ آ: صحبتش ۹ـ ت. آ، ص، ق: فرقتم ۱۰ـ د، ع، ص، ق: گفت ۱۱ـ چ: یارا ۱۲ـ چ: جوان مرد

از سر جوی عشوه آب ببند — بیش ازاین گردپای حوض مگرد
تا مرا در میان تابستان — مرترا پوستین نباید کرد

۱۶۴
در تجدید لقب مؤیّدالدین مودودشاه

ای برادر نسل آدمرا خدای ازروی لطف — نامهادادست پیش ازترّوخشك و گرم وسرد
هر کسی را کنیت و نام و لقب درخورداوست[1] — پس درآوردست شان اندرجهان خواب و خورد
حاسدا[2] مودود شاه ناصرالدین را لقب — گرمؤیّدشدتوزین معنی چراباشی بدرد
دان که اورانعت دیگر نو نیامد زاسمان[3] — زانکه ازروزولادت خود مؤیّد بود مرد
بیش ازاین چیزی دگرحادث نشد درنام او — آن بنیکونامی اندر جملهٔ آفاق فرد
چون پدر مودود نامش کردتأیید خدای — ازسیم حرف وچهارم حرف اویکحرف کرد[4]
بادنامش درجهان باقی وذاتش همچونام — ملك گیتی دستگاه وحفظ مردان[5] پایمرد

۱۶۵
در هجا

میر طغرل بمرد و من گفتم[6] — ملك الموت کارمردان کرد
برهانید مردمان را زو[7] — مردمی کردوسخت نیك[8] آورد
قلتبانی که شصت سال بزیست — یکدرم سنگ نان خویش نخورد

۱۶۴ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۱۶۵ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، آ ، ق

۱ـ ت ، ق : درخورد داد ۲ـ د ، ق : حاسد ۳ـ د : نیامد در جهان ۴ـ ق : او را نام کرد ۵ـ د : یزدان ۶ـ ل : می گویند ۷ـ ق : زود ۸ـ آ : بخت خواب

۱۶۶

بخدائی که کوه و دریا را — خازن در[۸] و لعل رخشان کرد
که من از درد فرقت لب تو — آن کشیدم که شرح نتوان کرد

۱۶۷

در وعظ

شادمانی گزین و نیک خوئی[۱] — که زمانه وفا نخواهد کرد
از[۲] سر روزگار گرد برآر — پیش از آن کز سرت برآرد گرد

۱۶۸

درحق سنقر خاص گوید

تابش رای سایهٔ یزدان[۳] — منّت آفتاب باطل کرد
آنچه بامن ز لطف[۴] کرد امروز — در بهار آفتاب با گل کرد
کرمش پایمرد گشت و مرا — منّت[۵] دستبوس حاصل کرد
خدمت خاک درگهش همه عمر[۶] — جان من بنده درهمه[۷] دل کرد

۱۶۹

بخدائی که آب حکمت او — از دل خاک می‌دماند ورد
دست تقدیر او ز دامن شب — بر رخ روز می‌فشاند گرد
که رهی در فراق وصلت تو — زندگانی نمی‌تواند کرد

---

۱۶۶ ــ نسخه ها : آ ، ق **۱۶۷** ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، چ **۱۶۸** ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۶۹** ــ نسخه ها : پ ، ط

۱ــ چ ، ع ، ق ، آ ، ط : نیکی کن ۲ــ ع ، ق : وز ۳ــ م : سلطان ۴ــ ص ، ق ، بلطف ۵ــ ص ، د ، چ ، آ : شرف ۶ــ چ : که مدام ۷ــ چ : همره ــ ق : ازته

۱۷۰

بخدائی که در سپهر بلند اختر ومهر ومه مرکّب کرد[1]
دایهٔ صنع و لطف قدرت او رونق حسن تو مرتّب کرد
که جهان برمن غریب اسیر اشتیاق جمال تو شب کرد

۱۷۱

مرکب من که دادهٔ شه بود جان فدای مراکب شه کرد
بنده را با پیادگان سپاه درچنین جایگاه همره کرد
اندر آمد ز بی جوی از پای رویم ازغم بگونهٔ که کرد
سالها گفت[2] باز نتوانم آنچه بامن فلك درین[3] مه کرد

۱۷۲

در مدح پیروزشاه

آنکه اودست ودلت را سبب روزی کرد درگهت را در پیروزی و بهروزی کرد
یافت ازدست اجل جان گرامیش خلاص[4] هرکرا خدمت جان‌پرور تو روزی کرد
ای ولینعمت احرار سوی نعمت و ناز آز را[5] داعی جود تو ره آموزی کرد
باجهانی کفت آن کرد که باخاك ونبات باد نوروزی و باران شبانروزی کرد
فضلهٔ بزم تو فرّاش بنوروز[6] برفت باغ را مایه بدست آمد ونوروزی کرد
بخت پیروز ترا گنبد فیروزه[7] چرخ تاقیامت سبب نصرت و پیروزی کرد

---

۱۷۰ – نسخه‌ها : پ ، ط ، چ **۱۷۱** ـ نسخه‌ها : ط ، پ ، آ ، چ **۱۷۲** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– بیت اول درج نیست. ۲ـ پ : گفته ۳– آ : ازآن ۴– ع ، ص ، ت : نجات

۵– چ : ابر را ۶– چ : بجاروب ۷– م : پیروزه

زبدهٔ گوهر آن شاه[۱] که از گوشهٔ تخت سالها گوهر تاجش فلك افروزی کرد
پاسبانی جهان گر تو بگوئی بکند فتنه‌بی‌عدل[۲] کزین پیش جهانسوزی کرد
وزسرا[۳] پردهٔ آن شاه کزانگشت[۴] نفاذ ماه را پرده‌دری کرد[۵] و قبادوزی کرد
از شب و روز میندیش[۶] که با تست بهم آنکه اززلف شبی کردوز رُخ روزی کرد

۱۷۳

در نصیحت

درجهان‌بامردمان‌دانی که‌چون‌باید گذاشت آن‌قدر عمری که یابد[۷] مردم آزادمرد
کاستینها در غم اوتر کنند[۸] از آب گرم فی‌المثل گر بگذرد برد امن اوباد سرد

۱۷۴

شبی در حال مستی از بامی در افتاد این قطعه را گفت

گرچه شب[۹] سقطهٔ من هر که دید پاره‌ای از روز قیامت شمرد
عاقبت عافیت آموز را[۱۰] گنج بزرگست[۱۱] پس‌از رنج خرد
من چو نیم دستخوش آسمان کی‌برم از گردش او دست بُرد
نقش طبیعی سترد روزگار نقش الهی نتواند سترد
پی نبری[۱۲] خاصه دراین حادثه[۱۳] تا نشوی برسر پی[۱۴] همچو کُرد

۱۷۳ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ع ، آ ، د ، ق ، ص ، چ **۱۷۴** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، د ، ص ، ع : آن شاهی ۲ـ م ، ت ، ص ، ع : عدل بی‌فتنه ۳ـ ق ، چ : در سرا ٤ـ ص ، چ : که انگشت ٥ـ آ ، د ، ق ، ع : پرده بدرید ٦ـ ع : مه اندیش ـ ص : نیندیش ۷ـ چ ، د ، آ : باید ۸ـ د ، چ : پر کنند ۹ـ ق : گر چه دم ۱۰ـ ق : اندوزرا ـ آ : آمیزرا ۱۱ـ ق : بزرگیست ۱۲ـ ص ، ق : پی نبرد ۱۳ـ آ ، د ، ص ، ق : واقعه ۱٤ـ ق : پای سپر

واقعه از سر بشنو تا بپای | پای براین راه[۱] چه باید فشرد
سوی فلک می‌شدم الحق نه‌زانك[۲] | تا بشناسم سبب صاف و دُرد[۳]
منزلتت[۴] گفت شوی بنگری[۵] | تا کلهیت[۶] آید از این هفت بُرد
خاك چو از عزم من آگاه شد | روح برو[۷] از غم هجرم بمرد[۸]
حلم مرا باز برو[۹] دل بسوخت | راه نکو عهدی و یاری سپرد
از فلکم باز عنان بازتافت | بارد گر زی کرهٔ[۱۰] خاك بُرد

۱۷۵

در هجو

قلتبانی هم بخواهر هم بزن | نیست‌پیدا گرچه کس‌پنهان[۱۱] نکرد
چندگوئی خواهرمن پارساست | گپ مزن گرد حدیث او مگرد
پارسا درخانهٔ تونان تست | زانکه نانت را نه زن بیند نه مرد

۱۷۶

مطایبه

جهان گر مضطرب شد گو همی شو | من و می تا جهان آرام گیرد
دلم را اَندُهِ امروز بس نیست | که می‌اندوه فردا وام گیرد

---

۱۷۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ج **۱۷۶** ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، ج

۱ـ د ، ق ، ع : راز ـ آ : ژاژ ـ ت : کار ۲ـ ص ، ق : از آنك ۳ـ ق : تا بکشم باده چه‌صاف چه درد ۴ـ ت ، آ : منزلتم ۵ـ ق : سوی من نگر ۶ـ ق ، د ، ع : تاکلهت ۷ـ آ : درو ـ ع : بدو ۸ـ ع ، ج ، فسرد ۹ـ ل ، م ، ت ، د : بردل او ۱۰ـ م ، آ ، ع ، ق ، باکرهٔ ۱۱ـ ط ، آ : هست پنهان گرچه کس پیدا

۱۷۷

در صفت کسب کمال و مذمّت ابناء عصر

هر که بورزیدن کمال نهد روی شیوهٔ نقصان ز هیچ روی نورزد
زلزلهٔ حرص اگر زهم ببرد[۱] کوه گرد قناعت بر آستانش نلرزد
رفعت‌اهل[۲] زمانه کسب[۳] کند زانک صحبت اهل زمانه هیچ نه‌ارزد

۱۷۸

در مدح ملک‌الشرق علاءالدین محمد امیر کوه

امیرالجبال آنکه باجاه جودش[۴] نه گردون براند[۵] نه دریا ستیزد
چودست گهربار[۶] او نیست گردون بپرویزن ابر گوهر چه بیزد[۷]
پلنگ خلافش نزد[۸] هیچکس را که در حال موش اجل بر نمیزد
فلک ساغر ماه نو پیش‌دارد که از[۹] جام همّت‌جراعی‌بریزد[۱۰]
مگر سیم سیماب شددستش[۱۱] آتش هرآنجا[۱۲] که‌این آمدآن‌می گریزد[۱۳]
که‌ازموج دریای‌دستش کم آمد[۱۴] که گوید که از کوه دریا نخیزد

۱۷۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۷۸ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، آ ، ت : بدرد ۲ـ ص ، ع : اصل ۳ـ چ : قصد ۴ـ د ، ص ، ق : از چاه جودش ۵ ـ ت ، د ، ص : بر آید ۶ ـ ص ، ق : گهرپاش ۷ ـ ص ، ق : بر کوچه بیزد ـ ط : بر کوچه خیزد ـ ع : بر کوچه ریزد ۸ـ د ، ص ، ق : زند ۹ـ ط ، ع : گراز ۱۰ـ ص ، ق : چرا می‌نریزد ـ آ ، د ، ع : چراغی‌نریزد ۱۱ـ ط : دست ۱۲ ـ ت : که هرجا ۱۳ ـ ع ، د : این بیت را ندارد. ۱۴ ـ ت ، ع : برآید ـ ط ، آ ، د : کم آید

۱۷۹

در شکایت دهر

کی بود کین سپهر حادثه زای / جمله از یکدگر فرو ریزد
تا چو[1] پرویز نست او که مدام[2] / بر جهان آتش بلا بیزد
در جهان بوی عافیت نگذاشت / چند از این رنگ[3] فتنه آمیزد[4]
بر نخیزد[5] مگر بدست ستم / من ندانم کزین چه برخیزد
می‌نیارم[6] گریخت گرنه[7] نه‌من / دیو از این روزگار بگریزد
به بیوسی[8] چو گربه چند کنم / زانکه چون سگ زبد نپرهیزد
بالله از بس که این لئیم ظفر / با مقیمان خاك بستیزد
آن چنان شد که بر فلك بمثل / شیر با گاو[9] اگر برآویزد[10]
زانکه باشد که در مزاج فلك / چون پلنگان فسادی انگیزد[11]
هر کجا در دل زمین موشی است / سرنگونسار بر فلك[12] میزد

۱۸۰

بخدائی که وصف بیچونش[13] / همه اسباب عقل برهم زد
کاف کن درمشیتش چو بگشت[14] / صنع بیرنگ[15] هردو عالم زد

۱۷۹ - نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ع، د، ق، ص، چ ۱۸۰- نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ د، ع، ق، ص، چ

۱- ص، چ: تاچه ۲- آ: اوکه کدام ۳- ص: بوك ٤- چ: انگیزد

۵- چ: می‌نخیزد ۶- ق: می‌ندانم ۷- د: ورنه ۸- آ: چابلوسی

۹- د، ص: گاو باشیر ۱۰- د، ع: بیاویزد ۱۱- د، ص: این بیت را ندارد.

۱۲- ص: برهوا ۱۳- ط، ع: بیچونیش ۱٤- ق، آ: چون گشت ۱۵- د، ص، ق: نیرنگ - آ: هریك ز

روح را قبّهٔ مقدّس[1] بست طبع را خرگه مجسّم زد
شحنهٔ امر و نهی تکلیفش خیمه بر آب و خاك[2] آدم زد[3]
که اگر بنده انوری هرگز بخلاف رضای تو دم زد

۱۸۱
طبیبی را ذم کند

مقبلی آنکه روز و شب ادبار از سر و ریش او همی ریزد
دست بر نبض هر کسی که نهاد روح او از عروق بگریزد
هر کجا کو نشست از پی طب در زمان بانگ مرگ[4] برخیزد
ملك الموت[5] کوفته[6] دارد اندر آن داروئی که آمیزد

۱۸۲
درحکمت وموعظه

روز را رایگان ز دست مده نیست امکان آنکه باز رسد
دست این روزهای[7] کوتاهست که بدان دولت دراز رسد
آنچ از آن[8] چاره نیست آنرا باش بسرت گرچه ترکتاز[9] رسد
سایه برقحبهٔ جهان مفکن تا برت آفتاب ناز رسد
باری از راه خویشتن برخیز چونکه کارت[10] باحتراز رسد
نفس با بند آرزو برپای دیر در عقل بی‌نیاز[11] رسد

---

۱۸۱ ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، چ **۱۸۲** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : تقدس ۲ـ ت ، د ، ص ، ع : برخاك و آب ۳ـ این بیت از م افتاده‌است.

۴ـ چ : نوحه ۵ـ اصل در هرسه نسخه : ملك‌الملك ۶ـ آ : گفته ۷ـ چ : روزها که ۸ـ آ : زانچه زو ـ ص ، ق ، د ، ع :آنچه زو ۹ـ ط : ترك باز ۱۰ـ د: کاری ۱۱ـ آ : با نیاز ـ این بیت فقط در آ ، ط است .

مهره وحقّه است[1] ماه وسپهر[2] که بشاگرد حقّه باز رسد
مستعدّان بکام[3] خویش رسند کارها چون بکارساز رسد
عمر برنا گزیر تفرقه کن تا ازو چند قسم آز رسد
هر کرا درد نا گزیر گرفت کی بغم خوردن مجاز رسد
یك غذا شو که مایه چندان نیست که همه چیز را فراز رسد

۱۸۳

درهجا

گر اندك صلتی بخشد امیرت ازو بستان کزو بسیار باشد
عطای او بود چون ختنه کردن[4] که اندر عمر خود یکبار باشد

۱۸۴

شعر ترو خوب بنده گوید انعام نصیب غیر باشد
این رسم نو آمدست امسال ان شاءالله که خیر باشد

۱۸۵

بخدائی که بی‌شناس مقیم در دل و دیده آتشم باشد
مرگ هرچند خوش نباشد لیك بی‌رخ دوستان خوشم باشد

۱۸۶

غلام توام چون غلامت نباشد[5] هر آنکس که در نام نام[6] تو باشد

۱۸۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۱۸۴ و ۱۸۵ – نسخه‌ها : پ ، ط

۱۸۶ ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، ص

۱ـ ص ، ق ، ع : حقه‌ایست ۲ـ ط ، ق : ماسپهر ۳ـ ق : بکار ۴ـ ط : خسف کردون ۵ـ آ : نباشم ۶ـ آ : نان و نام

چنین صدحوادث تودانم که دانی　　　که در عهدهٔ یك پیام توباشد
چه باشد که کامم درین برنیاید　　　چو امروز گیتی بکام تو باشد
گرفتم غلامت نباشد غلامت　　　نه آخر غلام غلام تو باشد[۱]

۱۸۷

در حبس مجدالدین ابوالحسن

مدت عالم بآخر می‌رسد بی‌هیچ‌شك[۲]　　　طالع عالم نمی‌بینی[۳] که‌چون‌منحوس‌شد
احتباس‌روزی خلق آسمان آغاز کرد[۴]　　　آدمیزاد از بقا یکبارگی مأیوس شد
خلق رابی‌وجه‌روزی‌عمر خواهدبودنه[۵]　　　وجه‌روزی‌از کجاچون بوالحسن‌محبوس‌شد
ای‌جهان‌رابوده بنیاد ازطریق‌مکرمت　　　چون‌تومستأصل‌شدی‌یکبارگی مدروس‌شد

۱۸۸

دعاگو اسبکی دارد که هر روز　　　ز بهرکاه تا شب می‌خروشد
غزل می‌گویم[۷] و در وی نگیرد　　　دوبیتی نیز کمتر[۸] می‌نیوشد
توقّع دارد از اصطبل[۹] مخدوم　　　که او را کولواری[۱۰] کاه نوشد
وگرکه‌نیست‌دراصطبل‌مخدوم[۱۱]　　　در این همسایه شخصی‌می‌فروشد

۱۸۷- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ　　**۱۸۸**- نسخه‌ها : پ ، آ ، ق

۱- بیت‌آخر فقط درآ است .　۲- ت ، ط ، م : ازبهرآنك　۳- آ : نمی‌دانی　۴- ع ، چ : بنیاد کرد .　۵ - ص : شاد شاید بودنی - ت ، آ ، ط : عمر شاید بودنه　۶ - این قطعه در دیوان جمال‌الدین اصفهانی چاپ وحید دستگردی ص۴۰۷ نیز هست وباوهم نسبت داده شده‌است.

۷- دیوان‌جمال : می‌خوانم　۸- پ : هرگز　۹- دیوان جمال: ازانعام　۱۰- ق : کد تا یك کولواری- دیوان جمال : که او را توبره‌واری　۱۱- دیوان جمال : معمور

۱۸۹

خداوندا رهی را شاهدی هست		که چرخ از عشق او پروین فروشد
مدام از شاخ زلف و باغ رخسار		بعاشق سنبل و نسرین فروشد
مرا گوید بمستی هرزه بفروش		که عاشق وقت مستی آن فروشد
بپیران سرنکوناید که چاکر[1]		برای لوت او سرگین فروشد

۱۹۰

در طلب احسان

گفتم چو[2] لطف بارخدایم[3] قبول کرد		جانم ز قهر و غصهٔ[4] ایّام رسته شد[5]
گفتم چو صبح وعدهٔ انعام[6] او دمید[7]		روزیم فاضل آمد و روزم خجسته شد[8]
خود بعد انتظار درازم گلو گرفت		نومیدیم[9] که جانم از آن دردخسته شد[10]
گیرم که سنّت صله برخاست از جهان		آخر در زکوة چرا نیز بسته شد[10]

۱۹۱

در طلب کاغذ گوید

ای خداوندی که درمعراج قدر ومنزلت		تابجائی همّتت برشد که فکرت بر نشد
خاکپای تست آنکش کیمیا داند خرد		برمسی هرگز فکندش آسمان کان[11] زرنشد

۱۸۹ ـ نسخهٔ آستانه : ۴۶۰۶		۱۹۰ ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، م ، ع ، ق ، چ ، ص

۱۹۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، د ، ع ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ اصل نسخه : بپیران سیرنکون آید و تصحیح متن قیاسی است.		۲ـ م : گفتم چه

۳ـ م : خدایا		۴ـ د : زمهر رسته		۵ـ ع : رسته باد		۶ـ ت : ایام		۷ـ ع : دمد

۸ـ ع : روی خجسته زاد		۹ـ م ، ت ، ق ، ع : نومیدیی		۱۰ـ ع : باد

۱۱ـ ق : کان زمان آن

نوک کلک تست آن کش جوهری داند صدف[1] — قطره‌ای هر گز بدو پیوست کو[2] گوهر نشد
بر هوای[3] دولتت مرغ خلافی کی گذشت[4] — کز سموم انتقامت عاقبت بی‌پر[5] نشد
در بهار خدمتت شاخ وفاقی[6] کی شکفت[7] — کز صبای اصطناعت جفت برگ و بر[8] نشد
ماجرائی خرده‌وار اندر میان خواهم نهاد — باورم کن گرچه کس را از من این باور نشد
دسته‌ای ده کاغذم فرموده ای زان روزها[9] — در[10] تقاضا گرچه زان پس نوک کلکم[11] تر نشد
خواستم تا قطعه‌ای پردازم امروز اندر آن — زین مطوّل‌تر ولیکن زین مطوّل‌تر نشد
زانکه چون اندیشه کردم از[12] بیاضش چاره نیست — حالی از بی کاغذی دستم بنظمش در نشد
لاغری ناید شگفت[13] از بخت من آن بخت[14] تست — کز دوام آرزو پهلوی او لاغر نشد

۱۹۲

در علوّ همّت خود گوید

من و این نفس که با قحبهٔ رعنای جهان — چون خسان[15] عشق نبازم[16] نه بسهو و نه بعمد
قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست — همّت[17] ناستدن هست[18] ولله الحمد

۱۹۲- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د، ع ، ص ، ق ، چ

۱- آ : اندرصدف ـ ق : خواند صدف ۲- ق :کان ۳- ط ، آ : درهوای ۴- ق: برگذشت ـ آ : در گذشت ۵- ط : بال او بی‌پر ۶- ط : وفاقی نسخ دیگر : خلافی

۷ ـ م : کی کشید ۸ ـ د ، ص ، ق : باروبر ۹ ـ م : وان روزهاست ـ آ ، د ، ص : این روزها ۱۰- د : وز ـ ص : از ۱۱- ط ، آ ، ص ، ق : نوک کلکم گر چه زان پس

۱۲- م ، ت ، د : کز ۱۳- ص ، ق ، ع : لاغری از بخت من ناید ـ د : ازبخت ما ناید

۱۴- آ : ازبخت ـ ت : وان بخت ۱۵- ع ، چ : خران ۱۶- د ، ق ، ع : نبازد

۱۷- ع : منت ۱۸- م: نیست

۱۹۳

قاضی حمیدالدین از انوری سؤال کند[۱]

اوحدالدین که درسؤال وجواب — بدهد داد علم و بستاند
بیزرگی جواب این فتوی — بکند چون بفضل برخواند
آنکه داند که حال عالم‌چیست — پس تواند کز آن بگرداند
هم برآن گربماند[۲] ازچه‌سبب[۳] — عقل اینجا همی فروماند

۱۹۴

انوری در جواب قاضی گوید

افتخار جهان حمیدالدین — که خرد مدح تو همی‌خواند[۴]
دانکه ازهیچ روی نتوان گفت — که نداند همی و نتواند
ماندیك چیز آنکه خود نکند — گرچه حالی تواند و داند
زانکه بر بی نیاز واجب نیست — کز پی نفع کس قضا راند
لِم در افعال او نیاید از آن — که سبب در میانه بنشاند[۵]
غنی مطلق از غرض دورست — فعل او کی بفعل ما ماند
هیچ تدبیر نیست جز تسلیم — خویشتن[۶] بیش ازاین نرنجاند

---

۱۹۳ – نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۱۹۴ – نسخه‌ها : ط ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– این قطعه در ل ، م بیکی از بزرگان نسبت داده شده که از انوری سؤال کند و در قطعهٔ بعدمطلع راکه بنام حمیدالدین آورده شده نسخ ل ، م ، ت ، ع ندارد . ۲– ت ، آ ، ق ، م : بدانجا بماند ـ ص : هم توان گرنماند – د : هم توان کونماند . ۳– د ، ع : از چه بود ۴– د ، ص ، ق : آتش ازطبع توخجل ماند – ط ، آ : که خرد مدحت تو می‌خواند ۵– ع : بستاند ـ م : ننشاند ۶– چ ، آ ، ت : خویش را

۱۹۵

سلطان سنجر انوری را بمجلس خود خوانده بود در شکر آن گفته

انوری را خدایگان جهان · پیش خود خواند و دست داد و نشاند
باده[۱] فرمود و شعر خواست ازو · واندر آن سحر کرد و در افشاند
چون بمستی برفت بار دگر · کس فرستاد و پیش[۲] تختش خواند
همه بگذار این نه بس که ملك · نام او بر زبان اعلی راند
بیش ازاین در زمانه دولت نیست · هیچ باقیش در زمانه[۳] نماند

۱۹۶

مدح شهاب الدین ابوالفتح کند و اجازهٔ دخول بمجلس او خواهد

ای آنکه لقب‌تاش ثاقب تو · هرشب ز فلك اهرمن رماند
مؤمن بزبان برپس[۴] اذاجاء · نام پسر و کنیت توخواند[۵]
خورشید جهان را بهر وظیفت · نور[۶] دگر از رای تو ستاند
برچهرهٔ گیتی اگربخواهی · خالی ز سیاهی شب نماند
گیتی بلب خشک نامرادان[۷] · بی‌دست تو آبی نمی‌رساند
وز معرکهٔ آز بی محابا · بی‌جود تو کس را نمی رهاند[۸]
وز قدرتو[۹] اندرحروف مُعجم · کلك تو نهد زانکه او تواند

۱۹۵– نسخه ها : م ، ل ،ط ، ت ، ع ، د : ق ، ص ، چ ۱۹۶–نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ،آ، د ، ع . ق ، ص ، چ

۱– ص ، ق ، ع ، د : یاد ۲– ط : فرستاد پیش ۳– ت ، د : برزمانه ۴– ص ، ق برسر ۵– ط : داند – ت : راند ۶– آ : نوری ۷– ص ، د ، آ ، ط : بی مرادان ۸ – ص ، چ : نمی‌رماند ۹– ت : راز قدم – چ : راز قدر

منشی فلك بافنون[۱] انشاء — پیش قلمت هِر زِ بِر[۲] نداند
بر سُدّهٔ[۳] تو کاسمان برغبت — آن خواهد کانجم برو[۴] فشاند
چون سایه نشاندست انوری را — عشق تو وزین گونه او نشاند
گر نیست اجازت بادخلوهـا — باز آیت[۵] الرّاحِلون[۶] بخواند

۱۹۷
در تقاضای راتبه

خداوندا تو میدانی که بنده — نیارد هیچ زحمت تا تواند
ولیکن چون بچیزی حاجت افتد — ز گیتی مرجع[۷] دیگر نداند
نیابد همتّش از نفس[۸] رخصت — که از کس جز شما[۹] چیزی ستاند
نه آن دامن[۱۰] کشیدست از تکبّر — که گردون گرد منّت برفشاند
کم ازبیتی بود[۱۱] والله و بالله[۱۲] — که گر امروز برافلاك خواند
بحمدالله باقبال خداوند — که بختش هرچه باید می چشاند[۱۳]
فذلك چون تو کردی عزم جنبش — قرار کارها چونین نماند
اگرچه راتب معهود[۱۴] بنده — اجلّ معتمد هرمه رساند
تو آنی کز جفا وجور گردون — بیك صولت دلت بازش رهاند
بمان درنعمت وشادی همه عمر — که آن نعمت بدین[۱۵] نعمت بماند[۱۶]

---

۱۹۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : بانشان ۲ـ د ، ع : هرزه برزه — چ ، ق : هرزه بر ۳ـ م : بر مدت ـ ط ، د ق : بربندهٔ ۴ـ م : آن ۵ـ د ، ق ، م : تاآیت ۶ـ ت : الداخلون ـ ط : راحلون ۷ـ ط ، د ، ق : مرجعی ۸ـ د ، ص ، ع : از بخت ۹ـ ق : جز سخا ۱۰ـ آ : چنان دامن ـ چ : نه دامن بر ۱۱ـ م : هستی بود ـ د : از بیتی نود ۱۲ـ ص : والله وتالله ۱۳ـ آ : خشاند ۱۴ـ ق : مقدور ـ ت ، ط ، ص : معدود ۱۵ـ ط ، آ : برین ۱۶ـ ت ، ل ، م : نماند

۱۹۸

مدح قاضی حمیدالدین

با جلال تو ای حمیدالدین	رونق ماه و آفتاب نماند
طلعت فضل و چهرهٔ دانش	از ضمیر تو در نقاب نماند
بی تو ما را بحقّ نعمت تو	در دل وچشم صبروخواب‌نماند
تا من از تو جدا شدم بخطا	در دلم فکرت صواب نماند
جامهٔ عیش را طراز برفت	خیمهٔ لهو را طناب نماند
شخص اقبال را حیات بشد	جام لذات را شراب نماند

۱۹۹

بسا سخن که مرا بود وان نگفته بماند	زمن‌نخواست کس آنراوآن نهفته بماند
سخن که گفته بوُد همچو در سفته بود	مرا رواست گر این در من نسفته بماند

۲۰۰

شکایت از دهر

جفای گنبد گردان[۱] بپایه‌ای برسید	کز آن فرازتر اندر ضمیرپایه[۲] نماند
خردچومورچه‌درتشت[۳] حیرتست‌ازآنك	مدبّران را تدبیر تشت[۳] و خایه نماند
از آفتاب[٤] حوادث چنان‌بسوخت‌جهان	که کوه را بمثل دستگاه سایه‌نماند
کدام طفل تمنّی کنون رسد ببلوغ	چودر سواد[۵] وبیاض زمانه دایه نماند

۱۹۸ ـ نسخه : ل ۱۹۹ ـ نسخه ها : پ ، ل ۲۰۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- م : گردون ۲- چ : زمانه پایه — ت : ضمیر مایه ۳- د ، ق ، ص ، ت : طشت

٤ـ ص ، ق ، د ، ع : درآفتاب ۵ـ ص ، ق : برسواد

طمع ببر ز سرائی که نظم عیش درو بهم سرایه‌توان داد و هم سرایه نماند
جهان‌وظایف روزی و امن باز گرفت مجاهزان فلک‌را مگر که[1] مایه نماند

۲۰۱

مطایبه

آن‌بزرگانی که‌درخاک‌خراسان‌خفته‌اند این دُر معنی که خواهم گفت‌ایشان‌سفته‌اند
عاقلان با تجارب عالمان ذوفنون دوستی‌باغزنوی‌چون‌آب‌وروغن گفته‌اند

۲۰۲

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند
درجهان‌این‌دونعمت[2]است‌بزرگ داند آن کس که‌نیک وبدداند

۲۰۳

درالتماس برات انعام گوید که خبر آن بدو رسید و برات نرسیده بود ،

ای‌خداوندی که بردرگاه‌جاهت بنده‌وار چرخ‌وانجم‌سالهااجری[3]وراتب خورده‌اند
بنده‌رافخرالزمان‌اسحق‌وچندین کس[4]جزاو تازه از انعام تو چیزی حکایت کرده‌اند
گردرستست‌این‌سخن‌معلوم کن‌تاآن‌برات[5] خود که‌آوردست‌و کی‌باری‌بمن‌ناورده‌اند[6]

---

۲۰۱ ـ نسخه :آ ۲۰۲ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ ۲۰۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط،آ، د ، ع ، ق، ص ، چ

۱ـ آ : نگر که ۲ـ چ : نعمتی ۳ـ م ، چ : ادرار ٤ـ د ، ص : الزمان و چند کس دیگر ۵ـ ط : معلوم من کن تا برات ـ ص : معلوم ما کن آن برات ـ م : معلوم کن تا این ۶ـ ط ، آ : آورده اند

۲۰۴

در عارضهٔ خاتون عصمة‌الدین رضیة‌الملوك

گر خداوند عصمة‌الدین را … عارضه‌رنجه‌داشت[1] روزی چند

آن بدان[2] از بد ستارهٔ نحس … یا[3] جفای سپهر بد پیوند

دولتی داشت بس بغایت تیز … چون‌قضا قادر و چو چرخ‌بلند

بخت بیدار مهربانش گفت … که بود در کمال بیم گزند

دفع چشم بد جهانی را … همچنین نرم نرم و خنداخند

داشت‌ازروی مصلحت‌دوسه‌روز … دل او را که شادباد نژند

ورتو کفارتی نهی آنرا[4] … من نباشم بدان سخن خرسند

کادمیزاده‌ای که بی گنه‌است[5] … کی بکفارتست حاجتمند

وانکه‌معصوم هست[6] دست گناه … پای او را نیارد اندر بند

معصیت را بعالم عصمت … وهم هم در نیاورد بکمند

پس‌چه کفارت این چه کفربود … یا چه بیهوده باشد و ترفند

لفظ کفارت ای سلیم‌القلب … بپذیر از من مسلمان[7] پند

هیچ معصوم را چو نپسندی … عصمت صرف را مکن بپسند[8]

ای ز آباء و امّهات وجود … چون توهر گزنزاده یك‌فرزند

بخدائی که نیست مانندش … گرچه مستغنیم ازاین‌سو گند

۲۰۴ – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ،ع، ص ، چ

۱– ص ، ق : عرضی داشت رنجه   ۲– ت : آن مدان   ۳– ت ، ص ، ق : وز

۴– ص : او را   ۵– ص ، ع : کادمی ازپی گنه باشد – درالمعجم فی معاییراشعار العجم : کادمی زاده بی گنه نبود ، زان   ۶– م ، ت ، ص : بود – آ : بوده   ۷– فقط نسخهٔ ت : ای مسلمان – بقیهٔ نسخ : مسلمان   ۸– ق : دور را بکس بپسند – م : ص ، ق : مکن مپسند

که ز انصاف روزگار امروز — همه چیزیت هست جز مانند
وانکه‌درعرضگاه[۱] کون وفساد — چرخ رانیست هیچ خویشاوند
نظم پروین نداد کاریرا — تا بشکل بنات نپراکند
گرنگاری نگاشت باز بشست — ور نهالی نشاند باز بکند[۲]
باری[۳] از طوبیِ تو طوبی لك — سالها رفت و برگلی[٤] نفکند
روزگارت[٥] جگرنخواهد داد — خصم گوروزوشب جگرمی‌زند
گر گشاید زمانه ور بندد[٦] — دل بجز در خدای هیچ[۷] مبند
پایت اندر رکاب تأییدست[۸] — درنیفتی از این سیاه و سمند[۹]
تو که در حفظ ایزدی چکنی — حرز وتعویذ اهل جندوخجند
حرف وصوت ارقضابگرداند[۱۰] — مرحبا زند و حبّذا[۱۱] پازند
از که کرد آتش حوادث دور — در سرای سپنج دود سپند[۱۲]
تا که‌در[۱۳] نطع‌دهردربازیست[۱٤] — رخ بهرام و اسب مار اسفند[۱٥]
باد فرزین عزّ و عمرت را[۱٦] — از پیاده دوام فرزین بند
شخص و دینت ودیعت ایزد — بی‌نیاز از طبیب و دانشمند
عدد سالهای مدّت تو — همچوتاریخ پانصدوچل واند[۱۷]

۱ـ ق ، چ : عرضه گاه ۲ـ این بیت در ص نیست. ۳ـ ت : بادی ٤ـ ق : زو کلی ـ م ، د ، چ : بر ککی ٥ـ آ : روزگارش ٦ـ ق ، د ، ع ، م : گر بندد
۷ـ د ، آ : دل خود جزخدای هیچ ۸ـ ق : ناپیداست ۹ـ م ، ق : سیاه سمند
۱۰ـ ت : نگردانند ۱۱ـ د : حبذا زندو مرحبا ۱۲ـ ع : سفند ۱۳ـ ت ، د : تا که بر ۱٤ـ د : بربازیست ۱٥ـ ق : بهرام ماه و اسب ـ ت ، آ : مهر اسفند
۱٦ـ ل : عمرترا ۱۷ـ م ، ت ، د : سی واند

۲۰۵

در هجای بخیلی گفته

ممسکی[1] جست مرمرا در بلخ / که همه شهر اندر آن[2] بندند
تا ببینند[3] خوان خواجه کجاست / کس ندیدست وجمله خرسندند
من ندیدم[4] ولیك تا نه چرا[5] / می ببرند[6] تا بپیوندند

۲۰۶

در تقصیر ملاقات یاران بیکدیگر گوید

کهتر و مهتر و وضیع و شریف / همه سرگشته‌اند و رنجورند
دوستان گر بدوستان نرسند / اندرین روزگار معذورند

۲۰۷

شراب خواهد

سرورا از می[7] سخاوت تو / عالمی شاد و خرّم و مستند
هر که هستند در نشیمن خاك / همه بر بوی جود تو هستند
بنده با شاهدی و مطربکی / این زمان ازسه قلتبان جستند[8]
بامیدی تمام بعد الله / هرسه همت درآن کرم بستند

---

۲۰۵ – نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۰۶** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ص ، چ
۲۰۷ ـ نسخه ها : پ ، م

۱– ل ، ت ،آ ، ص : محکی – م : محکیی ۲ـ آ : اندرو ۳– ل : نبینند ـ آ ، ق: ببیند که ٤ـ ط : بدیدم ٥– ل : باید خدا ـ م ، ت ، آ ، ص : پایه خدا ـ ق : یارخدا
٦– ل ، م ، ط ، ق : می‌بیردند – این قطعه بصابر ترمدی نیز نسبت داده شد و در اغلب نسخ دیوان او موجوداست. ۷– م : پی ۸ـ پ : رستند

۲۰۸
لغز

یکی و پنج و سی[۱] وز بیست نیمی — وگر قدرت[۲] بود فرسنگکی چند
چوزین بگذشت[۳] ما ومطرب و می — گناه از بنده و عفو از خداوند

۲۰۹
در مدیح

صاحبا[۴] دین و ملك بی تومباد — کزجهان کاراین و آن دارند
زانکه‌این‌دوودیعتند که خلق[۵] — از خدای و خدایگان دارند
ملك ودین‌را زمان‌زمان‌توباد[۶] — کاب ورونق درین زمان دارند
توئی آنکس که ذکرمدّت تست[۷] — تا که گویندگان زبان دارند
عالمی در پناه نعمت تو — شکّر شکر در دهان دارند
امّتی در وفای خدمت تو — کمر عهد برمیان دارند[۸]
دامن عرصه‌ایست جاه ترا — این که این چار قهرمان دارند
گوشهٔ طارمی است قدرترا — این که این هفت پاسبان دارند
دوستان از تواتر کرمت — خانه چون‌راه کهکشان دارند
دشمنان از تراکم سخطت — فتنه در مغز استخوان دارند
ضبط عالم بتیغ و کلك[۹] کنند — که اثرهای بی کران دارند

۲۰۸- نسخه‌ها : پ ، خ ، ط ، ق ۲۰۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- پ : سی ـ نسخ دیگر : سه ۲- ط ، پ : ممکن ۳- ق : زینها نیست

۴- ل ، م : خسروا ۵- ع : زخلق ۶- ع ، چ : را زمان توبادا ۷- آ : مدت تو

۸- این‌بیت در ل نیست. ۹- ت : بکلك و تیغ

کلك فرزانگان کار گزار[1] تیغ ترکان[2] کاردان دارند
زین گروه[3] آنکه اهل انعامند همه از نعمت تو جان دارند
زان[4] گروه آنکه اهل اقطاعند همه از دست توجهان دارند
جود می گفت با کرم روزی که کسانی که این مکان دارند
گر[5] جهانداری بشرط کنند چه نکوتر که برچه‌سان دارند
کرم از سوی تو اشارت کرد که کریمان[6] جهان‌چنان‌دارند
کیسه‌پرداز بحر و کان کف‌تست[7] که بدو خرج جاودان دارند
طاعت آموز انس و جان در تست[8] کش همه سر بر آستان دارند
همه در مُهر خازنت بادا هرچ اضافت ببحر[9] و کان دارند
همه باداغ طاعتت بادند[10] هر که نسبت بانس وجان‌دارند
پای برخاك هر زمین که نهی منّتی تا بر آسمان دارند

۲۱۰

دوستی در سمر کتابی داشت یك‌دوصفحه بپیش[11] من‌برخواند
که فلان شخص در فلان تاریخ بیکی بیت بدره‌ای[12] بفشاند
وان دگر پادشه بیك نکته عالمی را فراز[13] تخت نشاند
گفتم ای دوست ترّهاتست این این سخن بر زبان نشاید راند
آخر این قوم عادیان بودند که خود از نسلشان کسی بنماند

۲۱۱- نسخه‌ها : پ ، خ ، ق

۱- ص ، ق ، د : کارگذار ۲- چ : گردان‌ق ۳- ع : گره ۴- ت ، آ ، چ : زان - ص ، ق : وان ۵- آ : کی - ص ، ق : که ۶- ق ، ص ، د ، ع : که بزرگان -ع : چه نکوتر ۷- ص: دست ۸- ق ، ع : طاعت امر انس وجان باتست ۹- ق، آ : اصناف بحر ۱۰- چ : باشند ۱۱- ق : بنزد ۱۲- ق : بدره زر ۱۳- پ : جوار

۲۱۱

شراب خواهد

پنج قلاشیم در بیغوله‌ای / با حریفی کو رباب[۱] خوش‌زند
چرخ‌مردم‌خوار گوئی‌خصم ماست / تا چو[۲] برخیزیم بر هر شش‌زند
بی‌شرابی[۳] آتش اندر ما زدست / کیست کوآتش دراین آتش‌زند

۲۱۲

بیخ دوغماز برانداختند[۴] / اصل بشد فرع چه‌تن می‌زند
اسعد بندار بدوزخ رسید / مخلص غزّال چه فن‌می‌زند

۲۱۳

در وصف سرای مجدالدین ابوالحسن

ای نمودار آفتاب بلند / گشته‌ایمن‌چوآسمان‌زگزند
صورت فتح و قبّهٔ ظفری / اینچنین دلگشای دشمن بند
ساحتت آب قندهار ببرد / صنعتت[۵] بیخ نوبهار بکند
سقف تو با سپهر همسایه[۶] / صحن تو با بهشت خویشاوند
آسمانی که نیستت همتا / یا بهشتی که نیستت مانند
از تو[۷] آباد باد و فرّخ باد[۸] / آنکه بنیاد فرّخ تو فکند[۹]

۲۱۱ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، چ **۲۱۲** ـ نسخه‌ها: ل، آ، چ
۲۱۳ـ نسخه‌ها: م، ل، آ، ق، ص، چ
۱ـ ص: ربابی ۲ـ م: تا چه ـ ص، ق: ما چو ۳ـ ص: بی شراب او ۴ـ ل: بلخ دوغماز برانداختند ـ چ: پنج دوغمخوار برانداختند ـ آ: پنج دوغماز برانداخت او
۵ـ ص: صفتت ۶ـ ق: بنماید ۷ـ ص، ق: درت ـ آ: وزتو ۸ـ آ: خرم‌باد
۹ـ ص: باد بنیاد فرخ‌تو بلند

مجددین بوالحسن که هست عقیم — مادر عالم از چو او[1] فرزند
آنکه دستش بدادن روزی — آمد اندر زمانه روزی مند
تا ز تاریخها شود معلوم — کز فلان چند شد ز بهمان چند
عدد سالهای عمرش باد — همچو تاریخ پانصد و چل واند

۲۱۴

بخدائی که دست قدرت او — ناوك مجری قدر فکند[2]
دست قهرش مگر ز وعد و وعید — جوز[3] در مغز معصیت شکند[4]
کز ملاقات مردك جاهل[5] — بیخ[6] شادی ز جان و دل بکند

۲۱۵

در تهنیت منصب گوید

احکام دین چو از شرف الدین[7] شرف گرفت — آنرا عنایت ازلی تقویت کند
آن کاملست[8] او که نماند جهان جهل — گر علم را بکلك و نظر تربیت کند
از رأی اوست تابش خورشید عاریت[9] — مه زان بطبع تابش[10] ازو عاریت کند
هردم زغایت ورعش کاتب یمینش — همسایه را بعزل همی تعزیت[11] کند
نشگفت اگر بقوّت فتویش بعد ازاین — با گرگ میش کشته لجاج دیت کند
هان تا بمنصبش نکنی تهنیت که دین — خود را بمنصب شرفت[12] تهنیت کند

---

۲۱۴ ـ نسخه ها : آ ، چ ۲۱۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، م ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : از چنین ـ ق : ازچنان ـ آ ، ص : از چنو ۲ـ آ : شکند ۳ـ خرد
۴ـ آ : فکند ۵ـ چ : مردك چاوش ـ آ : مردم جاهل ۶ـ آ : میخ ۷ـ ت : شرف دین ۸ـ د : کاملیست ۹ـ ص : خورشید عارضی ۱۰ـ ق : زان مه بطبع و تابش او ۱۱ـ م : تربیت ۱۲ـ آ ، د ، ص ، ق : خود را همی بمنصب او ـ ت : بمنصب و شرفش

۲۱۶
در مدح

ای کریمی که رأی همت تو | عدم سایلان وجود کند
شرم دارد زمانه با چو توئی | که ز حاتم حدیث جود کند
حاتم از خاك گر[1] برآرد سر | خاك پای ترا سجود کند

۲۱۷
درخواست روشنائی کند

گنبد پیروزه گون با اختران سیم‌رنگ | هرشبی تا روز وصف بی‌نوائی من کند[2]
روزگار بی‌نوائی[3] وصل‌را هجران دهد[4] | اتفاق تنگ‌دستی دوست را دشمن کند
صعب‌وتاریکست[5] دوراز وصل‌توشبهای‌من | شمعها باید که این تاریك را روشن کند
پاره‌ای‌از اعتقاد خویش نزد من فرست | تاشبم‌را روشن‌و[6] این‌حجره‌را گلشن کند
ورنه فرّاش سرای مکرمت را نصب کن | تا دو دانگی دروجوه یکمنی‌روغن کند

۲۱۸
ممدوح برای حکیم خلعتی فرستاده در شکر آن گوید

ای‌خداوندی که‌ازدریای دست‌روزگار | آزمفلس‌راچوکان تاجاودان قارون کند
گرسموم قهرتوبر بحر و کان یابد گذر | دُرّ این بیجاده و بیجادهٔ آن خون کند

---

۲۱۶ – نسخه ها : آ ، ص **۲۱۷**– نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ص ، ق ، چ **۲۱۸** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : اگر ۲ـ ت : بی‌نوائی می کنند ۳ـ ت ، چ ، م : بی مرادی ـ آ : نامرادان

۴ـ آ : کند ۵ـ ت : صعب و تاریکست ـ آ : تنگ‌وتاریکست ـ نسخ‌دیگر : صعب‌تاریکست

۶ـ ل : تاشبم روشن کند

ورنسیم لطف تو بر آتش دوزخ وزد[۱] شعلهٔ او فعل آب دجله و[۲] جیحون کند
کلك[۳] تو میزان حشر آمد که در بازار ملك زشت و خوب از هم جدا و خیر و شر موزون کند
عقل را حیرت همی آید[۴] ز کلکت گاه گاه کو به تنهائی همی ترتیب عالم چون کند
دانکه تشریف خداوند خراسان[۵] آیتیست کز بزرگی نسخ آیتهای گوناگون کند
پاسبانش ز انبساط نسبت همسایگی کسوت خود را شبی گر تحفهٔ گردون کند[۶]
از نشاط اینکه[۷] این تشریف خدمتگار اوست در زمان دُرّاعهٔ کحلی ز سر بیرون کند
گرنه این بودی روا بودی که در تشریف تو آنکه روز عالمی ذکرش همی میمون کند[۸]
از ولوع خویش بر مدح تو ناگه[۹] گفتمی پایگاه[۱۰] کعبه را کسوت کجا افزون کند
شادبادی[۱۱] تا جهان صد سال دیگر بر درت همچنین خدمت کند از جان همی تا کنون کند[۱۲]

۲۱۹

دوستی گفت صبر کن ایراك صبر کار تو خوب و زود کند
آب رفته بجوی باز آید کار بهتر از آنکه بود کند
گفتم آب ار بجوی باز آید ماهی مرده را چه سود کند

۲۲۰

شکایت از فلك و مدح صاحب

بخدائی که قدر قدرت او ماه را عاجز محاق کند

۲۱۹ـ نسخه ها : پ ، ق ۲۲۰ ـ نسخه : پ

۱ـ ع : بزد ۲ـ چ : آب و جلوهٔ ۳ـ ص ، ق ، چ : عدل ۴ـ د : زاید
۵ـ آ ، د ، ص ، ق ، ع : جهان آن ۶ـ این بیت در ص ، ع ، د نیست. ۷ـ آ ، ص : آنکه ۸ـ این بیت در ق ، ص ، چ نیست. ۹ ـ ق : حالی ۱۰ ـ ص ، چ : بارگاه
۱۱ـ ص، ق: باشی ۱۲ـ ع : همی کانون ـ ص، ق : همی اکنون

کاین دل ریش آرزومندم تا که باوصلت اتفاق کند
گر زند خیمه بر دروغ زند ور کند شادی نفاق کند

۲۲۱
مخدوم بانوری جفتی موزه بخشید در شکر آن گوید

ای خداوندی که پیش لطف خاك پای تو آب حیوان ازوجود خویش بیزاری کند
پای‌بأست[۱] زین اگر بر خنگ[۲] ایّام افکند[۳] فتنه نتواند که در ظلمش ستمکاری کند
روی هر خاکی که‌ازموزه‌ت[۴] جمالی کسب کرد تا ابد با زمزم[۵] و کوثر کله‌داری کند
موزهٔ خاص ترا دستار کردم از شرف موزهٔ خاص ترا زیبد که دستاری[۶] کند
نام میمون تو تا بر ساق[۷] او بنوشته‌اند[۸] ساق‌عرش‌ازرشك‌آن‌دولت‌همی‌زاری[۹] کند
موزه‌ای کزافسری[۱۰] بیش است درپایش کنم حاش‌لله بنده هرگز این سبکساری کند
آسمان[۱۱] از بهر تاج خسرو سیّارگان روزها شد تا همی ازمن خریداری کند
هر کرا این‌دست‌موزه‌اش‌از[۱۲] تفاخردست‌داد برهمه عالم زبردستی و جبّاری کند
شاد و دولت[۱۳] یار بادی تا بسعی آفتاب درنما نفس نباتی را صبا یاری کند

۲۲۱ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، د ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ــ د ، ص : پای تابه‌ات ــ ط : سایه رایت ــ آ : پای تابت ۲ــ ق : را اگر درخیل ــ ت : را اگر برچنگ ــ م ، ل : اگر بر خشك ۳ــ ت ، د : افکنند ۴ــ ق ، چ ، آ : از نعلت ۵ــ د ، ع ، ص ، ق : برزمزم ۶ــ ت : دستکاری ۷ــ ل ، م : ترا بر ساق
۸ــ ط : بنوشته‌ام ۹ــ ق ، ص : یاری ۱۰ــ د ، ص : کان از سری ــ ق : کان از شرف
۱۱ــ ق : آستان ــ آ : آسمانش ۱۲ــ ق : رایکتای موزه از ــ ص : یکپای موزه از ــ ت : هر که این‌یك دست موزه‌ش در ــ ط : هر کرا این دست موزه‌اش در ۱۳ــ ط : ماه دولت

۲۲۲

در هجا

ترا هجا نکند انوری معاذالله ... نه‌او که ازشعرا کس ترا[1] هجا نکند
نه ازبزرگی‌توزانك از[2] معایب تو ... چه جای هجو[3] که‌اندیشه‌هم کرا نکند

۲۲۳

در شکایت

کامل العصر نیك نیك بدان ... بامن این سیف[4] نیك می‌نکند
غرضم حاصل و دلم فارغ[5] ... می‌تواند ولیك می‌نکند
مرغزی‌وار[6] گرچه قافیه نیست ... خود سلام علیك می‌نکند

۲۲۴

درحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

با فلك دی[7] نیازمندی گفت ... چون منت گر نیازمند کنند
زان ستمها[8] که گردش‌تو کند ... توچه گوئی که با تو چند کنند
آخر این اختران بی‌معنیت ... چند بخت مرا نژند کنند
بی‌سبب[9] هرزمان چوپایهٔ خویش ... پایهٔ طاقتم[10] بلند کنند

---

۲۲۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۲۲۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۲۲۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : هیچکس ۲ ـ ق ، ص : بلکه در ۳ ـ چ : وهم ٤ـ ص ، ق د ، ع ، ط : این‌خواجه ٥ـ ق ، ص ، د ، ع : حاجت من رهی اگرچه روا ٦ـ ط ، ع: مروزی‌وار ۷ـ ع : با فلك در ۸ـ ص ، ق ، د ، ع : جفاها ۹ـ ص ، ق ، د ، ع آ : نوبنو ۱۰ـ ق ، چ : محنتم

بزمستان گر آتشی یابم هفت عضوم برو سپند کنند
حلقهٔ جیب کهنه در حلقم هرزمان حلقهٔ کمند کنند
عالمی ناپسند احوالند تا کی احوال[۱] ناپسند کنند
دراحسان چرا بنگشایند چارهٔ چند[۲] مستمند کنند
فلکش گفت بربروت مخند که جهانیت ریشخند کنند
دراحسان بگو که بگشاید بوالحسن راچوتختهبند کنند
ما در آنیم تا قضا و قدر زهرآن[۳] فتنه باز[۴] قند کنند
که بموئی فلك بیاویزد[۵] گر بموئی برو[۶] گزند کنند

۲۲۵

طلب ادرار وراتبه ازمخدوم برای یك نفر ازشاگردان خودکند

ای‌خداوندی که از روی تفاخر بنده‌وار نعل‌اسبت‌اختران‌در گوش‌نه گردون کنند
آفتاب رأی و ابر دست، گوهربار تو آزرا از بی‌نیازی جاودان قارون کنند
لمعهٔ رخسارجاه وعکس[۷] اشك[۸] دشمنت کهربا راچون عقیق ازخاصیت کلگون کنند
بنده‌راشاگردخوارزمی است‌شیطان‌هیکلی کان‌چنان‌هیکل نه‌در کوه‌ونه‌درهامون کنند
معده‌ای‌دارد که سیری‌را درواُمّید نیست درعلاج‌جوع کلبی کوها گرمعجون کنند
ازنهیب‌اونهنگان‌رخت‌برخشکی[۹] کشند گر شیاطین صورت امعاش‌برجیحون کنند

۲۲۵ــ نسخه ها ــ م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ــ م ، ت ، د : چند احوال ۲ــ ت ، د ، ع : چارهٔ کار ۳ــ ق : زیر این ــ آ ، د : زبرآن ۴ــ ق ، ص ، د ، آ : فتنه را ۵ــ ل ، م ، ت : کز کرم نیز کس نبیند روی ــ ج : گربموئی فلك برآویزد ۶ــ ص ، ق ، د : ازآن ۷ــ ع : ماه عکس ۸ــ د ، ص : عکس واشك ــ ق : اشك چشم ۹ــ ج ، برصحرا

یك دم ار خالی شود حلقش که زهرش باد و مار — راست چون دیوی بود کش انکژه در ...[1] کنند
از شره گوئی همی حلوای صابونی خورد — گر خمیر نان او خود[2] جمله از صابون کنند
حاش لله گر بماند یکمه دیگر بمرو — آه و واویلا[3] که تا این چند مسکین[4] چون کنند
کز نهیب معدهٔ او هر شبی تا بامداد[5] — اهل شهر و روستا بر نان همی افسون کنند
مخت سوب و بکند او که از[6] بیخم بکند — طبع موزونم همی ز اندیشه[7] ناموزون کنند
صاحبا یارب جزایت خیر[8] بادا خیر کن — کندرین موسم بسی خیرات گوناگون کنند
یا غلامی چند را از روی حسبت[9] بر گمار — تا شبیخون آورند و دفع این ملعون کنند
یا بکش این کافر زن روسبی را آشکار — پادشاهان از پی یك مصلحت صد خون کنند
یا بگو زان پیش کز عالم بر آرد[10] قحط کل — تا بسیلی از حدود عالمش بیرون کنند
یا بفرما اهل دیوان را که تا من بنده را — زانچه مجری دارم اجرا[11] یکنفر افزون کنند

۲۲۶

شراب خواهد

ای کریمی که از نوال کفت — کان و دریا همیشه ناله کنند
روزی خلق چون مقدّر شد — بکف دست[12] تو حواله کنند

۲۲۶– نسخه ها : ل ، م ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– ع : شود کش انکژه بر کون – ل : بود کش انکزد در کون ۲– ص ، ق ، د : نان او را – آ : اوفی الجمله ۳– ع : واویلی ٤– ق ، ص ، د ، ع : که این مشت مساکین – م : که این قوم مساکین ٥– چ : تاآسمان ٦– ع : انده شرب و کمند اوست کز – د : محنت سوك وبکند – آ : محنت وسوب ونکند او – چ : محنت وآشوب و کید او که از ۷– ص ، ق ، ع : هرلحظه ۸– چ : آخر جزایت خیر – ق : یارب که خوابت خیر ۹– ق : بهرجست وجویش – ت ، ص :ازبهرحسبت ۱۰– د ، ص : برآید ۱۱– ص ، ق مجری هست اجری – ع : زانکه بحری دارم اجری ۱۲– ص : بکف راد

عیش خوش بردلم حرام شدست   بامنش[1] باز می حلاله[2] کنند
زر نابم ده از پی کابینش[3]   زانچه[4] از شیشه در پیاله کنند
شادزی تا که دایگان فلك[5]   در کنارت هزار ساله کنند

۲۲۷
ایضاً طلب شراب کند

ای بزرگی[6] که کلك وهمّت[7] تو   روی امید را چو لاله کنند
از یك احسان تو شکسته دلان   جبر کسر هزار ساله کنند
بنماز درِ تو بگرایند[8]   آن کسان کز نیاز ناله کنند
قحط فرموده قلتبانی چند[9]   که خری را بیك نواله کنند
در وثاق من آمدند امروز[10]   تا بلا[11] را بمن حواله کنند
دفع ایشان نمی‌توانم کرد[12]   جز بچیزی که‌در[13] پیاله کنند[14]

۲۲۸
درهجا

پس دریده بریده پیشی چند   که ندیمان[15] حضرت شاهند
از چپ و راست خلق می‌رانند   که کسی چند پاره در راهند

۲۲۷ـ نسخه ها : م ، لٔ ، ت ، ط ،آ ، ق ، ص ، چ **۲۲۸** – نسخه ها : پ ، آ

۱ـ ت : بامیش ۳ـ م : یازمی حلاله ـ ط : بازی خلاله ـ آ ، ق : تا زمی حلاله

۳ـ آ : در زبانش ده از پی‌کابین ۴ـ ع : زانچه – نسخ دیگر : زانکه ۵ـ چ : سپهر

۶ـ ق ، م : کریمی ۷ـ ق ، چ : دست همت ۸ـ م : بی نماز از درتو باز آیند ـ ط ، آ : بدرتو نمازنگزیند ـ چ : بی‌دل تو نیاز نگرایند ۹ـ چ ، آ ، ت : روسپی خواهر و رنی چندند ۱۰ـ آ : منند جمع امروز ـ ط : منند جمع شده ۱۱ـ ص : که بلا

۱۲ـ ص ، ق ، چ : نمی‌توان کردن ۱۳ـ ق : مگر ازآنچه ۱۴ـ این قطعه در نسخهٔ ل بصورت دوقطعه که هریك دارای سه بیت است می‌باشد. ۱۵ـ پ : که غلامان

۲۲۹

خدایگانا آنی که دوستدارانت ... ز نور رای تو دانم[1] ستاره رای[2] شوند
قبول درگه تو چون بیافتند بقدر ... چوسا کنان مجرّه سپهرسای شوند
به‌بنده خانهٔ تو برامید آنکه مگر ... بیمن طائر بختت طرب‌فزای شوند
نشسته چارحریفند شاهد و شیرین[3] ... بدانکه تازمی‌لعل[4] سر گرای‌شوند
شرابشان‌نرسیدست‌زان‌همی‌ترسم[5] ... که‌شاهدان‌همه‌نا گاده بازجای‌شوند
بیك‌دوساغر پرشان که[6] دردهدساقی ... بکام‌بنده‌همین‌هرسه‌چار[7] پای شوند
اگر عزیز کنی‌شان[8] بشیشه‌ای دوشراب ... حریف‌وبندهٔ[9] توتاشراب گای[10] شوند

۲۳۰

در تهدید وهجو قاضی‌هری

بخشك ریش گری در هری ندیدستی[11] ... ز هجو روی سیاهی که نوبتی[12] بیند
کنون بخیمه زدن دانه‌ای پراکندی[13] ... که مرغ ذکرتو تا جاودان از آن چیند
در آن دولفظ[14] سخن‌چاردست وپای‌شتر ... چنان نشیند کان[15] شیوه عقل بگزیند[16]
مکن بعذر و تلطّف[17] دل مرا دریاب ... که‌چوب‌خیمه[18] در آن نیزنیك‌بنشیند[19]

---

۲۲۹ ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، چ ۲۳۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۱ ـ ط : ز نور روی تو دایم ۲ ـ آ : سپید روی ۳ ـ ط : شاهد شیرین
۴ ـ چ : بدان سبب برسیده که ۵ ـ ط : برسم ۶ ـ چ ، ط : بیك دو بادهٔ پرپر که
۷ ـ چ : همی سه چهار ۸ ـ آ : اگر تولطف کنی شان ۹ـ آ ، چ : حریف بنده
۱۰ ـ آ : بار سراب چای ۱۱ ـ ط : همچو من ندیدستی ـ آ : در هری ندیدستم
۱۲ـ ط : که همچو تو ۱۳ـ آ ، ق : دانه را پراکنده ۱۴ـ د ، ت ، ص ، ع: زلطف
۱۵ ـ م ، ط : چنان نشست که آن ـ ت : چنان شنید که آن ۱۶ ـ چ : نگزیند
۱۷ـ ط ، چ : بعذر تلطف ـ آ : بقدر تلطف ۱۸ـ ط : که‌چون‌بخیمه ۱۹ـ ت :بنشاند ـ
ط : ننشیند

۲۳۱

در نکوهش فلك

آسمان آن بخیل بدفعلست — که‌ازو جز که فعل[۱] بدنجهد
نان‌وآبش‌مخور که‌هر که‌خورد — هر گز از دست اوبجان[۲] نرهد
خاك ازاوبه که گر کسی بمثل[۳] — مشتکی جو بنزد او بنهد[٤]
چون کریمان از اوقبول کند[٥] — پس بهردانه بیست باز دهد

۲۳۲

خسروا آب آسمان نشود — که کمال تو نور خور ندهد[٦]
لقمهٔ بی جگر نمی‌یابم — شد چنین عمر او[۷] نظرندهد
گرده گاه جهان شکافته[۸] باد — که‌یکی گرده بی‌جگر ندهد
ملك‌الموت را ملامت نیست — که به بیمار گل شکر ندهد
تو جهان نیستی جهانداری — این اشارت[۹] بتو ضرر ندهد
تو بکن زیبد ار قضا نکند — توبده شاید ارقدر ندهد
کمر عمر تو مبادا سست — تا فلك را قبا[۱۰] کمر ندهد
نقش نام زمانه افروزت — سکّه از دوستی بزر ندهد
کافران را چه باك باشد اگر — خشم[۱۱] تو مایهٔ سقر ندهد

---

۲۳۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۲۳۲** ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ

۱ـ چ ، ص ، ت : هیچ فعل ۲ـ د ، ص : هرچه کردست از او بجان ـ ع : هرچه کردست از او کمان ۳ـ چ : اگر کسی ٤ـ ع : ننهد ٥ـ آ ، د : کنند ٦ـ بیت اول در چ نیست. ۷ـ ط : ازچنین عمردر ۸ـ ط : نکافته ؟ ۹ـ ط : بشارت

۱۰ـ آ : فنا ۱۱ـ ط : خصم

داد بنده نمی‌دهد در تو حبّذا گر دهد و گر ندهد
جود تو حق از آن فراوانست کار او بود اگر و گر ندهد[1]
دست میمون تو از آن دستست[2] که بکشت طمع مطر ندهد
وای آن رزمگه که حملهٔ تو دهد و نصرت و ظفر ندهد[1]
جز تو کس را نشاید آدم[3] گفت عقل مشاطگی بخر ندهد
گرچه بسیار درد دل دارد جز باندازه درد سر ندهد
حرمت[4] تو نه آن درخت بود که بسالی هزار بر ندهد
خاك درگاه تو نه آن سرمه‌است که بچشم هنر بصر ندهد

۲۳۳

در مذمت زنان

زن چو میغست و مرد چون ماهست ماه را تیرگی ز میغ بود
بدترین مرد[5] اندر این عالم به بهینه زنان[6] دریغ بود
هر که او دل نهد بمهر زنان گردن او سزای تیغ بود[7]

۲۳۴

در التماس موزه

توئی آن صدر که برپایهٔ[8] قدرت نرسد بمثل گر سر خصم تو بر افلاك بود[9]

---

۲۳۳ ـ نسخه‌ها : ل ، م ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۳۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ این دوبیت درط نیست. ۲ـ آ ، چ : زادست ۳ـ ط : اینم ۴ـ چ : خدمت

۵ـ ق: مردی ۶ـ م : زنی ۷ـ این بیت در ل ، م ، ق نیست. ۸ـ ط : با پایهٔ

۹ـ ردیف این قطعه درنسخهٔ ق «شود»است.

دست دردامن جاه تو زند[۱] هر که ورا / دامن دولتش از دست[۲] فلک چاک بود
زهر آسیب زمانه نکند هیچ خلل[۳] / هر کرا خدمت درگاه تو تریاک بود
ز استین کرم‌تست[۴] اگر در همه عمر[۵] / دامنی بینی کز گرد فلک[۶] پاک بود
پس‌پسندی زپسندیده خصالت که‌سه‌روز / پای‌من‌چون سر بدخواه توبرخاک‌بود
چه خبرباشد ازلشکر جاهت که درو / بحسب مشرف و عارض دهد باک‌بود[۷]

۲۳۵
در هجا

چه‌خیر[۸] باشد درخیل ولشکری که‌درو / نجیب مشرف و عارض فرید لنگ بود
شکست[۹] پای یکی زود تا نه دیر رسد / خبر[۱۰] که دست‌دگرنیز زیر سنگ بود

۲۳۶
در نکوهش روزگار

یکچند روزگار نه از راه مکرمت / بر ما دری ز نعمت گیتی گشاده بود
چون چیز اند کی بهم[۱۱] افتاد باز برد / گفتی که نزد ما[۱۲] بامانت نهاده بود
وامروز[۱۳] هر که گویدم آن نیم ثروتی[۱۴] / کز مادر زمانه بتدریج زاده بود

۲۳۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ
۲۳۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ص ، چ

۱ـ ق : در دولت تومی‌نزند ۲ـ ق : دور ۳ـ ص ، ق : اثر ۴ـ ص : خویش
۵ـ م : عصر ـ ص : باهمه عم ۶ـ ص : گردستم ۷ـ این بیت در ل ، م ، آ ، ق نیست.
۸ـ ط : چه حشر ۹ـ آ : شکسته ۱۰ـ ق : چرا ۱۱ـ ت : چیز این کی بهم ـ ص ، ق : چیز کی ازو ز هم ۱۲ـچ ، آ : گفتا بنزدما ۱۳ـ ط : امروز ۱۴ـ ق : گوید آنهم زپردلی

چون باتو نیست گویمش آن بازخواست زود[1] گوئی دهنده از سرجودی نداده بود
گردون چوسگ بفضلهٔ خود باز گشت کرد بیچاره او که کارش با این[2] فتاده بود

۲۳۷

کسی را که بد مست باشد، قفا چنان کن بسیلی که نیلی بود
که پیران هشیاردل[3] گفته‌اند که درمان بدمست سیلی بود

۲۳۸

اجازت خواهد

ای شاه ز نقدها که باشد در کیسهٔ صبح و شام موجود
در کیسهٔ عمر انوری نیست الّا نفسی سه چار معدود
وان نیز ببند ومهر اونیست[4] تا خرج کند چو نقد معهود
گیرم که یکی دوزان بدزدد تا رأی فلك رسد[5] بمقصود
نی دست تصرّفش ببرّند وین عاقبتی بود نه محمود
آنگه چه زند چودست نبود در دامن جست وجوی معبود
دانی که چو[6] حال بنده این است ای عنصر عدل ورحمت وجود
شب خوش بادیش کن[7] بکلّی نه شاعر و شعر هست مفقود
ای[8] تا بابد شب تمنّیت[9] آبستن روزهای مسعود

۲۳۷ ـ نسخه ها: پ، آ، ق **۲۳۸** ـ نسخه ها: م، ل، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ
۱ـ د، ق: آن بازخواستند ـ آ: از ما بخواستند ـ د، ص: ار باز خواستست ۲ـ ط: با آن ـ م: بازاین ۳ ـ ق: هشیار خود ۴ ـ ق: دادیم ـ ص، آ: و مهراو نه
۵ـ د، ص، ق: شود ۶ـ ت: چه چو ۷ ـ ق: یادش کنی ۸ـ د، ص، ق: کای ۹ ـ ق: تمنی ـ چ: تمنات

۲۳۹

هر که زی خویشتن گران آید ... ببر دیگران گران نبود
وانکه گوید که من سبک روحم ... زو گران‌تر درین جهان نبود
از سبک، روح راحت افزاید ... وز گران جز فساد جان نبود

۲۴۰

گفتم ترا مدیح دریغا مدیح من ... خود کرده‌ام ندارد با کرد خویش سود
چون احتلام بود مرا مدح گفتنت[۱] ... بیدار گشتم آب نه درجای خویش بود

۲۴۱

در وصف بنا و مدح میرعمید

کرد عالی بنای این مجدود[۲] ... اختر سعد و طالع مسعود
از برای نزول میر عمید ... صدر دنیا ضیاء دین مودود
آنکه حکمش دهد ز روی نفاذ ... آتش و آب را نزول و صعود
بتفکّر رسد[۳] بسرّ فلک[۴] ... بتجسّس رسد بوهم حسود
دل او بُرده بارنامهٔ[۵] بحر ... کف او کرده کارنامهٔ جود
هست فرمانش رهنمای قضا ... هست احسانش نقش بند وجود
نیست بر رأی او غلط ممکن ... نیست از عقل کل[۶] خطا معهود
ای ز حزم تو درحوالی ملك ... دولت و فتنه درقیام و قعود
وی ز عدل تو در نواحی دهر ... جور و انصاف درصدور وورود

---

۲۳۹ – نسخه : ل **۲۴۰** – نسخه‌ها : آ ، ق ، ع **۲۴۱** – نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ع ، ق ، ص

۱– ق : ترا مدح گفتمت ۲– م : محدود ۳– ع ، آ : شود ۴– آ : ملك

۵– ق : بازبرده ۶– م : عقل او

پیش ذهن تو غیب برده[1] رکوع[2] پیش کلك تو کرده وحی[3] سجود
بکمال خدای گر بجز اوی هست کامل‌تر از تو یك موجود
تا که افلاك را در این حرکت نیست کون و فساد کس مقصود
باد عمر تو در[4] حصول مراد همچو دوران چرخ نامعدود

۲۴۲

از کسی درخواست پنبه کند

زهی صاحب ملك پرور که گیتی سخای ترا چرخ یکروزه آید
ز لعل[5] نگین تو در حکم مطلق همی لرزه در چرخ پیروزه آید
چو وهم تو در سیر برهان نماید ازو باد را سنگ در موزه آید
اگر آز من نعمت تو بداند[6] در ایّام تو نوبت روزه آید[7]
ز دهر سیه کاسه الحق چنانم که از پشت من دستهٔ کوزه آید[7]
هوا ماه دیگر چنان گرم گردد[8] که دوزخ بدنیا بدریوزه آید
اگر آن نخواهم که از پیله باشد ببایید مرا آنچه[9] از قوزه آید

۲۴۳

برای در آمدن بخانهٔ اکفی الکفاة بارخواهد

ای خداوندی که از ایّام اگر خواهی بیابی جز نظیر خویش دیگر هر چت از خاطر بر آید
بادا گر خاك سم[10] اسبت بدوزخ برفشاند تا ابد از آتش او فعل آب کوثر آید

---

۲۴۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۴۳** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، ص : کرده غیب ۲ـ آ : گرو ۳ـ ع : تو تیر کرده ۴ـ ل ، م : در عمرتو ۵ـ ت ، ط ، ق : زنعل ۶ـ آ ، ق : نداند ۷ـ این دوبیت در ت نیست. ۸ـ ط : کرد ۹ـ م : ببایدم آنك ـ ق : قوزه ـ نسخ دیگر : کوزه ۱۰ـ چ ، ت : کردسم

کمترین بندگانت انوری بر درب‌پایست[1] چون حوادث باز گردد یا چو اقبال اندر آید

۲۴۴

شراب خواهد

شاهدی دارم ای بزرگ چنانك چاکرش آفتاب می‌باید
تا دلم تل[2] سیم او بیند یك جهان زر ناب می‌باید
نشود راست تا بود[3] هشیار گند[4] مستی خراب می‌باید
تا ستونم رسد بخیمهٔ او سه قدح می‌طناب می‌باید
نقل و اسباب ولوت حاصل شد یك صراحی شراب می‌باید
تو بده تا ترا ثواب بود گر دلت را ثواب می‌باید

۲۴۵

حضور دوستی را خواهد

جائیست نشسته چاکر تو جائی که درو طرب فزاید
با مطربه‌ای چو ماه تابان چنگی تروخوش همی[5] سراید
اسباب نشاط جمله داریم جز طلعت تو که می‌بباید
درخواست همی کنیم هر دو[6] تشریف دهد سبك بیاید

---

۲۴۴ – نسخه‌ها: م، ل، آ، د، ق، ص، چ **۲۴۵** – م. ل، ت، ط، آ، ق، ص، چ

۱– چ: بر در ستاده ۲– آ، د، ص، ق: تل ۳– چ، آ، ت: شود ۴– م، چ: گنده ۵– آ، چ: خشك می ۶– ت: هر سه

۲۴۶

درتقاضای انعامی که حواله‌شد و نیافت فرماید

مفتی شرع کرم[۱] عاقلهٔ ملّت جود[۲] آنکه از مادر احرار[۳] چنو[٤] کم‌زاید
فتوی بنده چواز روی کرم برخواند حکم‌فتوی‌بکند مشکل آن[۵] بگشاید
خواجه‌ای‌بندهٔ‌خودرا نه‌بتکلیف‌سؤال بمراد دل خود مکرمتی فرماید
مدّتی بنده نیابد خبری زان انعام هم در آن بی‌خبری عمرهمی فرساید
چون خبریافت‌هم ازخواجه[۶] بپرسد کانکیست[۷] که مراآنچه توفرمودی ازو[۸] می‌باید
خواجه گوید که‌فلانست برو زوبطلب بنده دم در کشد و هیچ بدان[۹] نفزاید
چون‌دگرروز‌بپرسد که‌فلان‌خواجه کجاست تا بدو بگرود و پس[۱۰] بادا بگراید
مردکی‌بیندازاین‌بیهده گوچاکرکی[۱۱] مشت کلپتره و بیهوده بهم در خاید
گویدش خواجهٔ مارفت کنون ده‌روزست تا رسیدست برو دایه و زن می گاید
بنده‌چون‌ازپس آن رفته‌نخواهد[۱۲] رفتن عوض آن‌اگرازخواجه بخواهدشاید[۱۳]
ورنشاید که‌عوض‌خواهد ازوآیدش‌آن[۱۴] که‌حوالت نپذیرد پس‌ازآن‌تا[۱۵] ناید[۱۳]

---

۲۴۶ — ل ، ط ، ت ، ع ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، چ : وکرم ۲ـ چ ، آ ، ع : وجود ۳ـ ص ، چ ، ط : ایام ٤ـ چ : چو تو ـ ص ، ق : چواو ۵ـ ط : این ـ چ : او ۶ـ ق ، ع : که از خواجه ۷ـ ط: که کیست ۸ـ ت ، ط : از آن ۹ـ ت : برآن ۱۰ـ ط ، ع ، د ، ص : تا بگردد بعزیرو ۱۱ـ ط : چاکردی ۱۲ـ ط : رفته نیارد ـ چ : نباید ۱۳ـ این دو بیت در ص ، د ، ع نیست. ۱٤ـ چ ، آ : شایدآن ۱۵ـ ل ، ق ، ت : تا ناید ـ نسخ دیگر: بپذیرد پس ازآن تا باید

۲۴۷
در قضا و قدر

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد — بهرچه دست زند رنج دل بیفزاید[1]
وگر بطبع شودزود نزدهمچوخودی — ز بهر چیزی[2] خوار و نژند باز آید
چواعتقاد کند کز کسش نباید چیز[3] — خدای قدرت والای خویش بنماید
بدست بنده‌زحلّ وزعقد چیزی نیست — خدای بندد کار و خدای بگشاید

۲۴۸
حکیم رنجور بود ودوستی اورا عیادت نکرد درشکایت وطلب‌حضوراو گوید[4]

ای بدیع الزمان[5] بیا و ببین — که زبدعت جهان چه می‌زاید
دوستان را[6] برنج بگذاری — تا فلکشان بغم بفرساید
من بدین دوستی شدم راضی — که ترا این چنین همی باید[7]
گرچه در محنتی فتادستم — که دل از دیده می‌بپالاید
بسر تو که هیچ لحظه دلم — از تقاضای تو نیاساید
بدَرَم هر که دست باز نهد — گویم این بار او همی‌آید
توزمن فارغ و دلم شب و روز — چشم بر در ترا همی‌پاید

۲۴۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۴۸ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ص ، چ

۱ـ چ : گیرد ۲ـ چ : خیری ۳ـ چ ، ص ، ق ، ت : نباید خیر ۴ـ عنوان‌این قطعه در بعضی نسخ چنین‌است: «انوری در وقتی که درحبس بوده این قطعه گفته‌است»: ۵ـ ط: زمان ۶ـ ص : دوستداران ۷ـ م ، د ، ت ، ق : همی‌شاید

خودبه ازعقل هیچ مفتی[1] نیست / زانکه او جز بعدل[2] نگراید
قصه با او بگوی تات برین / بنکوهد اگرت[3] نستاید[4]
این ندانم چگویمت چوفلك[5] / پایم از بند باز نگشاید
با سر و روی وریش توچکنم / رحمت[6] تو کنون همی‌باید
کاهنم پشت پای می‌دوزد / وافتم[7] پشت دست می‌خاید
این دوبیتك اگرچه طیبت[8] رفت / تا دگر صورتیت ننماید
گر بدین خوشدلی و آزادی / خود دلم عذرهات فرماید[9]
ورنه باز اندر[10] آستینم نه / گر همی دامنت بیالاید[9]
جدّ بی هزل زیرکان گویند / جان بکاهد ملالت[11] افزاید
طعنهٔ دشمنان گزاینده است / طیبت دوستان بنگزاید
پوستینم مکن که ازغم ودرد / فلکم پوست[12] می‌بپیراید
آسیای سپهر دور از تو[13] / هر شبم استخوان همی‌ساید
عکس اشك ورخم چوصبح وشفق / سقف گردون همی بیاراید[14]
نالهائی کنم[15] چنانکه بمهر / سنگ برحال[16] من ببخشاید
دستم اکنون جز آن ندارد کار / کز رخم رنگ اشك بزداید
کیل غم‌شد دلم که‌چرخ بدو[17] / عمرها شادیی نه پیماید

۱ـ م : دیگر ـ ت ، آ ، ص ، ق ، د : معنی ۲ـ ل ، م ، د : بعقل ۳ـ آ ، د : بنکوهدت کر ۴ـ ت : بستاید ـ ع : بنستاید ۵ـ ج : که فلك ۶ـ ص ، د : زحمت ۷ـ آ ، ص ، ق : کافتم ۸ـ ج : اگربطیبت ـ آ ، ص ، د : بوجه طیبت ۹ـ این دوبیت درع نیست. ۱۰ـق : ورنه خود باز ۱۱ـ ط ، م : ملال ۱۲ـ آ : دست ۱۳ـ ص ، ق ، د : دور ترا ۱۴ـ این بیت در ص ، ع ، د نیست. ۱۵ـآ ، ص ، ق : نالها می کنم ۱۶ـ ل ، ص ، ع ، د : جان ۱۷ـ ق : کیلهٔ غم دلم‌نگر که‌بدو ـ د ، ع : کیل غم‌شد دلم مگر که بدو

دَرِ عمرم فلك[۱] بدست اجل   می بترسم که گل برانداید
چکنم تا بلا[۲] کرانه کند   یا مرا[۳] از میانه برباید

۲۴۹

اذن دخول بمجلس صاحب خواهد

ای خاك درت سرمه شده چشم ولی را   از بسکه کف پای تو بر خاكِ درآید
بر درگه تو بند بپایست بخدمت   دستوری او چیست رود یا که درآید

۲۵۰

مخدوم بحکیم جام شرابی بخشیده در شکر آن و طلب شراب گوید

ای بجود و بقدر بَر ز فلك   گر سجودت برد فلك شاید
دست جودت جهان همی بخشد[۴]   پای قدرت فلك همی ساید
فلکت[۵] پشت پای از آن بوسد   حاسدت پشت دست از این خاید
همّتت[۶] از سر علوّ[۷] و سموّ   بجهان دست می نیالاید
اخترت از پی سعود و شرف[۸]   بفلك بر همی نیاساید
شبه تو چرخ هم ترا آرد   مثل تو دهر هم ترا زاید
هر که رادردل از هوای تو مهر[۹]   بادلش چرخ راز بگشاید
هر کرا بر تن از قبول تو حِرز   المش چون شفا بنگراید
دشمنت دشمن خود است چنان[۱۰]   که برو ذات او نبخشاید

---

۲۴۹ ـ نسخه ها : پ ، ط ، آ   ۲۵۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : عمرفلك   ۲ـ ت ، آ ، چ : یا بلا   ۳ـ ق : تامرا   ۴ـ ق : همی شاید

۵ـ آ : ملکت   ۶ـ ط : که دلت   ۷ـ ع : از پی صعود   ۸ـ ص ، ق ، چ : سعود شرف   ۹ـ م ، ع : توراز ـ ك : تو زان   ۱۰ـ ت : چنانك

خنجر کین او چه پیرائی[1] خود زبانش[2] سرش بپیراید
ای‌نیاز از می[3] سخای تومست با توام کی بکس نیاز آید
مشربی‌دادیم[4] که شربت[5] آن غم بکاهد طرب بیفزاید
از لطافت چنانکه جزبعرض جوهرش‌سوی سفال نگراید[6]
ظل او بر زمین نه‌بینند کس زانکه او چون هوا به ننماید
بامنش‌چون‌خردبدیدچه گفت[7] گفت چون تو ترا که بستاید
چون بشکلت نگه کنم گویم کس بگل[8] آفتاب انداید[9]
گر بجرمت[10] نگه کنم گویم کس بگز ماهتاب[11] پیماید[12]
تا درآن مشرب‌آن بودشربت که زدل رنگ رنج بزداید
بادبردست‌تو مَئی که‌بعکس[13] رنگ رخسار لاله برباید[14]
صرف‌وپالوده‌ای[15] چنانکه‌بلطف[16] زابگینه چو ضو بپالاید
رأی و فرمانت برزمانه روان تا خرد رای بد نفرماید[17]
جامهٔ عمر تو بفرسوده[18] تا قضا آسمان[19] نفرساید
سخن آرای مدح توچوخرد[20] تا سخن را خرد بیاراید
ای بجاه تو جان ما خُرّم[21] روح را راح توهمی[22] باید
جام از بهر می همی‌بایست جسم از بهر جان همی باید

۱ـ ص ، ق : چوپیرائی ۲ـ د : زبالش ـ ص : زمالش ـ ط : زمانه ـ ت : زمانش
۳ـ م : ازبی ۴ـ ل : دادی‌ام ۵ـ ق ، ع : شربه ۶ـ ق : نعل نگزاید
۷ـ چ : بگفت ۸ـ ت : کس بآب ـ د ، چ : کس بماه ۹ـ چ : ننماید
۱۰ـ ل : چون بحرمت ـ م : چون بحزمت ۱۱ـ ت ، د ، ص : کس بماه آفتاب ۱۲ـ این بیت درط نیست. ۱۳ـ د ، ص ، ق ، ع : برنگ ۱۴ـ چ : برتابد ۱۵ـ ق ، چ : صرف پالوده ۱۶ـ ت ، م ، آ : زلطف ۱۷ـ این‌بیت درع نیست. ۱۸ـ ت ، ص ، م : نفرسوده ۱۹ـ چ ، ص ، ع : عمرتو ۲۰ـ د ، ص : مدحت تو خرد ۲۱ـ ق: بجام توجان نامحرم ـ ت : بجام‌توجان ماخرم ۲۲ـ ت ، ط ، ق ، م : روح ما راح را همی

۲۵۱

درهجو شخصی که بعلی‌مهتاب مشهور بود

طبع مهتاب‌را دوخاصیت است — که ببندد بدان و بگشاید[1]
بیکی‌جان چو جور بخراشد — بدگر دل چو عدل[2] بزداید
ماهتابیست این علی مهتاب[3] — که اخس[4] الخواص می‌زاید
سیب انصاف را ببندد رنگ — قصب عهد[5] را بفرساید[6]
گل[7] آزادگی نکرده فزون — در زکام جفا[8] بیفزاید
مدّ دریای مکرمت نکند — تا بجوی ثنا برون[9] ناید[10]
باز در جزر[11] می کند تأثیر — تا چو آب و گلش[12] بیالاید[13]
این چنین ماهتاب دانی‌چه — گازر حادثات را شاید
تا گرش‌درحساب کون وفساد — کزشش و هفت جام درباید
بذراع فجی[14] بدست قضا[14] — ناگهان برفناش پیماید

۲۵۲

شراب خواهد

ای بزرگی که رای روشن تو — همه کار صواب فرماید

---

۲۵۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ — **۲۵۲** — نسخه : چ

۱ـ ق : بخشاید — ۲ـ د ، ق : عقل — ۳ـ د : ماهتاب — ٤ـ ق ، ص : اخض
۵ـ ت : عمد — ٦ـ ط : نفرساید — ۷ـ ق ، چ ، ع ، د : مغز — ۸ـ ت ، د ، ع : وفا
آ : وجفا — ۹ـ ق : ثنا فرو — د ، ص : ثنا فزون — ط ، ت : سنا برون — ۱۰ـ ط : آید
۱۱ـ د : خرد ـ چ : جنر — ۱۲ـ ط ، د ، ص ، ق : آب گلش — ۱۳ـ ت : آبش گلش
بپالاید — ۱٤ـ آ ، ع ، د ، ص : فجا ـ ق : هجا

هر سؤالی که در زمانه کنند — جودت آنرا جواب فرماید
کهتران را چو مهتران بکرم — یك صراحی شراب فرماید

۲۵۳

بر کار جهان دل منه‌ایرا که نشاید — کین خوبی و ناخوبی هم[1] دیر نپاید
چندانکه بگفتم مهل کاخر[2] روزی — آن‌سیم‌سیه گردد وآن حلقه بساید[3]
پندم نپذیرفتی[4] وخوکی شدی آخر — وامروز دراین شهر کسی‌خوك نگاید
هم با دل پردردی و هم‌بارخ پرموی — ای سرو لقا محنت از این بیش نیاید

۲۵۴

در مرثیه

در مرثیهٔ مؤید الدّین — هر کس اثری همی نماید[5]
گفتم که تشبّهی کنم نیز — باشد که تسلّیی فزاید
لیکن پس ازآن‌جهان معنی — خودطبع سخن همی نزاید[6]
بااین همه‌شرح‌حال‌شرطست[7] — شرطی[8] نه که طبع هرزه‌لاید
در جوف سپهر تنگدل بود — عنقا بقفص[9] درون نیاید
می گفت کجاست باد[10] فضلی — کم زین سرخاك در رباید
یزدان[11] که گره‌گشای‌فضلش[12] — بند قدر و قضا گشاید

۲۵۳ ـ نسخه ها : پ ، آ ، چ ۲۵۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۱ـ چ : کین خوشی وناخوشیش ۲ـ چ : مهل آخر ۳ـ آ : بشاید ۵ـ پ ، چ : نشنیدی ۵ـ م : نمی‌نماید ۶ـ آ ، ق : سراید ۷ـ ت : نیزشرطست ۸ـ چ، ص ، ق : شرحی ۹ـ آ ، ص ، چ : بقفس ۱۰ـ م : یاد ۱۱ـ چ ، ق : ایزد ۱۲ـ ظ : فضلست

بشنید باستماع لایق چونانکه جزآنچنان نشاید
لطفش برسالت اجل گفت کاین[1] زبدهٔصنع[2] می‌چه‌باید
برشاخ مزاج بلبل جانت[3] تاچند نوای غم سراید
گر مختصرست عالم کون رای تو بدو[4] نمی‌گراید
بخرام که سکنهٔ دگرهست تا آن دگرت چگونه آید

۲۵۵

در مفارقت

خدایگانا نزدیك شد که صبح‌ظفر زظل گوهر چترت شود سیاه وسفید[5]
ایا وجود ترا فیض جود واهب کل بعمرملك سلیمان و نوح داده نوید[6]
توئی که سایهٔ عدلت چنان بسیط شده که رخنه کردن[7] آن‌مشکل‌است‌برخورشید
نهیب رزم توبگسست جوشن بهرام شکوه بزم تو بشکست بربط ناهید[8]
شود چوغنچهٔ گل چاك‌ترك دشمن تو گرش بنام تو برسر زنند خنجر بید
برد یمین ترا سجده خامهٔ تقدیر دهد یسار ترا بوسه خاتم جمشید
بدان‌خدای که‌خورشیدآسمان راداد[9] جوار[10] سکنهٔ بهرام و حجرهٔ ناهید[11]

---

۲۵۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ص ، ق ، چ

۱ــ ت : کین ۲ــ ع : صبح ـ ق : فضل ۳ــ چ : جانش ـ ص: خواست ۴ــ ق: بدان ۵ــ در نسخهٔ م دو بیت اول این قطعه بصورت قطعهٔ جداگانه آمده است و بقیه بصورت قطعهٔ دیگر و همچنین درنسخهٔ ط چهاربیت اول ودوم وهفتم ونهم یك‌قطعه وبقیه قطعهٔ دیگر و از نسخ دیگر هم بعضی ابیات آن افتاده‌است وبیت مطلع در ل ، م ، ت نیست. ۶ــ د ، ت ، ص ، ق چ :

توئی که بعدسلیمان ونوح دادخدای ترا بملك سلیمان و عمر نوح‌نوید

۷ــ م ، ت : که بیسه کردن ۸ــ این بیت در د ، ت ، ص نیست. ۹ــ ع : دارد

۱۰ــ ت : جواز ۱۱ــ این بیت در م ، ل ، ت نیست .

بدان خدای که در کارگاه‌صنعت کرد رخ سیاه مه از نور آفتاب سفید[۱]
که درمفارقت بارگاه چون فلکت مرا ز سایه بخورشید[۲] عمر نیست امید

۲۵٦

صاحبا سقطهٔ مبارك تو نه ز آسیب[۳] حادثات رسید
دوش این واقعه چوحادث[٤] شد منهیی ز اسمان ببنده دوید
ماجرائی از آن حکایت[۵] کرد بنده بر گویدت چنانکه‌شنید
گفت‌دی‌خواجهٔ[٦] جهان‌زچمن نا گهانی[۷] چوسوی[۸] قصر چمید[۹]
مگر اندر میان آن حرکت چین[۱۰] دامن ز خاك‌ره برچید
خاك در پایش اوفتاد وبدرد[۱۱] روی در کفش او همی مالید
یعنی ازبنده در مکش دامن آسمان انبساط خاك بدید[۱۲]
غیرت غیر برد بر پایش[۱۳] قوّت غیرتش چو در جنبید
رخ ترش کرد و آستین برزد سیلی خصم‌وار باز[۱٤] کشید
خاك مسکین ز بیم سیلی او مضطرب گشت‌وجرم دردزدید[۱۵]
پای میمونش از تزلزل خاك مگر ازجای خویشتن بخزید
هم‌ازاین[۱٦] بود آنکه‌وقت[۱۷] سحر دوش گیسوی شب زبن‌ببرید

۲۵٦ ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ این بیت درت نیست. ۲ـ چ ، ص : بسایهٔ خورشید ۳ـ ص : ز آفات ٤ـ ص ، ق : این واقعه چو واقع ۵ـ ص ، ق : مرا حکایت ٦ـ آ : ای خواجهٔ ۷ـ ل : پیکهائی ۸ـ ط : بسوی ۹ـ ق : رسید ۱۰ـ چ ، ق ، ط ، آ : عطف ۱۱ـ آ : اوفتاد نعم ـ چ ، ط : اوفتاد بعجز ۱۲ـ ق ، ص : شنید ۱۳ـ چ : بردازجایش آ : کرد در پایش ۱٤ ـ چ : بی‌محابا طپانچه باز ۱۵ ـ ص ، ق : سرفرو دزدید ـ چ: خویش را دزدید ۱٦ـ ل : همه‌این ۱۷ـ ط ، آ ، ق : دست

هم‌ازاین[۱] بود آنکه زاوّل روز — صبح بر خویشتن قبا بدرید
یاربش[۲] هیچ تلخیئی مچشان — که‌ازاین‌سهل[۳] شربتی که‌چشید[۴]
نور بر جرم[۵] آفتاب فسرد — خوی ز اندام آسمان بچکید

۲۵۷

فی الاشتیاق

بخدائی که دست قدرت او — نیل شب برعذار روز کشید
کین برادر ندید[۶] یك لحظه — بی شما راحت و[۷] نخواهد دید
بی شما هیچ بر گل دل او — باد شبگیری صبا[۸] نوزید
هیچ‌یك از دریچهٔ جانش — مرغ لذّات وعیش خوش‌نپرید

۲۵۸

درعذر

بنده گر در هنر عطارد نیست — ای برامش قوی‌تر از ناهید[۹]،
هرزمان از کدام زهره و دل[۱۰] — بار خواهد بمجلس خورشید

۲۵۹

درمذمت اهل سوق

روزی‌پسری‌باپدرخویش‌چنین گفت[۱۱] — کان‌مردك‌بازاری‌از‌آن‌زرق[۱۲] چه‌جوید

---

۲۵۷ ـ نسخه ها : پ ، م ، ت ، ط ، چ **۲۵۸** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ،
۲۵۹ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : همه‌این ۲ـ آ : باریش ۳ـ ص ، ق : صعب ۴ـ چ : نچشید
۵ـ ص ، ق : جرم برروی ۶ـ آ : ترا در ندید ۷ـ چ : راحتی ۸ـ ت : صفا
۹ـ چ ، ق ، ص : خورشید ؟ ۱۰ـ ص ، چ : زهرهٔ دل ۱۱ـ ص ، ق : همی گفت
۱۲ـ آ : ازآن مرد

گفتا چه تفحّص[1] کنی احوال گروهی / کز گند طمعشان سگ صیّاد نبوید
عاقل بچنان طایفهٔ دون نگراید / مردم بسوی مزبله و جیفه[2] نپوید
بازار یکی مزرعهٔ تخم فسادست[3] / زان تخم[4] در آن خاك چه پاشی[5] که چه روید[6]
امید مکن راستی از پشت بنفشه / تا روی تو چون لاله بخونابه نشوید
قولی نبود راست‌تر از قول شهادت / زان[7] درهمه بازار یکی راست نگوید

۳۶۰

اگر انوری خواهد از روزگار / که یك لحظه بی زاء زحمت زید
مگس را پدید آورد روزگار / که تا بر سر راء رحمت رید

۳۶۱

اسب پیری را مذمت کند

خسروا از اصطبل معمورت که آن معمور باد / کام ور اعمار اسبان شیخ ابو عامر رسید
مرکب میمون ادام الله توفیقه که هست / یادگار نوح پیغمبر که در کشتی کشید
گفتم ای پیر مبارك خیرمقدم مرحبا / قصهٔ آن کو که گوش و چشم تو دید و شنید
از[7] خبرهای صریر آسمان گوشت چه یافت / وز[8] خطرهای سپهری دیدهٔ سرّت چه دید
اندر آن وقتی که عالم جمله اسبان داشتند / مجلس شیخ الشیوخی[9] سبزها چون می‌چرید
حال آدم گوی و نوح و قصهٔ ذبح خلیل / ناقهٔ صالح چه بود و رخش رستم چون دوید
شهسوار سرّ اسری درشبی هفت آسمان / بر براق تیز تك ره چون بپیمود و برید

---

۳۶۰ – نسخه‌ها : پ ، آ ، ق ، ص   ۳۶۱ – نسخه ها : ف ، خ

۱– د : که تفحص   ۲– آ ، ق : مزبلهٔ جیفه   ۳– ط : نفاق است   ٤– ق : زان قوم

۵– ط ، آ : چه گوئی   ۶– این بیت جز در نسخ چ ، ق نیست .   ۷– خ : زین

۸– خ : وین   ۹– خ : الشیوخ

بیعت بوبکر و آن فضل اقیلونی چه بود مصلحت دید علی وان فتنها چون خوابنید
حیدر کرّار حرب عمرو عنتر چون شکست رستم دستان صف کردان لشکر چون درید
اسب اندر خشم شد الحق ندانی تا چه گفت[1] پشت دست از غبن من آنجا بدندان می گزید
گفت ای استغفر الله این سؤال از چون منی وه وه این اشکال بین کاین برسر من آورید
گفتمش اسبا قدیما خرنه‌ای آخر بگوی تا مبارك مقدمت در دور عالم کی رسید
گفت تو بسیار ماندی هیچ می‌دانی کدام آن نخستین جانور کایزد تعالی آفرید

٢٦٣

ای برادر پند من بشنو اگر خواهی صلاح در معاش خویش بر قانون من کن یك مدار
ور قرارت نیست بر گفتم یقین دان کز اسف بر فوات[3] آن نگردی ناصبور و بی قرار
مرد باش و ترك زن کن کاندرین ایّام ما زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار
باشد اندر اصل خود خر پس شود تصحیف خُر آنکه خواهد اصل هر اندوه مرتیمار دار[4]
ور اسیر[5] شهوتی باری کنیزك خر بزر سرو قدّی ماه روئی سیم ساقی[6] گلعذار
این قدر دانی که چون خیزی بوقت بامداد روی مال خویش بینی نه بروی وام دار
ور بعکس رغبت نداری بر گذر زو بر حقی کاندرو یك نفع بینی و کدورت صدهزار
شیوهٔ اهل زمانه پیش کن بگزین غلام در حضر بی‌بی و خاتون درسفر اسفندیار
بر زند از بهر تو دامن بوقت کاه زیر[7] بر زند خود را بصف کین بگاه کارزار
روز و شب دو زندهٔ خصم و عدو باشد بتیر سال و مه باشد جماع و بوسه‌را پیشت چو یار
هم حریف و هم قرین و هم ندیم و هم رفیق هم غلام و هم کنیزك هم پیاده هم سوار

٢٦٣ ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، آ

١ـ ف : خود چه گفت   ٢ـ آ : درمدار   ٣ـ آ : درفوات   ٤ـ این بیت در ف ، آ نیست.   ٥ـ آ : در اسیر.   ٦ـ پ : سرو قد و ماه روی و سیم ساق و   ٧ـ آ : در زند خود را ز بهر تو بصف کار زیر

تا بود بر طبع تو باری بزی باسنگ وسیم ور ز دل گردد مزاجت هست اوزرعیار[1]

۲۶۳

قبا از بزرگی خواسته

ای برقد توراست قبای سخا و جود حرفیست درلباس مرا بانو گوش‌دار
درتن مراست کهنه قبائی که پاره‌اش دارد زبخیه کاری ادریس یادگار
آدم بدست جود خودش پنبه کاشته حوّا بسعی دوک خودش رشته بود و تار
سوراخهای او کندم وام ریشخند ازهر طرف که پیش گروهی کنم گذار
لطفی نما که هست براه قبای تو سوراخها بهر طرفی چشم انتظار

۲۶۴

باخار قناعت ار بسازی یکبار از هرقدمی بروید صد گلزار[2]
باخار کشان نشین که اندر دوسه روز صدبرگ بساخت گل زیک دستهٔ خار

۲۶۵

مطایبهٔ ملکشاه پدر سلطان سنجر بامرد اعرابی

حکایتی است بفضل استماع فرمایند[3] بشرط آنکه نگیرند[4] ازاین سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابیی خج کول[5] مگر ببار گهش رفت ازقضا گه گه بار

۲۶۳ – نسخه : پ ۲۶۴ – نسخه : جنگ ۲۶۵ – نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ا ، ق ، چ

۱– بیت آخر درآ نیست. ۲– این قطعه درجنگ شمارهٔ ٤٤٨٧ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بنام انوری ثبت است. ۳– م ، آ ، ق : فرماید ٤– ط ، آ ، ق : نگیرد ٥– نسخ خطی وچاپی جزنسخهٔ ف : حج بود و صاحب فرهنگ جهانگیری این مصرع را مطابق نسخهٔ ف «خجکول» دانسته ودرتفسیر خجکول نوشته : خجکول با اول مفتوح و واومعروف گدارا گویند وکاسهٔ خجکول کاسهٔ گدائی را نامند وآنرا کچکول و کشکول نیزخوانند. حکیم انوری گوید : بروزگار ملکشه عرابیی خجکول ... وسیف اسفرنگ گوید :

کعبه روان صفا پلاس بسازند اشترخجکول را زخانهٔ احرام (جهانگیری)

سؤال کرد که امسال عزم حج دارم / مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقهٔ در کعبه بگیرم از سر صدق / برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
چو پادشه بشنید[1] این سخن بخازن گفت / که آنچه خواست عرابی برو دو چندان آر
برفت خازن و آورد وپیش[2] شه بنهاد / بلطف گفت شه او را که سیّد این[3] بردار
سپاس دار و بدان کین دویست دینارست / صدست زاد ترا و کرای و پای افزار
صد دگر بخموشانه میدهم رشوت / نه بهر من ز برای خدای را زنهار
که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی / که از وکیل دربد[4] تباه گردد کار

۲٦٦

درعذر تقصیر نرفتن پیش ممدوح

گر بنده بخدمتت نیامد[5] / زو منّت بی‌شمار می‌دار
وریك دو سه روز کرد تقصیر / در خدمت تو عبث مپندار[6]
زیرا که تو کعبهٔ جلالی[7] / نتوان سوی کعبه رفت بسیار

۲٦٧

آزاده گر کریم نیابد وراچه عیب / گر زی[8] خسیس طبع گراید باضطرار
سوی سگان گراید از بهر قوت را / شیری که گور وغرم[9] نیابد بمرغزار

---

۲٦٦ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۲٦٧** ــ نسخه ها : ل ، آ ، ط ، ق ، ص ، چ
۱ــ آ : پادشاه شنید ۲ــ چ ، ق : آورد پیش ۳ــ ل : که سیداین ــ آ : که این سبك ــ چ ، ق : که سیدی ٤ــ چ : وکیل مزور ــ ق : وکیل بد در ــ م : وکیل دریده
٥ــ ط ، آ ، ق ، م : نیاید ٦ــ م ، ت ، ط ، آ ، ص ، ق : غنیمت انگار ۷ــ آ ، چ : نیازی ۸ــ چ ، ص ، ق : کزپی ۹ــ ل : گوسفند

۲۶۸

ازممدوح التماس کفش بمعما کرده است

ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان — وی مستعار جود تو آثار[1] روزگار[2]
انوار آن ز سایهٔ جود تو مستفاد — و اثار این ز عادت خوب تو مستعار[2]
دوش از حساب هندو جُمل بندهٔ ترا — بیتی دوشعر گفته[3] شد از روی اختصار
مال چهار بنگر و جذرش برو فزای — پس ضرب کُن تمامت این مال درچهار
اینك دوحرف گفته شداندردونیم[4] بیت — چون رأی تومتین وچوحزم تواستوار[5]
یك حرف دیگرست که بی آن تمام نیست — معنی آن دوخواه نهان خواه آشکار[5]
مجموع این حساب همین هردوحرف است[6] — چون درسه ضرب شدشوداین کارچون نگار
اینست التماسش وگر[7] ناروا بود — از تو روا ندارد هم تو روا مدار

۲۶۹

من وسه شاعر وشش درزی وچهار دبیر[8] — اسیر و خوار بماندیم در کف دو سوار
دبیر ودرزی وشاعرچگونه جنگ کنند — اگرچه چارده باشند وگر چهار[9] هزار

۲۷۰

بایکی مزاح ودوخنیا گروسه تا حریف[10] — دوش نزدیك من آمد آن پسروقت سحر

۲۶۸ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ — ۲۶۹ ـ نسخه‌ها : ف ، ا ، ق ، چ
۲۷۰ ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، ق ، چ

۱ـ ت ، ط ، م : انعام ـ ق : ایام — ۲ـ درنسخهٔ م دو بیت اول قطعهٔ جداگانه ایست .
۳ـ چ : دو گفته — ٤ـ ت : آمد ز نیم — ۵ـ این دوبیت در نسخهٔ چ نیست .
۶ـ ط : حرف هست — ۷ـ آ : التماس اگر ـ ط : التماس وگر ـ ق : التماس دگر
۸ـ ق : حریف — ۹ـ ق : یاچهار ـ آ : اگرچهار — ۱۰ـ ق : رقیب

پیشش آوردم شراب لعل[1] چون چشم[2] خروس
نزدش آوردم کمر بندی[3] مرصع از گهر[4]
آن حریفان وندیمانش بمن کردند روی
کای بلاغت را بلاغ ووی بصارت را بصر
چون دهان نبود مر او را در[5] کجا ریزد شراب
چون میان نبود مر او را در کجا[6] بندد کمر

۲۷۱

دهر و افلاك و انجم و ارکان
همه شرّند اگر نه مایهٔ[7] شرّ
خود جهان خرف[8] ندارد خیر
تا که هست از وجود خیر خبر
تا نداری امید خیر که نیست
حامل ذکر او قضا و قدر
چیست عنقا بهردوعالم خیر[9]
که ازو نام هست و نیست اثر
ایدل از کار خویش هیچ مرنج
[نیست کارد گر برنگ[10] دگر
نقدونسیه چو هفده و هژده ست[11]]
بل دو پنج است وده نه به نه بتر[12]

۲۷۲

درمدح بدرالدین الغ جاندار بك اینانج بلکاسنقر

خداوندا تو آنی کافرینش
بکلّی هست چون دریا و تو دُر
جهان را پهلوان چون تو نباشد
زهی از تو جهان را صد تفاخر
ندارد بیشهٔ دولت چو تو شیر
نزاید مادر گیتی چو تو حرّ

---

۲۷۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، چ **۲۷۲**ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ص ، د ، ع ، ق ، چ

۱ـ چ : شراب سرخ ۲ـ ط ، ق ، چ : خون ۳ـ ط : میان‌بندی ٤ـ ق : باگهر

۵ـ چ : نبودنگر او را ٦ـ ق : بر کجا ۷ـ ط : درزمانهٔ ـ آ : و این زمانهٔ

۸ـ آ : حرف‌شر ۹ـ ط : عنقاء هردوعالم خیر ـ چ : عنقا بهردو درعالم ۱۰ـ آ : برنج

۱۱ـ آ : هجده است ۱۲ـ چ : نه نه و نه بتر

بکیتی فتنه کی بنشستی از پای — اگر نه تیغ تو گفتیش[1] الثر

فلک با اختران گفتا که آن[2] کیست — که هست از خیل او چشم ظفر پر[3]

رکاب تو ببوسیدند و گفتند — الغ جاندار بك اینانج سنقر[4]

۲۷۳

قاضی هری مبتلا بمرض جرب شده و حکیم بعیادت او رفته و او از خانه بیرون نیامده این قطعه را درهجو او گفته است[5]

قاضی از من نصیحتی بشنو — نه مطوّل به از طویلهٔ در

بارها گفتمت خر از کفه دور — خربغائی مکن تو گرد[6] آخر

پند احرار دامنت نگرفت[7] — ای بتصحیف تا قیامت حر

کیك درپاچهٔ[8] من افکندی — وینکت سنگ اوفتاده[9] بسر

هین که شاخ هجا ببار آمد — بیش ازاین بیخ نام وننگ مبر

خشك ریشی کری کری[10] نکند — هان وهان چاردست وپای شتر

این زمان بیش ازاین نمی گویم — ایها الشیخ بالسلامة مر

پس از این خون تو بگردن تو — گر بدان آریم که گویم پر

---

۲۷۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : گفتی که ۲ـ ص ، ق ، د ، ع ، ط : می گفت کان ۳ـ ص ، ق ، د ، ع : از لشکرش چشم جهان ــ ع : ازلشکر خیل ظفر ــ ق : از لشکرش وجه زمین ــ ص : روی زمین

۴ـ چهار بیت اول این قطعه در نسخهٔ ل بصورت قطعهٔ دیگری مکرّر شده است .

۵ـ عنوان قطعه درنسخهٔ ل ، م چنین است: « درحق قاضی مرو گوید جهت کرایهٔ شتر» ۶ـ ت، م : بکرد ۷ـ ط ، آ : بگرفت ۸ـ ق : باژه ۹ـ ت ، د ، ع : در فتاده

۱۰ـ ط : خری کری ــ م ، آ : گری کرا ــ ت : کرا کری

۲۷۴

مطایبه با باغبانی که ازو کدوی تر خواسته

بردم بکدوی تر بدو[1] حاجت　　　انگشت نهاد پیش من بر سر
گفتا بکدوی خشک من کر هست　　　اندر همه باغ من کدویی[2] تر

۲۷۵

شکایت از روزگار

اندرین دور بی کرانه که هست　　　آخر کار هوشیاران شکر
نعمتی کان بشکر ارزد چیست　　　پس مه اندیش[3] هم مصحف شکر[4]

۲۷۶

نکتهٔ پسندیده

باده خوردن بسانکینی در　　　ازهنر نیست بلکه هست خطر
خفتن و رفتن است حاصل او　　　وزخطرهای مجلس اینت بتر
کردن قذف و کینه جستن مهر　　　گفتن ناصواب و جستن شر
هر که او خورد ساتکینی زان[5]　　　جز چنین چیزها نبندد بر[6]
چون همه رنج هست و راحت نی[7]　　　مردمی کن[8] مرا بده تو مخور

۲۷۴- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ　　۲۷۵ - نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ　　۲۷۶ - نسخه‌ها : ف ، پ ، آ ، ق

۱- ل ، م : برو　　۲- م ، ص : کدوی　　۳- ط ، ص ، ق : بیندیش - ل ، ت : میندیش
٤- ل : سکر　　۵- ق : زو　　٦- آ : نه بدهد پر　　۷- ق : نیست　　۸- ق : کن بزرگی

۲۷۷
در طلب شکّر و عود

ای هنر از آتش طبع تو بویا همچو عود — وی فلک در خدمتت چون نیشکر بسته کمر [1]
کار من باشکّر و عود آمدست اندر زفاف — وین محقّر نزد آن مهتر [2] ندارد بس خطر
عود و شکّر ده بمن [3] کین غم بمن آن می کند — کاب و آتش می کند پیوسته با عود و شکر

۲۷۸
در موعظه

هر که تواند که فرشته شود — خیره چرا باشد دیو و ستور
تا نکنی ای پسر نا خلف — ملك پدر در سر شیرین و شور
چیست جهان قعر تنور اثیر [4] — خود چه تفرّج بود اندر تنور
جان که دلش سیر نگردد ز تن — مرغ و قفص نیست که مرده است و گور
خشم چو [5] دندان بزند همچو مار — حرص چو دانه بکشد [6] همچو مور
طیره توان داد ملك [7] را بقدر — سخره توان کرد فلك را بزور
چشمهٔ خورشید شو از اعتدال — تا برهی از قصب و از سمور
خاك بشهوت مسپر چون سپهر — تا نه زنت غتفره گیرد نه پور [8]
بو که گریبانت بگیرد [9] خرد — خود که گرفتست گریبان عور [10]

---

۲۷۷ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ ۲۷۸ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ آ: بسته کمر چون نیشکر ۲ـ ت، ط، آ، د، ع: آن مجلس ۳ـ ت: ده مرا

۴ـ م، چ: اسیر ۵ـ آ: خصم که ـ ص، ق، چ: خصم چو ۶ـ ط، م، ت: نکشد ۷ـ م، ط، آ: فلك ۸ـ ت: نه تور ـ آ: زنور ۹ـ آ: نگیرد

۱۰ـ ط، آ، د: غور

گیر که گیتی همه چنگست و نای[۱] گیر که گردون[۲] همه ماهست و هور
طبع ترا زانچه که گوشیست[۳] کر نفس ترا زانچه که چشمیست[۳] کور

۲۷۹
مطایبه

هر کس که جگر خورد و بخردی[٤] هنر آموخت در دور قمر گو بنشین خون جگر خور
نزدیك کسانی که بصورت چو کسی اند باصورت ایشان نفسی می زن[٦] و برخور
پیغام زنان می بر و دیبای بزر[۷] پوش یامسخرگی می کن[۸] و حلوای شکرخور

۲۸۰
در اشتیاق

بخدائی که از[۹] مشیت او رنج رنجور و شادی مسرور
که مرادر همه جهان جانیست وان ز حرمان خدمت رنجور

۲۸۱
در مرثیه

هرگز گمان مبر که کمال الزمان بمرد کو روح محض بود نه جسم[۱۰] فناپذیر
می دان که ساکنان فلك سیر گشته اند از مطربی زهره بدین چرخ گنده پیر
خواهش گری بنزد کمال[۱۱] الزمان شدند کو بود در زمانه درین علم بی نظیر

---

۲۷۹ و **۲۸۰** ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ **۲۸۱**ـ نسخه ها : آ ، چ

۱ـ ع : چنگست و نال ۲ـ آ : گیتی ۳ـ ق : گوشست ـ چشمست ٤ـ چ : بمردی ۵ـ آ : چو کسانند ٦ـ چ : برزن ۷ـ ط : زنی کن همه اطلس و خز ـ چ : زنی آر و همه اطلس وخز ۸ـ چ : یامسخره می باش وهمه ۹ـ آ : که در

۱۰ـ چ : بجسم ۱۱ـ چ : که نزد کمال ـ آ : گری کمال بدیع

گفتند زهره را ز فلك دور کرده‌ایم ای رشك جان زهره بیاجای[1] او بگیر

۲۸۲

اثر خشمش از نوش پدید آرد نیش نظر لطفش از سیر برون آرد شیر
از یکی دو کند آنکه که بکف گیرد تیغ وز دوئی یك کند آنکه که بیندازد تیر

۲۸۳

مطایبه

آزرده رفت مانا تاج‌الزمان زما زیرا[2] که وقت رفتن رفتم نگفت نیز
اسراف از او طمع نتوان داشت شرط نیست لفظش[3] درست و مرد حکیمست و در عزیز[4]

۲۸۴

روزم از روز بهتر است اکنون از مراعات شمس دین فیروز
جاودان از فلك خطابش این کی بر اعدا و اولیا پیروز

۲۸۵

چهار چیز همی‌خواهم از خدای ترا بگویم ار تو بگوئی که آن چهار چه چیز
بپات اندر خار و بدستت اندر مار بریشت اندر هار و بسبلت اندر تیز

---

۲۸۲ — نسخه : چ ۲۸۳ — نسخه‌ها : ت ، ط ، آ ، م ، ل ، ص ، چ ۲۸۴ ـ نسخه : پ
۲۸۵ — نسخهٔ شمارهٔ ۴۶۰۶ کتابخانهٔ آستانه

۱ـ آ : جان خود ـ ص ، ق : جان او ۲ـ ت : آنرا ۳ـ ت : لفظی ۴ـ چ : زر عزیز

۲۸۶

در هجا

دی‌از کسان خواجه بکردم یکی سؤال گفتم بخوان خواجه نشینند چند کس
گفتا بخوان خواجه نشینند دو کس مدام از مهتران فرشته واز کهتران مگس

۲۸۷

صاحبا بهر رهی یك قدری می بفرست نه‌از آن می که‌بود درخور پیمانه وطاس
زان می بی‌شروبیشور که بی‌سیمان را ساغر او کف دستست وصراحی کریاس

۲۸۸

خواهی که بهین کار جهان کار توباشد زین‌هردو یکی کار کن ازهرچه کنی‌بس
یا فائده ده آنچ بدانی[۱] دگری را یا فائده گیر آنچ ندانی ز دگر کس

۲۸۹

در تقاضا

ای باقلیم کبریای تو در آسمان شحنه آفتاب[۲] عسس
چند گوئی چه‌خورده‌ای‌بوثاق تو بدانی[۳] اگر نداند کس
چه‌خورم‌خون پنج‌وشش‌روزان[۴] نپزد مطبخیم جز که هوس
بخدائی که مجمل[۵] روزی بتفاصیل او رساند و بس

۲۸۶ – نسخه : ل ۲۸۷ ـ نسخه : چ ۲۸۸ ـ نسخه ها : ت ، ل ، م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۲۸۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : زانکه تودانی ـ آ : زانچه بدانی ۲ـ م ، ص : و افتاب ۳ـ ت : ندانی

۴ـ ع : دوران ۵ـ ط ، آ ، ع : محمل

که زمین و هوای خانهٔ من — نه همی مور بیند و نه مگس
هین که‌اسباب[1] زندگیم امروز — هیچ[2] معلوم نیست جز که نفس

۲۹۰
در مدیح

ای‌خداوندی که کمتر بنده درفرمان[3] تو — آسمان ابلق است و روزگار آبنوس
گشته‌قدرت‌راسر گردون گردان[4] پایمال — کرده‌دستت‌را[5] لب‌خورشیدرخشان‌دستبوس
خاك‌طوس ازنعل یکران توباشد پرهلال — آسمان‌هرساعتی گوید که‌آوخ ای‌فسوس
کاشکی در ابتدای آفرینش کردگار — بنده‌رافرموده‌بودی تا که‌بوسد[6] خاك‌طوس[7]

۲۹۱

سر زلفت بجز دست تو حیفست — لب لعلت ببوس جز تو افسوس
سرزلف تو[8] باری هم تو می کش — لب لعل تو باری هم تو می بوس

۲۹۲
در هجو صلاح صالحی

تو در قوّادگی ای سرخ[9] کافر — توانی گر کنی تصنیف و تدریس
اگر حوّا و آدم زنده گردند — بمکر و حیلت و دستان و تلبیس

۲۹۰ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ   ۲۹۱ ــ نسخه ها : ت ، م   ۲۹۲ ــ نسخه ها : م ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ع : کزاسباب   ۲ــ آ : همچو   ۳ــ آ : بندهٔ فرمان ــ ط : بندهٔ دریای   ٤ــ آ: گردان گردون   ۵ــ ت ، ص ، ق : رایت را ــ آ : پایت را   ٦ــ آ : تا که گردد ــ م : تا که بودی   ۷ــ چ : خاك بوس ؟   ۸ــ ت : سرزلفت   ۹ــ آ ، د : ای شوخ

بگردانی دل حوّا ز آدم[۱] کنی در ساعتش عاشق بابلیس[۲]

۲۹۳

درذل سؤال

بودن اندر عذاب چون جرجیس یاشدن در جحیم چون ابلیس
بهترست از سؤال کردن و طمع[۳] و ایستادن بپیش مرد خسیس

۲۹۴

در نصیحت نفس

انوری بهر قبول عامه چند ازننگ شعر راه‌حکمت روقبول عامه گو هر گزمباش
رفت‌هنگام‌غزل گفتن د گرسردی‌مکن[۴] راویان[۵] را گرمی‌هنگامه گو هر گزمباش
تاج حکمت باالباس عافیت باشد بپوش[۶] جان‌چو کامل‌شدطراز جامه[۷] گو هر گزمباش
در کمال بو علی نقصان فردوسی نگر هر کجا آمد[۸] شفا شهنامه گو هر گزمباش
تا کی ازتشبیه تیغ وخامه خامی بایدت تیربهرامی توتیغ وخامه گو هر گزمباش[۹]
آرزوخود کام‌زادست‌وقناعت‌خوش‌منش باداوشو کام‌ازخود کامه گو هر گزمباش[۹]

۲۹۵

شب سیاه بتاریکی ارنشینم به که‌ازچراغ لئیمان‌بمن رسدتابش
جگربر آتش‌حرمان کباب اولیتر که‌ازسقایهٔ دونان کنند سیر آبش

---

۲۹۳ – نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۲۹۴ ـ نسخه ها : م ، ط ، آ ، ق ، ص

۲۹۵ـ نسخه: جنگ شمارهٔ ٤٤٨٧ کتابخانهٔ آستانه

۱ـ ت : از آدم ۲ـ م ، ت ، ط ، د : برابلیس ۳ـ چ ، آ ، ق : کردن طبع

٤ـ ط : وقت هنگام غزل گفتنش د گر رائی مکن ۵ـ آ : عاشقان ۶ـ ط : داری بپوش

۷ـ ق : جفته کزوی چون کمال ازبیم ۸ـ آ : باشد ۹ـ م ، ق : این‌دوبیت‌را ندارد.

۲۹۶

در مرثیه

آن خواجه کز آستین رغبت[۱] دست کرم[۲] بزرگوارش
برداشت ز خاك عالمی را در خاك نهاد روزگارش
ننشست[۳] نظیر او ولیکن بنشاند عزای پایدارش[۴]
صدگونه چومن یتیم احسان برخاك دریغ یادگارش

۲۹۷

مطایبه بمحبوب کند

شعرم بهمه جهان رسیدست مانند کبوتران مُرعش
شوخ آن باشد که وقت پاسخ ما را بدهد جواب ناخوش[۵]
شکّر ز لبش چو خواستم گفت بگذر ز سر حدیث زرکش[۶]

۲۹۸

ای کریمی که از سخاوت تو روید از سنگ خاره مرزنگوش
تاجهان اسب دولتت زین کرد چرخ را هست غاشیه بردوش
آنکه او تای[۷] خدمتت نزند چون ربابش[۸] فلك بمالد گوش
چنگ[۹] مدح توساختم چه‌شود که چوبربط شوم عتابی[۱۰] پوش

---

۲۹۶ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۲۹۷** – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۹۸** – نسخه‌ها : پ ، ل

۱– د ، ت ، چ : برغبت ۲– ت : کرم و ۳– ط : بنشست ۴– چ ، ق : نامدارش
۵– ص ، ق : جوابکی خوش ۶– چ : بگذار حدیث شعر ودر کش ۷– پ : او پای
۸– پ : زبانش ۹– پ : خنگ ۱۰– پ : عنابی

۲۹۹

دوش دور از توای مدبّر عقل — نه بتدبیر عقل دور اندیش
پیشت از گونه گونه بی نفسی — که‌نگون باد نفس کافر کیش
کرده‌ام آنکه یاد آن امروز — می کند جانم از خجالت ریش
هیچ‌دانی چگونه خواهم گفت — عذر می‌خوردگی ومستی‌خویش

۳۰۰

بخدائی که کرد گردون را — کلبهٔ قدرت الهی خویش
که ندیدم ز کرداری‌خویش — هیچ‌سودی مگر تباهی خویش

۳۰۱

از نجیب الدین کاتب‌سیاهی خواهد

اگر برنج ندارد اجل نجیب‌الدین — که‌هیچ‌رنج مبادش ز[۱] عالم بد کیش
بپاره‌ای[۲] سیهی[۳] برسرم نهد منّت[٤] — بشرط آنکه دگر دردسر نیارم‌بیش
بوقت‌خواندن‌این‌قطعه‌دانم[٥] این‌معنی — بگوشهٔ دل‌او بگذرد[٦] که‌ای‌درویش
دل‌من از سیهی دادن تو سیر آمد[۷] — دل توسیر نگشت ازسپیدکاری‌خویش

---

۲۹۹ ـ نسخه : پ ۳۰۰ ـ نسخه ها : پ ، چ ، ط ۳۰۱ـ نسخه ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : ندارد ز ـ ق : مبادا ز ۲ـ ع : باندکی ۳ـ ط : بهی ٤ـ آ ، د : سپاس نهد ٥ـ آ : دادم ٦ـ آ : نگذرد ۷ـ چ : بسرآید

۳۰۲

امیر شجاعی شاعر در قدح انوری گفته[1]

هر بلائی کز آسمان آید ... گرچه بر دیگری قضا باشد
برزمین نا رسیده می گوید ... خـانهٔ انوری کجا باشد

۳۰۳

حکیم در جواب شجاعی گوید

ای شجاعی کز تو[2] بددل‌تر ندیدم در جهان ... تیرت از ترکش برون ناید مگر از[3] بیم خویش
گر باقلیمی[4] دگر تیری زترکش بر کشند ... خفته[5] گردی چون کمان از بیم در اقلیم خویش
آن برد[6] زرّ ترا کواز توزر بیرون کند[7] ... وان خورد سیم ترا کو در تو[8] ریزد سیم خویش

۳۰۴

در مذمت شعرا

عادت طرح شعر آوردند ... قومی از حرص و بخل گندهٔ خویش
نام حکمت همی نهند[9] آنگاه ... بر خرافات ژاژ ژندهٔ خویش
گرگ و خرّاز[10] این لئیمان‌اند ... همه دوزنده و درندهٔ[11] خویش
انوری پس تو نیز[12] یادآور ... طیر گیهای زهر[13] خندهٔ خویش

---

۳۰۲ ـ نسخه ها : م ، آ ، ق ، ص ، ط **۳۰۳** ـ نسخه‌ها : ل ، ق ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ
۳۰۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ این عنوان از نسخهٔ ط است و در نسخ دیگر قطعه بانوری نسبت‌داده شده. ۲ـ ص ، ق : از تو
۳ـ م ، ط : مگر کز ۴ـ آ : ز اقلیمی ۵ـ ت : جفته ۶ـ ط ، ت ، آ ، ص : آن خورد ۷ـ ط ، م : کشد ۸ـ ل : سیم تو کو اندر تو ۹ـ ت ، ص : نهند ـ نسخ دیگر : نهد ۱۰ـ د : کو که خراز ۱۱ـ د : دریدهٔ ۱۲ـ م : نی‌تو نیز ـ د : نه تونیز ۱۳ـ د ، ص ، ع : طیر گیها و زهر ـ آ : تیر گیهای زهر

پیش همچون خودی ز سیلی آز — سرك پیش درفكندهٔ خویش
شکر کن کین زمانش می‌بینی — خواجهٔ دیگران[1] وبندهٔ خویش

۳۰۵

در عذر بدمستی خویش

ای فلك باكمال تو ناقص — وی جهان بی‌نوال تو درویش
کم کند راه مصلحت تقدیر — گرنه تدبیر تو بود در پیش
همچو معنی که در بیان باشد — در جهانی و از جهانی بیش
دوش دور از توای مدبر عقل — نه بتدبیر[2] عقل دور اندیش
جمع ضدین کرده در زنبور — لطفت از نوش انتقام از نیش[3]
پیشت از گونه گونه بی‌نفسی — که نگون باد نفس کافر کیش
کرده‌ام آنکه یاد آن امروز — می کند جانم ازخجالت ریش
هیچ‌دانی که‌روی عذری‌هست[4] — تا بخواهم زنابکاری[5] خویش

۳۰۶

ای فلك پیش قدر[6] تو ناقص — وی جهان پیش دست تودرویش
دولتت را زوال بیگانه[7] — مدّتت را خلود آمده خویش[8]
در بزرگی ز روی نسبت و قدر — ذاتت از کلّ آفرینش بیش

---

۳۰۵ – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ — ۳۰۶ – نسخه ها – م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– ع : خواجگان — ۲– چ ، ع : نه بفرمان — ۳– اين بيت در ل ، م ، ص، ق نيست.

۴– ع : چگونه خواهم خواست — ۵– د ، آ : عذر بی خردگی مستی — ۶– ت ، ط : فلك

۷– آ : امکان نه — ۸– ص ، آ ، ط : پيش

حلم تو[1] زود عفو دیر[2] عتاب[3] حزم تو پیش بین دور[4] اندیش
دوش در پیش خدمت[5] تو که باد آسمانش بخدمت آمده[6] پیش
آن تجاوز نکرده‌ام که توان داشت جایز بهیچ مذهب و کیش
هیچ‌دانی‌چه گونه خواهم‌خواست[7] عذر بی‌خردگی[8] و مستی خویش

۳۰۷
درمنع توزیع باجمال‌الدین مسعودگوید

ای بطالع چو نام خود مسعود وی بهمّت چورأی خویش رفیع
آسمان آن مطاع عالم کون امر و نهی ترا بطوع مطیع
تیره ماه امید را داده بصبای وفا[9] مزاج ربیع
دو[10] طلایه است حزم وعزم ترا سیرشان جاودان بطیء و سریع

مدّتی شد که در مصالح من بوده‌ای هم‌تو خصم وهم توشفیع
عاطفتهای خاص تو دادست صد رهم بی‌نیازی از توزیع[11]
بدعتی نو منه در این مدّت[12] که بود از خصایص تو بدیع
بخدائی که جز بدو سوگند هست شرک خفی وفحش شنیع
که بترویج این خطم هرگز این توقّع نبود از آن توقیع[13]

---

۳۰۷ ـ نسخه‌ها : ت ، م ، ل ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : حکم تو ۲ـ م ، ق : وتیز ـ چ : ودیر ۳ـ آ : شتاب ٤ـ ق : و دور
٥ـ چ : حضرت ٦ـ ت ، ق : آسمان آمده بخدمت ۷ـ چ : داشت ۸ـ چ : فی
کردگی ۹ـ ت : بضیاع وفا ـ س ، ع : بصفای وفا ۱۰ـ ع : در ۱۱ـ ع ، چ :
از تو وضیع ۱۲ـ ع ، ط : در این نوبت ۱۳ـ ل : توزیع ؟ ـ م : از توقیع

۳۰۸
درشکایت از ممدوح خویش حمیدالدین

دراز گشت حدیث درازدستی ما[1] سپید گشت بیک‌ره سپید کاری برف
زمین و آب دوفعلند[2] پرمنافع سخت هوا و آب دو بحرند پرعفونت[3] ژرف
فغان‌من‌همه‌زین‌عیش‌تلخ وروی[4] ترش چنانکه قلیه[5] افعی‌خوری‌بریق[6] ترف
فغان من ز خداوند من حمیدالدین که ازوجودمن اورافراغتیست‌شگرف
دراینچنین مه وموسم که‌درع ماهی‌را ز زور لرزهٔ دریا نه قُبّه ماند ونه‌ظرف
بصدهزار تکلّف بخدمتش بردم قصیده‌ای که‌نه‌نقدش‌عیاریافت[7] نه‌صرف
زعرض کردن‌ونا کردنش‌چنانکه کنند[8] خبر نکرد مرا بعدهفته‌ای بدوحرف

۳۰۹
طلب‌وظیفه کند

ایا کان مروّت صدر والا مکان مردی و گنج لطائف
نظیرت درسخا ومردمی نیست نه‌درمرو ونه بغداد ونه‌طائف[9]
بدان معنی که فرداتا بمحشر سفیدت‌باشد اندر کف صحائف
بفرمائی برای انوری را زجود مکرمت‌یکشب وظائف

۳۰۸- نسخه ها : ف ، آ ، ق ، چ **۳۰۹** - نسخه ها : ف ، پ ، آ

۱- آ ، چ : دستی باد ۲- ف ، چ : قفلند بر ۳- ف : عقوبت ۴- ف ، چ : روز ۵- چ : قلعی - ق : قبلهٔ ۶- آ : بناق - ق : بربق و ۷- چ : ز نقدش عیار یافت - آ : که نه‌نقدش عنان گرفت ۸- چ : کند ۹- آ : نه در بغداد و طایف

۳۱۰

درمذمّت زنان

مار نون نکاح چون بزدت[1] ای بحرّی[2] و رادمری طاق

هان‌وهان تاز کس طلب نکنی هیچ تریاق به ز طای[3] طلاق

۳۱۱

جامهٔ ازرق همی پوشی ونزدیك تو نه ازحلال کسب تا نان گدائی[4] هیچ فرق

چون‌الف کم کردی‌ازازرق‌تو یعنی‌راستی حاصلی‌نامد[5] از آن ازرق ترا الا که‌زرق

۳۱۲

عزالدین نامی را ستایش کند

ای بزرگی که شد دل و رایت حارس ملك دودهٔ[6] سلجوق

متعجب[7] بمانده بر گردون در کمال علوّ تو عیّوق

بوده در بذل و جود چون‌حاتم گشته در عدل وداد چون فاروق

روز و شب در عبادت خالق سال و ماه در رعایت مخلوق

نزهت افزای چون می‌صافی مجلس آرای چون رخ معشوق

عزّ دین مرترا لقب داده[8] سعددین خواجهٔ اجل مرزوق

---

۳۱۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۱۱ ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، آ ، ق

۳۱۲ ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، خ ، ص

۱ـ ط : بردت ـ آ : زندت ۲ـ د : بخوبی ۳ـ ط ، ص : جز ز طای ٤ـ ق : از حلال ناب یا لخت گرانی ٥ـ آ : ناید ٦ـ پ : دود دیدهٔ ۷ـ ص : بتعجب

۸ـ خ ، پ : گشته

۴۱۳
در مطایبه

هر که مخلوق را کند خدمت چون‌بود حرّ[1] وفاضل و مرزوق
عمر باید که بگذراند خوش پیش مخلوق با می[2] و معشوق
پس از این درتهی[3] نیاید نیز از زر و جامه کیسه و صندوق
چون ز خدمت بکف نیاید[4] این ... خر در ... زن مخلوق

۴۱۴
تعریف شراب کند

غذای روح بود بادهٔ رحیق‌الحق[5] که‌لون او کنداز‌لون‌دور[6] گل‌راوق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیك مفید بنزد مبطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشته باحکام عقل بردانا حرام گشته بفتوی شرع بر احمق
برنگ‌زنگ زدایدزجان انده گین همای گردد اگرجرعه‌ای بیابدبق

۴۱۵
شراب خواهد

ای خواجهٔ مبارك بربند گان[7] شفیق فریادرس که‌خون‌رهی‌ریخت[8] جاثلیق
لختی‌زخون بچهٔ‌تاکم[9] فرست از آنك هم بوی مشك دارد وهم گونهٔ عقیق
تا ما بیاد خواجه دگربار پر کنیم ازباده خون[10] اکحل وقیفال وباسلیق

۴۱۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ت   ۴۱۴ ـ نسخه ها : ف ، آ ، ق

۴۱۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : جود توجزو   ۲ـ ق ، چ : بی می   ۳ـ ص ، آ : در بهی   ٤ـ چ : نیامد

۵ـ ف ، آ : بحق   ٦ـ آ : ازدورلون   ۷ـ ت : ویربندگان   ۸ـ ط : جون‌رهی‌بخت

۹ـ ط : تختهٔ نایم   ۱۰ـت ، ط ، آ : از باده خویش

۳۱۶
در هجو

نه نجیب از پی آن شد بفلك بر کورا / همّتی بود که آن می‌شد واو برفتراك
واینکه درخاك فتادست کنون همزان[1] نیست / که گزافیست[2] زدوران[3] وبدی ازافلاك
فلك ازدورهمی دیدش کی‌دانست او[4] / که‌نه‌باصورت خوبست ونه‌باسیرت‌پاك
بر کشیدش‌زجهان تابمقامی که ازوی / هر که برترشود[5] ایمن بود ازبیم‌هلاك
چون بدیدش که کسی نیست‌رها کردش‌باز / تا دگرباره نگونسار در افتاد[6] بخاك

۳۱۷
درشکایت

ایا رادی که اندر ناف آهو / زبوی خُلق[7] توخون می‌شود مشك
ترا دستیست چون دریا گشاده / چرا برمن فروبستی چنین خشك

۳۱۸
در تمثیل

صاحبا ازنیکخواه و بدسگالت یك مثال / دیده‌ام‌ازچرخ[8] دولاب‌ودر آنم نیست‌شك
میل‌دورش‌چون‌بگردش‌می‌درآید‌دیده‌ای[9] / یك‌طرف‌سوی‌زمین‌دیگر‌طرف‌سوی‌فلك

---

۳۱۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، د ، ع ، آ ، ق ، ص ، چ **۳۱۷** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص **۳۱۸** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ت ، ص ، ق : زان‌هم ۲ـ ت ، آ ، د ، ص ، ع : که‌گرانیست ۳ـ ت ، ط : ز گردون ۴ـ ت ، ق : کی‌دانستی ـ آ : گردانست او ـ د ، ص ، ع : وگردانستی ـ م : وکی دانست او ۵ـ چ : هرکه او برترشود ۶ـ ق : تا درافتاد نگونسار دگرباره

۷ـ آ ، ص ، ق : خوی ۸ـ د : در چرخ ۹ـ آ : دیده را

قصد و میل نیکخواه و بدسگالت همچنوست[1]   در ترقی زی دَرَج و اندر تراجع زی دَرَك
این کنار از کام دل برمی‌شود سوی سماك   وان دماغ از مغز خالی می‌شود سوی سمك

۳۱۹

در شکر

منعمی بر پیر دهقانی گذشت اندر دهی   نان جو می‌خورد و پیشش[2] پاره‌ای[3] بز موی و دوك
گفتش ای[4] مسکین نگر با آنچنان[5] روزی و عیش   پیر دهقان گفت مِن لذّاتنا اَینَ المُلوك

۳۲۰

در تعریف عمارت و مدح صاحب

ای نمودار ارتفاع[6] فلك   ساکنانت مقدّسان چو ملك[7]
اوج سقف تو رازدار سماك   بیخ صحن تو همنشین[8] سمك
در تمیّز میان جنّت و تو   رای رضوان دراوفتاده بشك
پختگی داشت دیك دهر و نداشت   راستی بی‌حلاوت[9] تو نمك
فلکی[10] کوکبت عزیز الدین[11]   او نه کوکب و رای او نه فلك[12]
آن در ابداع و امتحان علوم   رای عالیش کیمیا و محك
آنکه در حفظ خدمت میمونش   با حصول دَرَج[13] خلاص دَرَك
آنکه تعیین پایهٔ قدرش   ز آفرینش بود فراز ترك

---

۳۱۹ ـ نسخه ها: م، ل، ط، د، ع، ق، ص، ج   ۳۲۰ ـ نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص

۱ـ آ: همچو گوست   ۲ـ ق: نزدش   ۳ـ ج: اندکی   ۴ـ ل: این   ۵ـ ط: با اینچنین   ۶ـ ع: آفتاب   ۷ـ ع،ق، د: فلك   ۷ـ ع: هم مسیر.   ۹ـ ط: ملاحت   ۱۰ـ ق: فلك   ۱۱ـ ط: کوکب توعزالدین   ۱۲ـ م: ملك   ۱۳ـ د: عرض

کرده تاریخ رسم او منسوخ — سمر رسم[1] دودهٔ برمک
عدد سالهای عمرش باد — همچو تاریخ پانصد وچل ویک

۴۲۱

در وصف کوشك وسرای مجدالدین ابوالحسن عمرانی

حبّذا کارنامهٔ ارژنگ[2] — ای بهار ازتورشك برده برنگ
صحنت ازصحن خلد دارد عار — سقفت ازسقف چرخ دارد ننگ
داده رنگ ترا قضا ترکیب — کرده[3] نقش ترا قدر بیرنگ[4]
صورت قندهار[5] پیش تو زشت — عرصهٔ روزگار نزد[6] توتنگ
وحش وطیرت بصورت وبصفت — همه همواره درشتاب و درنگ
تیر ترکانت فارغست از تاب[7] — تیغ گردانت[8] ایمنست اززنگ
داعی زایر[9] صریر درت[10] — هم زیك خطوه هم زیك فرسنگ
حاکی مطربان خمت بصدا — هم در آن پرده هم بر آن آهنگ
لب نائیت[11] می‌سراید نای — دست چنگیت می نوازد چنگ
بوده برباد خواجه بی گه و گاه — جام ساقیت پرشراب چوزنگ[12]
مجددین بوالحسن[13] که فرهنگش — خاك را فر دهد هوا را هنگ
آنکه عدلش درانتظام امور — شکل پروین دهد بهفتورنگ
وانکه سهمش درانتقام حسود — ناف آهو کند چو کام نهنگ

---

۴۲۱ ــ نسخه ها : ل ، ط ، ع ، ق ، ص

۱ـ ق ، ع ، د : ورسم ۲ـ ل : ارتنگ ۳ـ ص : زده ۴ـ ق : نیرنگ
۵ـ ق : صفت نوبهار ـ ط : صفت قندهار ۶ـ ق ، ع : پیش ۷ـ ع : فارغ از پرتاب
۸ـ ص : مردانت ـ ق : ترکانت ۹ـ ق ، ص : زایران ۱۰ـ ط ، ع ، ق : درت بصریر
۱۱ـ ق : ناهید ـ ص : نامیت ۱۲ـ ط ، ع : دو رنگ ۱۳ـ ل : بلحسن

تا بود پشت و روی کار جهان　　گه‌شکر درمذاق و گاه‌شرنگ
باد پیوسته از سرشك حسد[1]　　روی بدخواه توچوپشت پلنگ

۳۲۲
قسم بر بی گناهی

مرگ از آن به که مرا از توخجل باید بود　　نه کتابی و نه حرفی و نه قیلی و نه قال
سخن بنده همینست و براین نفزاید　　که نیفزاید از این بیهده الّا که ملال
تا که امّید کمالست پس از هر نقصان　　بیم نقصانت مباد ازفلك ای کلّ کمال
بچنین جرم وتجنّی که مرا افکندند[2]　　ای خداوند خدایت مفکن در اقوال

۳۲۳
در مطایبه

گویند که در طوس گه‌شدت گرما[3]　　ازخانه ببازار همی شد زَنکی لال
بگذشت بدّکان یکی پیر[4] حصیری　　بردل بگذشتش که اگرنیست مرامال
تا چون دگران نطع خرم بهر تنعّم　　آخر نبود کم ز حصیری بهمه حال
بنشست و یکی کاغذ کی چکسه[5] برون کرد　　حاصل‌شده از کدیه‌بجوجو[6] نه بمثقال
گفتا ده ده ده[7] گز حصیری[8] سره‌راچند　　نی ازلُلُاَخ[9] واز کَکَنب[10] وزنه‌نه نال
شاگرد حصیری چو اَداءِ سُخنش دید　　گفتش برو ای قحبهٔ چونین[11] بسخن زال

۳۲۲ـ نسخه‌ها : پ ، خ ، ق ، ص　۳۲۳ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : حسود　۲ ـ ق : افکندی　۳ ـ ص ، ق ، چ ، آ : سرما　۴ ـ ط ، آ : مرد　۵ ـ ع : کاغذك حلیه ـ ط : کاغذك از چکسه ـ ق : کاغذ کی خشك ـ ت : کاغذك حکسه　۶ ـ ت : کدیهٔ جوجو　۷ ـ ت ، م ، ل : دده　۸ـ آ ع : کزحصیری ـ ق : کزحصه‌صیری ـ ط : گر بحصیری　۹ـ د ، ع : از الملح ـ ص ، چ : ازلله‌لخ ـ م : نه لللخ　۱۰ـ د : للکب اربکنی ـ م ، ل : واز ککّکنب کزنه ـ چ ، ق : کنه نب　۱۱ـ د : زالك خشکه ـ آ : زالك چونین

تدبیر نمد کن بنمد گرشو از یراک[۱] تا نرخ بپرسی تو بدی ماه رسد سال
جان من و آن وعدهٔ نطع تو همین است[۲] از بس که زنی قرعه و گیری ربا دا فال
هان بر طبق عرض[۳] نهم حاصل[۴] این ذکر هین در ورق[۵] هجو کشم[۶] صورت این حال

۳۲۴
سخن کمالی را ستاید

شعرهای کمالی آن بسخن پای طبعش سپرده[۷] فرق کمال
گرچه نزدیک دیگران نظم است[۸] مجمل از مفردات وهم وخیال
سخن چند معجزست مرا در سخنهاش سخت لایق حال
گویم آن در خزانهای[۹] ازل بود موزون طویلهای آآل
مایه‌شان داده از مزاج درست صدف جود ایزد متعال
همه همچون ازل قدیم نهاد همه همچون فلك عزیز مثال
همه را دیده چشم صرف خرد همه را سفته دست سحر حلال
بمعانی فزوده قدر و بها[۱۰] چون جواهر بگردش احوال
از نقاب عدم چو رخ بنمود[۱۱] آن بلند اختر مبارك[۱۲] فال
آن جواهر چنانکه رسم بود دُرفشان[۱۳] برمراقد[۱۴] اطفال

---

۳۲۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ ت : بنمد کررو زیراك ۲ ـ ق : همانست ۳ ـ ط : مدح ۴ ـ چ ، ق : میوهٔ ۵ ـ ص ، ق : برورق ۶ ـ د : هجو کنم ـ ص ، ق : عرض کشم
۷ ـ ص : فشرده ـ د : فسرده ۸ ـ چ : نظمی است ۹ ـ ص : خرابهای ـ د : خزینهای ۱۰ـ ط : فلك وبها ۱۱ـ ق : بگشود ۱۲ـ چ : همایون
۱۳ـ ص ، ق ، چ : زرفشان ۱۴ـ م : در مراقد ـ این بیت و سه بیت قبل آن در نسخهٔ ط بصورت یك قطعه است واول وآخر آنرا ندارد.

ریخت بر آستان[1] خاطر او / روز مولودش[2] آستین جلال
چون چنان شد که در سخن نشناخت[3] / حلقهٔ زلف را ز نقطهٔ خال
دست طبعش برشتهٔ[4] شب و روز / بست بر گوش و گردن مه و سال[5]
اوست کز خاطر چو آتش تیز / شعر راند[6] همی چو آب زلال
خاطر من که گوی بر باید / بکفایت ز جادوی محتال
چون بدید آن سخن پشیمان گشت[7] / از همه گفتها صواب و محال
ای مسلّم بنکته در اشعار / وی مقدّم ببذله در امثال
طبع پاکت چو بر سؤال جواب[8] / وهم تیزت چو بر جواب سؤال[9]
تا زند دست آفتاب سپهر / آب عرض جنوب و عرض شمال
آفتاب شعار و شعر ترا / بر سپهر بقا مباد زوال

۳۲۵

در مطایبه

تا نشست خواجه در گلشن بُوَد / شاید ار ایمن نباشد از اجل
اوجعل را ماند از صورت مدام[10] / وانگهی حال جعل بین درمثل[11]
کز نسیم گل بمیرد در زمان / چون بگلبرك اندرون افتد جُعل

---

۳۲۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : برآسمان ۲ـ چ ، ص ، ق : موعودش ۳ـ ط : بشناخت ۴ـ ع : برستهٔ
۵ـ ط : گردنی فتال ۶ـ م ، ت ، آ ، ق : زاید ۷ـ چ ، ص : شد ۸ـ م ،
چ : وجواب ۹ـ م ، چ : وسؤال ۱۰ـ ط ، آ : تمام ۱۱ـ آ : برمثل

۳۲۶
در بیان حال خود

خاطری[۱] چون آتشم هست و زبانی همچو آب فکرتی تیز و ذکائی رام و طبعی[۲] بی‌خلل
ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح وی دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

۳۲۷
التماس انعام

ای ترا آفتاب حاجب بار[۳] حشمتت را ستارگان در خیل
چرخ جاه ترا معالی برج بحر[۴] جود ترا مکارم سیل[۵]
بوده در وقت فطرت عالم[۶] گوهرت را وجود جمله طفیل
شرر شعلهٔ سیاست تست از سُهاء سپهر تا بسُهیل
سُدّهٔ ساحت تو منبع امن خانهٔ دشمن تو معدن[۷] ویل
خرمن جود تو نپیماید گر قضا از سپهر سازد کیل
بنده گستاخیی نخواهد[۸] کرد گر ترا سوی عفو[۹] باشد میل
هیچ‌دانی که یادهست[۱۰] امروز رای عالیت را کَلامُ اللیل

۳۲۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۲۷ ـ نسخه‌ها : م ل ، ت ، ط ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : خاطر ۲ـ ق ، چ : و طبع ۳ـ د : حاجت بار ـ ط : حاجت یار
۴ـ ت ، ق ، ع : ابر ۵ـ ط : نیل ۶ـ آ : آدم ۷ـ د : منبع
۸ـ ق ، م : بخواهد ۹ـ ت : عقل ۱۰ـ ت : یاد تست

۳۲۸

تکلف میان دو آزاده مرد — بود ناپسندیده و سخت خام
بیا تا تکلف بیك سو نهیم — نه از تو رکوع و نه از من قیام
بسنّت کنیم اقتدا زین سپس — سلام علیکم علیك[1] السلام

۳۲۹

شاعری در مدح انوری گفته[2]

فرخنده اوحدالدین فرزانه انوری — ای آنکه از تو عالم وحدت منورست
شخص عزیز تو که همه‌لطف ومردمی است — منّت خدای عزّ و جلّ را که بهترست
روزی که از بلندی آمد بروشنی — ذات مکرّم تو و جان مطهرّست
فرخنده طالعت را بود اندر آن خطر — بی بر که همچو معنی نظم تو دلبرست
یعنی بعلم و همّت اگرچه برازهواست — باخاك ره بحلم و تواضع برابرست

۳۳۰

ستایش ملك الشعرا ارشد الدین

هیچ دانی ارشدالدین کز کف و طبع[3] تو دوش — من چه شربتهای آب زندگانی خورده‌ام
آن ندانم تا توچون[4] پرورده‌ای آن[5] قطعه‌را — این همی‌دانم که من زان قطعه جان پرورده‌ام

---

۳۲۸ ـ نسخه ها: پ، ط، خ ۳۲۹ ـ نسخه: چ ۳۳۰ ـ نسخه ها: م، ل، آ، د، ق، ص، چ

۱ـ ط: علیکم ۲ـ این قطعه درنسخهٔ چاپی است و درنسخ دیگرنیست وچون درآن نسخه قبل ازقطعه‌ای ذکرشده که انوری درمدح ارشدالدین گفته احتمال دارد که از ارشدالدین باشد.
۳ـ د، ص: کف طبع ۴ـ د: آن نمی‌دانم که چون ۵ـ ق، چ: این

گرچه ایمانم بدان خاطر قوی بوده است و هست — راستی به دوش ایمانی دگر آورده‌ام

تا تو تعیین کرده‌ای یعنی[1] که شعر تست شعر — پاره‌ای بر گفتهٔ خود اعتمادی کرده‌ام

نام من گسترده شد یکبارگی از نظم تو — ای مزید آورده بر نامی که من گسترده‌ام

۳۳۱

الب ارغو یکی از ممدوحان حکیم را میل کشیدند در آن باب گفته است

شاها بدیده‌ای که دلم را[2] خدای داد — در دیدهٔ تو معنی نیکو بدیده‌ام

چون کردگار ذات شریفت بیافرید — گفت ای کسی که بر[3] دوجهانت گزیده‌ام

راضی بدان نیم[4] که بغیری نگه[5] کنی — زیرا که از برای خودت پروریده‌ام

چشم جهانیان ز پی دیدن جهان — وان تو بهر دیدن خویش آفریده‌ام

تکحیل آن[6] زهیچ کس اندر جهان مدان — کان کحل غیر تست که من در کشیده‌ام

۳۳۱ ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ق : معنی ۲ــ ع : دها را ۳ــ ق : گفتا کسی که در ۴ــ م ، ت : نه‌ام بدان که ۵ــ د ، آ ، ق : نظر کنی ۶ــ د ، ع : او

۳۳۲

از بزرگی درخواست کاغذ سپید کند

زندگانی مجلس سامی[1] در اقبال تمام — چون ابد بی‌منتها باد و چو دوران[2] بردوام

آرزومندی بخدمت بیش از آن دارد دلم — کاندرین خدمت توان کردن بشرح آن[3] قیام

هست اومیدم بصنع و لطف حق عزّ اسمه — کاتّصالی باشدم با مجلس عالی[4] بکام

بادمعلومش که من خادم[5] بشعر بلفرج[6] — تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام

شعر چند الحق بدست آورده‌ام فیما مضی — قطعه‌ای[7] از عمرو و زید و نکته‌ای از خاص و عام

چون بدان راضی[8] نبودستم طلب می کرده‌ام — در سفر گاه[9] مسیر و در حضر گاه مقام[10]

دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت — با کریم‌الدین که هست اندر کرم فخر کرام

گفت من دارم یکی[11] از انتخاب شعر او — نسخه‌ای بس بی‌نظیر و شیوه‌ای بس[12] بانظام

عزم دارم کان بروزی چند بنویسم که نیست — شعر او مرغی که آسان اندرون افتد بدام

لیکن از بی کاغذی بیتی نکردستم سواد — هست اومیدم که این[13] خدمت چو بگزارد تمام[14]

حالی ار دارد بتائی چند به یا ناسره — دستگیر آید مرا اِمّا عطا اِمّا بوام[15]

ازسر گستاخیء رفت[16] این سخن با آن بزرگ — تا بدین بی‌خردگی معذور دارد والسلام

---

۳۳۲ ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، ط ، ص ، ق : عالی ۲ـ چ ، ق : چودولت ۳ـ ط ، چ ، ق : بشرح آن توان کردن ۴ـ د : سامی — چ : شاهی ۵ـ ت ، آ : بنده ۶ـ ط ، ص ، ق : بوالفرج ۷ـ ص ، ع : قصه‌ای ۸ـ ق ، ص : قانع ۹ـ ت ، ط ، آ ، ق ، م : وقت ۱۰ـ ق : وقت قیام ۱۱ـ ع : حاصل کرده‌ام — ت : من‌دانم یکی ۱۲ـ ع ، د : نظم او بس ۱۳ـ ق : امیدم کزین ۱۴ـ م : پیام ۱۵ـ چ :

حالی او درخانه دارد نیك و بدیك دسته ای — نزد من خادم فرستد یا بمنّت یا بوام

۱۶ ــ ع: برفت

۳۴۳

در نقدی که یکی از امرا در مرثیهٔ سید ابو طالب نعمه بدو کرده بود گوید

بنظم مرثیه‌ای در که چون زموجب آن		یتیم وار تفکر کنم بر آشوبم
امیرعادل دریك دو بیت نقدی کرد[1]		هنوزش ازسر انصاف خاك[2] می‌روبم
وزان نشاط که آن نظم ازو منقح شد[3]		چوسرو نو[4] ز صبا پای‌حال می کوبم
زهی مفید[5] که تنبیه کرد بی زجرم		زهی ادیب که تعلیم داد[6] بی‌چوبم

۳۴۴

قاضی حمیدالدین درمدح حکیم گفته و بدو فرستاده

اوحدالدین‌انوری ای من مرید[7] طبع تو		وی‌هوای عشق[8] و مهرتو مراد طبع من
هم ببینم دولت وصل تواندر ربع خویش		کر محل دولت و اقبال گردد ربع من

۳۴۵

انوری درجواب این قطعه گفته واو را ستوده‌است[9]

بحمد وثنا چون کنم رای نظمی		نه دشوار گویم نه آسان فرستم

---

۳۴۳ – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ		۳۴۴ – پ ، م ، ل ، ت ، ص ، چ
۳۴۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– ق : تعیین کرد ۲ـ ع ، د : ازسر اخلاص جای ۳– ع : محقق شد ۴– ع ، د : سروتر ۵ـ د : زه ای مفید – ق : زهی حکیم ۶– د :زه‌ای ادیب که تعلیم کرد – ت : زهی ادیب که تعلیم کرد ۷– پ ، ص ، چ : فدای ۸– ت ، چ : هوا و عشق

۹– این قطعه درنسخهٔ چاپی ونسخ پ ، ت پس ازقطعهٔ ماقبل‌آمده و چنین می‌نماید همانطور که در عنوان بعضی ازنسخ است قطعهٔ اول از آن قاضی حمیدالدین است ولیکن در نسخهٔ دیگری از نسخ کتابخانهٔ آستان‌قدس‌رضوی بشمارهٔ ۴۶۰۱ قطعهٔ اول به‌خواجه منصورنسبت داده شده وقطعهٔ بعدآن که درعنوان نوشته‌شده: «درجواب او گوید»ـقطعه‌ای که بدین مطلع است :

هر جمال و شرف که دارد ملك		از حمال جمال اشرافست

می‌باشدودرنسخهٔ ص پس ازذ کر قطعهٔ منسوب بقاضی وجواب انوری « بحمد وثنا چون کنم رای‌نظمی» بی‌فاصله قطعهٔ دیگرقاضی حمیدالدین درجواب انوری بدین مطلع : «مرا انوری آن چو دریا توانگر» ذ کر شده است .

ولیکن بحامی جناب[1] حمیدی — اگر وحی باشد هراسان فرستم
ز فضل وهنر چیست کان نیست اورا — بگو تا مرا گر[2] بود آن فرستم
همی‌شرم دارم که پای ملخ را — سوی بارگاه سلیمان فرستم
همی ترسم از ریشخند ریاحین — که خار مغیلان ببستان فرستم[3]
من وقطره‌ای چند سؤر سباعم[4] — چگوئی[5] که بر آب حیوان فرستم
من و ذره‌ای[6] چند خاك زمینم[7] — چگوئی که برچرخ کیوان فرستم
بآبان گر[8] از نکهت میوه بادی[9] — نسیمی بدزدم بنیسان فرستم
چه فرمائی ازصدمت سنگ وآهن — درخشی بخورشید رخشان فرستم
همه‌روضهٔ من‌حشیش است یکسر[10] — شوم دسته بندم برضوان فرستم
همه لقمه‌ای نیست برخوان طبعم[11] — کز آن‌زلّه‌ای[12] پیش‌اقمان[13] فرستم[14]
کرا گرد دامن سزد گوی گردون — برش[15] تحفه گوی گریبان فرستم[14]
کسی را که نوباوهٔ وحی دارد — بقایای[16] وسواس شیطان فرستم
سخن هست فرزند جانم ولیکن — خلف می‌نیاید مگر[17] جان فرستم
نه‌شعرست سحرست ازآن می‌نیارم — که نزدیك موسی عمران فرستم
غرض زین سخن چیست تا چند[18] گویم — فلان راهمی پیش[19] بهمان فرستم

۱– آ ، د ، ص ، ق : بسامی‌جناب – ع ، چ : بعالی‌جناب ۲– د : گرمرا آن
۳– این‌بیت در چ نیست. ۴– م ، ط ، آ: ازاشك اعمی ۵– ط : چگونه ۶–آ: این ذرهٔ ۷– ق: رمیمم – ط : زمینی ۸– ط : بیا تاکه ۹– م : تیره بادی – ق : میوه بادل ۱۰– ق : بهشت است لیکن ۱۱– چ ، ع : عقلم ۱۲– د : از آن‌زلزله
۱۳– ص : زله بندم بلقمان ۱۴ – این دوبیت در ل ، ق نیست . ۱۵– ت ، آ : بدین – ط : برو – ق : برین ۱۶– ت : تقاویل ۱۷– ق : اگر ۱۸– ص ، ق : چه و تاچند – ع ، د : چیست وتاچند ۱۹– ص ، ق ، ع : سوی

بمعبود طیّان و ممدوح حسّان اگر ژاژ طیّان بحسّان فرستم
بهانه است این چند بیت ار نه حاشا که من زیره هر گز بکرمان فرستم
فرستاده شد گرچه نیکو نباشد[۱] که زنگار آهن سوی کان فرستم
ز کم دانشی گاو گردون چوبین بر شیر گردون گردان فرستم
و گرنه چرا با چو رستم سواری چنین خرسواری بمیدان فرستم

۳۳۶
بشخصی تکلّف فرماید

امیر زنگی چون بامداد باز آید[۲] نبشته عرض کنم وان کلاه بفرستم
نبشته بودی کان جزو بیتها بفرست سپاس دارم فردا[۳] پگاه بفرستم
حسین گفت که جو خواستست حق داند[۴] که جو بزیر[۵] نماندست کاه بفرستم
وگر[۶] بعیب نخواهی شمرد با[۷] دو سه مرغ منی دو آردت[۸] از بهر راه بفرستم

۳۳۷
ازدوستی سیم گرمابه خواهد

دوش در خواب دیو شهوت را زیور دختری گسستستم
بی‌شك امروز شحنهٔ احداث[۹] خواهد انصاف و من تهی‌دستم
جز بسعی تو دفع می‌ناید[۱۰] این جنایت[۱۱] که دوش کردستم

---

۳۳۶ — نسخه ها : ل ، ص ، پ ، آ ، ق **۳۳۷** — نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : نیاید ۲ـ ص : چو بامداد بیامد امیر زنگی زود ۳ـ ق : و فردا ۴ـ پ ، آ : چون خواستست خود داند ۵ـ ص : برانوری چو ۶ـ آ ، پ : اگر ۷ـ ص : بخواهی گرفت با ـ ل : نخواهی شمردتا ۸ـ ل : دو آردهم ـ ص : ده آردت ۹ـ چ : حمام ۱۰ـ آ : راست می‌ناید ـ ص : برنمی‌آید ـ ق : دفع می نشود ۱۱ـ ق خیانت

۳۳۸
در تقاضا

شعری بسان دیبهٔ زربفت بافتم — وانگه بسوی صدر مجیری[1] شتافتم
عیب من اینکه نیستم از شعری سپهر[2] — ورنه بفضل موی معانی شکافتم
گر پرسدم کسی که ز جودش چه یافتی — ای آفتاب جود بگویم[3] چه یافتم؟

۳۳۹
در عذر غیبت از مجلس مخدوم

من بد عهد را چه می گوئی — هرچه گوئی سزای آن هستم
حاکم ار جرم[4] من بود مردم — داور ار لطف تو بود جستم[5]
لطف باری[6] بریده باد از من — تا بخدمت چرا نپیوستم[7]
می‌ندانم ز پای سر زین غم — تا برفت آن سعادت از دستم
خواستم تا بیایم و گویم — کز حریفان دینه[8] چون رستم[9]
بسر تو که ذات هشیاریست — که هنوز این زمان چنان[10] هستم
که گشادن نمی توانم چشم — وین قوافی بحیله بربستم

۳۳۸- نسخه‌ها : آ ، چ ۳۳۹- نسخه ها : ل ، ت ، آ ، م ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- آ : صدر مقرب ۲- چ : من آنکه هستم از شعر مشتهر ۳- چ : خواجه چه گویم

۴- د ، آ : از جور ۵- ل : رستم ۶- ص ، ق ، د : ایزد ۷- ع ، چ : این بیت را ندارد . ۸- آ ، د ، ص ، ع : دوش ۹- ت ، ق : جستم

۱۰- د : چنین

۳۴۰

فی الاشتیاق

بخدائی که عقل کلی را | بر درش سر بر آستان دیدم
از پی وصف[1] حضرت عزّش | دهن نطق بی‌زبان دیدم
که[2] من ازدوری تودور از تو[3] | بی تکلّف هلاك جان دیدم
بی‌تو تاریك شدجهان برمن | که برویت همه جهان دیدم

۳۴۱

بجز تو دردو گیتی کس ندیدست | کریم ابن‌الکریمی تا بآدم
زمین تاب عتاب تو ندارد | چه‌جای‌این‌حدیث‌است‌آسمان‌هم
غرض ذات تو بود ارنه نگشتی | بنی آدم بکرّمنا مکرّم
سخن کوتاه شدگر راست‌خواهی | توئی‌آنکس دگر والله[4] اعلم

۳۴۲

بمجلس صاحب بار خواهد

خداوندا بفرّ دولت تو | اگر کبك ضعیفم باز گردم
بدیدار تو هستم آرزومند | درآیم یاهم از درباز گردم

۳۴۰ ـ نسخه‌ها : پ ، ط ۳۴۱ ـ نسخه‌ها : آ ، چ ۳۴۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ پ : وقف ۲ـ پ : کر ۳ـ پ : دور از دور ۴ـ آ : توئی والله

۳۴۳

در آینه چون نگاه[1] کردم یك موی سفید خود بدیدم
ز اندیشهٔ ضعف و وهم پیری در آینه نیز ننگریدم[2]
امروز بشانه‌ای از آن موی دیدم دوسه تار و برطپیدم
شاید که خورم غم جوانی کزپیری خود چو بررسیدم
زایینه معاینه بدیدم وز شانه بصد زبان شنیدم

۳۴۴

دراشتیاق دوستی وطلب مکاتبات ازو

زروزگار بیك نامهٔ تو[3] خرسندم که در دعا همه آن‌خواهم[4] ازخداوندم
شنیده‌ام که بخرسند کم گراید غم غمم چراست که از تو بنامه خرسندم
زهرچه[5] باشد خرسند را بسنده بود چرا که بی‌توهمی‌عمروعیش[6] نپسندم
مرا وحال مرا بی‌جمال طلعت تو صفت[7] ندیدم ازاین به‌چودل برافکندم
چنانکه تشنه‌بآب حیات[8] ومرده‌بجان بجان تو که بدیدارت آرزومندم

۳۴۵

درشکایت

نرسد گرد سر فراز همی خواجه در خدمت تودستارم
از گریبان من نداری دست تا دگر دامنی بدست آرم

---

۳۴۳ – نسخه ها : پ ، ق ۳۴۴ – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۴۵ – نسخه‌ها: م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱– پ: تانگاه ۲– ق : من‌بننگریدم ۳– ت : ازنو ٤– ت : که‌دعای‌همی‌خواهم

۵– ت : نه هرچه ۶– ق : عمرخویش ۷– ت : صلت ۸– ق ، چ : زلال

۳۴۶

درحسب حال ووارستگی خویش

امید وبیم دهد[۱] خلق‌را مسخّرخویش بدین دوخویشتن ازخلق بازپس دارم
مراچودردل ازاین‌هردوهیچ[۲] نیست‌ازو هزار ناکس پیشم گرش[۳] بکس دارم

۳۴۷

درطلب صاحب

اگر بیائی و من[٤] بنده را دهی تشریف نه درخور تو ولیکن خرابه‌ای دارم
وگر هوای شراب مروّقت باشد چو اعتقاد تو صافی قرابه‌ای دارم

۳۴۸

خدایگانا سالی مقیم بنشستم ببوی آنکه مگربه شود ز تو[۵] کارم
همی‌نیاید نقشی بخیره چه‌خروشم همی نگردد کارم نفیر چون دارم
نه‌ماه دولتم[۶] ازچرخ می‌دهد نورم نه شاخ شادیم[۷] از باد می‌دهد بارم
نه‌پای آنکه ز دست زمانه بگریزم نه‌دست آنکه دراین رنج پای‌بفشارم
نه پشت آنکه[۸] ز اقبال[۹] روی برتابم نه‌روی آنکه‌دگرپشت[۱۰] برجهان[۱۱] آرم
نه‌حرفتی که بدان‌نعمتی بدست آرم نه‌غمخوری که‌خوردپیش‌تخت‌تیمارم

---

۳۴۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۳۴۷ ـ نسخه‌ها : پ ، م ۳۴۸ ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، ق ، چ

۱ـ ت ، د ، ع : کند ۲ـ ص ، ق ، د : هردو رنج ۳ـ ص ، ع ، ق : اگر
٤ـ م : بیائی من ۵ـ ق ، چ : از این ۶ـ چ ، ق : دولتی ۷ـ ق ، چ ، آ : شادی ۸ـ ق ، ط : نه پشتی که ۹ـ آ ، ق : که زادبار ۱۰ـ ط ، آ : آنکه روم پشت ۱۱ـ ق : برزمین

گهی بباختهٔ[1] این سپهر منحوسم / گهی گداختهٔ این جهان غدّارم
گهی بکنجی‌اندر بمانده[2] چون‌مورم / گهی بغاری‌اندر[3] خزیده چون‌مارم
گهی چو باد بهر جایگاه پویانم / گهی چوخاك بهر بارگاه درخوارم
گهی ز آب دو دیده مدام دربحرم / گهی ز آتش سینه مقیم[4] در نارم
گهی باجرت[5] خانه گرو بود کفشم[6] / گهی بنان شبانه برهن دستارم
گهی نهند گرانجان و ژاژخا نامم / گهی دهند لقب احمق وسبکبارم
بحدّ[7] ووصف نیاید که من زغم‌چونم / بوهم‌خلق نگنجد که من‌چه‌سان‌زارم
خدای‌داندزین گونه زندگی که‌مراست / بجان ودیده ودل مرگ‌را خریدارم
ازآنچه گفتم اگرهیچ بیش‌وکم گفتم / ز دین ایزد و شرع رسول بیزارم

۳۴۹

درمدح تاج الدین ابوالمعالی محمدالمستوفی گوید و عرق نسترن خواهد

ایا بعالم عهد از تو نوبهار وفا / چرا چنین ز نسیم صبات بی‌خبرم
بخاصه چون توشناسی[8] که رنگ وبوی نداد / خرد بباغ سخن بی‌شکوفهٔ هنرم
بصد زبانت چوسوسن بگفته بودم‌دی / که‌چون‌بنفشه‌زسستی[9] فروشدست‌سرم
گراند کی عرق نسترن بدست آری / بمن فرست وگرنه بگوی تا بخرم
زبان چولاله‌بگرددهان درافگندی[10] / که گر نیارمت[11] از سبزهٔ دمن بترم

۳۴۹ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ
۱ـ آ: بتافته ـ ط: بتاخته ۲ـ چ، ق، ط: بگنج درونی نشسته ۳ـ چ، ط: بغار برونی ـ ق: بغار درونی ۴ـ چ: مدام ۵ـ ل: بغله خانه ـ آ: باجرت جامه ۶ـ چ، ق: کفنم ۷ـ ل: بتحت ۸ـ چ: علی‌الخصوص چودانی ۹ـ ل: زمستی ـ ت: سرمستی ۱۰ـ ق، چ: برافکندی ـ آ: برآوردی ۱۱ـ چ: که‌گرا باکنم

فروخت روی نشاطم چو بوستان افروز
بدان امید کزین ورطه بو که جان ببرم

برون شدی وفرو برد سر چو نیلوفر
بآب غفلت و دانسته کاب می نخورم

دو روز رفت که چون شنبلید پژمرده
ز تشنگی بغایت نه خشکم و نه ترم

ز تف چوظاهر تفّاح زرد گشت رُخم[1]
زغم چو باطن او پاره پاره شد جگرم

چو گوش این سخنت همچو پیل گوش نمود
که چیست عارضه یا من بمعرض چه درم

نه بی وفات چو ایّام یاسمن خوانم
نه زین سپس همه رنگت چو ارغوان شمرم

تو آن چه بینی این بین که بافراغت[2] تو
هنوز دیده چو نرگس نهاده می نگرم

چو دستهای چنارست هر دو دستم سست
وگرنه[3] پیرهن از جور[4] تو چو گل بدرم

۳۵۰

در بیان هنرهای خود و جهل ابناء عصر

گرچه دربستم درمدح وغزل یکبارگی
ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم

بلکه درهر[5] نوع کز اقران من داند کسی
خواه جزوی گیر آنرا خواه کلّی قادرم

منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی
راستی باید بگویم با نصیب[6] وافرم

وزالهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح[7]
گر تو تصدیقش[8] کنی برشرح وبسطش ماهرم

وز ریاضی مشکلی[9] چندم بخلوت حل شده است
واندر آن جز واهب از توفیق کس نه یاورم[10]

وز طبیعی رمز چند ارچند[11] بی تشویر نیست
کشف دانم[12] گرداگرحاسد نباشد ناظرم

۳۵۰- نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ع ، چ

۱- آ : خشك گشته لبم - ص : زرد گشت لبم ۲- آ : از فراغت ۳- ت ، د : اگرنه

۴- چ ، ق : از دست ۵- چ : ازهر ۶- آ : بانصیبی ۷- ق ، ع : صحیح - چ :
سلیم ۸- ط ، آ ، چ : تصدیقم ۹- ط ، آ : شکلکی ۱۰- ق : نه ناصرم - ط :
نی یاورم ۱۱- ط : رمز کی چند ارچه ۱۲- ق : خواهم

نیستم بیگانه از اعمال واحکام نجوم — [در بیان او بغایت اوستاد و ماهرم[1]
چون زلقمان وفلاطون نیستم کم درحکم] — ورهمی باور نداری رنجه شو من حاضرم[1]
با بزرگان مستفیدم با فرودستان مفید — عالم تحصیل را هم وارد و هم[2] صادرم
غصها دارم ز نقصان از همه نوعی ولیك — زین یکی آوخ که نزدیك تومردی شاعرم
این همه بگذار با شعر مجرّد آمدم — چون سنائی هستم آخر کرنه[3] همچون صابرم[4]
هریکی آخر ازایشان بی کفافی نیستند — این منم کز مفلسی چون روزروشن ظاهرم
خودهنر درعهد ماعیب است اگرنه این سخن — می کند برهان[5] که من شاعر نیم بل ساحرم
خاطرم درستر دیوان دختران دارد چوحور — زهره شان پرورده در آغوش طبع زاهرم
گرزیك خاطب یکی را روزتزویج وقبول[6] — برتر از احسنت کابین یافتستم[7] کافرم
درچنین قحط مُروّت باچنین آزادگان — وای من گرنان خورندی دختران خاطرم
اینکه می گویم شکایت نیست شرح حالتست[8] — شکر یزدان را که اندر هرچه هستم شاکرم
در غرض از آفرینش غایتم بس اوّلم[9] — گرچه درسلك وجود از روی صورت آخرم
قدرمن صاحب قوام الدین حسن داند ازآنك — صدر او را یادگار از ناصر[10] الدین طاهرم

۳۵۱
در مطایبه

عقل صد مسهل بطبعم بیش داد — تا چنین در نظم و نثرش کرد نرم
چون بدانستم که بی[11] اسهال او — مجلس سردان نخواهد گشت گرم

---

۳۵۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ج

۱ ـ ل ، م ، ت ، ط مصرع دوم بیت اول و مصرع اول بیت دوم را ندارد. ۲ـ م ، د ، ص : هم واردم هم ۳ـ ت ، ع : چون شمائی هستم آخر کرنه ـ ج : چون سنائی نیستم آخر نه ۴ـ این بیت درط نیست. ۵ـ ع : می کند دعوی ـ ج : می دهد فتوی ۶ـ م : ترویج قبول ۷ـ ج ، ص : یافتم من ۸ـ ت : حسب حالتست ۹ـ ص ، ج : لیك اولم ۱۰ـ د ، ق ، ع : یادگار ناصر ۱۱ـ ق : که از

کافرم گر قطره‌ای زین پس ریم[۱] در دهانشان جز بآزرم و بشرم

۳۵۲

کیسه‌ای بحکیم وعده کرده اند آن را باکاردی طلب می کند

ای کمال زمان[۲] بیا و ببین که ز عشقت چگونه می‌سوزم
بابهار[۳] رخت تواند گفت شب یلدا که روز نوروزم
در فراق رخ چو خورشیدت روشنائی نمی دهد روزم
کیسه‌ای دادیم دراین شبها که همی وام[۴] صحبت‌اندوزم
روزها رفت و من نمی‌دانم که‌بر آن کیسه کیسه‌ای دوزم
یارب ارکاردی بود با آن که بدان کین دشمنان توزم
سرچو سرو از نشاط بفرازم رخ ز شادی چو گل برافروزم
وگر این کارهست[۵] بیهوده تن زن آنگاه[۶] کاسهٔ یوزم
سایه بر کار این سخن‌مفکن زانکه چون سایه برتو آموزم

۳۵۳

در شکایت

بزرگوارا دانی کز آفت[۷] نقرس زهرچه ترشی‌من‌بنده می[۸] بپرهیزم
شراب خواستم وسر کهٔ کهن‌دادی که گرخورم‌بقیامت‌مصوص‌برخیزم
شراب‌دار ندانم[۹] کجاست تا قدحی بگوش وبینی آن قلتبان فروریزم

۳۵۲ ــ نسخه‌ها : آ ، د ، ع ، ق ، ص ۳۵۳ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ــ ت : زنم ۲ــ ص ، ق : جهان ۳ــ ع ، ق : تابهار ٤ــ آ ، ص : دام
۵ــ آ ، د ، ص : کاریست ۶ــ آ : انگار ــ ع : از کار ۷ــ م : آتش ۸ــ آ : ز
جملهٔ ترشیها همی ۹ــ چ ، آ : تو آخر

۳۵۴

نکتۀ موزون

جائی که من نشینم بیکار کی نشینم[۱] یا خطکی نویسم یا بیتکی تراشم
خطّی نه سخت نیکو زیبا خطی بلابه زین شعر کی نه نیکو بل شعر کی بهاشم[۲]

۳۵۵

درشکر تشریف

خدایگان وزیران[۳] و پادشاه صدور که با نفاذ توهست از قضا فراموشم
یکی ز آتش جور سپهر بازم خر که از تجاوز[۴] او همچو دیك می‌جوشم[۵]
عجب مدار که امروز مرمرا دیدست در آن لباچه که تشریف داده‌ای دوشم[۶]
ز بهر خسرو سیّارگان همی‌خواهد که عشوه‌ای بخرم وان لباچه بفروشم
وگر نه جفته‌نهد[۷] باقبای کحلی خویش همی بر آید از این غصه دمبدم هوشم
ستارگان را صدره بمن شفیع آورد[۸] بگو چگونه کنم با کدامشان کوشم

۳۵۴ – نسخه‌ها: ف، آ، ق، چ ۳۵۵ ـ نسخه‌ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ ق: کی‌نباشم ۲ـ ق:

زین خطکی نه زیبا زین بیتکی نه‌لایق زین‌بیتکی نه‌نیکو زین بیتکی نه هاشم

درجهانگیری این‌قطعه برای لغت هلاشم شاهد آورده شده بدین‌صورت:

من هرچه گونه باشم بی‌کار کی‌نباشم تا چیز کی نویسم تا شعر کی تراشم
خطی نه‌سخت‌نیکو خطی‌ازین میانه شعری‌نه‌نیك وعالی‌شعری‌ازاین‌هلاشم

بمعنی زبون و بد و زشت آورده است ـ و در فرهنگ رشیدی هم در ذیل لغت هلاشم گوید هلاشم بفتح‌ها و شین‌همان لهاشم یعنی‌زشت وزبون است وبهمین شعرانوری استنادجسته ولی‌نسخ خطی وچاپی بهاشم‌است نه لهاشم وباهلاشم. ۳ـ ع: بزرگان ٤ـ م: تجاور ۵ ـ چ: در جوشم

٦ـ ق: داده بردوشم ۷ـ آ، د: جفنه نهد ـ ق: جفنه بشد ـ ت: جفت زند

۸ـ د: شفیع پیش آورد

بدان بهانه که تا آستینش بوسه دهد[۱] — هزاربار گرفته است اندر آغوشم
ز چاپلوسی این گربه هیچ باقی نیست[۲] — ولیك من نه حریفان خواب خرگوشم[۳]
مرا زبون نتواند گرفت روبه وار — که درپناه تو من‌شیر شیر او دوشم[۴]
بکردگار که انصاف من ازوبستان — کزو بکف چوحسود توخون همی‌نوشم
نه آنکه‌برمن‌وبر آسمانت فرمان نیست[۵] — هموت بنده و هم منت حلقه درگوشم
مرا بدفع چنو[۶] خصم التفات تو بس — که بعد ازاین[۷] سخن او بگوش ننیوشم
بنعمتت[۸] که ورقهاش جمله محو کنم — زجاه تست که در مجلس تو خاموشم
خطی کشیده‌ام ارخطدراین ورق‌بکشد[۹] — بدان نگه نکنم منکه بی‌تن و توشم
یقین‌شناس که گردیگران[۱۰] سخن گویند — دماغ مه بخراشم ز بسکه بخروشم
بدو چگونه دهم کسوتی که از شرفش — کلاه گوشهٔ عرشست ترك وشبوشم[۱۱]
ز پرده‌دار تو تشریف باشد آنچه دهد — بلی و باز تفاخر کند ازو دوشم[۱۲]
وگر برهنه بمانم چوآفتاب و مهش — قبای کحلی او کافرم اگر پوشم

۳۵۶
وله ایضاً

راحت چگونه یابم فضلست مانعم — قصّه چگونه خوانم عقلست وازعم
درروی‌هر که‌خندم‌از آنکس‌قفاخورم — کس‌راگناه‌نیست‌چنین است طالعم

---

۳۵۶ — نسخه : ل

۱ـ ع : زاستیش بوسه دهد ـ چ : تا استینش بوسه دهم ۲ـ چ : وافی نیست ۳ـ د : خاك خرگوشم ۴ـ م : شیرزودوشم ـ ق : شرزهٔ دوشم ۵ـ د : فرمانت نیست – ص ، چ: فرمانیست ۶ـ ق: چنان ـ م : چنین ۷ـ ت ، د ، م : آن ۸ـ م ، ص ، ق ، چ: بنعمت تو ۹ـ ل ، م : نکشد ۱۰ـ آ ، ع : که نیزارچنین ۱۱ـ ل : ترك‌شبوشم ـ م ، ص ، ق : شب پوشم ۱۲ـ این بیت در ق نیست.

نزدخواص حشو وجودم چوواو عمرو پیش عوام چون الف بسم ضایعم
اینست‌عیب‌من که نه‌دو رو نه مفسدم وینست جرم من که نه‌خائن نه‌طامعم
در شغل شاکرم بگه عزل صابرم گرهست راضیم پس اگرنیست قانعم
درحلّ مشکلات چو خورشید روشنم در قطع معضلات چو شمشیر قاطعم
برعقل و پاك دلی فضل من گواست یار موافقم نه کی خصم منازعم

۳۵۷

مکوش تابتوانی بجنگ وصلح گزین که‌جنگ‌وصلح‌بر دره‌بسوی‌شادی‌وغم
پس‌ارعدونکند[1] صلح‌وجنگجوی[2] بود توجنگ‌جوی ومنه برطریق صلح‌قدم[3]
بکوش نیك که تا از عدو نمانی پس بجوش سخت که تا درجدل نیابی[4] کم

۳۵۸

شود زیادت شادی وغم شود نقصان چوشکروصبر کنی درمیان‌شادی‌وغم
زشکر گردد نعمت براهل نعمت بیش بصبر گردد محنت بر اهل محنت کم

۳۵۹

ای از برادر و پدر افزون دوبار صد وز تیر آسمان بتازی[5] چهار کم
بفرست حورزاده[6] بحکم دو سه ستیر با چنبر[7] مصحف و بیخی بدان بهم
بادا بقای نام توچندان بروزگار[8] کایدبرون ز صورت بی‌دو دویست کم[9]

---

۳۵۷ – نسخه ها: ط ، آ ، چ ۳۵۸ – نسخه ها: ط ، آ ، چ ۳۵۹ – نسخه ها: ط ، آ ، چ

۱– ط : شکند ۲– آ : جنگی تو ۳– چ : تو جنگ و صلح ببر ره بسوی شادی و غم

٤– ط : نباشی ۵ – چ : بشماری ۶– ط ، آ : خورده زاده ۷– آ : باخمیر

۸– ط ، چ : بادا حروف نام توچندان بکام تو ۹– آ : بی‌دودیست دم

۳۶۰
در افلاس و رنجوری خود

بخدائی که زنده و باقیست | که من امروز طالب مرگم
باورم‌دار این حدیث از آنك | صعب رنجور و نیك بی‌برگم

۳۶۱
در عذر

ای همه سیرت توهنگ و ثبات | چکنم بی ثبات و بی هنگم
گر خطائی برفت بر قلمم | هست از آن شرم چون قلم رنگم
تا نگوئی که شعر نیرنگیست | حاش لله نه مرد[۱] نیرنگم
از جهانی بتست فخرم و بس | گرچه هست از جهانیان ننگم
الحق الحق بدانچه[۲] کردستم | درخور هر عتاب و هر جنگم
چه‌شود از من این گران‌مشمر[۳] | هم تودانی که بس سبك سنگم
بدمشو با من و مکن[۴] دل تنگ | که زبد[۵] کرده نیك دلتنگم

۳۶۲

لنگ خواهی مرا روا باشد | دل ازاین من‌چگونه تنگ کنم
تا ترا من بقلتبانی تو | حاش لله که هیچ ننگ کنم
آن ترا از زن و مرا ز خدا | چون بمیزان خود بسنگ کنم
تو بدان صلح کرده ای بازن | من بدین باخدای جنگ کنم

---

۳۶۰ – نسخه ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، چ ۳۶۱ – نسخه ها: ل، ت، آ، د، ع، ق ص، چ ۳۶۲ – نسخه: دیوان انوری شمارهٔ ۴۶۰۶ کتابخانهٔ آستانه

۱– ل، م، ت: چه‌مرد ۲– چ، ق: هر آنچه ۳– م: منکر

۴– چ، ع: بدمکن با من ومشو ۵– چ، ع، ص: که من از

۳۶۳
التماس کفش کند[1]

فخردین یك التماسست از توام — روزها[2] شد تا همی پنهان کنم
خردہ‌ا کنون درمیان خواهم[3] نهاد — بر تو و بر خویشتن آسان کنم
کبشکی[4] داری اگر بخشی بمن — خویشتن در پیش تو قربان کنم
شکرهای آن کنم وانگاه چه — تابکی[5] تا کائناً مَن کان کنم
ور بفرمائی که دندان بر کشم[6] — سهل باشد بر کشم[7] فرمان کنم
برمیانم گر معدّ نبود خلال — چوبکی یابم که در دندان کنم
لیك ازاین‌پس درمیان دوستانت — بس مساوی کز برای آن کنم
چیزهائی گویمت حقّا که سگ — نان نبوید نیز اگر برنان کنم

۳۶۴
در حسب حال

از سخنهای عذب شکّر طعم — در دهان زمانه نوش منم
لیکن از ردّ سمع مستمعان — با زبانی چنین خموش منم
در زوایای رستهٔ معنی — مفلس کیمیا فروش منم

۳۶۳ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۶۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ــ عنوان نسخ ل ، م چنین است : «التماس خلال‌دان ازفخرالدین خالد کند». ۲ـ ص ، ق ، چ : سالها ۳ــ چ : خواهد ٤ــ م : کیشکی ــ ت : کفشکی ۵ــ م ، ط : بابکی ــ ص : مابکی ٦ ــ ط : و دندان بر کنم ــ ق : که دندان بر کنم ۷ــ آ ، ق : بر کنم .

۳۶۵
در نصیحت

غم بتکلّف بسر من مبار[1] زانکه بسعی تو تن آسان شوم
من خود اگر مادر غم اژدهاست تا که بزاید[2] بسر آن شوم
پرسی[3] و گوئی که زمن بدمگوی روز دگر با تو دگرسان شوم
چون تو نیم من که[4] بهر خورده‌ای که بفلان گاه ببهمان شوم

۳۶۶
در اشتیاق

بخدائی که در موجودات جز بامرش نمی‌شود منظوم
که بماندم چو قالبی بی‌روح[5] تا ز دیدار تو شدم محروم

۳۶۷
درعزلت وقناعت وجواب سائلی که از حکیم قصهٔ شعر گفتنش پرسید گوید

دی مرا عاشقکی گفت غزل می گوئی گفتم از مدح وهجا دست بیفشاندم هم[6]
گفت چون گفتمش آنحالت گمراهی رفت حالت رفته دگر بـاز نیاید[7] ز عدم
غزل ومدح وهجا هر سه بدان[8] می گفتم که مرا شهوت وحرص وغضبی بود بهم[9]

---

۳۶۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۶۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۶۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، آ : میار ۲ـ د : نزاید ۳ـ آ ، ص ، ق : ترسی ۴ـ د : من توکنم‌تاکه ع : من توکیم تاکه ۵ـ آ ، ط ، ع : قالب بی‌روح ـ چ : قالب بی‌جان ۶ـ چ : بیفشاندستم ۷ـ ص ، ق : بازنگردد ۸ ـ د ، ص ، ق : از پی‌آن ۹ ـ این بیت درج نیست.

این یکی شب همه‌شب درغم واندیشهٔ آن | کز کجاوز که وچون کسب کنم پنج درم
وان دگر روز همه روز در آن محنت و بند[۱] | که کند[۲] وصف لب چون شکر و زلف بخم
وان سه دیگر چو سگ خسته تسلّیش بدان | که زبونی بکف آرم که ازو آید[۳] کم
چون خدا این سه سگ گرسنه را حاشا کم | باز کرد از سر من بندهٔ عاجز بکرم[۴]
غزل و مدح و هجا گویم یارب زنهار | بس که با نفس جفا کردم و با[۵] عقل ستم
انوری لاف زدن سیرت[۶] مردان نبود | چون زدی باری مردانه بیفشار قدم
گوشه‌ای گیر و سر راه نجاتی[۷] بطلب | که نه بس دیر سر آید بتو بر این دو[۸] سه دم

۳۶۸

کارها را[۹] طلب مکن غایت | تا نمانی ز کار دل[۱۰] محروم
زیرکان این مثل نکو زده‌اند[۱۱] | طلب الغایه ای برادر شوم

۳۶۹

بخدائی که قائمست بذات | نه چوما بلکه قایم و قیوم
که مرا در فراق خدمت تو | جان زغم مظلمست و تن مظلوم[۱۲]
باز مرحوم روزگار شدم | [تا که گشتم زخدمتت محروم[۱۳]
هر که محروم شد زخدمت تو] [۱۳] | روزگارش چنین کند مرحوم

۳۶۸ ـ نسخه ها: ط، پ، ل، خ، ق ۳۶۹ـ نسخه ها: پ، ص

۱ـ ص، ق، ع، د: محنت وغم ۲ـ ص، ق، د، ع: که کنم ۳ـ چ: ناید
۴ـ این بیت در چ نیست. ۵ ـ ق: برنفس جفا کردم وبر ۶ ـ ت: پیشهٔ
۷ـ ص، ق: ونجاتی ۸ـ ص، ق: بتواین یك دو ۹ـ خ، پ: کارهائی ۱۰ـ ط: خود ۱۱ـ ح، پ، ق: بسی زده اند ۱۲ـ پ: ای مظلوم ۱۳ـ این دومصرع در ص نیست.

۳۷۰
در ریاضت خاطر

چون من بره سخن فراز آیم[۱] خواهم که قصیده‌ای بیارایم
ایزد داند که جان مسکین را تا چند عنا و رنج فرمایم[۲]
صدبار بعقده درشوم[۳] تا من از عهدهٔ یك سخن برون آیم

۳۷۱
مذمت ممدوحی که وعدهٔ صله بدو داده ووفا نکرده

کردگارامشته‌رندی ده‌جهان‌را خوش تراش تا که ازقومی که‌هم ایشان وهم ما تیشه‌ایم
شعربردم[۴] خواجه را حالی‌جوابی‌باز گفت لفظ ومعنی‌همچنان یعنی که ماهم‌پیشه‌ایم
قصه‌تاکی گویم‌ازبس‌خواب‌خر گوش‌خسان راست‌چون‌شیران‌بشب[۵] آتش‌زده[۶] دربیشه‌ایم
خاطر[۷] ازاندیشه‌عاجز گشت‌ونقد کیسه‌این دیرشد معذور می‌داراندرآن[۸] اندیشه‌ایم

۳۷۲
درمدح

ای غلامت چوشاد بخت فلك[۹] ما غلامان خاص وعام توایم
تا که درخانهٔ فلك باشیم همه در خانهٔ غلام توایم

۳۷۰ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۷۱ – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع، ق ، ص، چ ۳۷۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ ص : درآرایم ۲ـ ع : فرسایم ۳ـ ل ، ت : در شود ٤ـ ت ، م : بردی
۵ـ آ : شیران شب ۶ـ چ : آتش زنان ـ د ، ع : آتش‌زدن ۷ـ ت : عاطر
۸ـ آ : اندراین ۹ـ چ ، ق : بادفلك

۳۷۳
دراشتیاق

خداوندا همی‌خواهم که از دل تـرا تا عمر باشد من ستایم[۱]
ولیکن این دم از جور زمانه برنجید این دل .انده نمایم

۳۷۴
از زبان پسران میرداد که یکی طوطی بیك ملقب به ناصرالدین ودیگر عضدالدین است گفته و آنها را ستایش کرده است

گیتی بسر سنان گشادیم[۲] پس از سر تازیـانه دادیم
ملك همه خسروان گرفتیم سدّ[۳] همه دشمنان گشادیم
بنیاد جهان اگر کهن[۴] بود از عدل جهان نو نهادیم
قایم بوجودماست گیتی بس آتش وآب وخاك وبادیم[۵]
شادند بعدل ما جهانی مالاجرم[۶] از زمانه شادیم
تا ظنّ نبری که ما بشاهی امروز بتازگی فتادیم
کز مادر خویش روز اوّل شایستهٔ تخت و تاج زادیم
سنجر که جهان‌سراسراوداشت ازماست و ما از آن نژادیم
مسمار سه ملك بر کشیدیم جائی که دو دم بایستادیم
گر عادل و راد بود سنجر شکرست که عادلیم ورادیم
بیداد و ستم نیاید از ما کاخر پسران میردادیم

---

۳۷۳ ـ نسخه‌ها : پ ، ط ۳۷۴ ـ نسخه‌ها : ط ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : می‌ستایم ۲ـ ق : ستادیم ۳ـ ط : بند ٤ـ ط : چو بس کهن

٥ـ این بیت درم نیست. ٦ـ ع : تا لاجرم

۳۷۵

در تمثیل

خصم تو و قاعدهٔ ملك تو[1] آن شده از بدو جهان مستقیم
چون دو بنا بود بر افراشته وان دو یکی مُحدث و دیگر قدیم
زلزلهٔ قهر توشان پست کرد زَلزَلَةُ السّاعَةِ شَیءٌ عَظِیمٌ

۳۷۶

معما

علم آصف[2] گنج قارون صبر ایّوب رسول یاد کرد اندر کتاب این هر سه لقمان حکیم
هر که باز دعاشقی با این سه چیز ای نیکنام[3] لام او هرگز نبیند روی ضاد و روی میم

۳۷۷

شراب خواهد

ای ز نور شرابخانهٔ تو روی آفاق همچو دست کلیم
یك صراحی شراب ناب فرست باشد آن نزد همّت تو سلیم
هست نایاب باده اندر شهر ورنه از دولت تو دارم سیم

---

۳۷۵ ـ نسخه ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۷۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۷۷ ـ نسخه ها : پ ، ط

۱ـ چ ، ص ، ق ، آ ، د : ملك او ۲ـ ل ، م ، ص : علم احنف ۳ـ چ : سه جزای نیکنام ـ ط : سه چیز نیکنام

۳۷۸

لغز باسم سلطان سنجر و بیان آنکه‌عدد نام سنجر باپیغمبران مرسل یکیست

ای خردمند اگر گوش سوی من داری — قطعه‌ای برتو بخوانم که عجب مانی ازآن

درجهانداری و فرماندهی خلق خدای — بر سزاواری سلطان بنمایم برهان

سیصد و سیزده پیغمبر مرسل بودند — که فرستاده بهر وقت یکی‌را یزدان

نام سلطان‌بجمل[1] چون عدد ایشانست — پس بود قاعدهٔ نظم‌جهان چون ایشان

فرّ او هر که ببینند دهد انصاف که او — پادشاهیست[2] بحق برهمه معمور جهان

گرترا شبهت وشکّیست دراین‌دانی چه — شبهت و شك ترا حلّ نکند جز قرآن[3]

شواولی[4] الامر بخوان‌پس‌عددآن بشناس[5] — بحساب جمل و مبلغ آن نیك بدان

تا بود راست حسابش چوحساب سنجر — چونکه‌واوی[6] که‌نه‌مقروست[7] کنی‌زونقصان

گرکسی گوید ماصد همه سنجر نامیم — گویمش نی‌نی‌مِنکُم‌چو اولوالامر بخوان

زانکه مِنکم ز شما باشد از روی لغت — باز[8] از روی حساب ارتو بدانی سلطان

پس یقین‌شد که پس‌ازباری وپیغمبر حق — نرسد بر همه آفاق جز او را فرمان

ای‌سه‌قرن ازمدد عدل‌تو و رحمت حق[9] — بوده سکّان زمین بی‌خبر ازدور زمان

ای‌بحقّ[10] سایهٔ آن کس که‌تراحافظ اوست[11] — تا بود سایهٔ خورشید[12] درآن‌حفظ بمان

---

۳۷۸ ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : بعدد ۲ـ ص ، ق ، چ : پادشاهست ۳ـ چ : یزدان ؟ ٤ـ ت ، م : اولو

۵ـ آ : بشمار ۶ـ م : چون بواوی ۷ـ ق : که نه بودست ۸ـ آ : زانکه

۹ـ ت : رحمت‌تو ۱۰ـ ق : ای بکف ۱۱ـ م : صاحب‌اوست ۱۲ـ م : وخورشید

۳۷۹
در طلب عفو

بزرگا گر خطائی کرده آمد	مگیر از من اگر باشد[1] بزرگ آن
خطای بندگان باید[2] بهر حال	که تا پیدا شود عفو بزرگان

۳۸۰
مطایبه

چو غزنینی بمحشر زنده گردد	بسنجد طاعتش ایزد بمیزان
کم آید طاعتش گوید خدایا	ترازو چشمه دارد سر بگردان

۳۸۱
در اظهار نیك نفسی خود گفته است

من توانم که نگویم بد کس در همه عمر	نتوانم که نگویند مرا بد دگران
گر جهان جمله ببد گفتن من برخیزند	من و این کنج و[3] بعبرت بجهان درنگران
در بد و نیك جهان دل نتوان بست[4] از آنك	گذرانست بد و نیك جهان گذران[5]
جز نکوئی نکنم با همه تا دست[6] رسد[7]	که بر انگشت نپیچند بدم بیخبران[8]
نفس من برتر از آنست که مجروح شود	خاصه از گپ زدن بیهدهٔ بی‌بصران[9]
گاو در خرمن من هست[10] مرا می‌شاید	ریش گاوی بود آبستنی از کون خران

---

۳۷۹ - نسخه ها: م، ل، ت، آ، ق، ص، چ **۳۸۰** - نسخه: پ **۳۸۱** - نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱- چ، ص: اگر آمد - آ، ق: وگر باشد ۲- چ: خوردگان باید - ص، ق: بندگان باشد
۳- ل: من گنجی و ۴- ل: بستن ۵- ط: در گذران ۶- ص، چ: گردست
۷- چ، ع، ص: دهد ۸- ت: بد از بیخبران ۹- ت ط: بی‌هنران
۱۰- ط: گاو من درخرم اربست

۳۸۲

درغیبت پیروزشاه از بلخ و تهنیت قدوم او

احمد مرسل ز خاك مکّه چون هجرت گزید[۱] مدّتی آن خطّه بود انگشت نومیدی گزان
بازچون باز آمد از اقبال میمون مو کبش[۲] تازه شد چون در سحر گاهان گل از بادبزان[۳]
بلخ را پیروزشاه احمدهمان هجرت نمود تا فرو بارید ازهم همچو برگ اندر خزان
بازچون درظلّ عالی رایتش آرام یافت[۴] زنده شد بارد گر چون ازصبا شاخ رزان
شکر یزدان را که شد آباد و خرّم[۵] تا بحشر قبّهٔ اسلام[۶] ازین و کعبهٔ اسلام از آن

۳۸۳

در شکایت اهل زمان

روبهی می‌دوید از غم جان روبه[۷] دیگرش بدید چنان
گفت خیرست باز گوی خبر گفت خر گیر می کند سلطان
گفت تو خر نئی چه می‌ترسی گفت آری ولیك آدمیان
می ندانند و فرق می نکنند خر و روباهشان بود یکسان
زان همی ترسم ای برادر من که چو خر بر نهندمان پالان
خر ز روباه[۸] می‌بنشناسند اینت کون خران وبی‌خبران[۹]

---

۳۸۲ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۸۳ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق، ص ، چ

۱– ص ، ق ، ع : نمود ۲– چ : مر کبش ۳ـ ص ، ق ، ع ، د : وزان ٤– م : ایام یافت ٥ـ ط : خورم ٦–م : الاسلام ۷– ت ، ق : روبهی ۸ـ م : خر دروباره ۹– ص ، ق : خران بی‌خبران

۳۸۴

نصیحت

کم عیالی سعادتیست که مرد / نرود جز برای خویش بدان
مرد را نیز بند تخته و غل / جز عیال گران مدان بجهان
گرچه مردانگی بجهد کند / نتواند شد از میان بکران
در کواکب نگاه کن بشگفت / تا ببینی دلیل این بعیان
ماه‌تنهاست زین‌سبب شب‌وروز / می کند گرد آسمان جولان
گاه باشد بشرق و گاه بغرب / گاه در حوت و گاه درسرطان
نعش مسکین که دختران‌دارد / لاجرم والهست و سرگردان
نه طلوعست مر ورا نه غروب / صعب کاریست این عیال گران

۳۸۵

روی‌بخت‌خواجه خرّم همچو گل / باد تا هرسال گل‌آرد جهان
بسته دولت عهد با دورانش باد / تا بود پیوسته با دوران زمان
باد حاجت خرّمی را با دلش / حاجتی که جسم دارد با روان
تیغ او جفت طبیعی با ظفر / رایتش با سرفرازی توأمان
سوی اقلیمی[1] که یک‌ره بنگرد / ابر[2] آنجا فیض بارد جاودان
سوی‌هرلشکر که آرد روی قهر / گوش دوران نشنود جزالامان
اهل حاجت را درش دارالشفا / سایهٔ تیغش بود دارالامان
جاودان خلق جهان را مدحتش / چون کلام انوری ورد زبان

۳۸۴ ـ نسخه ها : پ ، ق ، ر ، ف ۳۸۵ ـ نسخه ها : پ ، آ ، ق

۱ـ پ : اقلیمش ۲ـ آ ، ق : آب

گربود برخوان احسانش دمی جوع نفتد حاجتش دیگر بنان
شاخ طوبی با قلم[1] دردست اوست نونهال باغ جنّت نایبان

۳۸۶
در مرثیه

ای جهانت بمهر دل جویان آسمان هم دراین هوس پویان
مویه‌گر[2] گشته زهرهٔ مطرب بر جهان و جهانیان مویان
عمرخوش‌خوی روترش[3] کرده بی‌توبرزندگان چو بدخویان[4]
کرده اجرام ماتمت بروی[5] چرخ رایان مشتری رویان
من ز حج زیارتت عاجز وانگه‌آن کعبه‌را بجان‌جویان
روزم از دود آتش تقدیر تیره چون طرّهٔ سیه مویان
خوانم[6] از نعمت تو بود و نهاد درکمی[7] روی وداردش‌روی‌آن
زانکه پیوسته مردم چشمم هست‌روی‌ازغمت‌بخون شویان
ایکه مستور عدّت[8] کف تست قطره در ابر همچو بی‌شویان
نور و ظلمت ز پویهٔ قدمت خاك کویت چوعاشقان بویان[9]
نفس تو تازیان و در منزل تازه گلهای ارجعی رویان
تو و سکّان سدره در نسبت همه همشریان و هم کویان
عرش رخ[10] درجنابت[11] آورده قدّس اللّه روحه گویان

۳۸۶ – نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱– پ : با قلم ۲– آ ، ع ، د ، ص : مویه‌کن ۳– آ ، ع ، د ، ص : رخ ترش
۴– د ، ق ، ع : برزندگان بدخویان ۵– د ، ص: برروی ۶– ص ، ل :ع ، خوانم
۷– ق : درکمین ۸– چ : عزّت ۹– ص : جویان ۱۰– چ : عرس رو
۱۱– ت ، چ ، د : درخیالت

۳۸۷
در قناعت

مارا برون ز حکمت[۱] یونانیان چو هست[۲] تقلید مکّیان و قیاسات کوفیان
نان حلال کسب خوریم از طریق علم ادرار چون خوریم چو جهّال صوفیان

۳۸۸
در طلب شراب

خواجه اسفندیار می‌دانی که به رنجم[۳] ز چرخ روئین تن
من نه سهرابم و ولی با من رستمی می کند مه بهمن
خرد زال را بپرسیدم حالتم را چه حیلتست و چه فن
گفت افراسیاب وقت شوی کر بدست آوری از آن دو سه من
باده‌ای چون دم سیاووشان سرخ نه تیره[۴] چون چه بیژن[۵]
گر فرستی توئی فریدونم[۶] ورنه روزی نعوذ بالله من
همچو ضحّاك ناگهان پیچم مارهای هجات بر گردن

۳۸۷ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۸۸ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، ص ، ق ، چ

۱- د ، ع : ازما برون حکمت ۲- آ د . ص ، ق : چونیست - چ : که هست
۳- ق : بچه رنجم ٤- م : سرخ وتیره - ق : سرخ وبس تیره ۵- ق : بیجن
۶- ص : تو پارهٔ باده

۳۸۹

طلب پنبه و روغن کند

ایا خورشید ومه درپیش‌رایت تیره وتاری بروزوشب گهی‌خورشید وماهم‌ثقبهٔ روزن[۱]
پس‌این‌سردی‌وتاریکی که‌درمن‌هست بازم‌خر ازین سردی وتاریکی باندك پنبه وروغن

۳۹۰

نکتهٔ موزون

نشاید بهر آداب ندیمی دگر بر جان‌ودل‌محنت[۲] نهادن
زبان کردن بنظم‌ونثرجاری ز خاطر نکتهای بکر زادن
که باز آید همه کارندیمان بسیلی خوردن و دشنام دادن

۳۹۱

درعلو همت و کمال‌نفس‌خود

سگ خشم وخرشهوت که زبون گیری‌نیست تیزدندان‌تر ازاین هردودراین خاك کهن
نفس من کو ملك مملکت شخص منست هردو را سخرهٔ خود[۳] کرده بتأدیب سخن
ترك وتازيك[۴] شما جمله سگانند وخران[۵] که بجز خوردن و کردن نشناسند ز بن
توچه گوئی که کند نفس ملك همّت من[۶] گرتو گوئیش بیا[۷] خدمت این طایفه کن

---

۳۸۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، پ ، ص ، ق ، چ **۳۹۰** ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، چ
۳۹۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، پ : ثقبهٔ روزن ــ ق : وزماهم‌دیدهٔ روشن ــ چ : ماهم رفته درروزن ۲ـ چ : زحمت
۳ـ آ : سخرهٔ من ۴ـ ل ، م : ترك تازان ــ ص ، ع ، چ : ترك و تاجیك ۵ـ م ، ت ،
د : خرانند وسگان ۶ـ آ : همت تو ۷ـ ق : توگوئی که بیا

۳۹۲

پیراهن کتان سنبلی ازفریدالدین کاتب خواهد

ای پایهٔ دانش از دلت عالی — وی دیدهٔ بخشش از کفت روشن
آمال ونسیم[۱] وبوی خلق تو — یعقوب و نسیم و بوی پیراهن
پیراهن[۲] مدّت تو دوران را — تا حشر فرو گرفته پیرامن
همچون زه وجیب قدرورایت[۳] را — دست مه و آفتاب در گردن
ایّام گریز پای سرگردان — برپای تو سر نهاده چون دامن
آیا بچه فن توانمت دیدن[۴] — ای درهمه فن چومردم یك فن
از جیب کتان سنبلیء[۵] تو — سر برزده قلتبانی یعنی من

۳۹۳

درشکایت

من از تأثیر این گردنده گردون — براین ساکن نیم[۶] یك لحظه ساکن
مرا گوئی جهان اینست خوش باش — همی کوشم[۷] که خوش باشم ولیکن

۳۹۴

از بزرگی مسحی و رانین خواهد

حسام دولت ودین ای خدای داده ترا — جمال احمد و جود علی ونام[۸] حسین

---

۳۹۲ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۹۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ط د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۹۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱ ـ آ ، د ، ع : آمال نسیم ـ ف : اقبال ونسیم ۲ـ د : پیرامن ۳ـ ت : قدر رایت ٤ـ آ : ترا توان دیدن ـ ت ، ط ، ص ، ع : توانما دیدن ۵ـ ق : سنبل ۶ـ ع : برین سان کی نیم ۷ـ ع : همی‌خواهم ۸ـ ق ، ص : نام علی وجود ـ ف : جود علی ونور

نهاد[۱] آدم لفظ[۲] وتوچون مراد از لفظ — سواد عالم عین وتو چون سواداز عین
عنایت ازلی صورت توچون بنگاشت — نوشت[۳] نسخهٔ روشن زحاصل[۴] کونین
سعادت فلکی طینت توچون بسرشت — نمود از دل ودست تو مجمع‌البحرین
رخ تو[۵] آب حیاتست وتشنه‌تر هرروز — بدیدن تو خداوند صد چو ذوالقرنین
چون کرجاه تو کردند آسمان مَن هو — چوعرض قدرتو دادند اختران مَن این
زحسب حال‌دراین قطعه رمز کی‌بشنو — چنانکه‌بینك رفتست دی پریر،وبین[۶]
مراکه طوطی‌نظمم‌دراینچنین وحلی[۷] — چوچوژه[۸] پای‌بگل درنباشدآخرشین
اگرچه بط و همایم کند کرامت تو — بچه بزیور مسحی[۹] و زینت راتین
شوم[۱۰] چوهیأت کبك دری‌سراسرزیب — شوم چو پیکر طاوس‌نر سراسر زین
کنم‌چوفاخته‌در گردن‌ازسپاس[۱۱] توطوق — ازآنکه‌هست[۱۲] درین گردن‌آفرین‌تودین
سرایمت همه‌جائی بشکر[۱۳] بلبل وار — وگرنه نایبه‌کش بادم از غُراب‌البین
بقات باد بخوبی و خرّمی[۱۴] چندان — که‌ابجدش ننهد بارجز[۱۵] بمنزل غین
حسود جاه ترا آن الم که درهمه عمر — حنین او نکند کم علاجهای حُنین

۱– ت : نهاده ۲ ـ ق : آدم ولفظ ۳ـ م ، ت ، ع : نبشت ٤ـ ق ، ص : ز عالم
۵ ـ ع : جنابت ـ ت ، آ : جمالت ۶ – چ : بتلك رفتست دین بر دین؟ ـ ل ، ت : بینك رفتست دی پریروبین ـ ق : دی پریربیین ۷ – د ، آ : وجلی ۸ ـ ص ، ق ، د ، ع : چه چوزه
۹ـ ع : مسح ۱۰ـ ص ، ق : شدم ۱۱ـ د ، ع : از لباس
۱۲ـ ع : که چه کهست ۱۳ـ ص ، ق ، د ، ع : بهمه جای شکر ـ آ : بهمه حال شکر
۱٤– د : فرخی ـ م : خورمی ۱۵ـ ت : بازجز

۳۹۵
در مدح

ای جوان بخت پیر ملّت و ملک[۱] صدر دنیا امین[۲] دولت و دین
ای چهل سال نام و کنیت[۳] تو بوده نقش نگین دولت و دین
چیست دانی محمّد یوسف علم آستین دولت و دین
خاتم و خامهٔ تواند هنوز در یسار[۴] و یمین دولت و دین
تخم ذکر جمیل کاشته‌ای سالها در زمین دولت و دین
داغ نام نکو نهادستی عمرها بر سرین دولت و دین
دیده در عزم تو قضا پیدا هم‌شک وهم یقین[۵] دولت و دین
کرده در حزم تو قدر پنهان همه غثّ وسمین دولت و دین
نظر صائب ترا گوید[۶] آسمان پیش‌بین دولت و دین
قلم منصف[۷] ترا خواند[۸] چرخ حبل متین دولت و دین
چشم زخم قران کجا بیند تاتو باشی قرین دولت و دین
راستی به ترا توان گفتن خواجهٔ راستین دولت و دین
ازتو معمور بود چندین گاه حصنهای حصین دولت و دین
بی‌تو[۹] دیدی که از پی یك سهو چون قفا شد جبین دولت و دین
تا قیامت چو باز دوخته چشم مانده شیر عرین و دولت و دین
دیرمان ای بگونه گونه شرف[۱۰] اختیار و گزین دولت و دین
تاکس از آفرین[۱۱] سخن گوید برتو باد آفرین دولت و دین

۳۹۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص : ودین ۲ـ ق ، ص ، د ، ع : دین‌ای امین ۳ـ ت ، م : ساله نام و نسبت
۴ـ د ، ع : از یسار ۵ـ ت ، ل : همه شك‌ویقین ۶ـ آ :.خواند ۷ـ ق : منصب
۸ـ ت : گوید ۹ـ ق ، چ : بتو ۱۰ـ ص ، ف : اثر ۱۱ـ م : تاکسی‌زافرین

۳۹۶
درمذمّت دشمنان صاحب

چهار[۱] چیز ز ارکان بارگاه توباد ... مخالف تو کز و هست عیش تو شیرین
دونیمه‌تن‌چوستون ودریده‌دل‌چوشرج ... چومیخ کوفته سر چون طناب راه‌نشین

۳۹۷
فی اقتراح الذهب

ای‌فلك قدری که درانگشت قدروهمّتت ... ازشرف مهرفلك زیبد همی[۲] مُهرنگین
هست یُسر خادمان از خاتم تو دریسار[۳] ... هست یمن چاکران از خامهٔ تودریمین[۴]
مادحت[۵] راتابدان‌رخ‌برفروزاندچو[۶] شمع ... آن‌زهر کامی جداچونانکه[۷] موم از انگبین
آن‌نمی باید که‌آدم‌رابرون کرداز‌بهشت ... آن‌همی‌باید که باقارون‌فروشد[۸] درزمین

۳۹۸
زین الدین عبدالله از استر افتاده وحکیم بعیادت او نرفته بود این قطعه درعذر تقصیرخویش گفته

ای بزرگی که از شمایل و قدر[۹] ... ملك را زینتی و دین را زین
نور رأی تو فالِقِ الاصباح ... کف و کلك تو مجمع‌البحرین
روزی خلق تا بیوم الدّین ... گشته در ذمّت سخای تودین

---

۳۹۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۳۹۷** ـ نسخه ها : ل ، م ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ **۳۹۸** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : چوچار ۲ـ آ ، ص ، م : زیبدترا ۳ـ آ ، د ، ص : بایسار ۴ـ آ: برزمین؟ـ ق: بایمین ۵ـ ت : خادمت ۶ـ ص ، ق ، د ، آ ، ع : برفروزد همچو ۷ـ ص: مانند ۸ـ ل ، ت : نهان شد ۹ـ ل ، م : شمایل قدر

ز اسمان تا بپایهٔ شرفت از زمین تا بآسمان مابین
سقطهٔ تو سواد مسکون را ای ز سکّانش چون‌سواد ازعین
بمن[۱] از کربت و بلا آورد که نیاورد[۲] کربلا بحسین
نبود شین اگر بود عاجز ای ز گیتی[۳] نه عجزدیده نه‌شین
قطره‌ای از تحمّل کشتی[۴] اشتری[۵] از تحمّل کونین
ای سلامت بصحبتت[۶] عطشان چون بآب حیات ذوالقرنین
ز ارزوی علاجت از دل پاك در حنین آمده عظام حُنین
گفته بودم بخدمتت برسم خردم گفت انّنا من این
نزد سیمرغ تب از آن خوشتر کش عیادت کند غُرابُ‌البین

۳۹۹

در مذمّت افلاك

ای پسرتا بفلك ظنّ سخاوت نبری کانچه بدهد بیسارت بستاند[۷] بیمین
آفتابش که دراین‌دعوی[۸] رایت‌بفراشت اگرانصاف دهی آیت[۹] بخلیست مبین
ازبخیلی‌نبود آنکه کسی دادهٔ[۱۰] خویش برکشد از سرآن تافکند در بر این
پارهٔ ابرسیه را ندهد بهرهٔ نور[۱۱] تا باندازهٔ آن باز نخواهد ز زمین

۳۹۹ـ نسخه ها: ت ، م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل ، م : بسر ۲ـ ع : کونیاورد ۳ـ ت ، چ : ز دنیا ٤ـ چ : از کشیدن کشتی ـ ق : از تحمل گیتی ۵ـ ت ، آ ، د : استری ٦ـ ت ، ع ، چ : بصحتت ـ ق : بصحبت ۷ـ آ ، د ، ص ، ق : برباید ۸ـ آ ، د ، ص ، ق : معنی ۹ـ آ : رایت
۱۰ـ ق : اینکه کسی دیدهٔ ۱۱ ـ چ : سیه ندهد آن بهره ز نور

۴۰۰
در مدح سلطان ملکشاه ثانی

شادباش ای خسروعادل عماد دین وداد[۱] دیر زی[۲] ای ناصرجاه امیرالمؤمنین
ای ملکشاه معظّم ای خداوند جهان ای تودارای زمان‌وای هم‌تودارای زمین
خسروانت زیرفرمان پهلوانان‌زیرحکم آفتابت زیر رایت آسمان زیر نگین
روز بخشش آفتابی جام زرّین بریسار[۳] وقت کوشش آسمانی[۴] تیغ‌هندی‌بریمین[۵]
ای ترا تامرغ وماهی[۶] مهربیعت برزبان وی‌ترا تاآب‌وآتش‌داغ‌طاعت بر سُرین[۷]
ای نظام آفرینش بسته در انصاف تو هر زمان از آفرینش برتو بادا آفرین

۴۰۱
در مدیح

بخدائی که ذات لم یزلش باشد از سرّ بندگان آگاه
دست صنعش ز اقتدار نهد[۸] بر سر آفتاب و ماه کلاه
زرفشاند ز صبح هر روزی در خَم این زمرّدین خرگاه
برسولی که بد سبابهٔ او[۹] سبب جامه خرقه کردن ماه
بامینی که آورید بدو[۱۰] ز اسمان امر ونهی بی‌اکراه
بکتابی که تا بدو داریم[۱۱] از گناهان بروز حشر گواه[۱۲]
بکلامی که مهر ایمانست چیست آن لا اله الا الله

۴۰۰ – نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۰۱ – نسخه ها : آ ، ق ، ص

۱– م ، د : داد و دین – ص : حق و دین – آ : حق دین ۲ – چ : دیرمان

۳– چ ، د ، ع : دریسار ۴– د : آفتابی ۵– ل ، چ : در یمین ۶– ص : تا مهر و ماهی – آ ، ق : تا مور و ماهی ۷– ق : برجبین ۸– ق : نهاد ۹– ص : هر آینه او ۱۰– ص : که او فرو آورد ۱۱– ص : دادیم ۱۱– روزحشر پناه

که اگر هست یا بخواهد بود ملك و دین را نظیر همچو تو شاه

تا جهان باشد از تو نازان باد رایت و چتر و تخت و تاج و کلاه

۴۰۲

ز ابتدا کاندر آمدی بعمل بیش از این بود بارنامه و جاه

کار با آب و گل نبودت بیش باز خواهی شدن بر آن[1] ناگاه

نه بآب و گلی که سلطان راست بگل تیره و بآب[2] سیاه

۴۰۳

پارگکی کاه و نبیذم[3] فرست رنج دل شاعر سلطان بکاه[4]

شکر چو شکر کنم از بهر می[5] منّت چون کوه بدارم ز کاه[6]

۴۰۴

در جواب مکتوب دوستی

هست در دیدهٔ من خوب‌تر از روی سپید روی حرفی که بنوك قلمت گشته سیاه

عزم من بنده چنانست که تا آخر عمر دارم از بهر شرف خط شریف تو نگاه

۴۰۵

درقناعت وخویشتن‌داری

ای بدریای عقل کرده شناه وز بد و نیك این جهان[7] آگاه

---

۴۰۲ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۰۳ ـ نسخه ها : ل ، ط ، آ ، ق ، چ

۴۰۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۰۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ص، چ ، ج

۱ـ ق : خواهد شدن بدان ۲ـ ص : زمین ۳ـ آ ، ق ، ط : شرابم ٤ـ آ ، ق: غم زدل شاعر سلطان بخواه ۵ ـ ط : کنم از شراب ـ ل : کنمت از نبیذ

٦ـ آ ، ق : که برم از بهر کاه ۷ـ چ ، آ : روزگار ـ ت : اختران

چون کنی[1] طبع پاك خویش پلید چکنی روی سرخ خویش سیاه
نان فروزن بخون دیدهٔ خویش وز در هیچ سفله سر که مخواه

۴۰۶
مطایبه

چند مهتاب بر تو پیماید این و آن در بهای[2] روی چو ماه
ای دریغ آن برِ چو سیم سپید که فروشی همی بسیم سیاه

۴۰۷
در مذمّت شاعری

شعر دور از تو حیض مردانست بعد پنجاه اگر نبندد[3] به
مرد عاقل بناخن هذیان جگر خویش اگر نزندد به
برسپیدی که جای گریه بود آن ندانم چه[4] گر نخندد به

۴۰۸
سلطان سنجر را گوید

ای جهان را[5] عدل تو آراسته باغ ملك از خنجرت پیراسته
حلقهٔ شب رنگ زلف پرچمت روزها رخسار فتح آراسته
در دودم[6] بنشانده از باران تیر هر کجا گرد خلافی خاسته[7]
خسروان[8] نقش نگین خسروی نام را جز نام تو ناخواسته

---

۴۰۶ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۰۷ – نسخه ها : ل ، ط ، ت ، آ ، د، ع ، ق ، ص ، چ ۴۰۸ – نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، چ

۱ـ آ ، د : چکنی ۲ـ ع : درهوای ۳ـ د : نبیند ٤ـ چ : این بدانم که
۵ـ آ:چ : ای جهان از ۶ـ آ : شست تو ۷ـ چ ، م : خواسته ۸ـ آ، چ : خسروا

گنجها خواهان ز دستت زان شدند کز پی خواهنده داری[1] خواسته
در بلاد ملک تو با خاك بیز راستی ناید ز خاك آراسته[2]
ای بقدر و رأی چرخ و[3] آفتاب باد ماه دولتت[4] ناکاسته

۴۰۹

در ذمّ فتوحی شاعر

ای بر در بامداد پندار فارغ چو همه خران نشسته
نامت بمیان مردمان در چون آتشی از چنار[5] جسته
مارا فلك گزاف پیشه بر آخر شرکت تو بسته
نارسته زجهل وبرده هر روز تو باوۀ[6] احمقی برسته
باشومی[7] جهل هر که درساخت[8] فالش نکند فلك خجسته
طفلند ممیّزان و زینند احرار چو دایه[9] سینه‌خسته
باری چو درخت سست بیخی کم‌ده به تبر[10] زِ شاخ دسته
درمجلس روزگارت این بس کز درزه رسیده‌ای بدسته
طوفان منازعت مینگیز[11] ای ساکن کشتی شکسته
اُف ازخور[12] وخواب اگر نبودیم در سلك تناسب[13] از تورسته

---

۴۰۹ ـ نسخه ها : ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، چ : خواهی ۲ـ این بیت در ل ، م نیست. ۳ـ چ : ملك ر ٤ـ آ : سال و ماه دولتت ۵ ـ ت ، د ، ص : ازخیار ٦ ـ ت : برباری ۷ ـ د ، ع ، چ ، ص : باشوخی ۸ـ چ : درباخت ۹ـ ق : دانه ۱۰ ـ ت ، د ، ق : کم کرده تبر ۱۱ـ آ : مه انگیز ۱۲ـ آ ، د ، ص : برخور ۱۳ـ د ، ق ، ع ، چ ، ص : سیاست

۴۱۰

شراب خواسته

یك دو منك می سه تن بچار جوانب — پنج قدح شش زمان بخورده و خفته
هفت‌فلك شد گوا که هشت تن[1] از دل — نه ره ده بار[2] دُرِّ مدح تو سفته
مفخر دهری بده زبان و بنه روی — هشت‌جنان هفت[3] چرخ مدح تو گفته
می‌شش‌ونان پنج‌من‌چهار[4] منی گوشت — زین سه دو دارم یکی فرست نهفته

۴۱۱

وزیر ملك‌پرور صدر دنیی — زهی احسان تو دنیی گرفته
وفا درطبع تو تسکین گزیده — سخا دردست تو مأوی گرفته
جهان در آفتاب دولت تو — وطن در سایهٔ طوبی گرفته
ز دارالملك اقبال تو ترمد — جلال گنبد اعلی گرفته
ز اقبال تو درج گوهر کون — فروغ گوهر معنی گرفته
فلك درپیش عالی درگه تو — ز حیرتها کم دعوی گرفته
حسام فتح تو دنیی گشاده — کمند خیر تو عقبی گرفته

---

۴۱۰ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۴۱۱** - نسخه : ل

۱- ل : هفت کواکب گوا که هست نی - آ ، د ، ص : گواه وهشت تن - ع : گواه هشت تن - م : گواه هشت پی ۲- د ، ع ، آ : وده بار ۳- ل : هشت فلك هفت - ت : هفت جنان هشت ۴- ل : شش می ونان پنج با چهار

۴۱۲
حضور دوستی خواهد

ای زمین را ز بهر خدمت تو آسمان بارها ثنا گفته
وی بالماس خاطر وقّاد درّ اسرار اختران سفته
ز اعتدال بهار خاطر تو بوستان کمال[۱] بشکفته[۲]
دامن همّتِ تو گرد فساد از محیط فلک فرو رُفته
من ز بیداری قضا و قدر روزها همچو بخت خود خفته
تو نپرسی[۳] که آخرت چون زد بر زمین آسمان آشفته

۴۱۳
شراب خواهد

بارخدایا بفضل بندهٔ خود را گر بتوانی فرست پارهٔ باده
زان می‌آسوده کز پیاله بتابد چون ز بلور سپید بسّد ساده
زانکه بدو تند کرّه رام توان کرد زانکه ازو گردد ایستاده فتاده
زانکه مرا کرّه ایست تندوزنخ سخت سر کش وبدخو میانهٔ گله زاده[۴]
بنده بدو[۵] جز بمی سوار نگردد ور نبود می بماند[۶] بنده پیاده

---

۴۱۲ نسخه‌ها : ـ م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۴۱۳** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : گمان ۲ـ ق : نشکفته ۳ـ ل ، م : تو نگوئی ۴ـ ل : بدخوی میانه کله بزاده ـ ت : بدخو میانه کل زاده ـ ط : تیز رو و بادپا خری بقلاده ۵ـ ت ، آ ، ص : برو ۶ـ م : بمانده

۴۱۴

در طلب شراب

چاکر ز روی عجز سؤالی همی کند / از روی مهتری سخنم را جواب ده
مهمان رسیده باده ندارم ز مکرمت / یاچون خودی[۱] نمای مرا یاشراب ده

۴۱۵

شب تاریک[۲] وباد سرد و ابر تند وبارنده / غلاما خیز وآتش کن که هیزم داری افکنده
اگرازدود آن آتش ترا مهمان فراز آید / تواز مال من آزادی که مهمان بهتر از بنده

۴۱۶

درمرثیهٔ مجدالدین ابوالحسن عمرانی

هیچ می دانی که در گیتی زمرگ بوالحسن / چرخ جز قحط کرم[۳] دیگر چه دارد فائده
ای دریغا آنکه چون یادش کند گوید[۴] جهان / ای دریغا حاتم طائی و معن زائده
روزهٔ روزی درآمد خواجه بی روزی مباش[۵] / یاد می کن ربّنا انزل علینا مائده

۴۱۷

در مدح پادشاه زمان

ای خدایت بپادشاهی خلق / از ازل تا ابد پسندیده
ابد از کشت[۶] زار مدّت تو / خوشهٔ عمر جاودان چیده

۴۱۴- نسخه‌ها : ط ، آ ، چ ۴۱۵ — نسخه ها : آ ، ق ۴۱۶ — نسخه‌ها : م ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۱۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– آ : با خون خوری ۲– ق : شب تاری ۳ – چ : جز قهر وغضب ۴– ق : کنند اندر ۵– ق : بی روزی مشو ـ چ : بی ذکر مباش ۶– ع : کشته

آبروی خدایگانی تو خاك آدم ببیع[۱] بخریده
ابرعدلت که عافیت مطرست[۲] سایه بر کاینات پوشیده
فتنه از بیم بخت بیدارت شب فترت بخواب نا دیده
گوش چرخ از صدای نوبت تو[۳] جز نوای نفاذ[۴] نشنیده
آفرینش بچشم همّت تو التفات نظر نه ارزیده[۵]
خصم درمجلس تومسخره‌وار گردن از کاج در ندزدیده[۶]
رایت[۷] ازهرچه نام‌هستی یافت دادن دین[۸] و داد بگزیده
بسر تیغ ملك بگرفته بسر تازیانه بخشیده

۴۱۸
در طلب هیزم

ای ز دست تجاسر خادم شربهای ملال[۹] نوشیده
اختلالی که حال من دارد نیست بر خاطر تو پوشیده
بدو ایّام[۱۰] بیض ومن صایم وزخطا درصواب کوشیده[۱۱]
نیم جوشیده دیگکی دارم قلقلش گوش نا نیوشیده
از طریق[۱۲] کرم توانی کرد بدو چوبش تمام جوشیده

---

۴۱۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : بتیغ ۲ـ آ ، د ، ع : قطره است ۳ـ ل : نوبت او ۴ـ م : نفاد
۵ـ ص ، ق : نیرزیده ۶ـ د ، ع : در بدزدیده ۷ـ ع : راست ۸ـ د ، ص : و
دین ۹ـ ع : زلال ۱۰ـ چ ، ط : هست ایام ۱۱ـ چ : وزخطا وصواب پوشیده
۱۲ـ ت ، د ، ص : بطریق

۴۱۹

بنزدیک‌خواجه‌بدم چند روز بلا نفع دُنیا و لا آخره
دگر باره رفتم بنزدیک او فتلك اِذاً کَرّة خاسِره[۱]

۴۲۰

طلب قبا از مخدوم کند

شهاب دولت‌ودین‌ای کسی[۲] که هست‌مدام نیاز راز تو عید و سؤال را روزه
ستاره را ز رواء تو[۳] کیك درپاچه[۴] زمانه را زسخای تو ریگ[۵] در موزه
ز سرخ روئی توفیق[۶]تست نزد خرد سپیدکار و سیه کاسه[۷] چرخ پیروزه
ز آب روی سخای تو روز کی چندست که آز را بنبشته است آب در کوزه
ز تست پستهٔ سر بستهٔ سپهر حرون سبك اجابت و نازك شکن چو چلقوزه
بدانکه موسم آنست مثل و جنس[۸] مرا که روز چند برآرند رنگ بربوزه[۹]
عجب مدار که اندیشه مندیی دارم بتازه[۱۰] کردن این کهنه های نادوزه
زداه‌ریزه‌ام‌آکنده[۱۱] خانه‌ایست‌چو گور[۱۲] همه دو دست بهم بر نهاده چون کوزه
اگر کرامت و دلسوزیی کنی چه عجب که باد عالمت از دوستان دلسوزه

---

۴۱۹ ـ نسخه : ع ۴۲۰ ـ نسخه ها ، ط ، آ ، چ ، ف

۱ـ این قطعه درحاشیه نسخهٔ ع نوشته شده ودرمتن‌نیست. ۲ـ آ،چ : آن کسی ۳ـ آ: را ز رداءِتو ـ چ : رازدرتست ۴ـ ط : در پاژه ۵ـ آ ، ط : سنگ ۶ـ آ : توقیع

۷ـ چ : کلبه ۸ـ آ : نوع وجنس ۹ـ آ : در موزه ـ ط : دربوزه ، ف : در پوزه

۱۰ـ ط ، آ : بپاره ۱۱ـ چ : ز راه ریزه دراکنده ۱۲ـ ط : کوز

۴۲۱

در حسب حال خویش گوید

تو با من نسازی که ازصحبت من ملالت فزاید شما را و تا سه
تو زرخواهی ومن سخن عرضه‌دارم تو در فاژه افتی و من در عطاسه
نه هرجا[1] که باشد سخن‌زرنباشد که پابند زر دیده‌ام صد حماسه[2]
نه من بوفراسم[3] امیر[4] قبیله تو خود می‌شناسی بعلم فراسه[5]
کتاب و کراسه است اینجا تجمّل چه آید ترا از کتاب و کراسه
گرفتم بود گندمین نان چو پاسخ نباشد نه خوردی‌خدنگ[6] و نه کاسه

۴۲۲

درطلب سرکه و آبکامه

ای حکم ترا قضای یزدان داده چو قدر گشادنامه[7]
تو عمدهٔ ملکی و ممالك لوحست و کفایت تو خامه
در خاك نهاده[8] آب و آتش پیش سخط تو بار نامه[9]
درجنب کفت‌سیاه کاسه‌است[10] حاشا[11] فلك کبود جامه
آن‌شب که‌درآن‌جناب[12] میمون با عیش چنان مع‌الغرامه
در حجر گك نصیر خبّاز[13] بودیم چه خاصه و چه عامه

---

۴۲۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۲۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : بهرجا ۲ـ م : خماسه ۳ـ د : بونواسم ۴ ـ م : امین ۵ ـ ع : وفراسه ۶ـ ع ، ص ، چ : خدیك ۷ـ ع : گشاده‌نامه ۸ـ ص ، ق ، ع : نهاد ۹ـ ط : یارنامه ـ ت : بازنامه ۱۰ـ ق ، ع : کف سیاه کاسه ۱۱ ـ ع : حاشاك ۱۲ـ چ ، ط ، ع ، د : نشست ۱۳ ـ ت : صباغ

از چنگ خیال پر سماتی[1] وز باده دماغ پر شمامه
بر دست چپم یگانه‌ای بود در کسوت جبّه و عمامه
او را بطلب بگو چه کردی ما را بدو وعده شادکامه
در آتش صبر[2] چند باشم[3] ساکن چو سمندر[4] و نعامه
این قصه چنین[5] بر آب منویس هم سر که بده هم آبکامه

۴۲۳

در تهنیت تشریف

تو آن سپهر اثر صاحبی که پیك قدر[6] به نیك و بد ز بساط تو می‌برد نامه
بتازه کردن تاریخ رسمهای تو دهر کجا بماند که روزی نکرد[7] هنگامه
ستارگان ز یمین و یسار آصف وجم بخدمتی بتو آورده خاتم و خامه[8]
زقصد حادثه ایمن چو وحش وطیرحرم بزیر سایهٔ عدل تو خاصه و عامه
شریف کسوت خاص خلیفه را که قضا بمشتری ندهد بر سپهر خودکامه
جهان موازنه‌می کرد با کمال[9] تو گفت که کعبه را چه تجمّل فزاید ازجامه

۴۲۴

معما درمدح رشیدالدین[10]

خرد دوش از من بپرسید و گفتا که ای پیش نطق تو منطق فسانه

---

۴۲۳ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۲۴ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ د ، ع : برسرائی ــ ق : سرستائی ــ ت : برتبانی ــ ص : برسمانی ــ ل ، ط : پرشبانی ــ م : بر شبانه ــ آ : برشمائل ۲ــ م : وعده ۳ــ ت ، ص ، ق : باشیم ٤ــ ت : سکندر

۵ــ د : چنان ۶ــ ص : خرد ــ د ، چ : ظفر ۷ــ ت ، ق : نکرده ۸ــ د : جامه

۹ــ ط : باجمال ۱۰ــ عنوان این قطعه درنسخهٔ ل «مدح ملك الشعرا ارشدالدین» است .

بگو چیست آن طرفه صیّاد دلها — که از لفظ و معنیش دامست و دانه
دلم گفت خاموش تا من بگویم — که من حاکم عدلم اندر میانه
هوا و نفاق از میان برگرفتم — کلام رشید آن خداوند خانه
رشید اختیار زمانه است وطبعش — دراین فن چو در زلف ژولیده شانه
قوی باشد اندر زمان[1] تو الحق — که گردد کسی اختیار زمانه
زه تربیت برکمانی نهادی — که آمد همه تیر او بر نشانه
بمانید[2] با یکدگر تا جهان را — چهار آستانست[3] و نه آسمانه[4]

۴۲۵
شراب خواهد

ای بر سر سروران یگانه — بحر کرم تو بی کرانه
سیمرغ جلالت تو کرده[5] — بر قبّهٔ عرش آشیانه
می گیر جهان بروی[6] خنجر — می بخش بهشت تازیانه
گر قصهٔ بنده را کنی گوش — آن سود ترا بود زیان نه[7]
در خانه نشسته بود داعی — مخمور ز بادهٔ شبانه
در کنج خزیده چون کشیشی — آتشکده کرده تابخانه
و زبهر شراب لعل[8] درپیش — سیب و به و نقل خسروانه
وز بهر کباب کرده بر سیخ — کبک و بط و تیهو و سمانه[9]
ساقی وشراب و شاهد خوب — شمعی دو نهاده در میانه

---

۴۲۵ ـ نسخه ها ـ آ ، ق ، ص ، ف

۱ـ ع : اندرمیان ۲ـ م : نمانید ۳ـ د ، ج : آسمانست ۴ـ ت : آستانه

۵ـ ص : داده ـ آ : دارد ۶ـ آ : بنوك ۷ـ آ : بود ترا زبانه ۸ـ ق ، ص : شراب ونقل ۹ـ ق ، ص : چمانه

زین جمله که گفته‌ام ندارم / جز سبلت[۱] و ریش ابلهانه
از میر شراب و شاهد وشمع / دریوزه کنم بدین بهانه
اسباب معاشرت مهیّا / از لوح کمانچه و چغانه
طنبور و کتاب و نرد وشطرنج / چنگ‌ودف و نای‌وشاخ‌وشانه
بنهاد بپیش انوری را / گنجشك و کبوتر کلانه[۲]

۴۲۶

لطیفه

مرا دی یاسمن پیغام دادست / بتوای صاحب و صدر یگانه
زهرنوعی سخن گفتست پنهان / غرض را درج کرده درمیانه
چه فرمائی کنون پیغام او را / بسمع تو رساند بنده یانه
مرا گفتست فردا کاتش صبح / زند از کورهٔ[۳] مشرق زبانه
بگو او را که می گوید فلانی / که‌ای خلقت‌چوجودت‌بی کرانه
چو درسالی مرا ده روز افزون / نباشد نوبت از گشت زمانه
پس ازده‌روزخودتأخیر[٤] کردم / شوم تا سال دیگر آفسانه[٥]
کنون[٦] درخواستی دارم‌زخلقت / همانا ناورد با من بهانه
دو روزك نیزدرصحن‌چمن‌آی / بگو تا مطرب آرند وچغانه
بزیر سایهٔ‌گل[۷] شادمان باش / مرا از لطف خود کن‌شادمانه
چومن بهر توآیم[۸] خوب نبود / من اندر باغ و تو در تابخانه

---

۴۲۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، ق : هیبت ۲ـ آ، ق : کبوترو کلانه ۳ـ ق : گوشهٔ ٤ـ ل، آ، ص ، ق: ناچیز ۵ـ چ ، آ : شود سال دگراندر فسانه ـ ط : شوم تاسال دیگر اوفسانه ٦ـ چ ، آ : سپس ۷ـ ت ، ط : بزیر سایهٔ من ۸ـ چ : چو من آنجا بیابم

۴۳۷

از کریم‌الدین شراب خواهد

منم امروز و شاهدی زیبا — مونس ما کتاب و افزون نه
خورده‌ایم از برای قوّت نفس — یکمنی از کباب وافزون نه
هیچت[1] افتد کریم‌دین که‌دهی — یکمنی‌مان[2] شراب‌وافزون‌نه

۴۳۸

در نصیحت نفس‌خود

انوری شعر و حرص دانی چیست — این یکی طفل و آن دگر[3] دایه
پایهٔ[4] حرص کدیه و طمعند[5] — تا نگردی بگرد آن پایه[6]
تاج داری خروس وار از علم — چکنی همچو ماکیان خایه
گردن و گوش نفس مردم را[7] — همّت آمد بهینه پیرایه
عمر تو گوهری گران مایه است — تو یکی شاعر گران سایه
بیش بر یاد ژاژ شعر مده — ای گران سایه آن گران مایه

۴۳۹

از لالابك تقاضائی کند

ای جهان را دفین بدست تو در — چون معادن هزار سرمایه[8]

---

۴۳۷ ـ نسخه‌ها :آ ، ق، ۴۳۸ — نسخه‌ها : ، م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۴۳۹ — نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : هیچ ۲ـ آ : یك دومن از ۳— ع ، ق : و دیگری ٤— ع ، ق ، چ ، ص : مایهٔ ۵— ع :کدیهٔ طمع‌اند ٦ـ ع ، ق ، چ ، ص : مایه ۷ـ ق ، ص ، آ ، م : آفرینش را ۸ـ ل :

ای جوادی که بیش دست وسخات — هست بی مایه چرخ پر مایه

این قطعه در ل با مطلع فوق وبدون بیت دوم آمده است .

دولتت را دوام همخانه — مدّتت را زمانه همسایه
گردن و گوش آفرینش را[۱] — رسمهای تو گشته پیرایه
جود را پرورید همّت تو — راست چونانکه طفل را دایه
ملکی در محاسن و اخلاق[۲] — زان نداری محاسن وخایه[۳]
آفتابی و در مراتب جاه — آفتابت فرو ترین پایه
چیست کز[۴] تابش تودر نورند — همه آفاق و بنده در سایه

۴۳۰

شراب خواهد

ای رخ وفرزین نهاده چرخ را درحلّ وعقد — جز تو کس را اطلاعی نیست براسرار او
چون رخ شطرنج پیش خدمت آمدانوری — می دهش چندان که چون فرزین شود[۵] رفتاراو

۴۳۱

در طلب حضور دوستی گوید

ندارد مجلس ما بی تو نوری — اگرچه نیست مجلس درخورتو
چه فرمائی چه گوئی مصلحت چیست — تو آیی نزد ما یا ما بر تو

۴۳۲

در مدح و تهنیت

ای جهان را موسم آزادگی ایّام تو — بنده کرده یك جهان آزاد را[۶] انعام تو

۴۳۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۴۳۱ ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ   ۴۳۲ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، د ، ص ، چ

۱ ـ ل : گردن دهر و گوش گردون را   ۲ ـ ل ، ص : محاسن اخلاق   ۳ ـ این بیت درل نیست.   ۴ ـ ل : چیست کز ـ نسخ دیگر : چونکه از   ۵ ـ ع : کند ـ ق : بود   ۶ ـ چ ، د : آزاد از

سرمهٔ چشم ملک[۱] گردی و آن از راه تو | حلقهٔ گوش فلک حرفی و آن از نام تو
دست تقدیر آسمان را[۲] پی کند گرد و راو[۳] | گام بر دارد نه بر وفق مراد و کام تو
تو جهان[۴] کاملی اندر جهان[۵] مختصر | هفت اقلیمت که باقی باد، هفت‌اندام تو
جنبش فیض کرم وارام[۶] طوفان نیاز | تا ابد مقصور شد بر جنبش و آرام تو
آزدر آب و گل آدم نیامد تا ندید[۷] | غایت سیری خویش اندرعطای عام تو
طبل[۸] بدخواه تو در زیر گلیم حادثه است | تا فلک زد بی‌نیازی را علم بر بام تو
از تصرّف دست[۹] بر بندد کفت بر بحر و کان[۱۰] | آسمان را گر اجازت یابد از پیغام تو[۱۱]
از محمّد و زعمر[۱۲] شد کفر باطل دین قوی | لاجرم احیاء آن ایّام کرد ایّام تو
ای در آن اندازه بزم جان‌فزایت کاندرو | آفتاب و ماه نو زیبد شراب و جام تو[۱۳]
وام بودت گوهری بر آسمان مه زاسمان[۱۴] | آن رسانید و شد از وجه دگر در وام تو
آسمان از وام تو هرگز برون ناید از آنک | دارد استظهار دور از دور[۱۵] بی‌انجام تو
تا که صبح و شام باشد[۱۶] در قفای روز و شب | در قفای یکدگر[۱۷] بادند صبح و شام تو
چشمت از روی کرم بر انوری باد و مباد | کام او را اعتقاد پاک جز در[۱۸] کام تو
مکث محسن در جهان بسیار باشد لاجرم | بالغ او طفل تست و پختهٔ او خام تو

۱- آ ، ص : هنر ۲- ط : تقدیرت سما را ۳- چ : گردور چرخ - آ : آن گرد وار
۴- م ، ت ، آ : جهانی ۵- م ، ط : جهانی ۶- ط : کرم را رام
۷- ص : تازید - چ : تا ابد ۸- د : طفل ؟ ۹- ط : رخت ۱۰- چ : کف شب
باسها - ط ، د ، ل : لقب تاشت شهاب - ت : کفت تا شب شهاب ۱۱- آ : ناید از اندام تو -
ص : یابد از انعام تو ۱۲- ص ، آ : وزعلی ۱۳- این بیت را ط ندارد .
۱۴- ق : خودآسمان - ص : مه برآسمان ۱۵- م، چ، ص : دورا دور ۱۶- م : باشند
۱۷- ق ، آ : روز وشب ۱۸- م : کام اواز اعتقاد پاك واندر

۴۴۳

شراب خواهد

ای مقصد کشور چهارم   در نیك و بد آستانهٔ تو
وی رفعت آسمان هفتم   باطل شده در زمانهٔ تو
برشاخ‌وجودبنده‌مرغیست   منسوب بآشیانهٔ تو
در دام حریف نو[1] فتادست   اومید همه بدانهٔ[2] تو
خطّی بو کیل لهوبنویس   یعنی بشرابخانهٔ تو

۴۴۴

درطلب جو

ای ز قدر تو آسمان درگو   آفتاب از تو در خجالت ضو
قدر ورای تو از ورای سپهر   آفتابی و آسمانی نو
دل و دست تو گاه فیض‌وسخا   برده از ابر و آفتاب گرو[3]
بنده را صاحب استری‌دادست   استری ماه نعل و گردون دو
خلقت آسیاء کی[4] دارد   صفت آسیای او بشنو
سنگ زیرین او همیشه روان   گو در اوآب و باد هیچ مرو
ناو او از درون و او معکوس   دلو او از برون و او درگو
آسیابی[5] چنین و باری نه   بی شبانروز آسیابان رو[6]

۴۴۳ – نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۴۴۴ – نسخه ها : م ، ط ، ق ، ص ، چ ، پ

۱– آ : نو – نسخ دیگر : تو ۲– چ : امید بدام و دانهٔ ۳– ق : برده از ابر و باد سبق بدو ۴– م ، ط : که او ۵– ق : آسیائی ۶– بی شتابان – چ : بس‌شبان – ط : بس شباروز آسیابان عو

انوری این همه مزیح[1] زچیست | چند ازین ترهات شو هاشو[2]
خود بیك ره بگو که[3] بی کارست | آس دندانش[4] ز آس کردن جو
تا ترا جود صدر دولت و دین | برهاند ز انتظار درو
او تواند که کشت همّت او | هیچ بی ارتفاع نیست برو[5]

۴۲۵

قطعهٔ زیر ازحکیم شجاعی است که بانوری نوشته است[6]

ای انوری توئی که بفضل و هنر سزند | احرار روزگار و افاضل ترا رهی
بودند در قدیم امیران و شاعران | واکنون شدت مسلّم برشاعران شهی
هستت خبر که هستم دور از تو ناتوان | اشکم چو ناردانه و رخسار چون بهی
مشغول بوده‌ای که نکردی عیادتم | یا خود مرا محلّ عیادت نمی نهی
نی‌نی ز ابلهی‌است مرا از تواین طمع | خیزد چنین طمع بحقیقت ز ابلهی
با رنج[7] ناتوانی ای دوستان[8] مرا | دل گشت پر ز انده واز صبر شد تهی
گوید طبیب بهتری امروز غم مخور | اینك برفت علّت و آغاز شد بهی
غم این‌غمست وبس که‌زمن‌فوت‌می‌شود | در بزم صدر عالم رسم[9] سه‌شنبهی[10]
آن جنّت نعیم اگر در[11] جهان بود | ممکن ظهور جنّت ماوی، فَتِلْكَ هی

۴۲۵ ــ نسخه ها : پ ، ع ، چ ، ف

۱ــ چ ، ط ، م : زنخ چه زنی ۲ــ ق : سوهان سو ۳ــ ط ، م : بارگو که

٤ــ ص ، پ : آس دندان ۵ــ م : ولو ٦ــ در نسخهٔ پ این قطعه بعد از قطعهٔ انوری که درمدح شجاعی گفته، آمده وصریحاً بشجاعی نسبت داده شده استودرنسخهٔ چاپی هم قبل ازقطعهٔ انوری که درمدح شجاعی است آمده لیکن این عنوان را ندارد و در نسخهٔ ص قطعه بفرید کاتب نسبت داده شده بدین عنوان: «فرید کاتب رنجوربود بوجه بازخواست بانوری فرستاده». ۷ــ چ ، ع : تارنج

۸ــ چ ، ع : بی‌دوستان ۹ــ چ ، ع : عالی و رسم ۱۰ــ پ ، چ : شهنشهی

۱۱ــ آ : که گر در

۴۳۶

انوری در جواب شجاع‌الدین خالد بلخی گفته و عذر تقصیر خواسته است

شجاعی ای خط وشعر تودام ودانهٔ عقل[۱] هزار مرغ چو من صید دام و دانهٔ تو
زمن زمین خداوند من ببوس و بگوی[۲] که ای زمانهٔ فضل و هنر زمانهٔ تو
نزاد[۳] مادر گیتی بصد هزار قران نه چون تو یاچو[۴] جگر گوشهٔ یگانهٔ تو
چو گرد کی[۵] که رساند زمین بدامن تو[۶] چو مو یکی که ستاند هوا ز شانهٔ تو
اگر زروی ضرورت کرانه[۷] کردم دوش ز خدمت تو و بیرون شدم[۸] ز خانهٔ تو
تو بر زمانه نه آن پر گشاده سیمرغی که خوابگاه مگس شاید آشیانهٔ تو
زجاه توچه‌عجب[۹] کاختران کرانه کنند بر آسمان ز موازات آسمانهٔ تو
مرا ز خدمت تو جاه تست مانع و بس که حایلست مرا جاه بی‌کرانهٔ تو
وگرنه مردمك چشم‌من‌چه‌خواهد آن[۱۰] که معتکف بنشیند بر آستانهٔ تو

۴۳۷

ستایش سرای مجدالدین ابوالحسن عمرانی

این[۱۱] همایون در فرخنده سرای تا ابد باد در اقبال بپای
چوبش ایمن شده از فرسودن زیر این گنبد گیتی فرسای

۴۳۶-نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ **۴۳۷** - نسخه ها: م، ل، آ، ع، ق، ص، چ

۱- ق، ع: دانهٔ تو ۲- ق: بگوش ۳- ت، د: نزاده ۴- ق: یا که
۵- م: که گرد کی ۶- ت: دامن او ۷- د، ص، ع: کناره ۸- د، ع: تو برون آمدم ۹- آ، ص، ع: ز جاه تست همی ۱۰- ن، آ: چنان خواهد ۱۱- م، ق، چ: ای

اندرو خاصیت مغناطیس کاهن از طبع درو گیرد جای[۱]
نتوانند ز رفعت پیمود آستانش انجم گیتی پیمای
لفظ و معنی صریرش[۲] همه این[۳] مرحبا خواجه درآ خواجه‌درآی[۴]
مجد دین بوالحسن عمرانی که ز احسانش سرشته‌است‌خدای
آسمانی نه بتدبیر بقدر[۵] آفتابی نه بتحویل برای[۶]
کان چو قدرت نبود روز افزون وین چو رایت نبود نور افزای
ای تصاویر سخا را قلمت گشته‌زانگشت کرم[۷] چهره گشای
دشمنانت همه انگشت گزای[۸] دوستانت همه انگشت نمای[۹]
دست تو گلبن باغ کرمست بلبل کلك برو وحی سرای
تا فلك در پی[۱۰] تحصیل کمال دایم از شوق بود ناپروای
کار از روی بزرگی و شرف کارفرمای فلك را فرمای[۱۱]
طبل بدخواه تو در زیر گلیم وز غم حادثه نالنده[۱۲] چونای

۴۳۸

بزرگی بخانهٔ انوری رفت در تهنیت قدوم او گوید[۱۳]

مرحبا مرحبا در آی درآی اثر خیر اثیر دین خدای
ای زمام قضا گرفته بدست وی محیط فلك سپرده بپای

---

۴۳۸ ـ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ این‌بیت درنسخ ل ، م ، ص ، ق نیست. ۲ـ ع : وصریرش ۳ـ ع : اینك

٤ـ ع : خواجه فرودای ودرآی ۵ـ ع ، ق : وبقدر ٦ـ ع ، ق : وبرای ۷ـ ق : قلم ۸ـ آ ، ع : گزان ۹ـ این بیت را ق ، ل ندارد. ۱۰ـ ع : از پی

۱۱ـ ق ، ص این‌بیت را ندارد. ۱۲ـ ص ، ق : نالیده ۱۳ـ در ق ، چ ، م ، ص جزو قصاید ذکرشده است .

نه به از خدمت تو آلت جاه / نه‌به‌از همّت[1] تو مکنت جای
از نهیبت ستاره بی آرام / وز رکابت زمانه ناپروای
ای بر افلاك دست کرده[2] بقدر / وی زخورشید گوی برده‌برای
بسر کوی بوده‌ای که همی / بسجود اندر آمدست سرای
کای[3] فلك باتو پست ره‌بگذار[4] / وی جهان باتو خردرخ بنمای
بکرم بر زمین من[5] بخرام / بقدم[6] در نهاد من بفزای[7]
منزل اردرخور قدوم[8] تو نیست / چه شود ساعتی بفضل بپای
تو همائی بفرّ و پر فکند[9] / بر تر وخشك سایه‌پرّ همای
ای کمر بسته‌پیشت اختر سعد / اخترمن توئی کمر بگشای
کردی آراسته سرای مرا / همچنین‌سال ومه‌همی آرای
چون رسم زحمتی‌همی آرم / چورسی خدمتی[10] همی‌فرمای
تا بود آسمان زمانه نورد / تا بود اختران فلك پیمای
باد عمر تو با زمانه قرین / باد قدرتو با فلك همتای

۴۴۹

ای آنکه جویبارجهان ازنهال جود[11] / خالیست تا توسرو سعادت[12] برسته‌ای
الا نظیرخویش که آنرا وجود نیست / از روزگار یافته‌ای هرچه جسته‌ای
دست از سرم بعلّت تقصیر برمگیر / توکارخویش کن که‌نه‌شیران مسته‌ای[13]
پارم سه دسته کاغذ نیکو بداده‌ای / امسال‌از آن‌حدیث ورق‌چون‌بشسته‌ای

---

۴۴۹ ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، ق ، چ ، ف

۱ـ ق : مکنت ۲ـ د : برده ۳ـ ق ، ص : ای ۴ـ چ : از ره گرد
۵ـ ص ، ل ، م : خود ۶ـ چ : بکرم ۷ـ ق : برنهاد من نه پای ۸ـ ق ، ص ،
د : نزول ۹ـ ص : بعز وبرفکند ـ ع ، چ : بفال وپربفکند ۱۰ـ ق : خلعتی ـ م : حیلتی
۱۱ـ آ ، ق : بخل ۱۲ـ ق : سیادت ۱۳ـ ق : زشیران تشنه‌ای

۴۴۰

چنان زندگانی کن ای نیک رای[۱] بوقتی که اقبال[۲] دادت خدای
که خایند از بهرت انگشت دست گرت بر زمین آمد[۳] انگشت پای

۴۴۱

بر آفتاب حوادث بسوزم اولیتر که بهرسایه بودبرسرم سپاس‌همای
ازاین‌سپس‌من‌و کنجی‌وخانهٔ‌تاریك کمسردشددلم (ظ:دل‌من) برهوای‌باغ‌وسرای

۴۴۲

درقناعت

یارب بده مرا بدل نعمتی که بود خرسندی حقیقت[۴] وپاکیزه‌توشه‌ای
امنی و صحتی و پسندیده طاعتی نانی و حرفه‌ای ونشستن بگوشه‌ای

۴۴۳

سرخس از جور بی آبی و آبی[۵] دریغا روی دارد در خرابی
ز بی‌آبی[۶] خلاصش دادی اما[۷] خداوندا خلاصش ده ز آبی

---

۴۴۰ ـ نسخه‌ها : آ ، د ، ع ، ق ، ف **۴۴۱** ــ در جنگ شمارهٔ ٤٤٨٧ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی قطعهٔ فوق بنام انوری ثبت‌است. **۴۴۲** نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، چ

۴۴۳ ــ نسخه‌ها : م ، آ ، ق ، چ ، ف

۱ـ ع : ای پاك رای ۲ــ آ ، ق : درآن وقت کاقبال ۳ـ ق :آید ٤ـ ق : قناعت

۵ـ ق ، آ : نانی ٦ـ آ ، ق : زبی نانی ۷ـ م ، چ : امسال

۴۴۴

غرض ازاین لغز ریواس است

آن چیست کز آن طبق همی‌تابد چون عاج بزیر شعر عنابی
ساقش بمثل چو ساعد حورا[۱] دستش بمثال پای[۲] مرغابی

۴۴۵

در هجو کسی گفته

نکنم خواجه را بشعر[۳] هجا لیك برخوانم آیتی ز نبی[۴]
اِنَّ قارونَ کانَ مِنْ موسی خواجه آنست کاید از پی فی

۴۴۶

شهاچون پیل وفرزین شه‌پرستم[۵] نه چون اسبست کارم رخ پرستی
رهی آمد چو رخ پیشت پیاده چو فرزین‌می‌رود اکنون‌زمستی

۴۴۷

درهجو قاضی ناصح

آنکه‌سایه‌اش کس‌ندید ازغایت‌ستروصلاح باصلاح صالحی شد آفتاب از[۶] واضحی
گرچه‌رأی هوشیارت[۷] ناصح‌احوال[۸] تست یك‌نصیحت گوش‌دار[۹] ازبنده‌قاضی‌ناصحی

---

۴۴۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۴۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص
۴۴۶ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ ۴۴۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص ، ل : جوزا ۲ـ ط ، ق ، ص : بمثل چوپای ۳ـ ت : بهجو ــ بفحش
۴ـ ت : نوی ۵ـ چ : رخ پرستم ۶ـ چ : باصلاح صالحی‌وآفتاب ۷ـ ص : هوشیاران ۸ـ آ : اقوال ۹ـ ق : گوش کن

هر که بر درگاه و اندر[1] مجلس تست از خدم در صلاح کارتست الّا صلاح صالحی

۴۴۸

در وصف بزرگی و کرم صاحب ترمد

دی ز من پرسید معروفی ز معروفان بلخ از شما پوشیده چون دارم[2] عزیز شادخی
گفت گیتی راسه دریا داد گیتی آفرین هر یکی زیشان محیط از غایت بی برزخی
آن[3] بتر مدوان بموصل وان سه دیگر در هرات کیست بهتر زین سه عالی[4] موج دریای سخی
گفتم اورا حاش لله این تساوی شرط نیست لاله هر گز کی کند رمحی و سوسن ناچخی
این میان صوفیان باشد که هنگام خطاب شیخ هدهد را اخی خواند سلیمان را اخی
زانکه اندر خدمت[5] این صاحب[6] صاحبقران مدحتی گویم[7] که حکمش طاعتست از فرّخی
منتظم گردد ز ملك موصل و حصن هرات امتحان را این بهشتی غصّه را آن[8] دوزخی
مجلسش را میوه کش باشد جمال موصلی مطبخش را[9] دیگ شو گردد[10] اثیر[11] مطبخی
شادمان زی ای قدر قدرت[12] خداوندی که هست جای مغلوبی[13] فلك را گر کنون با او چخی
از متانت[14] حبل[15] اقبالت چو شعر بوالفرج وز عذوبت مشرب عیشت چو نظم[16] فرخی

۴۴۸ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ آ : در گاه تودر ـ ق : در گاه تواز ـ ل : در گاه اندر ۲ـ آ ، ع : پوشید دارم چون ـ ل ، م ، ت : پوشیده کی دارم ۳ـ آ ، د : این ٤ـ د : زیشان هرسه مهتر ۵ـ د ، ع : کر درخدمت ٦ـ ع ، چ ، آ : این خسرو ۷ـ ق ، ص ، د ، ع ، ت : کوئی ۸ـ ق : عرصه آنرا ـ ت : عرصه را از ـ چ : عرصهٔ آن ۹ـ ل : مطبخی را ۱۰ـ م ، آ ، د ، ع : دیگ پز زیبد ـ ص : دیگ پز باشد ـ ق : دیگ بهتر باشد ـ ت : دیگ پز گردد ۱۱ـ ص ، ق : اصیل ۱۲ـ ت : ای فلك قدرت ۱۳ـ ص ، د ، ع ، م : مقلوبی ۱٤ـ ت ، د : ازمثابت ۱۵ـ ق ، ع ، ل: خیل ۱٦ـ ق ، ت ، م : شعر

۴۴۹

درمدح عصمة‌الدین

خداوند من عصمة‌الدین همیشه بجز ساکن ستر عصمت مبادی
زغم جاودان باد درخواب خصمت[1] تواز بخت بیدار اندی که[2] شادی
توئی عالم داد و دین را مدبّر[3] نه‌بل خودتوهم[4] عالم دین و دادی
زکلّ جهان کس نظیری نزادت[5] از آن روز کز مادر دهر زادی[6]
تو ازعصمت صرف[7] وتأیید محضی نه از آتش و آب وز خاك و بادی
سؤالیست من بنده را بشنو از من بحق بزرگی و حرّی و رادی
از آن‌پس که چندین‌سوابق نبودم[8] نگوئی بچندان کرم چون فتادی
بهرفرصت ازبس‌رعایت که کردی بهر موسم ازبس عطاها که دادی
چه بدخدمتی کردم آخر که‌اکنون چو بدخدمتانم بصحرا[9] نهادی
دوهفته‌است تاخدمتی درعیادت[10] مزیّن بچندین هزار اوستادی
بستر رفیعت رسیدست بنگر که تازان بنیك و ببد لب گشادی
چو گردون به‌بیدادبرخاست بامن تونیز از عنایت فرو[11] ایستادی
نشاید فراموش کردن کسی را که درهر دعا و ثنایش بیادی[12]
چه گر در دعا قافیه دال گردد چو لفظ مبادی[13] مثل یا منادی

۴۴۹ – نسخه ها : ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– آ ، د ، ص ، ق ، ع : دشمن ۲– آ : ترا بخت بیدار آمد که ۳– ص ، ق : معبر
٤– آ ، ص : نیی بلکه خود – د ، ع : نه بل که تو خود ۵– ف : ندیدت –آ : نزادست
۶– آ ، ص ، ق ، ع : مادر گل بزادی ۷– ع : از صرف اقبال ۸– ط : ببردم
۹– چ ، ط : بدربر ۱۰– آ : بر عبارت ۱۱– ط : فرود ۱۲– ط : ثنا بیش یادی
۱۳– ط : منادی

۴۵۳

بخدائی که ذات بیچونش ... از همه عیبها بریست بری
که مرا باز ماندن از خدمت ... درهمه کیشها خریست خری

۴۵۴

روزی بدمستی کرده بود درعذر آن گوید

خداوندا که داند[1] خواست عذر لطف دوشینت[2] ... چه سازم[3] وز که خواهم یارب امروز اندرین یاری
ندارد بنده استحقاق این چندین خداوندی ... ولیکن تو خداوندا[4] خداوندی آن داری
بمستی خارجیها کرده‌ام چندانکه از خجلت ... نمی‌یارم که عذری خواهم امروزت[5] بهشیاری
اگرچه دم نمی‌یارم[6] زدن لیکن چنانك آید ... بشوخی می‌برم درپیش تولنگی[7] برهواری
بچیزی دیگر این تشریف را تشبیه نتوان کرد ... حدیث مصطفی می‌دان وبوایّوب انصاری[8]

۴۵۵

فی الموعظة

چهار چیزست آیین مردم هنری ... که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود ... به نیکنامی آنرا ببخشی و بخوری

---

۴۵۳ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ ۴۵۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۴۵۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، چ

۱ـ آ : خواهد ۲ـ چ : واحسانت ۳ـ د ، ع ، ص ، ق ، ط : چه گویم ٤ـ ط : توخداوندی ٥ـ ص : خواهمت امروز ٦ـ ط : نمی‌آرم ۷ـ د : لنگی‌را ـ ت ، ط : لنگی ـ ص ، ق ، آ : این لنگی ۸ـ بیت زیر که از لحاظ وزن ومعنی مناسبتی بااین قطعه ندارد پس ازبیت مطلع درنسخهٔ ط افزوده شده :

جود وبخل از کف توهردو مخنث شده‌اند ... مگرش طبع سقنقور ودم کافوری ؟

دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری — که دوست آینه باشد چو اندرو نگری
سه دیگر آنکه زبان را بگاه گفتن زشت[۱] — نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی کو بجای تو بد[۲] کرد — چو عذر خواهد نام گناه او[۳] نبری

۴۵۶

در مدیح

آنی که گر بخواهی از اقبال و سروری[۴] — تری ز آب و خشکی از آتش[۵] برون بری
داری مفرحی که دهد روح را غذا — سازی طریفلی[۶] که کنی دیو را پری
دست مبارك تو بخواهد همی درست — از خط راست نامهٔ شکل صنوبری
یارب چه طالعست که خود بی معالجت — بیمار به شود چو تو زان راه بگذری

۴۵۷

در شکایت و تقاضای الطاف صاحب

ای صاحبی که صدر وزارت ز جاه تو — با اوج آفتاب زند لاف برتری
فرمان تو که زیر رکابش رود[۷] جهان — با روزگار[۸] سوده عنان در برابری
بر هر که ابر عاطفتت سایه افکند[۹] — تا حشر باقیست چو دریا[۱۰] توانگری
دست تو رازقست و ضمیر تو غیب دان — بی دعوی خدائی و لاف پیمبری
احوال مبرمی و گدائی[۱۱] شاعران — دانند همگنان که مه شعر و مه[۱۲] شاعری

۴۵۶ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ **۴۵۷** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، ع ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، ت : گفتن بد ـ آ : بد گفتن ۲ـ ق : باتو درجهان ۳ـ ق : تو نام آن دگر

۴ـ ط ، آ : آن سری ۵ـ چ : از آن پس ۶ـ چ : طریقکی ۷ـ ت : بود

۸ـ آ: با آفتاب ۹ـ ل : سایه‌ای فکند ۱۰ـ م : چوبحرش ۱۱ـ ط : من بیین و

گدائی ـ م ، ت ، آ ، ص : مبرمی و گرانی ۱۲ـ ط ، ق ، د ، ع ، ص : نه شعر و نه

شد مدّتی که عزم[1] زمین‌بوس تازه کرد / در خدمت[2] مبارك میمونت[3] انوری

واکنون بر آستانهٔ عالیت[4] روز و شب / کش آسمانه[5] باد پر ازماه و مشتری

از لطف شامل تو طمع دارد این قدر / کاخر چه می کنی و کجائی چه می‌خوری

۴۵۸
در عذر قی کردن در مجلس شراب گفته

ای برادر گرمزاج از فضله خالی آمدی / آدمی پس یا ملك یا دیو بودی یا پری

ورقوای[6] ماسك و دافع نبودی[7] در بدن / طفل را از پایهٔ اوّل نبودی برتری

طبع اگر دست[8] تصرّف بر کشیدی[9] وقت خواب / شخص را بر دم زدن هرگز نبودی قادری

نزد عاقل هیچ فرقی نیست گاه[10] مصلحت / آنچه‌بولی[11] می کنی‌تا‌زانچ[12] آبی می‌خوری

گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام / خندهٔ‌بی‌وقت‌را خندیده[13] کردی داوری

دیده بر آواز واجب[14] دار تا بی‌شبهتی[15] / از چنین گردابهای ژرف[16] جان‌بیرون‌بری

باد را منکر نه‌ای[17] بی‌اختیار اندر نماز / چیز دیگر را چرا در خواب و مستی منکری

فعل طبع از راه تسخیرست بی‌هیچ اختیار / درجماد و درنبات آنگاه درما[18] برسری[19]

راه‌حکمت‌رو که درمعنی[20] این‌جنس‌ازعلوم / ره بدشواری توان برد از طریق شاعری

---

۴۵۸ ـ نسخه ها م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق ، ط ، آ ، د ، ع : عهد ۲ـ ت ، م : با خدمت ۳ـ ط : و میمونت

۴ـ د ، ع ، ق : میمونت ۵ـ ع ، ق ، چ : آستانه ۶ـ ص ، ق ، د : ور غذای

۷ـ چ : ورقوای ماسکه واقع نبودی ۸ـ چ ، ع ، د ، ت : وقت ۹ـ د ، ع ، ص ، ق ، م : در کشیدی ۱۰ـ ع ، چ : وقت ۱۱ـ ع ، چ : برئی ـ د : آبی ۱۲ـ د ، ص ، ق : یا آنچه ۱۳ـ ت : خندنده ۱۴ـ م ، ل : بردارائی واجب ـ ص ، د ، ط ، آ : بردارای واجب ـ ت : بردارای بواجب ـ ع : بر حکمت بواجب ۱۵ـ ص ، ق ، د ، ع ، آ : بی غصه‌ای ۱۶ـ ط ، ق ، ص ، د ، ت : ازچنین گردابها خواهی که ۱۷ـ ق : مبین

۱۸ـ م ، آ : برما ـ ط : دریا ۱۹ـ ق : ننگری ۲۰ـ د ، ع ، چ : در تفتیش

چون بوقت هوشیاری برنیائی بافواق[1] گاه مستی باحریفان چون همان ره نسپری
گوش ودل جنبان[2] وساکن دار اگر فاعل توئی[3] زانکه[4] اینجا از طریق جبر[5] چون درنگذری[6]
در گرانی کی شود هرگز عنان آفتاب گرچه بسیاری بکوشد چون رکاب مشتری
خود بیا تا کژ[7] نشینم راست گویم یک سخن تا ورق چون راست بینان زین کژیها بستری[8]
اشک فضله است وعرق فضله است ودافع هم مزاج این یکی را در عداد آن دو چون می نشمری
گر تو خواهی گفت مخرج دیگرست آن فضله را فضلهٔ زنبور را هم چون بمخرج ننگری
دفع افزونی بنسبت مختلف گردد از آنک هست بازوبندرا درگاو[9] بحری عنبری
معده گر درقی همی امساک واجب داشتی کی نهادی کرم قز از جسم اساس[10] ششتری
علم را زینها علم هرگز[11] کجا گردد نگون رفتن بازار نارد رخنه در پیغمبری[12]
خواجه فخری[13] ای مشامت بوی حکمت یافته[14] گر حکیمی[15] زین معانی رنگ هان تا ناوری
آنچه[16] حالی درضمیر[17] آمد همین ابیات[18] بود کاندرین محضر بخط خویش بنوشت انوری

۱– ط : برفوات ۲– ق : جان و دل جنبان – ط : گوش جان و دل تو – ت : گوش و دل جنبان ۳– ق : اگرعقل نوی – آ : عاقل بوی – ت : اگر فاضل توئی ۴– ل ، ت : آنکه – م : اینك ۵– ص ، ق : چندو ـ ع ، د ، ط : خیر ۶ـ ط : چون‌نگذری ۷– ص ، ق ، ع ، د : تاکج ۸– ق : بستری – نسخ‌دیگر : نسپری ۹– ت ، م : از گاو ۱۰– ط : کرم ابریشم لباس – چ : کرم قز از بی اساسی ۱۱– ق ، ع : علم را هرگز علم زینها – ت : علم را زینها همه هرگز ۱۲ـ د : پیغامبری ـ این بیت و دوبیت آخردرق نیست. ۱۳– ط : فخر ۱٤– ص ، د : حرفت بافته ۱۵– ع : حلیمی ۱۶– د : زانکه ۱۷– چ : در نظر ۱۸ـ ق ، چ ، ع : اشعار

۴۵۹

در تقاضا

خداوندا همی‌دانم که چیزی نیست در دست / گرم چیزی ندادستی بدین[1] تفصیر معذوری
ولیکن گر کسی پرسد[2] چه دادست روا داری / که گویم عشوه اوّل روز و آخر روز دستوری

۴۶۰

در مذمت کسی گفته

ز جنس مردمان مشمار خود را / گرت یزدان زری دادست و زوری
هنر باید چه روباهی چه شیری / خرد باید چه قارونی چه عوری[3]
ز خشم[4] غالب و از حرص با بر گ / همین دارند هر ماری و موری
ز اسب و تخت[5] تو رشکم نیاید / نه من همچون توام کرّی و کوری
چه رشك آید از آن چیزم که گردون / اگر پیش آردت[6] تلخی و شوری
از این داغی بماند[7] یا دریغی / وزان دودی برآید از تنوری
چو بر تختی[8] جمادی بر جمادی / چو بر اسبی[9] ستوری بر ستوری

۴۶۱

حسب حال

کسی که مدّت سی سال شعر باطل گفت / خدای بر همه کامیش داد پیروزی

۴۵۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۶۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ
د ، ع ، ق ، ص ۴۶۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ چ : اگردیرم دهی چیزی بدین ۲ـ ق ، ع : گوید ۳ـ د : غوری ۴ـ ع ،
د : خشمی ۵ـ ط : زاسب بخت ـ ص ، ق ، د ، ع ، آ : زاسب وبخت ۶ـ ط : آردم
۷ـ ط ، آ : نماند ۸ـ ع : برتخت ـ ط : بربختی ۹ـ ع : چوبراسب

کنون که‌روی نهدجمله درحقیقت‌شرع | چه اعتقاد کنی باز گیردش روزی
برو که عاقل[۱] از این اختیار آن بیند | که کشت تشنه نبیند ز ابر نوروزی
ز شعر نفس،تو آن بارهای عار[۲] کشید | که‌چون هلال‌بطفلی درآیدش کوزی[۳]
ز شرع جان توآن شعلهای نور کشد[۴] | کزو بهر فلکی آفتابی افروزی
ولیك تا تو[۵] همان عود وزن می‌سازی | ولیك تا تو[۵] همان عود بحر[۶] می‌سوزی
توحرف شرع[۷] کی آری‌برون زمخرج شعر | تو علم آنت[۸] نباشد کزین درآن توزی
توراء شرع[۷] بآخرهمی بری وخطاست | چو عین شعر بآخر بری بیاموزی[۹]

۴۶۳

درمدح فیروزشاه

ای رفته بفرّخی و فیروزی | باز آمده در ضمان[۱۰] بهروزی
از لالهٔ رمح وسبزهٔ خنجر | در باغ مصاف کرده نوروزی
چون تیر نهاده کار عالم را | یکساعته‌در کمان تو کوزی[۱۱]
تو ناصر دینی و ازین معنی | یزدان همه نصرتت کند روزی
در حمله درنده‌ای و دوزنده | صف می‌دری‌وجگرهمی‌دوزی
پروانه سمندر ظفر باشد | چون مشعلهٔ سنان برافروزی
فرزین بنهی بعرصه[۱۲] رستم را | آنجا که بلعب اسب کین توزی

۴۶۳ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ص ، ق: که‌عقل ۲- م : عیب ۳- م ، ط : کوزی - ت: کوژی ق ، ص ، د : بوزی
۴- ل : وزند - م : زند - ت : زنند ۵- ص ، ق : با تو ۶- ت : همین عودبحر-
ط : همان عودجور ۷- ط : شعر ۸ - ص ، ق ، ع : اینت ۹- چهاربیت آخر
قطعه درع، چ نیست. ۱۰- ص ، ق : در کمال ۱۱- ت : تو کوژی-ع : توتوزی- ص ،
ق ، د : نوتوزی ۱۲- چ : بطرح - ع ، د : دوعرصه - ت ، آ، ص: درعرصه

صد شه بپیاده‌ای[1] براندازد آنرا که تو بازیی درآموزی
می‌ساز باختیار[2] من بنده تا خرمن فتنها همی‌سوزی
ای روز مخالفانت[3] شب گشته می خور بمراد دل شبانروزی

۴۶۳

در هجا

خوان‌خواجه کعبه‌است‌و نان‌او بیت‌الحرام نیك بنگر تا بکعبه جز برنج تن رسی
بر نبشته[4] بر کنار[5] نان او خطی سیاه لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس

۴۶۴

نه تو آنی که دی دل تو نبود در جهان جز بانوری راضی
چون که امروز هیچ می‌نبری بزبان نام حالت ماضی
درسر قاضی ار کله کردی بتصنّع دواج مقراضی
دوستان را بپرس برمنشین مشو آبستن از خر قاضی

۴۶۵

در تهنیت

ای‌خداوندی که برروی زمین فرمان تو چون‌قضای‌آسمان شدنافِذٌ فی کلّ شیی
پیش‌قدرت‌پشت گردون‌ازتواضع‌داده‌خم[6] نزد[7] رایت‌روی‌خورشیدازخجالت کرده‌خوی

۴۶۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۶۴ ـ نسخه : ل ۴۶۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ ـ چ : صدرخ بپاده ۲ ـ ع ، ص : براختیار ۳ ـ م ، ص ، ق : مخالف تو
۴ ـ ق : برنوشته ۵ ـ ت ، آ ، ص : کران ۶ ـ آ ، ق : ازتواضع گشت گردون داده‌خم ـ چ ، ق ، آ : از تواضع گشت خم ۷ ـ ت : پیش

سرو آزاد ار قبول بندگی یابد ز تو — پای تا سر هم در آن ساعت کمر بندد چونی
نقشبند گُلّ ز تأثیر صبای لطف[1] تو — بوستان را نقش[2] نیسان بندد اندر ماه‌دی
شاد زی کامروز در اقطاع عالم سربسر — ای بسیطش سیر فرمان تو صدره کرده طی
دوستان و دشمنانت در دو مجلس می کنند — هر دو سنگ‌انداز و سنگ اندازهٔ آن تابکی[3]
دشمنانت تا[4] بروز حشر سنگ‌انداز عیش[5] — دوستانت[6] تا بروز عید سنگ اندازمی

۴۶۶

صبر[7] کن تا زمانه خو نشوی — پیشه کن گاه گاه نیکیکی
نرد عمر تو خوش زمانه ببرد[8] — ندبی زو و از[9] تو سیکیکی

۴۶۷

ای سر از کبر بر فلک برده — گشته گردان[10] چوانجم[11] فلکی
بعقابی رسیده از مگسی — بسماکی رسیده از سمکی
بس بس اکنون که بیش از این نرسد[12] — حاش لله دیو را[13] ملکی
بر جهان خواجگی همی رانی — هنرت چه[14] ونسبت تو بکی
نمک دیك خواجگی جودست[15] — نه بخیلی وخشم و بی نمکی
ای که[16] خرچنگ وخار پشتی تو — صدفی آید از تونی[17] فنکی

---

۴۶۶ ـ نسخه ها : آ ، ق ۴۶۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ص ، ق : صنع ۲ـ ع : نقش را ۳ــ م ، د : و سنگ انداز چه وان تابکی ــ ع : سنگ چه وتابکی ٤ـ ت : دوستان و دشمنانت ۵ـ ق ، چ : سنگ اندوز غم ـ ص ، ع : سنگ‌انداز غم ٦ـ ل : دوستان ۷ـ آ : جهد ۸ـ ق : برد ۹ـ آ : زود از ۱۰ـ آ ، د : گردون ۱۱ـ ص : زانجم ۱۲ـ آ ، د ، ص : بیشتر نرسد ۱۳ـ چ : که دیورا ۱٤ـ م : چی ۱۵ـ ل : دوکست ۱٦ـ ق ، ع : همچو ۱۷ـ د ، ع ، م : آید از تونه

خواجه‌دانم که[1] پیش جیش[2] سخاش / موج دریا همی کند یزکی
باز اگر تو فقع خوری بمثل / چوبك[3] کوزهٔ فقع[4] بمکی
از تو یك قطره خون بحیله چکد / دور از اینجا اگر زهم بچکی
خواجه هستی چرا نیاموزی / خواجگی کردن از شهاب زکی

۴۶۸

شراب خواهد

ای کریمی که جرم هفت اختر / هست با عرض لطف تو بیکی[5]
تویی آن مکرمی که عالم را / ضبط کردی بمختصر نیکی
هست مهمانکی مرا امروز / ترککی تنگ چشمکی قیکی[6]
او زمستی بیك دومی گروست / من بدو داد[7] خواهم از سه یکی
هیچ باشد ترا ظرافت[8] آن / که فرستی بمن صُراحیکی

۴۶۹

در تقاضا

خداوندا حریفان آمدستند / که تا بامن کنند امشب عدیلی
بزرسیکی نمی‌یابم در این شهر[9] / وگرنه نیست در طبعم بخیلی
اعانت[10] کن مرا امشب بسیکی / ویا بیرون کن اینها را بسیلی

---

۴۶۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج ۴۶۹ـ نسخه ها : ط ، آ ، ج

۱ـ ع ، ج : خواجه را که ۲ـ ع : مدح ـ آ ، د ، ق ، ص : موج ۳ـ ت ، آ ، ق : چونکه‌تو ۴ـ ص : چونکه کوزهٔ فقع‌همه ـ د : چوبك کوزهٔ فقاع ۵ـ م : بیکی ـ ج ، ص ، ق ، ت : نیکی ۶ـ م : فیکی ۷ـ ج : داو ۸ـ م : طراوت

۹ـ آ : نمی یابند دردهر ۱۰ـ ط ، ج : معونت

۴۷۰

در ناخن گرفتن صاحب

سحر گاهی[۱] بنزد خواجه رفتم	که بفزاید مرا جاهی و مالی[۲]
بدست خواجه در، ده بدر[۳] دیدم	کز آن هر بدر بود اورا ملالی[۴]
در آمد مرغکی وانگه بمنقار	ربود از فرق هر بدری هلالی

۴۷۱

قسم در توبه و انابه

بخدائی که باز گشت بدوست	که مرا باز گشت نیست[۵] بمی
مگر از بهر حفظ قوّت و بس[۶]	فارغ از چنگ و نای و بربط و نی
نکنم خدمت و نگویم شعر[۷]	گر جهان پر شود ز حاتم طی
جز که پیروز شاه عادل را	آنکه پیروزیست[۸] راتب وی
دگر آن کز دروغ باشم دور	فی‌المثل گر بود باَدنی[۱] شیی
مگر اندر سه گونه[۹] حکم نجوم	چه بود پس کجا بُود پس کی
نسگالم نفاق اگرچه جهان	پُرشدست ازسهیل[۱۰] تا بُجدی
نه خیانت کنم نه اندیشم	انوری باش می چگوئی هی

---

۴۷۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۷۱ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : سحر گاهان ۲ـ د ، ص ، ق : جاه وجمالی ۳ـ ع ، د ، ق : بدره

۴ـ ق : خیالی ـ ص ، ط ، آ ، ع : هلالی ۵ـ ت : مرانیست باز گشت ۶ـ آ : و نفس

ق : نفس ۷ـ چ : نگویم می ۸ـ ع : پیروز رست ۹ـ ق : سه گانه

۱۰ـ آ : سپهر ؟

خود کند هیچکس که دیده بود — ازپس سور مهر ماتم دی
بد نگویم بگو چرا گویم — ممتلی را بود که افتد قی
چون من از هیچکس نباشم پر[1] — اخطل آنجا همان[2] بود کاخطی
نام کار دگر همی نبرم — که ندارند عاقلانش پی
که اگر گویم ار نه محفوظ[3] است — عرق پا کم چنانکه نور از فی
دزد را[4] نیك داند از کالا — پاسبان خلقته بیدی
ره ز نامرد گم شود برمرد — ورنه پیدا شدست رشد از غی
خوار[5] صحبت مباش تا باشی — صاحب صدهزار صاحب ری
قصه کوته شد آن کنم همه عمر — چونکه توفیق دادم[6] ایزد حی[7]
که اگر بر کفم نهی پس از آن — از ندامت رخم نیارد[8] خوی
گر کنم خیره ار نه خود سوزم — گفته‌اند آخرالدّواء الکی
این همه[9] گفتم و همی گفتند — غضب وشهوت ازسلول[10] و ابی
عهده بر کیست این دعاوی را — همتم[11] گفت قد ضمنت علی

۴۷۲

شکایت از زمانه

گر نیستی زمانه بجنگ[12] و نبرد خلق — پیوسته با زمانه کجا در[13] نبردمی

۴۷۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : اینجا نباشم از کس به ـ آ : از هیچکس نباشم به ۲ـ چ : همی ۳ـ ع : آن نه محفوظ ۴ـ ق : در را ۵ـ آ ، ق : خار ۶: ت : داد ۷ـ این بیت در ق نیست.

۸ـ ق ، چ : نگیرد ۹ـ ت ، ع : این همی ۱۰ـ ل ، آ ، د : آن سلول ـ م : از سلوك

۱۱ـ ت : همتت ۱۲ـ ل ، م ، ت : بننگ ۱۳ـ ط ، ع ، چ : چرا در

ور آسیای چرخ برغمم نگرددی[۱] | در جوی آسیا متوطّن نگردمی
آب مراد زیر پل کس نمی‌رود | ورنه قفا ز ورطهٔ[۲] طوفان نخوردمی
با من غم خرابی عالم بکلبه‌ای | کی جفت گرددی اگر آزاد وفردمی
نفسی[۳] که گر بدان دگری[۴] مبتلاشدی[۵] | من درخلاص اوبمثل حمله[۶] بردمی
یا درمدد چومهره[۷] میان بندمی بمهر[۸] | یا گوئیا که[۹] حادثه را ناگزردمی[۱۰]
یا کعبتین جانب خود باز مالمی | یا خودبساط حاصل خوددرنوردمی
برهر[۱۱] که عرضه داشتم ازمن[۱۲] کرانه کرد | گوئی که صورت غم وتیمارودردمی
از خواجگان شهر چو یاری نیافتم | گرخواجه‌شهریارنبودی‌چه کردمی
آزاد گیست حلیهٔ[۱۳] مردان وای دریغ[۱۴] | آن دستگاه کو که من آزاد مردمی

۴۷۳

در هجو سیف‌الدین نامی گفته

تو ای سیف زنگ اجل چون نگیری | که الحق بانصاف[۱۵] در خورد آنی
بدین تیزی و روشنائی و گوهر[۱۶] | ترا در کجا می خورد[۱۷] زندگانی
نه در دست تقدیر ملکی بگیری | نه در حرب ایّام خونی برانی
ترا ذوالفقار علی خود گرفتم | گران قلتبانی[۱۸] گران قلتبانی

---

۴۷۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ د : بگرددی ۲ــ ل ، م : قفای ورطه ۳ـ م ، ط ، ت : نفشی ٤ــ ت ، ص ق ، ط : بدان‌دگر ۵ــ ع ، آ : مبتلاستی ۶ــ ص ، ق ، ع ، د : حمل ۷ــ م : مهر ۸ـ آ : بندمی‌همی ۹ـ ت : تاگوئی که درد ـ ط : تا کوی دردو ــ چ : تا کوی درد ۱۰ــ ص ، چ ، م : ناگذردمی ۱۱ــ ص ، چ : باهر ۱۲ــ چ : داشتمی او ۱۳ــ چ : حیله ۱٤ــ چ : وانوری ۱۵ــ آ ، ص ، ع : بانواع ۱۶ــ ق ، ع ، د : روشنائی گوهر ۱۷ــ چ ، ص : کجا در خورد ۱۸ــ ق : کر از گلستانی

حقوقی که در گردنت هست واجب بگوش دلت چون فرو می نخوانی
بدین مایه داد و ستد[1] بعد ماهی چه تأخیر[2] سر دست چون می‌توانی
چرا قدر مردم ندانی ولیکن تو مردم نه‌ای قدر مردم چه‌دانی[3]
خرابی[4] عالم ز تو هست پیدا مباد آنکه[5] اندر جهان تو بمانی[6]

۴۷۴

نصیحت

چون ترا روزگار داد بداد[7] تو چرا داد خویش نستانی
تا توانی بگرد شادی گرد کایدت گاه آنکه نتوانی

۴۷۵

معما

ای رای ملك شه معظّم مه پرور سال بخش ثانی
ای کرده کلیم وار عدالت آبان[8] خدای را شبانی
حقّا که شوی[9] بمهر مه بر[10] دیماه بموسم خزانی[11]
در دولت تو کراست[12] نیسان کان دولت هست[13] جاودانی
بادی[14] همه ساله شاد تاهست روز[15] رجب اصل شادمانی

---

۴۷۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۷۵ ـ نسخه ها : م ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ص ، چ

۱ـ آ : دهش ۲ـ آ : تاحشر ۳ـ ص ، ع : ندانی ۴ـ ع : خزانی
۵ـ ص : مباداکه ۶ـ چ : دیرمانی ۷ـ ص : نداد ۸ـ ع : خلقان ۹ـ ت: شود ۱۰ـ ق : مه در ۱۱ـ ق : جوانی ۱۲ـ د : گذاشت ۱۳ـ آ ، چ ، ع : نیست ۱۴ـ ت : بادا ۱۵ـ ل ، ص ، چ : آب ـ ع : روی

ای خواجهٔ فیلسوف فاضل		کز فضل یگانهٔ جهانی
گر معنی این لغت بواجب		پیدا کردن نمی توانی
تا آخر[۱] هر مهی که گفتم		از اوّل سالش ار برانی[۲]
آنگه بشهور نی[۳] بایّام		معنیش هرآینه بدانی

۴۷۶
درحسب حال

گویند که چیست حاصل تو		ای بی حاصل ز زندگانی
گویم خطکی و بیتکی چند		از نعمتهای[۴] این جهانی
خطی نه چنین چنانکه باید[۵]		بیتی نه چنان[۶] چنانکه دانی

۴۷۷
در موعظه

ای خواجه مکن تابتوانی طلب علم		کاندر طلب راتب[۷] هر روزه بمانی
رو[۸] مسخرگی پیشه کن ومطربی آموز		تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی
نی گوشهٔ[۹] کنجی و کتابی بر عاقل		بهتر ز بسی گنج و بسی کامروانی
گربی خردان[۱۰] قیمت این ملك ندانند		ای عقل خجل نیستم از تو که تودانی
فرعون و عذاب ابد و ریش مرصّع		موسی کلیم الله و چوبی[۱۱] و شبانی

---

۴۷۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۴۷۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ق ،

۱ـ ت : باآخر   ۲ـ ق : بدانی   ۳ـ م ، ت ، چ : نه   ٤ـ د ، چ : از دولتهای

۵ـ آ : باید ـ م : خوانی   ۶ـ ع ، ق : نه چنین   ۷ـ چ : روزی   ۸ـ م : شو

۹ـ ع : بی گوشهٔ ـ ص ، ق : تاگوشهٔ   ۱۰ـ م : بی خبران   ۱۱ـ ص ، ق : موسی کلیم وچوبی

۴۷۸

این قطعه درشکایت از ملکشاه و نظام الملک گفت و متغیر شدند وفتوحی آنرا جواب گفت

کار کار ملک و دوران[1] دوران وزیر / این ز آصف بدل وآن ز سلیمان ثانی
عالمی از کرم این همه در آسایش / امّتی از قلم آن همه در آسانی
جود ایشان رقم رغبت روزی بخشی / عدل ایشان علم کسوت آبادانی
تا جهان بیعت فرمان‌بری[2] ایشان کرد / هیچ مختار[3] نزد یک‌دم بی فرمانی[4]
غرض چرخ کمالیست که ایشان دارند / چون‌برآید[5] برهد زین همه سر گردانی
حبّذا عرصهٔ ملکی که درو جغد همی / بی دریغا نبرد[6] آرزوی ویرانی
مرحبا بسطت جاهی که درو منقطع‌اند / مسرع سایه و خورشید ز بی پایانی[7]
نگذرد روزی بر دولت ایشان بمثل / که نه بر مهرهٔ گردن[8] بودش پیشانی
درچنین دولت ومن یکتن قانع بکفاف / بیم آنست که آبم ببرد بی نانی
نظم‌ونثری که‌مرا هست‌دراین‌ملک‌مگیر / که از آن روی بصد عاطفتم ارزانی
ملک[9] مصر چه باید که ز اهل کنعان / بی خبر باشد خاصه که بود[10] کنعانی
معتبر گر سخنست آنکه‌از آن‌مجموعست[11] / خازن خاص ملک دارد اگر بستانی
بس‌بخوانی‌نه‌بر آن شکل که‌طوطی‌الحمد / بلکه تفتیش معانی کنی ار بتوانی
هم‌تو اقرار کنی کانوری از روی سخن / روح پاکیزه برد از سخن روحانی

۴۷۸ ــ نسخه ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ط : ملک دوران   ۲ــ چ : فرماندهی   ۳ــ ص ، د ، ق : مجتاز   ۴ــ م : نافرمانی

۵ــ ص ، ق ، د ، ع : بیاید   ۶ــ ص : نپزد   ۷ــ ق ، د ، ع : زبی تابانی

۸ــ ق ، ع ، د : گردون   ۹ــ ط ، د : ملکت   ۱۰ــ ل ، م ، آ : که بود ــ نسخ دیگر: چوبود   ۱۱ــ ق ، چ : مجموعیست

درحضورست از این نقش یقین می‌شودم / خاصّه با مهره در ششدر[1] بی‌سامانی
گرمرا معطی دینار[2] ازین‌خواهد بود[3] / بی نیازند و مرا فـاقهٔ[4] جاویدانی
تو که پوشیده همی بینی از دور[5] مرا / حال بیرون و درونم نه همانا دانی
طاق بوطالب نعمه‌ست که دارم ز برون / وز درون پیرهن بلحسن عمرانی
انوری‌این‌چه‌پریشانی وبی‌خویشتنی‌است / هیچ دانی که سخن برچه نسق می‌رانی
برسر خوان قناعت شده همکاسهٔ عقل / چند پرسی چو طفیلی خبر مهمانی
پسر سهل گدا گر شنود حال آرد / کایت کدیه چوعباس خوشك[6] می‌خوانی

۴۷۹

فتوحی شاعر بفرمودهٔ شاه ووزیر جواب حکیم راگفت

انوری ای سخن تو[7] بسخا ارزانی / گربجانت بخرند اهل سخن‌ارزانی
درسرحکمت[8] وفطنت‌زکرامت عقلی / درتن دانش و رامش بلطافت[9] جانی
حجت‌حقی ومدروس زتو باطل شد[10] / اوحدالدینی ودردهر[11] نداری ثانی
بگرانمایگی و جود روانی[12] وخرد / وز روان وخرد ارهیچ[13] بود بهزانی
گفتی‌اندرشرف‌وقدرفزون از ملکم[14] / باری‌اندرطمع‌وحرص کم‌ازانسانی[15]
غایت‌همتت ارکردت سلطان سخن[16] / آیت کدیه چوارذال چرامی‌خوانی
پیش‌خاصان[17] مطلب‌نام‌زحکمت‌چندین / چون‌خسان در طلب جامه وبندنانی

---

۴۷۹ – نسخه ها : آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– د : در مهره باششدر – ع ، چ : در ششدره با مهرهٔ   ۲– آ ، ص : دنیائی   ۳– ط : کرد   ۴– ط : بی‌نیازآید وفاقه – آ ، د ، ص : بی نیازند زمن فاقهٔ   ۵– د : از دور همی بینی   ۶– چ: عباس وچوسگ   ۷– ع : بسخن تو   ۸– چ : فکرت   ۹– ص : زلطافت   ۱۰– آ ، ص : شد باطل   ۱۱– ص : در عصر   ۱۲– ع : عز روانی – ص : عزم روانی   ۱۳– ص : وز روانی وخرد هرچه   ۱۴– چ ، ق : از فلکم   ۱۵– آ : از انسانی – ص : از شیطانی   ۱۶– ص : حکمت ار کردت‌سلطان‌همت   ۱۷– ق ، ع ؛ خاصه

زاب‌حکمت چوهمی باملکان ننشینی — آتش‌حرص[1] چرادردل وجان بنشانی

نفس‌راباز کن‌ازشهوت نفسانی‌خوی[2] — تا دمت در همه احوال بود روحانی

ازپس آنکه بیك مُهر[3] دوالف‌ملکی — داشت در بلخ ملکشاه بتو ارزانی

وز[4] پس آنکه هزارد گرت‌داد وزیر — قرض‌آن‌پیرسرخسی شده[5] ترکستانی

وز پس آنکه زانعام جلال الوزراء — بتو هرسال رسد[6] مهری پانصد کانی

ای بدانائی معروف چرا می گوئی — در ثنائی که فرستادی[7] از نادانی

طاق بوطالب‌نعمه‌ست که دارم‌زبرون — وز درون پیرهن بوالحسن[8] عمرانی[9]

چه‌بخیلی که‌بچندین‌زروچندین‌نعمت[10] — طاقی و پیرهنی کرد همی‌نتوانی

پانزده‌سال‌فزون‌باشد[11] تا گشته‌شدست — بوالحسن آنکه‌زاحسانش‌سخن‌می‌رانی

پیرهن کهنهٔ اوگرت بجایست هنوز — پس‌مخوان‌پیرهنش[12] گوزره‌وخفتانی

باقی‌عمر بس‌آن پیرهن وطاق ترا[13] — شاید ارندهی ابرام و دگر نستانی

کدیه و کفر در اشعار شعارست ترا — کفردرمدحی‌ودر کدیه‌همه کفرانی[14]

با قضا وقدر استاخ چرائی تو چنین — گرقضا و قدر حکم خدا می دانی[14]

مغزفضل وحکم ومحض معالی مانند — گرزدیوان‌خوداین‌یك‌دوورق گردانی[14]

نعمت‌آنراست‌زیادت که‌همه‌شکر کند — تونه‌ای از درنعمت که همه کفرانی

صفت کفر بشعر تو در افزود چنانك — بق‌بق ازفاضلی وطنطنه ازخاقانی[15]

برتو ارچند درانواع‌سخن‌تاوان نیست — اندرین شعر شکایت ز در تاوانی[16]

گر بفرمان سخنی گفتم مازار ازمن — زانکه کفرست‌دراین‌حضرت‌نافرمانی[7]

۱- آ، ص؛ آتش‌آز ۲- ق، ع: جوی ۳- ص: ماه ۴- ص: از
۵- ص: قرضی آن نیزسرخسی‌شد و ۶- ق، ع: دهد ۷- ص، چ: فرستادهٔ
۸- ع: بلحسن ۹- درنسخهٔ آ این‌بیت نیست. ۱۰- ص، ع: زر و سیم ونعمت ـ ق: زر ونعمت که تراست ۱۱- آ، ص: فزونست که ۱۲- ع، ق: پس‌چون پیرهنش
۱۳- ص: پیرهن طاق تراست ۱۴- این سه‌بیت درآ، ص نیست. ۱۵- این بیت هم در ص نیست. ۱- آ: تاوانی ـ نسخ دیگر: نادانی ۱۸- ع: بی‌فرمانی

۴۸۰

در موعظه

پیشی ز هنر طلب نه از مال / اکنون باری که می‌توانی
هان تا بخیال بد چو دونان / در حال حیوة این جهانی
افزون نکنی برانچه[۱] داری / قانع نشوی بدانچه[۲] دانی
مشغول مشو بتن نه اینی[۳] / فارغ منشین زجان نه آنی[۴]
گرجانت بعلم در ترقی است / آنك تو وملك جاودانی
ورنه چو بمرگ جهل مردی / هرگز نرسی بزندگانی
دانی چه قیاس[۵] راست بشنو / برخود چه کتاب عشوه خوانی
زین سوی اجل ببین که چونی / زان سوی اجل چنان بمانی

۴۸۱

هرآنکه که چون من نیایم[۶] نخوانی / چنان باشد ایدون که آیم برانی
نخوانی مرا چون نخوانی کسی را / که مدح تو خواند چو او را بخوانی
کرا همسر[۷] خویش چون من گزینی[۸] / کرا همبر[۹] خویش چون من نشانی
ندیمی مرا زیبد از بهر آنرا / که آداب آن نیك دانم تو دانی
اگر نامه باید نوشتن نویسم / بکلك و بنان دیبهٔ خسروانی
وگر شعر خواهی که گویم[۱۰] بگویم / هم از گفتهٔ خود هم از باستانی

۴۸۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۸۱ ـ نسخه‌ها : آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ص : بدانچه ۲ـ ق : بآنچه ۳ـ ق : نه‌اینجا ۴ـ آ ص : که آنی ـ ق : زجان گرانی ۵ـ ق : بقیاس ۶ـ آ ، چ : بیایم ۷ـ ق : همبر ۸ـ ق، چ : نشانی ۹ـ ق : همسر ۱۰ـ ع : گوئی

وگر نرد و شطرنج خواهی ببازم حریفانه سحر حلال از روانی
وگر هزل خواهی سبک روح باشم[۱] نباشد ز من بر تو بیم گرانی[۲]
ز مطرب غزل آرزو در نخواهم[۳] نگویم[۴] فلانی دگر یا همانی
نه چشمم چرا گه کند روی ساقی نه گوشم بدزدد حدیث نهانی
معربد نباشم که نیکو نباشد که می را بود جز خرد[۵] قهرمانی
یکی کم خورم خوش روم[۶] سوی خانه غلامی بود مرمرا رایگانی

۴۸۲

ایضاً در هجا

گمان مبر که ز بی عیبی عمادست آن که هجو او نکنم یا زعجز و کم سخنی
مدیح گفت[۷] هجا کرده من بسم بعماد برای من که هجا را بدو هجا نکنی

۴۸۳

در شکایت

مرا پیام فرستی همی که پرسش تو چو چشم دارم بر من سلام چون نکنی
کشند پای بدامن درون بلی[۸] شعرا چو دست بخششت از آستین برون نکنی

---

۴۸۲ - نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ۴۸۳ نسخه ها : - م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ

۱- چ : باشد ۲- آ : زبانی - ص : زفانی ۳- ص : دربخواهی ۴- ص : بگویم

۵- ص : برخرد ۶- ص : کی‌روم ۷- آ ، ص ، ق : گفته ۸- آ ، ص : یکی -
ق : همی

۴۸۴

مطایبه

دوش مهمان خواجه‌ای بودم اینت نامردمی و اینت سگی
دوش تا روز هردو نغنودیم او ز سیری و من ز گرسنگی

۴۸۵

در شکایت

تو وزیری و منت مدحت گوی[۱] دست من بی‌عطا روا بینی
شو[۲] وزارت بمن سپار و مرا مدحتی گوی تا عطا بینی

۴۸۶

صاحب بحکیم اسبی و عده کرد در تقاضای آن این قطعه را گفته

زهی نفاذ تو در سرّ کارهای ممالك گرفته نسبت[۳] اسرار حکمهای الهی
مثال رفعت قدر تو پیش رفعت گردون[۴] حدیث پایهٔ ماهست پیش پستی ماهی
چو وقفنامهٔ دولت قضا بنام تو بنوشت چهار عنصر و نه چرخ برزدند گواهی

---

۴۸۴ – نسخه‌ها : پ ، آ ، ق ۴۸۵ – نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۴۸۶ ـ نسخه ها : م ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– چ ، ق : ومدح گوی تومن ۲ـ ق ، ص ، د ، آ : تو ۳– آ : سر بسر

۴ـ ص : کیوان

توئی که مسرع امرت[۱] ندید وهن[۲] توقف
توئی که عرصهٔ جاهت ندید تنگ‌تباهی

زرشك رای منیر تو هیچ روز نباشد
که صبح جامه ندرد بر آسمان زپگاهی

اگر برنج نداری که هیچ رنج مبادت
زحسب واقعه بنویس چند بیت کماهی

بیاد تست همانا حدیث بخشش اسبی
که کهرباش چو بینند کند عزیمت کاهی

برون نمی‌شود از گوشم آن حدیث و تودانی
حدیث اسب نیاید برون ز گوش سپاهی

و گربها بود آنرا بها پدید[۳] نباشد
پیادگی و فراغت به ازعقیله وشاهی[۴]

بعون تست[۵] پناهم که ازعنایت گردون
چنانت باد که هرگز بهیچکس نپناهی

مرا زصورت حالی که هست قصّهٔ غصّه
روا بود که بگویم بناخوشی[۶] وتباهی

بدان خدای که اندرزمانه روزوشب آرد[۷]
اگر چه روز تمنّی[۸] شبی بود بسیاهی

مرا زحادثه حالیست آنچنانکه نخواهم[۹]
توانی ار بعنایت چنان کنی که بخواهی[۱۰]

ببذل کوش که ازمال وجاه حاتم طی را[۱۱]
اثر نماند بجز بذلهای مالی و جاهی

بقات باد که تامهر آسمان گیه گون[۱۲]
بخاصیت بنماید[۱۳] زشوره مهر گیاهی

۱ـ ص ، ع : وهمت ۲ـ آ : شین ۳ـ آ : بهاپذیر ۴ـ ت : ازسواری وراهی

۵ـ ت ، آ ، ص : ق : خویش ۶ـ ص : نگویم زناخوشی ۷ـ ع ، د : آورد

۸ـ ص ، ق ، چ : تمنا ۹ـ چ : تو خواهی ۱۰ـ م : کنی‌وبخواهی

۱۱ـ م ، ت : طائی ۱۲ـ آ : کهن گون ـ چ : سیه گون ۱۳ـ آ، چ ، ق : ننماید

۴۸۷

مدح سدید فقیهی

جهان را دلم[۱] گفت لطفی کن آخر — دلت سیر ناید[۲] ز چندین سفیهی
جهان گفت از من لطافت نیاید — سدید فقیهی سدید فقیهی

۴۸۸

در ستایش سخن خود

بزرگوارا با آنکه معرضم ز سخن — چنانکه باز ندانم کنون زردف روی[۳]
هنوز با همه اعراض من چو درنگری — سخن چنانکه چنان به بود زمن شنوی

۴۸۹

در حکمت و موعظه

صفه‌ای را نقش می کردند نقّاشان چین — بشنو این معنی کز این خوشتر[۴] حدیثی نشنوی
اوستادی نیمه‌ای را کرد همچون آینه — اوستادی نیمه‌ای را کرد نقش مانوی
تا هر آن[۵] نقشی که حاصل باشد اندر نیمه‌ای — بینی[۶] اندر نیمهٔ دیگر چو اندر وی روی[۷]

---

۴۸۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ع ، د ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ — ۴۸۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ — ۴۸۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق، ص ، چ

۱ـ چ : جهان دگر — ۲ـ ط ، ص : نامد — ۳ ـ ع : ردف باز ندانم همی راز روی — آ ، د ، ص ، ق : ندانم همی زردف روی — ٤ـ ت آ ، د ، ق : بهتر — ٥ـ ع ، چ : تاهمان

٦ـ چ : یعنی — ۷ـ م : اندر روی وی

ای برادرخویشتن‌راصفه‌ای دان‌همچنان[۱] هم بسقفی[۲] نیك عالی هم بینیادی قوی
باری از آن[۳] نیمهٔ پرنقش نتوانی شدن جهدآن کن‌تامگرآن[۴] نیمهٔ دیگرشوی

۴۹۰
در قناعت وخویشتن داری

مرا دوستی گفت آخر[۵] کجائی چرا بیشتر نزد ما می نیائی
بتشویر گفتم که از[۶] بی‌ستوری به بیگانگی می کشد آشنائی
مرا گفت چون بارگیری نخواهی[۷] که از[۸] خدمتت نیست روی رهائی
ببیت[۹] عمادی جوابش بگفتم[۱۰] چه گفتمش گفتم[۱۱] که ای روشنائی[۱۲]
مرا از شکستن چنان باك[۱۳] ناید که از ناکسان خواستن مومیائی

۴۹۱
درهجا

درکف[۱۴] خشم وشهوت و خور وخواب این چنین عاجز و زبون که توئی
خویشتن آدمی[۱۵] همی شمری برو ای خر فراخ کون که توئی

۴۹۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق، ص ، ج ۴۹۱ ـ نسخه ها : ل ، ت ، ط ، آ، د، ع، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : همچنین ۲ـ ق : بسقف ۳ـ م : این ٤ـ ت : جهد کن باری که ناآن
۵ـ ص ـ ق : کاخر ۶ـ ت : که این ۷ ـ د : بخواهی ۸ـ م ، ق : چواز
۹ـ ت : بیتی ۱۰ـ آ ، ق : بدادم ـ د : جوابیش گفتم ۱۱ـ آ ، د ، ع ، ص : کفتمش
۱۲ـ ق :کاین روشنائی ـ چ : ای‌روستائی ۱۳ـ ص ، ق ، ع ، د : درد ۱۴ـ چ ، ق ، ط
ت : درکه ۱۵ـ ق ، ط ، ت : مردمی

۴۹۲
نصیحت

تو اگر شعر نگوئی چکنی خواجه حکیم ‌‌ بی وسیلت نتوانی که بدرها پوئی
من اگر شعر نگویم پی کاری گیرم ‌‌ که خلاصی دهد[1] از جاهلی و بدخوئی
من همه شب ورق زرق[2] فرو می‌شویم[3] ‌‌ تو همه روز رخ آز بخون می‌شوئی
قیمت عمر من و عمر تو یکسان نبود ‌‌ کانچه من جویم از این عمر تو آن کی جوئی[4]
بادرنگین[5] بدل عمر که در خانه نهند[6] ‌‌ بوی آن می‌برم الحق تو همانا اوئی
ضایع از عمر من آنست که شعری گویم ‌‌ حاصل از عمر تو آنست که شعری گوئی

☆☆☆

۴۹۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : که دهد حاصلی ـ چ : که خلاصم دهد   ۲ـ ص ، ق ، د ، ع : ورق آر

۳ـ د : می‌خوانم   ۴ـ ع : ازعمر تو کی می‌جوئی   ۵ـ ع ، ت : باد رنگی   ۶ـ ل ، آ ، ع : نهد

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

غزلیات

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

۱

بیا ای جان بیا ای جان بیا فریاد رس مارا　　چو مارا یک نفس باشد نباشی یک نفس مارا

زعشقت گرچه با دردیم و در هجرانت اندر غم　　زعشق تو نه بس باشد ز هجران تو[۱] بس مارا

کم از یکدم زدن مارا اگر در دیده خواب آید　　غم عشقت بجنباند بگوش اندر جرس مارا

لبت چون چشمهٔ نوش است و ما اندر هوس مانده　　که بر وصل لبت یک روز باشد دسترس مارا

بآب چشمهٔ حیوان حیاتی انوری راده

که اندر آتش عشقت بکشتی زین هوس مارا

۲

جرمی ندارم بیش ازاین، کز جان وفادارم ترا

ور قصد آزارم کنی، هرگز نیازارم ترا

زین جور بر جانم کنون، دست از جفا شستی بخون　　جانا چه خواهد شد فزون، آخر ز آزارم ترا

رخ گر بخون شویم همی، آب از جگر جویم همی　　در حال خود گویم همی، یادی بود کارم[۲] ترا

آب رخان من مبر، دل رفت و جان را در نگر[۳]　　تیمار کار من بخور، کز جان خریدارم ترا

هان ای صنم خواری مکن، مارا فرازاری مکن　　آبم بتاتاری[۴] مکن، تا درد سر نارم ترا

جانا زلطف ایزدی گر بر دل و جانم زدی　　هرگز نگوئی[۵] انوری، روزی وفادارم ترا

---

۱ ـ نسخه‌ها: هـ، ل، چ　　۲ ـ نسخه‌ها: هـ، پ، ق، ص، م، ع، چ

۱ــ هـ، چ: زهجران توبس لیکن زعشق تونه　　۲ــ ق: گویم باو باور نمیدارم　　۳ــ م: جانم رانگر ــ ق: جانم رابخر　　۴ــ م: آب تنم ناری ــ ق: آب تنم تاری　　۵ــ م: نگفتی

۳

ای کرده خجل بتان چین را
بازار شکسته حورعین را

بنشانده پیاده ماه گردون / برخاسته فتنهٔ زمین را
مگذار مرا بناز اگر چند / خوب آید ناز نازنین را
منمای همه جفا که مهر / چیزی بگذار روز کین را
دلداران[1] بیش از این ندارند / با درد قرین چومن قرین را
هم یاد کنند گه گه آخر / خدمتگاران اوّلین را
ای گم‌شده مه زعکس رویت / در کوی تو لعبتان چین را
این از تو مرا بدیع ننمود[2] / من روزهمی شمردم این را
سیری نکند مرازجورت[3] / چونانکه زجود مجددین را

۴

ای کرده در جهان غم عشقت سمرمرا
وی کرده دست‌عشق تو زیر وزبرمرا

از پای تا بسرهمه عشقت شدم چنانك / در زیر پای عشق تو گم گشت سرمرا
گربی‌توخواب‌وخورد نباشدمرا رواست / خودبی‌تودرچه‌خوردبود خواب‌وخورمرا
عمری کمان صبر همی داشتم بزه / آخر بتیر غمزه فکندی سپر مرا
باری بعمرها خبری یابمی ز تو / چون نیست‌درهوای‌تو ازخود خبرمرا
درخون من مشو که نیاری بدست باز / گر جوئی از زمانه بخون جگرمرا

۳ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ق ، ص ، م ، چ ۴ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ق ، ص ، م
۱ــ ق : دلداری ۲ــ ص ، ب : نبود ۳ــ پ ، م : ز جودت

٥

تا بود در عشق آن دلبر گرفتاری مرا
کی بود ممکن که باشد خویشتن‌داری مرا

سود کی دارد بطرّاری نمودن زاهدی — چون زمن بربود آن دلبر بطرّاری مرا
ساقی عشق بتم در جام امیّد وصال — می گران‌دادست کارد آن سبکساری مرا
زان بتر کزعشق هستم‌مست‌باخصمان او — می بباید بردن او مستی بهشیاری مرا
زارم اندر کار او وز کاراو هر[1] ساعتی — کردباید پیش‌خلق انکار وبیزاری[2] مرا
این‌شگفتی‌بین‌واین‌مشکل که‌اندرعاشقی — برد باید علّت لنگی و رهواری مرا

٦

گرباز دگرباره ببینم مگر اورا
دارم زسرشادی برفرق سر او را

بامن چوسخن گوید جزتلخ نگوید[3] — تلخ‌ازچه سبب گویدچندین‌شکراورا
سوگند خورم من بخدا و بسر او — کاندر دوجهان دوست‌ندارم مگر اورا
چندانکه رسانید بلاها بسر من — یارب مرسان هیچ بلائی بسر اورا
هرشب ز بَر شام همی تا بسحرگه[4] — رخساره کنم سرخ ز خون جگر اورا

---

٥ - نسخه ها : هـ ، ل ، چ   ٦ - نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ق ، ص ، م

١- م ، چ : کار اوهست ومرا هر   ٢- هـ ، چ : ازکار بیزاری   ٣- م ، ق : نمی گوید
- هـ : اوتلخ بگوید   ٤- م : ز نماز شام تا وقت سحر گاهان - هـ : تاوقت سحر گاه

۷

از دور بدیدم آن پری را
آن رشك بتان آزری را

در مغرب زلف عرض[۱] داده — صد قافله ماه و مشتری را
بر گوشهٔ عارض چو کافور — برهم[۲] زده زلف عنبری را
جزعش[۳] بکرشمه در نوشته[٤] — صد تختهٔ[۵] تازه[٦] کافری را
لعلش بستیزه در نموده — صد معجزهٔ پیمبری[۷] را
تیر مژه بر کمان[۸] ابرو — بر کرده عتاب و داوری را
بر دامن هجر و وصل بسته — بدبختی و نیك اختری را
ترسان ترسان بطنز گفتم — آن مایهٔ حسن[۹] ودلبری را
کز بهر خدایرا[۱۰] کرایی — گفتا بخدا که انوری[۱۱] را

۸

جانا بجان رسید زعشق تو کار ما
دردا که نیستت‌خبراز روزگار ما

درکار تو زدست[۱۲] زمانه غمی[۱۳] شدم — ای‌چون زمانه بد، نظری[۱٤] کن بکارما
بر آسمان رسد ز فراق تو هرشبی — فریاد و نالهای دل زار زار ما

---

۷ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ق، ص ، د ، م ۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ ق : درمعرض حسن جلوه ۲ــ م ، د : درهم ۳ــ ق : چشمش ٤ــ ق ، م : درنبشته ۵ــ م : تحفه ـ پ: نسخه ٦ــ ص ، ق : ناز ۷ــ ت : پیامبری

۸ـ ت : درکمان ــ پ :باکمان ۹ــ ق : ناز ۱۰ــ م ، آ : بهر خدا بگویم

۱۱ــ ت : بخدای کانوری ۱۲ــ م : دردست تو زکار ۱۳ـ پ : غمین ۱٤ـ ت : به‌نظری ـ م : بی‌نظری ـ ف ، ق : بدنظری

دردا و حسرتا که بجز بارغم نماند   با ما بیادگاری[۱] از آن روزگارما[۲]
بودیم برکنار ز تیمار روزکار   تا داشت روزگار ترا درکنار ما
آن شد که غمگسار غم ماتو بوده‌ای   امروز نیست جزغم تو غمگسار ما
آری باختیار دل انوری نبود   دست قضا ببست در اختیار ما[۲]

۹

ای غارت عشق تو جهانها[۳]
بربادِ غم تو خان و مانها

شد بر سر کوی لاف عشقت   سرها همه در سر زبانها
در پیش جنیبت جمالت   از جسم پیاده گشته جانها
در کوکبهٔ رخ چو ماهت[٤]   صد نعل فکنده آسمانها
نظار گیان[٥] روی خوبت   چون در نگرند ازکرانها
در روی تو روی‌خویش‌بینند   زینجاست تفاوت نشانها
گویم که زعشوهای عشقت   هستیم ز عمر بر زیانها[٦]
گوئی که‌ترا از آن‌زیان بود   الحق هستی تو خود از آنها
تاکی گویی چوانوری مرغ   دیگر نپرد از آشیانها
داندهمه کس که‌آن‌چه‌طعنه‌ست   دندانست بتا در این دهانها

۹ - نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص
۱- پ ، م : یادگار   ۲- این دوبیت‌در ت نیست.   ۳- ل،ق : جهانها - نسخ دیگر : جانها؟
٤- ص ، ق : توچون ماه   ٥- ت ، د : نظاره کنان   ٦- این‌بیت فقط در ت‌است.

۱۰

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب
وزشب طپانچه‌ها[۱] زده بر روی آفتاب

بر سیم ساده بیخته از مشك سوده گرد / بر برگ لاله ریخته از قیرناب[۲] آب
خطّ تو برخد تو چو برشیر پای مور[۳] / زلف تو بررخ تو چو بر می پر غراب
دارم ز آب و آتش یاقوت وجزع تو / درآب دیده غرق‌وبرآتش‌جگر کباب[۴]
درتاب و بند زلف دلاویز جان کشت[۵] / جان در هزار بند ودل اندر هزار تاب
که دست عشق جامهٔ صبرم کند قبا / که آب چشم خانهٔ رازم[۶] کند خراب
چون چشمت از جفا مژه برهم نمی‌زند / چشم‌بخون[۷] دل مژه تا کی کند خضاب
هم باخیال تو گله‌ای کردمی ز تو / برچشم من‌اگر نشدی بسته راه خواب
ای روز وشب چودهر در آزار انوری[۸] / ترسم که دهرباز دهد زودت این جواب

۱۱

خه خه بنام ایزد آن روی[۹] کیست یارب
آن‌سحرچشم‌و آن‌رخ آن‌زلف[۱۰] وخال‌و آن‌لب[۱۱]

دروصف‌حسن[۱۲] آن‌لب‌ناهیدچنگ[۱۳] مطرب / برچرخ حسن آن رخ خورشیدبرج کوکب

---

۱۰ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۱۱ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، م ، ق، ص ، چ

۱ـ ل : تبنجها ۲ ـ ق : فرناب ۳ـ ت : برپای شیر مور ۴ـ م : دل کباب

۵ـ پ : خال کشت ـ چ : جان گسل ۶ـ ت : آب دیده خانهٔعمرم ۷ـ چ : چشم‌زخون

۸ـ ص : هم‌آغوش‌انوری ۹ـ م : آن نام ۱۰ـ پ : وآن زلف ۱۱ـ ق : یارب

۱۲ـ ل ، ت : درحسن و وصف ۱۳ـ هـ ، چ : دف

مسرور عیش او را این عیش عادتی غم　　بیمار هجراورا این مرگ صورتی[1] تب
نقشی نگاشت خطش ازمشک سوده بر گل　　دامن[2] فکندزلفش برروز روشن از شب
دامیست چین زلفش[3] عقل اندرو معلّق　　جزعیست چشم شوخش سحراندرومرکّب
گه مشک می‌فشاند برمه زگرد موکب　　گه ماه می‌نگارد در ره ز نعل مرکب
درپیش نور رویش گردون بدست حسرت　　بربست روی خودرا بشکست نیش عقرب[4]
بردارد اربخواهد زلف و رخش بیک ره　　ترتیب کفروایمان آیین کیش[5] ومذهب
درمن یزید وصلش جانی جوی نیرزد[6]　　ای انوری چه لافی چندین زقلب وقالب

۱۲

خه از کجات پرسم[7] چونست روز گارت
ما را دو دیده باری خون شد در انتظارت

در آرزوی رویت دور از سعادت تو　　پیچان وسو گوارم چون زلف تابدارت[8]
مارا نگوئی[9] ایجان کاخر بچه جنایت[10]　　بیگانگی گرفتی ازیار[11] دوستدارت
ای جان وروشنائی[12] بهزین همی‌بیاید[13]　　تو بر کناری از ما ، ما در میان کارت
بامات در نگیرد مائیم و نیم جانی　　یامرگ جان گزینم یاوصل خوشگوارت
گربخت دست گیرد[14] ورعمر پای دارد　　یکباردیگرای جان گیریم در کنارت

---

۱۲ ـ نسخه‌ها : ﻫ ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ت ، ق : صورت　۲ ـ م ، چ : دامی　۳ ـ پ : حسن و زلفش　۴ ـ این بیت فقط چ است.　۵ـ ق : دین　۶ ـ ت ، ق : چومی نیرزد ـ چ : بجونیرزد　۷ ـ د : حال از کجات پرسیم　۸ـ این بیت درنسخهٔ د نیست.　۹ ـ ق : بگوی　۱۰ ـ م : خیانت　۱۱ـ م : بریار　۱۲ـ پ ، م : جان روشنائی　۱۳ـ ص : همی‌نیاید　۱۴ـ د : برنگردد

۱۳

در همه عالم وفاداری کجاست
غم‌بخروارست غمخواری کجاست

درد دل چندانکه گنجد در ضمیر — حاصلست ازعشق دلداری کجاست
گر بگیتی نیست دلداری مرا — ممکن است از بخت دل‌باری[1] کجاست
اندرین ایام در باغ وفا — گر نمیروید گلی خاری کجاست
جان‌فدای یار کردن هست سهل — کاشکی یاربسی یاری کجاست[2]
در جهان عاشقی بینم همی — یك‌جهان بی کاربا کاری کجاست[2]

۱۴

غم عشق تو از غمها نجاتست
مرا خاك درت آب حیاتست

نمیجویم نجات از بند عشقت — چه بندست آنکه‌خوشتر[3] ازنجاتست
مرا گویند[4] راه عشق مسپر — من وسودای عشق این ترّهاتست
ز لعب دو رخت بر نطع خوبی — مه اندر چارخانه شاه ماتست[5]
دل و دین می‌بری وعهد وقولت — چو حال و کار دنیا بی‌ثباتست
عنایت بر سر هجرم بآیین[6] — هم ازجور قدیم و حادثاتست[7]
چنان ترسددل از هجرتو گویی — شب هجران تو روز وفاتست

---

۱۳ – نسخه ها : هـ ، ل ، چ ۱۴ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱- چ ، هـ : یاری ۲- این دوبیت در چ نیست . ۳- م : که این‌بندم بسی‌به ٤- هـ ، چ : همی گویند ٥- این بیت فقط درهـ است. ٦- هـ : عتابت برسرم بی‌جرم بامن

۷-این بیت در ل ، ص ، ق ، پ نیست .

بجان و دل ز دیوان جمالت امیر عشق را بر من براتست
براتی گر شود راجع چه باشد نه‌خط مجددین شمس‌الکفاتست

۱۵

تا دل مسکین من در کارتست
آرزوی جان‌من [۱] دیدارتست
جان ودل در کارتو کردم فدا کارمن‌این بود [۲] دیگر کارتست
با تو نتوان کرد دست‌اندر کمر هرچه‌خواهی کن که‌دولت‌یارتست
دل ترا دادم و گر [۳] جان بایدت هم فدای لعل شکّر بارتست
شایدم گرجان‌ودل‌ازدست‌رفت ایمنم اندی که در زنهار تست

۱۶

جرم رهی دوستی روی تست
آفت سودای دلش موی‌تست
دل نفس از عشق [۴] تو تنها نزد در همه دلها هوس‌روی تست
ناوك غمزه مزن اورا که او [۵] کشتهٔ هر غمزدهٔ خوی [۶] تست
هست‌بسی‌یوسف یعقوب رنگ پیرهنی را که درو بوی تست
از درخودعاشق‌خودرا مران [۷] رحم کن‌انگارسگ کوی‌تست

---

۱۵ – نسخه‌ها : هـ، پ ، م ، ت ، ق ، ص ، چ ۱۶ – نسخه ها : پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱– خ : آرزوی من‌همه ۲– ق : دل این‌بود – هـ : من اینست ۳– پ : دگر

۴– ل : نفس عشق ۵– ص ، م : مزن‌آنرا که او،ل: آن‌دان که او ۶– م : غمزدهٔ کوی

۷– ل : مزن

۱۷

دل در آن یار دلاویز آویخت

فتنه اینست که آن یار انگیخت

دل و دین و می و عهد و قوّت — رخت بر سر بیکی پای گریخت

دل من باز نمی یابد صبر — همه آفاق بغربال تو بیخت

ور نمی یابد آن سلسله موی — کار جانم بیکی موی آویخت

دل بسوی دل بر فتم بر درش(؟)[۱] — چشمم از اشک بسی چشم آویخت

یار گلرخ چو مرا بار ندارد — گل عمرم همه از پای بریخت

۱۸

ای بدیده دریغ خاک درت

همه سوگند من بجان و سرت

گوش را منّتست بر همه تن — از پی آن حدیث چون شکرت

اشک چون سیم و رخ چو زر کردم[۲] — از برای نثار رهگذرت[۳]

مایهٔ کیمیاست خاک درت — کی در آید بچشم سیم و زرت

دل بی رحم تو رحیم شود — گر ز حال دلم شود خبرت

۱۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، چ ۱۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، آ ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ هـ : دل برد برفتم از هوش ۲ــ م ، چ : کردیم ۳ــ هـ ، چ ، ل : خاک درت

۱۹

رخت مه را رخ و فرزین نهادست
لبت[۱] بیجاده را صد ضربه[۲] دادست

چو رویت کی بود آن مه که هر مه — سه روز از مرکب خوبی پیادست
کجا دیدست بیجاده چنان خال — که فرزین بند نعلت را پیادست[۳]
ز مادر تا تو زادی کس ندیدست[۴] — که یك مادر مه و خورشید زادست
از این سنگین دلی با انوری بس — که بی تو سنگها بر دل نهادست

۲۰

گلبن[۵] عشق تو بی‌خار آمدست
هر گلی را صد خریدار آمدست

عالمی را از جفای عشق تو — پای و پیشانی بدیوار آمدست
حسن را تا کرده‌ای بازار تیز — فتنه از[۶] خانه ببازار آمدست
باز کاری در گرفتستی مگر — نو گرفتی تازه در کار آمدست
تاترا جان‌جهان خواندانوری — درجهان شوری‌پدیدار آمدست

---

۱۹ ـ نسخه‌ها: هـ ، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ۲۰ – نسخه‌ها: پ ، ل ، م ، ق ، ص، چ

۱ـ ت ، م: لب ۲ـ هـ: جزبه ۳ـ این بیت درپ ، ص ، ق، نیست. ۴ـ ص،م: نزادست – هـ: توبزادی کس تراگفت ۵ـ ق: گلشن ۶ـ م: فتنه را

۲۱

پایم از عشق تو در سنگ آمدست
عقل را با تو قبا[۱] تنگ آمدست

نام من هرگز نیاری برزبان / آری از نامم ترا ننگ آمدست
هرچه دانی از جفا با من بکن[۲] / کت ز بو نی نیك درچنگ[۳] آمدست
هر کسی آمد باستقبال من / اندهانت[۴] چند فرسنگ آمدست
انوری پایت ز راهی باز کش[۵] / کاندران هر مرکبی[۶] لنگ آمدست

۲۲

کارم ز غمت بجان رسیدست
فریاد بر آسمان رسیدست

نتوان گلهٔ تو کرد اگرچه / از دل بسر زبان رسیدست
در عشق تو برامید سودی / صدبار مرا زیان رسیدست
هرجا که رسم برابر من / اندوه تو درمیان رسیدست
این آب ز فرق برگذشته[۷] است / وین کارد براستخوان رسیدست

---

۲۱ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، چ   **۲۲** ـ نسخه ها : هـ ، م ، ق ، چ

۱ـ هـ ، چ : قبله   ۲ـ چ : داری ازجفا با من‌مکن   ۳ـ هـ ، چ : آن ز نور وخاك درتنگ

۴ـ هـ ، چ : آن دهانت   ۵ـ هـ ، چ : بابت پرستان نازکش   ۶ـ هـ ، چ : گاو وارهردم کنی   ۷ـ ق : سر گذشته

۲۳

حسن را از وفا چه آزارست
که همه ساله با جفا یارست

خود وفارا وجود نیست پدید[۱] وین که در عادتست گفتارست
از برون جهان وفاهم نیست[۲] کاثرش ز اندرون[۳] پدیدارست
چه وفا این چه ژاژ می گویم که ازو حسن را چه آزارست
تا مصاف وفا شکسته شدست علم عافیت نگونسارست
عشق را عافیت بکار نشد لاجرم کار عاشقان زارست
دست در کار عافیت نشود هر کجا عشق برسر کارست[۴]
عشق درخواب وعاشقان درخون دایه بی‌شیر و طفل بیمارست
آرزو می‌پزیم چتوان کرد سود ناکرده سخت بسیارست
اینکه[۵] امروز بر سر گنجی پای فردات بر دم مارست
انوری از سر جهان برخیز که نه معشوقهٔ وفادارست

۲۴

معشوقه[۶] برنگ روزگارست
با گردش روزگار یارست

برگشت چو روزگار وآن[۷] نیز نوعی ز جفای روزگارست

---

۲۳ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۲۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : هنوز ۲ـ چ : ازدرون جهان وفامطلب ۳ـ چ : درجهان ۴ـ این بیت در نسخهٔ د نیست. ۵ـ م ، چ : ایکه ۶ـ ه ، ب ، ص : معشوق ۷ـ د ، م : وین

بس بوالعجب[1] و بهانه جویست | بس کینه کش و ستیزه کارست
این محتشمیست با بزرگی[2] | گر محتشم و بزرگوارست
بوسی ندهد مگر بجانی | آری همه خمر[3] باخمارست
در باغ زمانه هیچ گل نیست | وان نیز که هست جفت خارست
ای دل منه از میان برون پای | هر چند که یار بر کنارست
امید مبر کز آنچه مردم | نومید ترست امیدوارست
هرچند شمار کار فردا | کاریست که آن نه در شمارست
بتوان دانست هرشب از عمر | آبستن صدهزار کارست

۲۵

زعشق تو نهانم آشکارست
زوصل تو نصیبم انتظارست
ز باغ وصل تو گل کی‌توان چید | که‌آنجا گفتگوی ازبهر خارست
ولی در پای تو گشتم بدان بوی | که‌عهدت همچو عشقم پایدارست[4]
دلم رفت و ز تو کاری نیامد | مرا با این فضولی خودچکارست
چو گویم بوسه‌ای گوئی که فردا | کرا فردای گیتی در شمارست
ببند روزگارم چند بندی | سخن خود بیشتردر روزگارست
بعهدم دست می گیری ولیکن | که‌می گوید که پایت استوارست
ترا با انوری زین گونه دستان | نه یکبار ودوبارست وسه[5] بارست

---

۲۵ — نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱– ت : بلعجب ۲– ت ، م : یابزرگی ۳- پ : چیز ۴– د : عشقم استوار – پ : که داغت همچو عشقت یادگارست ۵- پ : دوبار ونه سه – هـ : دوبار وچار

۲۶

ای یار مرا غم تو یارست
عشق تو ز عالم اختیارست

با عشق تو غم همی گسارم[1] عشق تو غمست و غمگسارست
جان و جگرم بسوخت هجران خودعادت دل نه زین[2] شمارست
جان سوختن و جگر خلیدن هجران ترا کمینه کارست
در هجر ز درد بی قرارم کان درد هنوز برقرارست
ای راحت جان من فرج ده زان درد که نامش انتظارست
در تاب شدی که گفتم[3] از تو جز درد مرا چه یادگارست

۲۷

یارب چه بلا که عشق یارست
زو عقل بدرد و جان فکارست

دل برد و جمال کرد پنهان فریاد که ظلم آشکارست
گرجان منست ازو بجانم من هیچ ندانم این چکارست
ناید بر من خیال او هنیچ وینهم ز خلاف روزگارست
کارم چو نگار نیست با او زان بر رخ من ز خون نگارست
زو هیچ شمار بر نگیرم زیرا که جفاش بی شمارست

---

۲۶ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ م ، ق ، ص ، چ ۲۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ هـ : باعشق غمی نمی گسارم ۲ـ ق : باین ۳ـ م : چو گفتم

۲۸

هر شکن درزلف[۱] تو ازمشك دالی دیگرست
هر نظر از چشم تو سحر حلالی دیگرست

نایداندروصف کس آن چشم‌وزلف‌ازبهرآنك — درخیال‌هر کس‌ازهریك‌خیالی‌دیگرست
هرچه‌دل باخویشتن[۲] صورت کندزان‌زلف‌وچشم — عقل‌دوراندیش گوید آن‌مثالی‌دیگرست
هر کسی‌زان‌چشم‌وزلف[۳] اندر گمانی‌دیگرند — وان گمانهانیزازهریك‌محالی[۴] دیگرست
گرچه[۵] درعین کمالست ازنکوئی گوئیا — ازورای آن کمال او[۶] کمالی دیگرست
من بحالی دیگرم‌ازعشق‌او هرلحظه‌ای[۷] — زانکه‌اودرحسن‌هرساعت[۸] بحالی‌دیگرست

۲۹

امید وصل تو کاری درازست
امید الحق نشیبی بی‌فرازست

طمع را برتو دندان گرچه کندست[۹] — تمنّا را زبان باری درازست
ره بیرون شد از عشقت ندانم — در هر دو جهان گوئی فرازست
بغارت برد غمزه‌ت یکجهان جان[۱۰] — لبت را گو که آخر ترکتازست
در این ماتم سرا یعنی زمانه — بسا عید وعروسی کز تو بازست[۱۱]
نکوئی کاینچنین عید و عروسی — طرب در روزه عشرت در نمازست

۲۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۹ ـ نسخه ها ، هـ ، پ ، ت ، ل ، د،ع، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : ازرلف ۲ـ م : بادل خویشتن ۳ـ ت : زلف وچشم ۴ـ ت ، م : هریکی در دل مجالی (ت : محالی) ۵ـ چ : هرچه ۶ـ م ، پ : کمال او را ۷ـ چ ، هرلحظه اندر عشق تو ۸ـ ت ، هرلحظه ۹ ـ چ : گرچه دندان برتوتیزاست ۱۰ـ پ : دل ۱۱ـ ل : کز توتازست

حدیث عافیت یکبارگی خود چنان پوشیده شد گوئی که آزست
نیاز ای انوری بس عرضه کردن[۱] که معشوق ازدو گیتی بی‌نیازست

۳۰

مهرت بدل و بجان دریغست
عشق تو باین و آن دریغست

وصل تو بدان جهان توان یافت کان[۲] ملك بدین جهان دریغست
کس را کمر وفا مفرمای کان طرف[۳] بهر میان دریغست
با کس بمگوی نام تو چیست کان نام بهر زبان دریغست
قدر چو توئی زمین[۴] چه داند کان قدر بآسمان دریغست
در کوی وفای تو بانصاف یکدل بهزار جان دریغست

۳۱

ای برادر عشق سودائی خوشست
دوزخ اندر عاشقی جائی خوشست

در بیابان رهروان عشق را زاب چشم خویش دریائی خوشست
غمگنان را[۵] هرزمان در کنج عشق یاد نام دوست صحرائی خوشست
با خیال روی معشوق ای عجب جام زهر آلود حلوائی خوشست
عمرها در رنج چون امروز و دی بر امید بود فردائی خوشست

۳۰ – نسخه‌ها: ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، چ ۳۱ – نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ
۱– ت ، ع : کردی ۲– ت : کین ۳– م ، چ : طوق – ل ، پ ، ق : طرف
۴–پ : کسی ۵– ه ، ق ، چ : غمگساران

۳۲

کار دل از آرزوی دوست بجانست
تا چه شود عاقبت که کار در آنست

کرد زجان و جهان ملول بجورم[۱] با همه بیداد و جور جان‌جهانست[۲]
عشوه دهد چون جهان[۳] وعمرستاند در غم او عشوه سود و عمر[۴] زیانست
عشق چورنگی‌دهد سرشك كسی را روی سوی من کند که رسم فلانست
بوالعجبی می کند که راز نگهدار روی بخون تر چه روز راز[۵] نهانست
خصم همی گویدم که عاشق زاری[۶] خیره‌چه[۷] لعب‌الخجل کنم که‌چنانست
عاشقی ای انوری دروغ چگوئی راز دلت در سخن چو روز عیانست

۳۳

عشق تو ازملك جهان خوشترست
رنج تو از راحت جان‌خوشترست

خوشترم آن نیست که دل‌برده‌ای دل دِرجان می‌زند آن‌خوشترست
من بکرانی شدم از دست هجر پای ملامت بمیان خوشترست
دل ببدی تن زده تا به شود خوردن زهری‌بگمان خوشترست
وصل تو روزی نشد و روز شد سود نه ومایه زیان خوشترست
عمر شد و عشوه بدستم بماند[۸] دخل نه و خرج‌روان خوشترست

۳۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۳۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : زجورم ۲ـ د : داد جان وجهانست ـ ع ، ق : جوزجان جهانست ۳ـ ص، م : همچوجان ۴ـ م : عمرسود وعشوه ۵ـ ق : چه روی راز ۶ـ د ، چ : عاشق رازی
۷ـ ص ، د : خیره چو ۸ـ پ: نماند

از پی دل جان بتو انداختیم — بر اثر تیر کمان خوشترست
کیسهٔ عمرم ز غمت شد تهی — بی رمه مرسوم شبان خوشترست
این همه هست و تو نه با انوری[1] — وین همه در[2] کارجهان خوشترست

۳۴

عشق تو قضای آسمانست
وصل تو بقای جاودانست
آسیب غم تو در زمانه[3] — دور از تو بلای ناگهانست
دستم نرسد همی بشادی — تا پای غم تو در میانست[4]
در زاویهای چین زلفت — صد خردهٔ عشق در میانست
این قاعده گر چنین بماند — بنیاد خرابی جهانست
با حسن تو درنوالهٔ چرخ — رخسارهٔ ماه استخوانست
وز عافیتی چنین مروّح — در عشق توعمربس گرانست[4]
با آنکه نشان نمی‌توان داد — کزوصل تودرجهان نشانست
دل در غم انتظار خون شد — بیچاره هنوز در گمانست
گفتم که‌بتحفه پیش‌وعده‌اش — جان‌می‌نهم ارسخن‌در آنست
دل گفت که برَ درِ قبولش — هرچه‌آن‌نرود[6] بدست‌جانست
بازار سپید کاری تو — اکنون بروائی آنچنانست
کانجا سر سبز بی‌زر سرخ — چون سیم سیاه[7] ناروانست

۳۴ – نسخه ها ، هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱– هـ : تو نه‌ای انوری ۲ـ هـ : وین ز همه ۳– هـ ، چ : هر کجاهست ٤– این دوبیت فقط در هـ ، چ‌است، ٥– م : برآنست – پ : درازست ٦– ت: برود ۷–ت : سپید

زر بباید ت انوری و گر نیست غم خور که همیشه رایگانست
بی مایه همی طلب کنی سود زان گاهی سود[1] و گه زیانست

۳۵

هر که چون من بکفرش ایمانست
از همه خلق او مسلمانست

روی ایمان ندیده‌ای بخدا گر بایمان خویشت ایمانست
ای پسر مذهب قلندر گیر که درو دین و کفر[2] یکسانست
خویشتن برطریق ایشان بند که طریقت طریق ایشانست
دست از ین توبه[3] و صلاح بدار کاندرین راه کافری[4] آنست
راه تسلیم رو که عالم حکم دام مرغان و مرغ بریانست
ملك تسلیم چون مسلّم گشت بهتر از ملکت سلیمانست
مردم صومعه مسلمان نیست گر همه بوذرست و سلمانست[5]
ساقیا در ده آن میی که ازو آفت عقل و راحت جانست
حاکی رنگ روی[6] معشوقست راوی بوی زلف جانانست
مجلس از بوی او سمن زارست خانه با رنگ[7] او گلستانست
از لطافت هوای رنگینست وز صفا آفتاب تابانست
درقدح همچو عقل و جان در تن آشکارست اگرچه پنهانست

۳۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ه ، د : گاه زیان ؟ ۲ـ د : هست ونیست ۳ـ ص ، ق : از توبه ۴ـ د ، ع که درین راه زاهدی ۵ـ این بیت فقط درنسخهٔ چاست. ۶ـ م : رنگ وروی
۷ـ چ : دیده از رنگ

توبهٔ خویش و آن من[۱] بشکن — کین نه توبه است زور[۲] و بهتانست
یکزمانم ز خویشتن برهان — کز وجودم ز خود[۳] پشیمانست
چند گوئی که می نخواهم خورد — که ز دشمن دلم هراسانست
می خور و مست خسب[۴] و ایمن باش — مجلس خاص خاص[۵] سلطانست

۳۶

مرا دانی که بی تو حال چونست
بهر مژگان هزاران قطره خونست

تنم در بند هجر تو اسیرست — دلم در دست عشق تو زبونست
غم عشق تو در جان هیچ کم نیست — چه جای کم که هر ساعت فزونست
بوجهی خون همی بارم من از دل — که در عشق توام غم رهنمونست
اگر بخشود خواهی هر گزای جان — بر این دل جای بخشایش کنونست

۳۷

جمالت بر سر خوبی کلاهست
بنامیزد نه رویست آن که ماهست

توئی کز زلف و رخ در عالم حسن — ترا هم نیمشب هم چاشتگاهست
بساخر من که آتش درزدی[۶] باش — هنوزت آب خوبی زیر کاهست
پی عهدت نیاید جز در آن راه — کز آنجا تا وفا صد ساله راهست

---

۳۶ ـ نسخه‌ها: هـ، ل، چ ۳۷ ـ نسخه ها: هـ، پ، ل، د، ع، م، ق، ص، چ

۱ـ ق: زان من ۲ـ د، ع: زرق ۳ـ د، ع: کز وجود خودم ۴ـ م: خفت ـ ب: باش ۵ـ ت، ص: خاصگان ۶ـ د، ع: درزنی

ز عشوت[۱] روز عمرم در شب افتاد / وزین غم بر دلم روز سیاهست
پس از چندی صبوری داد باشد / که گویم بوسه‌ای گوئی پگاهست[۲]
شبی قصد لبت کردم از آن شب / سپاه کین چشمت در سپاهست
بتیر غمزه مژگانت[۳] انوری را / بکشتند وبرین شهری گواهست
لبت را گو که تدبیر دیت کن / سر زلفت مبر کو بی گناهست

۳۸

عشق تو دل را نکو پیرایه‌ایست
دیده را دیدار تو سرمایه‌ایست
تیر مژگان ترا خون ریختن / درطریق عشق کمتر پایه‌ایست
از وفا فرزند اندوه ترا / دل ز مادر مهربانتر دایه‌ایست
بنده گشت از بهرتو دل‌دیده‌را / گرچه‌دل‌رادیده‌بدهمسایه‌ایست
زان مرا وصلت بدست هجرداد / کز پی هرآفتابی سایه‌ایست

۳۹

هر کس که غم ترافسانه‌ست
دست خوش آفت زمانه‌ست
هر کس که غم ترا میان بست / از عیش زمانه بر کرانه‌ست
تو یار یگانه‌ای و بایست / یار تو که همچو تویگانه‌ست

۳۸ ـ نسخه‌ها : ﻫ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ
۳۹ ـ نسخه ها: ق ، ف

۱ـ ﻫ : زعشقت
۲ـ ع : گناهست
۳ـ ﻫ : بتیر غمزه آخر

عشق تو حقیقت است ای‌جان — معلوم دلی و در میانه ست
در عشق تو صوفی‌ایم و مارا — دیگر همه عشقها فسانه‌ست
مارا دل پر غمست وگو باش — اندی که دل تو شادمانه‌ست
درد دل ما ز هجر خودپرس — هجران تو از میان خانه‌ست
دارم سخنی هم از تو با تو — مقصود توئی سخن بهانه‌ست
به زین غم کاردوستان خور — وین پند شنو که دوستانه‌ست

۴۰

باز ماندم درغم وتیمار اوتدبیر چیست
باز گشتم عاجز[۱] اندر کاراوتدبیر چیست

بازخون‌عقل وجانم[۲] ریخت اندرعشق او[۳] — دیدهٔشوخ کش[۴] خونخواراوتدبیرچیست
باز بار دیگرم در زیر بار غم کشید — آرزوی لعل شکّربار او تدبیر چیست
پیش‌ازاین‌عمری[۵] بباد عشق اوبرداده‌ام[۶] — باز گشتم عاشق دیدار او تدبیر چیست
در میان محنت بسیار گشتم ناپدید — از غم واندیشه‌ی بسیار او تدبیر چیست
شیوهٔ عهدش دگر با انوری بخرند باز — خویشتن‌بفروخت‌دربازاراوتدبیرچیست[۷]

۴۰ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱- م : باز عاجز گشتم ۲- م : دینم ۳-ت ، م : اندر راه عشق ٤- ص ، ت : شوخ خوش ٥- ت : پیش اوعمری ٦- د : برداده ایم ۷- این بیت در بیشتر نسخ نیست و در م و چ موجوداست.

۴۱

دل بی تو بصد هزار زاریست
جان در کف صدهزار خواریست

در عشق تو ز اشك دیده دل را الحق ز هزار گونه یاریست[۱]
در راه تو خوارتر ز خاکم ای بخت بد این چه خاکساریست
کردیم بکام دشمن ای دوست[۲] دانم که نه این ز دوستاریست
هجران سیه گر توام کشت این[۳] نیز هم از سپید کاریست

۴۲

ماه چون چهرهٔ زیبای تو نیست
مشك چون زلف گل آرای[۴] تو نیست

کس ندیدست رخ خوب ترا که چو من بنده و مولای تو نیست
کردم از دیده و دل جای ترا گرچه از دیده و جان جای تو نیست
چه دهی وعدهٔ فردا که مرا دل این وعدهٔ فردای تو نیست
سینهٔ کس نشناسم بجهان که در آن سینه تقاضای[۵] تو نیست

---

۴۱ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ ۴۲ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ .
۱ـ چ ، ه : زاریست ۲ـ ه ، چ : ودوست ۳ـ ه ، چ : آن ٤ـ چ : دلارای
۵ـ ه ، چ : تمنای

۴۳

از تو بریدن صنما روی نیست
زانکه چو رویت بجهان روی نیست

تا تو ز کوی توبرون رفته ای | کوی تو گوئی که همان کوی نیست
گرچه غمت کرد چوموئی مرا | فارغم از عشق تو یك موی نیست
روی ترا ماه نگویم از آنك | ماه چو آن عارض دلجوی نیست
زلف ترا مشك نخوانم از آنك | مشك بدان رنگ وبدان بوی نیست
چون لب تو بادهٔ خوش رنگ نه | چون رخ تو لالهٔ خودروی نیست
زلف توچوگان ودلم گوی اوست | کیست که چوگان ترا گوی نیست
طعنهٔ بدگوی نباشد زیانش | هر که ورا دلبر بدخوی نیست
انوری از خوی بد تست خوار | از سخن دشمن بدگوی نیست

۴۴

روی بر گشتنم ازروی تو نیست
که جهانم بیکی موی تو نیست

زان ز روی تو نگردانم روی | که بجز روی توچون روی تو نیست
هیچ شب نیست که اندر طلبت | بسترم خاك سر کوی تو نیست
هیچ دم نیست که برجان و دلم | داغی از طعنهٔ بدگوی[۱] تو نیست
نیست با این همه آزرم ازو | زانکه بی تعبیهٔ بوی تو نیست

---

۴۳ ـ نسخه ها : هـ ، چ ۴۴ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : بدخوی

۴۵

جانا دلم از خال سیاه تو بحالیست
کامروز بر آنم که نه‌دل نقطهٔ خالیست

در آرزوی خواب شب[1] از بهر خیالت — حقّا که‌تنم[2] راست چو درخواب خیالیست
بی‌روز رخ خوب تو دانم خبرت نیست — کاندر غم هجران تو روزیم چو سالیست
هردم بغمی تازه دلم خوی فرا کرد — تا هر نفسی روی ترا تازه جمالیست
وامروز غم من چو جمالت بکمالست — یارب[3] چکنم گر پس ازین نیز[4] کمالیست
آن کیست که‌اورا چو کف پای تو روئیست — وان کیست که‌اورا بکف از دست تو مالیست
پیغام[5] دهی هر نفسم کانوری از ماست — من بندهٔ این مخرقه[6] هر چند[7] محالیست

۴۶

عشق تو بی‌روی تو درد دلیست
مشکل[8] عشق تو مشکل مشکلیست

بی تو در هر خانه دستی برسریست — وز تو در هر کوی[9] پائی در گلیست
بر در بتخانهٔ حسنت کنون — دست صبرم[10] زیر سنگ باطلیست
شادی وصلت بهر دل کی رسد — تا ترا شکرانه بر هر غم دلیست
حاصلم در عشق تو بی حاصلیست — هیچ نتوان گفت نیکو[11] حاصلیست

---

۴۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۴۶ – نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، ع ، د ، م ، ق، ص ، چ

۱– ت : وز آرزوی خواب شد ۲– ت : که منم ۳ـ پ : یارا ٤– چ : گرپس از این نقص ۵ـ ت ، چ : دشنام ٦– د : آن مخرقه ۷ـ ق : من‌بنده این مهرتو باآنکه ۸ـ ق : قصهٔ ۹ـ د، ع، چ : درهر گوشه ۱۰– ت، پ ، ص : دست‌حق‌در ۱۱ـ د : تاوان نیست نیکو ـ چ : تابان نیست زیبا

از تحیّر هر زمانی در رهت | روی[1] امیدم بدیگر منزلیست
کشتیی بر خشك میران انوری | کاخر این دریای غم را ساحلیست

۴۷

در همه مملکت مرا جانیست
هر زمان پای بند جانانیست

در کنارم بجای دمسازی | تاسحر که ز دیده طوفانیست
در کجا می‌خوردمراغم عشق | در همه خانه‌ام یکی تانیست[2]
یك دم از درد عشق ناساید | دادم انصاف رنج کش جانیست
گفتم اورا که صبر کن که بصبر[3] | هرغمی را که هست پایانیست
این همه هست کاشکی باری | کار او را سری و سامانیست

۴۸

مکن ای دل که عشق کار تو نیست
بارخود را ببر که بار تو نیست

مردی از عشق و در غم دگری | گرچه این هم باختیار تو نیست
دیده راز تو فاش کرد از آنك | دیده در عشق راز دارتو نیست
نوبهار آمد و جهان بشکفت | زان ترا چه چو نوبهار تو نیست

۴۷ ـ نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، چ ۴۸ ـ نسخه ها: ه، چ
۱ـ د: رخت ۲ـ د، چ: جانیست ـ این بیت درت نیست ۳ـ ف، ق، ع: تو که صبر

۴۹

بی مهر جمال تو دلی نیست
بی مهر هوای تو گلی نیست

بگذشت زمانه وزتو کس را — جزعمر گذشته حاصلی نیست
تااز چه[۱] گلی که ازتوخالی — در عالم آب و گل دلی نیست
در دائرهٔ جهان محدث — چون حادثهٔ تو مشکلی‌نیست
در تو که رسد که در ره تو — جز منزل عجز[۲] منزلی نیست
در بحر تحیّر تو پایاب — کی‌سود کند که‌ساحلی‌نیست[۳]

۵۰

یار بامن[٤] چون سر یاری نداشت
ذره‌ای در دل[۵] وفاداری نداشت

عاشقان بسیار دیدم در جهان — هیچکس کس‌را بدین‌خواری‌نداشت
جان بترك دل بگفت از بیم هجر — طاقت چندین جگرخواری نداشت
تا پدید آمد شراب عشق تو — هیچ عاشق برگ هشیاری نداشت
دل ز بی صبری همی زد لاف عشق — گفت دارم صبر پنداری نداشت
بار وصلش در جهان نگشاد کس — کاندرو در هجر سرباری نداشت
درد چشم من فزون شد بهرآنك — توتیای از صبر[٦] پنداری نداشت

---

۴۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ — ۵۰ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : یارب‌چه — ۲ـ ق : عمر — ۳ـ این‌بیت درق نیست. — ٤ ع ، چ : یار با ما

۵ـ م : بامن — ٦ـ م ، ص : توتیای صبر

۵۱

باز کی گیرم اندر آغوشت
کی بیارم بدست چون دوشت

هر گز آیا بخواب خواهم دید یك شبی[1] دیگر اندر آغوشت
تا بدیدم بزیر حلقهٔ زلف حلقهٔ گوش بر بنا گوشت
گشت یکبار گی دل ریشم حلقهٔ گوش حلقه در گوشت[2]

۵۲

رایت حسن تو از مه بر گذشت
با من این جور[3] تو از حدّ در گذشت

آتش هجر توام خوش خوش[4] بسوخت آب اندوه توام از سر گذشت
نگذرد بر هیچکس از عاشقان آنچ دوش ازعشق بر چاکر گذشت
گریهٔ من شور در عالم فکند نالهٔ من از فلك برتر گذشت
دوش باز آمد خیالت پیش من حال من چون دید ازمن در گذشت
دیده‌ام در پای او گوهر فشاند تاچو می بگذشت بر گوهر گذشت
در گذشت اشك من از یاقوت سرخ گرچه در زردی رخم اززر گذشت
پایهٔ[5] حسنت بهر شهری رسید لشکر عشقت[6] بهر کشور گذشت

---

۵۱ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص، چ ۵۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، م ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ــ م : یکشب ۲ـ ل ، ص ،چ: حلقهٔ گوشت ۳ــ ق : با دلم جور ٤ــ ص ، ق : آتش هجران توجانم ۵ــ م ، ص ، ق : نامهٔ ٦ــ ص : حسنت

۵۳

یار ما را بهیچ برنگرفت
وانچه[۱] گفتیم هیچ درنگرفت

پردهٔ ما دریده گشت وهنوز — پرده از روی کار برنگرفت
در نیامد ز راه دیده بدل — تا دل از راه سینه برنگرفت
خدمت ما[۲] بجز هبا نشمرد — صحبت[۳] ما بجز هدر نگرفت
جز وفا سیرت دلم[۴] نگذاشت — جز جفا عادتی[۵] دگر نگرفت
هیچ روزی مرا بسر[۶] نامد — که دلم عشق او زسر نگرفت

۵۴

سخت خوشی چشم بدت دورباد
سال و مه و روز و شبت سورباد

بندهٔ زلفین تو شد غالیه — خاك كف پای تو كافورباد
خادم وفرّاش تورضوان سزد[۷] — چاكر و دربان درت حورباد
عاشق محنت زده چون هست[۸] شاد — حاسد خرّم شده مهجور باد
وصل تو بادا همه نزدیك ما — هجرتو جاوید ز ما دور باد

۵۳ — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۵۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱ــ م ، ع : هرچه ۲ــ چ : رنج مارا ۳ــ چ : خدمت ۴ــ ق ، پ : سیرتی دگر
۵ــ ص ، ع : عادت ۶ــ ع ، ق : مرا بشب ۷ــ ع ، ص : بود ۸ــ ه : نیست

۵۵

از بس که کشیدم از تو بیداد
از دست تو آمدم بفریاد

فریاد از آن کنم که آمد — برمن ز تو ای نگار بیداد
داد از دل پرطمع چه دارم — بر خیر چرا کنم سراز داد
مردی چه طلب کنم ز آتش — نرمی چه طلب کنم ز پولاد
شادی ز دل منست غمگین — در عشق تو ای بت پری زاد
هرگز دل من مباد بی غم — گر تو بغم دل منی شاد
من جان وجهان بباد دادم — ای جان جهان ترا بقا باد

۵۶

مرا با دلبری[۱] کاری بیفتاد
دلم را روز بازاری بیفتاد

مسلمانان مرا معذور دارید — دلم را ناگهان کاری بیفتاد
قبای عشق مجنون می بریدند — دلم را زان کله واری بیفتاد
دلم سجادهٔ عشقش برافشاند — از آن سجاده زنّاری بیفتاد
دلم با[۲] عشق دست اندر کمر زد[۳] — بسی کوشید و یکباری بیفتاد
مرا افتاد با بالای او کار — نه بر بالای من کاری بیفتاد
جهان را چون دل من بر زمین زد — کنون از دست دلداری بیفتاد[۴]

۵۵ نسخه : ل ۵۶ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ع : با آن صنم ۲ـ ت : دلم‌را ۳ـ ع : زهی‌عمریست تاجلدی همی کرد ـ ق : دلم را عشق دست اندر کمر کرد ۴ـ بیت آخر این غزل فقط در پ ، م است.

۵۷

هر کس که زحال من خبر یابد
بد عهدی تو بجمله دریابد

برمن غم تو کمین همی سازد — جانم شده گیر اگر ظفر یابد
عشقت بیهانه‌ای دلم بستد — ترسم که بهانهٔ دگر یابد
خواهم که دمی بر آورم باتو — بی آنکه زمانه زان خبر یابد
دی بنده بدل خرید وصل تو — امروز بجان خرد اگر یابد
زان می‌ترسم که هر متاعی را — چون نرخ گران شود بتر یابد

۵۸

جان ز رازت خبر نمی‌یابد
عقل خوی تو در نمی‌یابد

چون تو بازارن گاتر کستان — می‌نیارد هکر نمی‌یابد
وصل چون دارم از تو چشم که چشم — بر خیالت ظفر نمی‌یابد
گشت قانع بپاسخ تو دلم — وزلبت این قدر نمی یابد
غم عشق تو با دلم خو کرد — گوئی از من گذر نمی‌یابد
آری این جور و ظلم با که کنند — چون ز من سخره تر نمی‌یابد

۵۷ و ۵۸ ـ نسخه : ل

۵۹

در دور تو[1] کم کسی امان یابد
در عشق تو کم دلی زبان[2] یابد

خودنیز نشان نمی‌توان دادن[3] زان کس[4] که‌زتوهمی‌نشان‌یابد
وصل تو اگر بجان بیابد دل انصاف بده که رایگان یابد
تنها تو همه جهانی و آن کس کویافت ترا همه جهان یابد
در آینه گر جمال بنمائی از نور رخت خیال[5] جان یابد
ور سایهٔ تو بر آفتاب افتد منشور جمال جاودان یابد
از روز عیان‌تری و جوینده از راز دلت همی نهان[6] یابد
روی تو که دل نیاردش دیدن دیده که بود که روی‌آن یابد
نشگفت که‌درزمین‌توئی[7] چون‌تو ماهی تو و مه برآسمان یابد
زین‌قرن‌قرین‌تو کی آید کس[8] تا چون[9] تو یکی بصدقران‌یابد

۶۰

حسنت[10] اندرجهان نمی‌گنجد
نامت اندر دهان[11] نمی‌گنجد

راز عشقت نهان نخواهد ماند زانکه‌درعقل وجان‌نمی‌گنجد

۵۹ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، ع ، م ، ق، ص. ۶۰ـ نسخه ها : هـ ، ت ، پ ، ل ، د ، ع ، م ق ، ص ، چ

۱ـ پ : با دردتو ۲ـ د : کم کسی زبان ـ ع : کم دلی زمان ۳ـ پ ، ع ، نیز ز تو نشان نمی‌توان داد ۴ـ ص ، ع ، ت : آن کس ۵ـ ق : مثال ۶ـ ق : نشان

۷ـ ت : اگردرزمین توئی ۷ـ ص ، ق : نیابد ـ هـ : که یابد کس ۸ـ ت ،ق : یاچون

۱۰ـ ت : عشقت ۱۱ـ ت : زبان

با غم تو چنان یگانه شدم | که دل اندر میان نمی گنجد[1]
طمع وصل تو ندارم از آنک | وعده‌ات در زبان[2] نمی گنجد
آخر این روزگار چندان ماند | که دروغی در آن نمی گنجد[3]
روی پنهان مکن که راز دلم | بیش از این در نهان نمی گنجد[4]
گوئی[5] از نیکوئی رخ چو مهم | در خم آسمان نمی گنجد
چه عجب شعر انوری را نیز | معنی اندر بیان نمی گنجد

۶۱

یار گرد وفا نمی گردد
حاجتی زو روا نمی گردد

ما بگرد درش همی گردیم | گرچه او گرد ما نمی گردد
یک زمان صحبت جدائی یار[6] | از بر ما جدا نمی گردد
هیچ شب نیست تا ز خون جگر | برسرم آسیا نمی گردد
مبتلام بعشق و کیست که او | بغمش مبتلا نمی گردد

۶۱ — نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت درنسخهٔ ق نیست. ۲ـ د : اندر زبان — ت : درزمان ۳ـ این بیت در ص، چ ، ع نیست. ٤ـ این بیت فقط درج ، پ ، ع ، م است . ٥ـ د : گفتی
٦ـ ق : خویش

۶۲

عشق تو بر هر که عافیت بسر آرد
هردو جهانش بزیر پای در آرد

عقل که در کوی روزگار نپاید — بر سر [1] کوی تو عمرها [2] بسر آرد
صبر که ساکن‌ترین عالم عشق است — زلف تو هر ساعتش برقص در آرد
با تو به بیشئی [3] صبر در نتوان بست — زانکه بیک روزه غم شکم زبر آرد
بوی تو باد ار شبی برد بطوافی — جملهٔ عشّاق را ز خاك بر آرد
گفتم یارب چه عیشها کنمی من [4] — گر ز وصال توام کسی خبر آرد
هجر ترا زین حدیث خنده برافتاد — گفت که آری چنین بود اگر آرد [5]

۶۳

یار دل در میان نمی‌آرد
وز دل من نشان نمی‌آرد

سایه برکار من نمی فکند — تا که کارم بجان نمی‌آرد
وز بزرگی اگرچه در کارست — خویشتن را بدان نمی‌آرد
کی بپیمان [6] من در آرد سر — چونکه سر در جهان [7] نمی‌آرد
روز عمرم گذشت و وعدهٔ وصل — شب هجرش [8] کران نمی‌آرد
عمر سرمایه‌ایست نامعلوم — تاب چندین زیان نمی‌آرد [9]

۶۲ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، د ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۶۳ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ م ، ع : درسر ۲ـ چ ، ص : سالها ۳ـ ع : بیك روز ٤ـ پ ، ت : کنما من
۵ـ هـ : گفت که آرد چنین بود که گذارد ۶ـ م : نه بپیمان ۷ـ ت ، د ، ل : بر جهان ۸ـ ع : هجران ۹ـ این بیت از نسخهٔ م افتاده است .

بسر او که عشق او بسرم یك بلا رایگان نمی‌آرد[۱]
بدروغی برانوری همه عمر گر سر آرد توان نمی‌آرد[۲]

۶۴

عشق هرمحنتی بروی آرد
مکن ای دل گرت نمی‌خارد
وزچه رویت همی شود غم‌عشق[۳] روی‌سر کش که روی‌این دارد
دامن عافیت ز دست مده تا بدست بلات نسپارد
گوئی اندر کنار[۴] وصل شوم تو شوی گر فراق بگذارد
وصل هم نازموده‌ای که بلطف خون بریزد که موی نازارد
مرد بینی که روزوصل چوشمع در تو می‌خندد اشك می‌بارد
گیر کامروز وصل داغت کرد هجر داغ فراق باز آرد[۵]
برگرفتم شمار عشق آن به که ترا از شمار نشمارد

۶۵

زلف تو تکیه بر قمر دارد
لب تو لذّت شکر دارد
عشق این هردو ای نگارمرا با لب خشك و چشم تر دارد
پرس ازحال من ز زلف خبر زانکه ازحالم او خبر دارد

۶۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ۶۵ ـ نسخه : ل

۱ـ این بیت ازنسخهٔ م افتاده است ۲ـ این بیت درنسخهٔ اصل وت است . ۳ـ ت : هجر

۴ـ اصل : پناه ۵ـ ق : نازارد

آنکه روی تودید بازازعشق نه همانا که خواب وخوردارد
خاك پای ترا ز روی شرف انوری همچو تاج سردارد

٦٦

تا ماه رویم از من رخ درحجیب[۱] دارد
نه دیده خواب یابد[۲] نه‌دل‌شکیب‌دارد
هم دست کامرانی دل ازعنان گسسته هم پای‌زندگانی جان‌درر کیب[۳] دارد
پندار درد گشتم گوئی که در دو عالم هرجا که‌هست‌دردی‌بامن‌حسیب[۴] دارد
بفریفت‌آن شکرلب مارا بعشوه آری بس‌عشوهای شیرین کان‌دلفریب دارد

٦٧

مرا تا کی فلك رنجور دارد
ز روی دلبرم مهجور دارد
بیك‌باده که بامعشوق خوردم همه‌عمرم درآن مخمور دارد
ندانم‌تافلك‌را زین‌غرض‌چیست که بی جرمی مرا رنجور دارد
دودست خودبخون دل گشادست مگر برخون من منشور دارد

۶۶ ـ نسخه ها : ه، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص **۶۷** ـ نسخه ها : ه ، پ ، م ، ق ، ص
۱ـ ل : حجاب ۲ـ ق : بیند ۳ـ ت ، ص : رکاب ۴ـ ل ، ت : حساب

۶۸

با قدّ تو قدّ سرو خم دارد
چون قدّ تو باغ، سرو کم دارد

وصلت زهمه وجود به لیکن — تا هجر تو روی در عدم دارد
شادم بتو و یقین همی دانم — کین یك شادی هزار غم دارد
در کار[1] تو نیست عقل بر کاری — کار آن دارد که یك درم دارد
دایم چو قلم بتار کم پویان — زان قامت و قدّ که چون قلم دارد
در راه تو انوری تو خود دانی — عمریست که تا زسر قدم دارد
گر[2] سرزنش همه جهان خواهی — آن نیز بدولت تو هم دارد[3]

۶۹

جان نقش رخ تو بر نگین دارد
دل داغ غم تو بر سُرین دارد

تا دامن دل بدست عشق تست — صد گونه هنر در آستین دارد
چشم تو دلم ببرد و می‌بینم — کاکنون پی جان و قصد دین دارد
وافکنده کمان غمزه در بازو — تا باز چه فتنه در کمین دارد
گوئی[4] که سخن مگوی و دم در کش — انصاف بده که بر گ این دارد

۶۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ل ، م ، ق ، ص ۶۹ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د ، م : در راه ۲ـ ت : ور ۳ـ بیت زیر در هـ افزوده شده :

وزتو بکفش همین که گویندش — معشوقه ظریف محتشم دارد

۴ـ ت : گفتی

تا چند که پوستین بگازرده — خرّم دل آنکه پوستین دارد
درباغ جهان مرا چه می‌بینی[1] — جزعشق‌تویی که‌درزمین‌دارد
درخشك‌وترانوری‌بصدحیلت[2] — در فرقت[3] تو دلی حزین دارد

۷۰

یار با هر کسی سری دارد
سر بپیوند من فرو نارد[4]

این چنین شرط دوستی باشد — که بخواند بلطف و بگذارد[4]
دل و جانم بلابه بستاند — پس بدست[5] فراق بسپارد
ناز بسیار می کند لیکن — نیك بنگر که[6] جای آن دارد
جان همی خواهد و کرانکند — که بجائی ز من بیازارد

۷۱

دلبر هنوز ما را ازخود نمی‌شمارد
بااوچکرد شاید بااو که گفت‌یارد

جانم فدای زلفش تا خون او بریزد — عمرم هلاك[7] چشمش تا گردازاوبرآرد
جان‌راچه قیمت‌آرد[8] گردرغمش‌نسوزد[9] — دل‌را محل چه باشد[10] گردرد اوندارد
گیتی‌بسی نماند گر[11] چهره باز گیرد — زنده کسی نماند گر[12] غمزه بر گمارد
آوازهٔ جمالش دلها همی نوازد — لیکن بر وصالش کس را نمی گذارد

---

۷۰ ـ نسخه ها : ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص   ۷۱ ـ نسخه ها : ﻫ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص
۱ـ ق : بینی‌تو   ۲ـق:خجلت   ۳ـ ت ، م : درشرکت   ٤ـ دوبیت اول این‌غزل درپ‌نیست.
۵ـ ص ، ق : پس بدرد   ۶ـ ع ، د : راستی خواه   ۷ـ ص : فدای   ۸ـ م :آید
۹ـ م ، ق : بسوزد   ۱۰ـ ق : محل نباشد   ۱۱ـ پ : ار   ۱۲ ـ م :نبیندگر

۷۲

تا کار مرا وصل تو تیمار ندارد
جز باغم هجر تو[1] دلم کار ندارد

بی رونقی کار من اندر غم عشقت — کاریست که جز هجر تو بربار ندارد
دارد سر خون ریختنم هجر تو دانی[2] — هجر تو چنین کار به بیکار ندارد
گوئی که ندارد[3] بتو قصدی تو چه‌دانی — این هست غم هجر تو نهمار[4] ندارد
با هجر تو گفتم که چه خیزد ز کسی کو — از گلبن ایّام نه گل خار ندارد
گفتی که چو دل[5] جان بده انکار نداری — جانا تو نگوئیش[6] که انکار ندارد
چون می‌ننیوشد سخن انوری آخر — یك ره تو بگو گفتِ ترا خوار ندارد

۷۳

به بیل[7] عشق تو دل گل ندارد
که راه عشق تو منزل ندارد

قدم برجان همی‌باید نهادن — در این راه و دلم آن[8] دل ندارد
چو دل در راه[9] تو بستم ضمان کیست — که هجرت کار من مشکل ندارد
بهین سرمایه صبر و روز کارست — دلم این هر دو هم حاصل ندارد
کرا پایاب پیوند تو باشد — که دریای غمت ساحل[10] ندارد

۷۲ - نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص
۷۳ - نسخه ها : ت ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱- ق : وصل‌تو ۲- ت : وتودانی ۳- ق : ندارم ۴- ق : غم تو که بهنجار - پ توزنهار ۵- ت : گفتا چودل ۶- ع : نگویش ۷- ت : به پیك - ع : بیند - ه : که درعشق‌تو یادر ۸- ت ، ع : این - پ : راه دلم‌آن ۹- پ ، ت : در کار ۱۰- پ ، م : حاصل

۷۴

دلم را انده جان می‌ندارد
چنان کاید[۱] جهانی می گذارد

حدیث عشق باز اندر فکندست / دگر بارش همانا[۲] می بخارد[۳]
چه گویم تا که کاری بر نسازد / چه سازم تا که رنگی[۴] بر نیارد
چه‌خواهد کرد چندین غم ندانم / که جای یك غم دیگر ندارد[۵]
بزاری گفتمش در صبر زن دست / اگر عشقت[۶] بدست غم سپارد
مرا گفتا ترا با کار خود کار / مسلمان،مردم[۷] این را دل‌شمارد
بنامیزد دلم در منصب عشق / بآئین شغلهائی می گذارد[۸]

۷۵

آرزوی روی تو جانم ببرد
کافریهای تو ایمانم ببرد

ازجهان ایمان و جانی‌داشتم / عشق توهم این و هم آنم ببرد
غمزهات از بیخ وز بارم بکند / عشوهات از خان وازمانم ببرد
شحنهٔ‌عشقت دلم‌راچون‌بخواند / ازحساب جُعل خودجانم ببرد
عقل راگفتم که پنهان‌شو برو / کین همه پیدا و پنهانم ببرد

---

۷۴ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۷۵ — نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ م : چنان کامد ۲ـ ل ، م : همان گرمی ـ ت : همان‌سر ۳ـ ع : می شخارد

۴ـ ق ، ع ، د : زنگی ۵ـ این‌بیت درنسخهٔ‌اصل نیست. ۶ـ ل : حقت ۷ـ ل : مسلمانان کش ـ م : مسلمانان کس ۸ـ ع ، د : می گزارد

گفت اگر این بار دست از من بداشت | باز باز آمد[1] بدستانم ببرد
انوری چند از شکایتهای عشق | کو فلان بگذاشت و بهمانم[2] ببرد
این همه بگذار و می گوی انوری | آرزوی[3] روی تو جانم ببرد

۷۶

بدیدم جهان را نوائی ندارد
جهان در جهان آشنائی ندارد

بدین ماه زرّینش درخیمه منگر | که در اندرون بوریائی ندارد
بعمری از آن خلوتی دست ندهد | که بیرون از این خیمه جائی ندارد
بنادر اگر بازی[4] راست بازد | نباشد که با آن دغائی ندارد
نیاید بسنگی در انگشت پائی | که تا او درو[5] دست و پائی ندارد
بمعشوق نتوان گرفتن کسی را | که تا اوست با کس وفائی ندارد
بکش انوری دست از خوان گیتی | چنین چرب و شیرین ابائی[6] ندارد

۷۷

بتی دارم که یکساعت مرا بی غم بنگذارد
غمی کزوی دلم[7] بیند فتوح عمر پندارد

نصیحت گو[8] مرا گوید که بر کن دل زعشق او | نمیداند که عشق او رگی با جان من دارد

---

۷۶ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص ۷۷ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ م : آمدن ؟ ۲ــ م : جانم ۳ـ ت : کارزوی ٤ــ پ : بازیی ۵ـ ب : که با اودر آن ـ د : که با اودرو ٦ـ م : انائی ــ ق : زبانی ۷ــ ص : الم

۸ــ ت : نصیحت گر

دلم چون آبله دارد دگر عشق فدابر کف مگر از جان بسیر آمد دلم کش باز می خارد[۱]
مرا گوید بیازارم اگر جان در غمم ندهی چگوئی جان بدان ارزد که او از من بیازارد
نتابم روی از او هرگز اگر[۲] چه درغم رویش مرا چرخ کهن هر دم بلائی تو بر روی آرد

۷۸

عشقم[۳] این بار جان بخواهد برد
برد نامم نشان بخواهد برد
درغمت[۴] با گران رکابی صبر دل ز دستم عنان بخواهد برد
موج طوفان فتنهٔ تو نه دیر[۵] عافیت از جهان بخواهد برد
نرگس چشم و سرو قامت تو زینت بوستان بخواهد برد
رخ و دندان چون مه و پروینت رونق آسمان بخواهد برد
باهمه دل بگفته‌ام که مرا غم عشق توجان بخواهد برد
من خود اندر میانه می‌بینم که‌زمان تازمان بخواهد برد
چکنم گو ببر گر او نبرد روزگار ازمیان بخواهد برد
در بهار زمانه برگی نیست که نه باد خزان بخواهد برد
انوری گرحریف نردا این است ندبت رایگان بخواهد برد

---

۷۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ چ : پای می‌خارد ـ این بیت‌فقط درنسخهٔ هـ ، چ است وبیت بعدرا چ ندارد. ۲ـ پ ، ت : از او وگر ۳ـ پ : عشق ۴ـ ص، ق: باغمت ۵ـ ت : فتنهٔ توندید

۷۹

حلقهٔ زلف تو بر گوش همی جان ببرد
دل ببرد ازمن وبیمست که ایمان ببرد

درسر زلف‌تو جز حلقه‌وچین خاصیتی‌است — که همی‌جان وتن ودین ودلم‌آن[۱] ببرد
خوددل‌اززلف[۲] تودشوارتوان داشت‌نگاه — که همی زلف تو از راه دل آسان ببرد
از خم زلف تو سامان رهائی[۳] نبود — هیچ دل راکه همی سخت بسامان ببرد
عشق زلف تو چو سلطان دلم شد گفتم — کین مرازود که ازخدمت سلطان ببرد[۴]
برد از خدمت سلطانم از آن[۵] میترسم — که‌کنون‌خوش‌خوشم ازطاعت[۶] یزدان‌ببرد

۸۰

روی تو آرام دلها می‌برد
زلف توزنهار جانها می‌خورد

تا برآمد فتنهٔ زلف و رخت — عافیت‌را کس‌بکس می‌نشمرد
منهی عشقت‌بدست رنگ‌وبوی — راز دلها را بدرها[۷] می‌برد
وقت باشد بر سر بازار عشق[۸] — کز تو یك‌غم‌دل‌بصدجان‌می‌خرد
برسر کوی‌غمت‌چون‌دورچرخ — پای کس[۹] جزبرسرخودنسپرد
هست دل درپردهٔ[۱۰] وصل لبت — لاجرم زلف تو پرده‌اش میدرد

۷۹ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۸۰ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : جان زتن وازدلم ایمان ـ پ : جان زتن ودین ودلم‌آن ـ هـ : دل ارزان ۲ـ ق : ازدست
۳ـ ق ، د : جدائی ۴ـ این بیت‌درنسخهٔ د نیست. ۵ـ ت ، م : واز آن ۶ـ م : از خدمت ۷ـ م : بدلها ۸ـ ت : عشقت ۹ـ م ، ص : پای خود ۱۰ ـ د ، ص : هست زیر پرده

پای در وصل لبت نتوان نهاد — تا سر زلف تو در سر ناورد
گویمت وصلی مرا گوئی که صبر — تا دلم آنرا طریقی بنگرد
جمله در اندیشه[۱] سازی کار وصل — تا تو بندیشی جهان می بگذرد[۲]
وعده را بر درمزن چندین[۳] بعذر — زندگانی را نگر چون[۴] می برد
گوئی از من بگزران[۵] ای انوری — چون کنم می نگزرد می نگزرد[۶]

۸۱

صبر کن ای تن[۷] که آن بیداد هجران بگذرد
راحت تن چونکه بگذشت آفت جان بگذرد

خویشتن در بند نیك و بد مکن از بهر آنك — زشت و خوب و وصل و هجران درد و درمان بگذرد
روزگاری می گذار امروز از آن نوعی[۸] که هست — کانچه بر دم بر خود آسان کرد[۹] آسان بگذرد
تا در این دوری ز داروی وز درمان[۱۰] چاره چیست — صبر کن چندان که این دوران دونان بگذرد
گرچه مهجورم تن اندر درد هجران کی دهم[۱۱] — روزی[۱۲] آخر یاد ما بر یاد جانان بگذرد[۱۳]
گرچه در پیمان[۱۴] تست این دم چنان[۱۵] غافل مباش[۱۶] — کین جهان مختصر آباد و ویران[۱۷] بگذرد
ماه رویا تکیه بر عشق من و خوبی خویش — بس مکن زیرا که هم[۱۸] این و هم آن بگذرد
شرم دار آخر که هر دم الغیاث انوری — تازه بر سمع بزرگان خراسان بگذرد

---

۸۱ ـ نسخه‌ها: هـ، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، ج

۱ـ ت: آن اندیشه ۲ـ د، م: جهانی بگذرد ۳ـ د: چندان مزن بر در
۴ـ ص، ق: بین چگونه ۵ـ ل، ت: بگزران ـ نسخ دیگر: بگذران ۶ـ ل، ت: می نگزرد می نگزرد ـ نسخ دیگر: می نگذرد می نگذرد ۷ـ م، د: ای دل ۸ـ ص: اکنون بهر نوعی ـ م: امروز زان نوعی ۹ـ ص، د: آسان گیرد ۱۰ـ ق: ز دارو دوروئی
۱۱ـ ت، د: گرنه مهجورم تن اندر درد هجران کی دهم ـ م: گرنه مهجوری تن اندرده بدین هجران که هم
۱۲ـ ل: روزی ـ نسخ دیگر: زود ۱۳ـ این بیت در ص نیست. ۱۴ـ ع: در بیمار
۱۵ـ پ، ت: جهان ۱۶ـ ق: مشو ۱۷ـ پ، ت: و ویران ۱۸ـ ت، پ، م: زیرا بتا هم

۸۲

عشق ترا خرد[۱] نباید شمرد
عشق بزرگان نبود کار خرد

بار تو هر کس[۲] نتواند کشید — خار تو هرپای نیارد سپرد
جز[۳] بغنیمت نشمارم غمت — وزتو توان غم بغنیمت شمرد
چون ز پی‌تست چه‌شادی چه‌غم — چون‌زمی‌تست چه‌صافی چه‌درد
باری از آن پای شوم پایمال — باری از آن دست برم دستبرد
باتو کله بنهم و سر بر سری — گرچه نیاید[۴] کلهم از دو برد[۵]
چیست ترا آن[۶] نه سزاوارعشق — گیر که خوبی و بزرگی بمرد
حسن تو همچون سخن‌انوری — رونق بازار جهانی ببرد

۸۳

ای مانده من از جمال تو فرد
هجران تو جفت محنتم کرد

چشمیست مرا و صد هزار اشك — جانیست مرا و یک جهان درد
گردون کبود پوش کردست — در هجر تو آفتاب من زرد
درکار تو من هنوز گرمم — هان تانکنی دل از وفا سرد
جفت غمم و خوشست آری — اندی که منم ز درد تو فرد
بامنّت[۷] چون توئی توان ساخت — زهرغم چون توئی توان خورد

---

۸۲ — نسخه ها : پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص **۸۳** ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ص ، چ

۱- ق ؛ خوار ۲- ل ، ت : خاك توهرسر ۳- د : چون ۴- م : نباید ۵- این بیت در نسخهٔ د نیست . ۶- د : زتو وان ۷- م : با محنت

۸۴

جمالش ازجهان غوغا برآورد
مه از تشویر واویلا برآورد

چودل‌دادم‌بدوجان‌خواست‌ازمن / چو گفتم بوسه‌ای صفرا برآورد
ز بی آبی و شوخی در زمانه / هزاران فتنه و غوغا برآورد
غم وتیمار عشقش[۱] عاشقان را / هم از دین و هم از دنیا برآورد
ندیدم از وصالش هیچ شادی / فراق او دمار از ما برآورد
همه توقیعها را کرد باطل / لبش‌ازمشك‌چون طغری‌برآورد
همی ساز انوری با درد عشقش / که‌خلق ازعشق اوآوا برآورد[۲]

۸۵

باز دستم بزیر سنگ آورد
باز پای دلم بچنگ آورد

برد لنگی براهواری[۳] پیش / پیشم‌ازبس که‌عذرلنگ‌آورد
پای در صلح نانهاده هنوز / نازازسر گرفت‌وجنگ‌آورد
چون گل ازناز کی[۴] زبادهوا / چاك‌زدجامه‌بازو[۵] رنگ‌آورد
خواب‌خرگوش‌دادیك چندم / عاقبت عادت پلنگ آورد
خوی‌تنگش[۶] بروزگار آخر / بردلم روزگار تنگ آورد
انوری را چو نام وننگ‌ببرد / رفت ودعوی نام وننگ‌آورد

---

۸۴ - نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ص **۸۵** — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل، ت ، د، ع، م، ق ،ص

۱- پ : هجرش ۲- م : غوغابرآورد - ه : سودا برآورد — این‌بیت ازنسخهٔ ت افتاده است.

۳- د ، م ، ع : برهواری ٤- د ، ت : تاز گی ٥- ع ، د : جامه زدچاك‌وباز

٦-م ، ع : نیکش

۸۶

حسنش از رخ چو پرده بر گیرد
ماه واخجلتاه در گیرد

چون غم او درآید از در دل[۱] صبر بیچاره راه بر گیرد[۲]
شاهد جانم و دلم غم اوست کین بیاآرد آن ز سر گیرد
عشق عمرم ببرد و عشوه بداد تا ببینی که سر بسر گیرد
دل همی گویدم بباقی عمر بوسه‌ای خواه بو که در گیرد
صدغم از عشق او فزون دارد انوری گر شمار بر گیرد[۳]
گر دهد بوسه‌ای و گر[۴] ندهد اندرآن صد غم دگر گیرد

۸۷

هر کرا با تو کار درگیرد
بهره از روزگار بر گیرد

بسخن لب زهم چو بگشائی همه روی زمین شکر گیرد
چون زند غمزه چشم غمّازت[۵] دوجهان را بیك نظر گیرد
چشم تو آهوئیست بس نادر که همه صید شیر نر گیرد

---

۸۶ — نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۸۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ ص ، ق : اندردل ۲ـ ت : درگیرد ۳ـ ع : شماره در گیرد ۴ـ پ : بوسه او وگر ۵ـ هـ : غمازی

۸۸

مرا صورت نمی‌بندد که دل یاری دگر گیرد
مرا بیکار بگذارد سر کاری دگر گیرد

دل خود را دهم پندی اگرچه پند نپذیرد — که بگذارد هوای او هواداری دگر گیرد
از و دوری نیارم جست ترسم زانکه ناگاهی[1] — خورد زنهار با جانم وفاداری دگر گیرد
اگر زان لعل شکّربار بفروشد بجان موئی[2] — رضای او بجوید جان خریداری دگر گیرد
گل باغ وصالش را رها کردم بنادانی — بجای گل زهجر او همی خاری دگر گیرد

۸۹

نه دل کم عشق یار می گیرد
نه با دگری قرار می گیرد

از دست تو آن سرشك می بارم — کانگشت از و نگار می گیرد
سرمایهٔ صدهزار غم بیش است — آنرا که بغمگسار می گیرد
صبری نه که ساز گار دل باشد — باغم بچه کار کار می گیرد
هرغم که نه از میان دل[3] خیزد — پنداری[4] از و کنار می گیرد
عمری ببهانهٔ وداع او را — می بوسد و در کنار می گیرد
آری[5] غم عشق اگر بحق گوئی — دل را نه باختیار می گیرد

---

۸۸ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، م ، ع ۸۹ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ع : ناکامی ؟ ۲ـ م : بوئی ۳ـ م : جان ٤ـ د : پندار ـ ت : پندارد

۵ـ د : آخر

۹۰

دل راه صلاح برنمی گیرد
کردم همه‌حیله درنمی گیرد

معشوقه دگر گرفت[۱] ودیگرشد — دل هرچه کند دگر نمی گیرد[۲]
الحق نه دروغ راست باید[۳] گفت — معذور بود اگر نمی گیرد
من تختهٔ عاشقی ز سر گیرم — هرچند که او زسر نمی گیرد
دادم دو جهان[٤] بباد در عشقش[٥] — مارا بدو حبّه[٦] بر نمی گیرد

۹۱

نه وعدهٔ وصلت[۷] انتظار ارزد
نه خمرهوای[۸] توخمار ارزد

هم طبع زمانه‌ای که نشکفته است — کس رازتوهیچ گل که[۹] خارارزد
برباد تو داد روزگارم دل — وان چیست تراکه روزگار ارزد
منصوبه[۱۰] منه که با دغای تو — حقّا که اگر نه شش چهار ارزد
گوئی بهزار جان دهم[۱۱] بوسی — زیرا که یکی بصدهزار ارزد
وانجا که کناری[۱۲] اندر افزائی[۱۳] — صد ملك زمانه یك کنار[۱٤] ارزد

---

۹۰ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ۹۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : وکربرفت ـ ع : دل گرفت ـ ت ، م : دگر گفت ۲ـ ق : چودر نمی گیرد

۳ـ ت: دروغست باید ٤ـ م : دل وجان ٥ ـ ع ، م : عشقت ٦ـ ق: خشه ۷ـ م: وصل

۸ـ ع، د: فراق ۹ـ د ، ص : زتوکل که‌هیچ ۱۰ـ ل، م : منسوبه؟ ۱۱ـ ق: گفتی که ترا دهم بجان ـ د ، ع ، م : گفتی بهزار جان دهم ۱۲ـ م : کنار ۱۳ـ ل : افزایم ـ م : افزائی ـ نسخ‌دیگر : افزاید ۱٤ـ م : آن کنار ـ د ، ع : کناربی کنار

بر گیر شمار حسن خویش آخر — تابوس و کنار بر[1] شمار ارزد
گوئی که بصد چوانوری ارزم — آری[2] شبه دُرّ شاهوار ارزد

۹۲

جانا دهان تنگت صد تنگ شکّر ارزد
اندام سیم رنگت خروارها زر ارزد

هرچند دلربائی زلفت بجان خریدم — کاواز مرغ جانان شاخ صنوبر ارزد
با عاشقان کویت لافی زنیم که که — آن دل[3] کجاست مارا کاندوه[4] دلبر ارزد
ازعشق روی خوبت آب آورم زدیده — کشت بهشت خرّم کاریز کوثر ارزد
گوئید ملك سنجر ازقاف تابقافست — بوسی از آن لب تر[5] صد ملك سنجر ارزد

۹۳

درد تو صدهزار جان ارزد
گردتو نور دیدگان ارزد

نه[6] غمت را بها بجان بکنم[7] — که بر آنم که بیش از آن ارزد
گرچه بر[8] من یزید عشق غمت — دل و عقل[9] و تن و روان ارزد
هجر تو برامید وصل خوشست — دزد مطبخ جزای خوان ارزد[10]
از ظریفان بخاصه از چو توئی — قصد جانی هزار جان ارزد

---

۹۲ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۹۳ ـ نسخه‌ها : پ ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ل ، پ ، م : کنارتو ۲ـ م : الحق ۳ـ ص ، ق : کاندل ٤ـ ق : اندوه

۵ـ ص ، پ ، م : ازآن لبانت ٦ـ م : من ۷ـ پ ، ص : بهای جان نکنم ـ ع ، م : بجای جان نکنم ۸ـ ق ، پ : کرسر ۹ـ ع : دل وعیش ۱۰ـ این بیت فقط در نسخهٔ ع است .

درد از چاکرت دریغ مدار — سگ کوی تو استخوان ارزد
یاد کن بنده را بیاد کنی — دزد دشنام پاسبان ارزد[۱]

۹۴

از وصل[۲] تو آتش جگر خیزد
وز هجر تو نالهٔ سحر[۳] خیزد

سرگشتهٔ عالم هوای تو — هر روز ز عالم[۴] دگر خیزد
دیوانهٔ زلف و خستهٔ چشمت — هرفردائی ز دی بتر خیزد
گوئی بهلاك جانت برخیزم[۵] — برخاسته گیر از این چه برخیزد
هنگام قیام خاکپایت را — خورشید فلك بفرق سر خیزد[۶]
مه چون سگ پاسبانت ارخواهی[۷] — هر لحظه ز آستان در خیزد
مارا زدهان تنگ شیرینت — زان چه که بتنگها[۸] شکر خیزد
کانجا سخن زر بخروارست — وانجا سخنت از این چه برخیزد[۹]
روی چو زرست انوری را بس — وز کیسهٔ او[۱۰] زر این قدر خیزد

۹۴ ـ نسخه‌ها: ﻫ، پ، د، م، ق، ص

۱ـ این بیت فقط درنسخهٔ ع است. ۲ـ م: ازعشق ۳ ـ ت: ازجگر ۴ـ د، م: زعالمی ۵ـ پ: جان چوبرخیزم ۶ـ پ: سر خیزد ـ نسخ دیگر ـ برخیزد
۷ـ پ: اگرخواهی ۸ـ د: تنگهای ۹ـ این بیت درم نیست. ۱۰ ـ م، ق: ور کفتهٔزر

۹۵

چون کسی نیست که از عشق[۱] تو فریادرسد
چکنم صبر کنم گر ز تو بیداد رسد

گر وصال توبما می‌نرسد ما وخیال — آرزو گر بگدایان نرسد یاد رسد
چه‌رسیدست بلاله زرخت جز حسرت — حسرت آنست که‌برسوسن آزادرسد
خاك‌در گاه‌ترا سرمهٔ خودخواهم کرد — آری‌از خاك درت این‌قدرم‌بادرسد
ازتو هرروزغمی می‌طلبم ازپی آنك — سیری دینه بامروز چه[۲] فریادرسد

۹۶

دست در وصل یار می‌نرسد
جز غمم زان نگار می‌نرسد

عشق را گرچه آستانه بسیست — هیچ در انتظار می‌نرسد
از شمار وصال دوست مرا — جز غم[۳] بی‌شمار می‌نرسد
درغم هجر صبر من برسید — دل بمقصود کار می‌نرسد
چند در انتظار خواهی ماند — خبر وصل یار می‌نرسد

۹۷

در دم فزود ودست بدرمان نمیرسد
صبرم رسید و هجر بپایان نمیرسد

در ظلمت نیاز بجهد سکندری — خضرطرب بچشمهٔ‌حیوان‌نمیرسد

---

۹۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۹۶ ـ نسخه‌ها : پ ، م ، ق ، ص
۹۷ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص
۱ـ د ، ع : ازدست ـ ص : ازجور ۲ـ ع : بپری‌دینه چه‌امروزچه ۳ـ ق : برغم

برخوان از آنکه طعمهٔ جانست هیچ تن — آنجا بپای عقل بجز جان نمیرسد
جان داده‌ام مگر که بجانان خود رسم — جانم برون شدست و بجانان نمیرسد[1]
خوانی که خواجهٔ خرد از بهر جان نهاد — مهمان عقل بر سر آن خوان نمیرسد
گفتم بمیزبان که مرا زلّه‌ای فرست — گفتا هنوز نقل بدربان نمیرسد
فتراک این سوار[2] بتو کی رسد که خود — گردش هنوز برسر[3] سلطان نمیرسد
طوفان رسید در غمت و انوری هنوز — قسمت سرای نوح بطوفان نمیرسد

۹۸

هرچه بامن کنی[4] روا باشد
بر کِ آزار تو[5] کرا باشد
چون تو در عیش و خرّمی باشی[6] — گر نباشد رهی روا باشد
چند گوئی که ازبلا بگریز — که ره عشق پر بلا باشد
ازبلای تو چون توان بگریخت — چون دلم بر تو مبتلا باشد
با بلا و غم تو عرض کنم — گر جهان سربسر مرا باشد

۹۹

نه چو شیرین لبت شکر باشد
نه چو روشن رخت قمر باشد
با سخنهای تلخ چون زهرت — عیش من خوشتر از شکر باشد
تو بزر مایلی و نیست عجب — میل خوبان همه بزر باشد

---

۹۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص   ۹۹ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱- این بیت در ل ، د ، ق نیست.   ۲ـ ص ، م :آن سوار   ۳- د : نصیب دیدهٔ - ص : بتو زسرمهٔ - م : هنوز سرمهٔ   ٤ـ ص : کند   ٥ـ ص : آزار او   ٦- ق : در عیش خرم وشادی

کار عاشق بسیم گردد راست عشق بی سیم دردسر باشد
دایم از نیستی عشق توام هردو لب[1] خشك ودیده‌تر باشد
در فراق تو عاشقان ترا همه شبهای بی سحر باشد
عشق و افلاس در مسلمانی صدره از کافری بتر باشد

۱۰۰

رنگ عاشق چوزعفران باشد
هر که عاشق بود چنان باشد
روی فارغ دلان برنگ بود رنگ غافل چوارغوان[2] باشد
قاصد عشق او زره[3] چورسید کمترین پایمرد[4] جان باشد
عشق چون درحدیث وعده‌شود عدّت جان خان و مان باشد
یعلم‌الله که گرد موکب عشق گربجانست[5] رایگان باشد

۱۰۱

ترا کز نیکوان یاری نباشد
مرا نزد تو مقداری نباشد
نباشد دولت وصلت کسی را وگرباشد[6] مرا باری نباشد
ترا گر کار من‌دامن نگیرد زبخت من عجب کاری نباشد
گلی نشکفت[7] باری این زمانم اگر درزیر اینخاری نباشد

۱۰۰ — نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۱۰۱ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص
۱ـ ص: دو لبم ۲ـ ق : زعفران ۳ـ ل : عشق را زره ۴ـ ص ، م : پایمزد
۵ـ پ : گربجانیست ۶ـ ل : باید ۷ـ ع : بشکفت

مرا کاندر کیائی خود[1] دلی نیست ترا بر دل از آن باری نباشد
ببازاری که جان رانرخ خاکست دلی را روز بازاری نباشد
دل ایمن‌دار و بردار انوری را کزو بهتر[2] وفاداری نباشد
گر از پیوند او فخریت نبود چنین دانم که هم عاری نباشد
گران آنکس بر آید برتو کو را چو مجدالدین خریداری نباشد

۱۰۲

مرا گر چون تو دلداری نباشد
هزاران درد دل باری نباشد

چوتو[3] یا کم ز تو یاری توان جست چه باشد گر ستمکاری[4] نباشد
مرا گوئی که دربستان این راه گلی بی زحمت خاری نباشد[5]
بود با گرد ران[6] گردن ولیکن بهر جوسنگ خرواری نباشد
اگرچه پیش یاران گویم از شرم کزو خوش خوی‌تر یاری نباشد
تو خود دانی که از تو بلعجب[7] تر ستمکاری[8] دل آزاری نباشد
چگونه دست یابد بر تو آن کس کش اندر کیسه دیناری نباشد
چو اندر هیچ کاری پاسخ من ز گفتار تو خود آری[9] نباشد
اگر فارغ بود سنگین دل تو زبخت من عجب کاری نباشد[10]

---

۱۰۲ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱- ع : گناهی‌خود - م : گیاهی‌خود - ت : کیائی جز   ۲- ت : که بهتر زو   ۳. پ ، ص : ز تو   ٤- د : جگرخواری   ۵- سه بیت اول این غزل درنسخهٔ ق نیست.   ٦- م : با گرد نان ـ هـ : بارگران- ق : باسروران   ۷- پ، ت : بوالعجب   ۸- ق : ستمکار   ۹- ص : آزاری - ق : تو آزاری ـ م : تو جز آری   ۱۰ - بیت دوم و سه بیت آخر این غزل از نسخهٔ ت افتاده است.

۱۰۳

بی عشق توام بسر نخواهد شد
باخوی توخوی در نخواهدشد

آوخ که بجز خبر[۱] نماند از من — وز حال منت خبر نخواهد شد
گفتم که بصبر به شود کارم — خود می‌نشود مگر نخواهد شد
گیرم[۲] که ز بد بتر شود گو شو[۳] — دانم ز بتر بتر[۴] نخواهد شد
ور عمر[۵] بکام[۶] من نشد کاری — دیرم[۷] نشدست اگر نخواهد شد
با عشق در آمدم بدلتنگی — کاخر دل او دگر نخواهد شد
هجرانت بطعنه[۸] گفت جان میکن — وز دور همی نگر[۹] نخواهد شد
جز وصل توام نمیشود در سر — زین کار چنین بسر نخواهد شد
خون شد دلم ازغمت چه‌می گویم — خون‌شددل وبس‌جگرنخواهد شد
تا کی سپری بر انوری آخر — در خاك لگد سپرنخواهد شد[۱۰]

۱۰۴

حسن تو بر ماه لشکر می کشد
عشق تو بر عقل خنجر می کشد

خدمتش بر دست می گیرد فلك — هر کرا دست غمت برمی کشد

---

۱۰۳ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۱۰۴ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د، ع ، م ، ق ، ص

۱- د ، ع : بجزصبر ۲– م ، ع : گویم ۳- ت ، د : کارم ٤– ع ، م : کمزبدبتر

۵ – پ ، ت : در عمرم ۶ – م : بکار ۷ – ق ، ص : دانم ۸ – پ ، ص : هجران بلطیفه ۹– ق ، چ : مگر ۱۰– پنج بیت‌آخر غزل درنسخهٔ ق و دو بیت ما قبل آخر در نسخهٔ دنیست.

دست‌عشقت[۱] هر کرادامن گرفت دامن از هردو جهان در می کشد
از بر تو گر غمیم[۲] آرد رسول جان بصد شادیش[۳] در برمی کشد
ازهمه بیش‌و کمی درمهروحسن[٤] دل بهر معیار کت بر می کشد
آنکه می گوید که‌اززلفت‌بتنگ باد شب تا روز[٥] عنبر می کشد
من که باری سر برشوت می‌دهم زلف تو با این‌همه سر می کشد
انوری، بر پایهٔ تو کی رسد تا قبولت[٦] پایه بر تر می کشد

۱۰۵

بدرود شب دوش که چون ماه برآمد
ناخوانده نگارم[۷] ز در حجره در آمد

زیرو زبر از غایت مستی وچوبنشست مجلس همه از ولوله زیر وزبر آمد
نقلم همه شد شکّر و بادام که آن بت باچشم چوبادام ولب[۸] چون شکرآمد
زان‌قدّچوشاخ‌سمن‌وروی‌چو گلبر گ صد شاخ نشاطم چو در آمد ببر آمد
ازخجلت رویش بدهان[۹] تیره فرو شد هرماه که دوش ازافق جام بر[۱۰] آمد
بودیم بهم در شده با قامت موزون وان قامت موزون[۱۱] ز قیامت بترآمد
مابی سرو سامان ز خرابی و زمانه[۱۲] فریاد همی کرد که شبتان بسر آمد
شب روز شود بعد نسیم سحر و دوش شد روز دلم‌شب[۱۳] چونسیم سحرآمد

---

۱۰۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ ص ، ع : عشقش ۲ـ ت ، م ، د : غمم ۳ـ د : زاریش ٤ـ ت ، م : حسن و مهر ـ ف : درملك‌حسن ٥ـ د : باد تا شب روز ٦ـ د : تا قبول ۷ـ ه : چوما هم ۸ـ م : بادام لبی ـ ت : بادام ولبی ۹ـ م : بزمان ۱۰ــ ت ، م : افق باختر ۱۱ـ پ ، ف : مؤذن ۱۲ـ م : ز خرابی زمانه ۱۳ـ ه : چون دود دلم شد

۱۰۶

زلفت چو بدلبری درآمد[1]
بس کس که زجان ودل[2] برآمد

هم رایت خوشدلی نگون شد / هم دولت بی غمی سر آمد
دل گم نشود در آنچنان زلف / کز فتنه جهان[3] بهم برآمد
کاندیشه بحلقه‌ایش[4] درشد / کم گشت وچوحلقه بردرآمد
چشم سیه سپیدکارت / در کار چنان سیه گر آمد
کز کبر بدست التفاتش / پهلوی زمانه لاغر آمد
چندان حذر من از غم تو / آوخ که غم تو بهتر آمد
در موکب ترکتاز غمزه‌ت / بشکست در دل و در آمد
بیرنگ[5] رخ‌توچون برد[6] حسن / ماه آمد و در برابر آمد
هرخط که‌خریطه[7] دار اوداشت / در حسن همه مزوّر آمد
حسن تو چو شعر انوری نیز / گوئی بمزاج دیگر آمد

---

۱۰۶ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ
۱- ق : ردیف غزل در تمام ابیات این‌نسخه: آید ۲ - چ ، ق : که زخانمان ۳- د ، م : چنان۴- ت ، م : چوحلقه‌ایش ـ د : بحلقه پیش ۵ - ل : نیرنگ ۶ ـ ل ، د : بزد
۷- چ ، ق : خریده

۱۰۷

مرا تأثیر عشقت بر دل آمد
همه دعوی عقلم باطل آمد

دلم بردی بجانم قصد کردی — مرا این واقعه بس مشکل آمد
ز دل نالم ز روی تو چه نالم — بر ویم هرچه آید زین دل آمد
حساب وصل با عشقت بکردم — مرا صدساله محنت فاضل آمد
مرا زلفت عمل فرمود درعشق — همه درد دلم زو حاصل آمد
همه روی زمین یاری گزیدم — ولیکن دروفا سنگین دل آمد

۱۰۸

باروی دلفروزت سامان بنمی ماند
بازلف جهانسوزت ایمان بنمی ماند

در ناحیت دلها با عشق تو شد والی — جز شحنهٔ عشقت را فرمان بنمی ماند
زین دست عمل کاکنون آورد غم عشقت — آن کیست که درعشقت حیران بنمی ماند
در حقّهٔ جان بردم غم تا بنداند کس — هرچند همی کوشم پنهان بنمی ماند

۱۰۹

جانا دلم ازغمت بجان آمد
جانم زتو بر سرجهان آمد

ازدولت این جهان دلی بودم — آن نیزبدولتت[۱] گران آمد

---

۱۰۷ و ۱۰۸ ـ نسخه : ل **۱۰۹** ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ص ، ق : بدولتم

آری همه دولتی[1] گران آید — چون پای غم تو در میان آمد
در راه تو[2] کارها بنامیزد — چونانکه بخواستم چنان آمد
درحجرهٔ دل خیال تو بنشست — چون عشق تو درمیان جان آمد[3]
جان بر دردل بدرد می گوید — دستوری هست در توان آمد
ازدست زمانه داستان گشتم — چون پای دلم در آستان[4] آمد
گفتم که تو از زمانه به باشی — خود هر دو نواله استخوان آمد
یکباره سپر بر انوری مفکن — با او همه وقت بر توان آمد

۱۱۰

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد — درآ درآ که ز تو کار ما بجان آمد
مبر مبر خور و خوابم زداغ هجران بیش — مکن مکن که غمت سود و دل زیان آمد
چه میکنی بچه مشغولی و چه می طلبی — چه گفتمت چه شنیدی چه در گمان[5] آمد
مزن مزن پس ازاین دردل آتشم که ز تو — بیا بیا که بدین خسته دل غمان آمد
چنانکه بود گمان رهی ببد عهدی — بعاقبت همه عهد تو همچنان آمد
کرانه کردی ازمن توخود ندانستی[6] — که دل زعشق تو یکباره در میان آمد
مکن تکبّر و بهرخدای راست بگوی — که تا حدیث منت هیچ بر زبان آمد

---

۱۱۰ ـ نسخه‌ها: ه، پ، ل، ع، م، ق، ص

۱ــ ه، د، م: دولتت ۲ـ ت، پ، ق، م: کار تو ۳ــ این بیت در نسخهٔ ق نیست.

۴ــ ت، م: برآستان ــ ق: درآسمان ۵ـ پ: چه‌درزبان ۶ــ ل: بدانستی

۱۱۱

رخ خوبت خدای می‌داند
که اگر درجهان بکس ماند

ماه را بربساط خوبی تو — عقل بر هیچ گوشه ننشاند
شعلهٔ آفتاب را بکشد — حسنت ار آستین برافشاند[۱]
درجهان بر نیاید آب بآب — عشقت ار آب برجهان راند
گفتمت جان ببوسه‌ای بستان[۲] — گفتی ار[۳] خصم بوسه بستاند
بستدی جان‌وبوسه می‌ندهی — این‌حدیثت بدان نمی‌ماند
چون مزاج دلم همی دانی — که نداند شکیب و نتواند
با خیالت بگو نخواهم[۴] داد — تا بگوش دلم فرو خواند
انوری بر بساط گیتی کیست — که نه ناباخته[۵] همی‌ماند

۱۱۲

نه در وصال توبختم بکام دل‌برساند
نه‌درفراق‌توچرخم‌زخویشتن‌برهاند

چو برنشیند عمرم مرا[۶] کجا بنشیند — اگرزمانه بخواهد که با توام بنشاند[۷]
زمن‌مپرس که‌بی‌من[۸] زمانه چون گذرانی — از آن‌بپرس که برمن زمانه می‌گذراند[۹]

---

۱۱۱ ـ نسخه‌ها: هـ، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص ۱۱۲ـ نسخه‌ها: هـ، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

۱ـ این بیت ازنسخهٔ پ افتاده‌است. ۲ـ پ: ببوسه‌ای ندهی ۳ـ ع: گر ۴ـ پ، م: بخواهم ۵ـ ق: که بناباخته ۶ـ ت: عمرم عمرم ۷ـ ق: ننشاند
۸ـ د، ع: بی‌می ۹ـ ق، م، پ: چون گذراند

مرا مگوی[1] ز رویم چه غم رسیده برویت رسید آنچه رسید و هنوز تا چه رساند

دلی ببرد[2] که یك لحظه باز می‌نفرستد[3] غمی بداد که یك ذرّه باز می نستاند

مرا بدست توچون عشق باز[4] داد وفا کن جفا[5] مکن که همیشه جهان چنین بنماند

ببرد حلقهٔ زلفت دلم نهان زد وچشمت[6] چنانکه بانگ بر آمد[7] که این که کرد و که داند

بغمزه چشم تو گفتش که گر توداری ورنه[8] من این ندانم ودانم[9] بکارهای تو ماند

۱۱۳

هرچه مرا روی تو بروی رساند

ناخوش وخوش دل بروی خوش[10] بستاند

هست برویت نیازم[11] از همه روئی گر چه همه محنتی بروی رساند

در غم تو سر همی زپای ندانم گر تو ندانی مدان خدای تو داند

رغم کسی را بخانه در چه نشینی کانش دل را بآب دیده نشاند

هجر تو بر من همی جهان بفروشد گومکن آخر جهان چنین بنماند

دامن من گر بدست عشق نگاریست[12] وصل چه دامن ز کار من بفشاند

رو[13] که چنین خواهمت که تن زنی ای وصل تا بکند[14] هجر هر جفا که تواند

---

۱۱۳ – نسخه ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص

۱- د: بگوی ۲- ت، د: ببرد - نسخ دیگر: بنزد ۳- م: می‌نفرستید ۴- د، ق، ص: جهان مرا چوبدست توباز ۵- پ: چنان ۶- ل: چشمم ۷- ص: دزد درآید — د، ع، پ: دزد درآمد ۸- ع، د، ص: که گر تو داری و گرنه ۹- ص: ندانم گویم - م: ندانم دانم ۱۰- د، ع: بطبع خوش ۱۱- ق: برزویم نیازم - ع: برویت نمازم - د: نیازم برویت ۱۲- ع، د: نگارست ۱۳- پ، ص: وه ۱۴- د، م، ص: تابکند - نسخ دیگر: تانکند

۱۱۴

مرا مرنجان کایزد ترا برنجاند[۱]

زمن مگرد که احوال تو بگرداند[۲]

در آن مکوش[۳] که آتش زمن برانگیزی   که آب دیدهٔ من آتش تو بنشاند

اگر ندانی حال دلم روا باشد   خدای عزّ و جل حال من همی داند

مرا ببندگی خود قبول کن زان پیش   که هر که دیده مرا بندهٔ تو می خواند

مباش ایمن برحسن و کامرانی خویش   که هرچه گردون[۴] بدهد زمانه بستاند

۱۱۵

حسن تو گر بر همین قرار[۵] بماند   قاعدهٔ عشق استوار بماند

از رخ تو گر بر این جمال بمانی   بس غزل تر که یادگار بماند

هر نفس از چرخ ماه را بتعجّب   چشم در آن روی چون نگار بماند

بی تو مرا در کنارم ار بنمانی[۶]   خون دل و دیده در کنار بماند

از غم تو در دلم قرار نماندست   با غم تو در دلی قرار[۷] بماند

---

۱۱۴ ـ نسخه‌ها : پ ، ف ، ق ، ص   ۱۱۵ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص، ف

۱ـ ق : نرنجاند   ۲ـ ق : نگرداند   ۳ـ ق : بکوش   ٤ـ پ ، ق : بیرون

۵ـ ق : مدار   ٦ـ ص ، م : در کنار ار[ا]ننمائی   ۷ـ هـ : درد بی‌قرار

۱۱۶

طاقت عشق توزین بیشم نماند
بیش ازاین بی‌توسرخویشم نماند

راست می‌خواهی نخواهم بی‌توعمر / بر گک گفتار کما بیشم[۱] نماند
شد توانگر جانم از تیمار و غم[۲] / زان دل بی صبر[۳] درویشم نماند
تا گرفتم آشنائی با غمت / درجهان بیگانه و خویشم نماند
چون کنم تدبیر کارت چون کنم / چون دل تدبیر اندیشم نماند
انوری تا کی از این کافربچه / کاعتقاد مذهب و کیشم نماند[۴]

۱۱۷

درد تو دلا نهان نماند
اندوه تو جاودان نماند

ازعشق مشوچنین شکفته[۵] / کان روی نکو چنان نماند
آوازهٔ تو فرو نشیند / وز محنت تو نشان[۶] نماند
گربا همه کس چنین کند دل / یك دلشده در جهان نماند
از درد[۷] تو دل نماند و بیمست / کز بی رحمیت جان نماند
از کار جهان[۸] کرانه ای دل[۹] / کازار درین میان نماند
آن سود[۱۰] بسم که تو بمانی / بل تا همه سوزیان نماند

۱۱۶ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۱۱۷ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص ، ف

۱ـ ص، ق، م: کم‌وبیشم ۲ـ ت، پ : تیمارغم ـ هـ : تیمار درد ۳ـ ل: دلی ازصبر ـ پ : دل بی‌صبر و ٤ـ این بیت درل نیست. ۵ـ پ ، م ، ص : شکسته ٦ـ ل : من نشاند

۷ـ هـ : ازعشق ۸ـ ل : چنان ۹ـ م ، ع : کرانه کن‌دل ـ ف،هـ : کران کن ای‌دل

۱۰ـ هـ : آن‌کار

۱۱۸

در همه آفاق دلداری نماند
درهمه روی‌زمین یاری‌نماند

گل نماند اندر همه گلزار عشق[۱] راستی باید نه گل خاری نماند
عقل با[۲] دل گفت کاندر باغ عشق گرچه بر شاخ وفا باری نماند
یادگاری هم نماند آخر از آن دل ببادی[۳] سرد گفت آری نماند
در جهان یك آشنا نگذاشت چرخ چرخ را گوئی جزاین کاری نماند
گوئی آخر این همه بیگانه‌اند این ندانم آشنا یاری[۴] نماند
عشق را گفتم که صبرم اندکیست[۵] گفت اینت بس که بسیاری نماند
انوری با خویشتن می ساز از آنك در دیار یار دیّاری نماند[۶]

۱۱۹

عشق تو ز دل برید نتواند
وصل تو بجان خرید نتواند

روی تو اگر نه آفتاب آید چونست که درست دید نتواند
طرفه شکریست آن لبان تو هر طوطی ازو مزید نتواند
هرجا که‌تودام‌زلف گستردی یك پشه ازو پرید نتواند
خواهد که کند مرانوریّت را تیغ غم تو شهید نتواند

---

۱۱۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۱۹ ـ نسخه : ل

۱ـ ع ، پ : بازارعشق ـ هـ : گلزارعیش ۲ـ ع : عقل را ۷ـ پ ، ت ، ص : بیاد

٤ـ ق،ص،ع : آشنا باری‌ـد: یاری ۵ـ ع : اندکست ٦ـ این‌بیت در ع ، د ، ت نیست،

۱۲۰

گل رخسار تو چون[1] دسته بستند
بهار و باغ در ماتم نشستند

صبا را پای در زلف تو بشکست
چو چین زلف تو برهم[2] شکستند

که خواهد رست ازاین آسیب فتنه[3]
که نوك خار و برگ گل نرستند[4]

کرا در باغ رخسارت بود راه
از آن دلها که در زلف تو بستند[5]

که در هر گلستانش[6] گاه و بیگاه
ز غمزه‌ت یك جهان ترکان مستند

چو در پیش لبت از بیم چشمت
همه خواهندگان لبها ببستند

منه بر کار این بیچارگان پای
چه خواهی کرد مشتی زیردستند

۱۲۱

آن شوخ دیده دیده چو برهم نمیزند
دل صبر پیشه کرد و کنون دم نمیزند

زو صد هزار زخم جفا دارم و هنوز
چون دست یافت زخم یکی کم[7] نمیزند

که که بطعنه طال بقائی زدی مرا
و اکنون چو راه دل بزد آنهم نمیزند

کی دست دل کنون در شادی زند ز عشق[8]
الا بدست او در یك غم نمیزند[9]

یارب چه فتح باب بلائی است آن کز و
یك ابر دیده نیست کز و نم[10] نمیزند

۱۲۰ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۱۲۱ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص

۱ـ م : اوچون ۲ـ ت : درهم ۳ـ پ : وفتنه ۴ـ پ : برگ تربرستند ـ د : برگ گل برستند ۵ـ ع ، د : هستند ۶ـ پ ، ص ، ق : گلستانت ۷ـ ق : جز همه زخمم ۸ـ ل ، پ : چوعشق ۹ـ پ : دردیگر نمیزند ـ م : در خود هم نمیزند

۱۰ـ ق : که خود دم

چشمش کدام زاویه غارت نمیکند | زلفش کدام قاعده برهم نمیزند
القصّه در ولایت خوبی بکام دل | زد نوبتی که خسرو عالم نمیزند

۱۲۲

هر کرا عشقت بهم برمیزند
عاقبت[۱] چون‌حلقه بردرمیزند

طالعی داری[۲] که از دست غمت | هر کرا دستیست[۳] برسر میزند
در هوای تو ملک[۴] پر بفکند | اینچنین کت حسن بر در میزند
من کیم کز عشق تو بر سر زنم | بر سر از عشق تو سنجر میزند
عشق را در سر مکن جور وجفا | عشق با ما خود برابر میزند
رای وصلت خواستم زو هجر گفت | این حریف این نقش کمتر می‌زند
درد هجرانت گرم[۵] اشکی دهد | عشق صد بارم بسر بر میزند
این نه بس کز عیش تلخ من لبت | خندهٔ شیرین چو شکّر می‌زند
تیر غمزه‌ت را بگو آهسته تر | گرنه اندر روی کافر میزند
تو نشسته فارغ اندر گوشه‌ای | وین دعا گو حلقه بردر میزند[۶]
عاشقی هرگز مباد اندر جهان | عاشقی با کافری بر میزند[۶]
از تو خوبی چون سخن از انوری | هر زمانی لاف دیگر می‌زند

---

۱۲۲ – نسخه ها: ه، پ، د، ع، م، ق، ص، چ

۱– ص، ق، ع: عافیت ۲– د: دارم ۳– پ، د: دست است ۴– د، ع، م: فلک ۵– ص: هجرانم اگر ۶– این دوبیت در د، چ نیست.

۱۲۳

هرج از وفا بجای[1] من آن بی‌وفا کند
آنرا وفا شمارم اگر چه جفا کند

باآنکه جز جفا نکند کار کار اوست — یارب چه کارها کند او گر وفا کند
آزادگان روی زمینش رهی شوند — گر راه[2] سرکشی وتکبّر رها[3] کند
از کام دل رها کندش[4] دست روزگار — آنرا که دست‌عشق‌وی ازدل[5] جدا کند
ازبسکه کبریای جمالست در سرش[6] — بر عاشقان سلام بکبر و ریا[7] کند
گرفوت گرددش همهٔ عمر یك جفا — خوی بدش قرار نگیرد[8] قضا کند[9]

۱۲۴

نوبت حسن ترا لطف تو گر پنج کند
عشق‌توخاك‌تلف[10] برسرهر گنج[11] کند

قبلهٔ روی ترا هر که شبی برد نماز — چار تکبیر دگر روز براین پنج کند
نرگس مست توهشیارترین مرغی را — سینه چون نار کند چهره چونارنج کند
عقل‌برسخت[12] لب‌ترا بسخن گفت‌این‌است — زانکه[13] درمهدهمی‌طفل‌سخن‌سنج کند
رخ‌واسبی بنهدروز ورخت راآن کس — کزمه‌یك شبه‌هرمه[14] رخ شطرنج کند

---

۱۲۳ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   ۱۲۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، ق : بجان   ۲ـ ت : گررای   ۳ـ ص ، ق : بزرگی رها   ۴ـ ت : جدا کندش   ۵ـ ق : سرازتن   ۶ـ ع : برسرش   ۷ـ د ، چ : چرا بتکبر ریا   ۸ـ ع : کند   ۹ـ این بیت در ل ، ق ، ت ، ص نیست.   ۱۰ـ ت : خاك بکف   ۱۱ـ م : هرپنج   ۱۲ـ ل ، پ : برسنج   ۱۳ـ پ : آنکه   ۱۴ـ د ، هرشب

غم و رنج تو اگر نام و نشانم ببرد بی غم و رنج مبادم[۱] اگرم رنج کند
دامن‌چون‌توپری‌دست گهر گیرد و بس[۲] وای آنکس که‌طمع درتوبنیرنج[۳] کند

۱۲۵

گر وفا با جمال یار کند
حلقه در گوش روزگار کند

ماه دست از جمال بفشاند گر بر این[۴] پای استوار کند
نازها میکند[۵] جفا آمیز ور بنالم یکی هزار کند
با چنین اعتماد بر[۶] خوبی نکند ناز پس چکار کند
چشمش از بیشها جفا داند زلفش از کارها شکار کند
این دعا خوش بر آستین‌بندد وین[۷] سزا نیك در کنار کند
دل و دینم ببرد و سود کنم گر بر این مایه[۸] اختصار کند
بار کش‌انوری که‌یار گر اوست زین بتر صد هزاربار کند

۱۲۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ ت ، م : توبادم ـ پ : مبادا ۲ـ ق : دست من چون‌بیری دست گهر گیرد زود ـ د : دل من‌چون‌بیری‌دست گهر گیرد وزر ـ م : دامن من‌تو پری‌دست گهر گیرد وزر ۳ـ ق: نه‌بی گنج ـ پ : نه‌بی‌رنج ٤ـ ت ، م : بدین ٥ـ د : نازهائی کند ٦ـ د : با چنان اعتماد در
۷ـ م : وان ۸ـ م : گربدین مایه ـ چ : گربرین هردو

۱۲۶

معشوق[۱] دل ببرد وهمی قصد دین کند
با آشنا ودوست کسی اینچنین کند

چون در رکاب عهد و وفا میرود دلم — بیهوده است جور وجفا چند[۲] زین کند
دل پوستین بگازر غم داد و طرفه آنك[۳] — روز و شبم هنوز همی پوستین کند
گوید که دامن ازتو و عهد تو در کشم — تا عشق[۴] من سزای تو در آستین کند
ازآسمان تا بزمین منّت است اگر — با این وآن حدیث من اندرزمین کند[۵]
چیزی دگرهمی‌نشناسم‌درین[۶] جز آنك — باری گمان خلق بیك ره یقین کند
بریخ نوشت نام وفا کانوری[۷] چرا — نامم ز بهر مرتبه نقش نگین کند

۱۲۷

جان وصال تو تقاضا می کند
کزجهانش بی تو سودا می کند

بالله ار در کافری باشد روا — آنچه هجران تو با ما می کند
در بهای بوسه‌ای از من لبت — دل ببرد ودین تقاضا می کند
بارها گفتم که‌جان‌هم میدهم — همچنان امروز وفردا می کند
غارت‌جان‌می کندچشم‌خوشت — هیچ تاوان نیست زیبا می کند
زلف‌را گویاری چشمت‌مکن — کانچه‌بتوان کردتنها می کند

۱۲۶ـ نسخه‌ها : ه ، پ، ل ، ت،م ، ق ، ص ۱۲۷ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل، ت ، د ، ع، م ، ق ، ص

۱ـ د ، ل : معشوقه ۲ـ ق : جور چرا باز ۳ـ ت ، ل : اینك ۴ـ ق ، ص ؛ تا هجر ۵ـ این بیت فقط درنسخهٔ چاپ هنداست. ۶ـ ق : وزین ۷ـ ق : انوری

چند گوئی راز پیدا می کنی — راز من ناز تو پیدا می کند
آتش دل گرچه پنهان می کنم — آب چشمم آشکارا می کند
آنچنان شوخی که گر گویند کیست — کانوری را عشق رسوا می کند
گرچه میدانم ولیکن رغم[1] را — گوئی ای مرد آن[2] بعمدا می کند

۱۲۸

دل بعشقش[3] رخ بخون تر می کند
جان ز جورش خاك بر سر می کند
می خورد خون دل و دل عشوهاش[4] — می خورد چون نوش و باور می کند
گرچه پیش ازوعده سوگندان خورد — آنهم از پیشم فرا تر[5] می کند
گفتمش بس می کند چشمت جفا — گفت نیکو می کند گر می کند
عقل را چشم خوشش در نرد عشق — میدهد شش ضرب وششدر[6] می کند
زانکه تا دست سیاهش بر نهند[7] — زلفش اکنون دست هم در می کند
زر ندارم لاجرم بی موجبی — هر زمانم عیب دیگر می کند
گفت زر گفتم که جان، گفتا که خه — الحق این نقدم توانگر می کند
گفتم آخر جان به از زر[8] گفت نه[9] — لاجرم کار تو چون زر می کند
چون کنی خاکش همی بوس انوری — گرچه با خاکت برابر می کند

---

۱۲۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، د ، م ، ق ، ص ، ف

۱ـ ف: رغم من ۲ـ د ، ع: ای مرداو ۳ـ هـ ، م: زعشقش ۴ـ م: عشوه‌ها ۵ـ ق : فزونتر

۶ـ ق : شش ضرب‌ه‌ششدر ۷ـ پ، م : برنهد ۸ـ ص ؛ زربه از جان ۹ـ ف، پ، گفت به

۱۲۹

حسن تو عشق من افزون می کند
عشق او حالم دگرگون می کند

غمزه‌ای از چشم خونخوارش مرا / زهره کرد آب و جگر خون می کند
خندهٔ آن لعل عیسی دم مرا / هر دمی از گریه قارون می کند
بر تنم یك موی از و آزاد نیست / من ندانم تا چه افسون می کند
حسن او در نرد خوبی داو خواست / خطش اکنون داو افزون میکند

۱۳۰

یار در خوبی قیامت می کند
حسن بر خوبان غرامت می کند

در قمار حسن با ماه تمام / دعوی داو تمامت می کند
از کمان ابروان کرد آنچه کرد / وای آن[1] کز تیر قامت می کند
فتنه بر فتنه است زو و همچنان / غارت صبر و سلامت می کند
بی شك از حسنش ندارد آگهی / هر که در عشقم ملامت می کند
وز نکو روئی چو شعر انوری / راستی باید قیامت می کند[2]

۱۲۹ ـ نسخه : ل ۱۳۰ـ نسخه ها ، ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م ، ع : وای ازین ۲ـ د : این بیت را ندارد .

۱۳۱

زلفش اندر جور تلقین می کند
رخ پیاده حسن[1] فرزین می کند

در رکابش حسن[2] خواهد رفت اگر — اسب حسن این است کو زین می کند
بر کمالش خط نقصان می کشد — هر که[3] اندر حسن تحسین می کند
بارخ و دندانش روز و شب فلک — پوستین ماه و پروین می کند
بر سر بازار عشقش در طواف — دل کنون دلالی دین می کند
با چنین تمکین نباشد کار خرد — گر فلک را هیچ تمکین می کند
هرچه دستش در تواند شد ز جور[4] — بر من[5] مهجور مسکین می کند
عیش تلخ من کند معلوم خلق — گرچه بازیهای شیرین می کند
باکه خواهد کرد ازگیتی[6] وفا — کز جفا با انوری این می کند

۱۳۲

عالمی در ره تو حیرانند
پیش و پس هیچ ره نمیدانند

عقل و فهم ار چه هردو تیز روند — چون بکارت رسند در مانند
جان و دل گرچه عزّتی دارند — بر در تو غلام و دربانند
دوستان را اگر چه درد ز تست — مرهم درد خود ترا دانند
ورچه فریاد خوان شوند از تو — هم بفریاد خود ترا خوانند

---

۱۳۱ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص ۱۳۲ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ص : اسب ۲ـ م : ماه ۳ـ پ ، م : هر کش ٤ـ پ ، د ، ق : بجور

٥ـ ص ، م : بامن ٦ـ ق : باگیتی

۱۳۳

گر ترا دل همی‌چنان خواهد
که دل از بنده رایگان خواهد

بنده را کی محل آن باشد	کانچه‌خواهی‌تو جز چنان خواهد
بسر تو که جان دهد بنده	گر دل تو ز بنده جان خواهد
یك زمان از تو دور باد دلم	گر بجان ساعتی زمان خواهد
وین همه هست هم امان دهمش	از فراق[1] تو گر امان خواهد
خود همینست عادت معشوق	کانچه‌خواهی‌تو، او جز آن خواهد

۱۳۴

یارم این بار ، بار می‌ندهد
بخت کارم قرار می‌ندهد

خواب بختم دراز شد مگرش	چرخ جز کو کنار می ندهد
روز کارم زباغ بوك و مگر	گل نگویم که خار می‌ندهد
بخت یاری نمیدهد نی‌نی	این بهانه است یار می ندهد
نیك غمنا کم از زمانه از آنك[2]	جز غمم یادگار می ندهد
این همه هست خود ولیکن اینك[3]	با غمم غمگسار می‌ندهد
زانکه تادل بگریه خوش نکنم	اشك بی انتظار می‌ندهد

۱۳۳- نسخه‌ها : پ ، ع ، م ، ق ، ص	۱۳۴ - نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱- م : درفراق	۲ - ل : نه زانك	۳ - ت ، ع : ولیك آنك

انوری دل ز روزگار ببر[۱] که دمی روزگار می‌ندهد
هیچکس را ز ساکنان زمین آسمان زینهار می‌ندهد

۱۳۵

هر که دل برچون تو دلداری نهد
سنگ بردل بی‌تو[۲] بسیاری نهد

وانکه‌رامحنت[۳] گلی‌خواهدشکفت روزگارش اینچنین خاری نهد
وانکه جانش همچو دل نبود بکار خویشتن را باتو در کاری نهد
تحفه‌سازدکه گهم آن دل ظریف[٤] آرد و در دست‌خونخواری نهد
نیک[۵] می کوشد خدایش یار باد بو که روزی دست بر یاری نهد
عشق گفت این‌هجر[٦] باری کیست‌وچیست[۷] خود کسی[۸] بردل ازو باری نهد
یار[۹] پای اندرمیان خواهد نهاد تا بوصلت روز بازاری نهد
هجر گفت از جانب تو راست شد اینت سودا و هوس آری نهد
یارپای اندر میان ننهد ولیك انوری سر در میان باری نهد

۱۳۶

دوش آنکه همه جهان ما بود
آراسته میهمان ما بود

---

۱۳۵ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۱۳۶ ـ نسخه : ل
۱ ـ م ، ع : مبر ۲ ـ م ، ق : چون‌تو ۳ـ ق : هر کرا بختت ـ م : وانکه ازمحنت ـ
د ، ص : هر کرا محنت ـ هـ : وآن کش ازمحنت ٤ـ م ، ت :آن‌خوش طریف ـ ف:دل آن‌ظریف
٥ـ م : اینکه ٦ـ ص ، ق : ای هجر ۷ـ ت ، ص : که وچیست ـ د : کی و چیست
۸ـ م ، ص ، ق : تا کسی ۹ـ ق : ناز

سوگند بجان ما همی‌خورد گر چند بلای جان ما بود
بودش همه خرّمی و خوبی شکر ایزد را که آن ِ ما بود
از طالع سعد ما براند فالی که نه در گمان ما بود
بنشست میان ما و برخاست آزار که در میان ما بود

۱۳۷

من آن نیم که مرا بی‌تو جان تواند بود
دل زمانه و برگ جهان تواند بود
نهان شد از من[1] بیچاره راز محنت تو[2] قضای بد ز همه کس نهان تواند بود
خوش آنکه گوئی چونی همی‌توانی نه[3] در اینچنین سر و توشم[4] توان تواند بود
اگر ز حال منت نیست هیچگونه[5] خبر که حال من ز غمت بر چه‌سان تواند بود
چرا اگر بهمه عمر ناله‌ای شنوی بطعنه گوئی کار[6] فلان تواند بود
جفا مکن چه کنی بس که در ممالک حسن[7] برات عهد و وفا نا روان تواند بود
در این زمانه هر آوازه کز وفا فکنند همه صدای خم آسمان تواند بود
اگر ز عهد و وفا هیچ ممکنست[8] نشان در این جهان چو نیابی در آن تواند بود

---

۱۳۷ - نسخه‌ها: هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱- ق : نهانیست ز — د : نهانست از من ۲ - ق : رحمت تو ۳- ق : توانی به

٤- ت ، م : سره وقتم — ل : سر وقتم ٥- پ : هیچ گونه‌هست ٦- ت ، د : کان

۷- ق : عشق ۸- ت ، م : ممکنست هیچ

۱۳۸

آن روزگار کو که مرا یار یار بود

من بر[۱] کنار از غم واو در کنار بود.

روزم بآخر آمد و روزی نزاد نیز
زان گونه‌روزگار که‌آن روزگار بود

امروز نیست هیچ امیدم بکار خویش
بدرود دی که کار من امیدوار بود

دایم شمار وصل همی بر گرفت دل
این هجر بی‌شمار کجا در شمار بود

با روی چون نگار نگارم[۲] هزار شب
کارم زخرّمی و خوشی چون‌نگار بود

واکنون هزاربار شبی با دریغ و درد
گویم که‌یارب آن‌چه‌نشاط‌وچه کاربود

۱۳۹

دوش تا صبح[۳] یار در بر بود

غم هجران چو حلقه‌بردربود

دست من بود و گردنش همه شب[۴]
دی همه روز اگرچه برسر بود

با بر[۵] همچو سیم سادهٔ او
کارم از عشق[۶] چون زربر بود[۷]

گرچه شبهای وصل بود خوشم
شب دوشین ز شکل[۸] دیگر بود

یا من از عشق زارتر بودم
یا ز هر شب رخش نکوتر بود

کس نداند که آن چه طالع بود
من ندانم که آن چه[۹] اختر بود

از فلک تا که صبح روی نمود
انوری با فلک برابر بود

---

۱۳۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص **۱۳۹** ـ نسخه ها : هـ ، ت ، د ، ع ،م ، ق ، ص

۱ـ د : دل‌بر ۲ـ ق ، ص : بکارم ۳ـ ع ، م ، ص : تاروز ۴ـ ق : هرشب

۵ـ م : ازبر ـ ت : آن‌بر ۶ـ ت ، ص ، م ، ع : ازوصل ۷ـف: ت ، ص : تر بود

۸ـ ق : بشکل ۹ـ ع : از چه

۱۴۰

ای دلبر عیّار ترا یار توان بود
غمهای ترا باتو خریدار توان بود

باداغ تو تن درستم چرخ توان داد
با یاد تو اندر دهن مار توان بود

بر بوی گل وصل توسالی نه که عمری
از دست گل وصل تو پرخار[1] توان بود

در آرزوی شکّر وبادام توصد سال
بر بستر تیمار تو بیمار توان بود

صدشب بتمنّای وصال توچو نرگس
بی نرگس بیمارتو بیدار توان بود

آنجا که مراد توبجان کرداشارت
باخصم تودر کشتن خود[2] یارتوان بود

۱۴۱

آنچه برمن درغم آن نامسلمان میرود
باللّه ار باموٴمن اندر کافرستان میرود

دل بدلال[3] غمش دادم بدستم باز داد
گفت نقدی ده که این باخاك یکسان میرود

آنچنان بی‌معنیی کارم بجان آورد ورفت
این سخن دریار بی‌معنی نه درجان میرود

گفتم ازبی آبی چشم زمانه‌ست این مگر
پیشت آب[4] من کنون تیره بدستان میرود[5]

دل کدامی[6] سگ بود جائی که صدجان عزیز
در رکاب کمترین شاگرد سگبان میرود

درتماشا گاه زلفش از پی ترتیب[7] حسن
باد با فرمان روائی هم بفرمان میرود

باد باری زلف اوراچون بفرمان شدچنین
دیو زلفش گرنه با مهر سلیمان میرود

---

۱۴۰ — نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، م ، ق ، ص **۱۴۱** — نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص

۱- پ ، ت ، م : فلك بادل پرخار ۲- ق ، پ : در کشتن من ۳- هـ : بصراف

۴- پ ، ص : نیست آب ۵- این بیت در م ، ل نیست . ۶- پ ، ص : کدامین

۷- ق : تدبیر

عیدبودست آنچه[1] در کشمیرمی رفتست ازو — کار این دارد که اکنون درخراسان میرود
درمیان آتش دل گرچه هرشب تا بروز — جانم ازیاد لبش در آب حیوان میرود[2]
هرزمان گوید چه خارج میرود اکنون زمن[3] — دم نمی یارم زدن ورنه[4] فراوان میرود
آب لطف از جانب او میرود با انوری — بلکه ازانصاف وعدل وداد سلطان میرود[5]
خسرو آفاق ذوالقرنین ثانی سنجر آنک — قیصرش درتحت فرمان همچوخاقان میرود[5]

۱۴۲

آب جمال جمله بجوی تو میرود
خورشید در جنیبت روی تو میرود

ای درر کاب زلف توصدجان[6] پیاده بیش — دل در رکاب روی نکوی تو میرود
هرروز هست بر سر کوی اجل دو عید — دردا از[7] آنکه بر سر کوی تو میرود
هردم هزار خرمن جان بیش می‌برد — بادی که در حمایت بوی[8] تو میرود
جان‌خواهیم ببوسه و باز ایستی ز قول — چون کاین[9] مضایقت همه سوی‌تو میرود
در خاك می‌نجوئیم جور[10] زمانه را — با آنکه در زمانه زخوی تو میرود
رنگی نماند انوری اندرر کوی وصل[11] — وین رنگ هم زجنس ر کوی تو میرود

---

۱۴۲ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ م : آنکه ۲ـ این بیت هم در م ، ل نیست . ۳ـ ل ، ص : آخر زمن ٤ـ ل : گرنه ۵ـ این دوبیت فقط در نسخهٔ چاپ هند است و درنسخ دیگر نیست.

۶ـ ع : صد دل ۷ـ م ، ع : درجنب ۸ـ ق : روی ۹ـ پ ، ق : این

۱۰ـ ع ، م : دور ۱۱ـ ت ، ع : اندر امید وصل ـ ت ، ص : اندر رکوی عشق

۱۴۳

دست در روزگار می‌نشود
پای عمر استوار می‌نشود

شاهد خوب صورتست امل — دردل ودیده خوار می‌نشود
روزشادی چوراز گردونست — لاجرم آشکار می‌نشود
هیچ غم را گران نمی‌بینم — تا دو چشمم چهار می‌نشود
پای برجای‌نیست حاصل‌دهر — عشق ازآن پایدار می‌نشود
هیچ امسال[1] دیده‌ای هرگز — که دگر سال پار می‌نشود
پرشد ازخون دل کنار زمین — واسمان دلفکار می‌نشود
شادمی‌زی که‌درعروسی‌دهر[2] — رنگ‌چندین بکار[3] می‌نشود
یك تسلیست وان تسلّی آنك — مرگ در اختیار می‌نشود
خرّم آنکس که نیست بر سرخاك[4] — تاچنین[5] خاکسار می‌نشود
انوری درمیان این احوال[6] — هیچکس بر کنار می‌نشود

---

۱۴۳ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ه : هیچ برجای ۲ـ د ، ص ، ق : مرگ ۳ـ پ ، د : نگار ۴ـ م : سر بر خاك ۵ـ د : یا چنین ۶ـ د : اخوات

۱۴۴

وصلت بآب دیده میسّر نمی‌شود
دستم بحیلهای دگر در نمی‌شود

هرچند گرد پای و سر دل بر آمدم — هیچم[1] حدیث هجر[2] تو در سر نمیشود
دل بیشتر ز دیده بپالود و همچنان[3] — یکذره‌ش[4] آرزوی تو کمتر نمیشود
با آنکه کس بشادی من نیست در غمت — زین یك متاعم این همه درخور نمیشود
گفتم[5] که کارم از غم عشقت بجان رسید — گفتی مرا حدیث تو باور نمیشود
جانا از این حدیث ترا خود فراغتیست[6] — گر باورت همی شود و گر نمیشود
گوئی چو زر شود همه کارت چو زر بود[7] — کارت ز بی‌زریست که چون زر نمیشود
منّت خدای را که ز اقبال[8] مجد دین — رویم از این سخن بعرق تر نمیشود
در هیچ مجلسی نبود تا چو انوری — یك شاعر و دو وسه[9] توانگر نمیشود[10]
چندانك ازز مانت[11] بر آید بگیر نقد — در خاوران نیم که میسّر نمیشود

۱۴۵

چون[12] نیستی آنچنان که می‌باید
تن در دادم چنانکه می‌آید

گفتی که از این بتر کنم خواهی — الحق نه که هیچ در نمی‌باید

---

۱۴۴ – نسخه ها: هـ، پ، ل، ت، د، م، ق، ص ۱۴۵– نسخه ها: هـ، پ، ل، ت، ع، د، م، ص

۱– م: هیچش ۲– هـ: وصل ۳– م، ص: بپالود همچنان ٤– پ، د، م: یکذره
۵– ل، ت: گویم ٦– ق، د، م: فراغتست ۷– ت: همه کاری چوزر بود – م، د: همه کاری چوزر شود – ق: همه کارت چه زر شود ۸– م: که باقبال ۹– هـ: یك شاعر دو پیشه
۱۰– این بیت در د نیست. ۱۱– ت، د: اززبانت ۱۲– د: کر

با این همه غم که از تو می‌بینم / گر خواب دگر نبینیم شاید
بـا فتنهٔ روزگار توعیدست / هر فتنه[۱] که روزگار می‌زاید
گفتم که دلم ببوسه خرسندست / گفتی ندهم وگرچه می‌باید
زین طرفه ترت حکایتی دارم / دل بین که همی چه‌باد پیماید
بوسی[۲] نه بدید و هرزمان گوید / باشد که کناری اندر افزاید
دستی برنه که انوری ایدل[۳] / از دست تو پشت دست می‌خاید

۱۴۶

دوستی یکدلم همی‌باید
و گرم خون‌دل خورد شاید

خود نگه می کنم بمادر دهر / تا بعمری از این یکی[٤] زاید
هیچکس نیست زیر دور[٥] فلك / که نه زان بهترك همی‌باید[٦]
دست گرد جهان برآوردم / پای اهلی بدست می‌ناید
انوری روزگار قحط وفاست[۷] / زین خسان جزجفات نگشاید
باکسی گر وفا کنی همه عمر / عاقبت جز جفات ننماید[۸]

۱۴۶ــ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ ق : پشه   ۲ــ م : بوسه   ۳ــ پ : این‌دل   ٤ــ ق : یکی از آن   ٥ــ ق ، پ ، ص : چرخ   ٦ــ ق : از آن بهترك نمی‌باید   ۷ــ ت : و وفاست   ۸ــ این بیت دربیشترنسخ نیست.

۱۴۷

دل در هوست ز جان برآید
جان درغمت ازجهان برآید

گوجان‌وجهان مباش اندیك[۱] مقصود تو از میان برآید
سودیست[۲] تمام اگر دلی را[۳] یك غم ز تو رایگان برآید
همخانهٔ هر که شد غم تو[۴] زودا که ز خان ومان برآید
وانکس که فرو شود بکویت[۵] دیرا که از او نشان برآید
گوئی که اگر چه هست کامم تا کام دل فلان برآید
لیکن ز زبان این و آنست[۶] هرطعنه که از زبان[۷] برآید
نشنیدستی[۸] چنان توان مرد ای جان جهان[۹] که‌جان برآید
دل طعنهٔ تو بدید بخرید تا دیدهٔ این و آن برآید
ارزان مفروش انوری را کرباز خری گران برآید

۱۴۸

زهجران تو جانم می‌برآید
بکن‌رحمی مکن کاخر نشاید

فروشد روزم‌ازغم[۱۰] چند گوئی که‌میکن حیله‌ای‌تاشب چه‌زاید[۱۱]

۱۴۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۴۸ ـ نسخه‌ها :هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ق ، ص

۱ـ پ : اندی ـ ق : ایدل ـ ت : ارزانك ۲ـ پ : سودست ۳ـ هـ:دمی‌را ۴ـ ق : دل‌تو ۵ـ ع : که بکوی توفروشد ـ ق : که فرو شود بکامت ۶ـ ق : آنت ۷ـ ت : که از زبان ـ نسخ دیگر : کم اززبانِ ۸ـ د : نشنیدی کان ۹ـ ق : جان جهان ـ نسخ‌دیگر جان وجهان ۱۰ـ د : روزعمرم ۱۱ـ ت : در آید

سیه روئی من[1] چون آفتابست / بروز آخر چراغی می بباید[2]
بیك برف آب هجرت غم چنان[3] شد / که از خونم فقعها می گشاید
گرفتم در غمت عمری بپایم / چه حاصل چون زمانه می‌نپاید
درین شبها دلم با عشق می گفت / که از وصلت چگویم هیچم[4] آید
هنوز این بر زبانش[5] نا گذشته / فراقت گفت آری می‌نماید[6]

۱۴۹

آنرا که غمت ز در درآید
مقصود دو عالمش برآید

درپای تو هر که کشته گردد / از کلّ زمانه برسر آید
با رنج تو راحت دو عالم / در چشم همی محقّر آید
خود گر سخن از وصال گوئی / کان کیست که در برابر آید
کس نیست که بربساط عشقت / از صفّ نعال بر تر آید
مائیم و سری و اندکی زر / تا عشق ترا چه درخور آید
پس باهمه‌دل بگفته کای مرد[7] / هرچه آید برسر و زر آید
گر درهمه عمر گویم ای وصل / هجرانت زبام و در درآید[8]
زان تا ز[9] تو برنیایدم کام[10] / کار دو جهان بهم برآید
تسلیم کن انوری که این نقش / هربار بشکل[11] دیگر آید

---

۱۴۹ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، م : سیه‌روزی‌من ۲ـ ت ، د : نباید ۳ـ د : هجران آن چنان ـ ت : هجرم غم چنان ـ ق ، ص : هجرت آنچنان ۴ـ د : وصلش چگویم صبحم ـ ت ، م : که از وصلت چگوئی هیچم ۵ـ هـ : برزبانم ۶ـ م : می‌نباید ۷ـ ت : نگفته‌کای مرد ـ هـ : بگفته ازجان ۸ـ م : برآید ۹ـ م : زان یار ۱۰ـ م ، ص : کار ۱۱ـ د ، پ : زشکل

۱۵۰

صبر با عشق بس نمی‌آید[۱]
یار فریاد رس نمی‌آید

دل زکاری[۲] که پیش می‌نرود[۳] قدمی باز[۳] پس نمی آید
عشق با عافیت نیامیزد نفسی هم‌نفس نمی‌آید
بی‌غمی خوش ولایتست ولیك[۵] زیر فرمان کس نمی‌آید
داد در کاروان خرسندیست زان خروش[۶] جرس نمی‌آید[۷]
چکنم عسکری که نی شکرش بی‌خروش مگس نمی‌آید
گوئی ازجانت می‌برآید پای چه حدیثست بس نمی‌آید

۱۵۱

درد سر دل بسر نمی‌آید
پای‌از گل‌عشق‌برنمی‌آید

آوخ عمرم برخنه بیرون شد وین بخت ز رخنه درنمی‌آید
گفتم شب عیش را بود روزی این رفت و زان خبر نمی‌آید
دل‌خانه فروش نام وننگم زد دلبر ز تتق بدر نمی‌آید
ازهرچه کنند خجل‌نمی گردد وز هرچه کنی بتر نمی‌آید
هم دست زمانه‌شد که‌دردستان رنگش دوچویکد گرنمی‌آید

---

۱۵۰ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۵۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ع ، ق : برنمی‌آید ۲ـ پ ، ص : بکاری ۳ـ ع ، ل : می‌نشود ۴ـ ق : یك‌قدم باز ـ نسخ دیگر یك‌نفس‌باز ۵ـ م : ولی ۶ـ پ : صدای ۷ـ این‌بیت ازنسخهٔ ص‌افتاده.

پر کنده شدم وز آشیان او — یك مرغ وفا بپر نمی‌آید
برهجر[1] نویس انوری کارت — چون کارت بجهد[2] برنمی‌آید

۱۵۲

یا وصل ترا عنایتی باید
یا هجر ترا نهایتی باید

صد سورهٔ هجرمی‌فروخوانی[3] — در شأن وصال آیتی باید
دل عمر بعشق می‌دهد رشوت — آخر ز تو در حمایتی باید
بوسی ندهی و گر طمع دارم — گوئی ببها ولایتی باید
الحق به‌ازاین بهابه‌نتوان[4] جست — در هر کاری کفایتی باید
آخرزتودرجهان پس‌ازعمری — جز جور وجفا حکایتی باید
وانگه‌زمنت‌چه‌عیب[5] می‌جوئی — جز مهر و[6] وفا شکایتی باید
در خون منی چرا نیندیشی[7] — کین دل شده را جنایتی باید

۱۵۳

زعمرم بی‌تو درد دل فزاید
گراین‌عمرم‌نباشد بی‌توشاید

دلم را دردتو می‌باید و بس — عجب کورا همی‌راحت نیاید
مرا این غم که‌هرگز کم مبادا — بحمدالله که هردم می‌فزاید

---

۱۵۲ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص   ۱۵۳ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ ت ، م : برصبر   ۲ـ پ ، ت ، ص : بصبر   ۳ـ پ : خواندی ـ ه ، ص ع : خوانم

٤ـ م : بهابه نتوان ـ نسخ دیگر : بهانه نتوان   ٥ـ د : چو عیب   ٦ـ د ، ص ، ق : جز صبر   ۷ـ د : مرانیندیشی

بدست هجر خویشم بازدادی / که تا هردم مرا رنجی نماید[1]
اگر لافی زدم کان توام من / بدین جرمم چه مالش واجب آید

۱۵۴

از نازکی که رنگ رخ یار می‌نماید
گل با همه لطافت[2] او خار می‌نماید

وانجا که سایهٔ سر زلفش رخش بپوشد / روز آفتاب برسر دیوار می‌نماید
داعی عشق او چو ببازار دین برآید[3] / سجّاده ها بصورت زنّار می‌نماید
در باغ روزگار ز بیداد نرگس او / تا شاخ نرگسی[4] بمثل دار می‌نماید
فردای وعده‌هاش چنان روزگار خواهد[5] / کامسال بابهانهٔ او پار می‌نماید
گفتم که بوسه گفت که زر گفتمش که جان / گفت این زبون نگر که خریدار می‌نماید
گفتم که جان به از زر گفتا که گر چنین است / زانم از ین متاع[6] بخروار می‌نماید
تدبیر چه که هر که ز گیتی بکاری آمد / در کار او فروشد وهم کار می‌نماید
زینسان که مانده‌اند کراکاز ازو برآید / چون کار انوری زغمش زار می‌نماید[7]

---

۱۵۴ ـ نسخه ها : ه، ل، پ، ت، د، م، ق، ص

۱ـ م، ق : رنجی نیاید ۲ـ ل :کل جمله بالطافت ۳ـ م : برآمد ۴ـ ه : با شاخ نرگس ۵ـ م، ص : خواست ـ د : چاوست ـ ت : خوارست ـ پ : خواسته ۶ـ د، ص، ق : زلفم که این متاع ۷ـ این بیت در د نیست .

۱۵۵

چو کاری زیارم همی برنیاید
چو نوری بکارم همی در نیاید

چه باشد[۱] که من در غم او سرآیم — چو برمن غم او همی سر نیاید
ولیکن همین‌غم‌به[۲] آخر که‌با این — همی هیچ شادی برابر نیاید
مرا کز در دل در آید غم او — ز صد شادی دیگر آن در نیاید
بپیغامش[۳] از حال خود باز گویم — کش از من نیاید که باور نیاید
جوابم[۴] فرستد کزین می‌چه‌جوئی[۵] — اگر باورم آید وگر نیاید
ترا با غم خویشتن کار باشد — که از تو جز این کار دیگر نیاید[۶]
توای انوری گر نباشی[۷] چه باشد — ازین هیچ طوفان همی برنیاید

۱۵۶

بعمری در کفم یاری نیاید
ورآید[۸] جزجگرخواری‌نیاید

بنامیزد ز بستان زمانه — زگل قسمم بجزخاری نیاید
کنون نقشم[۹] کسی‌می‌بازمالد — که بااو ازدوششش چاری نیاید
بجانی بوسه‌ای‌می‌خواستم گفت — بهرجانی یکی[۱۰] باری نیاید

---

۱۵۵ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ۱۵۶ – نسخه ها : هـ ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱– ل : باید ۲– ل : همین‌غم به ـ پ ، م : هم‌این غم‌نه ـ ت ، ق : همی‌غم نه

۳ـ ق: به‌پیغامی ٤ـ پ : جوابش ٥ـ م : چگوئی ٦ـ نسخهٔ ل دراینجا افتادگی دارد ومعلوم‌نیست چندورق‌از آن‌افتاده‌است. ۷ـ ت ، گر نباشد ۸ـ م : چوآید ـع : وزینم

۹ـ ع : قسمم ۱۰ـ پ : کمی

مرادرمذهب‌عشقش گراواوست[۱] ز ده سجاده[۲] زناری نیاید
بصرف[۳] جان‌چودربازارحسنش[۴] بصد دینار دیداری نیاید
بروچون کیسه‌ای‌دوزم که‌هرگز مرا در کیسه دیناری نیاید
مرا گوید نیاید هیچت ازمن چگویم گویمش آری نیاید
مبند ای انوری در کار او[۵] دل ترا زو رونق کاری[۶] نیاید

۱۵۷

ز عهد تو بوی وفا می‌نیاید
که‌ازخوی‌تو جز جفامی‌نیاید

جهانیست حسنت[۷] که جز تخم فتنه بر آن آب و خاك و هوا می‌نیاید
مگر[۸] بر کجا آمد آسیب هجرت[۹] نشان ده بگو بر کجا می‌نیاید[۱۰]
چنان‌دست برخون روان کرد چشمت که یك تیر غمزه‌اش خطا می‌نیاید
بنامیزد از دوستان زمانه یکی با یکی آشنا می‌نیاید
از این پس وفا رسم هرگز میاگو چو در نوبت عشق ما می نیاید
خوش آن کم تو گوئی بروازپی تو[۱۱] کسی می نیاید چرا می‌نیاید
غم تو کس تست و هرگز نبینی که پی در پیم در قفا می‌نیاید
بساز انوری با بلا کز حوادث بر آزادگان جز بلا می‌نیاید

---

۱۵۷ – نسخه ها: ه، ل، پ، ت، د، م، ق، ص

۱– ق: مراداوست ۲– ع: بیجاده ۳– ع: بضرب ۴ـ ق: عشقش

۵– ق: تو خود بدو ۶ـ م، د: وکاری ۷ـ ق: حکمت ۸ـ ل، ت: بگو

۹– ت: هجرم ۱۰ـ ه: توئی یامنم تا کجا می نیاید ۱۱– د: برو بر پی‌تو – ت، م: برو وز پی‌تو – ه: خوشم این که گوئی برو کز پس تو

۱۵۸

طاقتم در فراق تو برسید
صبر یکبارگی زمن برمید

تا گرفتار عشق شد جانم — بردلم[1] باد خرّمی نوزید
چرخ بر روزنامهٔ[2] عمرم — همه گوئی نشان هجر کشید
عقل کوشید باغمت یکچند — عاقبت هم طریق عجز گزید

۱۵۹

غارت[3] عشقت بدل وجان رسید
آب ز دامن بگریبان رسید

جان و دلی داشتم از چیزها — نوبت آن نیز بپایان رسید
گفتم جانی بسر آید مرا — عشق تو آخر بسر آن رسید
باتو[4] چه سازم که چوافغان کنم — زانچه[5] بمن درغم هجران رسید
بشنوی[6] افغانم و گوئی بطنز — کار فلان زود بافغان رسید
رقعهٔ دردم[7] ز تو بیچاره وار[8] — نیم شبان دوش بکیوان رسید
گر تو توئی زود که خواهند[9] گفت — سوز فلان درتن بهمان رسید

---

۱۵۸ - نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۱۵۹ - نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱- م : دردلم ۲- ل : برروی نامهٔ ۳- م : آتش ٤- ت ، د : برتو ٥- ت ، م : زانکه

٦- صم : نشنوی ۷- ع : وردم ۸- د ، ص ، م : زتو پنجاه‌بار - پ : بیچاره باز

۹- م : بخواهند

۱۶۰

ساقیا بادهٔ صبوح بیار
دانهٔ دام هرفتوح بیار
قبلهٔ ملّت مسیح بده — آفت[۱] توبهٔ نصوح بیار
هین که طوفان غم جهان بگرفت — می همزاد عمر نوح بیار
وز پی نفی عقل وراحت روح — راح صافی چو عقل وروح بیار
دلم از شعر انوری بگرفت — ای پسر قول بوالفتوح[۲] بیار

۱۶۱

هیچ دانی که سرصحبت ما دارد[۳] یار
سرپیوند چو من باز فرود آرد یار
کاشکی هیچکسی زوخبری می‌دهدی[۴] — تا از این واقعه خود هیچ خبردارد یار
تو[۵] ببینی که مراعشوه دهان خنداخند[۶] — سالها زار بگریاند و بگذارد یار
یارت[۷] ارجور کندخودچکند چون بعتاب[۸] — خون بریزد که همی موی نیازارد[۹] یار
انوری جان جهان[۱۰] گیرو کم انگار[۱۱] دلی — پیش از آن کت بهمین روز کم انگارد یار[۱۲]

---

۱۶۰ – نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۶۱ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت، ع، د ، م ، ق ، ص

۱- ع ، م ، ق :آتش ـ پ :آلت ۲- ع : بلفتوح ۳- د : من‌دارد ٤ـ ق : می‌دادی

٥- د : تا ٦ـ پ : عشوهٔ آن چنداچند ۷- پ ، ت ، د : یارب ۸ـ ق ، م ،پ: کربعتاب ۹ـ ع : بیا دارد ۱۰- ص ، ع : جان و جهان ۱۱ـ پ ، ص ، ق : کم آزار ۱۲- ب ، ص : کم آزارد یار

۱۶۲

سلام علیك ای جفا پیشه‌یار
کجائی وچون‌داری احوال کار[1]

اگر بخت بامن مخالف شدست   تو باوی موافق مشو زینهار
چگویم مرا با غم تو خوشست   که جزغم ندارم زتو یادگار
خطائی که کردم بمن برمگیر   جفائی که کردم[2] زمن‌درگذار
جواب سلام رهی باز ده   سلام علیك ای جفا پیشه‌یار[3]

۱۶۳

ای غم تو جسم را جانی دگر
جان نیابد چون توجانانی دگر

ای بزلف کافر تو عقل را   هر زمانی تازه ایمانی دگر
وی ز تیره غمزهٔ تو روح را   هردم اندر دیده پیکانی دگر
نیست‌براثبات یزدان[4] نزد عقل   از تو بهتر هیچ برهانی‌دگر[5]
گربه‌بینند روی خوبت اهرمن   بی‌گمان گوید که‌یزدانی‌دگر[6]
ای فرو برده بوصلت از طمع   هردلی[7] بیهوده دندانی دگر
وی برآورده زعشقت درهوس   هرکسی سراز گریبانی دگر[8]

---

۱۶۲ ـ نسخه‌ها : پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱- د : وچونی دراین روزگار ـ ت ، ص : وچون داری احوال و کار   ۲- ت ، م ، د : کردی
۳- ت ، د ، ع : ای وفادار یار   ٤- ق : ایزد

۱۶۳ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۵- این بیت در ع ، دنیست.   ۶. این بیت در د ، ق ، ع ، پ نیست .   ۷- ع:هردمی - د : هر دل‌او   ۸- این بیت را د ، ع ، ت ندارد .

نیست بیمار غم عشق ترا — بهتر از درد تو درمانی[۱] دگر
دل بفرمانت بترک جان بگفت[۲] — ای به از جان هست فرمانی دگر

۱۶۴

دلدار بطبع گشت رام آخر
وین کار بصبر شد تمام آخر

آن کرّهٔ سر کشیدهٔ توسن — بی رایض گشت خوش لگام آخر
وان مرغ رمیده وز قفس جسته — باز آمد چون دلم بدام آخر
هر کس که بصبر پای بفشارد — روزی برسد چو من بکام آخر
منشوری نیست دور محنت را — چون یابد دولت دوام آخر

۱۶۵

ای شده از رخ تو تاب قمر
وی شده از لب تو آب شکر

از رخ و زلف خویش در عالم — فتنه‌ای در فکندی ای دلبر
چهره پنهان مکن که در خوبی — چون تو صاحب جمال نیست دگر
عاشقان ترا بدین اومید — تا ببینندت ای پری پیکر
در هوای تو مانده‌اند بدرد — چهره پرخون و سینه پر اخگر
نیست چون انوری یکی عاشق — بالب خشك و با دو دیدهٔ تر

---

۱۶۴ و ۱۶۵ ـ نسخه : ل

۱ـ کذا فی جمیع النسخ والظاهر : از درد درمانی   ۲ـ ق : جان گرفت .

۱۶۶

ای پسر بردهٔ قلندر گیر
پرده از روی کارها بر گیر

کفر و اسلام کار کس نکند — آشیان زین دوشاخ برتر گیر
این دو معشوقهٔ دو قوم شدست — تو برو مذهب سه دیگر گیر
پای دربند آن و این چه کنی — خودسری باش و کار ازسر گیر
رهبران تو رهزنان تواند — کم این مشتی احمق خر گیر
پیش کین رهبران رهت بزنند — راه بت خانهای آزر گیر

۱۶۷

دلا در[۱] عاشقی جانی زیان[۲] گیر
و گرنه جای بازی نیست جان گیر

جهان عاشقی[۳] پایان ندارد — اگر جانت همی باید[۴] جهان گیر
مرا گوئی چنین هم نیست آخر — چنان کت دل همی خواهد چنان گیر
من اینك در میان کارم ای دل — سرو کاری[۵] همی بینی کران گیر
در آن میزنی کزغم شوی خون — برو هم عافیت را آستان[۶] گیر
ببوی وصل خود رنگش نبینی — بحرمت[۷] جان هجران درمیان گیر

---

۱۶۶ - نسخه: ل **۱۶۷** - نسخه‌ها: هـ، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

۱- ع: دلابر ۲- ق: جانی زجان ۳- ص، ق، م، پ: عاشقان ۴- ع: نمی‌ماند

۵- ل، پ: کارم ۶- م، ع: ازآستان - ق: باآشیان ۷- ق، ص: ز حرمت

۱٦۸

ای جهان را بحضرت تو نیاز
در جاه تو تا قیامت باز[۱]

در کهت قبله‌ای که[۲] در که و مه — خدمت او فریضه شد چو نماز
کره ابروی سیاست تو — آشتی داده کبك را[۳] با باز
نظر رحمت و رعایت تو[٤] — ایمنی داده آز را ز نیاز
در زوایای سایهٔ عدلت — فتنه در خواب کرده پای دراز
گرجهان را بود زحزم توسدّ[٥] — مرگ حیران زدهر گردد باز
ور فلك را بود ز رای تو مهر — درِ شب تا ابد کنند فراز
آن حقیقت کمال تست که‌نیست — آسمان را درو محال مجاز[٦]
وان سعادت وجودتست که‌نیست — حدثان را برو امید جواز
ای زجاهت شب ستم درسنگ — خرّمت. باد روز سنگ انداز

۱٦۹

تختهٔ عشق بر نوشتم[۷] باز
برنویس ای نگار تختهٔ ناز

تا بر استاد عاشقی خوانیم — روز کی‌چندباب ناز و[۸] نیاز

۱٦۸ ـ نسخه ها : د ، ع ، م ، ق ، ص   ۱٦۹ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ ـ این غزل در نسخهٔ ق در جزو قطعات ذکر شده و در نسخهٔ د هم در جزو قطعات وهم در غزلیات آمده است .   ۲ـ ع ، م : در توکعبه‌ای که   ۳ ـ م : کبك را داده آشتی

٤ـ ق ، م : عنایت تو   ٥ـ ع : زسد توحزم   ٦ـ د ، ع : ومجاز   ۷ـ ل : نبشتم

۸ ـ ع : بازآزو

ورقی باز کن ز عهد قدیم — باز کن خاك عشوه از سر آز[1]
هین که روز و شب زمانه همی — ورق عمرمان کنند[2] فراز[3]
چند گوئی زمانه درپیش است — بر وفای زمانه هیچ مناز[4]
قصه کوتاه کن که کوته کرد — روز امید انتظار دراز

۱۷۰

قیامت میکنی ای کافر امروز
ندانم تا چه داری در سر امروز

بطعنه زهر پاشیدی همی دی[5] — بخنده می‌فشانی شگّر امروز
دو هاروت تو کردی بود جان بر[6] — دو یاقوت تو شد جان پرور امروز[7]
لبت تا دست گیرد عاشقان را[8] — برون آمد بدستی[9] دیگر امروز
توئی سلطان بت رویان که در حسن — ندارد چون تو سلطان سنجر امروز
بحقّ آنکه داد ای بت[10] جمالت — بحال بنده یك دم بنگر امروز[11]

۱۷۰– نسخه‌ها: ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

۱– پ، ص، م: ازسرراز ۲– ع: عمرما کشد – پ، ص: عمرتان کنند ۳– این بیت در م نیست. ۴– این بیت در ت، ع نیست. ۵– ت، د، ق: همه‌دی ۶– پ کژوی ۷– این بیت در د، ع نیست. ۸– د، ع: تا عاشقان را دست گیرد ۹ - ق: بدست ۱۰– پ: دادآب ۱۱– این بیت را ت، د، ع ندارد.

۱۷۱

جمالت عشق می‌افزاید[۱] امروز
رخت غارت کنان می‌آید امروز

مه و خورشید درخوبی و کشّی — غلام روی خوبت شاید[۲] امروز
سر زلفت سر آن دارد اکنون[۳] — که راز عاشقان بگشاید امروز
بساجان منتظر برلب رسیده — که تا عشقت چه می‌فرماید امروز
بنامیزد نگارا از نکوئی — چنانی کت چنان می‌باید امروز

۱۷۲

چارهٔ عشق[٤] تو نداند[٥] کس
نامهٔ وصل تو نخواند کس

نقش هجران تو که مالد باز[٦] — تو توانی اگر تواند کس[۷]
در رکابت فلک فروماند — همعنانی[۸] چگونه راند کس
بغمی[۹] چون دلی بنستانی — از تو انصاف چون ستاند کس
از تو هرچم بتر بروی رسید — خود بروی کس این رساند کس
هم برین دل اگر بخواهی[۱۰] ماند — تا نه بس در جهان[۱۱] نماند کس

---

۱۷۱ — نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ۱۷۲— نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م : می‌بفزاید ۲ـ ت ، د ، ع ، ق : تو می‌شاید ۳ـ ل : امروز — م : امشب — هـ : ای جان ٤ـ د : کار ٥ـ م : ندارد ٦ـ م : کرامالد ۷ـ مصرع آخر این بیت ومصرع اول بیت بعد در ت نیست. ۸ـ ت ، م : همعنانت ۹ـ ق : بوفا ۱۰ـ ب : نخواهی ۱۱ـ ق ، ص : بس دیرهم

۱۷۳

جانا بغریبستان چندین بنماند کس
باز آی که در غربت قدر تو نداند کس

صد نامه فرستادم یک نامهٔ تو نامد — گوئی خبر عاشق هرگز نرساند کس
در پیش رخ خوبت خورشید نیفروزد — در پیش سواران خرهرگز بنراند کس
هر کو ز می وصلت یک جام بیاشامد — تا زنده بود او را هشیار نخواند کس[1]

۱۷۴

سر زلفت بدست جز تو حیف است
لب لعلت ببوس جز تو افسوس[2]

سر زلف تو باری هم تو می کش — لب لعل تو باری هم تو می‌بوس

۱۷۵

نگارا بر سر عهد. و وفا باش
در آیین نکوعهدی چوما باش

چنانك از ما جدائی ماه رویا — زهر چ آن جز وفا باید جدا باش
مرا خصمست در عشق تو بسیار — نیندیشم تو برحال رضا باش
چو با جانم غم تو آشنا شد — مکن بیگانگی و آشنا باش
نگارینا ترا باشم همه عمر — خداوندی کن و یك دم مرا باش

۱۷۳ ــ نسخه‌ها : ل ، پ ، م ، ق ، ص ۱۷۴ ــ نسخه‌ها : ل ، ت ، ص ۱۷۵ ــ نسخه : ل

۱ـ این بیت را پ ندارد. ۲ـ دوبیت ظاهراً ازغزلی است که در سه نسخه یافت‌شد.

۱۷٦

باز دوش آن صنم باده[۱] فروش
شهری از ولوله آورد بجوش

صبحدم بود که می‌شد بوثاق   چون پر ندوش نه بیهش نه بهوش[۲]
دست بر کرده بشوخی ازجیب   چادرافکنده زشنگی[۳] بردوش
دامن‌ازخواب کشان‌درنرگس[٤]   دام دلها زده از مرزنگوش
لاله‌اش از آتش می‌پروین پاش   زهره‌اش ازباد سحر سنبل‌پوش
پیشکارش قدح باده بدست   اویکی‌چنگک‌خوش‌اندرآغوش
راهوی کرده بعمدا پرده   تا بود پرده درو پرده[٥] نیوش
طَلَعَ الصُّبْحُ عَلی اَسْعَدِ[٦] فال   آن کش فتنه کش آفت کوش
بم سه‌تا[۷] درعمل‌آورده چنانك   میر عالم نشنیدست[۸] بگوش
قول این‌صوت[۹] چنان مطرب‌او   وای اگر شهر برآشفتی دوش
ای‌بسا شربت خون کزغم اوی   دوش گشتست برآوازش نوش
روستائی بچه‌ای شهر بسوخت   کس‌دراین فتنه‌نباشد خاموش
گرشبی‌دیگرازاین‌جنس کند[۱۰]   درگه میر خراسان وخروش

---

۱۷٦ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ه : عشوه   ۲ـ ت : به‌بیهوش نه هوش   ۳ـ ع : ز شادی   ٤ـ ق : دامن خواب کشان دونرگس   ٥ـ پ ، ت : پرده درپرده   ٦ـ م : احسن   ۷ـ ع ، م ، ق ، ص: هم سه تا   ۸ـ م ، ت ، پ : بشنیدست   ۹ـ ل ، پ : صوت ـ نسخ دیگر : وقت
۱۰ـ ل : کنند

۱۷۷

دوش در ره نگارم آمد پیش
آن بخوبی زماه گردون بیش
گشته از روی وزلف خونخوارش | خاك گلرنگ و باد مشك پریش
چون مرا دید ساعتی از دور | آن‌بت نیکخواه نیك اندیش
باشارت نهان ز دشمن گفت | کالسلام[۱] علیك ای درویش

۱۷۸

بجان‌آمد مرا کار از دل‌خویش
غمی[۲] گشتم زکارمشکل‌خویش
درآن دریاشدستم غرقه کانجا | بجزغم می نبینم ساحل‌خویش
براه وصل می‌پویم ولیکن | همه درهجر بینم منزل‌خویش
مبادا هیچ آسایش دلم را | اگرجزرنج بینم حاصل‌خویش
اگرکس قاتل خودبودهرگز | منم‌آنکس نخستین‌قاتل‌خویش

۱۷۹

کرا در شهر برگویم غم دل
که‌آید[۳] دردو عالم محرم دل
دلی دارم همیشه همدم غم | غمی دارم همیشه همدم دل

---

۱۷۷ ـ نسخه ها : ه ، پ ، م ، ق ، ص ۱۷۸ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص
۱۷۹ ـ نسخه ها : ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۱ـ م : السلام ۲ـ م : همی ۳ـ ق ، د ، م : که آمد

دل عالم نمیدانم یقین دان — از آن افتاده‌ام[1] در عالم دل
دلی وصد هزاران آه خونین — زحد[2] بگذشت الحق ماتم دل
کنار مرحمت ار باز گیری — بخرواران فروریزم[3] غم دل

۱۸۰

ساقی اندرخواب شد خیزای غلام
باده را در جام جان ریز ای غلام
با حریف جنس درساز ای پسر — در شراب لعل[4] آویز ای غلام
چند گوئی مست گشتم می‌بنه[5] — وقت مستی نیست مستیزای غلام
چند پرهیزی از این پرهیز چند — از چنین پرهیز پرهیز ای غلام
بیش ازاین بدخوئی وتندی مکن — ساعتی با ما بیاویز ای غلام[6]
درپناه باده شو چون انوری — وز غم[7] ایّام بگریز ای غلام

۱۸۱

مست از درم درآمد دوش آن مه تمام
دربر گرفته چنگ وبکف بر نهاده جام
بر روز روشن ازشب تیره فکنده بند — وزمشك سوده‌بر گل سوری نهاده‌دام[8]
آهنگ پست کرده بصوت حزین خویش — شکّر همی‌فشانده ز یاقوت لعل فام[9]

۱۸۰– نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل، ت ، د، ع، م ، ق ، ص ، چ   ۱۸۱ _ نسخه‌ها: هـ ، پ ، ل، م ، ق ،ص
۱_ ت ، م : کافتاده‌ام   ۲– پ : زصد – نسخ دیگر : زحق   ۳– ص : ریزد   ٤– م: اهل   ۵– ع ، د : می‌بده   ٦– این بیت در ل نیست.   ۷– م ، چ : وزبد – ق ، ص : درغم   ۸ _ این‌بیت وبیت بعددر م نیست.   ۹– ل : بررخام – ص : لاله فام

گفتی که لعل ناب وعقیق گداخته است
درجام او زعکس رخ او[1] شراب خام

بنشست بر کنار من و باده نوش کرد
آن ماه سروقامت و آن سرو کش خرام[2]

گفت ای کسی که در همه عمر از جفاء چرخ
با من شبی بروز نیاورده ای بکام[3]

اینك من وتو ومی لعل وسرود ورود
بی زحمت رسول و فرستادن پیام[3]

با چنگ بر کنار بُد اندر کنار من
مخمور تا بصبح سفید از نماز شام

در گوشه ای که کس نبد آگه زحال ما
زان عشرت بغایت و زان مستی تمام

نه مطرب ونه ساقی ونه یارونه حریف
او بود و انوری و می لعل والسلام

۱۸۲

تا بمهر تو تولّا کرده ام
از همه خوبان تبرّا کرده ام

هر غمی کاید بروی من زتو
جای آن درسینه پیدا کرده ام

کی فرود آید غمت جای دگر
چون من اسبابی مهیّا کرده ام

دربهای هر غمی خواهی دلی
وانگهی گوئی محابا کرده ام

بس که درامید فردا در غمت
با دل مسکین مدارا کرده ام

۱۸۳

بدو چشم تو که تا زنده ام
تو خداوندی و من بنده ام

سر زلف تو گواه منست
که من از بهر رخت زنده ام

برخ خویش بنازی چنان
که من از عشق تو تا زنده ام

چه زنم خنده که در عشق تو
ز دو صد گریه بود خنده ام

۱۸۲ ـ نسخه : ل ۱۸۳ ـ نسخه : ه

۱ـ ت : زرشك رخ ۲ـ ل : مه خرام ـ ق : خوش خرام ۳ـ این دوبیت فقط در ل است ودرنسخ دیگر نیست.

۱۸۴

تا رنگ مهر از رخ روشن گرفته‌ام
بی‌رنگ او ببین که چه‌شیون گرفته‌ام

دریای من‌غذای دل‌تنگ من‌شدست دریای کشتیء که بسوزن گرفته‌ام
آهن دلا دلم ز فراق تو بشکند کورا بدست صبر در آهن گرفته‌ام
یك‌روز دامن تو بگیرم که چندشب در تو باشك خویش بدامن گرفته‌ام
تا خود مرا زبهر تو بودست دوستی زان بی‌تو خویشتن را دشمن گرفته‌ام
ترسم که‌جان‌من کم‌من گیرد از جهان کز جملهٔ جهان کم‌جان‌من گرفته‌ام

۱۸۵

یعلم الله که دوستدار توام
عاشق زار بی‌قرار توام

بی توای جان و دیدهٔ روشن چون سر زلف تابدار توام
در سرمن خمار انده تست[۱] تا که بی‌روی چون نگار[۲] توام
ارغوانم چو زعفران بی‌درد[۳] تا که بی‌چشم پرخمار[۴] توام
هر شبی در کنار غم جستم تا چرا دور از کنار[۵] توام
یار درد وغمم مدار که من[۶] آخرای ماه روی یار توام

---

۱۸۴ ـ نسخه ها : ه ، چ ۱۸۵ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ

۱ـ ه ، چ : از سرمن خمارآمده است ۲ـ ه ، چ : تا که بی چشم پر خمار ۳ـ ه ، چ : ارغوانی چو زعفرانی‌شد ٤ـ ه ، چ : بی‌چشم چون‌خمار

۵ـ ه ، چ : تاجدا از بر کنار ٦ـ ه ، چ : تاب درد وغم ندارم من

۱۸۶

روی ندارم[۱] که روی از تو بتابم
زانکه چو روی تو در زمانه نیابم

چون همه عالم خیال روی تو دارد — روی ز رویت بگو چگونه بتابم
حیله گری چون کنم بعقل چو گم کرد[۲] — عشق[۳] سر رشتهٔ خطا و صوابم
نی ز تو بتوان برید تا بشکیبم — نی بتو بتوان رسید تا بشتابم
من چو شب از محنت تو هیچ نخسبم — شاید کاندر خیال وصل بخوابم
راحتم از روزگار خویش همین است — این که تو دانی که بی تو در چه عذابم
گفتی خواهم که نام من نبری هیچ — زانکه از این بیش نیست برگ جوابم
عربده بر مست هیچ خرده نگیرند[۴] — بامن از اینها مکن که مست و خرابم

۱۸۷

کس نداند کز غمت چون سوختم[۵]
خویشتن در چه بلا اندوختم[۶]

دیدنی دیدم از آن رخسار[۷] تو — جان بدان یك دیدنت بفروختم[۸]
بر کشیدم جامهٔ شادی ز تن — وز بلا دلقی کنون تو[۹] دوختم[۱۰]
هرچه دانش بود گم کردم همه — در فراقت زرگری آموختم[۱۱]
زر بر اندودم برین رخسار سیم — آتش اندر کورهٔ دل سوختم[۵]

---

۱۸۶ ـ نسخه‌ها : ل ، پ ، م ، ق ، ص،ف **۱۸۷** — نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ ، ف
۱ـ هـ ، ق : روی ندارد ۲ـ ل : چو گم کرد ـ نسخ دیگر : که گم کرد ۳ـ هـ : عشق تو ـ ف : عقل ۴ـ ص ، ق : نگیرد ـ هـ : مگیرید ۵ـ ق : سوختیم ۶ـ ق : اندوختیم
۷ـ چ : که ازرخسار ۸ـ ق : بفروختیم ۹ـ گفتی کنون در ۱۰ـ ق : دوختیم
۱۱ـ ق : آموختیم

۱۸۸

آخر در زهد و توبه دربستم
وز بند قبول آن واین رستم

برپردهٔ چنگ پرده بدریدم — وز بادهٔ ناب توبه بشکستم
با آن بت کمزن مقامر دل — در کنج قمارخانه بنشستم
چون نوبت حسن پنج کرد آن بت — زنّار چهارگانه[1] بر بستم
ازرخصت[2] عشق رخنه‌ای جستم[3] — وزعادت مادر و پدر جستم[4]
چون پای بلا بجور بگشادم[5] — بی باده مباد یك نفس دستم
در بتکده گاه مؤمن گبرم — در مصطبه گاه عاقل مستم
دستم ز زبان خصم کوته شد — کامروز چنانکه گویدم هستم

۱۸۹

دل ازخوبان دیگر بر گرفتم
ز دل نوباز عشقی در گرفتم

ندانستم که[6] اصل عاشقی چیست — چو دانستم رهی[7] دیگر گرفتم
فکندم دفتر و جستم ز طامات — خراباتی شدم ساغر[8] گرفتم
عتاب دوستان یکسو[9] گرفتم — کتاب عاشقی را بر[10] گرفتم
ز بهر عشق تو[11] در بت‌پرستی — طریق مانی و آزر گرفتم

---

۱۸۸ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۸۹ ـ نسخه ها : ه ، ل ، چ

۱ـ م : چهارگونه ۲ـ م : ازخصلت ۳ـ ق ، د ، ص : دیدم ٤ـ پ : رستم

٥ـ د ، ع ، ق : بگشایم ٦ـ ه ، چ : ندانم من که ۷ـ ه ، چ : ره ۸ـ ه ، چ : دفتر ۹ـ ه ، چ : یکسر ۱۰ـ ه ، چ : دربر ۱۱ـ ه ، چ : عاشقی

۱۹۰

ای زلف تابدار ترا صدهزار خم
وی جان غمگسار مرا صدهزار غم

خالی نگردد از غم عشق تو جان من — تا حلقهای زلف تو خالی نشد زخم
برعارض تو حلقهٔ زلف تو گوئیا — کز مشك چشمهاست[1] بگلبرگ تر رقم[2]
یاسلسله است ازشبه[3] برگرد[4] آفتاب — یا بیخهای شب زده برروی صبحدم
ای درخجالت رخ وزلف تو روز وشب — وی درحمایت لب وچشم تو شهد و سم[5]
ای پشت من زعشق تو چون ابروی تو کوژ — وی بخت من زیمن[6] تو چون چشم تو[7] دژم
جانم زجزع ولعل تو پردردو پرشفاست[8] — طبعم زروی وموی تو پرنور وپرظلم[9]
از پای تا بسر همه بندست زلف تو — زان روی بسته داردم از فرق تاقدم
از بند توچگونه بود روی جستنم — کاندم که ازتو دورترم با توام بهم
درچشم دل مرا توچنانی که دل چو خصم — پیوسته داردم بوصال تو متّهم
ای دردلم خیال توشگی به از یقین[10] — وی در سخن لب تو وجودی کم ازعدم
کم کن زسر تکبّر وبنشین که انوری[11] — درعشق چون میان ولبت گشت کم ز کم[12]

---

۱۹۰ – نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : خیمهاست ۲ـ ل: بررقم ۳ـ ت : ازشب ۴ـ ق : درگردن ـ ل : درگرد

۵ـ ع : جزع تونوش وسم ـ ه ، ق : چشم تو زهروسم ۶ـ ت ، ع : زبهر ۷ـ ص : خصم تو

۸ـ ت: توپردرد وپرشتاب ۹ـ ه ، ق : ز روی بسته دم از فرق تا قدم

۱۰ـ ل : مه از یقین ۱۱ـ ق : چوانوری ۱۲ـ ت : میان لبت گشت کم ز کم ـ ق : تو بستست کم بکم ـ م : میان تو گشتست کم بکم

۱۹۱

دردا و دریغا که دل ازدست بدادم
واندر غم واندیشه و تیمار فتادم

آبی که مرا نزد بزرگان جهان بود خوش‌خوش همه‌برباد غم‌عشق تودادم
با وصل تو نابوده هنوزم سروکاری سر برخط بیداد و جفای تو نهادم
دل در سخن زرق زراندود تو بستم تا درغم تو خون دل از دیده گشادم
مپسند که با خاك برم درد فراقت چون دست غم عشق توبرداد ببادم[1]
با آنکه نباشی نفسی جز بخلافم هرگز نفسی جز برضای تو مبادم

۱۹۲

برآنم کز تو هرگز بر نگردم
بگرد دلبری دیگر نگردم

دل اندر عشق‌بستم، ورهمه عمر جفا بینم هم ازتو برنگردم
مرااسلام‌ماندست‌اندرآن کوش[2] که ازهجران تو کافرنگردم
چنانم من زهجرانت نگارا کزاین غم تا زیم بهترنگردم

۱۹۱ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۹۲ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ه : برباد بدادم ۲ـ چ ، م ، ق : اندرا کوش

۱۹۳

ای مسلمانان زجان سیر آمدم[1]
بی‌نگارم از جهان سیر آمدم
گر نبودی جان که دیدی هجر او — از وجود خود از آن سیر آمدم
شادیی باید ز غم آخر مرا — از غم آن دلستان[2] سیر آمدم
از دلم هرگز نپرسد آن نگار — از مراعات زمان[3] سیر آمدم
گفتم از صفرا ز من سیر آمدی — گفت آن کافر که هان سیر آمدم

۱۹۴

در دست غم یار دلارام بماندم
هشیارترین مرغم و در دام بماندم
بردم ندب عشق ز خوبان جهان من — از دست دل ساده سرانجام بماندم
یک گام بکام دل خود کامه[4] نهادم — سرگشته همه عمر در آن گام[5] بماندم
آتش زدم اندر دل تا جمله بسوزد — دلسوخته شد آخر و من خام بماندم
بربام طمع رفتم تا وصل ببینم — بشکست قضا پایم و بربام بماندم
یاران همه رفتند ز ایّام حوادث — افسوس که من در کو[6] ایّام بماندم

---

۱۹۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ — ۱۹۴ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ درنسخهٔ ق تمام ردیف‌های این‌غزل «آمدیم» بجای آمدم‌است. — ۲ـ پ : ازغم‌آن‌داستان ـ چ

ق : وزغمش ازدوستان — ۳ ـ پ : زبان — ٤ـ ه ، ق : خودکام — ۵ـ ق ، ص : بناکام

۶ـ ق ، ص : درکف ـ ه : درکو

۱۹۵

بدان‌عزمم که دیگره بمیخانه[1] کمر بندم
دل اندر وصل وهجر[2] آن‌بت بیداد گر بندم

برندی‌سر برافرازم[3] بباده رخ بر افروزم ره میخانه بر گیرم در طامات بربندم
چوعریان مانم ازهستی[4] قباهای‌بقادوزم چو مفلس گردم‌ازهستی[5] کمرهای‌بزربندم
کرم[6] یارخراباتی بکیش‌خویش‌بفریبد[7] بزنّارش که درساعت چو اوزنّار[8] دربندم
زخیر[9] و شرّچوحاصل‌شدسراز گردون برآردخود من نادان[10] چه‌معنی‌رادل‌اندرخیروشر[11] بندم
چو کس‌واقف‌نمی گرددهمی‌برسرّکاراو[12] همین‌بندم‌دل آخربه که‌در کار[13] دگر بندم

۱۹۶

دل باز بعاشقی در افکندم
برداد[14] بباد‌عهدوسو گندم[15]

پیوست بعشق تا دگرباره ببرید ز خاص وعام پیوندم
بر کند بدست عشوه از بیخم تا بیخ صلاح وتوبه بر کندم
پندم بدهد همی‌شود[16] درسر این‌بار که نیك‌نیك دربندم[17]
چون بستهٔ بند عاشقی باشم کی سود کند نصیحت وپندم

---

۱۹۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، چ ۱۹۶ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م، ق، ص ، چ

۱ـ پ ، ت : به‌بتخانه ۲ـ پ : هجر ووصل ۳ـ پ ، ص ، ق : بیفرازم ۴ـ چ : دعوی ۵ـ ق ، م : دنیا ۶ـ پ ، م : ورم ۷ـ ق : بفروشد ۸ـ ت : بدو زنار ۹ـ ت : بخیر ۱۰ـ ت : من ای‌نادان ۱۱ـ ت : که در چیز دگر ۱۲ـ ق: بر روز کاراو ۱۳ـ ف : نی که درباری ۱۴ـ ص ، چ : درداد ۱۵ـ ه : عهد سو گندم ـ نسخ دیگر : پیوند ۱۶ـ ع ، م : رود ۱۷ ـ پ ، ق: این‌بیت را ندارد .

از مرهم وصل فارغم زیرا / کز یار بدرد هجر خرسندم
آخر شب هجر بگذرد بر من / گر بگذارند روز کی چندم

۱۹۷

زیر بار غمی گرفتارم
کاندرودم زدن نمی آرم

عمر و عیشم برنج می گذرد / من ازاین عمر وعیش بیزارم
در تمنّای یکدمی بی‌غم[1] / همه شب تا بروز بیدارم
تا غمت می کشد گریبانم / دامنت چون زدست بگذارم[2]
حاصل دولت جوانی خویش / دامنی پر ز آب وخون دارم

۱۹۸

هرچند بجای تو وفا[3] دارم
هم از تو توقع جفا[4] دارم

در سر ز تو همچنان هوس دارم[5] / در دل ز تو همچنان هوادارم
ازمن چو جهان مبر که تو دانی[6] / کز دولت این جهان ترا دارم
بیگانه مشو چو دین و دل بامن / چون با غم تو دل آشنا دارم
گوئی که مگوی راز باخصمان[7] / حاشا للّه[8] که این روا دارم
لیکن بگل آفتاب چون پوشم / چون پشت چو ماه نو دوتا دارم

۱۹۷ – نسخه‌ها: هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ ۱۹۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، د ، ع ، م، ق، ص ، چ

۱- ص : یکدمِ وبی‌غم - پ : یك‌دم بی‌غم ۲– پ : را زدست نگذارم ـ ت : خود زدست‌نگذارم

۳- د ، ع : جفا ۴- د ، ع : وفا ۵- ق : بندم ۶ـ د، ع ، ت ، پ : چو می‌دانی

۷- ق ، ع ، م : رازخود باخصم ـ د : راز باخصمم ۸- ص ، ق ، ع : حاش للّه

۱۹۹

بیا که با سر زلف تو کارها دارم
زعشق روی تو در سرخمارها دارم

بیا که چون تو بیائی بوقت دیدن تو زدیدگان[۱] قدمت را نثارها دارم
بیا که بی رخ گلرنگ وزلف گل بویت شکسته در دل ودر دیده خارها دارم
بیا که در پس زانو ز چند روز فراق هزار ساله فزون انتظار ها دارم
چو آمدی مرواز نزد من که درهمه عمر ببوسه بالب لعلت شمار ها دارم
نه جوربخت من وروزگار محنت تو ذخیرهای بسی روزگارها دارم
مرازیادمبرآن مبین که دررخ وچشم ز گوش و گردن تو یادگارها دارم
خطاست اینکه همی گویم این طمع نکنم که دست برد طمع چندبارها دارم
قرارهای مرا باتورنگ وبوئی[۲] نیست که با زمانهٔ اینها قرارها دارم
زکار خویش تعجّب همی کنم یارب چوناردان فروبسته کارها دارم

۲۰۰

تا بکوی تو رهگذر دارم
کس نداند که من چه سردارم

دل ربودی وقصدجان کردی رسم و آیین تو ز بر دارم
داستانی ز غصهٔ همه سال قصّهٔ عمر جان شکر دارم
جز غم عاشقی ز بی سیمی صد هزاران غم دکر دارم

---

۱۹۹ ـ نسخه‌ها : ه ، چ ۲۰۰ ـ نسخه : ل

۱ـ ه : زدیدها ۲ـ ه : روئی

عهد وپیمان شکسته‌ای برهم — سر بر آورده‌ای خبر دارم
هر غمی کز تو باشدم حقّا — ای دو دیده بدیده بردارم

۲۰۱

درد دل هر زمان فزون دارم
چکنم بی‌وفاست دلدارم
همه با من جفا کند لیکن[1] — بجفا هیچ ازو نیازارم
بار اندوه و رنج محنت او — بکشم[2] زانکه دوستش دارم
یاد وصلش کنم معاذالله — کی‌بود این محل و مقدارم[3]
تا توانم حدیث هجرش کرد — میرود صد هزار بیکارم[3]
گفته‌بودم کزو کنم‌درخواست — تا نماید ز دور دیدارم
این قدر التماس خود چه بود — سالها شد که تا در آن کارم
باورم می کنی بنعمت شاه[4] — کین قدر نیز هم نمی‌یارم

۲۰۲

عشقت اندر میان جان‌دارم
جان زبهر تو برمیان دارم
تا مرا برسرجهان داری — بسرت گر سرجهان دارم
گوئی ازدست هجرجان نبری — غافلم[5] گرنه این گمان دارم

---

۲۰۱ — نسخه ها : هـ ، پ، م، ق، ص، چ

۱ـ ق ، م : کنند ولیك ۲ـ ق : می کشم ۳ـ این دو بیت در چ نیست ۴ـ ق : می کنی شاه بی‌غمت باور ؟ ۵ـ د : کافرم

۲۰۲ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م، ق ، ص ، چ

برسرم هرچه عشق بنوشتست | یك بیك بر سر زبان دارم
از اثرهای[1] طالع عشقت | چون قضاهای[2] آسمان دارم
بیش پای از قفای هجر منه[3] | من بیچاره نیز جان دارم
جانم اندر بهار وصل بخر | گرچه‌برهجر[4] دل زیان‌دارم
گوئی‌ازجان کسی حدیث کند | چکنم در کیائی آن[5] دارم
برتو احوال[6] انوری پیداست | بتکلّف چرا نهان دارم

۲۰۳

هرچند غم عشقت پوشیده همی دارم
هرکس که مرا بیند داند که‌غمی دارم

گفتم که فرو گویم با تو طرفی زین غم | ز اندیشهٔ غم خون شد هم زهره نمیدارم
باآنکه بهر فرصت صد نکته دراندازم | هم در تو نمی گیرد چه سرد[7] دمی دارم
گوئی که چوزرآری[8] کارتو چوزر گردد | حقّا که[9] اگر جزجان وجه در می‌دارم
از انوری و حالش دانم که نه‌ای بی‌غم | وز بلعجبی گوئی کین غم چه کمی‌دارم

۲۰۳ ـ نسخه‌ها: هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : گراثرهای ۲ـ ت : قضایای ۳ـ د ، ع : بیش از این بارغم منه بر من
٤ـ پ ، ص ، د : برعشق ٥ـ د : درکیای آن ـ پ : درکیاهی‌آن ـ ع ، ص : گناهی‌آن ـ
ق : درجهان‌من‌آن ٦ـ د : کاحوال ۷ـ ع : سود ۸ـ پ ، ص ، د چوزر داری ـ
ق : چوسیم‌آری ۹ـ ق : جان تو

۲۰۴

جز سر پیوند آن نگار ندارم
گرچه ازو جز دل فکار ندارم

هر نفسم[1] یاد اوست گرچه ازو من	جز نفس[2] سرد یادگار ندارم
شاد بدانم[3] که در فراق جمالش	جز غم او هیچ غمگسار ندارم
زان نشوم رنجه ازجفاش که درعشق[4]	سیرت عشّاق روزگار ندارم
وز غم هجران او بکاستن تن	هیچ غم دیگر اعتبار ندارم

۲۰۵

داری، خبر که درغمت از خود خبر ندارم
وز تو بجز غم تو نصیبی دگر ندارم

هستم بخاکپای و بجان وسرت بحالی	کامروز در غم تو سرپای و سر ندارم
منمای درد هجرازاین[6] بیشتر که‌دانی[7]	ازحد گذشت‌وطاقت‌ازین‌بیشتر[8] ندارم
دردا که برامید وصال تو در فراقت[9]	ازمن اثر نماند و ز وصلت اثر ندارم
ای‌جان‌ودل‌ببرده‌ودرپرده‌خوش‌نشسته	هان تا ز روی راز نهان پرده برندارم
اشك[11] چوسیم‌دارم‌وروی‌چوزرازین‌غم	کاندر خورجمال ورخت‌سیم‌وزر ندارم
دارم زغم هزارجگر خون وانوری را	شب‌نیست‌تابخون[12] جگر دیده‌تر ندارم

---

۲۰۴ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، چ **۲۰۵** ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ هـ ، چ : همنفسم ۲ـ هـ ، چ : نفسی ۳ـ هـ ، چ : برآنم ۴ـ هـ ، چ : که از فقر ۵ـ د ، ص ، ق : وز هجر تو بجز ۶ـ د : هجران زین ۷ـ پ ، م ، ق : چو دانی ۸ـ د : کزحد گذشت طاقت اوبیشتر ۹ـ چ : که در فراق تو و ز غم وصالت ۱۰ـ ق : دروی نشسته خوش ۱۱ـ ص : اشکی ۱۲ـ چ : تا زخون

۲۰۶

یارم توئی بعالم یار دگر ندارم
تا درتنم بود جان دل از تو[1] بر ندارم

دل برندارم از تو وزدل سخن نگویم — زاندل سخن چگویم کزوی خبر ندارم
دارم غم تو دایم باجان و دل برابر[2] — زیرا که جزغم توچیزی[3] دگر ندارم
هرساعتی فریبم دل را بعشوهٔ تو — گوئی که عشوهٔ تو یك یك زبر ندارم
گفتی که صبر بگزین تا کام دل بیابی — صبر ازچنان جمالی نشگفت اگر ندارم[4]
صبرم چگونه باشد از عشق ماهروئی — کاندر زمانه کس را زو دوستر ندارم

۲۰۷

اگر نقش رخت برجان ندارم
بزلف کافرت ایمان ندارم

ز تو یك درد را درمان مبادم[5] — اگر صد[6] درد بی درمان ندارم
ز عشقت رازها دارم ولیکن — ز بی صبری یکی پنهان ندارم
صبوری را مگر[7] معذور داری — دلی می‌باید و من آن ندارم
مرا گوئی ز پیوندم چه‌داری — چه‌دارم جز غم هجران ندارم
گراز تو بوسه‌ای خواهم بجانی — تو گوئی بوسهٔ ارزان ندارم
لبت دندانم از جا بر کشیدست — چو گوئی[8] بالبت دندان ندارم

---

۲۰۶ ـ نسخه : ه ، پ ، ت، ع، م، ق ، ص،چ — ۲۰۷ ـ نسخه ها : ه ، ل ، ت ، د، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ه ، چ : مهرازتو ۲ ـ ع : تا جان و دل برآید ۳ـ م : چیز ۴ـ این بیت در چ نیست ۵ـ پ : نخواهم ۶ـ م : اگرچه ۷ـ د ، ق : اگر ۸ـ ت: چه گوئی

۲۰۸

نگارا جز تو دلداری ندارم
بجز تو در جهان یاری ندارم

بجز بازار وسواس تو در دل — بجان تو که بازاری ندارم
اگرچه خاطرم آزردهٔ تست — زتو درخاطر آزاری ندارم[1]
ز کردار تو چون نازارم ای دوست — که درحقّ تو کرداری ندارم
ترا باری بهر غم غمخوری هست — غم من خور که غمخواری ندارم
بسان انوری[2] در گلستانم — چه بدبختم که خودخاری ندارم

۲۰۹

گر عزیزم برتو گر خوارم
چکنم دوستت همی دارم

بردلم گو غمت جهان بفروش — باچنین صد غمت خریدارم
سایه برکار من نمی فکنی — این چنین نور[4] کی دهد کارم
هیچ گل ناشکفته از وصلت — هجر تاکی نهد بجان خارم
گویمت جان من بیازاری — ورتو جانم بری نیازارم
خویشتن رابدین[5] میار چومن — خویشتن را بدان نمی آرم
گوئی[6] ار جز خدای دارم وتو — انوری از خدای بیزارم
هم تو دانی که این چه[7] دستانست — رو که شیرین همی کنی کارم

---

۲۰۸ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ — **۲۰۹** ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت درج نیست. ۲ـ ص ، ق : نیست ۳ـ ق ، م : سابقی ـ ه ، چ : شاهی

۴ـ ع : بود ۵ـ ع : بجان ـ د، ه : بدان ۶ـ پ : گرنی ۷ـ ع : که‌ازچه

۲۱۰

بیا تا ببینی که من برچه[1] کارم
نیائی[2] میا برگ این هم ندارم

بجانی که بی‌تو مرا می‌برآید — چه باید[3] جهانی بهم برنیارم
دلی‌دارم آنجا نه بی پایمردم[4] — غمی دارم آنجا نه‌بی دستیارم[5]
مرا گوئی ازعشق من‌برچه‌کاری — اگر کار این است برهیچ کارم
منم گاه‌وبیگاه دردخل وخرجی — غمی می‌ستانم دمی می‌سپارم[6]
غمت بادلم گفت کز عشق[7] چونی — نفس برنیاورد یعنی که زارم
چگوئی غم تو بدان سر درآرد — که درسایهٔ دولتش سر برآرم[8]
فراقا بروز خودت هم ببینم — اگر هیچ باقی‌است برروز کارم

۲۱۱

عمر بی‌تو بسر چگونه برم
که‌همی‌بی‌تو روزوشب‌شمرم

خونها از دو دیده پالودم — رخنه‌رخنه‌شد ازغمت جگرم
تو ز شادی[9] وخرّمی برخور — که من ازتوبجزجگرنخورم

---

۲۱۰ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۲۱۱ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : درچه ۲ـ د : نیابد ۳ـ ت : باشد ۴ـ د : نه‌ای پایمردم

۵ـ د : نه‌ای دستیارم ــ ق : نه بی‌دوستدارم ۶ـ د : دلی‌می‌سپارم ــ چ : دمی می‌برارم

۷ـ ت ، م ، ق : ازعشق ۸ـ د : سربخارم ـ این بیت وبیت بعد درنسخهٔ چ نیست ۹ـ ق: تو بشادی

مگر این بود بخششم ز فلك که ز دست غم توجان نبرم[۱]
چند برتافتم ز کوی توروی با قضا برنیامد آن حذرم

۲۱۲

کارم بجان رسید و بجانان نمیرسم
دردم ز حد گذشت[۲] وبدرمان نمیرسم
ایمان و کفر[۳] نیست مرا در غمش که من در کار او بکفر و بایمان نمیرسم
راهیست بی کرانه غم عشقش و مرا چون پای صبر نیست بپایان نمیرسم
یاریست[۵] بس عزیز بمازان نمیرسد صیدیست[۶] بس شگرف بدو زان نمیرسم
گوید بما ز حرمت ما کم همی رسی حرمت بهانه‌ایست ز حرمان نمیرسم
سلطان عشق او چو دلم را اسیر کرد[۷] معذورم ار بخدمت سلطان[۸] نمیرسم

۲۱۳

دل رفت و این بتر بر دلبر نمیرسم
کان میکنم ولیك بگوهر نمیرسم
درویش حال کرد غم عشق او مرا زان در وصال یار توانگر نمیرسم
باغ وصال را بهمه حالها درست[۹] گمره شدم زهجر بدان در[۱۰] نمیرسم
دارد وصال یار یکی پایهٔ بلند آری مرا چه جرم بود بر نمیرسم
هجران یارهست مرا گر وصال نیست با او بساختم چو بدیگر نمیرسم

---

۲۱۲ – نسخه ها : ه ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص **۲۱۳** – ه ، ل ، چ

۱– م ، چ : توجان خودنبرم ۲– د ، م ، ع : درازگشت ۳– ع ، م : عشق ۴–ع: که هست ۵– ع : بازیست ۶- د ، ت ، ق : عهدیست ۷- ص : ببند کرد- ه : اسیربرد ۸– ق : ایمان ۹- ه ، چ : دریست ۱۰- ل : بدل در

۲۱۴

پای برجای نیست همنفسم[1]
چکنم اوست[2] دستگیر و کسم

در پی گرد[3] کاروان غمش / از رسیلان[4] نالهٔ جرسم
برسر[5] کوی او شبی گذرم / که حمایت کند سگ عسسم[6]
محرم پستهٔ لبت[7] نشدم / تا نگفتم طفیلی و مگسم[8]
گفتمش دل وصال می‌طلبد / راستی منهم[9] اندرین هوسم
گفت بادل بگو که حالی[10] نیست / ماحضر جز بهجر دست رسم
دل مرا گفت هم به از هیچت[11] / رایگان هجر یافتم نه بسم
گویدم انوری در این پیوند / پای در پیش و پای بازپسم
گویم اینک ازاینت می گویم / پای برجای نیست همنفسم

۲۱۵

کارجهان نگر که جفای که می کشم
دل را ببیش عهد وفای که می کشم

این نعره‌های گرم زعشق که می‌زنم / این آههای سرد[12] برای که می کشم
بهر رضای دوست زدشمن جفا کشند / چون دوست نیست بهر رضای که میکشم

---

۲۱۴ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۲۱۵ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، د ، م ، ق

۱ـ ه : هرنفسم ۲ـ م : حکم اوهست ۳ـ م : کار ٤ـ م : ازرسولان ـ ق : رهروم کیست

۵ـ د ، ع : بسر ۶ـ ه : سگ عسسم ۷ـ د : شکرلبش ـ ت : پسته ولبت ـ ع ، ق : پستهٔ لبش ۸ـ م : ومگسم ۹ـ د : راستی رامن ۱۰ـ د : که خالی ـ ت ، پ : که حالا

۱۱ـ ت ، د ، ع : هم به ازهیچی ۱۲ـ ل ، پ : وین طعنهای سرد

دل درهوای او زجهانی کرانه کرد | آخر نگویدم که هوای که‌می کشم
ای روزگار عافیت آخر کجا شدی | باری بیاببین که برای[1] که می کشم
شهریست‌انوری وشب وروزاین‌غزل | کارجهان‌نگر که‌جفای که‌می کشم[2]

۲۱۶

نوبنو هر روز باری می کشم
بار[3] نبودچون‌زیاری‌می کشم

تا شکفته زو گلی‌هرگز مرا[4] | هرزمان‌زورنج[5] خاری‌می کشم
گربلایش[6] می کشم عیبم‌مکن | کین بلا آخر بکاری می کشم
زحمت سرمای سرد ازماه دی | بر امید نوبهاری می‌کشم
عشق هردم در میانم می کشد | گرچه‌خودرابر کناری‌می کشم
کارمن‌روزی شودهمچون‌نگار | کاین‌غم ازبهرنگاری می کشم[7]
فخر وقت خویشتن دانم همی | اینکه‌ازخصمانش‌عاری‌می کشم[8]
باراونتوان کشید از هجرو وصل | پس‌مرااین‌بس که‌باری‌می کشم[9]
تومرا گوئی کشیدی درد وغم | من‌چه‌می گویم که‌آری‌می کشم

۲۱۶ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د : باری یکی ببین که جفای   ۲ ـ این بیت فقط درنسخهٔ چاپ هنداست و در نسخ دیگر نیست.   ۳ـ پ ، ص ، ق : یار   ۴ـ د : زو مرا هرگز گلی   ۵ـ د : هرزمانی رنج

۶ـ م ، ص : گربلائی   ۷ـ این بیت در ل نیست .   ۸ـ این بیت را ق، د ، ت ندارد.

۹ـ این‌دو بیت فقط در نسخهٔ هـ یافت شد.

۲۱۷

ای آرزوی جانم در آرزوی آنم
کز هجر یک شکایت در گوش وصل خوانم[۱]

دانی چگونه باشم در محنتی چنینم / زان پس که دیده باشی در دولتی[۲] چنانم
با دل بدرد گفتم کاخر مرا نگوئی / کان خوشدلی کجا شد دل گفت می‌ندانم[۳]
آری گرت بیابم روزی بکام یابم[٤] / ورنه چنانکه باشد زین روز در نمانم
که که بآب دیده خرسند کردمی دل / کار آنچنان شد اکنون آنهم[٥] نمی‌توانم
من این همه ندانم دانم که می برآید[٦] / جانم ز آرزویت، ای آرزوی جانم

۲۱۸

ای دوست‌تر از جانم زین بیش مرنجانم
مگذر ز وفاداری مگذار برین[۷] سانم

جان بود و دلی مارا دل در سر کارت[۸] شد / جان مانده چه فرمائی در پای تو افشانم
من با تو جفا نکنم تو عادت من دانی / با من تو وفا نکنی من طالع خود دانم
با دلشدهٔ مسکین چندین چه کنی خواری / ای کافر سنگین دل آخر نه مسلمانم
بشکست غمت پشتم با این همه عزم آنست / تا جان بودم درتن[۹] روی از تو نگردانم

---

۲۱۷ ـ نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص ۲۱۸ ـ نسخه ها : ه، پ، ل، ت، م، ق، ص

۱ـ پ، م، ع : رانم ـ ص، د : هجرانم ۲ـ پ، ق، م : در دولت ۳ـ پ، ص، م، ع : من‌ندانم ٤ـ ع، م، د : بینم ٥ـ د، ع : کارم چنان شدا کنون کانهم ٦ـ پ : براو ۷ـ ص، ق : مپسند بدین ۸ـ م، ق : سروکارت ـ ت : سرکارش ۹ـ پ : بود اندرتن

۲۱۹

جانا ز غم عشق تو امروز چنانم
کاندر خم[۱] زلف توتوان کرد نهانم

برچهره عیان گشت[۲] بیکبار ضمیرم — وز دیده نهان کرد بیکبار نشانم
زین بیش ممان درغم خویشم که[۳] ازاین پس — دانی که اگر بی تو بمانم بنمانم
از دست فراقت اگرم دست نگیری — زودا[٤] که فراق تو برد دست بجانم
هرچند که اندیشه کنم تا غرض تو — از کشتن من چیست همی هیچ ندانم

۲۲۰

تو دانی که من جز تو کس را ندانم[۵]
توئی یار پیدا و یار نهانم

مرا جای صبر است و دانم که دانی — ترا جای شکرست و دانی که دانم
برانی[٦] که خونم بخواری[۷] بریزی — برای رضای تو من برهمانم[۸]
مرا گوئی ازمن بجز غم نبینی — همین است[۹] اگرراست خواهی گمانم
گر ازوصل توشاد گردم وگرنه[۱۰] — بهرسان که باشد ز غم در نمانم
میان من و تو هم اندر هم آمد[۱۱] — چو درجست وجوی توجان برمیانم
عجب نیست کز انوری بر کرانی — مرا بین که اویم و زو[۱۲] بر کرانم

---

۲۱۹ — نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ۲۲۰ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : غم ؟ ۲ـ ت : عیانست ۳ـ ق : درغم خوبی که ٤ـ ت : دردا

۵ـ ق ، م ، چ : ندارم ٦ـ هـ : بدانم ۷ـ د : بزاری ۸ـ ق ، د ، ع: تومنهم‌برانم

۹ـ ع : هم‌اینست ۱۰ـ د ، چ : شادم کند کرد ورنه ۱۱ـ ق : خیال من و تو ز جان خوشترآید ۱۲ـ ق : که ازوصل تو ـ ص : که از سیم وزر

۲۳۱

ره فراکار خود نمیدانم
غم من نیستت[۱] بغم زانم

عاشقم بر تو و همیدانی
فارغی از من و همی‌دانم

نکنی جز جفا که نشکیبی
نکنم جز وفا که نتوانم

کافری میکنی دراین معنی
کافرم گر کنون مسلمانم

گفتیم تا ببوسه فرمانست[۲]
گفتمت تا بجان بفرمانم

گرچه‌برخاستی تو ازسراین
من همه عمر برسرآنم

کی[۳] بجان‌بر کشم[۴] زتودندان
چون‌زجان[۵] خوشتری‌بدندانم

مُهر مِهر تو برنگین دلست
تاج عهد[۶] تو بر سر جانم

باچنین ملك درولایت عشق
انوری نیستم سلیمانم

۲۳۲

ترا من دوست میدارم ندانم چیست درمانم
نه‌روی هجر می‌بینم نه راه وصل می‌دانم

نپرسی‌هر گز احوالم[۷] نسازی چارهٔ کارم
نه‌بگذاری که‌باهر کس‌بگویم رازپنهانم

دلم بردی و آنگاهی‌بپندم[۸] صبر فرمائی
مکن‌تکلیف‌ناواجب که بی‌دل‌صبر[۹] نتوانم

اگر بامن‌نخواهی‌ساخت‌جانم‌همچودل‌بستان
که‌بی‌وصل تواندردل وبال‌دل[۱۰] بودجانم

---

۲۳۱ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۲۳۲ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ متن‌مطابق نسخهٔ‌ت است ـ سایر نسخ: غم من‌نیست‌من ۲ـ پ: فرمانم ۳ـ پ : کر
۴ـ م : سر کشم ۵ـ ت ، د : که زجان ۶ـ ع : عشق ـ د : عقد ۷ـ م: ازحالم
۸ـ هـ ، پ : به‌بی‌دل ۹ـ ع : که دل‌بی‌صبر ۱۰ـ پ : وبال تن

۲۲۳

از عشقت ای شیرین صنم گرچه بسر برمی‌زنم
نه یار دیگر میکنم نه رای دیگر می‌زنم

توشاه خوبانی ومن تا روز بر رخسار خود هر شب بدارالضرب غم برنام توزر می‌زنم
تاشد[1] دلم آویخته در حلقهٔ زلفین تو سراز هوای دلبران چون حلقه بر درمی‌زنم[2]
دل برد ودامن در کشید[3] تاپای بند وصل تو[4] هر شب دو دست از هجر غم[5] تاروز بر سر میزنم[2]

۲۲۴

بیا ای راحت جانم که جان را برتو افشانم
زمانی باتو بنشینم ز دل این جوش بنشانم

زحال دل که معلومست که هم این بود وهم آن شد بگویم شمّه‌ای با تو ترا معلوم گردانم
بدندان مزد جان خواهی که آیی یکزمان بامن گواه آری روا باشد حریف آب دندانم
مرا گوئی چه داری تو که پیش من کشی آنرا چه دارم هرچه دارم من نشاید آن ترادانم
یکی دریای خون دانم که آنرا دیده می گویم یکی وادی غم دانم که آنرادل همی خوانم

۲۲۵

من که باشم که تمنّای وصال تو کنم
یا کیم تا که حدیث لب وخال تو کنم

کس بدرگاه خیال تو نمی‌یابد راه[6] من چه بیهوده تمنّای وصال تو کنم

---

۲۲۳ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق، ص ۲۲۴ ـ نسخه‌ها : هـ ، چ ۲۲۵ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ، ت ، ع ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق ، ص : باشد ۲ـ نسخهٔ ل فقط دوبیت آخر این غزل را دارد. ۳ـ ق ، پ : در کشد

۴ـ ق ، م : وصل او ۵ـ م : ازهجر او ـ پ : ازهجر تو ۶ـ د : بار

کلهٔ عشق تو در پیش تو نتوانم[۱] کرد ساکتم[۲] تا که شبی‌پیش خیال تو کنم

از سر مردمیی گرتو کلاهی نهیم[۳] مردم چشم‌وسرم[۴] طرف[۵] دوال‌تو کنم

وربچشم تو درآید سخنم تابزیم در غزلها صفت چشم غزال تو کنم

شعرمن سحرشدوشد بکمال ازپی آن که همی وصف جمال بکمال تو کنم

چشم توسحر[۶] حلالست‌وحرامست مرا شاعری‌هرچه[۷] نه‌برسحرحلال تو کنم[۸]

۲۲۶

بازچون در خورد همّت می کنم

سرفدای تیغ نهمت[۹] می کنم[۱۰]

قیمت یك بوس[۱۱] اوصدبدره‌زر[۱۲] گر کنم با او[۱۳] خصومت می کنم

من‌دهان‌خوش‌می کنم‌لیکن کجاست وه که یك‌جو زانچ قیمت می کنم

دوشم‌آن دلبر گرفت اندر[۱۴] کنار یك‌زمان یعنی که رحمت می کنم

بر سر آن نکته‌ای دریافتم گرچه دانستم که زحمت می کنم

چشم کردم‌شوخ و گفتم‌ای‌نگار[۱۵] بر سر[۱۶] پا نیز خدمت می کنم

---

۲۲۶ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ه ، چ : کله ازعشق تودرپیش کسان نتوان ۲ـ م ، چ : ساکنم ۳ـ م ، ع ، ص ، ق ازسر مردمی کز تو کلاهی بنهیم ـ ع ، چ : بنهم ۴ـ ت : چشم سرم ۵ـ د : طوف ـ ه ، چ : پیش ۶ـ ق : سحر چشم تو ۷ـ ق : گر چه ۸ـ این بیت در ت ، د نیست. ۹ـ پ، ص : تهمت ـ سایرنسخ : نهمت ۱۰ـ این غزل‌درنسخهٔ ق باردیف‌می کشم بجای«می کنم»آمده‌است. ۱۱ـ م : بوسه ۱۲ـ ق ، چ : گنج‌زر ۱۳ـ ع : باخود ۱۴ـ ع : گرفته در ۱۵ـ د : بانگار ۱۶ـ د : برسری

۲۲۷

تا نپنداری[1] که دستان می کنم
اینکه ازدست[2] تو افغان می کنم

کارم از هجران بجان آورده‌ای[3] — جان‌خوشست‌این‌ناخوشی‌زان‌می کنم
دوستی گوئی نه از دل می کنی — راست‌می‌گوئی که از جان‌می کنم
نفی تهمت را اگر دشوار عشق — پیش هر کس بردل آسان‌می کنم
بی‌لب ودندان شیرین تو صبر — از بن سی و دو دندان‌می کنم
بر من از خورشید هم پیداترست — کان بگل خورشید پنهان‌می کنم
دامن از من در مکش تا هردمت — رشوتی تو در گریبان‌می کنم
زر ندارم لیکن از دریای طبع — هر زمانت[4] گوهر افشان‌می کنم
اهل‌شو در عشق تا چون انوریت — جلوهٔ اهل خراسان‌می کنم

۲۲۸

بی‌تو جانا زندگانی می کنم
وزتو این معنی نهانی می کنم

شرم باد از کار خویشم تا چرا — بی‌تو چندین زندگانی‌می کنم
تونه و من در جهان زندگان[5] — راستی باید گرانی می کنم
صبر گویم‌می کنم‌لیکن‌چه‌صبر[6] — حیلتی چونین که[7] دانی‌می کنم

---

۲۲۷ – نسخه‌ها : هـ ، ل ، ت ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۲۲۸ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ، ت، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، ق : هان نپنداری ۲– ع ، د : ازهجر ۳– ع ، د ، ق : آورده‌ام

۴– هـ ، چ : هرزمانی ۵ـ ق ، ص : زندگی ـ د ، ع : از زندگان ۶ـ د : چو صبر

۷– ق : حیلتی چونانکه ـ م ،ع : حیلهٔ چونین که

از غمم شادی و تا بشنیده‌ام | از غم خود شادمانی می کنم
در همه راه تمنّا کردمی[1] | بر سرره دیده بانی می کنم

۲۲۹

هر غم که ز عشق یار می‌بینم
از گردش روزگار می‌بینم

بیداد فلك از آنکه[2] دی بودست[3] | امروز یکی هزار می‌بینم
تا شاخ زمانه کی گلی زاید | اکنون همه زخم خار می‌بینم[4]
دربند دمی[5] که بی غمی باشم[6] | بنگر[7] که چه انتظار می‌بینم
در هر دل دوستی بناميزد | صد دشمن آشکار می‌بینم
آن می‌بینم که کس نمی‌بیند | آری نه باختیار می‌بینم
با دست زمانه در جهان حقّا | گر پای کس استوار می‌بینم[8]
گردون نه شمار با یکی‌دارد | نام همه در شمار می‌بینم
با دهر مساز[9] انوری کاری | کین کار نه پایدار می‌بینم

---

۲۲۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، م ، ع : کردنه ـ پ ، د ، ص : کردنی ۲ـ پ ، ت : چنانك ۳ـ ع : دی بودآن ۴ـ پ : این بیت را ندارد و نسخهٔ ت هم اوراق آن در اینجا پس وپیش و صفحهٔ ۱۱۱ و ۱۱۲ مقدم و مؤخر و صفحهٔ ۱۱۰ بصفحهٔ ۱۱۲ وصل گردیده . ۵ـ پ ، ص ، ق : غمی ۶ـ ص ، پ : باشد ۷ـ د : بینی ۸ـ پ : این بیت را ندارد . ۹ـ ه ، چ : با دهربساز ـ پ ، ق ، م : بردهرمساز

۲۳۰

دل را بغمت نیاز می‌بینم
کارت همه کبر وناز می‌بینم

وان جامه که دی وصل ما بودی — اکنون نه بر آن طراز می‌بینم
صد گونه زیان همی پدید آید — سرمایهٔ دل چو باز می‌بینم
آنرا که فلك همی کند نازش — او را بتو هم نیاز می‌بینم
هین چند که زلف گردهٔ تو — بردست غمت دراز می‌بینم

۲۳۱

سر آن دارم کامروز بر یار شوم
بر آن دلبر دردی کش عیّارشوم

بخرابات و می و مصطبه ایمان آرم — وز مناجات شب و صومعه بیزار شوم
چونکه شایسته سجاده و تسبیح نیم — باشد ای دوست که شایستهٔ زنّار شوم[۱]
کار می‌دارد ومعشوق وخرابات وقمار — کی‌بود کی، که دگر برسرانکار[۲] شوم
خوردبرعیش خوشم توبه‌فراوان زنهار — ببر می همی از توبه بزنهار شوم
تواگر معتکف توبه همی‌باشی باش — من همی معتکف خانهٔ خمار شوم[۳]
رو تو وقامت موذن که‌مرازین‌مستی — تاقیامت سر آن نیست که هشیارشوم[۴]

---

۲۳۰ ــ نسخه‌ها : هـ ، چ   **۲۳۱** ــ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ ق : دیدارشوم   ۲ــ م ، ص : که دگرباز درآن‌کار ــ ت : که دگرباره درآن‌کار

۳ــ این بیت در ق نیست.   ٤ــ د : این بیت را ندارد.

۲۳۲

روز دو از عشق پشیمان شوم

توبه کنم باز و بسامان شوم

باز بیك وسوسهٔ دیو عشق / بار دگر با سر[۱] دیوان شوم

بس که ز عشق تو اگر من‌منم / گبر شوم باز و مسلمان‌شوم

بلعجبی جان من از سر بنه / کانچه کنی من بسر آن شوم

دوست توئی کاج بدانستمی / کزتو بپیش که بافغان شوم

من‌تو نگشتم[۲] که بهر خرده‌ای[۳] / که بفلان گاه ببهمان شوم

ازبن دندان بکشم جور تو / بو که ترا بر سر[۴] دندان شوم

۲۳۳

چگوئی باتو در گیرد که ازبندی برون آیم

غمی با تو فرو گویم دمی با تو برآسایم

من بیچاره پندارم که از جائی همی آیم / ندارم[۵] جای آن لیکن چوتو[۶] بامن‌سخن گوئی

مرا گوئی کزین[۷] آخر چه‌میجوئی چه‌میجویم[۸] / کمر تا ازتو بربندم[۹] فقع تا ازتو بگشایم

غمی‌دارم اگرخواهی بگویم باتوورنه نه[۱۰] / بدارم[۱۱] دست‌ازاین‌معنی‌همان‌دستی‌همی‌خایم

بجان گربوسه‌ای‌خواهم‌بده‌چون‌دل گروداری / مترس‌ارچه[۱۲] تهی‌دستم‌ولیکن پای‌برجایم

---

۲۳۲ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق، ص **۲۳۳** ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ع ، ت، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م ، ق ، ص ، ت : برسر ۲ـ پ : بکشتم ۳ـ ع : خوردهٔ ۴ـ ت ، ص ، د : درسر ۵ـ ق ، ص : ندارد ۶ـ ع ، م : توچون ۷ـ م : گریز ۸ـ ق ، ص: چه‌می‌جوئی ۹ـ د : دربندم ۱۰ـ پ ، م : ور نی نی ۱۱ـ ق ، د : ندارم ۱۲ـ ق ، ص : ارمن

اگر دستی نهم بر تو نهادم دست بر ملکی   و گرنه بی‌تو تنگ آید[۱] همه آفاق در پایم[۲]
فراقت هر زمان گوید که بگریز انوری رستی   اگر می‌راستی خواهی چو[۳] هندو نیست پروایم

۴۳۴

تا رخت دل اندر سر زلف تو نهادیم
بر رخ زغم عشق تو خونابه گشادیم
در کار تو جان را بجفا نیست گرفتیم   در راه تو رخ را[٤] بوفا راست نهادیم[٥]
در آرزوی روی تو از دست برفتیم   واندر طلب وصل تو از پای فتادیم[٦]
چون فتنهٔ دیدار تو گشتیم بنا کام   در بندگی روی تو اقرار بدادیم
تا بستهٔ بند اجل خویش نگردیم   از بند غم عشق تو آزاد مبادیم
نی‌نی باجل هم نرهیم از غم عشقت   با عشق تو میریم که با عشق تو زادیم

---

۴۳۴ – نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، م ، ق ، ص

۱– ت ، د : آمد   ۲– ق : برجایم –– ع : درنایم   ۳– ق : می راست خواهی همچو – ت : می‌راست خواهم همچو   ٤– ت ، م : توتن را   ٥– درنسخهٔ چاپ هند بجای بیت متن بیت زیر آمده‌است :

در دامن اندوه و بلا پای کشیدیم   از سر کله صبر و ملامت بنهادیم :

٦– این بیت در ق ، ص ، ت نیست – درنسخهٔ چاپ هند بعد ازاین بیت بیت زیر افزوده شده است

توسر بخداوندی ما نیز فرود آر (اصل: آرد)   در بندگی روی تو چون داد بدادیم

۲۳۵

آخر بمراد دل رسیدیم
خود را وترا بهم بدیدیم

از زلف تو تابها[1] گشادیم — وز لعل تو شربها[2] چشیدیم
بی آنکه فراق هم نفس بود — با تو نفسی بیارمیدیم
بردست تو توبها شکستیم — برتن ز تو[3] جامها دریدیم
ناز تو بطبع[4] دل ببردیم — راز تو بگوش جان شنیدیم
با ما بزبان رسم و عادت — زرقی که فروختی خریدیم
سر بر خط عهد تو نهادیم — خط گرد زمانه در کشیدیم

۲۳۶

ای روی خوب تو سبب زندگانیم
یك روزه وصل تو طرب جاودانیم

جز باجمال تو نبود شادمانیم — جز با وصال تو نبود کامرانیم
بی یادروی خوب تواریك[6] نفس زنم — محسوب نیست آن نفس اززندگانیم
دردی[7] نهانیست مرا از فراق تو — ای شادی تو آفت[8] درد نهانیم

---

۲۳۵ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۲۳۶ – نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، م ، ق ، ص

۱– ه : نافها ۲– ق ، پ : نوشها ۳– ع ، م : برسازتو – ه : بریادتو ۴– ق : نام تو بطوع ۵ – ع ، م : عیش ۶ – م : کریك ۷ – ت ، ل : دردی – نسخ دیگر : درد ۸– پ ، ت ، ص ، م : شادیوسلامت

۲۳۷

دل بدادیم و جان نمیخواهیم
خلوتی جز نهان نمیخواهیم

از نهانی که هست خلوت ما — پای دل درمیان نمیخواهیم[۱]
خدمت تومرازجان بیش است — شایدارزانکه جان نمیخواهیم[۲]
هستی جان ودل خصومت ماست — هستی[۳] هردوان نمیخواهیم
باتوبوی وجودجان نه خوشست[۴] — لقمه بر استخوان نمیخواهیم
من ومعشوقه و براین مفزای[۵] — زحمت دیگران نمیخواهیم
گر بود شیشه‌ای نباشد بد — مطربی قلتبان نمیخواهیم[۶]

۲۳۸

درمان دل خود از که جویم
افسانهٔ خویش با که گویم[۷]

تخمی که نروید آن چه[۸] کارم — چیزی که نیابم آن چه[۸] جویم
آورد فراق زرد روئی[۹] — دور از رخت ای صنم[۱۰] برویم
ای یوسف عصر[۱۱] بی‌رخ تو[۱۲] — بیت‌الاحزان شدست کویم

۲۳۷ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ع ، م ، ق ، ص **۲۳۸** ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت فقط در ع است. ۲ـ ق ، پ این بیت را ندارد. ۳ـ ل : زحمت
۴ـ ل : چنان خوش نیست ۵ـ ع : معشوق ومسری زین‌پس ۶ـ این بیت هم فقط در ع
است. ۷ـ م ، ق: باکه جویم ۸ـ ع : از چه ۹ـ ق : روی در روی ـ پ ، ص :
ز روی زودی ۱۰ـ ق : ای جوان ۱۱ـ ص : مصر ۱۲ـ م ، ع : خویش بی‌تو

اندر ره حرص[1] با دو همراه — چون بیم و امید چندپویم
من تشنه بر آن[2] لبم و گرچند — بر چهره همی‌رود دو جویم
بی‌سنگ شدم زفرقت آری[3] — وقتست اگر نه سنگ و رویم

۲۳۹

ای بندهٔ روی تو خداوندان
دیوانهٔ زلف[4] تو خردمندان
بازار جمال روی خوبت را — آراسته رسته رسته دلبندان
درهرپس[5] در مجاوری داری — گریان ودرانتظار[6] دل‌خندان
چندین چکنی بوعده دربندم — ایام وفا نمی‌کند چندان
گوئی مشتاب تا که وقت آید[7] — گرخواهی[8] و گرنه ازبن‌دندان
از خوی بدت شکایتی دارم — کان‌نیست[9] نشان[10] نیك پیوندان
هجرت بجواب آن پدیدآمد — گفت اینت غم انوری سروسندان[11]

۲۴۰

عشق بر من سر نخواهد آمدن
پا از این گل[12] برنخواهد آمدن
گرچه در هر غم دلم صورت کند — کز پیش دیگر نخواهد آمدن
من[13] همی دانم که تاجان‌درتنست — بردل این غم سرنخواهد آمدن

---

۲۳۹ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص   ۲۴۰ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ع : عشق   ۲ ـ ع : تشنهٔ آن   ۳ ـ ق ، م : ز فرقت تو ـ ع : ز محنت‌آری
٤ـ ص ، ق ، م : کوی   ۵ـ ق : گوشه در   ۶ـ ت ، ع : وبرانتظار   ۷ـ ع:آمد
۸ـ پ ، ع : خواهم   ۹ـ د : کینست   ۱۰ ـ ع : فسان   ۱۱ـ م : سر و دندان
۱۲ـ ص : پایم از گل   ۱۳ـ ق : این

برنیاید چرخ با خوی بدش — صبر دائم برنخواهد آمدن
عمر بیرون‌نشد بدرد[۱] انتظار — وصلش از در نخواهد آمدن
چون بحسن ازماه‌بیش آمد[۲] بجور — زاسمان کمتر نخواهد آمدن
گویمش حال[۳] من ازعشقت بپرس — کز منت باور نخواهد آمدن
گویدم جانی کم[۴] انگار انوری — بی‌تو طوفان برنخواهد آمدن

۲۴۱

عاشقی چیست مبتلا بودن
باغم و محنت آشنا بودن

سپر خنجر بلا گشتن — هدف ناوك قضا بودن
بند معشوق چون به‌بستت پای[۵] — از همه بندها جدا بودن
زیر بار[۶] بلای او همه عمر — چون سر زلف او دوتا بودن
آفتاب رخش چورخ بنمود — پیش او ذرهٔ هوا بودن
بهمه محنتی رضا دادن — وز همه دولتی جدابودن
گر لگدکوب صدجفا باشی — همچنان بر سر وفا بودن
عشق اگر استخوانت آس کند — سنگ زیرین آسیا بودن

۲۴۲

هم مصلحت نبینی روئی بما نمودن
زایینهٔ دل ما زنگار غم زدودن

زانجا که روی کارست خورشید آسمان‌را — با روی تو چه‌رویست جزبندگی نمودن

۲۴۱ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص **۲۴۲** ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : زدرد ۲ـ پ ، ق : آید ۳ـ ق : گفتم احوال ـ ت : گویمش جان
۴ـ ق ، ت : گفت جان راکم کن ۵ـ د : ببندت پای ـ پ : چو نیست بپای
۶ـ ص ، ق : زیر پای

برچیست این تکبر وین راهمی چه خوانند | آخر دلت نگیرد زین خویشتن ستودن
در دولت تو آخر مارا شبی بباید | زلف کثرت بسودن قول[۱] خوشت شنودن
احسنت والله الحق داری رُخان زیبا | کردم ترا مسلّم در جمله دل ربودن
گفتی که خون وجانت مارا مباح باشد[۲] | فرمان تراست آری نتوان برین فزودن

۲۴۳

آتش ای دلبر مرا برجان مزن
در دل مسکین من دندان مزن

شرط وپیمان کرده‌ای در دوستی | دوستی کن شرط بر پیمان مزن
هجر ووصلت درد و درمان منست | مردمی کن وصل برهجران مزن
دیدهٔ بخت مرا گریان مکن | گردن بخت مرا خندان[۳] مزن
چشم را گو در رخم خنجر مکش | زلف را گو بر دلم چوگان مزن
پردهٔ یاقوت[۴] بر پروین مبند | خیمهٔ سنجاب برسندان مزن
جان ودل چون هردو همراه تواند[۵] | گر مسلمانی ره ایشان مزن

۲۴۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ ق ، ص ، ع : گفت ۲ـ پ : خون جانت ما را مباح گردان ـ ه : کهخون چون تو بر من باشد ۳ـ پ ، چ ، م : چندان ۴ـ پ ، م ، چ : ازیاقوت ۵ـ م : جان‌مرجان تواند .

۲۴۴

بعمری آخرم روزی وفا کن
ببوسی حاجتم روزی روا[1] کن

جفا[2] کن با من آری تا توانی — توهمچون روزگار آری[3] جفا کن
برنجم از تو رنجم را شفا[4] باش[5] — بدردم از تو دردم را دوا کن
چو در عشق تو سخت افتاد کارم — تو نیز این راه بی‌رحمی رها کن

۲۴۵

ای بت یغما دلم یغما مکن
شادمان جان مرا شیدا مکن

روی خوب‌ازچشم من‌پیدامدار — راز پنهان مرا پیدا مکن
ملك زیبائی مسلّم شد ترا — شکر آنرا باز نا زیبا مکن
در سر کبر و جفا هر ساعتی — با چو من سودائیی‌صفرامکن
بدهم ارامروزجان‌خواهی‌زمن — چون باجام می[6] فردا مکن

۲۴۶

ز من حجرهٔ خویش پنهان مکن
جهان بردل من چو زندان مکن

سلامی که می گفته‌ای تا کنون — اگر بیشتر نیست کم زان‌مکن

---

۲۴۴ ـ نسخه‌ها: ه ، پ ، ل، م ، ق ، ص‌ج ۲۴۵ ـ نسخه‌ها : ه ، چ ۲۴۶ ـ نسخه‌ها : ه ، ل، ج

۱ـ م : ببوئی حاجتم روزی دوا ــ ه : ببوسی زان لبم حاجت روا ۲ـ ه : وفا ۲ـ ه : نه همچون روزگار آخر ٤ـ پ : دوا ٥ـ ص ، چ : بخش ٦ـ ه : چون بانجام منی

اگر در دل تو مسلمانی‌است پس آهنگ خون مسلمان مکن
سخن باز گیری ز چاکر همی مکن جان مکن جان مکن جان مکن

۲۴۷

روی خوب خویش را پنهان مکن
دل بدست تست قصد جان مکن

حجرهٔ بیداد آبادان مخواه خانهٔ صبر مرا ویران مکن
هرزمان گوئی بریزم خون تو رغم بدخواهان مگوی و آن مکن
سر مگردان ازمن‌وای جان‌مرا درهوای خویش سر گردان مکن
انوری را بی جنایت ای‌نگار درغم هجران خود گریان مکن

۲۴۸

شرم‌دار آخر جفا چندین مکن
قصد آزار من[۱] مسکین مکن

پائی[۲] ازغم در رکاب آورده‌ام بیش‌ازاین‌اسب جفا‌ازین مکن
در غم ماه گریبانت مرا هر شبی‌دامن پر ازپروین مکن
چند گوئی یار دیگر می کنم هرچه‌خواهی کن‌ولیکن‌این‌مکن
بوسه‌ای‌خواهم‌طمع‌درجان کنی نقد کردم[۳] گیرو[۴] هان‌وهین‌مکن
چون‌سبکروحی گران کابین‌مباش جان‌شیرین نازناشیرین[۵] مکن

۲۴۷ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ   **۲۴۸** ــ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ
۱ــ ص : آزار دل   ۲ــ پ ، ت : پای ــ د ، ص ، م ، ع : پایم   ۳ــ ق : کردم آنهم
۴ــ د : گیرو ــ نسخ دیگر : گیر   ۵ــ ق : بازبا شیرین ــ م ، ع : نازها شیرین

عشق را گوئی[۱] فلان‌را خون‌بریز	عشق را خون‌ریختن تلقین مکن
ای پسرعید[۲] ترا قربان بسی است	انوری را از میان تعیین مکن

۲۴۹

ز من برگشتی ایدلبر دریغا روزگارمن	شکستی عهدمن یکسر دریغاروزگارمن
دلم جفت عنا کردی بهجرم مبتلا کردی،	وفا کردم جفا کردی دریغاروزگارمن
دلم‌درعشق‌توخون شدخروش‌من‌بگردون‌شد	امیدمن دگرگون‌شد دریغاروزگارمن
توبامن‌دل‌دگرکردی‌بشهرودەسمرکردی	شدی باردگرکردی دریغاروزگارمن

۲۵۰

ای باد صبحدم خبری ده زیار[۳] من
کزهجراوشدست پژولیده[۴] کارمن

اوبود غمگسار من اندرهمه جهان[۵]	اورفت‌ونیست‌جزغم[۶] اوغمگسارمن
بی‌کارنیستم که مرا عشق اوست کار	بی‌یارنیستم چوغمش هست[۷] یارمن
هرگونه‌ای‌شمارگرفتم‌زروزوصل[۸]	هرگز نبود فرقت او در شمار من
کوآن کسی که کرد[۹] شکایت زروزگار	تا بنگرد بروز من وروزگار من
پرخون‌دل‌و کنارهمی‌خوانم‌این‌غزل	بربود روزگار ترا از کنار من

---

۲۴۹ — نسخه : ه ۲۵۰ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : گفتی ۲ـ ت ، د ، م ، ع : عیدپیوند ۳ـ ص : بیار ۴ـ ه ، م : بشولیده

۵ـ م : اندرجهان ولی ۶ـ ب ، م : امروزنیست جزغم ۷ـ ق : غم اوست

۸ـ پ ، ص ، ق ، م : همواره درشمار رهی بود گرتنم ـ ه : هرگزنه جزشمار ۹ـ ص : داشت

۲۵۱

چو کرد خیمهٔ حسنت طناب خویش مکین
خروش عمر برآمد ز آسمان و زمین

جهانیان همه واله شدند ومی گفتند یکی که کو تن وجان ویکی که کودل ودین
شگفت ماندم دربارگاه دولت تو ازآنکه دیدم از این دیدهٔ حقیقت بین
رواق حجرهٔ دل ساخت سمت بهر تو بخت براق روضهٔ جان کرد عقل بهر تو زین
سؤال کردم دوش از خیال بوالعجبت که از چه حیله شوم زان دولعل شکرچین
چو یافت موی تو در کوی دلبری امکان چو یافت روی تو در راه عاشقی تمکین
ز جزع حاصل درحال شد روان پیدا بجادوان حزین و بساکنان حزین
یکی بحیله همی گفت موسی آمدهان یکی بمرو[1] همی گفت عیسی آمدهین

۲۵۲

ایمن ز عارض تو[2] این خط سیاه تو
گوئی که بروم آمد از زنگ سپاه تو

بر غبغب چون سیمت ازخط سیه گوئی مشك است طرازنده برطرّهٔ ماه تو
تا ابر ترا دیدم بر گرد مه روشن چون رعد همی نالم هر لحظه ز ماه تو

---

۲۵۱ ـ نسخه ها : ه ، ج   ۲۵۲ ـ نسخه ها : ه ، ج

۱ـ ظ : بمژده   ۲ـ ه : ایمن برعارض تو

۲۵۳

ای قبای حسن بربالای تو
مایهٔ خوبی رخ زیبای تو

یاد زلفت[۱] برد آب روی صبر[۲] — آتش غم گشت خاك پای تو
صدهزاران دل بغوغا برده‌ای — شهر پر شورست از غوغای تو
هرچه‌خواهی ازستمکاری‌بکن — می‌نگردد چرخ جز بارای تو
گربخدمت کم‌رسد[۳] معذوردار — کزغم تو نیستم پروای تو

۲۵۴

تُرك من ای من سگ هندوی تو
دورم از روی تو دور از روی تو

برلب[۴] وچشمت نهادم دین و دل — هردو برطاق خم ابروی تو
من بگردت کی‌رسم چون‌باد را — آب رویت پی کند در کوی تو
گوئی ازمن بگذران می‌نگزرد[۵] — این کمان را هم‌تو و بازوی[۶] تو
نیست یك‌نیر نگ[۷] تو بی بوی‌خون — گر مرا[۸] رنگیست درپهلوی تو
روز را رویت بسیلی خواست‌زد — گر نه[۹] دستی برنهادی موی تو
زلف مرزنگوش را دور قبول[۱۰] — باسری[۱۱] شد با سر گیسوی[۱۲] تو
ماهی از خوبی خطا گفتم نه‌ای — پوست‌سوی‌اوست‌مغزازسوی‌تو[۱۳]

---

۲۵۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ — ۲۵۴ ـ نسخه : ه ، ل ، د ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : تا دوزلفت ۲ـ ق : فقر ۳ـ پ : رسم ٤ـ ه ، چ : برلب — نسخ دیگر: بی‌لب ۵ـ ق : می‌نگذرد ـ ص : می‌بگذرد ٦ـ ق : سزد بازوی ۷ـ ت : یك‌نیرنگ ـ نسخ دیگر: ازنیرنگ ۸ـ پ ، ق : هر کرا ۹ـ ق ، ع : گرچه ۱۰ـ ق : رد و قبول ۱۱ـ ق ، ص : اسپری ۱۲ـ د ، ع : باسرو گیسوی ۱۳ـ این‌بیت درع نیست.

۲۵۵

ای جان من بجان تو کز آرزوی تو
هست آب چشم من همه چون آب جوی تو

ای من غلام آن خم گیسوی مشکبوی افتاده در دو پای تو از آرزوی تو
هر شب خیال روی تو آید بپیش من تا روز من کند بسیاهی چو موی تو
بر بند نامه موی بنزدیك من فرست تا جان بجای نامه فرستم بسوی تو
در کوی تو ببوی تو جان می‌دهم چو باد گر بوی تو بمن بدهد خاك کوی تو

۲۵۶

جرم رهی دوستی روی تو
آفت سودای دلش موی تو

دل نفس عشق تو تنها زند در همه دلها هوس روی تو
ناوك غمزه مزن آندان که او کشته هر غمزدهٔ خوی تو
هست بسی یوسف یعقوب رنگ پیرهنی کوست دروبوی تو
از در خود عاشق خودرا مران رحم کن انگار سگ کوی تو

۲۵۷

ای مردمان بگوئید آرام جان من کو
راحت فزای هر کس محنت رسان[1] من کو

نامش همی نیارم بردن بپیش هر کس گه گه بناز[2] گویم سرو روان من کو

---

۲۵۵ ـ نسخه ها : ه ، چ ۲۵۶ ـ نسخه ها : ه ، چ ۲۵۷ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ ـ ل ، م : ستان ۲ ـ م : نیاز

در بوستان شادی هر کس[1] بچیدن گل — آن گل که نشکفیدست در[2] بوستان من کو
جانان من سفر کرد با او برفت جانم — باز آمدن از ایشان[3] پیداست آن من کو
هرچند در کمینه نامه همی نیرزم[4] — در نامهٔ بزرگان زو داستان من کو
هر کس بخان ومانی دارند مهربانی — من مهربان ندارم نامهربان من کو

۲۵۸

ای برده دل من و جفا کرده
با فرقت خویشم آشنا کرده

آخر بجفا مرا بیازردی — در اوّل دوستی وفا کرده
روی از تو بتا چگونه گردانم — پشت ازغم عشق تو دوتا کرده
هر روز مرا هزار بدگوئی — من بر تو هزار شب دعا کرده
ای رنج فراق روی و موی تو[5] — جان ودل من زمن جدا کرده
وانگه من مستمند بی دل را — در محنت عاشقی رها کرده

۲۵۹

ای ایزد از لطافت محضت بیافریده
واندر کنار رحمت واطفت بپروریده

لعلت بخنده توبهٔ کروبیان شکسته — جزعت بغمزه پردهٔ روحانیان[6] دریده
بر گلبن امل چوتو یك شاخ ناشکفته — دربیشهٔ ازل چو تو یك مرغ ناپریده[7]

---

۲۵۸ — ﻫ ، ل ، چ ۲۵۹ ـ ﻫ ، پ ، ل ، ت ، د،ع ، م، ق ، ص ، چ
۱ـ پ : هرکز ۲ـ ص ، ق : بشکفیدست از ـ ق : کەبشکنندش در ۳ـ م : ز ایشان
٤ـ ق : بیردم ٥ـ ﻫ ، چ : روی خوب تو ٦ـ ق : قدوسیان ۷ـ نسخ د ، ت ، ص ، ق این بیت را ندارد.

مشاطگان عالم علوی زرشک خطت[۱] حوران خلد را بهوس نیل بر کشیده[۲]
ای سایهٔ کمال[۳] تو بر شش‌جهت فتاده واوازهٔ جمال[۴] تو در نه[۵] فلك شنیده
ای ازخیال روی تواندر خیال هر کس ماه[۶] دگربرآمده‌صبحی[۷] دگردمیده
درآرزوی[۸] سایهٔ قدّ تو هر سحر گه فریاد خاك کوی تو برآسمان رسیده
مارا برایگان بخر ازما و داغ برنه ای‌درد وداغ عشق تراما بجان[۹] خریده

۲۶۰

ای رخت رشك آفتاب شده
آفتاب از رخت بتاب شده
آفتابیست آن دو عارض تو زلف تو پیش او نقاب شده
زود بینم ز تیر غمزهٔ تو عالمی سر بسر خراب شده
گرچه‌هست‌ای پریوش مه‌رو بتگری را رخت‌ماب شده
هست برآتش غم هجرت جگر انوری کباب شده

۲۶۱

هرگز از دل خبر نداشته‌ای
بردلم[۱۰] رنج ازآن گماشته‌ای
سپر افکنده[۱۱] آسمان تا تو رایت جور برفراشته‌ای

۲۶۰ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ ۲۶۱ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ ق : قدت ۲ـ د ، ع : درکشیده ۳ـ د : جمال ۴ـ د : کمال ۵ـ پ : هرنه ۶ـ ت ، د ، ق : ماهی ۷ـ ق : صحن ـ پ ، ق ، ع ، چ : صبح ۸ـ ت : وز آرزوی ۹ـ م : من بجان ۱۰ـ م : دردلم ۱۱ـ پ ، م : افکند

که‌خورد برزتو که توهر گز — تخم پیوند کس نکاشته‌ای
همرهی جسته‌ای‌زمن وانگه — در میان رهم گذاشته‌ای

۲۶۲

تا دل من برده‌ای قصد جفا کرده‌ای
نی بر من بوده‌ای نی‌غم من خورده‌ای

هست بنزدیك‌خلق جرم من وتوپدید — من رخ تو دیده‌ام تو دل من برده‌ای
ای زمن دلشده بی گنهی سر متاب — یا خبری بازده گر ز من آزرده‌ای
دل ببری وانگهی باز کشی دل زمن ؟ — من‌نه درین پرده‌ام گرتو درین‌پرده‌ای
چون‌بتو دارم امید روی‌مگردان زمن — زانکه مراپیش‌ازاین‌چون‌نه‌چنین کرده‌ای

۲۶۳

سهل میگیرم چو با ما کرده‌ای
گر چه می گیرم که عمدا کرده‌ای

من خود از سودای تو سر گشته‌ام — هر زمان با من چه صفرا کرده‌ای
کشتی صبرم شکسته از غمت — چشمم از خونابه دریا کرده‌ای
جان نخواهم برد امروز از تو من — وصل را چون وعده فردا کرده‌ای
ناز دیگر می کنی هر ساعتی — شاد باش احسنت زیبا کرده‌ای
روی خوبت را بسی‌پشتی زموست — این دلیریها از آنجا کرده‌ای
انوری چون در سر کار تو شد — بر سر خلقش چه رسوا کرده‌ای

---

۲۶۲ ـ نسخه ها : ه ، چ ۲۶۳ — نسخه‌ها : ه ، چ

۲۶۴

مسکین دلم بداغ جفا ریش کرده‌ای
جوراز همه جهان تو بمن بیش کرده‌ای

دل ریش شد هنوز جفا میکنی بر او — ای پر نمك دلم همه بر ریش کرده‌ای
برعاشقان جفا کنی ای‌دوست روز وشب — لیکن ز جمله بر دل ما بیش کرده‌ای
گفتی که ازفراق چه رنجت همی‌رسد — آری قیاس ما ز دل خویش کرده‌ای

۲۶۵

بر مه از عنبر عذار آورده ای
بر پرند از مشك مار آورده ای

برحریر از قیر[1] نقش افکنده‌ای — بر گل ازسنبل نگار آورده‌ای
هرچه‌خوبان رابکار آیدزحسن — در خط مشکین بکار آورده‌ای
بیش رخ منمای کاندر کارتن[2] — روح‌راچون‌زیروزار[3] آورده‌ای
دوش‌می کردی حساب عاشقان — انوری را در شمار آورده‌ای

۲۶۶

تا که دستم زیر سنگ آورده‌ای
راستی را روز من شب کرده‌ای

ازغم عشق تو دل خون میخورد — وای آن مسکین که با او[4] خورده‌ای

۲۶۴ ـ نسخه ها : هـ، چ ۲۶۵ ـ نسخه‌ها : هـ، پ، م، ق، چ ۲۶۶ ـ نسخه‌ها : هـ، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، چ

۱ـ ق: ازقبه ۲ـ پ: ناز تن ـ هـ : ملك تن ۳ـ پ، ق : زیرزار ٤ ـ ق : باری این می‌ازکجا تو ـ د، م : آن مسکین که بازو

یك بریشم کم کن از آهنگ[1] جور — گر نه با ایّام در یك پرده‌ای[2]
دل همی دزدی و منکر می‌شوی — بازیی نیکو بکو آورده‌ای[2]
با چنین دست اندرین بازی مگر[3] — سالها این نوع می پرورده‌ای
انوری دم درکش و تسلیم کن[4] — کین ستم برخویشتن خود کرده‌ای[5]

۲۶۷

دامن اندر پای صبر[6] آورده‌ای
پس به بیداد آستین بر کرده‌ای[7]

هرزمان گوئی چه خوردم زان تو — بیش‌ازاین‌چبود[8] که‌خونم‌خورده‌ای
یك بدستم[9] کم کن از آهنگ جور — گر نه با ایّام در یك پرده‌ای[10]
خون همی ریزی و فارغ می‌روی — بازیی نیکو بکو آورده‌ای[11]
باری[12] ازخون منت گرچاره نیست — هم‌تو کش چون‌هم‌توام[13] پرورده‌ای
انوری خود کرده را تدبیرچیست — زهرخند و خون گری خود کرده‌ای

---

۲۶۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : ازآواز ۲ـ هـ : برون آورده‌ای ـ این‌دوبیت در ق‌نیست. ۳ـ چ : باختن دست اندرین بازی مکن ۴ـ ق : شو ۵ـ این بیت در ت نیست. ۶ـ چ : وصل ۷ـ ص : بر کرده‌ای ـ نسخ دیگر : پس کرده‌ای ـ چ : پشکرده‌ای ۸ـ چ : این‌نه بس‌باشد ۹ـ ل : بریشم ۱۰ـ این بیت در غزل پیش هم آمده است و در بعض نسخ این غزل‌نیست. ۱۱ـ مصرع دوم این بیت درغزل پیش‌هم آمده ونسخهٔ ت این‌بیت راندارد. ۱۲ـ د ، ع : آری ۱۳ـ ع : خودم

۲۶۸

زرد رویم ز چرخ دندان خای
تیره رایم ز عمر محنت زای

نه‌امیدی[۱] که سرخ دارم روی نه نویدی[۲] که تازه دارم رای
با که گویم که حقّ من بشناس با که گویم که بندمن بگشای
از قیاسی[۳] که‌تکیه گاه منست بازجستم زمانه را سرو پای
روشنم شد که در بسیط زمین نیك عهدی نیافرید خدای

۲۶۹

جانا بکمال صورتی ای[۴]
در حسن[۵] وجمال آیتی‌ای[۶]

وصف رخ تو چگونه گویم می‌دان که برخ[۷] قیامتی ای[۸]
با وصل تو ملك جم نخواهم زیرا که توبه ز ملکتی ای[۹]
انصاف اگر دهیم جانا آراسته خوب صورتی ای[۱۰]
گفتی که ترا ام انوری باش لیکن چکنم که ساعتی ای[۱۱]

---

۲۶۸ – نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ   ۲۶۹ – نسخه ها ، هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م، ق ، ص ، چ

۱– م ، چ : بامیدی   ۲– هـ ، م ، چ : بنویدی   ۳– ل : کرقیاسی   ٤– چ : صورتستی   ۵– م : وزحسن   ۶– چ : آیتستی   ۷– چ : که عجب – د : که‌توخود   ۸– چ : قیامتستی   ۹– چ : تو زیب ملکتستی   ۱۰– چ : صورتستی   ۱۱– چ : شناعتستی

۲۷۰

گر مرا روزگار یارستی
کار با یار چون[۱] نگارستی

برنگشتی چو روزگار از من — گرنه با روزگار یارستی
برکنارم زیار اگر نه[۲] مرا — همه مقصود در کنارستی[۳]
نیست در بوستان وصل[۴] گلی — این چه ژاژست کاش خارستی[۵]
هجر بر هجر می‌شمارم وهیچ — بار یك وصل[۶] در شمارستی
بیش ازاین روی انتظارم نیست — کاشکی روی انتظارستی
روزگارست مایهٔ همه کار[۷] — ای دریغا که روزگارستی
بارکش انوری حدیث مکن — که اگر برخریت بارستی
در همه نامهات نامستی — در همه کارهات کارستی

۲۷۱

همچون سر زلف خود شکستی
آن عهد که بارهی ببستی

بد عهد نخوانمت نگارا — هرچند که عهد من شکستی
کس سیرت وخوی تو نداند — من دانم و دل چنانکه هستی
از شاخ وفا گلم ندادی — وزخار جفا دلم بخستی

---

۲۷۰ ـ نسخه ها : ه ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۲۷۱ — ه ، ل ، چ

۱ـ ق : کارما بازچون ـ ص : کار بایار خود ۲ـ ص : گرنه ۳ـ م : برکنارستی

٤ـ ق : دهر ٥ـ م : خاربایستی ـ ه : کاج خارستی ٦ـ پ ، ص ، م : کاج یك‌وصل

٧ـ ق : هرکار

از هجر تو در خمارم امروز — نایافته‌ای ز وصل هستی
با این همه میل من سوی تو — چون رفتن سیل[۱] سوی پستی
از جان من ای عزیز چون جان[۲] — کوتاه کن این دراز دستی

۲۷۲

یا بدان رخ نظری بایستی
یا از آن لب شکری[۳] بایستی
یا مرا در غم و اندیشهٔ او — چون دل او دگری[۴] بایستی
نیست از دل خبرم در غم او — از دل او خبری بایستی
مدّتی تخم وفا کاشته شد — بجز[۵] امید بری بایستی
آخر این تیره شب عیش مرا[۶] — سالها شد سحری بایستی
یارب این یارب[۷] بی فائده چیست[۸] — آخر این را اثری بایستی
رشتهٔ صحبت ما را پس از این — به از این پا و سری[۹] بایستی
همه بگذاشتم آخر بدلش — انوری را گذری بایستی

---

۲۷۲ ـ نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص، چ
۱ـ چ: رفتن آب ۲ـ چ: عذرخواه چون جان ۳ـ ق: یا بدان کو گذری
۴ـ م، ق: جگری ۵ـ ق: غیر ۶ـ ق، د: هجر مرا ۷ـ ه، ع: این ناله‌ـ
ت: این یاری ۸ـ ت، د: چند ۹ـ ت: پای و سری

۲۷۳

ای دیر بدست آمده بس زود برفتی
آتش زدی اندر من وچون دود برفتی

چون آرزوی تنگدلان دیر[1] رسیدی چون دوستی سنگدلان زود برفتی
زان پیش[2] که در باغ وصال تودل من از داغ فراق تو بر آسود[3] برفتی
ناگشته من از بند تو آزاد بجستی[4] ناکرده مرا وصل تو خشنود برفتی
آهنگ بجان من دلسوخته کردی چون در دل من عشق بیفزود[5] برفتی

۲۷۴

چه‌نازست آنکه اندر سر گرفتی
بیک‌باره دل از ما بر گرفتی

ز چه بیرون بنازی در گرفتم برون ز اندازه نازی بر گرفتی
ترا گفتم که با من آشتی کن رها کرده رهی دیگر گرفتی
دریغ آن دوستی با من بیکبار شدی‌درجنگ(و)خشم‌ازسر گرفتی
نهادی بر شکر ماشورهٔ سیم[6] پس آنگه لعل در شکّر گرفتی
مرا در پای غم کشتی و رفتی هوای دیگری در بر گرفتی

---

۲۷۳ ـ نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص، چ ۲۷۴ ـ نسخه ها: ه، چ

۱ـ چ: زود ۲ـ چ: زانکار ۳ـ ق: برآلود ۴ـ ه: بجستم ۵ـ ه: افسوس مرادم نشد وزود ۶ـ ه: ماسورهٔ هم

۲۷۵

ای دل تو مرا بباد دادی
از بس که نمودی اوستادی

از دست تو در بلا فتادم — آخر تو کجا بمن فتادی
چند از تو مرا نکوهش آخر — کم داغ بداغ برنهادی[۱]
آزرم ز پیش بر گرفتی — خونابه ز چشم من گشادی[۲]
خود را و مرا بغم فکندی — نادیده هنوز هیچ شادی
غمخوار شدست جانم ای دل[۳] — از خوردن غم تو شادبادی

۲۷۶

دیدی که پای از خط فرمان برون نهادی — دیدی که دست جور وجفاباز بر گشادی
بردم[۴] ز پای بازی تو دست‌برد عمری — بازم بدست بازی تو دست[۵] برنهادی
بر کارمن نهی بجفا پای هر زمانی — کارم ز دست رفت بدین کار چون فتادی
درخون وخاک پیش تومی گردم وزشوخی[۶] — درچشمت آب نیست ندانم که برچه بادی
شادآن‌زمان شوی که مرادر غمی‌ببینی — غم‌طبع شد مرا چوبغم خوردنم تو شادی
گوئی از این پست[۷] بهمه رنج یار باشم — نه رنجهات میرسد احسنت شاد[۸] بادی
درطالعم ز کس چو وفانیست ازتو ماند[۹] — از مادر زمانه بهر طالعی که زادی

---

۲۷۵ ـ نسخه : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۲۷۶ — نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ این‌بیت در ل وبیشتر ازنسخ‌نیست. ۲ـ پ ، ص : بر گشادی
۳ـ د ، ع : جانم ودل ـ هـ ، ص : ازتوجانم ۴ـ ق : بردی ۵ـ چ ، د : خود دست
۶ـ ق : می گردم وتوشوخی — ع : می گردمی زشوخی ۷ـ ق ، ع : این سبب
۸ـ ص : وشاد ۹ـ ل : تاند ـ نسخ دیگر : ازتو ناید

عشقت بکار بردم و بردم چنانك بردم　　عمری بباد دادی ودادی چنانك‌دادی
ای انوریت گشته فراموش یاد بادت　　کورا هنوز در همه اندیشها بیادی

۲۷۷

ای دوست بکام دشمنم کردی
بردی دل وزان‌پسم جگرخوردی

چون دست ز عشق برسر آوردم[۲]　　از دست شدی و سر بر آوردی
آن دوستیی چنان بدان[۳] گرمی　　ای‌دوست[۴] چنین شودبدین‌سردی
گفتم که چو روزگار برگردد　　تو نیز چو روزگار برگردی
گفتی نکنم چنین معاذالله　　دیدی که بعاقبت چنان[۵] کردی
درخورد تونیست انوری آری[۶]　　لیکن[۷] بضرورتش تو در خوردی

۲۷۸

گر ترا روزی زما[۸] یاد آمدی
دل کجا از غم بفریاد آمدی

خرمن اندوه کی ماندی بجای[۹]　　گر ز سوی وصل تو باد آمدی
کاشکی[۱۰] بردست کار[۱۱] چاپکی　　بخت ما باچشمت استاد[۱۲] آمدی

۲۷۷ – نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، چ　　۲۷۸– نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص، چ

۱– پ، ت: عمرم بباد –ع: جانم بباد　　۲– م، چ: سر برآوردم　　۳– پ: بدان چنان
۴– چ: ایماه　　۵– ق: چنین　　۶– ع، چ: لیکن – ق: آخر　　۷– ق، م، ع: آری
۸– ص، م، چ: زمن　　۹– ل: بجائی　　۱۰ – پ: کاجکی　　۱۱ – ه، ق: بردست بردی　　۱۲– ق: باچشم تو باد

نام بیداد از جهان برخاستی — گر ز زلفت که گهی داد[۱] آمدی
ور بجانی وصل تو[۲] ممکن شدی — عاشقت پیوسته دلشاد آمدی

۲۷۹

بس دل افروز و دلارام آمدی
خه بنام ایزد بهنگام آمدی
بسکه بودم در پی صید چو تو — آخرم امروز در دام آمدی
کار آن عشرت زتو اندام یافت[۳] — زانکه توچست و باندام آمدی
خام خواندند که توبه بشکنم — چون توبامن بامی وجام آمدی

۲۸۰

گر ترا طبع داوری بودی
در تو وصف پیمبری بودی
آلت دلبری جمالت هست[٤] — طبع دربار برسری[٥] بودی
گفتن[٦] اندر همه مسلمانی — چون توئی هست کافری بودی
مشتری گر بتو رسیدی هیچ — بدل و جانت مشتری بودی
با همه زهد گر اویس ترا — دیده بودی قلندری بودی

---

۲۷۹ ـ نسخه ها : ه ، چ **۲۸۰** ـ نسخه ها : ه ، ل ، چ

۱ـ ق ، م : یاد ۲ـ ه ، چ : وربجان وصل توام ۳ـ ه : زتو اندر نیافت

٤ـ ل : تست ٥ـ ه ، ل: پرهنر ٦ـ ل : گفتی

۲۸۱

یاد میدار کانچه[1] بنمودی
در وفا برخلاف آن بودی

حال من دیده در کشاکش هجر[2] وصل را هیچ روی ننمودی
ناز تنهات بود عادت و بس خوش‌خوش‌اکنون جفادرافزودی
بوسه‌ای خواستم نبخشیدی نالها کردم و نبخشودی[3]
وعدهائی دهی[4] بدان دیری پس پشیمان شوی بدین زودی
راستی باید از لبت[5] خجلم که[6] بسی خرجهاش فرمودی
خدمت من بدورسان و بگو چونی از درد سر بر آسودی
انوری این چه شیوهٔ غزلست که بدان گوی نطق بربودی
دامن از چرخ بر کشید سخن[7] تا تو دامن بدو بیالودی

۲۸۲

بی‌دلم ای یار همچنانکه تو دیدی
دیده گهربار همچنان که تودیدی

در کف عشق توجان ممتحن من هست گرفتار همچنان که تودیدی
وز گل رخسارت ای نگار سمن‌بر[8] بهرهٔ من خار همچنان که تودیدی

۲۸۱ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۲۸۲ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، چ
۱ـ د ، ص ، پ : آنچه ۲ـ ق ، ص ، پ : جان من در کشاکش هجرم ـ ت ، د : جان من بنده در کشاکش هجر ـ ل : جان من دیده در . . ، ۳ـ پ : نه بشنودی ۴ـ پ : وعدها می‌دهی ۵ـ ق : از تو بس ۶ـ پ ، ت : که ـ نسخ دیگر : کز
۷ـ ق : بر کشد سخنت ۸ـ چ : معنبر

کوژ چو چنگ تو همچو نالهٔ زیر ست[۱] نالهٔ من زار همچنان که تو دیدی
پرسی و گوئی چگونه‌ای تو چگویم بی‌دل و بی‌یار همچنان که تو دیدی

۲۸۳

دلم بردی نگارا وارمیدی
جزاك الله خیراً رنج دیدی
بجان چاکرت ار قصد کردی[۲] بحمدالله بدان[۳] تهمت رسیدی
خطا گفتم من از عشقت بحکمت معاذالله که از من این شنیدی
نیابد[۴] بیش از این دانم غرامت که خط در دفتر جانم کشیدی
کنون باری بوصلت درپذیرم چو با این جمله عیبم درخریدی[۵]

۲۸۴

بدخوی تری مگر خبرداری
کامروز طراوتی[۶] دگرداری
یا میدانی که با دل و چشمم[۷] پیوند و[۸] جمال بیشتر داری
روزی که بدست ناز برخیزی دانم ز نیاز من[۹] خبرداری
در پردهٔ دل چوهم توئی آخر از راز دلم چه پرده[۱۰] برداری

۲۸۳ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۸۴ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : زیرت ۲ـ م ، پ ، ص : بودی ۳ـ ل ، م ، پ : بران ۴ـ م ، ص : نیاید ـ پ : نیامد ۵ـ ق : توخریدی ـ پ ، ص ، م : کر خریدی ۶ـ پ ، ص ، ق : طراوت ۷ـ ت : که بردل وچشمم ـ د ، ق : که دردل وچشمم ـ ص ، پ : که دردل وجانم ۸ـ ت : پیوند و ـ نسخ دیگر : پیوند ۹ـ ق : که زناز من ۱۰ـ چ : از رازچه‌پردها که ـ ق : از راز دلم چوپرده

گوئی که از این پست[۱] وفادارم   گویم[۲] بوفا و عهد اگرداری
برپای جهی[۳] که قصه کوته کن   امشب سرما و دردسرداری
ای آیت حسن[۴] جمله درشأنت   زین سورت عشوه صدزبرداری[۵]
دشنام دهی که انوری یارب   چون طبع لطیف وشعرتر[۶] داری
چتوان گفتن نه اوّلین داغست   کز طعنه مرا تو درجگر[۷] داری

۲۸۵

روی چون ماه آسمان داری
قد چون سرو بوستان داری

دل تو داری غلط همی گویم   نه بجان[۸] وسرت که جان‌داری
در میان دلی وخواهی بود   خویش را[۹] چند بر کران‌داری
رازمن در غمت چو پیدا شد   روی تاکی ز من نهان‌داری
گرنهانی و بی‌وفا چه عجب   جانی[۱۰] و عادت جهان‌داری
از غمت روی بر زمین دارم   وزجفا سر بر آسمان داری
چندازین گرچه‌برگ‌این‌دارم   چنداز آن گرچه‌جای آن‌داری
چون گرانی‌همی بخواهی[۱۱] برد   سر چه بر انوری گران‌داری

---

۲۸۵ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱– ق : ازاین سپس   ۲– م : کوئی   ۳– د : برپا خیزی   ٤– د ، م ، ع ، ق : عشق   ٥– ق : چندبرداری — ع : مد زبرداری   ٦– پ ، ق ، ص : چشم‌تر   ۷– پ ، د ، ص ، ق : برجگر   ۸– ل ، ت د : نه بجان ، نسخ دیگر: هم‌بجان   ۹– ت : خویشتن   ۱۰– ق ، م : جافی   ۱۱– د ، ع : نخواهد — پ : بخواهد — ت : نخواهی

۲۸۶

ما را تو بهر صفت که داری
دل کم نکند[۱] ز دوستداری

هردم[۲] بوفا یکی هزارم — گرچه بجفا یکی هزاری
هیچت غم هیچکس ندارد — فرّخ[۳] تو که هیچ غم نداری
عمرازتو[۴] زیان‌وعشوه‌سودست — معشوقه نئی که روزگاری
پیراهن صبر عاشقان را — شاید که ز غم قبا نداری
گویم[۵] که زدوری تو هستم — دور از تو بصدهزار زاری[۶]
گوئی که مرا چکار با آن — احسنت و زهی سپیدکاری
در پای غم تو خرد گشتم — هم سرکشی و بزرگواری
درسر[۷] داری مگر که هرگز — دستی بسرم فرو نیاری[۸]
خود ازتوندارد انوری چشم[۹] — کاین‌قصه‌بگوش درگذاری[۱۰]

---

۲۸۶ ـ نسخه ها : ﻫ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ چ : نشود   ۲ــ د ، ق : مردم ـ ع ، چ : کر چه   ۳ــ ص ، ق ، م : خرم

٤ــ ع: غم از تو   ۵ــ ق : گیرم   ٦ــ پ ، د ، ص : خواری   ۷ــ د ، چ : در دل

۸ــ د ، ع : فرود ناری   ۹ــ ع : بخت   ۱۰ ـ ق : دل گذاری ـ ﻫ : درگزاری

۲۸۷

تو گر دوست داری مرا ور[۱] نداری
منم[۲] همچنان بر سر دوستداری

بهردست خواهی برون آی بامن[۳] — زتو دست برد و ز من[۴] بردباری
چه دارم[۵] ز عشق تو عمری گذشته — نیاری[۶] بدین خاصیت روزگاری
چو گویم[۷] که خوارم زعشق تو[۸] گوئی — هم از[۹] مادر عشق زادست خواری
من از کارتو دست باری بشستم — زهی پایداری زهی دست کاری
تو داری سر آن که در کار[۱۰] خویشم — ز پای اندر آری و سر درنیاری[۱۱]
دل آنجا[۱۲] نهادم که عهدی بکردی — بپای[۱۳] وفا بر کدام استواری
همان به که با خوی تو دل نبندم[۱۴] — که الحق چنین[۱۵] خوب خوئی نداری

۲۸۸

گرفتم کز غم من غم نداری
عفاك الله دروغی هم نداری

ببند[۱۶] عشوه پایم بسته می‌دار — کز این سرمایه باری کم نداری

---

۲۸۷ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۲۸۸ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ص : ور ـ نسخ دیگر : گر ۲ـ پ ، ت ، د ، ع : منت ۳ـ م : تا من
۴ـ چ : ترا دست برد ومرا ۵ـ پ : چودارم ۶ـ د : نه‌باری ۷ـ م : چه گویم
۸ـ ع : ز عشق توخوارم ۹ـ ت : که از ۱۰ـ د ، ع : در عشق ۱۱ـ ه : زهی
دستیاری ۱۲ـص: بر آنجا ـ ق : سر آنجا ـ ع : در آنجا ۱۳ـ م : نیاری ـ ت ، د :
بنای ۱۴ـ د : دربیندم ۱۵ـ د ، م ، چ : چنان ۱۶ـ ع : بدست

بدشنامی که دشمن رابگویند[۱] دلم در دوستی خرم نداری
برو کاندر ستمکاری چو عالم نظیری در همه عالم نداری
مرا گوئی چوزین دستی که هستی چرا پای دلت محکم نداری
جواب[۲] راست چون دانی که تلخ است لب شیرین چرا برهم نداری[۳]
دلم در دست تست آخر مرا نیز در این یك ماجرا محرم نداری
بدیدم گرچه[۴] درد انوری را توئی مرهم[۵] تو هم مرهم نداری

۲۸۹

یك دم بمراعات دلم[۶] گرم نداری
یك ذره مرا حرمت و آزرم نداری
من دوست ندارم که ترا دوست ندارم تو شرم نداری که زمن شرم نداری
این مرکب بیداد تو توسن چو دل تست وانرا چو بر[۷] خویش چرا نرم نداری
در دفتر تندی و درشتی که همانا یك سوره بر آید که تو آن برم نداری

۲۹۰

ندارم جز غم تو غمگساری
نه جز تیمار تو تیمار داری
مرا از تو غم تو یادگارست از این بهتر چه باشد یادگاری

۲۸۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، چ ۲۹۰ ـ نسخه ها : ه ، ل ، چ
۱ـ ت ، م : نگویند ۲ـ ت : جوابی ۳ـ این بیت در چ نیست. ٤ـ ع : ارچه
۵ـ ق : توئی وهم ٦ـ ق : بمراعات مرا ـ ص ، م : تو مراعات مرا ۷ـ ت : او را چو
لب ـ چ : وانرا چوتن

بدان تا روزگارم خوش کنی تو[۱] — بر آن امید بودم روزگاری
همه امید در وصل تو بستم[۲] — بسر شد عمرو هم نگشاد کاری

۲۹۱

ای کار غم تو غمگساری
اندوه غم تو شادخواری

از کبر نگاه کرد رویت — درچشمهٔ خور[۳] بچشم خواری
از تابش روی و تاب[۴] زلفت — شب روشن گشت وروزتاری
فقر[۵] غم تو ز باغ دلها — بر کند نهال کامگاری
ای شربت بوسهٔ تو شافی — وی ضربت غمزهٔ تو کاری
داری سر آنکه بیش ازاینم — دربند فراق خود بداری[۶]
گویی بی‌من دل تو چونست — چونست بصد هزار زاری
روزی که غم نوم نمائی — آنرا[۷] بغنیمتی شماری
با یاران این کنند احسنت — چشم بد دور نیک یاری
امروز براسب جور با من — هر گوشه همی کنی سواری
ترسم فردا که مظالم — تاب ثقة الملوك ناری

---

۲۹۱ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، م، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : ای خوش از تو — ۲ـ چ : امید وصل تو ببستم — ۳ـ هـ ، م ، چ : در چشمهٔ خون

۴ـ م ، چ : آندوتاب — ۵ـ پ : قصر — ۶ـ پ ، ص : نداری — ۷ـ پ : آخر

۲۹۴

با من اندر گرفته‌ای کاری
کان بعمری کند ستمکاری

راستی زشت میکنی با من — روی نیکو چنین کند آری
بعد از این هم بکش روا دارم — هیچ ممکن شود که یکباری[۱]
روزگارم گلی شکفت از تو[۲] — که بعمری چنان نهد[۳] خاری
گویمت بوسه‌ای مرا گوئی — گفته‌اند این حدیث بسیاری
لیکن ار عشوه[۴] بایدت بدهم — نبود یاد کرد[۵] خرواری
بوسه در کار تو کنم چه شود — گر بر آری بخند[۶]ه‌ای کاری
چون رخانم[۷] سیاه خواهی کرد — سر دندان سپید کن باری
جان بدلال وصل تو دادم — گفتم این را بود خریداری
گفتم ار رایگانکم ندهی[۸] — بخرندت بتیز بازاری[۹]

۲۹۴ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ د : بود ازین باری ۲ـ د : از نو ۳ــ ت ، ص : نهد چنان ۴ـ د ، ص : ار عشوه — نسخ دیگر : ازعشوه ۵ـ د : یادکرد ـ ت ، پ ، ص : کرد یاد — ق : گر زیاده — هـ ، ع ، م : یادگار ۶ــ م،ع: ببوسه‌ای ۷ـ د : خون زجانم ـ هـ ، ق ، ع : چون زجانم ۸ــ ص ، ق ، م : ار رایگانکم ندهی ـ ت ، د ، ع : ار رایگان بکم بدهی ـ هـ : ار رایگان و مفت دهی ۹ـ ق : ببیش یکباری

۲۹۳

نگفتی کزین پس کنم سازگاری
بنام ایزدالحق نکو قول[1] یاری

بهانه چه جوئی کرانه چه گیری
بیا در میان نه بحق هرچه‌داری

همی گوئی انصاف تو بدهم آری
تو معروف باشی بانصاف کاری[2]

همه عذر لنگست کز تو بدیدم[3]
سر ما نداری بهانه چه‌آری

بانصاف بشنو چنین راست ناید[4]
که دل می‌ربائی و غم‌می‌گذاری[5]

غم‌دل چه گویم تو زین کار دوری
بهرزه چگویم در خواستگاری

همان به که این دردسر باز دارم[6]
کنم با تو درباقی آن دوستداری

۲۹۴

ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری
کان‌سنگدل دلم‌را خواری نمودخواری

چون دوستان یکدل دل پیش‌تو نهادم
بسته بدوستی دل بنموده دوستداری

گفتم که دلستانم ناگاه دل سپردم
بر طمع دلستانی ماندم بدل سپاری

کی باشد این بخیلی باوی بدادن دل
کی باشد از لبانش یکباره سازواری

گویدهمی‌چه‌نالی یاری‌چومن نداری
یاریست‌آنکه ندهد هر گزببوسه‌یاری

دشمن همی ز دشمن یك‌روز داد یابد
من زو همی نیابم بوسی بصبر و زاری

جز صبرو بردباری روئی همی نبینم
چون عاشقم‌چه‌چاره جزصبرو بردباری

---

۲۹۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ **۲۹۴** ـ نسخه‌ها : ه ، چ

۱ـ پ ، ت ، ص ، ق ، م : چه فرخنده ۲ـ پ : بانصاف‌داری ـ این بیت در م ، چ نیست .

۳ـ پ ، ص : پذیرم ـ ه : شنیدم ۴ـ چ : آید ۵ـ چ ، ه : می سپاری ـ این بیت در ص ، ق ، پ : نیست. ۶ـ چ : دوردارم

۲۹۵

الحق نه دروغ محتشم یاری
نازت بکشم که جای آن داری

ناز چو توئی توان کشید ای جان — با این همه چابکی و عیّاری
با روی تو در تفکّرم کایزد — از رحمت آفرید پنداری
در عشق تو گردنان گردون را — گردن ننهم همی ز جبّاری [1]
گر سر بفلك برم روا باشد — چون سر بکسی چو من فرود آری [2]
چون عاشق زار تو شدم باری — از من مستان بخیره بیزاری [3]
مفروش مرا چو کردم ای دلبر — غمهای ترا بجان خریداری
نگذارمت ار بجان رسد کارم — تا بی سببی مرا تو نگذاری
گر بر گردم نه انوری باشم — از تو بدو صد ملامت و خواری

۲۹۶

گرفتم سر بپیمان در نیاری
سر جور و جفا باری چه داری [4]

چو یاران گر بپیغامی نیرزم — بدشنامی چرا یادم نیاری
بغم باری دلم را شاد می‌دار — اگر عادت نداری غمگساری
من ازوصلت فقع تا کی گشایم — چو تو نامم بیخ برمی نگاری
شمار از وصل تو کی بر [6] توان داشت — تو کس را از شماری کی شماری [7]

۲۹۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، غ ، م ، ق ، ص ، ج ۲۹۶ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ ق : سری ز جباری ـ م : ز فرط جباری ۲ـ ع : فروآری ۳ـ ع : بیداری

۴ـ ه ، د : نداری ۵ـ ت ، ع : نداری ۶ـ پ : شمار وصل تو تا کی ۷ـ ت ، می‌شماری

ترا گویم که به‌زین باید این[1] کار   مرا گوئی تو باری در چه[2] کاری
توداری دل که خواهد داد دادم[3]   توئی یاراز که خواهم‌خواست یاری[4]
دل بی معنیء تو کی گذارد   که این معنی بگوش اندر گذاری
تراچه در میان غم انوری راست   تو بی معنی از این غم بر کناری

۲۹۷

جانا اگر بجانت بیابم گران نباشی
جانم‌مبادا گر بعزیزی چوجان‌نباشی

هان تاقیاس کارخود ازدیگران نگیری[5]   کارتو دیگرست تو چون دیگران نباشی
عشقت‌بدل خریدم و حقّا که سود کردم   جانم بغم بخر که تو هم بر زیان نباشی
چون من شمار هیچ بد و نیك برنگیرم   از کارهای خویش که تو درمیان نباشی
ای در میان کار کشیده بیك رهم را[6]   واجب‌چنان کند که چنین‌بر کران‌نباشی
جز هجر[7] تو بگرد جهان داستان نباشد   با دوستان بوصل چو همداستان نباشی
گوئی[8] که‌جز بجان‌وجهان‌یار کس‌نباشم   جانا بهرچه باشی جزرایگان نباشی
بخریدانوریت بجان وجهان[9] بشرطی[10]   کزوی نهان ودور چو[11] جان وجهان‌نباشی

---

۲۹۷ — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱– م : ناید این – ع : باشد آن   ۲– م ، د : برچه   ۳– ع : دادمن داد   ٤– ق : دوستداری – ص : خواستکاری – د ،ع ، م : خواستاری – جست یاری   ۵ – ق : نداری
۶ – د : بیك ره – ق : رهم‌باز – ع : بیك رهم – ه : مرا بیك‌دم   ۷ – چ : دستان
۸– د ، ع ، ق :گفتی   ۹– م : بجان جهان   ۱۰– د ، ع : جهانی ازوی   ۱۱– پ : کزوی برو چو

۲۹۸

مرا وقتی خوشست امروز و حالی
قدحها پر کنید و حجره خالی

که داند تا چه خواهد بود فردا — بزن رود و بیاور باده حالی
رهی دلسوز تر از روز هجران — میی خوشتر ز شبهای وصالی
زطبع خود نخواهد گشت گردون — اگر زو شکر گوئی یا بنالی
قدح بردست من نه تا بنوشم — بیاد مجد دین زین المعالی

۲۹۹

گر جان و دل بدست غم تو ندادمی
پای نشاط بر سر گردون نهادمی

گر بیم زلف پر خم[۱] تو نیستی مرا — این کار های بستهٔ خود بر گشادمی
ور برسرم نبشته نبودی قضای تو — شهری پراز بتان بتو چون اوفتادمی
واکنون چه[۲] اوفتاد دل اندربلای تو — ای کاش[۳] ساعتی بجمال تو شادمی
گربی‌توخواست‌بودمراعمر کاجکی[٤] — هر گز نبودمی و ز مادر نزادمی

---

۲۹۸ – نسخه ها ، ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۹۹ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص

۱ـ پ : پرچم ۲ – پ : چو ۳– م : ای کاج ٤ـ ه ، م : مرا عمر کاشکی – ق: مرا غم ز خواجگی

۳۰۰

گر من اندر عشق جز درد یاری[1] دارمی
هر زمانی تازه با وصل تو کاری دارمی

ورنکردی خوارتیمار توام‌درچشم خلق[2] — وز غم و تیمار تو تیمار داری[3] دارمی
هم زباغ‌وصل توروزی گلی می‌چیدمی[4] — گرنه‌هردم ازفلك بردیده خاری دارمی
نیستی فریادمن چندین ز جور روزگار — گرچو[5] دیگر مردمان خوش‌روزگاری‌دارمی
نالهٔ من هرشبی کم باشدی از آسمان[6] — درغمت گرجز کواکب‌غمگساری‌دارمی
چون نمی گیرد قرار کارمن با وصل تو — کاشکی چون‌عاقلان[7] باری‌قراری دارمی
روزم‌ازعشقت‌چوشب‌تاریك‌بگذشتی‌اگر — جز لقب از نور رویت یادگاری دارمی[8]

۳۰۱

یك زمان از غم نیاسایم همی
تا که هستم باده[9] پیمایم همی

می کنم تدبیر گوناگون ولیك[10] — بستهٔ تقدیر نگشایم همی
چندباشم در وفای دلبران — چون دمی زیشان نیاسایم همی
جان و دل را در هوای مهوشان — جز غم و تیمار نفزایم همی
می‌روم هرجا و می‌جویم مراد — عاقبت نومید باز آیم همی

---

۳۰۰ ـ نسخه ها: ه، پ، ت، م ق، ص، چ ۳۰۱ ـ نسخه ها : ه، پ، م، ق، ص، چ
۱ـ چ : هیچ یاری ۲ـ ت، پ، ص، ق : نزدیك خلق ۳ـ پ، ص، ق : تیمارخواری
۴ـ م، چ : گلی‌چیند گلی ۵ـ ق : گرچه ۶ـق، ت، ص : برآسمان ۷ـ ق : غافلان ـ م، چ : عاشقان ۸ـ ق، ص، ق م :
روز من کی شب شدی چون انوری اندر غمت — گر ز زلف و روی خوبت یادگاری دارمی
۹ـ پ، ص، ق : باد ۱۰ـ ق، م، چ : ولی

۳۰۲

بختی نه‌بس مساعد یاری چنانکه دانی
بس راحتی ندارم باری ز زندگانی

ای بخت نامساعد باری توخود چه‌چیزی وی یار ناموافق آخر تو با که مانی
جانی خراب کردم در آرزوی رویت روزم سیاه کردی دردا که می‌ندانی
گفتی زرفتن آمد آنکه بدی برویت بایست طیره‌روئی روجان که ننگ جانی[1]
عمری بباد دادم اندر پی وصالت تا خود چه گونه باشد احوال این جهانی

۳۰۳

آگه نه‌ای ز حالم ای جان وزندگانی
دردا که در فراقت می‌بگذرد جوانی

عمری همی گذارم روزی همی شمارم روزی چنانکه آید عمری چنانك دانی
هرگز ز من ندیدی یك روز[2] بی‌وفائی هرگز ز تو ندیدم یك روز مهربانی
در کار من نظر کن بر حال من ببخشای تا چند بی‌وفائی تا کی ز بدگمانی
ای یار ناموافق رنجیست بی‌نهایت وی بخت نامساعد کاریست آسمانی

---

۳۰۲ – نسخه‌ها : ه ، چ ۳۰۳ – نسخه ها : ه ، ل ، د ، ع ، م

۱– ه : تیره روئی روجان که نیك جانی ۲– د : روزی تو

۳۰۴

بنامیزد بچشم من چنانی
که نیکوتر[1] زماه آسمانی

اگر چون دیده[2] ودل بودیم دی — بیا کامروز چون جان جهانی[3]
بیك دل وصلت ارزانم برآمد[4] — چه می گویم[5] بصدجان رایگانی
اگر با من[6] نئی بی‌تونیم من — عجب هم درمیان‌هم‌برکرانی[7]
خیالت رنجه گردد که گه آخر — تونیز این مایه گرخواهی توانی[8]
ترا برمن بدل باشد که یارم[9] — مرا از تو گذر نبود[10] که جانی
من از تو روی[11] بر گشتن ندانم — تو گر بر گردی از من آن تودانی

۳۰۵

ای غایت عیش این جهانی
ای اصل نشاط و شادمانی

گر روح بود لطیف روحی — ور جان باشد عزیز جانی
گفتی که چگونه‌ای تو بی‌ما — دور از تو بتا چنانکه دانی
از درد تو سخت ناتوانم — رنجی بر گیر اگر توانی[12]

---

۳۰۴ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۳۰۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ،
ق ، ص ، چ
۱– پ ، ق : که زیباتر ۲– ق : اگرچه دیده ۳ـ پ : جان وجهانی ٤– پ ،
ق : برآید ۵ — ت : می گوئی ٦– د ، م ، ع : تو گربامن ۷ – چ ، پ، ص :
برمیان‌هم‌در کرانی ۸ـ ق : تودانی — ص : بدانی ۹– ت : که گیری ۱۰– ع :
د ، چ : برتو بدل نبود ۱۱ـ د ، ع ، م ، چ : من ازروی تو ۱۲– این بیت درق نیست.

کردیم بپرسشی قناعت زین بیش همی مکن[1] گرانی
گر دست رسی بُدی ببوسی کاری بودی هزار کانی

۳۰۶

گرد ماه از مشك خرمن می‌زنی
وانش اندر خرمن من می‌زنی
پردهٔ شب‌را بدین دوری چرا برفراز روز روشن می‌زنی
من زسودای تو برسر می‌زنم تو نشسته فارغ و تن می‌زنی
ای ببردستی بطرّاری ز من من‌ندانستم[2] که‌این‌فن‌می‌زنی
آستین بشکرده‌ای‌بر کشتنم طبل‌خود درزیر دامن می‌زنی
تیر مژگان را بگو آهسته‌تر کو نه اندرروی دشمن‌می‌زنی
بوسه‌ای من‌بر کف‌پایت دهم مدّتی آن برسر من می‌زنی

۳۰۷

دلم بردی و بر گشتی زهی دلدار بی‌معنی
چه‌بود آخر ترامقصود ازاین آزاربی‌معنی
نگارازین جفا کردن بدان تا من‌بیازارم[3] رواداری که خوانندت جهانی‌یاربی‌معنی
و گرجائی دگر تیزست روزی‌چندبازارت مشو غرّه نگارینا بدان بازار بی‌معنی
همی گفتی که تاعمرم تراهر گزبنگذارم کنون‌حیران بماندستم‌ازاین گفتار[4] بی‌معنی

۳۰۶ — نسخه ها : هـ ، چ ۳۰۷ — نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ
۱— چ : پ ، ص ، ق : نمی کنم ۲— کذا والظاهر: می‌ندانستم ۳— پ : تا می‌بیازارم—
ق : تامن نیازارم ۴— چ : آزار

۳۰۸

نام وصل اندر زبانی افکنی
تا دلم را در گمانی افکنی

راست چون جان برمیان بندد دلم — خویشتن را بر کرانی افکنی
ازجهان[۱] آن دوست‌داری[۲] کاتشی — هر زمان اندر جهانی افکنی
چشمت اندر تیر بارانش افکند[۳] — زلف چون‌درحلق‌جانی افکنی
چون قرین شادیی خواهم شدن — بر سپهر غم قرانی افکنی
گر کنم در عمر دندانی سپید — در نواله‌ام استخوانی افکنی
پادشاهی در نکوئی چت زیان — گر نظر برپاسبانی افکنی
طالعی داری که‌خورشیدی شود[۴] — سایه گر بر آسمانی افکنی
هجر را گوئی که کار انوری — بوك با نام و نشانی افکنی
با سرو کاری چنینش درخورست — اینکه در پای چنانی افکنی

۳۰۹

سرآن داری کامروز مرا شاد کنی
دل مسکین مرا از غمت آزاد کنی

خانهٔ صبردلم کزغم تو گشت خراب — زان لب‌لعل شکربارخود آباد کنی
خاك پای توام و زاتش سودای مرا — بر زنی آب و همه انده برباد کنی

---

۳۰۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، غ ، د ، م ، ق ، ص ، چ **۳۰۹** ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : درجهان ۲ـ ص ، چ : داری ـ نسخ دیگر : دارم ۳ـ م ، ع ، د ، ص : فکند

۴ـ پ ، م : شوی

آخرت شرم نیاید که همه عمر مرا وعدهٔ داد دهی و همه[1] بیداد کنی
شد فراموش مرا راه سلامت زغمت چه‌شود گر بسلامی‌دل من‌شاد کنی

۳۱۰

بی گناه از من تبرّامی کنی
آنچه‌ازخواریست باما‌می کنی

سهل[2] می گیرم خطا کاری‌تو ورچه می‌دانم که عمدامی کنی
من‌خودازسودای توسر گشته‌ام هرزمان‌بامن[3] چه‌صفرامی کنی
کشتی‌عمرم‌شکستست‌ای‌عجب[4] چشمم ازخونابه دریا می کنی
جان نخواهم برد امروز ازغمت وعدهٔ وصلم بفردا می کنی
ناز[5] دیگر میکنی هرساعتی شادباش احسنت زیبا می کنی
روی خوب توتراپشتی قویست این دلیریها[6] از آنجا می کنی
انوری چون در سر[7] کار توشد بر سرخلقش چه رسوامی کنی

۳۱۱

آخرای جان جهان بامن جفا تا کی کنی
دست عهد از دامن صحبت رها تا کی کنی

چون بجزجوروجفا کاری‌نداری‌روزوشب پس مرا[8] بیغارهٔ مهر و وفا تا کی کنی

---

۳۱۰ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۳۱۱ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : همی برهمه ۲ـ ل ، پ ، م : سهو ۳ـ د ، ص : برمن ٤ـ ق : ای عجب

نسخ‌دیگر:ازغمت ۵ـ ع : یار ٦ـ د : این دلیری ۷ـ د : برسر ۸ـ چ : مزمرا

باختم[۱] در نرد عشقت این جهان و آن جهان … چون همه در باختم بامن دغا تا کی کنی
چون کلاه خواجگی یکباره بنهادم زسر … جان من پیراهن صبرم قبا تا کی کنی
از وفای انوری چون روی گردانیده‌ای … شرم دار از روی او آخر جفا[۲] تا کی کنی

۳۱۲

از من ای جان روی پنهان می کنی
تاجهان برمن چو زندان می کنی

آشکارا گشت رازم تا ز من[۳] … خندهٔ دزدیده پنهان می کنی
خون دلهای عزیزان[۴] ریختن … گرچه دشوارست آسان می کنی
زهره کی دارد بکردن هیچکس[۵] … آنچه تو از مکر و[۶] دستان می کنی
هرچه ممکن گردد از جور و جفا … بادل[۷] مسکین من آن می کنی

۳۱۳

ناز از اندازه بیرون می کنی
وز جگر خوردن دلم خون می کنی

هرچه من از سرکشی کم می کنم … در کله‌داری تو افزون می کنی
ماه رخسارت نه بس درمیغ[۸] هجر … نیز با این جور[۹] گردون می کنی

۳۱۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۳۱۳ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، پ : چ : مانده‌ام ۲ـ ق ، م ، ع : دارآخر ز روی اوجفا ـ ت : آخر ز روی او ریا

۳ـ د : یارمن ٤ـ د ، ع : خون دلها را بعمدا ۵ـ ه ، چ : کی‌دارم که گویم پیش کس

٦ـ پ ، ت ، م : از جور ۷ـ ص ، م ، ع : بر دل ۸ـ ع : در تیغ ؟ ۹ـ د : با آن حور

چون بیك نوع ازجفاتن در دهیم[1] تازه صد نوع دگر گون می کنی
اینت دستی کاندرین بازی تراست نیك خار از پای بیرون می کنی
هرزمان گوئی که من نیك[2] آورم این سخن باری بگو چون می کنی
در حساب انوری هرگز نبود کز تو این آید[3] که اکنون می کنی

۳۱۴

باز آهنگ بلائی[4] می کنی
قصد جان مبتلائی می کنی

با وفاداری که در بند توشد هرزمان قصد[5] جفائی می کنی
کی شود واقف کسی بر طبع تو[6] زانکه طرفه شکلهائی[7] می کنی
گه گهی گر می کنی ما را طلب آن نه ازدل ازریائی می کنی[8]
کیمیای وصل تو ناید بدست زانکه هردم کیمیائی می کنی[9]
هست هم چیزی درین زیر گلیم یا مرا طال بقائی[10] می کنی
گردی ازعشّاق کشتن شادمان راست پنداری غزائی می کنی

---

۳۱۴ - نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، چ

۱- ع : نوع جفاش در نهم - پ ، ص ، ق : تن دردهم ۲- ت ، د ، ص ، م : کنم نیك
۳- پ ، د ، ص ، ع : آمد ۴- هـ . پ ، چ : جفائی ۵- ص ، چ : تازه
۶- هـ ، چ : برخوی تو ۷- چ ، هـ : زانکه هردم کیمیائی ۸- این بیت درنسخ خطی نیست و فقط در چاست. ۹- این بیت در چ نیست. ۱۰- پ : البقائی

۳۱۵

دوستا گر دوستی گر[۱] دشمنی
جان شیرین و جهان روشنی

در سر کار تو کردم دین[۲] ودل — انده جانست وان در می زنی[۳]
بر نیارم سر گرم در سرزنش — ساعتی صدبار در پای افکنی
تا همیدانی که در کار توام — رغم را پیوسته در خون منی
چند گوئی خونت اندر گردنت[۴] — بس بسر بیرون مشو گر کردنی[۵]
با منت چندین چه باید کارزار — چون مصاف من ببوسی بشکنی
چون فلك باانوری توسن نگشت[۶] — مردمی کن در گذر زین توسنی

۳۱۶

در حسن قرین نوبهار آیی
در جور نظیر روزگار آیی

چون شاخ زمانه‌ای که هرساعت — از رنگ دگر همی بیارایی
هر وعده که بود درمیان آمد — ماند آنکه توباز در[۷] کنار آیی
درکار تو می فرو شود روزم — آخر تو چه روز را[۸] بکار آیی

۳۱۵ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   ۳۱۶ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : دوستان را دوستی ور   ۲ـ ع : جان   ۳ـ ت ، د ، ع : وآنرا می‌زنی ـ این بیت درق نیست.   ٤ـ ق ، ع : گردنم   ٥ـ هـ ، چ : این‌چنین سر درنکش کژ گردنی

٦ ـ چ : خوی تو باانوری توسن شده است (ع : توسن نبود)   ۷ ـ ص : ماندآن وعده که ـ هـ ، ت : نامد که آنکه   ۸ـ چ : توچه روزیم

گوئی بسرم که از تو بر گردم. تا با سر[1] نالهای زار آیی
سوگند مخور که من ترا دانم دانم[2] که بقول استوار آیی
گر عشق ز انوری در آموزی[3] حقّا که بکفر یار غار آیی

۳۱۷

این همه چابکی و زیبایی
این چنین از کجا همی آیی
چون مه چارده بنیکویی چون بت آزری بزیبایی
مه نخوانم ترا معاذالله مه نهانست تا به پیدایی
ماه سردو ترست و رنگ آمیز شب دو و بی‌قرار و هرجایی
کی توان کردنت همی مانند که تو خورشید عالم آرایی

۳۱۸

ای[4] همه دلبری و زیبایی
بر دلم هیچ می نبخشایی
دل مسکین فدای رنج تو باد شاید اندی که تو بر آسایی[5]
ای سرم را[6] ز دیده لایق‌تر خونم از دیده چندپالایی
کارم از دست چرخ پر کرهست چرخ را دستبرد ننمایی[5]
گر بخواهی بحکم یك فرمان گره هفت چرخ بگشایی
دل بتو دادم و دهم جان نیز انوری را دگر چه فرمایی

۳۱۷ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، ج ۳۱۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، ج

۱ـ ت ، ص ، ق ، ع : تا برسر ۲ـ ت ، د ، ع : یعنی ۳ـ م : بیاموزی

۴ـ ج : این ۵ـ این دوبیت درج نیست. ۶ـ ج : شرم دارم

۳۱۹

خه مرحبا واهلا آخر توخود کجائی
احوال[۱] ما نپرسی نزدیك ما نیائی

ما خودنمی‌شویمت درروی[۲] اگرنه آخر[۳] سهلست[۴] اینکه گه‌گه رویی بما نمائی
بی‌خرده‌راست‌خواهی گرچه‌خوشت‌نیاید بدخوی خوبروئی بیگانه آشنائی
گفتم‌غمت بکُشتم[۵] گفتا چه زهره دارد غم آن قدر نداند کاخر تو آن[۶] مائی
الحق جواب شافی اینك چنینت خواهم دادی بیك حدیثم از دست غم رهائی
گوئی بدان میارم کز بد[۷] بتر کنم من من زین‌سخن‌نه لنگم‌توباکه[۸] در کجائی
نه‌برگ‌این‌ندارم هان‌خیر[۹] می‌چگوئی[۱۰] نی‌دست‌آن‌نداری[۱۱] هین‌زود می‌چه‌پائی
گرانوری نباشد کم گیر تیره روزی[۱۲] توکارخویش‌می‌کن[۱۳] ای‌جان وروشنائی

۳۲۰

ای روی تو آیت نکوئی
حسن تو کمال[۱۴] خوبروئی

راتب[۱۵] شده عالم کهن را هردم ز تو فتنه‌ای بنوئی

---

۳۱۹ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ **۳۲۰** ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : کاحوال ۲ـ چ : در دل ۳ـ س : وگرنه‌آخر ـ پ : درخور وگرنه‌آخر
۴ـ ق : شرطست ۵ـ پ ، ص ، ق : مراکشت ۶ـ پ : توزان ـ ت ، م : ازآن
۷ـ ت : کزغم ۸ـ چ : نرنجم‌کاخر که و ـ ق : بشکم تاکه تودر ـ هـ : به تنگم تو باکه در
۹ـ ل : خیز ۱۰ـ ت ، م : می‌چه‌باشی ۱۱ـ د : ندارم ۱۲ـ د ، چ : روئی
۱۳ـ د : توکام خویش می‌ران ـ ت : توکارخویش‌می‌ران ۱۴ـ هـ ، پ ، ت ، د ، م ، ص ، ق : زوال ۱۵ـ پ ، ق ، چ : رایت

معروف لبت[1] بتنگ‌باری چونانکه دلت بتنگ[2] خوئی
بردی دل و در کمین جانی یارب توازاین‌همه[3] چه‌جوئی
گویی شب وصل‌با تو گویم[4] الحق‌تو کنی‌خودآنچه[5] گوئی
در کوی غمت بجان[6] رسیدم گفتم تو کجا ودر چه کوئی[7]
گفتا بدو روزه غیبت آخر تا چند زیک‌سخن[8] که گوئی
من هم بجوار زلف آنم[9] کز عشوه تو در جوال اوئی

۳۲۱

ای خوبتر زخوبی نیکوتر[10] از نکوئی
بدخو چرا شدستی آخر مرا نگوئی
درنیکویی تمامی دربدخویی بغایت یارب چه‌چشم زخمست‌خوبیت‌رانکوئی
که‌دوستی‌نمائی که[11] دشمنی فزائی بیگانه آشنائی بدخوی خوبروئی
گیرم که بر گرفتی‌دست‌عنایت‌ازمن هرساعتی بخونم دست جفا چه‌شوئی
جرمم نهی و گوئی‌دارم هزار دیگر ای زودسیر دیرست تا توبهانه‌جوئی

---

۳۲۱ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ، ل ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ چ : معروفم دل ۲ـ ق : به‌نیك ۳ـ ت ، د ، م : توکه‌زین‌همی ۴ـ چ ، م: بازگویم ۵ـ ت ، م : هرآنچه ۶ـ ت ، د ، م : بدل ۷ـ د : که کجا ودرچه‌توئی
۸ـ هـ ، چ : می‌ارزد آن سخن ۹ ـ د : زلفت آیم ۱۰ـ تمام نسخ غیراز ل، خرم تر
۱۱ـ پ ، ق ، م : دردوستی تمامی که ـ ت : کر دوستی نمائی کر

۳۲۲

قرطه بگشای و زمانی بنشین بیش مگوی
روی بنمای که امروز چنین دارد روی

در عذر و گره موی ببند و بگشای — که پذیرای گره شد تنم از موی چو موی
ای شده پای دلم آبله در جستن تو — چون بدست آمدیم دل بنه و جست[1] مجوی
سنگ عشق تو چو بشکست سبوی دل من — باز باید زدن آخر بهم این سنگ و سبوی[2]
انوری پای نخواهد ز گل عشق تو شست[3] — گر تو زو دست بشوئی چه کنم دست بشوی

---

۳۲۲ ــ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : عیب ـ ه : خسته ۲ـ ل : سنگ‌سبوی ۳ـ ت : ز غم عشق تورست ـ ع : ز گل عشق توشد

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Daisy science

رباعیات

۱

پیوسته حدیث من بگوشت بادا
قوتم ز لب شکر فروشت بادا

بی من چو شراب ناب گیری در دست
شرمت بادا ولیك نوشت بادا

۲

ای هجر مگر نهایتی نیست ترا
وی وعدهٔ وصل غایتی نیست ترا

ای[1] عشق مرا بصدهزاران زاری
کشتی و جزاین کفایتی[2] نیست ترا

۳

نه صبر بگوشه‌ای نشاند مارا
نه عقل بکام دل رساند مارا

چون یار ز پیش می براند ما را
کو مرگ که زین باز رهاند مارا

۴

آورد زری عماد رازی بچه را
تا بنماید عمود را زی بچه را

رازی بچه هر شبی عمادالدین را
بردار کند چنانکه غازی بچه را

۵

گفتم که بپایان رسد این درد و عنا
دستی بزند بشادمانی دل ما

دل گفت کدام صبر ما را و چه کام
ورغم سختست شادکامی ز کجا

نسخه‌ها: ۱ ـ ت ۲ ـ ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۳ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۴ـ ت
۵ ـ ج

۱ـ م : وی ۲ـ د : صناعتی ـ ق : جنایتی

۶

ای‌دل چو شب جوانی و راحت وتاب[۱] | از روی سپیده دم بر افکند نقاب
بیدارشو این باقی شب را دریـاب | ای‌بس که بجوئی و نیابیش بخواب[۲]

۷

هم‌طبع ملول گشت‌ازآن شعرچوآب | هم رغبت‌ازآن شراب چون‌آتش ناب
ای دل توعنان ز شاهدان نیز بتاب[۳] | کاریست ورای شاهد وشعر[۴] و شراب

۸

زان‌روی[۵] که‌روزوصل[۶] آن درخوشاب | درخواب شبی برآتشم ریزد آب
با دل‌همه‌روزم[۷] این سؤالست وجواب | کاخر شبی آن[۸] روز ببینم در خواب

۹

آن‌شد که بنزدیك[۹] من‌ای درخوشاب | دشنام ترا طال بقـا بود جواب
جانا پس‌ازاین نبینی این نیز بخواب | برآتش من‌زد[۱۰] سخن سرد تو آب

نسخه‌ها : ۶ و ۷ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۸ ـ ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۹ ـ آ ، م ، چ

۱ـ ت ، ق : جوانی وراحت یاب ـ د : آن‌راحت‌تاب   ۲ـ د : بجوئیش و نیابی در خواب
۳ـ ص ، ق : متاب   ۴ـ د : شعر ـ ص ، ت : شمع   ۵ـ ت : روز   ۶ـ م : وصلت
۷ـ ت ، د : روز   ۸ـ م : شب ازین ـ د : بشب‌این   ۹ـ آ : آن تند بنزدیك
۱۰ـ م : برآتش من از ـ چ : برآتش من چون

۱۰

بوطالب نعمه ای سپهرت طالب بر تابش آفتاب رایت غالب
دردور زمانه یادگاری نگذاشت بهتر ز تو گوهری[1] علی بوطالب

۱۱

هرچند که بر جزو بود کل غالب باشد همه جزو کلّ خود را طالب
جزویست که کلّ خویش راماندراست بوطالب نعمه از علی بوطالب

۱۲

ای گوهر تو بر آفرینش غالب چون رحمت ایزد همه خلقت طالب
از جملهٔ اولاد نبی چون تو کراست فرزند تو و هر دو علی بوطالب

۱۳

بس شب که بروز بردم اندر[2] طلبت بس روز طرب که دیدم ازوصل لبت
رفتی و کنون[3] روزوشب این میگویم کای روز وصال یار[4] خوش باد شبت

۱۴

با بخل بود بغایتی پیوندت کز قوت حکایتی کند خرسندت
وینك زبلای بخل تودهسالست تا نشخورشیر می کند[5] فرزندت

نسخهها: ۱۰ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۱۱ ـ ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۱۲ ـ آ
۱۳ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۱۴ ـ ل ، ت ، پ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ ـ ل ، ق ، م : تو گوهر ۲ ـ د : بردهام در ۳ ـ م : آن رفت کنون ۴ ـ م : دوست
۵ ـ ل ، ت : میخورد ـ د ، ع : شیر میزند

۱۵

دل باز چو بردام غم[1] عشق آویخت — صبر آمد و گفت خون غم خواهم[2] ریخت
بس بر نامد که دامن اندر دندان — از دست غم آخر بتك پای[3] گریخت

۱۶

ای سغبهٔ آنانکه نمی‌جویندت — شهری و دهی ز دور[4] می‌بویندت
نوبت چو بما رسید توسن گشتی — ای آن واز آن بتر که می‌گویندت

۱۷

همواره چو بخت خود جوانی بادت — چون دولت خویش کامرانی بادت
ای مایهٔ[5] زندگانی از نعمت تو — این شربت آب زندگانی بادت

۱۸

ای گشته ضمیر چون بهشت از یادت — انگیخته دولت جهان دل شادت
ای روز جهان مبارك از دولت تو — روز نو و سال نو مبارك بادت

نسخه‌ها: **۱۵** — ل، آ، ت، د، ق، ص، چ **۱۶** — ل، آ، ت، پ، ق، ص **۱۷** — ف، ل، ت، پ، د، ق، ص **۱۸** — ل

۱ـ آ: چو در دامگه غم — چ: چو در دامن غم ۲ـ آ: خواهد ـ ص، چ: باید

۳ـ ق: از دست غم تو آخر بیکی — چ: وز دست غمان تو بیکبار ۴ـ ل، آ: بدور — ف: شهری و کلی بدور ۵ـ ف: مایه ـ نسخ دیگر: سایه

۱۹

سیّاره بخدمت سپرد[1] خاك درت / خورشید که باشد که بود تاج سرت
شد هردو جهان ببندگی تو مقرّ / چونانکه ببندگی جدّ و پدرت

۲۰

گفتند که گل چمن بیکبار آراست / برخاست و کلید باغ و کاشانه بخواست
گل گفت که با او نبود کارم[2] راست / دانی چه[3] گلابخانه را راه کجاست

۲۱

در کوی تو هیچ کار من ناشده راست / ایام بکین خواستن[4] من برخاست
واخر بدلت گذر کند چون بروم[5] / کان دلشده کی رفت[6] وچگونست و کجاست

۲۲

دوشینه شب ارچه جانم از رنج[7] بکاست / چون تو بعیادت آمدی رنج رواست
بربوی عیادت تو امشب همه شب / ز ایزد بدعا درد همی خواهم خواست

نسخه‌ها — ۱۹ — ل ، چ ۲۰ — ل ، آ ، د ، ق ۲۱ — ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۲ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱— چ : استاده بخدمت ببر ۲ـ ل : رنگم ۳ـ آ ، ك : دانی که ٤ـ ق : بکین خواستن ـ نسخ دیگر : ببرخاستن ۵ـ ق : نشد چون مردم ٦ـ آ ، ق : چون برفت
۷ـ د ، چ : از درد

۲۳

در وصل تو عزم دل من روز نخست — آن بود که عمر باتو بگذارم چست
کی‌دانستم که بعد از آن‌عزم درست — آن روزبخواب شب همی‌بایدجست

۲۴

آتش بسفال برنهادی زنخست[۱] — پس باخاکم بدر[۲] برون‌رفتی‌چست
با این‌همه باد کبر کاندر[۳] سرتست — از آب سبو کی آیدم با تو درست

۲۵

دستم که بگوهر[۴] قناعت پیوست — پر بود[۵] و نبود آز را بر وی‌دست
بادست طمع مگرشبی عهدی‌بست — روز دگرش غیرت[۶] همت‌بشکست

۲۶

ای عهد تو عید کامرانی پیوست[۷] — افتاد بهار پیش بزم تو ز دست
زیبنده‌تر ازمجلس تو دست بهار — بر گردن عید هیچ پیرایه نبست

نسخه ها : **۲۳** — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق، ص **۲۴** — د ، م ، چ **۲۵** — پ ، ل ، ت ، د ، آ ، ق ، ص **۲۶** — ل ، د ، چ ، م ، ت ، ق، ص

۱ـ چ : تونخست ۲ـ د : پس‌چون خاکم رود ۳ـ م : با آن‌همه بادنیکوئی بر
٤ـ ت ، د : زگوهر ٥ـ ت ، آ : برخود ٦ـ د : عزت ۷ـ متن‌مطابق نسخهٔ ل‌است.
ـف : ای روی توعیدکامرانی ـ د :ای‌عمرتوعیدکامرانی--نسخ دیگر:دستم که بگوهرقناعت

۳۷

جنّت ورق زمانه از جور بشست / عدل پدرت سلسلها[۱] کرد درست
ای بر توقبای جاهشان[۲] آمدچست / هان تاچکنی که نوبت دولت تست

۳۸

هجری که بروز غم مبادا دل ودست / بردامن دل که گرد ننشست نشست
وصلی که چودل بدست بودی پیوست / دردا که ازو درد دلی ماند بدست

۳۹

جانا بتن شکسته و عزم درست / عمریست که دل درطلب صحبت تست
وامروز که[۳] نومیدشد از وصل توچست / درصبر زد آن دست کز[۴] امید بشست

۴۰

ای شاه ز قدرتی[۵] که دربازوی[۶] تست / تیر تو[۷] بناوك قضا ماند[۸] چست
ورنه که نشاند این چنین چابك وچست[۹] / پیکان دوم بر سر سوفار نخست[۱۰]

نسخه‌ها : ۳۷ — ر ، ل ، ت ، آ   ۳۸ ـ ف ، پ ، آ ، ق   ۳۹ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ص
۳۰ ـ پ ، ل ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، آ : شکستها   ۲— ت ، آ : سلطنت این رباعی مشهو رمنسوب برشید وطواط ودر کتب تذکره بنام اوثبت است ودرچهار نسخه از نسخ خطی دیوان انوری هم ضمن رباعیات انوری آمده است.
۳ـ ص ، پ : چو   ٤ـ ل : کز ـنسخ دیگر: کر   ٥— ت : بقدرتی   ٦— ق : که در گردن   ۷—پ،د: پیکانت   ۸— ق : باید   ۹—م: چست ودرست   ۱۰—چ : درست

۳۱

بآموزه بآب در دویدی بنخست[1] تا خرمن من بباد بردادی چست
چون تیزشد آتش دلم گشتی سست خاکش برسر که او نه[2] خاك درتست

۳۲

کارتنم ازدست دلم[3] رفت ز دست بیچاره دلم بماتم جان بنشست
جان دل ز جهان بریدو رخت اندر بست سازم همه این بود که در کار شکست

۳۳

ای شاه جهان ملك جهان حسب تراست وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیك حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست

۳۴

دل در خم آن زلف معنبر بنشست جان گفت که دل رفت وزین غم که درست
من هم پی دل روم بهر حال که هست مسکین چو بلب رسید پایش بشکست

۳۵

بوطالب نعمه ای گشاده دل ودست[4] بادست ودلت بحر وفلك ناقص وپست
هر زیور کان خدای برجدّ تو بست جز نام پیمبری دگر جمله‌ت[5] هست

نسخه ها : **۳۱** — ف ، آ ، د ، ق ، ص **۳۲** — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۳۳** — س
۳۴ — ف ، ل ، د ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ **۳۵** — ل ، ت آ ، د ، ق ، ص
۱ـ آ ، ق : زنخست ۲ـ د : خاکت بسرجهان نه ۳ـ ق ، ص : دست و دلم
۴ـ د : درو دست ۵ـ ق : همه چیزت

۳٦

ای صبر ز دست دل معشوقه پرست / این بار بدامن تو خواهم زد دست
کوباز مرا برآتش دل بنشاند[۱] / واندر سر زلف یار ساکن بنشست

۳۷

دی می‌شد واز شکوفه شاخی‌دردست / گفتم بشکوفه وعده بود این آن‌هست
برگشت وبطعنه گفت ای عشوه‌پرست / نشنیدی[۲] که هرچه بشکفت[۳] نه‌بست

۳۸

ازحادثه‌ای که‌هرچه‌زو گویم هست / هرچند که بشکست مراهیچ نبست
گفتند شکسته‌ای بدست آوردست / آورده‌ام‌آن شکسته لیکن‌هم‌دست[٤]

۳۹

دی باتوچنان‌شدم بیك خاست[۵] ونشست / کز من اثری نماند جز باد[٦] بدست
از شرم بمیرم ار بپرسی فـردا / کان دلشده زنده هست گویند که[۷] هست

٤۰

گفتند که شعر تو ملك داشت بدست / گفتم عجبا وجای این معنی هست
او فرع وچنان دلیر در بحر نشست / من‌اصل و به‌بیم در ز جیحون پیوست

نسخه ها : **۳٦** — پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ **۳۷** — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۸ — پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۳۹** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ **٤۰** ـ ل

۱— م : درآتش عشق نشاند ۲ـ د ، ت ، پ : نشنیدستی ۳ـ ق : بشکست
٤— پ : همه دست ـ ق : در دست ۵ـ ق : بیکجای ٦ـ چ ، ق : امروز
۷— ت : گویندت

۴۱

در سایهٔ آن زلف مشوش که تراست   ای بس دل سرگشتهٔ غمکش[1] که تراست
می‌بردل و می ده غم[2] و فارغ می‌رو   دور از دل من زهی دل‌خوش که‌تراست

۴۲

کون خر ملك ریش گاو افتادست   چون استر بد لایق داو افتادست
در صدر وزارتت که درعشق زرست   چون‌ازپس راء عمرو واو افتادست

۴۳

درحق ابوالحسن عمرانی گفته

تا حادثه قصد آل عمران کردست   کس‌نیست که اوحدیث احسان کردست
احسان زکسان بوالحسن بود مگر   کو همچو کسانش روی پنهان کردست

۴۴

شاها بخدائی که ترابگزیدست   گر ملك چو توخدایگانی دیدست
الاتو[3] که بودست که صدباره جهان   روزان[4] بگرفتست وشبان‌بخشیدست

۴۵

آن‌چهره که‌هر که‌وصف‌اوبشنیدست[5]   بر چهرهٔ آفتاب و مه خندیدست
ماه نو عید دیده‌ام دوش بدو   بر ماه تمام کس مه نو[6] دیدست

نسخه‌ها : ۴۱ — ل ، پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ   ۴۲ — ف ، پ ، آ ، ق   ۴۳ — پ ، ت ، آ ، ع ، د ، ق ، ص   ۴۴ — ه ، پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص، چ   ۴۵ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱— ل : غمگین   ۲— ص ، ق : می‌ده غم ومی بردل   ۳— چ : خود جز تو   ٤— ق : روزی   ۵— ق : که وصف اوکسی نشنیدست   ٦— م : ماه نو کس

۴۶

زلف تواز آن دم که دلم بربودست | از زیر کله روی بکس ننمودست
مانا بحکایت از لبت بشنودست | کز جملهٔ عاشقان چشمت بودست

۴۷

فرمان تو برجهان قضای دگرست | کلك تو گره‌گشای بند قدرست
هرنامه که در نظم امور بشرست | توقیع برو ابوالمعالی عمرست

۴۸

در هرطرفی اگر چه‌یاری[1] دگرست | واندر هر گوشه غمگساری دگرست
در سر ز غمت مرا خماری[2] دگرست | معشوقه توئی وعشق[3] کاری دگرست

۴۹

دیدارتو درجهان جهانی[4] دگرست | رخسار تو ماه آسمانی دگرست
گرجان بشود رواست اندر غم تو | مارا غم تو بنقد جانی دگرست

۵۰

چون حسن تورنج من بعالم سمرست | کارم چو سر زلف تو زیرو زبرست
دیدم ز غمت بسی جفاها لیکن | نادیدن تو ز هرچه دیدم بترست

نسخه ها : **۴۶** – پ ، ل ، آ ، د، ت،م، ق ، ص **۴۷** – ل **۴۸** – ق ، م،س **۴۹** – پ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۵۰** – ل

۱– م : باری ۲– س : مستان خراب را خماری ۳– م : توئی عشق تو ٤– ص : قد تو که سرو بوستانی

۵۱

باران تو صبح ملك بیگه خیزست — با عزم تو آب تیغ فتح آمیزست
چون خواجه توان گفت کسی را که بحکم — جمشید نشان و کیقباد انگیزست

۵۲

دل بر سر عهد استوار خویش است — جان درغم تو بر سر کار خویش است
ازدل هوس هردو جهانم برخاست[۱] — الا غم تو که برقرار خویش است

۵۳

عدل تو زمانه را نگهدار بس است — تأییدتو دین وملك را یار بس است
چون کارجهان کلك تو می‌دارد راست — تاهست جهان کلك تو بر کار بس است

۵۴

دل درهوس شراب گلرنگ خوشست — بابربط وبانای ودف وچنگ خوشست
روزی ز کس فراخ نیکو نبود — روزی فراخم از در تنگ خوشست

۵۵

آن چیست که مقصود جهانی آنست — آن طرفه که از جهانیان پنهانست
در دانش عقل و جان و تن حیرانست — آن به که چنان بود که بتوان دانست

نسخه‌ها : ۵۱ ـ ل ۵۲ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۵۳ و ۵۴ ـ ل ۵۵ ـ م

۱ـ د ، م : شد در غم توهرچه مرا بود بیاد

۵۶

با دل گفتم چو یار بی فرمانست | این صبر هوس پختن بی‌پایانست
دل گفت نفس مزن که تدبیر آنست | هم‌پختن این هوس که نتوان دانست

۵۷

با آنکه دلم در غم[1] هجرت خونست | شادی بغم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب[2] | هجرانش چنین‌است‌وصالش[3] چونست

۵۸

پائی که ز بند عالمی بیرونست | پالود بخون وزین غمم دل[4] خونست
ای تاج سر زمانه آخر کم ازین | کای دست‌خوش زمانه‌پایت چونست

۵۹

گر شرح نمی‌دهم[5] که حالم چونست | یا از تو مرا[6] چه درد روز افزونست
پیداست چو روز نزد هر کس که‌مرا[7] | با این لب خندان چه‌دل[8] پر خونست

نسخه ها : ۵۶ — ف ، پ ، ل ، آ ، ق ، ص   ۵۷ ـ ل ، ت ، آ ، م ، د ، ق ، ص
۵۸ ـ ه ، پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ   ۵۹ ـ ف ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م : از غم   ۲ـ م : بخیال   ۳ـ ص ، ق ، ت : چنین خوشست وصلش
۴ـ ص ، ت : زین دلم پر   ۵ـ ف ، ص ، ق : همی‌دهم   ۶ـ م : برهجر توام
۷ـ د : ز زهرخندهٔ که مرا — م : زدور خندهٔ من که مرا   ۸ـ م : چه دلی

۶۰

تا خرمن آز را دلت پیمانه‌ست
نزدیک تو جز حدیث نان افسانه‌ست
خوش باش که یک نیمه مرادر خانه‌ست
در سنبلهٔ سپهر اگر یک دانه‌ست

۶۱

عشقی که همه عمر بماند این است
دردی که زمن جان بستاند این است
کاری که کسش چاره نداند این است
وان شب که بروزم نرساند[1] این است

۶۲

ازتو طمعم یکی صراحی باده‌است
زیرا که مرا حریفکی افتاده است
چون مست شود مرا بخواهد دادن
زیرا که مرا وعده بمستی داده‌است

۶۳

هجران تو دوش چون بمن در نگریست
بنشست و بهای های بر من بگریست
گریان بروصل شد که تدبیرم چیست
تا چند بجان دیگران خواهی زیست

۶۴

می آمد واز دیدهٔ ما می‌نگریست
می‌رفت ودگر باره قفامی نگریست
با جلوهٔ خویشتن خوشش می آمد
یا از سر مرحمت بما می‌نگریست

نسخه‌ها: ۶۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۶۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۶۲ ـ آ ، س ، ق ۶۳ ـ ر ۶۴ ـ ق

۱ـ ق : برساند

۶۵

از وصل تو بر کناره می‌باید زیست
با سینهٔ پاره پاره می‌باید زیست

بی‌دل[1] بهزار حیله می‌باید بود[2]
بی‌جان[3] بهزار چاره می‌باید زیست

۶۶

در مدح ابوطالب نعمه

بوطالب نعمه طالب نعمت نیست
زان در کرمش تکلّف و منّت نیست

درهمّت او هر دو جهان مختصر ست
جزوی ز پیمبر یست آن همّت نیست

۶۷

پائی که نه در هوای تو در گل نیست
رائی که نه رای تو برو مشکل نیست

القصه زهرچه نام شادی دارد
در عالم عشق جز غمت حاصل نیست

۶۸

ای شاه نجیب کفشگر دانی کیست
آنکس که ازو خزینت[4] از مال تهیست

سیمت ز کل حبه طلب[5] ورنه ازو
سگ داند و کفشگر که در انبان چیست

نسخه‌ها: ۶۵ ـ ل، م ۶۶ ـ پ، ل، ت، آ، د، ق، س ۶۷ ـ ف، پ، س، آ، ق
۶۸ ـ ف، پ، ل، س، آ، ق، س

۱ـ م: بی‌تو ۲ـ م: مرد ۳ـ م: باتو ۴ـ ل: خزانت ۵ـ پ: سمست
سگ وجه طلب ـ، ق: بیمست زکل حبه طلب

۶۹

پای تو اگرچه دروفا محکم نیست
دردست تویك درد مرا مرهم نیست
با این‌همه از غمت گزیرم‌هم نیست
دل بی‌غم‌دار کز تودل بی‌غم نیست

۷۰

تاچند طلب کنم وفای تو که نیست
تا کی گیرم کسی بجای تو که‌نیست
گفتی که‌تراجان‌وجهان جزمن‌نیست
ای‌جان جهان بخاکپای تو که نیست

۷۱

گر درخور قدر همّتم سیمی نیست
چون‌من‌بهنر کس اندراقلیمی‌نیست
عیبی نبود گر فلکم سیم نداد
چونانکه زنان استدنم[1] بیمی نیست

۷۲

ای‌دل‌یارت[2] که سربسر کبر ومنیست
بازیچهٔ غمزهاش پیمان شکنیست
سودای لب چنین کسی نتوان پخت[3]
باخویشتن‌آی‌این‌چه بی‌خویشتنیست

۷۳

تا دست امیدما شکستیم زدوست
زیر لگد فراق پستیم ز دوست
دشمن بدعای شب چرا برخیزد
چون‌ما بچنین‌روزنشستیم‌زدوست

نسخه ها : ۶۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۷۰ ـ ل ۷۱ ـف ، س ، آ ، د ، ق ، ص
۷۲ ـ پ ، ل ، ت ،آ ، د ، ق ، ص ۷۳ ـ ج

۱ـ ق : چونانکه ز یار رستنم ۲ـ ق : نازت ـ ل : یاری ۳ـ ق : یافت

۷۴

هردم ز تو گر[1] تازه غمی باید هست — در دور فلک تو ستمی[2] باید هست
درعشق تو گرچه ایچ میباید[3] هست — این بس نبود کانچ نمیباید[4] هست

۷۵

چون آتش سودای تو جز دودنداشت — مسکین دل من امید بهبود نداشت
در جستن وصل تو بسی کوشیدم — چون بخت نبود کوششم سود نداشت

۷۶

گر بنده دو روزخدمتت را بگذاشت — نه نقش عیادت تو برآب نگاشت
تقصیر ازآن کرد که چشمی که بدان — بیماری چون توئی توان دید نداشت

۷۷

اندوه توجون دلم بشادی انگاشت — وز بهر توپیوند جهانی[5] بگذاشت
گیرم ز جفاش باز نتوانی برد — دایم ز وفاش باز نتوانی داشت

۷۸

اندوه تو چون دلم بشادی نگذاشت — آخر ز وفاش باز نتوانی داشت
هرچند زتو بجز جفا حاصل نیست — من تخم وفاداری تو خواهم کاشت

نسخه ها : **۷۴** ـ ل ، چ **۷۵** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ **۷۶** ـ ف ، ، پ ، آ ، ق، ص **۷۷** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۷۸** ـ م

۱ـ چ : هر روزم اگر ۲ـ چ : از بس‌نبود کانچه نمی ۳ـ چ : آنچه می‌باید
۴ـ چ : وز دور فلک نوستمی ۵ـ ص ، ق : جهان را

۷۹

دلبر ز وفا و مهر یکسر بگذشت
تا کار دلم ز دست دلبر بگذشت
چون دید کزو قدم بر آتش دارم
بگذاشت مرا و آبم از سر بگذشت

۸۰

محنت زده‌ای که کلبه‌ای داشت بدشت
در نعمت و ناز دیدمش بر می گشت
گفتمش که گنج یافتی گفتا نه
بوطالب نعمه‌دی بر این دشت گذشت

۸۱

عمری که تروخشك من آن بود گذشت
وان مایه که کردمی بدان سود گذشت
افسوس که روز بی غمی دیر رسید
پس چون شب وصل دلبران زود گذشت

۸۲

با دل گفتم که آن بتم دوش نهفت
جان خواست زمن چون گل وصلش بشکفت
دل گفت مضایقت مکن زود بده
با او بمحقّری سخن نتوان گفت

۸۳

با گل گفتم شکوفه درخاك بخفت
گل دیده پر آب کرد از باران گفت
آری نتوان گرفت با گیتی جفت
بنمای گلی که ریختن را نشکفت

نسخه ها : ۷۹ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص   ۸۰ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۸۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۸۲ ـ ل   ۸۳ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ آ : دل

۸۴

چشمم زغمت بهرعقیقی که بسفت[1] بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت[2]
رازی که دلم‌زجان همیداشت نهفت[3] اشکم بزبان حال[4] با خلق بگفت

۸۵

سلطان که‌جهان جواد ازو بیش نیافت آن کیست کزو فراغت خویش نیافت
در دولت او عامل اموال زکات صدباره جهان بگشت ودرویش نیافت

۸٦

عیشی که نمودم از جوانی همه‌رفت عهدی که‌خریدم ازجهان دمدمه رفت
هین ای بزلنگ[5] آفرینش بشتاب وین سبزهٔ عاریت رها کن رمه رفت[6]

۸۷

سلطان که جهان بعدل آراست برفت سرو چمن ملك بپیراست برفت
چون کژ رویی بدید از دور فلك کژ را بکژان داد و ره راست برفت

نسخه‌ها : **۸۴** ــ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ **۸۵** ـ ف ، ل ، آ ، ق **۸٦** ـ ت ، ل ، د **۸۷** ـ ل

۱ــ چ : بهرعقیقی می‌سفت ۲ــ د ، ت : هزاران گل زردم بشکفت ــ ق : هزار گلزارشکفت ــ د: هزار گل زمهرت بشکفت ۳ـ چ: سری که دلم‌زجان همی‌داشت نگاه ـد: رازی که دلم‌زجان همی داشت نگاه ــ م : . . . همی‌داشت نهان ٤ــ د : چشمم بزبان اشك ــ م : اشکم بزبان نهاد و ٥ــ ت : پیش ازبرآنك ــ ل : پیش ازپی آنك ٦ــ ت : همه رفت

۸۸

حامی جهان ز جور افلاك برفت　　بنیاد نظام عالم خاك برفت
آن زهر زمانه را چو تریاك برفت　　او رفت و سعادت ازجهان پاك برفت

۸۹

معشوق مرا عهد من از یاد برفت　　وان عهد و وفا بباد برداد و برفت
پایم بحیل ببست و آزاد برفت　　آتش بمن اندرزد وچون بادبرفت

۹۰

آن بت که بانصاف نکو بود برفت　　حورا صفت و فرشته‌خو بود برفت
آسایش عمرم همه اوداشت ببرد　　آرایش جانم همه او بود برفت

۹۱

دلبرچو دلم بعشوه بربود برفت　　غمهای مرا بغمزه بفزود برفت
بس‌دیربدست آمد وبس زودبرفت　　آتش‌بمن‌اندر زدوچون دودبرفت

۹۲

چون باغم عشق تو دلم ساز گرفت　　چشمم زطلب‌خون[۲] دل آغاز گرفت
تودست بخون ریختنم رنجه مدار　　هجران‌تواین‌مهم‌بجان[۳] باز گرفت

نسخه‌ها : ۸۸ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص　　۸۹ و ۹۰ ـ ل　　۹۱ ـ س ، م ، ق
۹۲ ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۱ـ س : آن مه که　　۲ـ م : تالب خون　　۳ـ د ، م : خود چشم من این‌مهم بخود

۹۳

آن بت که دلم بزلف چون شست گرفت عالم بخمار نرگس مست گرفت
بس دل که کنون بقهر در پای آورد زین تیشه که آن نگار بردست گرفت

۹۴

ای دل بخر آن زلف که دستت[1] نگرفت جز غمزهٔ آن نرگس مستت نگرفت
می‌لاف زدی که صبر دستم گیرد از پای درآمدی و دستت نگرفت

۹۵

با یار[2] مرا زور و ستم در نگرفت زاری و فغان و لابه[3] هم در نگرفت
از شعر ترم چو سنگ نم در نگرفت تدبیر درم کنم که دم[4] در نگرفت

۹٦

از شعلهٔ لاله جهان نور گرفت وز چهرهٔ گل روی زمین حور گرفت
صحرا سلب بزم ملکشه پوشید بستان صفت مجلس دستور گرفت

۹۷

از گردش این هفت مخالف برهفت هر هفت در افتیم بهفتاد آگفت
می ده که چو گل جوانیم در گل خفت تا کی غم عالمی که چون رفتی رفت

نسخه‌ها : ۹۳ – ف ، پ ، آ ، ق ، ص ۹۴ ـ ل ، چ ۹۵ ـ ف ، پ ، آ ، ق ، ص
۹٦ ـ ل ۹۷ ـ م

۱ـ ل : چومشتت ۲ـ پ ، آ : تا یار ۳ـ ق : ناله ٤ـ پ : که نم

۹۸

ای روزی خصم پیش‌خورد حشمت	جزویست قیامت از نبرد[۱] حشمت
اندیشهٔ پل مکن که جیحون[۲] شاها	انباشته شد جمله ز گرد حشمت[۳]

۹۹

تا روز بشب چو سوسنم بی‌رویت	بیدار چو نرگسم بگرد کویت
چون لاله‌شوم سوخته دل گر بنهم	مانند گل دو رویه رو بر رویت

۱۰۰

عمری بادت کزو برشك آید نوح	راحی بکفت کزو خجل گردد روح
شام همه شبهات بصبح آبستن	صبح همه روزهات ضامن بصبوح

۱۰۱

عمری جگرم خورد زبدخوئی چرخ	یك روز نرفت[۴] راه دلجوئی چرخ
آورد و بدست جور مرّیخم داد	با زهره گرفتست مرا گوئی چرخ

نسخه ها: **۹۸** ـ ف ، پ ، ل ، آ ، ت ، ق ، ص ، چ **۹۹** ـ ر **۱۰۰** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، د ، ص ، چ **۱۰۱** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ص

۱ـ چ : آر و برد ۲ ـ ل ، چ : مدار از پل جیحون ـ ف ، ص : بدمکن که جیحون

۳ـ این رباعی در نسخهٔ اصل مکرر و با اندك اختلافی بدو صورت آمده است . ٤ـ ت : نرفته

۱۰۲

درمدح پیروزشاه طغان تکین

از چرخ که کامی بمرادم ننهاد وز بخت که بندی زامیدم نگشاد
پیروز شه طغان تکین دادم داد پیروزشه طغان تکین باقی باد

۱۰۳

با قدرتو آب آسمان ریخته باد با خاك درت ستاره آمیخته باد
گر کم کنداز سرتو یك موی[۱] فلك خورشید ازو بموئی[۲] آویخته باد

۱۰۴

دادم بامید روزگاری بر باد نابوده ز روز کارخود روزی شاد
زان می‌ترسم که روزگارم نبود چونانکه ز روزگار بستانم داد

۱۰۵

در چشمهٔ تیغ بی کفت آب مباد در زلف زره بی کنفت تاب مباد
بی‌یاد[۳] مبارك تو در دست ملوك در آب فسرده آتش ناب مباد

۱۰۶

هرگز دلم از وفای تو فرد مباد یك‌دم ز غم تو بی‌دم سرد مباد
گروصل‌تودرمان‌دلم‌خواهد کرد[۴] پس یك‌نفس ازدردتو بی‌درد مباد

نسخه ها : ۱۰۲ – ف ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ۱۰۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص،چ
۱۰۴ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۱۰۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۱۰۶ ـ پ ، ل ، ت آ ، د ، ق ، ص

۱– د : ازمهرتو یك روز ۲ – ت : بموی ۳– چ : بی‌نام ٤– د ، آ : بود

۱۰۷

ای شاه زمین دور زمان بی‌تو مباد — تاحشر سعود را قران بی‌تو مباد
آسایش جان زتست جان بی‌تو مباد — مقصود جهان توئی جهان بی‌تو مباد

۱۰۸

حسن تومرا ز نیکوان شاهی داد — عشق تو مرا بخیره گمراهی داد
از راستی‌ام نخواهی آگاهی داد — تا چند مرا پردهٔ کژ خواهی داد

۱۰۹

جوهر که زایزدش همی نامد یاد — وز مرتبه آفتاب را بار نداد
ازمرگ بیك تپانچه درخاك افتاد — احسنت ای مرگ هر گزت مرگ مباد

۱۱۰

با هر که زبان چرخ رازی بگشاد — چون پای نداشت پای تاسر[1] بنهاد
زان داد سخن همی بنتوانم داد — کابستن رازها بنتواند زاد

۱۱۱

گردوست مرا بکام دشمن دارد — یاخسته دل و سوخته خرمن دارد
گودار کزین جفافراوان بیش است — آن منّت غم که بردل من دارد

نسخه ها : ۱۰۷ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۱۰۸ ـ ر ۱۰۹ ـ ل ۱۱۰ ـ ر ، پ ،
د ، ق ۱۱۱ ـ ف ، پ ، ت ، آ ، د ، ق

۱ـ ر : پای برسر

۱۱۲

بیننده که چشم عاقبت[1] بین دارد   می‌خوردن و مست‌خفتن آیین دارد
تا جان دارم بدست برخواهم داشت   تلخی که مزاج جان شیرین دارد

۱۱۳

باد سحری[2] گذر بکویت[3] دارد   زان بوی بنفشه‌زار مویت[4] دارد
در پیرهن غنچه نمی گنجد گل[5]   از شادی آنکه رنگ رویت[6] دارد

۱۱۴

دل گرچه غمت زجان نهان می‌دارد   اشکم همه خرده درمیان می‌دارد
جان بی‌تو کنون فراق‌تن می‌طلبد   دل بی‌تو کنون ماتم جان می‌دارد

۱۱۵

صد پرده شبی فلک ز من بردارد   تا روزچوشب ز پرده بیرون آرد
ازدست شب وروز بشب بگریزد   هر کس که‌چوروزمن‌شبی‌بگذارد

۱۱۶

گریک‌شبه وصل بتم[7] آواز آرد   یکساله فراقش فلک[8] آغاز آرد
صدروز ازین که می گذارم بدهم   گردور فلک از آن شبی باز آرد

نسخه‌ها : **۱۱۲** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   **۱۱۳** ـ ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۱۱۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   **۱۱۵** ـ ف ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ   **۱۱۶** ـ ف ، پ
آ ، د ، م ، ص

۱ـ ل : عافیت   ۲ـ ر : تا باد سحر   ۳ـ ف ، ص ، ق ، آ : بکویش   ۴ـ ف ، ص،
ق ، آ : مویش   ۵ـ ل : دل   ۶ـ ف ، ص ، ق ، آ : رویش   ۷ـ د : وصلی بهم
۸ـ م : یکساله فراق چرخ ـ ف : یکسال فرافش فلک

۱۱۷

نه دل ز وصال[1] تو نشانی دارد نه جان ز فراق تو امانی دارد
بیچاره تنم همه جهان داشت بتو واکنون بهزار حیله جانی دارد

۱۱۸

شب رایت مشك رنگ بر کیوان برد تقدیر بدم نامه[2] (بر) طوفان برد
ای روی تو روز و وصل تو کشتی نوح انصاف بده بی‌تو بسر بتوان[3] برد

۱۱۹

دل درغم تو گر بمثل جان نبرد سر در نارد بصبر و فرمان نبرد
زان می‌ترسم که عمر کوتاه دلم این درد دراز را بپایان نبرد

۱۲۰

مریخ سلاح چاوشان تو برد گوی تو زحل؟ بپاسبانی سپرد
درملکت تو چه بیش و کم خواهد شد گر چاوش تو بپاسبان بر گذرد

۱۲۱

با آنکه غم عشق توازمن جان برد وان جان بهزار درد بیدرمان برد
تادست رسی بود مرا در غم تو انگشت بهیچ شادیی نتوان برد

نسخه‌ها : **۱۱۷** ـ پ ، ل ، ت ، ق ، آ ، ص ، چ **۱۱۸** ـ ر ، ت **۱۱۹** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص **۱۲۰** ـ ل **۱۲۱** ـ پ ، ل ، ت ، آ د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : بوصال ۲ـ ر : تقدیر بیارنامهٔ ۳ـ ر : نتوان

۱۲۲

خودعهد کسی کسی چنین بگذارد کاندر بدونیک هیچ یادش نارد
جانا زوفا روی مگردان که هنوز خاك در تو نشان رویم دارد

۱۲۳

چون نیست یقین که شب چه خواهد آورد پیشش غم نا آمده نتوانم خورد
فردا چو ندانم که چه خواهد بودن امروز چه‌دانم که چه می‌باید کرد

۱۲۴

آن نور[1] که ملك یافت ازروی تو فرد از هیچ فلك بدست نتوان آورد
وان سایه که بر زمانه عدلت پوشید[2] خورشید بنور پیسه نتواند کرد

۱۲۵

عاقل چو بحاصل جهان در نگرد خشك و تر آسمان بیك جو نخرد
کوهرچه دهد یا که بیارد[3] ببرد حاشاچوسگی که قی کندخود بخورد[4]

۱۲۶

هر تیره شبی که ره بروزی نبرد گردون بحساب عمر من برشمرد
با این همه ماتم فراقش دارم گرچه بهزار گونه محنت گذرد

نسخه‌ها: **۱۲۲** ـ پ، ل، ت، آ، د، ق **۱۲۳** ـ ف، پ، ل، ت، آ **۱۲۴** ـ پ، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص **۱۲۵** ـ ر، ت، د **۱۲۶** ـ ر، چ

۱ـ د: ای‌نور **۲**ـ د، ق: گسترد **۳**ـ ت: تاك بیارد ـ ر: پاك بیازد **۴**ـ ر، ت: پس بخورد

۱۲۷

آن کو[۱] بمن سوخته خرمن نگرد
رحم آرد اگر بچشم دشمن نگرد
آنرا که بعشق رغبتی هست کجاست
تارنجه شود نخست[۲] و درمن نگرد

۱۲۸

سی سال درخت بخت من بار آورد
چرخ این سه شبم بروی تیمار آورد
زان روی برویم این قدر کار آورد
تا دشمنم از دوست پدیدار آورد

۱۲۹

بوطالب نعمه آن جهانی[۳] همه مرد[۴]
هر کز غم این جهان خونخواره نخورد
هر طالب نعمت که بدو روی آورد[۵]
از نام پدر دامن حرصش پر کرد

۱۳۰

این عمر که سرمایهٔ ملکیست[۶] نه خرد
چون بی خبران همی بسر باید[۷] برد
وز غبن[۸] چنین زندگیی پیش از مرگ
روزی بهزار مرگ می باید مرد

نسخه ها: ۱۲۷ ـ و   ۱۲۸ ـ پ، ل، ت، آ، ق، ص
۱۲۹ ـ پ، ل، ت، آ، م، د، ص   ۱۳۰: پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص، چ

۱ـ ل: آنکس   ۲ـ ق: اول   ۳ـ ص، م: آنجهان   ۴ـ د: همه درد
۵ـ ص، ت: آرد روی   ۶ـ آ: تمکیت ـ ق: عمریست   ۷ـ م: بسرنمی باید
۸ـ ق: درعشق

۱۳۱

موری که بچاه شست بازی گذرد
بی‌تو شب من بدان درازی گذرد
وان شب که مرا با تو ببازی گذرد
گوئی که همی براسب تازی گذرد

۱۳۲

درحق بوطالب نعمه

در عرصهٔ ملکی که کمی نپذیرد
با چند هنر کز چومنی نگزیرد[1]
خورشید فراغتم فرو می‌میرد
بوطالب نعمه کو که دستم گیرد

۱۳۳

روی تو بدلبری جهان می گیرد
زلف توزره گری از آن می گیرد
جزعت بنظر زبان دل می‌بندد
لعلت بشکر طوطی جان می گیرد

۱۳۴

روی تو که شمع لاله زو در گیرد
گل پرده زروی باتوچون در گیرد
برخیز وبعزم گلستان موزه بخواه
تا چادر غنچه باز در[2] سر گیرد

۱۳۵

گردست غم تو دامن من[3] گیرد
کمتر غم جان بود که درمن[4] گیرد
از دوستی تو بر نگردانم روی
گرروی زمین بجمله دشمن گیرد

نسخه‌ها : ۱۳۱ ـ ل ۱۳۲ و ۱۳۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۱۳۴ ـ ف ، ل ، آ ، ت ، ق ۱۳۵ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ت ، آ: بگزیرد ۲ـ ق : خار در ۳ـ د : غم تو زود دامن ۴ـ ص، آ ، ق: که دامن

۱۳۶

خاك قدم تو تاج خورشید ارزد | یك روزه[1] غمت بعمر جاوید ارزد
شکر ایزد را که از تو نومید شدم | وین نومیدی هزار امید ارزد

۱۳۷

رای تو که صبح روز ملك انگیزد | در حادثه‌ای چو رنگ قهر آمیزد
تعجیل حقیقی از فلك[2] بگریزد[3] | آرام طبیعی از زمین[4] برخیزد[5]

۱۳۸

جانا غم تو بهر[6] عطائی ارزد | وصلت بکشیدن بلائی ارزد
در تهمت تو اگر[7] بریزندم خون | این[8] تهمت تو بخون بهائی ارزد

۱۳۹

رایت که جهان بپشت پای اندازد | از مسند و استناد او کی نازد
تو پای بخاك برنه ای صدر جهان | تا چرخ ازو مسند ملکی سازد

۱۴۰

روزی که خرد سرشك رنگین ریزد | اندیشه چگونه رنگ شعر آمیزد
نور از رخ آفتاب هم بگریزد | چون سایهٔ ایزد ازجهان[9] برخیزد

نسخه‌ها : **۱۳۶** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص **۱۳۷** ـ ل ، آ ، ع ، د ، م ، ق ، ص
۱۳۸ ـ ل ، چ **۱۳۹** ـ ل ، ق **۱۴۰** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ق : یك ذره ۲ـ ص ، ق : از زمین ۳ـ م ، ع : برخیزد ٤ـ آ، د، م : از زمین ۵ـ م ، د : بگریزد ٦ـ چ : جانا که غم تواز ۷ـ عشق گر ۸ـ چ : هم
۹ ـ د : از میان

۱۴۱

تشریف هوای تو بهر جان نرسد ملک غم تو بهرسلیمان نرسد
درمان طلبان ز درد تو محرومند کان درد بطالبان درمان نرسد

۱۴۲

نه مشکل روزگار حلّ خواهد شد نه دور فلك همی[1] بدل خواهد شد
زین پس من وعشق ومی که این روزی دو[2] تاروز دو برباد اجل خواهد شد

۱۴۳

ازعشق تو درجهان سمرخواهم شد وزدست غمت زیر وزبر خواهم شد
وانگه ز پس هزار شب بیخوابی[3] گریان گریان بخواب درخواهم شد[4]

۱۴۴

عدل تو چو سایه بر ممالك پوشد کان ماند وبس که از کفت بخروشد
چون می‌نوشی که‌نوش بادت گوئی خورشید بماه[5] مشتری می‌نوشد[6]

نسخه ها : ۱۴۱ ــ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۱۴۲ ــ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۱۴۳ ــ ر ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۱۴۴ ــ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص
۱ــ م : نیز ۲ــ ص ، ق ، د ، پ : که این باقی‌عمر ــ ر : که این روز دوعمر ۳ــ ر : بیداری ٤ــ بیت دوم درنسخهٔ م چنین است :
وانگه که بباد بر دهم خرمن عمر با حسرت تو بخاك در خواهم شد
۵ــ پ : بماه و ٦ــ ع : می‌پوشد

۱۴۵

آخر دل[۱] من بوصل پیروز نشد | شایستهٔ صحبت دل افروز نشد
دردا که بعشوه روز[۲] عمرم ز غمش[۳] | شب گشت وشب فراق او[۴] روز نشد

۱۴۶

رای تو بهیچ رای خرسند نشد | تا بر همه خسروان خداوند نشد
رایات تو از پای فلك بنشیند | تا ملك خراسان چو سمرقند نشد

۱۴۷

با آنکه زمانه جز بدی نسگالد | وز جور توام زمان زمان می‌نالد
از خوردن آن زهر نمی‌نالد دل | از منّت تریاك خسان می‌نالد

۱۴۸

زلف تو بفتنه باز[۵] بیرون آمد | آن کار که داند که کجا انجامد
آرام دهش دو روز در زیر کلاه | باشد که از این فتنه فرو[۶] آرامد

۱۴۹

تا رای تو از قدح بشمشیر آمد[۷] | گرد سپهت زبر[۸] فلك زیر آمد
نصرت بزبان تیغ‌تیزت[۹] می گفت | تاباز که ازملك جهان[۱۰] سیر آمد

نسخه ها : ۱۴۵ ــ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، م ، ص ۱۴۶ ــ چ ۱۴۷ ــ ل ۱۴۸ ــ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۱۴۹ ــ ف ل ، آ ، ت ، د ، ق ، چ

۱ــ ق : شب ۲ــ د : که بروزعشوه ۳ــ م : بغمش ــ د : ز غمت ٤ــ ق : فراق را
۵ــ آ : بنفشه بار ٦ــ ص : دو روز ۷ــ ق : در هرسه مصرع بجای آمد «آید»است.
۸ــ د : برین ۹ــ چ : تیغ وتیرت ۱۰ــ د : ملك بقا

۱۵۰

آنی که کفت[1] ضامن ارزاق آمد آنی[2] که درت قبلهٔ آفاق آمد
مقصود جهان تو بودی آخر بوجود[3] اوّل حسن علی اسحق آمد

۱۵۱

رنجی که مرا ز هجر آن ماه آمد کوئی که همه بکام بدخواه آمد
افزون ز هزار بار کویم هر شب[4] هان ای اجل ار نمرده‌ای کاه آمد

۱۵۲

رخسار تو چون سوسن آزاد آمد زلفین تو چون دستهٔ شمشاد آمد
بر چنگ تو کوئی که ز بیداد آمد کز دست تو همچو من بفریاد آمد

۱۵۳

آن روز که جان نامهٔ عشق تو[5] بخواند دل دست ز جان بشست و دامن بفشاند
وان صبر که خادمت بدان آسودی آن نیز بقای عمر تو باد نماند

۱۵۴

خوی تو ز دوستی چو دامن بفشاند ننشست که تا بروز هجرم ننشاند
کوئی[6] که اکر چنین بمانی چکنم[7] دل ماتم جان نداشت دیکر چه بماند[8]

نسخه‌ها : **۱۵۰** — ه ، پ، ل،ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۵۱** ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، ق
۱۵۲ ـ چ **۱۵۳** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص **۱۵۴** ـ پ،ل ، ت ، آ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د : که قضا ۲ـ ت ، د : وانی ۳ـ ت ، د ، ق : ارچه بوجود ـ ه : اکرچه مقصود
٤ـ پ : هزاربار بشب می کویم — ق : زهزارشب فزون می کویم ۵ـ د : عشقت ٦ـ د : کوید ۷ـ ت : کرنمانی چکنی — د : اکر بداند چکنی ـ ل : بمانی چکنی ۸ـ ص ، ق : بچه ماند ـ ل : بداشت دیکر چه بماند

۱۵۵

ای دل ز هزار دیده خون میراند عشقی که ترا سلسله می‌جنباند
خوش‌خوش بدعای شب میفکن کارت بنشین که بروز محنتت بنشاند

۱۵۶

ای دیده دل آیت بلا می‌خواند هشدار که در خونت بسی گرداند
این بار گرش موافقت خواهی کرد[۱] من بیزارم تو دانی و دل داند

۱۵۷

با آنکه همه[۲] کار جهان او راند آنکه‌بنشین که‌نزد[۳] خویشت‌خواند
با آنکه همه ملوك نامم دانند نامردم اگر یکی نشانم داند

۱۵۸

خورشید بروشنی رایت[۴] ماند گردون ز شرف بخاك پایت ماند
دوزخ بعتاب جان گزایت ماند فردوس بعرصهٔ سرایت ماند

۱۵۹

هم ابر بدست درفشانت ماند هم برق بتیغ جان ستانت ماند
هم رعد بکوس قهرمانت ماند هم ژاله بباران کمانت ماند

نسخه‌ها ـ ۱۵۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۱۵۶ ـ و
۱۵۷ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص ۱۵۸ ـ ف ، آ ، ت ، د ، ق ۱۵۹ ـ پ ، ل ، ت ،
آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : خواهد کرد ۲ـ ت ، م : آن کس که همه .. د : آن کس که‌همی ۳ـ ت :
آنکه بینش که پیش ۴ـ ق : زروشنی برایت

۱۶۰

با روی تو از عافیت افسانه بماند | وزچشم[۱] توعقل‌شوخ‌ودیوانه‌بماند
ایام ز فتنهٔ تو در گوشه نشست | خورشید ز سایهٔ تو درخانه بماند

۱۶۱

فی‌المرثیه

مسعود سعادت جهان بود نماند | فهرست سعود آسمان بود نماند
گوخواه‌بمان جهان کنون خواه‌ممان | چون آنکه ازوخلاصه آن بودنماند

۱۶۲

مارا بجز از نیاز هیچ چیز نماند | در کیسهٔ عقل نقد تمییز نماند
گه‌گاه بآب دیده دل خوش شدمی | چندان بگریستم که آن‌نیز نماند

۱۶۳

چندانکه مرا دلبرمن رنجاند | گرهیچکسی نداند ایزد داند
یك‌دم زدن از پای‌فرو ننشیند | تا بر سر آب و آتشم ننشاند

۱۶۴

چون روز علم[۲] زد بحسامت ماند | چون یك شبه ماه شد[۳] بجامت ماند
تقدیر بعزم تیزکامت ماند | روزی بعطا دادن عامت[۴] ماند

نسخه‌ها : ۱۶۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۱۶۱ ـ پ ، آ ، د ، ع ، ق ، ص
۱۶۲ ـ ر   ۱۶۳ ـ م   ۱۶۴ ـ ل ، پ ، ت ، آ ، چ ، ق
۱ـ د : باچشم ـ ت : در چشم   ۲ـ ق ، چ : چون مهر   ۳ـ ق ، چ : چون چارده شدماه
۴ـ ، چ : عطا دان و وامت

۱۶۵

یکباره مرا بلایت از پای نشاند
بر یك یك موییم[1] آب رنجوری ماند[2]
چون سیم وزرم بر آتش تیز گداخت
وان[3] سیم وزری که بود بر خاك فشاند

۱۶۶

تا طارم نه سپهر آراسته اند
تا باغ چهار[4] طبع پیراسته اند
درخار[5] فزوده و ز گل کاسته اند
چتوان کردن چو این چنین خواسته اند

۱۶۷

چشم و دل من که هرچه گویم هستند
در خصمی من بمشورت بنشستند
اوّل پایم بر در[6] غم بشکستند
واخر دستم ز بی غمی بر بستند

۱۶۸

یاران بجهان چشم چو گل بگشادند
هر یك دو سه روز رنگ و بوئی دادند
چون راست که بر بهار دل بنهادند
از بار یگان یگان فرو افتادند

۱۶۹

زان پس که دل و دیده بر من[7] سپرند
با عشق یکی شوند و آبم ببرند
صبرا بتو آیم[8] غم کارم بخوری[9]
ای صبر نگوئی که ترا باچه خورند[10]

نسخه‌ها : ۱۶۵ ـ ف ، پ ، د ، آ ، ق   ۱۶۶ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص
۱۶۷ و ۱۶۸ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۱۶۹ ـ ل ، ث ، م ، چ
۱ـ آ ، پ : موی   ۲ـ ف : راند   ۳ـ د : وز   ۴ـ د : جهان   ۵ـ پ : برخار
ـ آ : درباغ   ۶ـ ق : بروز   ۷ـ چ : بهم در   ۸ـ چ : نتوانی   ۹ـ چ : نخوری
۱۰ـ چ : برند

۱۷۰
مرثیهٔ مجدالدین ابوالحسن عمرانی

بس دور که چرخ و[1] اختران بگذارند / تا مرد وشی چو بوالحسن باز آرند[2]
کو حیدر هاشمی[3] و کو حاتم طی / تا ماتم مردمی و مردی دارند

۱۷۱

چون سایه دویدم از پسش[4] روزی چند / وز صحبت[5] او بسایهٔ او خرسند
امروز چو آفتاب معلومم شد / کو سایه برین کار نخواهد افکند

۱۷۲

ای دل چه کنی بعشوه خود را خرسند / پای تو فرو گلست[6] و این پایه بلند
بالغ شده‌ای ببر ز باطل پیوند / چون طفل ز انگشت مزیدن تا چند

۱۷۳

پست افکندم غم تو ای سرو بلند / شادم که مرا غمت بدین روز افکند
دادمن و بیداد تو آخر تا کی / عذر من و آزار تو آخر تا چند

۱۷۴

زلف تو مصاف عنبر تر شکند / لعل تو نهال شهد و شکر[7] شکند
گل کیست که با رخ[8] تو در باغ آید / وانگه دو سه روز خویشتن بر شکند

نسخه‌ها : ۱۷۰ ـ ل ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ۱۷۱ ـ ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص
۱۷۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۱۷۳ ـ ل ۱۷۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ د ، ق

۱ ـ د : دور فلك که ۲ ـ ق : بگذارند ۳ ـ ق: کورستم کابلی ٤ ـ ف،ص : ز پیش
۵ ـ ص ، د : وزسایه ۶ ـ پ : فروترست ۷ ـ ل : لعل لب تو نهال شکر
۸ ـ ل : بالب

۱۷۵

دلدار دل[۱] مرا ز من دور افکند / وز زلف کمانم بسخن دور افکند
امروز که پی بچین زلفش بردم / برد ازپس گوش[۲] خویشتن دورافکند

۱۷۶

دلبرچو زمن قوت روان باز افکند / دل‌صحبت‌من بدان جهان بازافکند
صبرازپی دل هم شدنی بود ولیك / روزی دوسه ازبرای‌جان بازافکند

۱۷۷

گردون بخیال[۳] سیرنانت نکند / تاخون[۴] دل آرایش خوانت نکند
وانگاه دلش ز غصه خالی نشود / تا غارت جان وخان ومانت نکند

۱۷۸

دربزم گهی که مطربی کوس کند / بر تیر قضا تیر تو افسوس کند
رایات تو گر روی ببغداد نهد / دجله بدر ریش زمین بوس کند

۱۷۹

خوش‌خوش‌چومرا[۵] دم تودردام افکند / در دست فراق و پای[۶] ایام افکند
ای دوست بدین روز که دشمنت مباد / من سوخته دل را طمع خام افکند

نسخه‌ها : **۱۷۵** — ف ، پ ، ت ، آ ، د ، ق **۱۷۶** ـ ف **۱۷۷** — ف ، پ ، آ ، ق
۱۷۸ — ل **۱۷۹** — ف ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ف : دلدارهمی ۲ـ آ : برد ازمن وگوش — ت : برد ازپس گوش و ۳ـ آ : بحیل
۴ـ ق : تانون ۵ـ ص ، ق : که مرا ۶ـ ف ، ق ، د : در پای فراق و دست

۱۸۰

شادم بتو گر فلك حزینم نکند وانچه[۱] ازتو گمانست یقینم نکند
اکنون باری دست من و دامن تست گر چرخ سزا در آستینم نکند

۱۸۱

گلها چو بباغ جلوه[۲] را ساز کنند وز غنچه نخست هفته‌ای[۳] ناز کنند
چون دیده[٤] بدیدار جهان[٥] باز کنند از شرم رخت ریختن آغاز کنند

۱۸۲

سلطان غمت بنده نوازی نکند تا خواجهٔ هجر تر کتازی نکند
از والی وصل تو نشانی باید تا شحنهٔ غم دست درازی نکند

۱۸۳

این طایفه گر مروت آیین نکنند زیشان نه بس اینکه بخل رادین[٦] نکنند
رفت آنکه بنظم و شعر احسان کردی[۷] امروز همی بسحر تحسین نکنند

نسخه ها : ۱۸۰ — ف ، ل ، آ ، د، ق ، ص ۱۸۱ ـ ل، ت ، آ ، م ، ق ، ص ۱۸۲ — ف، پ ، ل ، ت ، آ ، ق ۱۸۳ — پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ ق ، ص : زانچ ۲ـ م : هفته ۳ـ ق : خویشتن ٤ـ ق : چشم
٥ـ ص ، آ : گلت ٦ـ ق : که بخل آذین ۷ـ د ، ق : آن شد که همی بشعر احسان کردند ـ پ : رفت آنکه بنظم ونثر احسان کردی

۱۸۴

شمشیر تو با خصم تو پیمان نکند　　تا ملک عراق چون خراسان نکند
اسب تو ز تاختن فرو ناساید　　تا پیش درِ خلیفه جولان نکند

۱۸۵

قومی که در این سفر مرا همراهند　　از تعبیهٔ زمانه کم[1] آگاهند
مامی کوشیم و آسمان می گوید[2]　　نقش آن باشد[3] که نقشبندان خواهند

۱۸۶

گردون چو نشست وخاست[4] تو می بیند　　با خلق همان شیوه چرا نگزیند
چون بنشینی باد سخا[5] برخیزد　　چون برخیزی[6] گرد ستم بنشیند

۱۸۷

گل یکشبه شد هین[7] که چو گستاخ شود　　در پیش تو دسته دسته[8] بر کاخ شود
خیزای گل نوشکفته در شو بچمن　　تا جامه دریده غنچه برشاخ[9] شود

نسخه‌ها : **۱۸۴** - پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ　**۱۸۵** - پ ، ل ، ت ، د ، آ ، ق
۱۸۶ - ل ، پ ، ت ، آ ، م ، ق ، ص ، چ　**۱۸۷** - ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱- ق : زمانه چون - ل : نهاد کم　۲- ق ، آ ، پ : می کوشد　۳- ق : آن آید - ت : آن کند　۴- چ ، ص : خاستت　۵- آ : صبا - ق : سحر چ: برخیزی باد سخا
۶- چ : بنشینی　۷- یکشبه شد ببین　۸- ت ، د ، م : دست بسته　۹- ت : باز در شاخ

۱۸۸

آخر غم غور از دلم دور شود | وین ماتم هجر دوستان سور شود
لشکر کش گردون چو در آید بحمل | فرمانده گیتی بنشابور[۱] شود

۱۸۹

آنرا که خرد مصلحت آموز شود | کی درغم عید و بند نوروز شود
عیدی شمرد که روز نوروز شود | هر شب که بعافیت برو[۲] روز شود

۱۹۰

تسلیم چو بر حادثه پیروز شود | هم حادثه یار و حیله آموز شود
هرسان که بود چو حالها گرد انست[۳] | روزی بشب آید و شبی روز شود

۱۹۱

هر کو نه بخدمت تو خرسند شود | آفاق برو حبس و زمین بند شود
وان را که ببند گی پذیری یك روز | شب را بهمه حال خداوند شود

۱۹۲

با آنکه غم از دلم برون می‌نشود | از تلخی صبر دل زبون می‌نشود
با این همه غصه سخت جانی دارد | این دیده که از سرشك خون می‌نشود

نسخه‌ها : **۱۸۸**– ف ، پ ، ت ، آ **۱۸۹** – پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق **۱۹۰**– ف ، ل ، ت ، آ ، د ، ق **۱۹۱** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ **۱۹۲** ـ ف ، آ

۱ـ ت : بلهاور ۲– آ ، پ : بعافیت برد ۳ـ ق : کردارت

۱۹۳

دوشم ز فراق تو همه شیون بود
چشمم چو پر از خون شده پرویزن بود
برهرمژه خونی که مرا در تن بود
چون دانهٔ نار بر سر سوزن بود

۱۹۴

شبها ز غمت ستم کشم باید بود
وز محنت[1] تو بر آتشم باید بود
پس روز دگر تاپی غم کور[2] کنم
با این همه ناخوشی خوشم باید بود

۱۹۵

گردون بوصال ما موافق زان بود
کین تعبیهٔ هجر[3] در آن پنهان بود
امروز رهین شکر او نتوان بود
کان روز وصال هم شب هجران بود

۱۹۶

یك نیم دمم از جهان بدست آمده بود
وصلش ببهای جان بدست آمده بود
ارزانش ز دست من برون کرد فلك
افسوس که بس گران بدست آمده بود

۱۹۷

چشم تو در آیینه بچشم تو نمود
بر چشم تو فتنه گشت هم چشم تو زود
چشم خوش تو چشم ترا کرد بچشم
پس آفت چشم تو هم از چشم تو بود

نسخه ها : ۱۹۳ ـ ر ۱۹۴ ـ پ ، آ ، ل ، ت ، ق ، م ، ص ، چ ۱۹۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۱۹۶ ـ ل ۱۹۷ ـ ف ، پ ، آ ، ق

۱ـ ق : ور دوری ۲ـ ق : تا غم تو کور ۳ـ ث ، آ : از هجر

۱۹۸

بر عید رخت دلم چو پیروز نبود
از عید دل سوخته جز سوز نبود

گویند که چون گذشت روز عیدت
ای بی‌خبران چو عید خود روز نبود

۱۹۹

گفت آنکه مرا ره سلامت بنمود
کان بت نکند وفا وبر گردد زود

دی آن همه گفتها یقین گشت ونبود
و امروز ندارم پشیمانی سود

۲۰۰

دل درخور صحبت دل افروز نبود
زان برمن مستمند[۱] دلسوز نبود

زان شب[۲] که برفت و گفت[۳] خوش باد شبت[۴]
هر گز شب محنت[۵] مرا روز نبود

۲۰۱

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود
از جود تو در جهان جهانی بفزود[۶]

کس چون تو سخی نه هست نه خواهد بود[۷]
گو قافیه دال شو زهی عالم جود

۲۰۲

با دل گفتم که عشق چون روی نمود
در دامن صبر چنگ محکم کن زود

دل گفت مرا که بر تو[۸] باید بخشود
گر معتمد صبر تو من خواهم[۹] بود

نسخه ها : ۱۹۸ — م ۱۹۹ — چ ۲۰۰ — آ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۲۰۱ — ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، ق ۲۰۲ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، م : دلسوخته ۲ـ ث : زان پس ۳ـ م : که مرا گفت که ـ د : که برفت و گفت
۴ـ ص : دلت ۵ـ د : هجران ۶ـ ق : افزود ۷ـ ق : نیست ونخواهد بودن
۸ـ ق : که برحال تو ۹ـ چ : درعشق صبورم گر بمن خواهی

۲۰۳

در مستی اگر ببرد خوابم[1] شاید　　می‌دیده ببندد ار چه دل بگشاید
بیدار ز مادران چوتو[2] کم زاید　　بخت تو نیم که هیچ خوابم ناید

۲۰۴

جان یک‌نفس از دردتو می‌ناساید　　وز دل نفسی بی تو همی برناید
یکبار دگر وصل تو در می‌باید[3]　　وانگه پس‌ازآن[4] اگر تمانم شاید

۲۰۵

یک در فلک از امید من نگشاید　　یک کارمن از زمانه می برناید[5]
جان می کاهد غم تو می‌افزاید　　در محنت من دگرچه می‌درباید[6]

۲۰۶

لایق بجهان شاه جهانی باید　　زین‌جمله‌دهی جمله‌ستانی‌باید
زین طایفه امن آدمی‌ممکن‌نیست　　اینها همه گرگند شبانی باید

۲۰۷

بس راه که پای همّتم پیماید　　تامشکل یک رازفلک بگشاید
بس‌روزسیه که ازغلط‌پیش‌آید　　تا ازشب شک‌صبح[7] یقینی‌زاید

نسخه ها: ۲۰۳ ـ پ ، آ ، ل ، ت ، ع ، ق ، ص　　۲۰۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۰۵ ـ ف ، ل ، پ ، آ ، ت ، ق　　۲۰۶ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ق　　۲۰۷ ـ پ ، ل ، آ
ق ، د ، ص

۱ـ ق : نیز خرابم　　۲ـ د : پندار چوتو ز مادران　　۳ـ ت : وصل تو همی دریابد
۴ـ د : من ازآن　　۵ـ ق : برمی‌ناید　　۶ـ ف ، ق : در می‌باید　　۷ـ ص ، د : یک‌وصل

۲۰۸

دی قهر تو گفتی که اجل می‌زاید و امروز بقا بعدل می افزاید
آن قهر جهانگیر چنان میبایست وان عدل جهاندار چنین می باید

۲۰۹

مدح پیروز شاه طغان تکین

هم توسن چرخ زیر زین را شاید هم گوهر خورشید نگین را شاید
تا ظن نبری که آن واین را شاید پیروز شه طغان‌تکین را شاید

۲۱۰

وصل تو که ازسنگ برون می آید در کوکبهٔ خیال چون می‌آید
باهجر همی گوید ازین رنگرزی من می‌دانم که بوی خون‌می‌آید

۲۱۱

تا رای تو از قدح بشمشیر آید گرد سپهت برین فلک زیر آید
نصرت بزبان تیغ تیزت می گفت بایار که از ملك بقا سیر[۱] آید

۲۱۲

زلف تو که در فتنه کنون میآید از غارت جان و دل[۲] نمی‌آساید
وای ازشب[۳] زلف‌تو که کرکار[۴] اینست بس‌روز قیامت که جهان آراید[۵]

نسخه‌ها : ۲۰۸ ـ چ ۲۰۹ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ۲۱۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د
ق ۲۱۱ ـ ر ، ف ۲۱۲ ـ ر ، ل ، ت ، م ، چ

۱ـ ر : جهان سیر ۲ـ م : جان دمی ۳ـ م : وای شب ۴ـ م ، چ : که‌کارش ـ ر:
اگرکار ۵ـ ت : که جهان را آید ـ ل : جهان را زاید

۲۱۳

گر بنده ز آب می بترسد شاید
مکتوب تو هم دلیری ننماید
آخر دوسه خدمتم از آن سو آمد
باید که یکی جواب ازاین سو آید

۲۱۴

با گل گفتم ابر چرا می گرید
ماتم‌زده‌نیست بر کجا[1] می گرید
گل گفت اگر راست همی باید گفت
بر عمر من و عهد[2] شما می گرید

۲۱۵

باری بنگر که چشم من چون گرید
هر شب زشب گذشته افزون گرید
از چشم ستاره بار خون افشانم[3]
گر چشم بود ستاره را خون گرید

۲۱۶

گفتم ز فراق یاسمن می گرید
این ابر که زار برچمن می گرید
گل گفت بپای[4] خویشتن برشکنم
برخندهٔ یك هفتهٔ من می گرید

۲۱۷

یك شب مه گردون برخت می نگرید
وز اشك ز دیده خون دل می بارید
یك قطره از آن بررخ زیبات چکید
وان خال بدان خوشی از آن[5] گشت پدید

نسخه‌ها: ۲۱۳ — ر، ت ۲۱۴ ـ ف، پ، آ، ت، ل، د، ق ۲۱۵ — ل، م
۲۱۶ ـ پ، ل، آ، ت، د، ص، چ ۲۱۷ ـ پ، ل، ت، آ، ص، ق، چ

۱ـ ق : پس چرا ـ آ : مر کرا — ف : بر کرا ۲ – آ : عمر ـ ف : برعهد من و عمر

۳— م : ستارهٔ فشانم که برو ٤ـ د : اگرچه ٥— چ : این خال سیه بدان از آن ـ ق : بدان خوشی همی

۲۱۸

آنروز که بنده خاك خدمت بوسید ... برخدمت تو هیچ سعادت نگزید
وامروز چورنگ‌ورونق خویش ندید ... ابرام بخانه برد و امید برید

۲۱۹

بیداد فلك پردهٔ رازم بدرید ... تیمار جهان امیدم از جان ببرید
ای دل پس‌ازین کناره‌ای گیروبرو ... کین کارمرا کناره‌ای نیست پدید

۲۲۰

زان‌پس که‌وصال روی‌درپرده کشید ... واندوه فراق پرده بر من بدرید
گفتم که مگرتوانمش دید بخواب ... خود خواب همی بخواب نتوانم دید

۲۲۱

شد عمر و زمانه راجوادی نرسید ... وزنامهٔ آرزو سوادی نرسید
دستی که بدامن قناعت نزدیم[۱] ... دردا که بدامن مرادی نرسید

۲۲۲

ای عشق بجز غمم رفیقی[۲] دگرآر ... وی وصل‌غرض‌توئی‌سرازپیش‌برآر
وی[۳] هجر بگفته‌ای[٤] بریزم خونت ... گروقت آمد[٥] بریز وعمرم بسرآر[٦]

نسخه‌ها : ۲۱۸ ـ پ ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۲۱۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ص
۲۲۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۲۲۱ ـ ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ص ۲۲۲ ـ پ، ل،
آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، ص : زده‌ایم ۲ـ ت ، ص ، ق : رفیق ۳ـ ت ، د : ای ٤ـ آ ، ق :
بگفته‌ای ـ نسخ دیگر : نگفته‌ای ٥ـ ص، آ : آید ٦ـ ت ، پ ، د : برمن بسرآر

۲۲۳

دردست غمت دلم[1] زبونست این بار
وین کار ز دست من برونست این بار
وین طرفه که با تو نرد جان می‌بازم
دست تو بهست و دست خونست[2] این بار

۲۲۴

دی ماومی وعیش خوش وروی نگار
و امروز غم جدائی و فرقت یار
ای گردش ایّام ترا هردو یکیست
جان بر سر امروز نهم دی باز آر

۲۲۵

گوئی که میفکن دبه درپای شتر
تامن چوخران همی‌جهم بر آخر
گرنه زندت صلاح قوّاد پسر
من بر . . . این سخن زنم . . . ی پر

۲۲۶

دل محنت تازه چاشنی کرد آخر
سوگند هلاك جان من خورد آخر
عشقی که فرو برد جهانی بزمین
می‌جست و هم از زمین برآورد آخر

نسخه‌ها : ۲۲۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۲۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۲۵ ـ آ ، د ، ق ، ص ۲۲۶ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ چ : غم تو دل ۲ ـ ص : دوست چونست ـ رباعی زیر در حاشیهٔ نسخهٔ ف بانوری نسبت داده شده:

من خارم وتو گل تو عزیزی من خوار
بگذار مرا خوار تو ای کینه‌گذار
برخاستی و خواستی از من دل و جان
عذر تو فزود قدر این خدمتگار

۲۲۷

برمن شب هجر تو سر آید آخر — این صبح وصال تو[۱] بر آید آخر
دستی که ز هجران تو برسر دارم — از وصل بگردنت در آید آخر

۲۲۸

ما این همه غم با که[۲] گساریم آخر — وین غصه دمی[۳] با که بر آریم آخر
کس نیست که با او نفسی بتوان زد — تنها همه عمر چون گذاریم آخر

۲۲۹

ای ماه تمام برنیائی آخر — جانی که همی رخ ننمائی آخر
چون جان بلطافت و چو ماهی بجمال — جان من و ماه من کجائی آخر

۲۳۰

رای تو که آفتاب فضلست و هنر — گر یاد کند نیمشب از نیلوفر
نا کرده برو[۴] تمام رأی تو گذر — از آب بخاصیت بر افرازد سر

۲۳۱

خورشید ز رای مقتفی دارد نور — وز دولت سنجریست گیتی معمور
وز رایت این رایت دین شد منصور — احسنت زهی خلیفه سلطان دستور

نسخه ها : **۲۲۷** ـ پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۲۲۸** ـ آ ، ق ، ص **۲۲۹** ـ پ ، آ ، د ، ق ، ص **۲۳۰** ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص **۲۳۱** ـ چ

۱ــ م : وصال هم ۲ــ آ ، ق : با این هم غم بکه ۳ــ آ : قصهٔ دل ۴ــ د : بدو

۲۳۲

دی گر بفزود عزّ دین عدل عمر وزجور تهی کرد زمین عدل عمر
امروز بصدزبان جهان می گوید ای عدل عمر بیا ببین عدل عمر

۲۳۳

ای رای تو آفتاب وای کلك تو تیر وی چون تو جوان نبوده در عالم پیر
دانی همه علمها[1] مگر غیب خدای داری همه چیزها مگر عیب ونظیر

۲۳۴

هستم شب وروز وروز وشب در تدبیر تا خصم ترا چون کشم ای بدرمنیر
هان تا زقصاص من نترسی که مرا هم گردن تیغ هست وهم گردن[2] تیر

۲۳۵

منصوریه هر گزت درآمد بضمیر کاید بدرت موکب میمون وزیر
هین کولب[3] غنچه گو بیا دست ببوس کو دست چنار گو بیا دست بگیر

۲۳۶

ای چرخ نفور از جفای تو نفیر وی بخت جوان فغان ازاین عالم پیر
ای عمر گریزان زتوام[4] نیست گزیر وی دست اجل زدست غم دستم گیر

نسخه ها : ۲۳۲ ـ ل ۲۳۳ ـ ل ، پ ، آ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۲۳۴ ـ پ ، آ ، د ، ق ، ص ۲۳۵ ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ ۲۳۶ ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ ـ پ ، ص : چیزها ۲ ـ د : همه سینهٔ ۳ ـ ت : کوکب ۴ ـ ص : وی عمرعزیز کزتوام ـ د : ای عمر گزیر کزتوام ـ ف : ای عمر عزیز کز توام

۲۳۷

ای دل‌هم ازابتدا دل ازجان بر گیر
وانگه بفراغت پی آن دلبر[1] گیر
یائی[2] مزن این حلقه وراه اندر گیر
وین هم بمزاج آن صد دیگر گیر

۲۳۸

از دست تو بنده داستانی شده گیر
وز مهر نشانهٔ جهانی شده گیر
دل‌رفت ونماندجان وتن برخطرست
من‌ماندم وعشق ونیم جانی‌شده گیر

۲۳۹

جزبنده رفیق و عاشق و یار مگیر
غمخوار توام عمر مراخوار مگیر
درکار توکارم اربجان یابد دست
تو پای بکار برمنه کار مگیر

۲۴۰

از آرزوی خیال تو روز دراز
دربند شبم با دل پردرد و نیاز
وزبی‌خوابی همه‌شب ای شمع‌طراز
می گویم کی بود که روزآید باز

۲۴۱

ای‌دست تودرجفا چوزلف[3] تو دراز
وی بی‌سببی گرفته پای از من[4] باز
دی[5] دست زاستین‌برون کرده بعهد
وامروز[6] کشیده پای دردامن ناز

نسخه‌ها : ۲۳۷ – ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۲۳۸ ـ ل ۲۳۹ ـ چ ۲۴۰ـ ل، ت، آ ، د ، ق ، ص ۲۴۱ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ت : از پی‌دلبر ۲ـ ق : تاکه ـ چ : پائی ـ ص ، د : تاتد ـ یانه ۳ـ ص : ای دست جفای توچوزلف ـ م : ای‌دوست وفای توچوعمر ٤ـ ق : کشیده پای ار ما ۵ـ ص ، م ، د ، آ : وی ٦ـ م : امروز

۲۴۲

آن شد که من‌ازعشق تو شبهای دراز
با مه گله کردمی و با پروین راز
جستم زتو چون[۱] کبوتر ازچنگل‌باز
رفتم نه چنانکه دیگرم بینی[۲] باز

۲۴۳

زان شب که بروز برده‌ام باتو بناز[۳]
روز و شبم از غمت سیاهست و دراز
بس روز چنین بی‌تو بسر خواهم برد[۴]
تا باتو شبی چنان بروز آرم باز

۲۴۴

دلشادی روز وصلت ای شمع طراز
باصد شب هجر بیش گفتست براز
تاخودپس‌ازاین زان همه شبهای دراز
با روز وصال بی‌غمی[۵] گوید باز

۲۴۵

گر درطلب[۶] صحبتم ای شمع طراز
دوش آبله کرد پایت از راه دراز
امشب برمن بیای[۷] تا بانگ[۸] نماز
چون آبله بردست همی‌باش بناز

نسخه ها: ۲۴۲ – ل ، آ ، م ، ق ، ص ۲۴۳ – ف ، ل ، آ ، ق ، ص ۲۴۴ ـ ف ، آ، ق ، ص ۲۴۵ – ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ص ، ق : چو جهد ۲– بینیم دیگر ۳ـ ف ، ص ، ق : براز ٤ـ ف ، ص ، ق ، آ : که باتو شب خواهم کرد ۵ـ ص : کی غمی ٦– د : طلبت ۷ـ ص ، ق، د ، آ : برما بباش ۸ ـ ق: وقت

۲۴۶

ای دل بخریدی دم آن شمع[1] طراز | وی[2] دیده[3] حدیث گریه کردی آغاز
ای عشق کهن ناشده نو کردی دست | وی محنت نا گذشته آوردی باز

۲۴۷

گرمابه بکام انوری بود[4] امروز | کانجا صنمی چو مشتری[5] بود امروز
گویند بگرمابه همین دیو بود | ما دیو ندیدیم[6] پری بود امروز

۲۴۸

آن دل که تو دیده‌ای فکارست هنوز | وز عشق[7] تو با نالهٔ زارست هنوز
وان[8] آتش دل برسر کارست هنوز[9] | وان آب دو دیده برقرارست هنوز

۲۴۹

نائی برمن بخانه‌ای شور انگیز | وانگه که بیائی بهزاران پرهیز
چون بنشینی خوی بدت گوید خیز | نا آمده بهتری تو چون دولت تیز

نسخه‌ها: ۲۴۶ — ل، ت، آ، م، ق، ص ۲۴۷ — ر، ف، پ، آ، ق ۲۴۸ — ل، ت، آ، د، ق، ص ۲۴۹ ـ ت

۱ـ ق: بخریداری آن شمع ـ م: نشنیدی سخن از شمع ۲ ـ ص، ق: ای ۳ـ آ: چو دیده ۴ـ پ: شد ۵ـ ر: دروی صنمی چو مشتری ـ آ، ق: کانجا همه ماه ومشتری ۶ـ ف: چونست بگرمابه ۷ـ د: درعشق ۸ـ د، ص: آن ۹ـ ق: گذشت از تومرا ـ ف، ص، د، ت: زسر گذشتست مرا

۲۵۰

ای ماه ز سودای تو در آتش تیز / چون سوخته کشتم آبرویم بمریز
چون چرخ ستیزه روی با من مستیز[۱] / من در تو گریختم تو از من مگریز

۲۵۱

بازار قبول گل چو[۲] شد خوش خوش تیز / گفتم که بباغ در شو ای دلبر خیز[۳]
گل گفت که آب قدمش خیره مریز / ما دست گلابگر گرفتیم و گریز[۴]

۲۵۲

در مدح پیروزشاه

پیروزشه ای خورده سپهر از تو هراس / هر ساعت و بس کرده زمین بوس و سپاس
زیرا که کنی بخنجر چون الماس / از هفت فلك بیك زمان چارده طاس

۲۵۳

در حسب حال خود

مائیم درین گنبد دیرینه اساس / جوینده رخنه‌ای چو مور اندر طاس
آگاه نه از منزل امید و هراس[۶] / سرگشته و چشم بسته چون گاو خراس

نسخه ها : ۲۵۰ — ل ، ت ، آ ، ق ، ص   ۲۵۱ — ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۵۲ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۲۵۳ — ر ، ل ، پ ، د ، ق ، ص

۱ـ ص ، ق : با من بگریز   ۲ـ ت : قبول ورد   ۳ـ ص ، ق : حیز   ۴ـ ق : با
دست گلابگی گرفتم که مریز — آ ، د : گرفتیم گریز   ۵ـ ل : زمین بوس سپاس
۶ـ د : منزل وامید هراس

۲۵۴

در منزل دل غم تو می‌آید و بس
درسکنهٔ جان غم تو می‌باید و بس
تاصبح جمال فتنه زای تو دمید[۱]
گوئی که زشب غم تو می‌زاید و بس

۲۵۵

ای دل تو برو بنزد[۲] جانان می‌باش
ساعت ساعت منتظر جان می‌باش
ای تن تو بیا ندیم هجران می‌باش
جان‌می کن[۳] وخون می‌خور وخندان[۴] می‌باش

۲۵۶

ای ماه رکاب خسرو گردون رخش[۵]
وی ملک ستان سکندر گیتی[۶] بخش
درملك خدای ملك چون بلخ تو نیست[۷]
بر گرد و ببنده بخش[۸] ویرانهٔ وخش[۹]

۲۵۷

هر تیر جفا که داری اندر ترکش[۱۰]
چون سرزوفا نمی کشم گردن کش
من دست ز آستین برون کردم وعشق
توخوش بنشین وپای دردامن کش

نسخه ها : **۲۵۴** ـ ف ، ل ، پ ، ت ، ق ، ص **۲۵۵** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۲۵۶ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۵۷** ـ ر ، ف ، آ ، د ، ص

۱ـ د : آرای دمید ۲ـ د : دربر ۳ـ د : می‌ده ٤ـ ل :حیران ٥ـ ق : بر گرد وببین وهم بیك‌بند ببخش ٦ـ ت : ای گیتی ـ جهانگیری: وی‌همچوسکندر ملك گیتی
۷ـ د : بلخ نه‌بست ـ ق : بخت تونیست ـ درنسخهٔ فرهنگ جهانگیری : گنج تو نیست
۸ـ جهانگیری : ببنده بخش ۹ـ ل: ببخش ـ ق ، آ: بر گرد و ببین وهم بیك بنده ببخش ـ جهانگیری : پروانهٔ وخش ۱۰ ـ ر ، ص : اندر من کش

۲۵۸

روزی که کنم هجر ترا بر دل خوش   گویم چکنم تن زنم اندر[1] آتش
چون راست که درپای کشم دامن صبر[2]   عشق تو گریبان دلم گیرد و کش[3]

۲۵۹

مائیم و دوشیشکك[4] می روشن و خوش   یك حوضك نقل ویك تنورك آتش
با قلیککی[6] ونانکی پنج از شش   گر فرمائی جمال ده بی ترکش

۲۶۰

چون بندگی شهت نمی آید خوش   باملك چو آب و دولت چون آتش
برخیز و بسیج آن جهان کن خوش خوش   اینجا علف گلخن دوزخ[7] بمکش

۲۶۱

گفتم که گهی چند نپرسم خبرش   تا بوك برون شود تکبّر ز سرش
خود هست کرشمه هرزمان بیشترش   اکنون من و زاری و شفیعان[8] درش

۲۶۲

دوش از کف وصل آن بت عشوه فروش   تا روز می طرب همی کردم نوش
امشب من و صدهزار فریاد وخروش   تا کی شب دیگرم بود چون شب دوش

نسخه‌ها : **۲۵۸** – ر ، ل ، ت ، چ   **۲۵۹**– ر ، د ، ت ، آ ، ق ، ص   **۲۶۰** ـ ف ، آ ، ق
۲۶۱ ـ ل ، چ   **۲۶۲** – ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ت : تن تزنم در   ۲ـ چ : که دردامن دل آرم پای   ۳ـ چ : دلم گوید کش
٤ـ ت : دوشیشلك   ۵ـ ق : خوانك نقل   ٦ـ ص ، م : باقلبککی – ر : باتیلککی
۷ـ ق : گلشن و دوزخ   ۸ـ چ : شفیقان

۲۶۳

ازخاك درت ساخته‌ام مفرش خویش / برخیره بباد داده عیش خوش خویش
بنمای بمن توآن رخ مهوش خویش / هان تا نبرم آب تو از آتش خویش

۲۶۴

یك‌چندنهان از دل بی حاصل خویش / باصبر پناه کردم از مشکل خویش
کام دلم آن بود که سرگشته شوم / گردان گردان شدم بکام دل خویش

۲۶۵

داری زجهان زیاده از حصّهٔ خویش / در باقی کن شکایت و قصهٔ خویش
تاکی ز پی شکم بدرها گردی / بنشین و بخور طعام ذاغصهٔ[۱] خویش

۲۶۶

گل‌روز دوعرض‌می‌دهد مایهٔ‌خویش / زنهار میفکن[۲] توبر آن سایهٔ خویش
اوخودچوببیند پس‌ازآن پایهٔ خویش / دریای تو ریزد همه پیرایهٔ[۳] خویش

۲۶۷

باخاك برابرم ز بی سنگی خویش / وزدل خجل از دوام دلتنگی خویش
یارب‌بدهم شرم[۴] ز بی شرمی خویش[۵] / تا باز رهم ز ننگ بی‌ننگی خویش

نسخه‌ها : ۲۶۳ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۲۶۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۲۶۵ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ص ۲۶۶ ـ پ ، ت ، ل ، آ ، د ، ق ، ص
۲۶۷ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ ت : ذاغمه ـ ع : واغصه ـ ق : زین غصه ـ آ : زی‌غصه ۲ـ ت : نیفکنی
۳ـ ت ، ق : سرمایهٔ ۴ـ د ، م : شرمی دهم ۵ـ د: یار ـ ق ، ص . خود

۲۶۸

تا دست طمع بشستم از عالم خاک[1] | از گرد زمانه دامنی دارم پاک[2]
امید بقا یکی شد[3] و بیم هلاک | چون من زجهان برفتم[4] ازمرگ چه باک

۲۶۹

زین رنگ برآوردن برفور فلک | خون شد دلم و نیافتم غور فلک
درجمله گزیر نیست از جورفلک[5] | تارخت برون نبردی از دور فلک

۲۷۰

ای جاه[6] توچون سماک وعالم چوسمک | یک شقه ز نوبتی جاه تو فلک
یک چند ترا رکاب بردست ملوک | یک چند ترا غاشیه بردوش ملک

۲۷۱

در منزل آبگینه هنگام درنگ | چون بی تو دل شکسته را دیدم تنگ
گفتم که چگونه ای دلا گفت مپرس | چونانک[7] درآبگینه اندازی سنگ

۲۷۲

ای چشم زمانه کرده روشن بجمال | درگوش تو برده خوشترین لفظ سؤال
رائی داری چو آفتاب اوّل روز | عمری بادت چو سایها بعد زوال

نسخه‌ها: **۲۶۸** ــ ر، آ، د، م، چ **۲۶۹** ــ ف، آ، ت، د، ق، چ **۲۷۰** ــ چ
۲۷۱ ــ ل، م **۲۷۲** ــ ل

۱ــ ق: دامن خاک ــ م: عالم پال ۲ــ م: چاک ۳ــ م: چه باشد ۴ــ م: بمردم
۵ــ چ: ازجزر فلک ۶ــ فرهنگ جهانگیری: ای شاه ۷ــ م: چون آنکه

۲۷۳

زین عمر بتعجیل دوان سوی زوال		دانی که جهان چه آیدم پیش خیال[1]
دشتی آید ز درد دل[2] میلامیل		طشتی آید ز خون[3] دل مالامال

۲۷۴

در هجر همی بسوزم از شرم خیال		در وصل همی بسوزم از بیم زوال
پروانهٔ شمع را همین باشد حال		در هجر نسوزد و بسوزد ز وصال

۲۷۵

ای مسند تو قاعدهٔ دولت کل		خصمت که ز عزّتست دست خوش ذل
بی‌قدر چو خارباد[4] و کم عمر چو گل		چون آب خروشان و لگدکوب چو پل

۲۷۶

ای گوهر تو خلاصهٔ عالم ِ گل		باد از تو دو قوم را دو معنی حاصل
چون آب نکوخواه ترا حکم روان		چون لاله بداندیش ترا سوخته دل

۲۷۷

منزل دورست و روز بی‌گاه ایدل		زین رو[5] مکش انتظار همراه ای دل
بشتاب که منقطع فراوان هستند		زین راه دراز و روز[6] کوتاه ای دل

نسخه‌ها : **۲۷۳**ـ ف ، ق ، د ، م ، ص **۲۷۴** ـ ر **۲۷۵** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، **۲۷۶** ـ ه ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۲۷۷** ـ ر ، ف ، ل ، ت ، ق

۱ـ د ، ص ، ق ، ف : که مرا جهان چه آید بخیال ۲ـ م : دشتی بینی ز رنج تن ـ ف ، ص ، ق : دشتی آید ز خون دل ۳ـ م : طشتی بینی زخون ـ ص : کشتی آمد بخون ٤ـ ع : سبزه باد ـ د ، ق : سبره باد ٥ـ ر ، ف : ره رو ٦ـ ت : این راه دار روی دوی

۲۷۸

آخر شب دوش بی توای شمع چگل بگذشت و گذاشت درغمم خوار و خجل
تو فارغ و من بوعده تا روز سپید در بند تو بنشسته و برخاسته دل

۲۷۹

آمیختم از بهر توصد رنگ وحیل هم دست اجل قوی تر آمد بجدل
گرجان مرا قبول کردی بمثل پیش از اجلش کشیدمی پیش‌اجل

۲۸۰

ای‌دل طمع از وصال جانان بگسل سر رشتهٔ آرزو بدندان بگسل
زان‌پیش که‌بگسلند جان از تن تو از بهر خدا علایق جان بگسل

۲۸۱

صف زد حشم بهارِ پیرامن گل ابرآمد وپر کرد ز در دامن گل
با این‌همه جان نماند اندرتن گل گرتو بچمن درآیی ای‌خرمن گل

۲۸۲

پیراهن گل دریده شد برتن گل شلوار تو بی‌نما[۱] چو پیراهن گل
ای خرمن کون تو به‌از خرمن گل جائی که‌بود کون تو کون زن گل

نسخه‌ها : ۲۷۸ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۲۷۹ ـ ل ۲۸۰ ـ پ ، ل ، ث ، آ ، ق ، ص
۲۸۱ ـ ل ، پ ، ت ، ق ، ص ۲۸۲ ـ ف ، ل ، آ، م ، ق ، ص

۱ـ م : توبنمای ـ آ : تومی‌نماید

۲۸۳

تاب[1] رخ یار من نداری ای گل جامه‌چه‌دری‌رنگ‌چه‌آری[2] ای گل
سودت نکند تا که بخواری[3] ای گل ازبار خجل فرو[4] نیاری ای گل

۲۸۴

چرخا زحلت نحس‌ترست یابهرام[5] زهره‌ت غر ومشتریت مغرور بنام[6]
تیرت ز منافقی نه‌پخته‌ست و نه‌خام خورشیدتوقحبه‌است وماهت‌نه‌تمام[7]

۲۸۵

در مدح طوطی بك

ای زیر همای همّت چرخ مدام کبك ازنظرت[8] گرفته با بازآرام
اقبال تو شاهین و کبوتر ایّام سیمرغ نظیر خسرو[9] طوطی نام

۲۸۶

رفتم چونبودبیش‌ازاین‌جای مقام هر چند بنزدیك[10] تو بودم آرام
کس‌را بجهان مباد ای سیم اندام رفتن نه باختیار و بودن نه بکام

نسخه ها : **۲۸۳** ــ پ ، ل ، ت ، د ، چ **۲۸۴** ــ ف ، آ ، ق ، ل **۲۸۵** ــ ل ، پ ، د ، ق ، ص ، چ **۲۸۶** ــ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ــ آ ، د : آب ۲ ــ ل : چو رنگ‌آری ۳ ــ آ : تا که نخواری ــ چ : سرمایهٔ خود تحفه نداری ۴ ــ چ : چون یار جعل فرو ۵ ــ ق ، آ : از بهرام ۶ــ ق ، آ : تمام ۷ــ ف ، ل : خورشید ومهت این وقح‌است آن نمام ۸ــ ق : عدلت ۹ــ د : خسروی ۱۰ــ ت : که بنزدیك

۲۸۷

در ناخن گرفتن مخدوم

از مشرق دست گوهر آل نظام ده ماه تمام را طلوعست مدام
اینك بنگر که آن خداوند کرام بفکند مه نوی ز هر ماه تمام

۲۸۸

هر مرحله‌ای که رخت بر داشته‌ام از خون جگر مرحله تر داشته‌ام
از تو خبر وصل مبادم هر گز[1] گر بی‌توز خویشتن خبر داشته‌ام

۲۸۹

دل فرق نمی کند همی دانه زدام راهیش[2] بجامعست وراهیش[2] بجام
با این همه ماومی ومعشوقه[3] بکام[4] درمصطبه پخته به که درصومعه[5] خام

۲۹۰

با یاد تو ای ریخته عشقت آبم نشگفت اگر بود بر آتش خوابم
روی از غم چون توئی چرا برتابم تا به ز غمت کدام شادی یابم

نسخه‌ها : ۲۸۷ ـ ل ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ۲۸۸ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۲۸۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۲۹۰ ـ ل ، آ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ ـ د : ندارم هر گز ـ ت : مبادم روزی ۲ـ ت : رائیش ۳ـ ت: معشوق ۴ ـ ل: مدام ۵ـ ت : درجامع

۲۹۱

بختی نه کزو نصیب جز غم یابم — روزی[1] نه که در جهان دو همدم یابم
شادی مگر از جهان برونست از آنک — هر چند که بیش جویمش کم یابم

۲۹۲

من غرّه بگفتار محال تو شدم — زان روی سزای گوشمال تو شدم
وین طرفه که آزمود[2] صدبار ترا — هم باز بعشوه درجوال تو شدم

۲۹۳

نه در غم عشق یار یاری دارم — نه همنفسی نه غمگساری[3] دارم
بس خسته[4] نهان و آشکاری[5] دارم — یارب چه شکسته بسته کاری دارم

۲۹۴

آخر ز تو چون روی بخون تر دارم — در عشق ز هیچ روی باور[6] دارم
بردار ز روی پرده ورنه پس ازاین[7] — من پرده ز روی راز دل بردارم

۲۹۵

در کوی غمت هزار منزل دارم — وز دست تو پای صبر در گل دارم
در راه[8] تو کار سخت مشکل دارم — دل نیست پدید و صد غم دل دارم

نسخه ها : ۲۹۱ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق — ۲۹۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص
۲۹۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص — ۲۹۴ ـ ل ، آ ، م ، ق ، ص
۲۹۵ ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ آ ، د : دوری ۲ـ پ ، آ ، م : آزموده ۳ـ آ ، ق : نه همنفسی وغمگساری ٤ـ ت : برخسته ۵ـ ق : نهان آشکاری ۶ـ م : بهیچ روی باور ـ ق : ز هجر روی بادر
۷ـ ق : ودر پس این ۸ـ م : در کار

۲۹۶

نام تو نویسم ار قلم بردارم
کوی تو گذارم چو قدم بردارم
جز[1] روی ترا نه‌بینم ای جان‌جهان[2]
در عمر خود ار دیده ز هم بردارم

۲۹۷

راز تو ز بیم خصم پنهان دارم
ورنه[3] غم ومحنت تو چندان دارم
گوئی که ز دل نداریم دوست همی[4]
آری ز دلت ندارم از جان دارم

۲۹۸

ای دل ز وصال تو نشانی دارم
وی جان ز فراق تو امانی دارم
بیچاره تنم همه‌جهان داشت بتو
واکنون بهزار حیله جانی دارم

۲۹۹

من با تو که عشق جاودانی دارم
یك مهر و هزار مهربانی دارم
با من صنما چو زندگانی نکنی
من بی‌تو بگو چه زندگانی دارم

۳۰۰

ازغم صدف دو دیده پر دُر دارم
وز حادثه پوستین بگازر دارم
دردا که تهی دامنم از زر درست[5]
وز دست شکسته آستین پردارم

نسخه‌ها : ۲۹۶ — ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۲۹۷ــ پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۲۹۸ ــ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۲۹۹ — ل ۳۰۰ — ر ، ت ، د ، ق

۱ــ ق : چون ۲ــ د : وجهان ۳ــ د ، م : ورنی ٤ــ ق : در آریم دست تهی ــ م : زدل دوست نداری توبرو ٥ــ د : داشتم از زر درست ــ ق : دامنم و در دارم — ر : دارم از زر درست

۳۰۱

دی کرد[1] وداع برجناح سفرم — تا دست فراق کرد زیر و زبرم
اومیشد وجان نعره همی زد زپیش[2] — آهسته ترك تاز که من بر اثرم

۳۰۲

روزی که بحیلت بشب تیره برم — می گویم شکر وبازپس می نگرم
بنگر که زعمر[3] درچه خون جگرم — تا روز گذشته را غنیمت شمرم

۳۰۳

زلف تو دلم برد وبجان در خطرم — گیرم که ز بیم پی[4] بزلفت نبرم
باری دمی اززیر کله بیرون[5] کن — چندانکه زدور دردل[6] خود نگرم

۳۰۴

سودای تو بیرون شده[7] یکسر زسرم — وز کوی تو ببرید خرد رهگذرم
دست طلب تو باز در کوفت درم — تا با سر کار برد بار[8] دگرم

۳۰۵

بفروختمت سزد بجان بازخرم — ارزان بفروختم گران باز خرم
باری[9] خواهم ز دوستان ای دلبر — تا بو که ز دشمنان ترا باز خرم

نسخه‌ها: ۳۰۱ — پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۳۰۲ — پ، ل، ت، آ، ق، ص، چ
۳۰۳ — ل، ت، آ، د، م، ق، ص ۳۰۴ ـ ف، ل، پ، د، ق، ص ۳۰۵ ـ پ، ل، ت، آ، ق، ص

۱– ق، ای کرده ۲ـ د: زبرم ۳– چ: زغم تو ۴ـ م: زبیم ره ۵– د: دورش ۶ـ ق: بردل ۷ـ ف، د: شد ۸– پ: تا برسرکار بردباری
۹ـ پ: یاری

۳۰۶

چون روی ندارم که برویت نگرم   باری بسر کوی تو بر می گذرم
در دیده کشم ز آرزوی رخ تو   گردی که ز کوی تو بدامن سپرم[۱]

۳۰۷

در کار تو هر روز[۲] گرفتار ترم   غمهای ترا بجان خریدار ترم
هر روز بچشم من نکوروی تری   هر چند که بیش بینمت زارترم

۳۰۸

ای دل[۳] ز فلك چرا نیوشی[٤] آزرم   هم بادم سرد ساز وبا گریهٔ[٥] گرم
دلبر ز تو وز ناله کجا[٦] گردد نرم   آن را[۷] که هزار دیده باشد[۸] بی‌شرم

۳۰۹

آنم که ندانم نه وجود و نه عدم[۹]   دانم که ندانم نه حدوث و نه قدم[۱۰]
می[۱۱] دانم و مطرب و حریفی[۱۲] همدم   مستی و طرب فزون و هشیاری کم

نسخه ها : **۳۰۶** ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص   **۳۰۷**ـ پ ، ل ، آ ، م ، ق ، ص   **۳۰۸**ـ پ ، آ ، ت ، د ، م ، ق ، ص   **۳۰۹** ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ق : ببرم   ۲ـ م : هرزمان   ۳ـ ق : ای مه   ٤ـ ق : بپوشی   ٥ـ ق : باسینهٔ   ٦ـ ص : دل برتو ز نالهات کجا ـ م : او برتو ز نالهٔ تو کی ـ ت : دلبر زتو وز ناله چرا   ۷ـ م : او را   ۸ـ ت : دارد   ۹ـ ق : نه حدوث و نه قدم   ۱۰ـ ق : نه وجود و نه عدم   ۱۱ـ د : من   ۱۲ـ آ : حریف

۳۱۰

ای خورده بواجبی چو مردان غم علم | در تحت تصرّف تو بیش و کم علم
در عمر دمی نا زده الّا دم علم | هم عالم عالمی هم عالم علم

۳۱۱

دردا که فروشد لب[1] شادی را غم[2] | بر گشت[3] ونگون انگشت پیمانهٔ غم
دشواری بیش گشت و آسانی کم | و این ماند زعالم که دریغا[4] عالم

۳۱۲

من بنده که کمتر سگ کویت باشم | این بس باشد که مدح گویت باشم
اقبال نیم که سال وماه وشب وروز | واجب باشد که پیش رویت باشم

۳۱۳

بینم دل خویش گردهانت اندیشم | یابم تن خویش گرمیانت[5] اندیشم
یادم ناید ز سر بجان و سر تو[6] | الا که ز خاك آستانت اندیشم

نسخه‌ها : ۳۱۰ ـ ل ۳۱۱ ـ پ ، ت ، د ، آ ، ق ، ص ۳۱۲ ـ ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، چ
۳۱۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ ق : فروشدست ــ ف : فروشد آب شادی رادم ۲ـ د : رادم ــ آ : زادم ۳ـ د : بر گشت ۴ـ آ : ای دریغا ۵ـ گرنشانت ــ آ : چون نشانت ۶ـ ص : ز سروران و سر تو

۳۱۴

خوار وخجلم خوار وخجل باد دلم آسیمه سر و پای[1] بگل باد دلم
دردست غمم اسیری از دست دلست چونانکه منم، اسیر دل باد[2] دلم

۳۱۵

برچرخ رسید از تو دمِ سرد دلم بر دامن غم فشاندهٔ گرد دلم
خون دلم از دیده بپالود دلم دردا دل فارغ تو از درد دلم[3]

۳۱۶

پرشد ز شراب عشق جانا جامم[4] چون زلف تو برهم‌زده گشت ایّامم[5]
درعشق تو این بود مراد[6] و کامم کز جملهٔ بندگان نویسی نامم

۳۱۷

در خدمت تست عقل وهوش وجانم گر پیش برون روم ور از پس مانم
اقبال‌نیم که سال وماه و شب و روز واجب باشد که در رکابت رانم

نسخه‌ها ـ ۳۱۴ ـ پ، ل، ت، آ، ق، ص، چ ۳۱۵ ـ پ، آ، د، ق، ص، چ
۳۱۶ ـ ف، پ، ل، ت، آ، ق ۳۱۷ ـ ف، ل، پ، آ، ق، ص

۱ـ ص : سرم پای ۲ـ آ : اسیرتر باد ۳ـ چ : دور ازدل فارغ ازتو در درد دلم
٤ـ آ، پ، ق : جانان جامم ـ ت : جانان جانم ۵ـ ف، آ : شد ایمانم ۶ـ م : این
بس نه مراد ـ ف : این نه‌بس مراد

۳۱۸

ای دل چو بغمهای جهان[1] درمانم   از دیده[2] سرشکهای خونین[3] رانم
خود را چه دهم عشوه یقین میدانم   کاندر سر دل شود بآخر جانم

۳۱۹

می نوش کنم ولیك مستی نکنم   الا بقدح دراز دستی نکنم
دانی غرضم ز می پرستی چه بود   تا همچو تو خویشتن پرستی نکنم

۳۲۰

بازیچهٔ دور آسمانم چه کنم   سرگشتهٔ گردش جهانم چه کنم
از هرچه همی کنم پشیمان گردم[4]   آیا چکنم تا که بدانم چکنم

۳۲۱

چون حرب کنم هیچ محابا نکنم   چون عفو کنم هیچ مدارا نکنم
من سایهٔ یزدانم و نیکو نبود   گر قدرت و رحمت آشکارا نکنم

۳۲۲

شبها چو ز روز وصل او[5] یاد کنم   تا روز هزار گونه فریاد کنم
ترسم که شب اجل امانم[6] ندهد   تا باز بروز وصل دلشاد کنم

نسخه ها : ۳۱۸ ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۳۱۹ - پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۲۰ ـ ف ، ل ، پ ، ت ، آ ، ق   ۳۲۱ ـ ل   ۳۲۲ ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۱ـ ل: ازدل بیلاهای چنان ـ م : ای‌دل بیلای دوست چون   ۲ ـ ل : کزدیده   ۳ـ آ : رنگین
٤ـ ق : مانم   ٥ـ م : تو   ٥ـ د : زمانم

۳۲۳

کس نیست غم اندوخته‌تر زین که منم
با درد تو آموخته‌تر زین که منم
گفتی که نه‌ای بعشق درپخته هنوز
خامی چکنی سوخته‌تر زین که منم

۳۲۴

بر آتش[1] هجر عمری ار بنشینم
بر خاكِ درِ تو هم بدل نگزینم
از باد همه نسیم زلفت بویم
در آب همه خیال رویت بینم

۳۲۵

آن دیده ندارم که بخوابت بینم
یا آن رخ همچو آفتابت بینم
از شرم رخ‌تو درتو نتوان نگریست
می ریزم اشك تا در آبت بینم

۳۲۶

ای گوهر تو اصل طفیل آدم
وی ذات تو معنی و عبارت عالم
تا حکم کفت نکرد روزی ده‌خلق
وز خلقت آدمی نیاورد شکم

۳۲۷

من دل بکسی جزاز تو آسان ندهم
چیزی که گران خریدم ارزان ندهم
صدجان بدهم درآرزوی دل خویش[2]
وان دل که‌ترا خواست بصدجان ندهم

نسخه‌ها : ۳۲۳ — ل ، پ ، ت ، ق ، ص
۳۲۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۳۲۵ — ق ۳۲۶ ـ چ ۳۲۷ ـ ف ، آ ، ق

۱ـ د : درآتش ۲ـ ق : خود

۳۲۸

چون پای همی تحفه برد هرجایم — وز پای بپای آمدنی می‌آیم
دستم شکنند فلك من این را شایم — آری چو گزیر نیست باری پایم

۳۲۹

ای عشق در آفاق بسی تاختیم — تا از دل و دلدار برانداختیم
آخر حق صحبتی که باتست مرا — بشناس وهمان گیر که نشناختیم

۳۳۰

دی یك دو قدح شراب صافی خوردیم — با همنفسی شبی بروز آوردیم
امروز چنان شد که بناچار دو دست[1] — در گردن درد و رنج و هجران[2] کردیم

۳۳۱

سبحان الله غمی بپایان نبریم — الّا که ازو در دگری می‌نگریم
آن شد[3] که ستاره می‌شمردیم بروز — اکنون همه روز و شب نفس میشمریم

۳۳۲

با گل گفتم چون بچمن[4] بر گذریم — چون از همه باغ[5] آرزوی تو بریم
گل گفت مرا چو نیك درمی‌نگریم — از روی بقا برابر یکدگریم

نسخه ها: ۳۲۸ — ر، ت   ۳۲۹ — ف، پ، آ، ق، ص   ۳۳۰ — ف، آ، ت، د، ق
۳۳۱ — ر، ف، ل، ت، آ، ق   ۳۳۲ — ر، ف، آ، ل، ت، ق

۱ـ د: بناکام دودست ـ ت: بناکام که دست   ۲ـ آ: رنج درد هجران — د: رنج وددردهجران
ـ د: درد روزهجران   ۳ـ ق: آن شب   ٤ـ ق: چوبرچمن   ۵ـ ق: راغ

۳۳۳

از زبان پادشاه گفته

اندیشهٔ انتقام چون[1] جزم کنیم[2] قهر همه دشمنان بیک عزم کنیم[2]
باچرخ چوبا آتسزا گر رزم[3] کنیم[2] گردون بسم اسب چوخوارزم کنیم[2]

۳۳۴

ای سایهٔ آنکه ملک او هست قدیم تا چند از این ملک چو گوزی بدونیم
یك رویه کن این کار که سهلست وسلیم[4] ملکست نه بازیچه، والملك[5] عقیم

۳۳۵

شکر ایزد را که خسرو هفت اقلیم آن شاه مبارك قدم آن ذات کریم
از آتش فتنه بر کران شد چو خلیل وز آب خطر بساحل آمد چو کلیم

۳۳۶

در موج خطر مرفهی همچو کلیم وز آتش فتنه شاد چون ابراهیم
ای مفخر آنکه ماه کردی[6] بدونیم معصومان را از آتش و آب چه بیم

نسخه ها : ۳۳۳ – آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۳۴ ـ آ ، ت ، د ، ق ، ص ، چ
۳۳۵ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۳۳۶ – ل ، ص ، چ

۱– چ : دشمنان اگر ۲– در چ : تمام ردیفها بجای کنیم «کنی» است ۳– ق : چو با ستیزه آزرم ٤– ص ، ق ، آ : عظیم ٥– د ، آ : الملك ٦– چ ، ص : از معجزهٔ ن آ ماه بکردی

۳۳۷

ای دل مگذار عمر چون بی‌خبران ایمن[۱] منشین ز روزگار گذران
تو طاق نه‌ای باتو همان خواهد کرد ایام که کرد و می کند با دگران

۳۳۸

شخصی دارم زنده بجان دگران عمری بهزار درد و محنت گذران
جان بر لب و دل برائر او نگران دور از لب و دندان شما بی‌خبران

۳۳۹

زلفت بر سنهاش[۲] بر آورد کشان هر جان و دلی که داشت در شهر نشان
زان پیش که دستار نگه نتوان داشت روزی دو سه در زیر کلاهش بنشان

۳۴۰

چون روی حیل نبود پایاب جهان یکباره ورق بشستم[۳] از تاب جهان
گفتم چو مقیم[۴] نیست اسباب جهان خاکش بر سر که خوش خورد آب جهان

۳۴۱

باغیست چو نوبهار از رنگ خزان عیشی که بعمرها توان گفت[۵] از آن
یاران همه انگشت زنان گرد زنان[۶] من در غم تو نشسته[۷] انگشت گزان

نسخه‌ها : **۳۳۷** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۳۳۸** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۳۹ ـ ر ، ل ، د ، ق ، ص ، چ **۳۴۰** ـ ر ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۳۴۱** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : وایمن ۲ـ ل : زلف تو برستهاش ـ ر : زلفت برستها ۳ـ ت : فرونشستم
۴ـ د : که مقیم ۵ـ د : یافت ـ آ : کرد ۶ـ ل : زنان کردند ـ م : بگیرند گزان
۷ـ د : تو بمانده

۳۴۲

ای ساخته گشته از تو کار دگران — من یار غم تو و تو یار دگران
من کرده کنار پر ز خون دیده — از بهر تو و تو در کنار دگران

۳۴۳

آیا گهر وصل تو یارم سفتن — راه تو امیدوار یارم رفتن
می روشن و حجره خالی و موسم گل — ای گلبن نو شکفته یارم گفتن

۳۴۴

ای دل چو نمی نهد سپهرت[1] گردن — نتوان بخروش و زور[2] بخت آوردن
برمن چه بود جز که بکف خون خوردن — دیگر چه کنم دلا چه دانم[3] کردن

۳۴۵

زرق است جهان تو زرق کن از هر فن — گَه می خور و گُه می کن و لوتی می زن
خوش خور تو جهان و یاد می آر از من[4] — تا روزی چند جمله را سر کن[5] زن

۳۴۶

زین جور اگر گذر توان کرد بکن[6] — در حال من ار نظر توان کرد بکن[6]
یابنده ز روی مردمی آشتی ای — یکبار دگر اگر توان کرد بکن[6]

نسخه‌ها : ۳۴۲ ـ م ۳۴۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۳۴۴ ـ آ ، ل ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۳۴۵ ـ ر ، ت ۳۴۶ ـ لُ ، پ ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ آ : سرت را ۲ـ د : بخروش و رنج ۳ـ ق : چه خواهم ۴ـ ر : یادمیدار ازمن

۵ـ ر : سرکس ۶ـ ق : کردن کن

۳۴۷

هرچ‌ازچوتوئی‌نزیبدای‌دوست‌مکن
وین‌خیره کشی گرچه تراخوست‌مکن
گفتی ببرم جان تو و باکی نیست
جانا نه‌زبهرجان نه نیکوست مکن

۳۴۸

ای دل ز سر نهاد[1] پرواز مکن
فرجام نگر حدیث آغاز مکن
خاك از سراین رازنهان[2] باز مکن
خود را و مرا در سر این راز مکن

۳۴۹

جانا لبم از شراب غم خشك مکن
چشمم زسرشك هیچ‌دم خشك‌مکن
درعشق[3] گران رکاب صبری‌داری
زنهار نمد زین ستم خشك مکن

۳۵۰

ای‌دل چوغم نوت دهد[4] چرخ کهن
چون کار ندیدگان مشو بی‌سر وبن
یا عشوهٔ کودکانه می‌خر[5] بسخن
یاتن زن و عاقلانه صبری میکن

۳۵۱

هستم ز تو دلشکسته‌ای عهد شکن
وز دوستی تو با جهانی دشمن
گیرم نبود دست من و دامن تو
بتوان[6] کردن دست من و دامن من

نسخه‌ها : **۳۴۷** ـ ف ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص **۳۴۸** ـ پ ، آ ، د ، ق ، م، ص
۳۴۹ ـ ل ، ت ، پ ، آ ، د ، ق **۳۵۰** ـ ف ، ل ، پ ، د ، ق **۳۵۱** ـ ف ، پ ، آ ، ق

۱ـ ت : زبر ازنهاد ۲ـ م : آن رازکهن ۳ـ د : از عشق ٤ـ آ : چوغم خوب‌دهد
۵ـ د : می‌جو ٦ـ ف : چتوان

۳۵۲

در دام غم تو بسته‌ای هست[۱] چو من وز جور تو دل شکسته‌ای هست[۱] چو من
برخاستگان عشق تو بسیارند در عهد وفا نشسته‌ای هست[۱] چو من

۳۵۳

می سوز تو خرمن شکیبائی من تا می‌نهم از غم تو خرمن خرمن
دامن بحدیث درد من باز مزن من دانم واشك لعل دامن[۲] دامن

۳۵۴

مائیم و صراحی و شراب روشن مرغی دو و نان چند و زیشان دو سه تن[۳]
وز میوه و ریحان قدری سیب و سمن برخیز و بیا چنانك دی نزد تو من

۳۵۵

حضور دوستی را خواهد

چشمم ز همه جهان فرازست اکنون[۴] وین دیده بدیدار تو بازست[۵] اکنون[۴]
گفتار همه جهان مجازست اکنون[۴] ما را بجمال تو نیازست اکنون[۴]

۳۵۶

ای گنده دهان چو شیر و چون گرگ حرون چون خرس کریه شخص[۶] و چون خوك نگون
چون بوزنه سخره و چو کفتار زبون چون گربه دهن دریده[۷] و چون سگ دون

نسخه ها : ۳۵۲ — ل ، پ ، ت ، آ ، ق ، ص ۳۵۳ — ل ، پ ، ت ، ق ، ص ، ج
۳۵۴ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۳۵۵ — ر ، ف ، پ ، آ ، ق ۳۵۶ — ف ، آ ، ت ، ق
۱ـ ص ، ق ، پ : نیست ۲— ج : من‌دانم ومن باشك دامن ۳— ص ، د ، آ : سه من
۴ـ آ : کنون — ۵ـ ر : وین دیده بدیده نیز بازست ۶ـ ف ، آ ، ت : کریه بوده
۷ـ ق : گرگ دهن‌دریده — ت : گربه دوان دربدر

۳۵۷

شاها ز خزانهٔ تو ریحان وسمین   دارند نهان ذخیره درهای[1] ثمین
کوزر که همین برسر[2] گنج است و همان   کوسر[3] که همان از در تیغست و همین[4]

۳۵۸

بوطالب نعمت ای همه دولت و دین   در خود نگر و جمله جهان نیک ببین
کز همّت وجود آفتابی و سحاب   وز رفعت وحلم آسمانی و زمین

۳۵۹

شاهان ممالك تو مودود و معین   دارند خزانها نهان در ّ ثمین
گوهر که همین برسر گنجست و هم این   باهر که همان از در تیغست و همین[5]

۳۶۰

آن ماه که ماه نو سزد یارهٔ او   خورشید می نشاط نظارهٔ او
چون گیرد عکس از لب می خوارهٔ او   سر برزند از مشرق رخسارهٔ او

۳۶۱

ای راحت آن نفس که جان زد باتو   یك داو دلم در دو جهان زد با تو
هجر تو چنین است اگر وصل بود   یارب که چه عیشها توان زد باتو

نسخه‌ها : ۳۵۷ ـ ل ، م ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ر   ۳۵۸ ـ ل   ۳۵۹ ـ ر ، ل
۳۶۰ ـ ج   ۳۶۱ ـ ل ، م

۱ـ ت : دارند خزانها نهان در   ۲ـ م : ازسر   ۳ـ پ : کوزر   ٤ـ ع : یمین
۵ـ این رباعی درنسخهٔ اصل بدوصورت آمده ومکرر شده است چنانکه درشمارهٔ ۳۵۷

۳۶۲

رفتم[1] چو نماند هیچ آبم برتو / در چشم[2] تو خوارتر زخاك در تو

با این همه روزوشب[3] بر آتش باشم / زان بیم که باد بگذرد بر سر تو[4]

۳۶۳

دستی نه که گستاخ بکوبد درتو / پائی نه که آزاد بپوید بر تو

با ناز[5] تو هرسری ندارد سر تو / دانی که کشد بار ترا هم خر[6] تو

۳۶۴

دل هرچه زبد دید[7] پسندید از تو / وزجمله جهان برید ونبرید از تو

گفتی که نه بیند دلت از من غم هجر / دیدی که بعاقبت همان دید از تو

۳۶۵

گر هیچ سعادتم رساند بر تو / جان پیش کشم مباش گودرخورتو

گاهی چو زمین بوسه دهم برپایت / گاهی چو فلك گردم گرد سرتو

نسخه ها: **۳۶۲** ــ ل، ت، آ، د، ق، ص **۳۶۳** ــ پ، آ، د، م، ق، ص

۳۶۴ ــ ف، پ، آ، د، ق، ص **۳۶۵** ــ ل

۱ــ ل: کشتم ۲ــ ل: نزدیك ۳ــ ل: با این همه پیوسته ۴ــ این رباعی در ل مکرر شده و یك صورت آن عین متن است. ۵ــ م: با سر ۶ ــ نکشد بارترا جزخر

۷ــ آ، د: بود

۳۶۶

جان[1] درد تو یادگار دارد بی‌تو — اندوه تو در کنار دارد بی‌تو
با این همه من زجان بجان آمده‌ام[2] — جان در[3] تن من چکار دارد بی‌تو

۳۶۷

دورم ز قرار وخواب[4] از دوری تو — وز پرده برون شدم بمستوری[5] تو
گوئی که کراست برگ مهجوری من[6] — انگشت بخود کشم[7] بدستوری تو

۳۶۸

آن[8] صبر که حامی منست از غم تو — موئی نبرد ز عهد نا محکم تو
وین[9] وصل که قبله‌ایست[10] درعالم عشق — از گمشدگان یکیست در عالم تو

۳۶۹

دست تو که جوددرسجود آیدازو[11] — سرمایهٔ نزهت[12] وجود آید ازو[11]
دستارچهٔ که یکدمش خدمت کرد — تانیست انگشت بوی عود[13] آیدازو[11]

نسخه‌ها : ۳۶۶ — ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۳۶۷ ـ ف ، پ ، آ ، م ، ق ۳۶۸ — پ آ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ۳۶۹ ـ ع ، ل ، پ ، آ ، ق ، ص

۱— ص ، م : دل ۲— د : ای جان توچه می کنی چرا برنائی ـ آ : می کنی کرا می باشی ـ ص : می کنی کرا می‌یابی ـ ت ، با این همه هم ز جان بجان آمده‌ام ۳ـ ق ، ت ، م : تا در ٤ـ ف ، آ ، ق : از خواب و قرار دورم ۵— آ : ز مستوری ٦ ـ ف ، پ ، آ ، ق : مهجوری تو ۷ـ پ ، آ ، ق : برونهم ۸— م ، ق : این ۹ـ د : آن — آ : وان ۱۰ـ ق ، د ، آ : اوست ۱۱ـ ع : ازوی ۱۲ـ ل : ترتیب ۱۳ـ ق : عود ـ نسخ دیگر : جود

۳۷۰

آن دل[1] که نشان نیست مرا دربرازو — جز درد و[2] بدرد می‌زنم بر سر ازو
بازآمد و محنتی درافکنده چودود[3] — هرگز نبود حرام روزی تر ازو

۳۷۱

آن بت[4] که بدست غم گرفتارم ازو — وز دست همی درگذرد کارم ازو
بیزار شدست از من و من زارم ازو[5] — دل نی و هزار درد دل دارم ازو

۳۷۲

گفتی چه شود کار فراقت یکسو — چون اشك چوشمع گرم باشم بی تو
آن روز ز روبهای اشکت بکجا — وان گرم سریهای چواشکت پس کو

۳۷۳

ای‌نحس چومریخ وزحل‌بی گه و گاه — چون‌زهره غرو چو مشتری غرّه بجاه
چون تیر منافق نه سفید و نه سیاه — غمّاز چو آفتاب و نمّام چو ماه

۳۷۴

با روز رخ تو گرچه ای روت‌چوماه — از روز و شب جهان نبودم آگاه
بنمود چوچشم بد فروبست این راه — شبهای فراق تو مرا روز سیاه

نسخه‌ها : **۳۷۰** — ف ، ل ، پ ، آ ، م ، ق **۳۷۱**— ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص **۳۷۲** - چ
۳۷۳ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ص ، چ **۳۷۴** — ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ل : ای دل ـ ق : این‌دل ۲ـ ل : جزبدرو ـ م ، پ : خود درد ۳ـ پ : یارآمد و محنتی درافکند چوحور ـ م : در افتاده بتو ۴ـ د : آن شب ۵ـ آ : ازمن وزارم ازو ـ د : ازمن وبیزارم ازو

۳۷۵

از بهر هلال عید آن مه ناگاه بربام دوید و هرطرف کرد نگاه
هر کس که بدید گفت سبحان الله خورشید برآمدست ومی جویدماه

۳۷۶

با من بسخن درآمد امروز پگاه آن لاغری که دارمش[۱] ازپی راه
گفتا که طمع نیست مرا باری جو[۲] چندانکه ببویم‌ای مسلمانان کاه[۳]

۳۷۷

برمن در محنت و بلا بازمخواه درد من دل دادهٔ جان باز مخواه
جائی که بعاریت دو دم یافته‌ام چندانك دمی ببینمت (آن) بازمخواه

۳۷۸

ای امر تو ملك را عنان بگرفته فتراك تو دست آسمان بگرفته
روزی بینی سپاه تازندهٔ تو پیروز شد و ملك جهان بگرفته

۳۷۹

ای لشکر تو روی زمین بگرفته نام تو دیار کفر و دین بگرفته
روزی ببهانهٔ شکاری بینی ازروم کمین کرده و چین بگرفته

نسخه‌ها: **۳۷۵** – چ **۳۷۶** – ر، ف، ل، آ، ت، ق **۳۷۷** – چ **۳۷۸** – ل
۳۷۹ – چ

۱– ق، آ: دارمی ۲– ق، آ: که جوم نیست طمع باری خواه – ر: گفتا طمعم نیست بجو باری کاه ۳– ف، ق: از –ر: ازمسلمانی خواه ۱

۳۸۰

دی طوف چمن کرده سه‌چاری[1] خورده آهنگ حزین و پرده حزّان[2] کرده
اوچون گل وسرو و گرد اوعاشق‌وار[3] گل جامه دریده سرو حال آورده

۳۸۱

کسری که کمان عدل او کرد بزه[4] حاتم که ز کان بجود بگشاد گره
رستم که بگرز[5] خود کردی چو زره[6] پیروز شه از هرسه درین هریك به

۳۸۲

چون باز کنی ز زلف پرتاب گره احسنت کند چرخ (و) فلك گویدزه
بر چشم جهانیان نگارا که و مه هر روز نکوتری و هرساعت به

۳۸۳

آیا که[7] مرا تودست گیری یانه فریادرسی در این اسیری یانه
گفتی که ترا ببندگی بپذیرم خدمت کردم اگر[8] پذیری یانه

نسخه ها: ۳۸۰ ـ ل، پ، ت، ق، ص، چ ۳۸۱ ـ ف، ل، ت، آ، د، ص
۳۸۲ ـ ر ۳۸۳ ـ ل، پ، ت، آ، م، ق، ص

۱ ـ ق: سه جامی ۲ ـ ق: حیران ـ آ: حران ۳ ـ ق: گل ورد گرد او عاشق زار
آ: گل وسرو پیش او عاشق‌وار ۴ ـ ف، آ: که جهان ز عدل او کردی زه ـ ت، د: که
ز عدل او جهان کرد بزه ۵ ـ آ: که زگرز ۶ ـ ل: ز زره ـ د: زه زه
۷ ـ م: آیا تو ۸ ـ م: کنمت اگر ـ ق: کردم برس

۳۸۴

در راه فرید کاتب[۱] فرزانه بگشادشبی[۲] در تناسل خانه
آورده بصحرای جهان مردانه خوارزمیکی باره و دندانه[۳]

۳۸۵

ای فتنهٔ روزگار[۴] شب پوش منه و ابدالان را غاشیه بردوش منه
زلفی که‌هزارجان ازودرخطرست ازچشم بدان بترس‌وبرگوش[۵] منه

۳۸۶

در مرتبه از سپهر پیش آمده‌ای وز آدم در وجود بیش آمده‌ای
نشکفت که سلطان لقبت دادملك توخودملك ازمادرخویش آمده‌ای

۳۸۷

بر چرخ همیشه هم‌عنان رانده‌ای بر ماه غبار موکب افشانده‌ای
آدم پدر منست و زو فخرم‌نیست از تست که تو برادرم خوانده‌ای

نسخه‌ها : ۳۸۴ — ر ، آ ، ق ۳۸۵ — ر ، ف ، ل آ ، ت ، ق ۳۸۶ ـ ل ۳۸۷ ـ چ

۱ـ آ،ق : ره گیرند کاتب ۲ـ ق : بگشاد ستی ۳ـ ر : تازه و پر دندانه

٤ ـ ر: ز روزگار ۵ـ آ: به گوش

۳۸۸

پائی که مرا نزد تو بد[1] راهنمای — دستی که بدان خواستمت من زخدای[2]
آن پای مرا چنین بیفکند از دست — وآن دست مرا چنین درآورد زپای[3]

۳۸۹

زان شب که نشستیم بهم با طربی — کردیم فراق را بوصلت ادبی
بس روز که برخاسته‌ام باتك و تاز — در آرزوی چنان نشستی و شبی

۳۹۰

دوش ارنه وقارت بزمین پیوستی — فریاد و دعایت بزمین[4] کی بستی
ور حلم تو بر دامن او ننشستی — از زلزله سقف آسمان بشکستی

۳۹۱

دوش از سر درد نیستی[5] در مستی — گفتم[6] فلکا نیست شدم گر هستی[7]
گفت این چه علی‌لاست[8] که برما بستی — بوطالب نعمه بر زبان ران رستی

نسخه‌ها: **۳۸۸** — پ، ل، ت، آ، م، ق، ص **۳۸۹** – پ، ل، ت، آ، ق، ص
۳۹۰ – ر، ت، ل، آ، ق، ص **۳۹۱** – ف، پ، ل، آ، ت، ق، ص
۱– ص، ق، ت، پ: برتوبدی ۲– ق: خواستمی من – آ: خواستمت هم ۳– آ: بیفکند از پای
۴ – ر: و دعائب زمین ۵ – ق، پ: از سر درد بیتکی
۶ – ل: کفتا ۷– ص، ق: کوهستی ۸– ف، ص، ق: علالاست

۳۹۲

گردل پی یار گیردی نیکستی یا دامن کار گیردی نیکستی
چون عمر همی‌دهد قرار همه کار گر عمر قرار گیردی نیکستی

۳۹۳

گر شعر در مراد می‌بگشادی[1] یا کار کسی بشعر[2] نوری دادی
آخر بسه‌چار خدمتم صدر جهان ازملك چنان[3] يك صله بفرستادی

۳۹۴

گر همّت من دل بجهان بر نهدی طبعم بذخیره گنج گوهر نهدی
وربخت بگویم قدم اندر[4] نهدی جود کف من جهان دیگر نهدی

۳۹۵

دی‌درچمن آن زمان که طوفی کردی باگل گفتم کز آن شرابی خوردی
گل گفت که سهل بود گفتم که برو چون جامه دریدی زچه‌رنگ‌آوردی

نسخه‌ها : ۳۹۲ ـ پ ، آ ، د ، ق ، ص ۳۹۳ و ۳۹۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۹۵ ـ ل ، ق

۱ ـ د ، ق ، ص : کس بگشادی ۲ ـ آ : ز شعر ۳ ـ آ ، د : جهان
٤ـ د : قدم در

۳۹۶

ای دل‌تو بسی[1] که‌ازغمش‌خون‌خوردی   چندین‌مخروش‌وباش[2] تاچون کردی[3]
آری شب عشق دیر بازست وسیاه[4]   لیکن تو سپید کار زود[5] آوردی

۳۹۷

جانا بر ِ نور شمع دود آوردی   یعنی که‌خط ارچه‌خوش‌نبودآوردی
گر آتش آه ماست دیرت بگرفت   ور خط بخون ماست زود آوردی

۳۹۸

دیروز کی در سرای عالی بودی   رمزی گفتی اشارتی فرمودی
گرهست بده ورنه در آن بندمباش   انگار که ازمن این سخن نشنودی

۳۹۹

در کفر گریزم ارتو ایمان گردی   با درد بسازم ار تو درمان گردی
چون ازسراین حدیث‌برخاست‌دلم   دل‌بر کنم ازتو گرمثل[6] جان گردی

نسخه ها : **۳۹۶** ـ ر ، ف، پ ، ت ، آ ، ق   **۳۹۷** ـ ق   **۳۹۸** ـ ل   **۳۹۹** ـ پ ، ل، آ ، م
ق ، ج

۱ـ ت : ای دل منشین ـ ر : بنشین   ۲ـ آ : و باش ـ ت ، ق : باش   ۳ـ ق ، آ : تا
خون خوردی   ٤ـ ر : بازست و دراز   ٥ـ ت : کار و زود ـ ق : کار روز   ٦ـ آ :
از تو بمثل ـ م : ارتو بمثل

۴۰۰

با دل[۱] گفتم گرد بلا می گردی مغرور شدی بصبر[۲] وپی کم کردی
من نیز بدان رسن فروچاه شدم[۳] دیدی که‌توخوردی ومرا آزردی[٤]

۴۰۱

ای‌دل بنشین بعافیت کو داری[۵] تا باز نیفکنی مرا در کاری
ازتلخی عیش‌اگر تراسیری‌نیست من سیرشدم ز جان شیرین باری

۴۰۲

مسعود قزل مست نه‌ای هشیاری یکدم چه‌بود[٦] که‌مطربی‌بگذاری
زر بستانی ازارکی[۷] برداری مارا گل و باقلی و ریواس[۸] آری

۴۰۳

بر سنگ[۸] قناعت ارعیاری داری از نیك و بد جهان کناری داری
ورباهمه کس‌بهرخلافی که رود[۱۰] در کار شوی دراز کاری داری

نسخه‌ها : ۴۰۰ ـ ر ، ف ، پ ، ت ، آ ، ق ۴۰۱ ـ ر ، ل ، ت ، د ، ق ، ص ۴۰۲ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۴۰۳ ـ ف ، پ ، آ ، ر ، ق ، ص

۱ـ ت : ای دل ۲ـ ق ، پ ، آ : منکر گشتی دلا ۳ـ ق : فرا چه نروم ـ آ : فراچه نشوم ـ ف : فروچه نشوم ٤ـ ف : مرا آوردی ۵ـ ق : گر داری ـ ص ، ل : کوآری ٦ـ د : چه‌شود ۷ـ د : آزادکی ۸ـ ص : ریواج ۹ـ ق ، آ : با سنگ ۱۰ـ د : که شود

۴۰۴

گفتی که[1] بهر قطعه مرا هرباری … از خواجه بتازگی برآید کاری
دوران شماست ای برادر آری[2] … مارابسه چار وپنج[3] خدمت‌داری[4]

۴۰۵

ای دل بغم عشق بدین دشواری[5] … آسان آسان پرده مکر برداری[6]
ورهست وکر نیست[7] بکامت باری … آن دم[8] که بکام دل یاری یاری

۴۰۶

هرشب بت من بوقت بادسحری … دل باز فرستدم بصاحب[9] خبری
دل با همه بی‌رحمی و بیدادگری … آید بر من نشیند و زارگری

۴۰۷

کوئی که‌دروهست وبهش‌در[10] گذری … زنهار بخاك او بحرمت نگری
نیکو نبود که از سر بی خبری … تو زلف بتان و چشم شاهان سپری[11]

نسخه‌ها : **۴۰۴** ـ ر ، ل ، ت ، آ ، ق **۴۰۵** — ف ، پ ، ت ، آ ، ق **۴۰۶** ـ ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ق **۴۰۷** ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ت : گفتم ۲ـ ت : باری ۳ـ ت : چارپنج — ل : چاره پنج ۴ـ آ : آری ـ ل ، ت ، پ ، ر : باری ۵ـ ت ، آ : بهر دشواری ۶ـ آ : بدرکو آری ـ ت : مدرکو آری ـ ق : پرده مدرکرآری ۷ـ ت : ورعشق اگر نیست ـ آ ، پ : ور نیست اگر هست ۸ـ آ ، پ : اندی ۹ـ ق : ز صاحب ۱۰ـ که در دست و تهش در ۱۱ـ ر: برچشم بتان وزلف شاهان سپری — ص: توزلف ... گذری

۴۰۸

ای شب چو ز نالهای من بی‌خبری بر خیره کنون چند کنم نوحه گری
ای روز سپید وقت[۱] نامد که مرا از صحبت این شب سیه بازخری

۴۰۹

در بنده بدیدهٔ دگر می نگری با این همه خوش دلم چو در می‌نگری
هر روز سپس ترست کارم با تو در من نه بچشم پیشتر می‌نگری

۴۱۰

دل سیر نگرددت ز بیدادگری[۲] چشم آب نگیردت چو در من نگری
این طرفه که دوست ترزجانت[۳] دارم با آنکه ز صدهزار دشمن بتری

۴۱۱

با دلبرم[٤] از زبان باد سحری گل گفت نیائی[۵] بچمن درنگری
گفت آیم اگر تو جامه برخود[٦] ندری چون رنگ آری[۷] بخنده بیرون نبری

نسخه‌ها : ۴۰۸ ـ ف ، پ ، د ، آ ، ق ، ص   ۴۰۹ ـ ل   ۴۱۰ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۴۱۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ آ : بخت   ۲ـ م : نگردد چو برما نگری   ۳ـ م ، نگر که دوست از جانت ـ ل : که دوست تر ز خوابت   ٤ـ ل : دی بادلم   ۵ـ ک ، ص : بیائی   ٦ـ ق : بر تن
۷ـ آ ، پ : چون رنگ رزی ـ ق : وز رنگ رزی

۴۱۲

چون چنگ خودم بعمری ارغنوازی هم در ساعت پردهٔ خواری[1] سازی
آنرا که چو زیر کرد گویا غم تو چون زیر گسسته‌اش برون[2] اندازی

۴۱۳

چون صبح درآمد بجهان افروزی معشوقه بگاه رفتن از دلسوزی
می گفت و گری که با من[3] غم روزی صبحا ز شفق[4] چون شفقت ناموزی

۴۱۴

بر جان منت نیست دمی دلسوزی بر وصل توام نیست شبی پیروزی
در عشق کسی بود بدین بد روزی وای من[5] مستمند هجران روزی

۴۱۵

در سعی کسب علم گوید

هر کو[6] بمواظبت بخواند[7] چیزی با او بهمه حال بماند[8] چیزی
آخر پس از آن، از آن[9] بچیزی برسد چیزی نبود هر که نداند چیزی

نسخه‌ها: ۴۱۲ ـ ل، ت، آ، د، م، ق، ص، چ ۴۱۳ ـ ف، ل، ت، آ، د، ص
۴۱۴ ـ پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص ۴۱۵ ـ پ، ل، آ، ت، ق

۱ـ ص: پردهٔ دیگر ۲ـ م: زیر گسست چون برون ۳ـ آ: می گفت وهمی‌داشت که‌ای
۴ـ ف، ص، د: و شفق ۵ـ ت، م: ازمن ۶ـ ت: هر کس ۷ـ آ: بداند
۸ـ آ: بخواند ۹ـ ق: زان چیز یکی روز

۴۱۶

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی بی‌نوبت تو مباد عالم نفسی
آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد لیکن مرساد از تو نوبت بکسی

۴۱۷

هم درحق ابوطالب نعمه گوید

دی درویشی براز با همنفسی می گفت کریم‌درجهان‌مانده[1] کسی
از گوشهٔ چرخ هاتفی گفت خموش بوطالب نعمه را بقا باد بسی

۴۱۸

با دل گفتم که‌ای[2] همه قلاشی چونی وچگونه‌ای[3] کجا می‌باشی
دل‌دیده‌پرآب کردو گفتا که‌خموش[4] در خدمت خیل دختر جماشی[5]

۴۱۹

تاچند ز جان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پر گزند اندیشی
آنچ ازتوتوان‌شدن‌همین کالبدست یك مزبله گو مباش چند اندیشی

نسخه‌ها : ۴۱۶ – ف ، آ ، پ ۴۱۷ - ل ، ت ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۴۱۸ – ت ، پ ، آ ، د، ق ، ص ۴۱۹ - ل

۱- آ : مانده در دهر ۲- آ : که این ۳- ت ، د : گوئی که چه می کنی
۴- ت : که مپرس-ق:وگویا وخموش ۵-ص:جنباشی - ق : میناشی

۴۲۰

درمدح سید ابوطالب نعمه گوید

ای نسبت تو هم به نبی هم بعلی[1] — عمر ابدی بادت و عزّ[2] ازلی
باقی بوجود تو پس از پانصد[3] سال — هم گوهر مصطفی و هم نام علی

۴۲۱

ای پیش کفت جود فلك زرّاقی — ابنای ملوك مجلست را ساقی
من بنده ز پای می‌درآیم ز نیاز — دریاب که جز دمی ندارم باقی

۴۲۲

کو آنکه زغم دست بجائی زدمی — یا در طلب وصل تو رائی[4] زدمی
برحیله گری دست‌رسم نیز نماند — آن‌دولت شد که‌دست‌وپائی‌زدمی

۴۲۳

گر عقل عزیز را بفرمان شومی — ناریخته[5] آبم از پی نان شومی
زین قصهٔ دیرباز چون البقرة — هم با سر درس آل عمران شومی

نسخه‌ها: ۴۲۰ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۴۲۱ — ل   ۴۲۲ — پ ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ، چ   ۴۲۳ — پ ، ل ، ت ، ع ، آ ، د ، ق ، ص

۱ — : بولی — این رباعی در ل مکرر وبدو صورت آمده است.   ۲ — : عمرت ابدی آمد و عز

۳ — ل : پس پانصد   ۴ — چ : دادی   ۵ — ص ، آ : تا ریخته — ت ، ع : یا ریخته

۴۲۴

در تأسف ازفوت مجدالدین ابوالحسن عمرانی گوید

درملك چنین که وسعتش[1] میدانی | با شعر چنین[2] که روز و شب میخوانی
آبم بشد از شکایت بی نانی | کو مجدالدین بوالحسن[3] عمرانی

۴۲۵

ای دل طمعم زان همه سرگردانی | نومیدی ودرد بود و[4] بیدرمانی
این کار نه بر امید آن میکردم | باری تو که در میان کاری دانی

۴۲۶

شاها چو تو مادر زمان[5] زاید نی[6] | بخشد چو تو هیچ شاه وبخشاید نی[6]
تاحشر چو تیغ و تازیانه‌ات[7] پس ازاین | یك ملك ستان وملك بخش آید نی[6]

۴۲۷

صدرا[8] چو تو چشم آسمان بیند نی | خورشید بپایهٔ[9] تو بنشیند نی
آنجا که تو دامن کرم افشانی[10] | ازخاك بجز ستاره کس چیند نی

نسخه ها : ۴۲۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۴۲۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۴۲۶ ـ آ ، ل ، پ ، ت ، د ، ق ، چ ۴۲۷ ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د ، ع : فسحتش . ۲ـ ت ، م : چنان ۳ ـ ت : بلحسن ۴ـ ل : نومیدی درد بود و ۵ـ ت ، ق ، د : جهان ۶ ـ آ : بجای «نی» در هرسه موضع « نه » است ۷ـ د ، ل : تازیانت ـ چ : تیغ ابدارت ۸ ـ آ ، ق ، د : شاها ۹ـ ص : بسایهٔ ۱۰ـ ق ، د ، م : بفشانی ـ ت : نفشانی

۴۲۸

ای گل گهر ژاله چو[1] در گوش کنی — وز سایهٔ ابر ترك شب پوش کنی
آن کت ز چمن پار[2] برون کرد اینجاست — امسال چه خویشتن فراموش کنی

۴۲۹

گر من ز فلك همی شکایت کنمی — هرچاو کندی جمله حکایت کنمی
افسوس[3] که دست من بدو می نرسد — ورنه شراو جمله[4] کفایت کنمی

۴۳۰

گر در همه عمر یك نکوئی بکنی — صد گونه جفا و زشت خوئی بکنی
گوئی که برغم تو چنین خواهم کرد[5] — داری سر آنکه هرچه گوئی بکنی

۴۳۱

ای شاه گر آنچه می توانی نکنی[6] — زین پس بجز از دریغ و آوخ[7] نکنی[6]
اندر رمهٔ خدای گرگ آمد گرگ[8] — هیهات اگر تو شان شبانی نکنی[6]

نسخه‌ها: ۴۲۸ ـ پ، ل، ت، آ، ق، ص ۴۲۹ ـ پ، آ، د، م، ق، ص ۴۳۰ ـ ف، پ، ل، آ، د، ق، ص ۴۳۱ ـ ر، ف، ت، آ، د، ق

۱ـ ت: کله ژاله چه ۲ـ ق، ص: پایه ۳ـ پ: حیف است ـ آ: اینست ـ د، م: غبنست ۴ـ م: ورنه همه شراو ۵ـ ص، پ: بود ـ ف: خواهد بود ۶ـ ف، آ: بینی ـ ت، ق: نکنی (درهرسه موضع) ۷ـ ف، ت، آ، ص: دریغ دانی ۸ـ ت: گر در رمهٔ خدای گرداند گرگ

۴۳۲

با بوعلی اب اربهم بنشینی؟ شخصی شش جهتش زو بینی
گردیده بدیدن رخش چار کنی چندانکه ازو بینی بینی بینی

۴۳۳

رو رو که تو یار چو منی کم بینی وین پس همه‌مرد جلدمحکم بینی
من باتو وفا کردم ازآن غم دیدم با اهل جفا وفا کنی غم بینی

۴۳۴

عمزاده و عمزاد خریدند[1] بری عمزادگکی قدیمشان اندر پی
اینک چو دو نوبهار بین بایك دی عمزاد همی‌رود[2] دو عمزاده ز پی

۴۳۵

ای چرخ جز آیت بلاخوانی نی[3] بر کس قلمی ز عافیت رانی نی[3]
چیزی ندهی که باز نستانی نی ای کوژ کبودخودجزاین‌دانی‌نی[4]

۴۳۶

مرّیخ بخنجر تو جوید فتوی ناهید بساغر تو پوید[4] مأوی
زانست که می کند بعید اضحی از بهر ترا آن حمل این‌ثورفدی

نسخه‌ها : ۴۳۲ — ر ۴۳۳ : ر ۴۳۴ ـ ف ، آ ، ق ۴۳۵ ـ پ ، ل ، آ ، د ، ق ، ص
۴۳۶ ـ ل ، ف ، ت ، آ ، ق

۱ـ ف ، آ : خرید است ۲ـ آ : عمزاد همی بردو ۳ـ د : «نه» در هرسه موضع
۴ـ ت ، آ : جوید

۴۳۷

شب نیست دلا که از غمش خون نشوی — وز دیده بجای اشك بیرون نشوی
چون نیست امید آنکه بر گردد کار[1] — ای دل پس کار خویشتن چون نشوی

۴۳۸

هر روز بنوبی[2] ای بت سلسله موی — جای دگری بدوستی درتك و پوی
ماهی تو و ماهرا چنین باشد خوی — هر روز بمنزل دگر دارد روی

۴۳۹

گفتم که نثار جان کنم[3] گرآیی — گفتا بر خم که باد می پیمائی[4]
تو زنده بجان دگران می‌باشی — از کیسهٔ خویش چون فقع بگشائی[5]

۴۴۰

ای محنت هجر بر دلم سرنائی — وی دولت وصل از درم درنائی
از بخت چو هیچ کار برمی‌ناید — ای جان ستیزه کار هم برنائی

نسخه ها : **۴۳۷** — پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص **۴۳۸** — پ ، آ ، د ، ق ، ص
۴۳۹ — پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، چ **۴۴۰** — م

۱— م : یار ۲ـ ص ، ق ، د : بتوبتی ۳— آ ، چ : که نثارت بکنم ۴ـ ت، ل : زخم که این همی‌پیمائی — چ : که رخم ببین رهم بنمائی ۵ـ چ ، ق : نگشائی، ص: خویشتن قطع بگشائی

۴۴۱

چون دیده فرو ریخت برخ بینائی وزدل اثری نماند جز رسوائی
ای جان‌تو چه‌می کنی کرامی پائی[۱] نیکو سرو کاریست تو درمی‌بائی

۴۴۲

با دل گفتم گرد بلا می‌پوئی بنشین که نه‌مرد عشق آن مه‌روئی
دل گفت زخواب دیر بیدار شدی خرجست ورسن برد[۲] کنون میگوئی

۴۴۳

صورت گر فطرت ننگارد چوتوئی دوران فلك برون نیارد چو توئی
هرچند همه جهان توداری لیکن ای صدرجهان جهان‌ندارد چوتوئی

۴۴۴

ای نامتحرّك حیوانی که توئی ای خواجهٔ رایگان گرانی که‌توئی
ای قاعدهٔ قحط جهانی که توئی ای آب دریغ کاهدانی که‌توئی

نسخه ها ۴۴۱ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۴۴۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۴۴۳ و ۴۴۴ ـ ل

۱ ـ د ، آ : چرا برنائی ۲ـ آ : برو

تکمله

چند قطعه زیر درموقع چاپ قطعات از قلم افتاده بود دراینجا آورده شد

۴۹۳

مصطفی چون زمکّه هجرت کرد / مدّتی مکّه جفت هجران گشت
عزّت کعبه عار عزّی دید / حرم کعبه جای حرمان گشت
دین از آن دردناك هجرت او / کند شمشیر و تنگ‌میدان گشت
کفر از آن بی‌مراد رفتن او / تیز چنگال و تیز دندان گشت
پس درآخر زمان که‌صرف‌زمان / حامی کفر و خصم ایمان گشت
شاه اسلام چون ز بلخ برفت / حال سگّان او بتر زان گشت
اندر آن دور قبّهٔ اسلام / زان جدائی چو بیت‌احزان گشت
هرچه در نامهٔ سپهر کبود / نکته‌ای بود خطّ عنوان گشت
وز لگد کوب فتنهٔ دائم / همه آباد عیش ویران گشت
مسرع صبح را فلك پی کرد / گوهر روز را فلك کان گشت
قوّت اختیار باطل شد / طاعت روزگار عصیان گشت
هنر از غایت کساد که داشت / هر که اظهار کرد پنهان گشت
دم دجّال سمع[1] مهدی شد / سدّ یاجوج حبس انسان گشت
هم ز آغاز فتح‌باب بلا / دیدها ابر اشك باران گشت
در ریاض بهشت دولت و دین / کار آدم بکام شیطان گشت
در بروج سپهر ملّت و ملك / ماه بهرام و مهر کیوان گشت

---

۴۹۳ ـ نسخه : ل

۱ـ ظ : شمع

در ترازوی عزّت و خواری — مگس و جبرئیل یکسان گشت
شکر و منّت خدای را که کنون — چرخ ازاین کردها پشیمان گشت
گرد میدان فرصتی که ببود — بس که دل گوی و پشت چوگان گشت
پیش ضرّاب طاعتی که نماند — بس که کف پتك وسینه سندان گشت
صرصر دی مه ممالك باز — بمزاج صبای نیسان گشت
در مقامات من یزید خلاص — موت احمر برابر جان گشت
قلعهٔ نای گشت شخص و درو — جان چو مسعود سعدسلمان گشت
پادشا با مقرّ ملك رسید — کار دنیا و دین بسامان گشت
وان نسب زادهٔ خضر را باز — آب در کوزه آب حیوان گشت
هر کجا خاره بود ریحان رُست — هر کجا شوره بود بستان گشت
باز اطراف ملك ساکن شد — باز دشوار شرع آسان گشت
فتنه در خواب و ایمنی بیدار — عدل پیدا و جور پنهان گشت
هر کرا در زمانه دردی بود — همه زین اتّفاق درمان گشت
خسروا گر زمانه سهوی کرد — که بدان مستحقّ خذلان گشت
یا ندانست حقّ نعمت تو — تا سزاوار نام کفران گشت
رقم عفو بر گناهش کش — چون ز سر مؤمن ومسلمان گشت
یاد کن زانکه مدّتی دیوی — مالك خاتم سلیمان گشت
نه که نوح نبی ز فتنهٔ قوم — آرزومند آب طوفان گشت
نه خلیل الله از سعایت چرخ — چون سمندر ندیم نیران گشت
نه کلیم الله از ضرورت حال — گرد فرعون و گرد هامان گشت
شکر کن شکر کن که همچو خلیل — بر تو آن شعله باز ریحان گشت
شکر کن شکر کن که همچو کلیم — در کفت رمح باز ثعبان گشت

بیت معمور ملك بار دگر / از قدوم تو ثابت ارکان گشت
سقف مرفوع دین چو روز نخست / از نزول تو تازه بنیان گشت
خود بیا تا براستی نگریم / که رهین خلاف نتوان گشت
نه که از حملهٔ گران تو بود / که بختلان غنیمت ارزان گشت
نه که یك فوج از سپاه تو کرد / آنك تا کابلت بفرمان گشت
نه ز بأس تو بود آن که سه سال / عجز و عزلت قرین سلطان گشت
نه که دشنه‌ات چو میزبانی کرد / سر سلطان غور مهمان گشت
چو بتقدیر حال گردان بود / کان ملك کرد حال انسان گشت؟
حال مانده از نظام نخست؟ / هم بتقدیر حال گردان گشت
لله الحمد کانچ اصل او بود / عصمت ایزدش نگهبان گشت
شاه محفوظ حفظ یزدان ماند / ملك منظور لطف یزدان گشت
یا توان گفت کز عروس بهار / باغها روضهای رضوان گشت
یا توان گفت کز نثار خزان / شاخها هم ز برگ عریان گشت
زانکه در عین نو بهار کمال / چوکه ده برگ ازو پریشان گشت
آفتاب از مسیر ساکن شد / آسمان از مدار حیران گشت

۳۲۴

شب تیره چو بگشاید هوا چون زنگیان گیسو
شود شب چون سر زنگی و عالم چون رخ هندو
چو یاد آید دیار یار و آن ایّام احبابم
نشینم من بغم یکسو و بیچاره دلم یکسو
خلاف غم کنم خاطر قرین جان کنم سودا
ندیم دل کنم غفلت ستون سر کنم زانو

در آن زاری و بیداری نشینم تا سحر گاهان
زنم بر پرنیان نشتر نهم بر کهربا لؤلؤ
همی گویم بآوازی که جز جان را خبر نبود
عسی الایّام ان یرجعن قوماً کالذی کانوا[1]

۴۹۴

آمد آن رگ زن مسیح پرست — نیش الماس گون گرفته بدست
طشت زرّین و آبدستان خواست — دست سیمین شاه را بر بست
نیش بگرفت و گفت عزّ علیك — این چنین دست را که یارد خست
نیش بر دست شاه بوسی داد — خون زمژگان نیش بیرون جست
زنخ سادهٔ ورا بگرفت — وز دو لعلش یکی شکر بشکست
گفت شاها خطا نشاید کرد — دست هر سو زدن چو مردم مست
شاه گفتا خطا نکردستم — ور بکردم جوابم اینك هست
زانك شرط است وقت کردن فصد — گوی سیمین گرفتن اندر دست[1]

***

۱ ـ در مجموعه‌ای که درسال هفتصد هجری نوشته شده و نسخهٔ آن در کتابخانه آقای باستان راد بود و بعد منتقل بکتابخانه دانشگاه گردید این غزل وقطعه(۳۲۳ و ٤۹٤)بانوری نسبت داده شده است .و قطعه(٤۹٤)باندك اختلافی بسنائی غزنوی نیزنسبت داده شده رجوع شود بدیوان سنائی چاپ شرکت طبع کتاب صفحه ۷٦۸

توضیحات لغوی

و

شرح بعضی از اشعار

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Daisy science

تفسیر و توضیح

لغات و اصطلاحات و شرح بعضی از اشعار مشکلهٔ دیوان

ص ۱ س ۵: سرطان نام برجی‌است ازبروج دوازده گانه بصورت پنج پایك ، و شعری (بکسرشین) نـام دو ستاره است در برج سرطان ، آنکه برجانب شمالست شعرای شامی و آنکه برجانب جنوبست شعرای یمانی خوانند . وهردو کوکب طلوعشان با سرطان مقارنست

معنی بیت‌این‌است که چمن باغ مگر برج سرطانست که شاخ نسترن‌آن که برو گلهای سفید شکفته ، بیك شب هزار کوکب شعری پیدا و ظاهرساخته است .

س ۹ - ۱۲: شبی باد صبا که مشاطهٔ عروسان باغست بزلف بنفشه وا پرداخت و زلف او را شانه زد ، بنفشه وقتی‌سربخواهش‌اودرآورد وتمنی اورا پذیرفت ، حکایت رخسارهٔ گل در گرفت واز او سخن بمیان‌آمد ، باد صبا گفت که رخسارهٔ گل را نیز زینت داده‌ام ، گل لاله گفتگوی ایشان بشنید وبنزدیك روح نباتی‌شد وبغمازی گفت : صبا زلف بنفشه و رخسارهٔ گل راآرایش داده واین دو معنی را باو اطلاع داده . چون روح بنائی‌متوجه شد : دو کس ازلشکریانش با باد صباد یار شده و بفریب و دمدمهٔ او سردرآورده و پرهیز گاری را ترك کرده ، زبان سوسن آزاد را خاصیت گویائی و چشم نرگس را خاصیت بینائی داد و بربنفشه و گل گماشت تااین مطلب را معلوم کرده و بنفس نامیه خبر دهند .

ص ۲ س ۱۳ : هرحکم و فرمانی که خط تو برآن نباشد و امضاءِ تو در آن دیده نشود زمانه جز برای آنکه درآن حنا کند آنرا نپیچد ، زیرا که بس بی‌ارزش وباطل است . یا آنکه زمانه آنرا طی نمی کند و روزگار براونمی گذرد مگر بآرزوی آنکه دروحنا پیچند .

(کلمهٔ «را» در این بیت ردیف و زائد است) .

س ۱۷ : سلوت‌فراخی‌عیش، من (بفتح میم وتشدید نون) گزنگبین و ترنجبین. وآن شهدیست که از خار هـا گیرند ، سلوی پرندهٔ کوچکی است کـه بفارسی و شم و بعربی‌سمانی (بضم سین) گویند .

دراین بیت اشاره بحکایت حال بنی‌اسرائیل شده که چهل سال درتیه ماندند وهمه روزه مائده ازمن وسلوی برایشان نازل‌می گردید ، اما چون خورش ایشان منحصر درآن دو بود ازخوردن آن دلگیر شده و آنرا خوش نداشتند ،و از حضرت موسی خواستند تا از خدا بخواهد که

بجای مائده تره برای‌آنان نازل گردد. واین معنی بتفصیل در سه موضع ازقرآن یاده شده . معنی بیت آنست کـه وجود خلق عالم پیش از آنکه کف کریم تو پیدا شود چنان فقیر و بی‌مایه بود که حال بنی‌اسرائیل در تیه و گذرانیدن بامن و سلوی را نسبت بحال خود فراخی عیش میدانست .

س ۱۸ : وجود تمام عیار جود تو رایج و فراوان گشت و اگر جود تو نمی‌بود و عطا های تو بخلق نمی رسید ، قضا و ظیفه‌ای را که خداوند برای خلق معین و مقرر کرده بود بنیمه بها می‌فروخت و مردم در تنگی و سختی بسر می‌بردند .

و بنابرآنکه روایت بیت مطابق بعضی از نسخ چنین باشد .

وجوه جود تو رایج فتاد اگر نه وجود بنیمه نان قضا می‌فروخت اجری را

معنی آنست که وجوه بخشش تو روان و رایج گشت و بهمه مردم رسید اگر چنین نبود وجود وظیفه مردم را به نیمه نان قضا می‌فروخت و مردم در تنگی عیش باز می‌ماندند .

ص ۳ س ۳ : جریر، ابوخرزه جریربن عطیة ازفحول شعرای عرب‌ست نزدیك هشتاد سال عمر کرده و درسال ۱۲۱ هجری درگذشته است ، اورا بافرزدق شاعر مهاجات و نقائضی است .

اعشی ، مراد از اعشی میمون بن قیس‌است که او نیز از بزرگان شعرای عرب میباشد .

س ۵ : لات و عزی (عزی بضم عین و تشدید زاء هوز) نام دو بیت است که کفار قریش درخانهٔ کعبه گذاشته بودند. فخر رازی در تفسیر کبیر گوید : که لات بت جماعت ثقیف و عزی بت طایفهٔ کنانه بوده . و در غیاث اللغات است که عزی نام درختی بوده که اعراب آنرا بجای بت می‌پرستیدند وخالدبن ولید بفرمان پیغمبرآن درخت را سوخت .

مدری(بکسرمیم) آلتیست از چوب که سربدان خارند وموی بدان هموار کنند ، وبلغت فرس سرخاره گویند . و بعضی گفته‌اند مدری(بفتح‌میم) بمعنی تخت باشد و همین معنی اگرچه در معاجم لغت عرب ذکر نشده مناسب مقام است . معنی این سه بیت این است .

که اگرچه جمعی از دشمنان تو در حریم کعبهٔ ملك راه یافته و در محلی که فوق پایه خود بود جای گرفتند و پنج روزی ترقی کرده اطراف و گوشه های تاج و تخت خویش را مانند دوبت لات وعزی ببالا بردند ، لیکن شکوه مصطفوی توآن دوبت را بزیرافکند وازنفاذحکمی که داشت آنها را طرد کرد .

س ۱۱ : علماء احکام نجوم‌مدت عمر مولود وایام زندگانی اشخاص را ازروی کدخدا وهیلاج بدست‌آرند واین دورا اصول کمیت عمردانند ، واول را دلیل جان ودوم را دلیل تن خوانند . هیلاج لغتی است یونانی بمعنی کدبانو و دراصطلاح یکی‌از امور پنجگانه است درصورتی که باشرایط دیگر که در کتب نجوم بتفصیل‌مرقوم است جمع شده باشد. وبرطریق اصالت‌آفتابست و برطریق بد لیت قمر اما درصورتی که شمس و قمر هیلاجی را نشایند بنتایج‌آنها رجوع شود که سه چیزاست سهم سعادت ، وجزواجتماع مقدم ، و جزواستقبال مقدم ، یعنی مقدم بروقت میلاد و اگر از آنها نیز هیچکدام درکار نباشد یا شرایط هیلاجی در آنها جمع نبود رجوع

بدرجهٔ طالع کنند ، پس هیلاج از این چیزها بدست‌آید : شمس وقمر، وسهم سعادت، وجزو اجتماع مقدم ، و جزو استقبال مقدم ، و درجهٔ طالع .
طالع عبارت ازجزوی از منطقةالبروجست که برافق مشرق‌باشد وجزوی را که برافق مغربست سابع یا غارب گویند .
سهم‌السعادة جائیست از فلک‌البروج که دوری او از درجهٔ‌طالع برتوالی بروج مثل دوری قمر باشد از شمس برتوالی .
جزو اجتماع جزویست از فلک البروج که نیرین یعنی شمس و قمر در وقت اجتماع در آن جزو باشد .
جزو استقبال جزویست از فلک البروج که در وقت مقابلهٔ نیرین آن یکی که در تحت الارض است درآن جزو باشد .
اما کدخدا کوکبی‌است که مستولی برموضع هیلاج باشد. باین معنی که صاحب خانهٔ بود که هیلاج درآن خانه است یاشرف وحدآن درآن‌برج باشد . واگرهیلاجی کدخدا نداشته باشد آن‌هیلاج راترک کنند وبهیلاجی رجوع کنند که کدخدا داشته باشد واگرهیچیک ازهیلاجات را کدخدا نباشد درجهٔ طالع را هیلاج قرار دهند . واز امتزاج وازدواج هیلاج و کدخدا بر سالهای عمرمولود و کوتاهی ودرازی وسعادت ونحوست آن استدلال کنند .
وهر کوکبی‌را در کدخدائی عمرسه عطیه باشد : کبری ووسطی وصغری. عطیه کبرای‌شمس که بیش ازهمه است صدوبیست سال . واز زحل که از همه کمتراست پنجاه وهشت سال و کسری است . وعطیهٔ وسطی وصغرای این کواکب کمترازاین مقداراست .
سال شمسی‌عبارت از۳۶۵ روز وپنج ساعت و۴۹ دقیقه‌است . واین کسری‌را که پنج ساعت۴۹ دقیقه باشد هر چهار سال یك روز حساب کنند و سال چهارم را ۳۶۶ روزگیرند وآن روز اضافی راکبیسه‌گویند. وآن سال را نیزسال کبیسه خوانند . وکبیسه چنانکه درسال شمسی باشد درسال قمری نیزباشد .
چون غرض شاعردر این بیت مبالغه بدرازی عمرممدوحست بنابراین مقام مقتضی‌آنست که از کبیسه دربیت‌کبیسه سال شمسی وازعطیت عطیت کبری خواسته شود .
پس معنی بیت چنین باشد . که خدای تعالی ترا عمری دهد که هیلاجش عطیه کبری کبیسه گردد. یعنی مدت عمرت چندان دراز شود که اگر کسور کبیسه آنرا جمع کنند بمقدار عطیه‌کبرای شمس شود .
وچون هرچهارسال یك سال کبیسه است باید عدد ایام سال عطیت‌کبرای شمس درچهارضرب شود تا حاصل عمر درخواست شده برای ممدوح بدست آید که آن عبارتست از :

$$۱۷۵۲۰۰ = ۳۶۵ \times ۱۲۰ \times ۴$$

محصل معنی‌آنکه عمرت بیکصد وهفتاد وپنجهزار ودویست سال بالغ گردد .
سیف اسفرنگ دردعای تابید یکی‌ازقصاید خویش هیلاج وعطیه‌کبری را ذکر کرده و گوید:

نموده باد در آئینهٔ تصور خلق زطول وعرض جمال توعالم معنی
زمهروماه که‌تأثیربخش‌هیلاجند دوام عمر تو دارد عطیه کبری

ص ۵ س ۱۴ : تا روی بخطه و سواد خراسان آوردی همه جای آن مفتوح و میطع و منقاد توشد و فتح ختا وختن باقی است .

س ۱۵ : دراینجا ازصوابدید رأی عالیت کاری بغلط وخطا نمیرود .

ص ۶ س ۱۱ : درسرمنقار کشیدن کنایه ازچیزبرابرسرزبان جای دادن باشد. وجذر عدد عبارت از عددیست که هرگاه‌آنرا درنفس خود ضرب کنند عدد اول‌حاصل شود .اگرعددی جذر صحیح داشته باشد آنرا جذر منطق و اگر آنرا جذر صحیح نباشد آنرا جذر اصم خوانند . معنی بیت‌آنست که ای ممدوح اگرقلم تو برسرمنقار خود جذر اصم را که گنگ ولال است بنشاند درحال ناطق‌شود وشنوا گردد. واوراقلم توبجای کوکب عطارد که مستوفی‌ممالك است بدبیری برگزینند .

س ۱۳ : یعنی توآن بزرگ جهانی که باآنکه حادثی ازراه تعظیم بعد ازقدم وهمراه دوم او هستی . ومانند این است که قدم وحدوث تو دورفیق وثانی‌اثنین همند . وپیدایش‌تو باآنکه حادثست مثل رفیق وهمراه قدم است .

س ۱۶ : مشهوراست که‌کسی که قسم میخورد ترس‌سوگند یاد کردن، اورا بلرزه درمی‌آورد. معنی بیت آنست که تا خاك کف پای ترا برای آنکه مردم بدان سوگند خورند نیافریدند . تب لرزه را لازم وهمراه قسم نساختند .
صاحب شرفنامه وشادی‌آبادی شارح دیوان دراین بیت بجای قسم «سقم»آورده‌اند ، (چنانکه در بعضی ازنسخ قدیمی‌هم دیده می‌شود) . بنابراین روایت ، معنی چنین‌باشد که:
کرم خدای تعالی مقتضی‌آنست که دوای هردردی را پیش ازدرد بیافرینند باین جهت تاخاك کف پای‌ترا نیافریدند اسباب تب لرزه بیماری ندادند .

ص ۷ س۵-۶: معنی چنین‌است : که ای ممدوح ازاین پیش باندازه ولایق هرطایفه مردم را نعمت بود . وبدان جهت آوازه وعزت نعمت قوی ونعمت راحرمت بسیار بود اما امروز که دوران دولت تست نعمت بیچاره‌آن‌حرمت وعزت گذشته را ندارد . چون تومایهٔ کرم شدی وهرسائلی آنچه بخواهد می‌دهی نعمتها مانند پیش عزتی ندارد .
ودربعض ازنسخ‌بجای «مایه کرم را» «سفته نعم را» ودربعض‌نسخ دیگر « سغبه نعم را » است . وسفته(بفتح‌سین)مأخوذ ازسفت(بفتح سین‌وسکون‌فاء)است بمعنی بسیارآشامیدن‌آب وسیرآب نشدن باشد ومراد در اینجا شوق و میل ممدوح بنعم گفتن درجواب سائل است .
وسغبه بمعنی‌شیفته‌وفریفته‌است. وبنابرآنکه سفته روایت شود. نعم دوم بمعنی بلی‌خواهد بود. یعنی نعمت بیچاره‌آن آوازه و عزت گذشته را ندارد چون شوق تو بنعم گفتن درجواب سائل بسیاراست وهرکس ازتوچیزی بطلبد بلی‌می گوئی وخواهنده را جواب رد نمی‌دهی‌ازاین‌جهت نعمت برخلق فراوان گشته و اورا عزت نمانده

ص ۷ س ۱۵ : پیشینیان را چنین رسم بوده . که برای دفع چشم زخم از اطفال فربه وچاق نیل بر پیشانی آنها کشند .
معنی بیت این است که ای‌ممدوح بخت توهمائی نیست که راه اقبال گم کند . اگرچه دشمن بدبخت ورم خود راچاقی پندارد وبرای دفع چشم زخم برونیل کشند وچنان وانمایه که مردم را باوتوجه ورغبت است ، ولی همای اقبال تو بسوی اونخواهد شد واورا برتونخواهد گزید .

ص ۸ س ۲ : تا وقتی که پشت زمین‌ازآمدن موجودات بعالم وجود خالی وتهی نمی گردد وتازمانی که شکم زمین بعلت رفتن موجودات بکتم عدم پرنمی‌شود بسعادت برروی‌زمین برقرار باشی که این همه کون وفساد که متضمن شادی وغم‌بردوستان و دشمنانست باعث آن توئی .
س ۵ : عیوق کوکبیست روشن و بزرگ درجانب شمال که باستارهٔ پروین‌طلوع کند . وچهرهٔ بعیوق نمودن ، کنایه ازبلند نواختن‌سازاست چنانکه صدای نغمه‌آن بعیوق‌رسد ، مثلث (بفتح میم ولام) اسم تاری‌ازتارهای سازاست . وهمچنین بم (بفتح با) که‌آن نیزتار دیگرسازاست .
یعنی ستارهٔ زهره که مطرب‌فلك است دربزمگاه تونغمه وصدای‌تارهای ساز رابعیوق می‌رساند وبلند می‌نوازد .
وازنغمه بلفظ شعبده بیان کردن برای اظهار آنست که این نغمه چنان غریب وبدیع است که گوئیا شعبده و سحراست.
س ۷ : این شعربرآن وزن وقوافی وردیف است . مصراع آخربیت از قصیدهٔ ابوالفرج رونی است که در مدح منصوربن سعید بن احمد گفته بدین مطلع :

امروز نشاطی است فره فضل و کرم را و امروز وفاقیست عجب تیغ وقلم را

و انوری در اینجا بطریق تضمین‌آورده است .

ص ۹ س ۱۶ : بادام دومغزآنست که از غایت پری ترکیده باشد چنانکه بادام که درو دومغز باشد غالباً ترکیده و دهن باز می کند . ومراد ازخنجرالماس سبزه‌است.
معنی‌آنست که باآنکه سبزه هنوز تمام نرسته وازهمه جای کوه سرنزده کوه ازسبزه پراست .

ص ۱۰ س ۹ : قران پیوستن یکی بادیگریست . و قران کواکب پیوستن دو کوکب در یك درجه و دقیقه باشد ، بیلك قسمیست ازتیر که‌آنراپیکان دو شاخی باشد . صاحب شرفنامه گوید : که این لغت هندیست که درفارسی مستعمل شده . وخم ندهد بمعنی دفع نکند .
یعنی ممدوح درتیراندازی بقدری ماهر و زبردست است که هرگاه دست اوبا بیلك پیوندد و تیربزه کمان وصل گردد . البته حکم قران راکمان دفع نکند بلکه حکم را بنفاذ رساند و تیربدشمن اصابت نماید .
س۱۱-۱۲: پره، صف لشکر که شاهان برای گرفتن‌شکار در صحرا کشند تا نخجیردرپره افتد ونتواند فرار کند . ودرفرهنگ سروری بمعنی مطلق صف‌آمده وهمین بیت انوری‌شاهد برای آن‌آورده شده . سرطان پنج پایك ونام برجی‌است‌ازبروج دوازده گانه ولشکرعزم اضافه بیانیه است معنی بیت اول این است :

که اگر پاسبان حزم ممدوح برای حفظ عالم باره‌ای بکشد حوادث راجز بخارج حصارراه نباشد.
ومعنی بیت دوم چنین است :
که اگر لشکرعزم او درصحرا برای شکارصف کشد ردیف سرطان (یعنی اسد) را که شیرفلك است جزداخل پره جای حرکت نباشد و در دست اوشکار شود .
فراهانی درشرح این بیت گوید : یکی‌ازمواضع مشکلهٔ دیوان انوری همین دوبیت است که در هردوبیت‌کلمهٔ « نیز»آمده وآن افادهٔ معنی‌اشتراك ماسبق کند بکلمهٔ دیگر، ومرادف لفظ «هم»و واوعطف هم هست . ودراشعارقدما لفظ نیزبمعنی«من بعد» و «دیگر» بسیارست ودراینجا این معنی اخیرمناسب است ووجوهی دیگرهم برای معنی « نیز»آورده که ازجهت اختصار ازذکر آنها خودداری‌می‌شود برای مزید اطلاع بشرح دیوان رجوع شود .

ص ۱۰ س ۱۳ : ثور بمعنی گاوونام برجی‌است ازبروج دوازده گانهٔ فلك . عقرب بمعنی کژدم . ونیز بمعنی یکی ازبروج دوازده گانه است . وگویند کژدم چشم وگوش ندارد وکور وکراست و حمدالله مستوفی در کتاب نزهةالقلوب گوید : چشم عقرب درشکم اوست .
دبران (بفتحتین) منزل‌چهارم ماهست وآن ستاره‌ایست بزرگ و روشن وسرخ رنگ بـرآن چشم ثور که سوی مشرقست وآنرا عین‌الثور خوانند وآن برج همین یك چشم دارد .
معنی‌آنست که ثور اگر مانند عقرب بی‌چشم ونابینا نشدی چشم خود را که دبران است بجای میخ زرین درقبضهٔ شمشیرممدوح نشاندی .
این معنی درصورتی است که فاعل نشاندی ثورباشد واگرفاعل راممدوح دانیم معنی‌بیت چنین خواهد بود که :
ممدوح را آن قدرت است که چشم گاو فلك را بکند و بجای جواهر در قبضهٔ شمشیر بنشاند ولیکن برای ترحم برثور این‌کار را نکرد که گاو فلك مانند عقرب ناقص وبی‌چشم نشود .

س۱۸ : یعنی تشنگی خنجرتومثل فنا ومرگست همچنان که مرگ و فنا بخون مردم تشنه است و بخونخواری عطش او برطرف نمی‌شود خنجرتوهم چنین است و هرچند خون دشمنان ترا می‌خورد سیرنمی گردد .
بنابراین گیتی‌همکاسه ونظیری مانند عطشان مرگ جزخنجرخونخوار تونديده است .

س ۱۹ : درگذشته کسی که مبتلا بعارضه و بیماری تب لرزه می‌شد برتارنخی افسون خوانده وسه یاهفت گره برآن تارنخ زده بربیمار می‌بستند تاتب ازاو زایل گردد واینکه شاعراین امر را بعیسی نسبت داده از آن جهت است کـه معجزهٔ وی از قبیل شفاء بیماران بود چنانکه در قرآن سورهٔ آل عمران آیه ٤۲ آمده است « و ابری الاکمه و الابرص واحی الموتی باذن الله »
معنی‌آنست که ای ممدوح درمیدان جنگ آنرا که ازترس و هیبت توتب لرزه بگیرد . اگر حضرت عیسی(ع)بررشته‌ای‌دعا خواند وباو ببندد تب لرزهٔ او رفع نشود و صحت نیابد و ازآن تب لرزه بمیرد.

ص ۱۱ س ۴ : گویند که گوزن چون ازمادر زاده شود نقطهٔ چند سیاه برران اوهست که در هرسال نقطهٔ ازآن برطرف گردد .
یع:ی گوزن در بیشه برای داغ تو ای ممدوح در همان سال اول ران را از نقطهای بی‌فائده پاك كند .
س ۹ : دراصطلاحات الشعراست که فروشدن مهرو فروشدن روز کنایه از زوال حیات و بسر آمدن عمرست .
معنی بیت آنست . شناسائی چیزها یا بیقین یا بگمان است . و هر گاه در طلب عالم جاه تو عمریقین و گمان بسرآمد و بدان نرسید . کرا روی گذر وامکان رسیدن بعالم جاه توباشد .
ص ۱۲ س ۵ : الوف جمع الف‌بمعنی‌هزاران، دوران‌بمعنی دور . و هردوری سیصد وشصت سال شمسی است . چنانکه ازتفهیم ابوریحان بیرونی مستفاد می‌شود .
این بیت دردعای ممدوح است . یعنی ممدوح پاینده باد بدوامی کـه سالهای عمراو بیحد و بی شمار باشد .
ص ۱۳ س ۱ : این قصیده نظیر قصیدهٔ ابوالفرج است که‌گوید :
ناصردین راعی زمین وزمان را غزو گوارنده پادشاه جهان را
س۵ -۶: یعنی‌آنکه دست راست اوباحر کت ، قلم رانطق داده (مقصود ازنطق‌قلم صریراوست) وآنکه دست‌چپ‌اوباسکون، نگین را نظرداده (ومراد ازسکون نگین خاتم زدن براحکام و فرستادن حکم باطراف است) تا باطراف نظرافکند . این‌کلك ونگین درممدوح اولین فائده دهنده نیستند بلکه دست چپ وراست ممدوح که هریك بمنزله قلزم و کان است پیش ازکلك، ونگین بمردم فائده می‌رسانیده‌اند .
کنایه ازآنست که ممدوح پیش ازآنکه بمنصب وزارت برسد وباکلك ونگین خود مفید واقع شود ازجود وبخشش اومردم مستفید می گشتند .
س۱۰-۱۱: ازحسرت عقد گوهری که ازقلمش مرتب شده یعنی‌ازحسرت خط ممدوح درثمین چندان گریست که اشك او درثمین ونایاب وعزیز گشت .
وبنا برآنکه بجای اشك «رشك» باشد چنانك دربعضی ازنسخ است معنی‌آنست : که ازحسرت ترتیب خط او ، رشك درثمین را کمیاب کرده و حسرت بر ترتیب خط او برندنه رشك برنظم درثمین . درشرح دیوان فراهانی بجای بیت ۱۱ بیت زیرآمده است :
بحر عنان سوی لجه تافت دفین را کیسهٔ‌کان‌چون بخرج‌خویش‌بپرداخت
معنی این است که چون دریا دید که ممدوح کیسهٔ کان را بخرج خویش صرف کرد و بمردم بخشید و اینك نوبت او می رسد و کیسهٔ اونیز پرداخته خواهد شد . عنان سوی لجه تافت تا درهای خود را درآن دفین کند و ازنظرممدوح‌پنهان سازد تادست اوبدان‌نرسد وآنرابیخشد
ص ۱۴ س۱-۲ : فاتحهٔ داغ . آلتی‌است آهنین که بدان اسبان وشتران را داغ کنند ، حرز (بکسر حاءِ وسکون را)تعویذ .

یعنی شیرسپهر که اسد است از زمانه می‌خواست تابرای‌نشان دادن اطاعت خویش‌داغ ممدوح بران اوباشد .

قضا درجواب گفت که کاتب تقدیرفاتحهٔ داغ را حرز جبرئیل کرده تااو با خود دارد آیا برای ددگان‌وسباع هم این داغ نوشته ومعین شده‌است . یا معنی‌چنین باشد : که فاتحهٔ داغ او که آن حرز روح امین است شیر سپهر از برای لوح سرین خود خواست قضا بطریق انکار گفت ابن ازبرای ددان است یعنی ازبرای سباع نیست .

ص ۱۴ س ۹ - ۱۰ : فصیل دیوار خرد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد

در وقتی سلطان‌سنجرقلعه هزار اسب که محکمترین قلاع خوارزم است در محاصره داشت ناگهان فصیل قلعه‌فرو ریخت وقلعه بتصرف لشکریان سلطان درآمدو این دوبیت اشاره بآن واقعه است .

یعنی قلعهٔ محکم هزار اسب که در ملك خوارزم از جمله حصنهای محکم است همینکه فصیلش بارگاه سلطان راکه ازنظرتعظیم مانند کعبه است دید، سجده کنان پیشانی‌برزمین نهاد وفرو ریخت . بااین‌حال احتیاجی‌بتیغ شاه‌نیست واین گونه امور خود مهیاوساخته‌می‌شود

ص ۱۵ س ۶ : یعنی ممدوح چنان روشن ضمیر است که سخنی که‌هنوز در سر قدرست وآشکار نشده و دروخطا وصواب معین نیست . بقوت ذکا و اندیشه خاطرآنرا از راز قدربیرون‌آرد وبفهمد.

ص ۱۶ س ۲ : فلك از نور رای تو روشن شده است ، واگر نور رای تو نمی‌بود و فلك ازآن تابناك نمی‌گردید آفتاب در تاریکی نمی‌توانست حرکت کند و مانند کوران با عصا راه می‌رفت .

س ۵ : قران (بفتح) اجتماع زحل با مشتریست و ایشان را سه قران باشد کوچك و میانه و بزرگ . اول در هربیست سال یکمرتبه و دوم در هردویست وچهل سال وسوم درهرنهصدو شصت سال‌واقع شود. وچون مقام مقام مبالغه‌است‌قران بزرگ مقصوداست. چهارامهات عبارت از چهار عنصرست که آب وباد وخاك وآتش باشد و هفت آبا ، عبارت از سیارات سبعه‌است، حکما را عقیده آن بوده که از تأثیر افلاك و سیارات هفتگانه در عناصر چهارگانه ، سه نتیجه که حیوان و نبات و معدنست پیدا می‌شود از این‌جهت افلاك را آباء وعناصرراامهات و نتایج را موالید می گفته‌اند .

یعنی از امتزاج هفت آباء با چهار امهات در صد قران یك فرزند مانند تو زاییده نمیشود .

س ۷ : تبارك‌الله‌از آن آب سیر،آتش فعل. تبارك‌الله‌ـ‌استعمال این کلمه درمدح و وقت‌تعجب باشد آب سیر مرکب رهوار ، وآتش فعل ،کنایه از تند و تیز .

یعنی بزرگ وپاکست خدای . تعجب‌است ازآن مرکب رهوارتند وچالاك که هنگام‌سواری تو مطیع است و با عنان گیری تو چون باد در رفتارست .

س ۱۲ : یعنی‌اسبی که چون‌روزگار وزمانه تند رو است اگر اورا برانگیزی پیش از گذشتن زمان وآخرشدن روز ترا بعالمی برد که امروز در آن عالم و نسبت بساکنان‌آن فردا باشد.

ص ۱۷ س ۸ : کف‌الخضیب صورتی است از جمله چهل وهشت صورت فلك‌البروج و مرکب ازچند

ستارهٔ ثابت و آن برصورت شخصی است که گوئی دو دست را بحنا خضاب کرده است و آن صورت را ذات‌الکرسی نیز خوانند. ابوریحان در کتاب التفهیم گوید « و اما آن روشن که بر منبرخداوند کرسی است اورا کف خضیب خوانند ای دست حنا بسته از دو دست پروین» و گویند خاصیت کف خضیب آنست که چون بسمت‌الرأس رسد هردعائی که کنند مستجاب شود . یعنی ای ممدوح برثبات دولت و قرار حال توبر روی زمین کف خضیب برآسمان‌دست برآورده و دعا کرده و آن دعا مستجاب شده است .

ص ۲۰ س ۳ : فرماندهی که هستش فرمانبرآفتاب. یعنی آفتاب‌فرمان برندهٔ اوست یا فرمان او بر آفتاب جاریست .

ص ۲۴ س ۵ : از جهت گردن نهادن انصاف تو جزبخت تو که بیداراست ، تمام عالم را درسایهٔ عدل تو خواب برده است .

ص ۲۶ س ۱۰ : از بس‌که درهرشب دعای مستجاب در باره ممدوح بآسمان و سپهر میرسد و مردم درحق او دعا می‌کنند، باوسعتی‌که سپهر راست در زاویه‌های آن گنجایش ذره‌ای نیست

س ۱۲ : سداب (بفتح سین مهمله) گیاهی است معروف که برگهای خرد سبز دارد .
یعنی ما مانند برگ بید لرزان وجمعی از بزرگان و دشمنان تو بتصور آنکه ترا بازگشتی نخواهدبود ساکن وآرام چون برگ‌سداب دایم بعشرت‌مشغول‌وروزوشب‌بخوشی‌می گذرانیدند.

س ۱۳ : خلاب (بفتح خاء معجمه) زمین گل‌ناك که پای در آن بماند
یعنی ای انوری‌آخرنمیدانی چه می گوئی‌زبان ببند وآنچه می‌دانی مگوی‌وخلاف عقل‌مکن .
واین‌مطالب که عشرت و خوشی دشمنان ممدوح است باو در میان مگذارچرا که پای جمعی در میانست که مصلحت در افشای سر ایشان نیست (از دشمنان ممدوح در این بیت تعبیربگاو کرده است .)
گاو در میان خلاب مانده و بیرون شدن نمیتواند تو خر در خلاب مران و بکار دیگران دخالت مکن .

ص ۲۷ س ۱۰-۱۱ : در سر دندان شدن یعنی بسر دندان آلودن و گزیدن . یعنی سوگند بخدای ای ممدوح ، پیش‌بخشش واحسان تو که بی‌منت ولاف‌است. اگرفی‌المثل از ابرآب زندگانی با لاف رعد ببارد ، من آن‌آب حیات را بسردندان نیالایم وتوجهی بدان نکنم .
بخشش ابرکی می‌تواند با بخشش کف دستی برابر باشد که اگر کانی را هم ببخشد غرضش ثنا و ثواب نیست . و مقصود او از جود وبخشش‌آن نیست که‌کسی اورا مدح گوید و یا اورا مزدی دهد .

ص ۲۸ س ۳ : یعنی من بهجوری و دوری از تو خو نکرده‌ام مرا ازپیش خود دور مساز ، حق‌تعالی میداند که از این تهمت که برمن زده شده و از این گناه که بمن نسبت داده شده‌ازهرجهت پاك و بری هستم .
شادی آبادی در شرح خود مصراع‌اول بیت را چنین‌خوانده « چون نکردستم بمهجوری مران

زین ساختم » و درتوضیح بیت مذکور گفته است :
کسی بدروغ پیش پادشاه خراسان گفته است که انوری شهرری را هجو کرده است بدان‌سبب پادشاه‌بر انوری خشمگین شده. در این بیت ذکر برائت ساحت خویش از هجو ری کرده و اظهار بی گناهی خود نموده است .

ص ۲۸ س ۴ : مصراع دوم بیت اشاره ببیت عربی ذیل است

اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا

یعنی هر گاه زاغ دلیل قومی باشد زود باشد که ایشان را راه مردگان نماید و این بیت از امثال عربست و در جائی گویند که کسی بسخن غیری گمراه شود و بضلالت افتد .

س ۶ : « حتی توارت بالحجاب » جزئی از آیهٔ مبارکه ۳۱ از سوره النحل است درحکایت حضرت سلیمان. یعنی تاآنکه‌آفتاب درحجاب شب پنهان شد.

معنی بیت آنست که ای ممدوح آفتاب عون و عنایت تو پیش از این روز عیش مرا روشن می‌داشت . اکنون که تو بر من خشم گرفتی‌آفتاب لطف تو درحجاب پنهان گردید ومن در تاریکی عنا باز ماندم .

س ۱۱ : « من عنده ام‌الکتاب » جزئی از آیهٔ مبارکه ۳۹ از سوره الرعد است یعنی کسی که هرچه در لوح محفوظ است پیش او حاضر است (مقصود از کس خداست.)

ص ۳۱ س ۱۰ : اگر اقامت تو در درگاه ممدوح بدل بحرکت شود و بشتاب از نزد او بروی. این عزم که بنظر تو صواب است از خطا مایه‌گرفته و بزودی پشیمان خواهی شد .

ص ۳۳ س ۹ : مراتب سهل وصل آسان بدست نیاید و مستوی آن از بدبختی و اژگون و مغلوبست و مراتب ممتنعه از هجر که هیچ برای دیگری بوجود نیامده و نخـواهد آمد از طالع بد واجب است .

ص ۳۶ س ۹ : اوج بمعنی ارتفاع است و آن نقطه‌ایست از فلك که دورترین نقطه بمرکز عالم است و آنرا ذروه‌هم گویند .

یعنی ای‌کس که اوج فلك با همهٔ‌بلندی ازخجلت وشرم و جاه تو درفلك سرگشته و از رشك دست‌بخشندهٔ تو موج آن در شط فرات نالنده است.

س ۱۰ : محیط آسمان همان محدد جهاتست که باصطلاح اهل‌نجوم فلك‌الافلاك و فلك‌اطلس وبزبان شرع عرش نامیده می‌شود . وآن‌اعلی‌نهایات جهاتست که منتها الیه اشاره حسیه باشد می گوید ای ممدوح تو در هنر باقصی نهایت کمال رسیده‌ای چنانکه محیط آسمان بالاترین نهایات‌جهات را حایز است.

ص ۳۷ س ۳ : اشاره بآیهٔ ۲۵ از سورهٔ ص « اطیعوالله و اطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم » است

س ۵ : عنایت نامه شفاعت نامه است که برای رهائی و خلاصی کسی بکسی‌نویسند.

یعنی‌چون ازدیوان‌تو کسانت‌قصدجان‌دشمنی کنند وبرجان‌خصم‌برات نویسند تاجان‌اوبستانند، در آن وقت بر فرض که از طرف گردون صد شفاعت‌نامه دربارهٔ او نوشته گردد بی ارزش و

اعتبار است وباید درآن شفاعت نامه حنا پیچیده‌شود .

ص ۳۷ س ۶ : کل شات ، از امثال مشهور عربست که گویند « کل شاة برجلها ستناط » یعنی هر گوسفندی بپای خویش زود باشد که بسته شود . مقصود آنست که هر بدکاری ببدی خود گرفتار گردد .

معنی آنست که ای ممدوح دشمن خود را بگوکه هرچه خواهی بکن که آخر بدیهایت بتو بر گردد . و تو ای ممدوح در تدبیر ملك خویش بـاش ، و من میدانم ای خداوند که این مثل را می‌دانی که « کل شاة برجلها ستناط » یعنی اگر دشمن بتو بدی کند آن بدی بدو باز خواهد گشت .

ص ۴۲ س ۲ : در جفا و آزار من اگرزمانه بهمین‌درد که دارم اکتفا کند باز بسیارست ، ولی‌چنین نیست و صدهزار جفا از این گونه برای من آماده دارد ـ یا آنکه اگرزمانه بهمین یك‌جفا اکتفا کند باز برای من بسیاراست ، چرا که این یك جفا متضمن صدهزار گونه جفاست .

ص ۴۳ س ۸ : ای ممدوح که مانند زمانه امر و نهی تو در روزگار جاری و نافذ است و این کار نتیجهٔ زیرکی و کاردانی تو است.

س ۱۲ : برای تعیین و نشان دادن ستارگان آسمان هرچند عدد را بصورتی تصور کرده‌اند . بعضی که در طرف شمال‌است صور شمالی وبعضی که در جانب جنوبست صورجنوبی‌خوانده‌اند. جوزا صورت دوم از صورتهای جنوبیست که آنرا جبار نیز گویند. یعنی بزرگ منش و آن بشکل مردیست که کمر و شمشیربسته است . و درهرجا جوزا با کمر وشمشیرمذکور گردد این صورت مراد است ، چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی مستفاد می‌شود .

ص ۴۹ س ۱ : مراد از ناف هفته روز سه شنبه است

یعنی امروز اگرچه غرهٔ ماه رجب که ماه طاعت و عبادتست میباشد و باید ترك باده خواری کرد ، ولی‌ازآنجا که روز سه شنبه واول‌فصل‌خزانست روز می‌خوردن وشادی ونشاط وطربست

س ۴ : سترون زن نازا و عقیم ، نامیه روح نباتی ، عنین کسی که قادر بنزدیکی بازن‌نباشد یعنی مادر باغ نازا شد ، و از نشو ونماء، درختان و رستنیها باز ماند. برای‌آنکه روح نباتی که بمنزله شوی اوست درفصل خزان از کار بازمانده . وطبیعت فرد وتنهاست. وازاین جهت برگ وگل و سبزه درباغ دیده‌نمیشود .

س ۵ : یعنی تا در خلوت لب خم برلب دختر رزست از رشك وحسد موی برتن خیك‌دمیده، و از غصه مویها بر اندام او برخاسته و تیغ زنست . و میخواهد خم را با تیغ هلاك کند

ص ۵۱ س ۱ ـ ۲ : معنی این دوبیت این‌است که : ای ممدوح . ماه خودرا با نعل سم اسب تو مانند می کرد زمین‌فریاد برآورد وگفت‌ترك‌ادبست که خود را بنعل‌سم اسب ممدوح تشبیه می کنی از آنکه مرتبهٔ نعل اسب ممدوح بالاتر از مرتبهٔ‌تست.

ای ممدوح گرد لشکر تو اززمین برخاست و درآسمان برهمه اعضاء ماه نشست ، واندام وی بیماری جرب گرفت ، و از آنگاه باز همه‌ساله در اندامش جرب ظاهر می‌شود .

ص ۵۱ س ۴ : ای ممدوح ، دشمن تو از روی حسد اگر با تو لاف برابری زند حق تعالی نیکوداند که محمد کیست و ابولهب چه کسست ومیان ایشان چه فرقست. یعنی فرق میان پیغمبر و بولهب همان فرق میان تو و دشمن تست.

س ۵ : راس و ذنب ، دو دائره در فلك‌البروجست که یکی مدار آفتاب و دیگری مدار قمر است ، ومحل تقاطع این‌دودائره را عقدتین وجوزهرین وراس وذنب خوانند. ورأس‌را ازطبیعت سعدین قرار داده‌اند و ذنب را از نحسین. چون خورشید در عقدهٔ راس باشد وقمردرعقدهٔ ذنب و مقابله تمام باشد ، قمرمنخسف شود . و در این حال ماه تاریك و مظلم گردد.

یعنی دشمن‌رابهیچگونه با تو برابرنتوان داشت واوهیچ نوع مقابله وبرابری باتوندارد. واگر اورا باتومقابل کنم بیك وجه رواست .آن آنست که توماننداآفتاب در عقدهٔ رأس هستی. ودشمن تو مانند ماه درعقدهٔ ذنب که میان هردو نظر مقابله است و حال‌تو سعد و حال او نحس است.

س ۷ : دشمن از رابطهٔ قهر تو کجا میتواند بگریزد وفرار کند .آیا سرعت حرکت نفاذ امر تو بمقدار فرار او نیست . یعنی دشمن بهر سرعت وشتابی که بگریزد ازدائره نفاذ وسلطهٔ تو بیرون نتواند شد و فرار او بی فائده است.

س ۸-۹ : این مهندس اشاره بآسمان یا سپهراست.

سپهر و گردون که کارهای او بالاتر از قبول تعب باشد و همه‌گونه افعال را بی‌رنج و زحمت و اندیشه وفکر انجام دهد . اگرمثلا گرد بقا و عمردشمن تو سدی مانند سد اسکندر کشد خرد داند که از شمشیر تو خلاصی ندارد و تیغ ترا رد کردن نتواند ، چنانکه ماهتاب چون تیغ شعاع خود بر درع قصب که جامهٔ کتانست بکشد قصب را پاره پاره کند و قصب رد تیغ او نتواند .

س ۱۰ : در بازی نرد چون حریف شش خانه را بمهرهای خود ببندد و درهر خانه دو مهره بنشاند،گویند مهره در ششدراست . و حریف دیگرمهرهای خویش را نمی‌تواند بیرون برد ، زیرا که نقش اعلی کعبتین شش است و بیش ازآن نباشد ، پس ناچار مهره نتواند حرکت کند و محبوس ماند و چون یکی از آن دو حریف را مهره در ششدر بماند حریف دیگر مهرهای خود بخانه ببرد و بردارد و بازی را از حریف‌ببرد.

داو ،آنست که چون یکی ازدوحریف بازی خود را خوب بیندونوبت بازی باو رسد ، برآنچه گرو بسته چیزی افزاید و گوید داواست ، وچیزی بگیرد و درمیان نهد وآنرا خصل گویند و چون‌حریف دیگرهم بازی خود را فره بیند او نیز همچنین داو کند تا هفت بار و ازهفت زیاده نباشد.

ضربه غلطانیدن کعبتین راگویند ندب آن مال‌وکالا که در بازی نرد درمیان گرونهاده‌باشند و ندب (بفتحین) گرو بازی نرد را گویند.

در بازی نرد هر حریف که بازی او بهتر از دیگری باشد او یکی بدوگرو کند و گرو را دو برابر نماید و اگر باز بازی او بهتر از پیش شود یکی بسه کند و بهمین ترتیب تاهفت یا

یازده بازی شود که نهایت بازی است و آنرا تمامی ندب نامند.
معنی بیت آنست که ای ممدوح همه دشمنان تو در ششدر ناتوانی افتاده و ترا داو بهفت‌است و بازی تو فره است ، کعبتین بستان و در طاسك بغلطان و بازی را ببر ، و همهٔ گرورا که تمامی ندبست‌بستان. حاصل آنکه اکنون که دشمنان تو عاجز و زبون شده اند بضرب تیغ کار ایشان بساز و ملك و گنج ایشان که بمنزله ندبست از آنهابگیر.

ص ۵۵ س ۲ : انوری مضمون این بیت را از ابوالفرج رونی گرفته و در واقع بیت مذکور انتحال شعر وی‌ست‌از قصیده‌ای که گوید:

گر بخت را وجاهت و اقبال راند است	از خدمت محمد بهروز احمد است
بحری که میغ رزق بجودش‌مطیر گشت	صدری که سطح ملك برایش‌ممهداست
آزاده‌ای که درخورصدراست وبالش‌است	فرزانه‌ای که لایق گاهست ومسند است

س ۵ : یعنی در راستی مانند الف که حرف اول ابجد است می‌باشد ، و درسخن گفتن تمام و کامل‌است ، چه حرف‌آخردر‌ترتیب حروف‌ابجدی «غین» است که‌آن بحساب جمل‌هزاراست. و چون بالاتر از هزار عدد تامی‌نیست ، وهرچه باشد بوی‌مضاف باشد ازاین جهت‌بسیاراوقات از تمامیت و کامل بودن چیزی بهزارتعبیر کنند.
و دور نیست که ازحرف‌آخر ابجد مراد «دال» باشد و مقصود از دال پشت دوتا کرده‌ومتواضع باشد . یعنی ممدوح درهنگام سخن گفتن فروتن و متواضع‌است.
صاحب شرفنامه‌گوید : مقصود ازحرف آخر ابجد بلبل است . یعنی ممدوح گاه سخن گفتن مانند بلبل است ، وگفته است که حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزاراست و هزار بمعنی بلبل .

س ۱۰ : بنا بر تعریفهائی که برای عدد کرده‌اند که : عدد ، عبارتست از نصف مجموع دو طرف خود . یاعدد ، کثرتیست که ازچند واحد تألیف شده باشد ، یك و واحد داخل درعدد نیست. و این تعریفات شامل او نمی‌شود . و اگر چه خود«واحد»اصل عدد است وجمیع مراتب عدد از اوحاصل و باو منتهی می‌شود. ولی عدد بآن اطلاق‌نمی گردد.
یعنی باآنکه تو اصل جهانی ولی از جهان محسوب نمی‌شوی چنانکه یك اصل عدد و تمام اعداد ازو پیدا می گردد با اینحال درجمله اعداد شمرده نمی‌شود .

ص ۵۶ س ۳-۴: جواد اسب خوش رفتار ، مجره (بفتح میم و جیم و راء مشدد) کهکشان ، مقود (بکسر میم و سکون قاف و فتح واو) ریسمانی که در لجام یا مهار اسب بندند وآنرابفارسی پالهنگ گویند ، درقه (بفتح دال) سپری که از پوست فقط ساخته شده باشد ، مکوکب دارای ستاره ، مزرد (بضم میم و فتح زاءِ معجمه) زره تنگ‌حلقه.
اسب فلك بارگی تیز رفتار تو شد ، چنانکه ماه و مجره برای اسب تو بجای نعل و پالهنگ است تا وقتی که شکل گنبد سپهر بمانند سپر وجرم آفتاب بمانند زره تنگ حلقه است تیغ فلك از بیم تیغ تو در نیام‌باد .

س ۱۰: مقصود از هود سورهٔ مبارکهٔ هود است و(فاستقم) اشاره بآیه«فاستقم کما امرت ومن تاب معك و لا تطغوا انه بما تعلمون بصیر» می‌باشد یعنی تو راست و مستقیم بـاش همچنانکه بتو امر شده و کسانیکه از کفر باز گشته و بخدا و رسول ایمان آورده‌اند باید مستقیم گردند زمخشری در کتاب تفسیر کشاف نقل کرده است روزی اصحاب پیغمبر ازآن حضرت پرسیدند که یا رسول‌الله زود پیر شدی آن حضرت در جواب فرمود که مرا سورهٔ هود پیر کرد که‌نظر حضرت بهمین آیه بوده است .

ص ۵۷ س ۵ : در علم هیئت مبرهن است که زمین را سایه‌ایست مخروط شکل که تـا فلك زهره امتداد دارد و سرآن سایه همیشه درنقطهٔ مقابل آفتابست اگرآفتاب در زیر زمین است آن سایه زبر زمین‌است ، وشب عبارت ازآنست واگرآفتاب بر بالای زمین باشدآن سایه‌درزیر زمین و روز عبارت ازآنست .

معنی آنست اگر تیغ ایشان درافق باشد و صبح ازآنجا طلوع کند از روشنی‌آن تیغها سایهٔ زمین که همیشه محدود است بزمین غوطه خورد وفرو رود ودیگر شب در عالم نماند .

ص ۵۹ س ۱۴ : در علم طب مقررست که خواب درائر رطوبت طبع حاصل‌شود.

می گوید اگر چه مایهٔ خواب رطوبت طبع است اما اتفاق است که خواب دشمن باین جهت نیست ، وخواب او درائر حرارت جگرباشد که نتیجه غم و اندوه است نه از رطوبت‌طبع.

ص ۶۰ س ۹ـ۱۲ : بیت دهم (ذکرتشریف .) باید پیش از بیت نهم (پای تشریف) ذکر شود و متن بدین ترتیب اصلاح گردد

یعنی‌تشریف‌شاه‌رادراینجانباید یادآورد چه زمینه سخن درباره آن بسیار وعرصهٔ گفتگودرآن باره فراختر از آنست که در اینجا ذکرآن بمیان‌آید و عرصه قدر او وسیع‌تر ازعرصه سخن است . اما پای تشریف وزیر عادلی در میانست که عدلی که در جهان گسترده برابر صد عدل عمرست و هر که تاجور است پای اورابوسیده.

و اگرنه براستی می گفتم که پیش همت بلندتو ای ممدوح و هنگام جود تو آفرینش چیزی نیست و بسیاراندك است ، اما بسبب تشریفی که وزیر بمن عطا کرده این سخن نگفتم وادب نگاه‌داشتم .

ص ۶۲ س ۱۸ : تا وقتی سه فرزند عناصر که عبارت از حیوان و نبات و جماد است چهار مادرو نه پدر دارند .

ص ۶۳ س ۱ ـ ۲ : ناگزیر ناچار وضروری وناگزر مختصر ناگزیرباشد.

یعنی ای ممدوح تا وقتی از سه فرزند وچهار مادر و نه پدر جهان را گزیری نیست‌بقای‌ذات تو ناگزیر زمانه باد .

تا وقتی که فلك بر جهان بلندی وبرتری دارد پای قدر تو در بلندی اوج فلك را بسپرد و بر بالای اوجای گیرد.

ص ۶۶ س ۱۴ : شپر ، حسن . و شپیر ، حسین .
یعنی مرا ببخشا و عفونما اگرچه گناهم بسیار بزرگ و عظیم است و بمثل گناهم مانند کسی است که خون حسین (ع) را ریخته وحسن (ع) را کشته است .

ص ۶۷ س ۶ : با حور گرمای وسط تابستان‌است. دراین بیت که وصف بنای ممدوح را کند گوید : آفتاب برجهای بنا ، که عبارت از چراغهائی است که دربروج گذاشته شده ، سقف‌آنرا تابش ونوری مانند نورآفتاب در وسط تابستان داده یعنی روشنی آنها بسیار وبمانند آفتابست .

س ۷-۸ : خسوف‌ماه گرفته باشد، وآن دروقتی صورت می گیرد که ماه در ظل مخروط زمین درآید وزمین‌بین‌آفتاب وماه واقع گردد دراین وقت وبواسطه حایل‌شدن زمین‌بین‌آفتاب وماه نورخورشید بماه نمیرسد وماه منخسف وسیاه می گردد .
معنی این دوبیت اینست که اگر ماه از آسیب سقف بناءِ عمارت پس ازاین برسپهر نگذرد معذور است . چرا که ازمخروط سایهٔ عمارت که بسیار بلندست همیشه بیم دارد که بگذرد و منخسف شود ، ازاین جهت رنجور است .

ص ۶۹ س ۶ : همانطور که خود شاعر گوید این مصرع ازآن ابوالفرج است که دراین بیت بتضمین آورده است .

ص ۷۰ س ۲ : اگر مصراع اول (چنانکه در بعض ازنسخ است) چنین خوانده شود «فتنه را آن‌هوا نمی‌سازد» معنی روشن است .
یعنی‌آن هوائی که وصفش گفته شد . فتنه باآن ساز گارنیست ازاین‌جهت برنج خواب گرفتار ورنجوراست . یعنی فتنه درایام این ممدوح باچنان هوائی درخوابست .

ص ۷۲ س ۸ : عفووبخشش ممدوح برای اینکه عذر وبهانه‌جهت درگذشتن از گناه مجرم بیابد بعذر آنها گوش دهنده است . حلمش نیز دروقت عفواز گناه ، چنان عذر پذیراست که گروه گروه مورد عفواو واقع می‌شوند .

س ۹ : قهرش بپیش دشمن رود در حالیکه طالب جنگ است ، وعزمش درهنگام قهر چنان گمشده گیراست که هر که را اراده کند پیدا کند وبآتش خشم خویش بسوزاند .

س ۱۰ : ابوالحسن فراهانی درشرح خود بردیوان انوری گوید : حکیم‌این قصیده را درمدح جلال‌الدین عمر گفته است . ومقصود ازخواجه کمالی امیر کمال‌الدین بخاریست که ازفضلا و شعرا ومعاصرین حکیم انوریست که ممدوح اومجیرالدین علی است .
یعنی خواجه کمالی که دراشعارش پیوسته ازمدح علی لاف می‌زد ، باری بگو بیاید وازجلال الدین عمر لاف زند و اورا ستایش کند، که در هنرازصد ممدوح وی مجیرالدین بهتر است .

ص ۷۳ س ۲ : هیهات بمعنی (دوراست) باشد ودرفارسی این‌کلمه درمقام تأسف وتحسربکاربرده شود .
وسوسن وسیر کنایه از ناسازگاری وعدم موافقت باشد مانند آب وآتش .
یعنی‌هرکار که روزگارنه بروفق‌مراد وفرمان توسازدهیهات که‌آن‌کارناساخته‌باشدومانند سوسن وسیرباهم جمع نشوند .

ص ۷۳ س ٦ : طرفه و شگفت این است که اثرات کواکب یا حوادث چون دائره بر روی آب زود بزود محو و زائل گردند. ولی نقش آن یعنی حکم تو نزد دشمنان چون نقش حریر ثابت است وگمان کنند که همیشه حال براین منوال ماند و حوادث بروفق مراد آنان باشد.

ص ۷۴ س ۲ : یعنی بجهل درآویزو گرد دانش مگرد تا ازاسباب دنیوی برخوردارباشی چون بید که درخت بی باری است همیشه بابادرنگ وخیار است.

س ۳-۴ : پالهنگ دوالی وریسمانیست که برسرلجام بسته واسب رابدان بندند. کلمهٔ زین دربیت دوم اشاره به بیت سابق است .

یعنی بجای آنکه بر گردن اختیارآزادگان ردا باشد اکنون ازبخت بد پالهنگ و ریسمانست وهمه گرفتارند .

ومن نیز که یکی از یشانم درپنجهٔ موش خانه‌ام ناخن پلنگست. یعنی موش خانهٔ من با من پلنگی می کند وبمانند پلنگ برمن حمله می‌نماید .

س ۹ : گازر، رخت شوی . وپوستین بگازر ، کنایه ازبرهنه وعریان است .

یعنی من مانند روبه برهنه وعریان واین گرسنه شیرشرزه بسیار تیزچنگ است .

ص ۷۵ س ۷ : گربه درانبان فروختن ، کنایه از کمال کامیابی است وباکسی درجوال بودن، همخانه بودن ومعارضه نمودنست .

یعنی طمع کی ممکن است که این ایام کامیاب گردد . ازآن جهت که بخل با سگ امروز در جوال است .

ص ۷۷ س ۱۰ : حرف را پیوسته بردر بارگاه خود مانند حلقه بسته‌ای و راه وارد شدن بمجلست را ندارد که درمدح تودخالت کند ، وثنای توبحروف معجم گفته شود . چون لغتها ازحروف معجم مرکب وآنها در مجلس توراه ندارند . پس من درستایش چه توانم گفت

س ۱۱ : یعنی مدح توکه بمنزله ابجد است از آن مکتب حاصل گردد که اوستاد آن « علم الانسان مالم یعلم » (آیه ۵ ازسوره العلق) است یعنی آموخت آدمی راآنچه نمیدانست . حاصل آنکه وصف تو درخاطرمن نگنجد مگرآنچه را که حق تعالی آنرا الهام کند .

ص ۷۸ س ۴ : یعنی ایمنی وقتی که با آستانهٔ جاه توهمراه شد و ملك ازآشوب وفتنه دور گردید . بفتنه گفته شدکه ایمان تازه کن یعنی شهادتین خویش بگوی که آخرین دم زندگانی تست.

س ۵ : ازآن زمان که در انعام و بخشش تو برخلق جهان بازشد ، درآز وحرص با بی‌نیازی درهم گردید وآزهم بی‌نیاز گشت .

ص ۸۰ س ۱۵-۱٦: مراد ازخار عقرب صاحب برج عقرب مریخ است که نحس اصغرباشد ، ومراد از کل میزان یا ستارهٔ مشتری است که درآنحال که قصیده راگفته دربرج میزان بوده ویا زهره است که صاحب خانهٔ میزان وسعد اصغراست .

یعنی اثرنحس اصغر، بهررعایت دوستان او ، مانند سعد اکبریا سعد اصغراست .

باآنکه اثرنیش‌عقرب (خواه عقرب فلك وخواه غیرآن) بردوستان اومثل گل درفصل خزانست یعنی پژمرده ومعدومست.
ولی‌برای مجازات دشمنانش ، مضراب ساززهره که مطرب فلك‌است‌درسپهرمانند شمشیرزحل دشمن سوز است.

ص ۸۱ س ۱۱ : قلم اوجرمیست که‌باآنکه برهنه است، همه‌رازفلك دراوپوشیده وپنهانست (این‌معنی درصورتی است که بجای شیر سر برابرنسخهٔ اصل خوانده شود واگرشیرفلك خوانده شودمعنی روشن نیست) .

ص ۸۲ ص ۴ : مراد حسان‌بن ثابت شاعررسول الله است که ازقبیله خزرج و بابی‌الولید مکنی است. یکصد وبیست سال‌عمر کردشصت سال درجاهلیت وشصت سال دراسلام ، وقبل‌ازسال‌چهل‌هجرت درزمان خلافت علی(ع) وبقولی درسنه پنجاه هجری در گذشت .

ص ۸۳ س ۷ : عزب مرد بی‌زن وفرد، عزبخانه ، خانهٔ که شخص درآن تنها باشد . یعنی روح نباتی اگر بعزبخانه رفت و تنهائی گزید عیب اومکن ، از آنکه مادربستان یعنی باغ سترون ونازا است . ونزدیکی بازن نازا بی‌فائده است وباردار نمی‌شود .

س ۸ : فحل نرو گشن .
یعنی باد صباکه بارور کنندهٔ دختران نباتست ، در این فصل مانند مردم گیاه شده که نه مرد ونه زنست ، وازاوکاری ساخته نیست .

س ۹ : ازجوش روئیدن ، دیك نماوبرآمدن نباتات ورستنیها باز ایستاد . یعنی فصل زمستان پدیدشد وازابرسیاه برسرجهان سرپوشی است .

ص ۸۴ س ۹ : قلم ممدوح چگونه گوینده ایست که صاحبقران نطق یعنی نفس ناطقه در برابراو الکن وبی زبانست .

س۱۰-۱۱ : صریرآوازیست که ازحرکت قلم برروی کاغذ پیدا شود .
یعنی خاصیت آوازقلم معجزنمای ممدوح این است که چنان در خیال صورت بندد که مزاج جذراصم که کرو گنگ است ، هنگام محاورت مانند بنفشه وسوسن درشنیدن و گفتن ده زبان وده گوش است . واینکه جذراصم گویا وشنوا می‌شود اعجازی است از قلم ممدوح .

ص ۸۵ س ۱۴-۱۵ : گفته‌اند مقصود از « اکابر گردنکشان نظم » امیرمعزی است که سرآمد شعرای عهد خویش بود و در درگاه ملکشاه وپسرش سلطان سنجرمرتبه ومقامی بس‌عالی وسمت ملك الشعرائی داشت . ومقصود از دو دیوان بعضی دیوان عنصری وفرخی رادانسته و گفته‌اند معزی این دو دیوان را غارت کرده ومضامین اشعاراین دوشاعررا گرفته است .
ومحمد شادی آبادی درشرح دیوان خویش گوید : که مقصود از دودیوان دیوان مولانا احمد ساوی ومولانا احمد مغانی‌است که دیوان این دوشاعررا دزدیده وازمیان‌برده ودردیوان‌خویش وارد ساخته است .
معنی این دو بیت این است . که شعرمن هرچه هست اگرنا مرتب و غیرمدونست ازآن طبع

منست ، واز کسی مضامین آنرا نگرفته‌ام . ولی بعضی‌ازبزرگان شعرا را می‌شناسم که خون دو دیوان بگردن دارد و دیوان دوشاعررا ازمیان برده تا برای خویش دیوانی ساخته است .

ص ۸٦ س ۵ : یعنی مملکت چنان امن وامانست که خنجر تشویش با غلاف خود پیوسته در صلح و صفا بسرمی‌برد وبدان احتیاجی نیست که ازنیام بیرون آید .

قلم وزیر برای انصاف دادن مردم چنان در حرکت است و بشتاب می‌رود که گوئیا باقرار و سکون کینه دارد و یك لحظه ازنبشتن آرام نمی گیرد .

س ۸ : پیاله‌ای که در دست آسمان بود بیفتاد و درد ستم برزمین ریخت . وفلك در عهد این سلطان جور نمی کند . دست جهانیان رابگوئید که نوبت ودوران آنست که آب چشمهٔ صافی بر کف نهد وخلق رابنوشاند .

ص ۸۷ س ۹ : یعنی فکر ممدوح بحدیست که همه امور وحوادث را دریابد اگرچه در رحم مادر زمانه جنینی باشد . یعنی و اقعاتی که هنوز دروجود نیامده باشدآنهارا بقوت فکرت خویش دریابد واز اسرار و رازهاآگاه شود .

س ۱۰ : همت اواز کسی که سزاوار نعمت و احسان است در دادن نعمت چارهٔ نمی‌بیند (واگر بجای گزیر«گریز»خوانده شود. یعنی‌هیچ‌نمی گریزد) اگرچه درسرشت آن مستحق گلی‌مانده باشد ، یعنی‌مستحق مرده باشد وجزخاکی وگلی‌ازاو نمانده باشد باز نعمت را از اونمی گیرد وبکسان وفرزندان او می‌دهد .

س ۱۱ : بخشش اوبحدی زیاد است که الف باآنکه هیچ ندارد و ازنقطه خالی است در سرش هوای توانگری شین است که باسه‌نقطه باشد . یاآنکه الف که بحساب جمل یك‌است وتقریباً بی‌چیزاست در سرش هوای ثروت شین که سیصد است افتاده .

س۱۳ : قهرترا هیبتی است که در شب برسایهٔ آن هزارگونه روز بد وسیاه مترصد و کمین برای هلاك دشمنان است .

ص ۸۸ س ۱ : موجودات ممکنه که هنوزدرکتم عدم‌اند و کسوت وجود نپوشیده‌اند ، بی‌آنکه مهر مشرفان وقوف توبرآن بخورد وموجودگردند توازلاغروفربی وخرد و بزرگ آنها آگاهی و برکماهی‌آنها باخبری .

س۱۸ : (بیتی که درپاورقی‌است) کوب فنا خوردن ناچیزوفانی شدن ، چرخ برین فلك نهم. یعنی توای ممدوح بواسطه انصاف و سخاوت و شجاعتت بجائی از کمال رسیده‌ای که کمال تو زائل شدنی‌نیست . چون‌آستانهٔ صحن‌خانهٔ توازچرخ برین درگذشته و درآنجا فنا راه ندارد.

ص ۹۰ س ۵ : آزر نام پدرحضرت ابراهیم است واوبتگروبت تراش ودراین‌صنعت بی‌نظیربود ، مراد ازجرعهٔ جام لب ، بوسه یا نفس ودم است وازنقطهٔ نون خط دهن است .

یعنی ای محبوب بوسه‌ای از دولب تو که بمرده جان میدهد پردهٔ عیسی را درید و او را رسوا کرد . ویاآنکه نفسی‌ازتودرزنده کردن مرده عیسی(ع) را خجل و شرمسار ساخت‌چنانکه‌دهن تو که مانند نقطه‌ایست سبب شد که‌آزربت تراش‌خامه وقلم خویش شکست، برای‌آنکه باهمه

مهارت خویش دربت تراشی و تصویربت نتوانست مانند دهان توتصویر کند .
ص ۹۱ س ۱ : جوهرموجودیست که بذات خویش‌قائم باشد وعرض موجودیست که بجوهرقائم باشد.
دراین بیت‌ازکلمهٔ جنس«آهن» وازکلمهٔ نوع «تیغ» وازجوهر«آتش» وازعرض «تیزی» تیغ مراد است یعنی‌تیزی تیغ ممدوح گرمی‌آتش راپاك ببرد این‌عجب‌ببین که برخلاف‌عادت نوعی‌ازعرض که تیزی تیغ‌است چگونه جوهررا که آتش است شکسته واورا مغلوب خود کرده (این‌معنی بنا براین است که بجای تیغ در مصراع دوم نوع باشد وهمین‌هم صحیح است و اگرهم تیغ باشد ازنظرآنکه تیغ نسبت بآهن نوع است بازمعنی درست است) .
س ۶ : کیش (بکسرکاف فارسی) تیردان . پادشاهان قدیم را رسم این بوده که در وقتی که خود بجنگ می‌رفته‌اند درتیردان خویش کیسهٔ پراز زر وجواهر می گذاشته که اگردرجنگ مغلوب شوند وکسی‌از دشمنان بقصد گرفتاری ایشان ازپی بتازد درحال فرار سر کیسه را باز کرده وجواهرات وزرها بریزند تادشمن بجمع زر وجواهرپردازد وایشان جان بسلامت برند؟ وچون کیسهٔ جواهرو زر رادرابتدا در کیش می گذاشته‌اند آنرا کیش فدا می گفته‌اند وبعدآن کیسه را نیز کیش فدا گفته‌اند .
ومراد از « رازنهان » زر وجواهری‌است که در کیسه بوده .
و در بعض نسخ قدیم کبش بباء موحده است و آن بمعنی گوسفند قربانی‌است. و کبش‌فدا یعنی گوسفند قربانی . وبنابراین روایت مراد از کبش‌فدا دشمنانند که بعضی‌مقتول وبعضی مجروح شده ومراد از راز نهان خون ایشان‌است که بزمین ریخته است .
یعنی کیسه فدا رازخویش را ظاهر کرد وجواهرات وزرهای خویش رابر گشاد گوئی زهره که مطرب فلك است حقهٔ زیور خویش را درمیدان رزم شکسته است و جواهر وزری که برروی زمین ریخته ازآن اوست .
س ۱۰ : یعنی پس از آنکه ممدوح در حرب بردشمن غالب‌شد دشمن بقدری غنیمت درمیدان بجای گذاشت که سگ خربندگان او صورت‌ددی که بردیبا منقوش‌بود بدهن گرفته‌می‌دریدند یعنی بقدری در میدان جنگ پارچهٔ دیبا منقش بنقوش وحشیان ریخته بود که سگها آنهارا بگمان دل وحشی می گرفتند وبقدری چنبرهای تاج ملوك برجای مانده بود که پاسبانانش‌از بسیاری آنها را لگدمال کرده و بدانها التفات نمی‌کردند.
س ۱۵ : از برادر مرگ خواب خواسته است که گفته‌اند : « النوم اخ‌الموت » یعنی مرگ از بیم تو در چشم ستم رفت و چون فرصت یافت پای خواب را بشکست تا خواب بی‌پای باشد و از چشم ستم برون شدن نتواند و ستم همیشه در خواب باشد .
ص ۹۲ س ۳ : زخمه بمعنی مضرابست و زخمه بآهنگ بردن نواختن چوب بر کوس است یعنی کوس تو وقتی که در میدان جنگ نواخته می‌شد از نهیبش گریهٔ دشمن در دهان خنجر می‌شکست

ص ۹۲ س ۴ : اگر دشمن عشوهٔ زمین بوس از درت برد یا اگر دشمن را زمین بوس درت روزی گردد (در صورتی که بجای زرق « رزق » باشد) ترا از آن چه زیان او جام بخت خویش در کنار کوثر شکسته است .

س ۵ : جحی (بضم جیم و کسرحاء) مردی بود خوش طبع لطیفه‌گو که جوحی هم اورا گویند صاحب شرفنامه گوید : جحی روزی در مجلسی لطیفهٔ گفت و کسی متوجه لطیفه او نشدواز آن شگفتی نکرد و نخندید از آن روی جحی از آن مجلس آزرده خاطر بخانه رفت و از آن غصه چرخ مادر را شکست .

خدوك (بضم خـاء معجمه) غصه و خشم و بعضی بمعنی خجلت و شرمندگی نوشته‌اند یعنی دشمن از حسد ظفر و پیروزئی که نصیب تو شد اسب خود را پی کرد چنانکه جحی از غصه و خجلت آن مجلس چرخه مادر خویش شکست .

ص ۹۳ س ۵-۶ : مصراع اول بیت دوم اشاره بخبری است که اهل سنت و جماعت روایت کرده‌اند که « شیاطین از سایهٔ عمر میگریزند » و نیز گویند « مهابت عمر چنان بود که دیو از سایهٔ او رمیدی و هرجـا سایهٔ او رسیدی دیو گذشتن نتوانستی » یعنی در ایام تو ای ممدوح برای آرامش مملکت خواجه وزیر تو چقدر صفهای دیو را درهم شکست وچنانکه سایهٔ خلیفه‌دوم عمرمعر که مکردیوان بشکند چرخ که تماشا گرمیدان جنگ بود دید که وزیرچگونه لشکر زشتی را که سزاوارشکستن بود درهم‌شکست. ویا آنکه دید که چگونه دشمن شکست‌منکری خورد .

س۱۲-۱۴ : مراد از دو گوهر در این مقام آب وهواست وفرع این دو گوهر طوفان و باد صرصراست که قوم نوح بواسطه طوفان وقوم هود بواسطهٔ باد صرصرهلاك شدند .

این‌ابیات رادر دعای تابید ممدوح گفته،ومعنی آنست که‌تا وقتی که دردهانهای مردم این گفتار باشد و مردم‌بگویند اصل فساد جهان را که قوم نوح وقوم عاد بودندازچهار طبع وچهار عنصر طوفان آب‌وباد صرصرشکست، وقوم‌نوح راطوفان کشت، وقوم عاد را باد صرصرهلاك کرد.

ونیزتا وقتی که‌مردم گویند که آتش دشمنان را شوکت آب طوفان‌فرونشاند. وقوم‌نوح راغرق کرد و گردن‌ناسپاسی قوم عاد راسیلی‌بادصرصرشکست، دست اهل جهان دربیعت ممدوح‌باشد، ومردم عالم‌مطیع ومنقاداوباشند. ازآنکه‌عدل ممدوح پای‌ستم را تاشب قیامت شکسته، و ظلم را ازکارباز داشته است .

ص ۹۷ س ۱۱ : دست دشمنان بدان سبب گرفته وسخی نیست که دروقتی که در رحم مادربودند بخل دستهای آنان را درخام گرفته، واکنون‌بهمان‌حال‌باقی‌است وباز نمیشود(خام پوست شتراست)

س ۱۲ : هرچه که لشکراوهام ازآن سوی فلك گرفته، ووهم بدان‌توانسته است راه‌یابد، همه آنها دراین سوی درسراپردهٔ تایید تودرآمده‌اند ومراد تو ازهرجهت بکام است .

ص ۹۹ س ۱۲ : چترمبتدا وغمامت خبرآن وجمله (که خیره‌است‌ازوخرمن‌مه)جملهٔ معترضه میباشد. یعنی توخورشید فلك‌ملك‌باشی وچترتو که خرمن‌مه‌ازآن‌خیره‌است غمام تست عجب آنست که

چتر تو یاغمام تو هرگز نور ترا نپوشد اگر ترامدام در سایه خود گیرد .

ص ۹۹ س ۱۴ : در شرفنامه بجای « علت » وعده آمده .

یعنی توانتقام گیرنده‌نیستی، و این امراز حدامکان خارج است،چه آفرینش‌ذات عدم محالست و علت انتقام هم مانند ذات عـدم است وآفرینش و خلق آن غیرممکن .

اگروقتی کلبهٔ بد خواه ممدوح را آفتاب روشن کند از کسوف سایـهٔ مخروطی روز روزگار مانند شب تیره وتار باد .

ص۱۰۱ س۱-۲ : مراد از والـی عقرب ستارهٔ مریخ است .

یعنی در کنار مجلس او و درصف دربانان درگاه او مریخ بمانند زنبور کمربسته باد .

س ۳ : بربطی مطربی که عودنوازد، طنبورنام سازیست، و «زاد فی‌الطنبور»ازمثلی است مشهور که اصل‌آن « زاد فی‌الطنبور نغمةً اخری » است یعنی در طنبورنغمهٔ زیادکرد. و زیادتی نغمه درطنبور کنایه ازخارج وبی‌آهنگ کردن‌سازاست. واین مثل درجائی بکار برده می‌شود کـه چیزی درغیرموقع ولغو وبی‌فائده گفته یا واقع‌شود .

معنی بیت آنست که زهره که مطربهٔ فلک‌است اگردرمجلس ممدوح بربط زن‌نباشد، ساز او درمیان اختران مانند نغمهٔ خارج آهنگ‌نا مطبوع باد .

س ۱۵ : آبستن باردار، عزب مردبی زن ، سقنقورنام حیوانی‌است که درمیان ریگ زندگانی کند واز خوردن آن قوه باه زیاده گردد. وکافور نام داروئی است کـه برخلاف سقنقور قاطع قوه باه باشد .

یعنی‌ای ممدوح شب که ابستن‌حوادث است اگربخواهد بجز مراد وکام تو بچه زاید شب نازا وعقیم باد و درغیر اینصورت قدر که شوهراست سقنقورش که مایهٔ قوت شهوت باید باشدکافور باد،تانتواند باشب نزدیکی کندوشب همیشه نازاماند وحامل‌نگردد که چیزی جزبمرادتوزاید.

ص۱۰۲ س۳-۴ : کهف هم بمعنی کوه است و هم نام غاری بوده برسر کوهی کـه اصحاب کهف آنجا خفته بوده‌اند . و بنابرقولی کـه اصحاب کهف هفت کس بودند هشتم ایشان سگ ایشان بوده است .«وثامنهم کلبهم» درآیهٔ مبارکه اشاره بهمین‌قولست.ساجور دوالی‌است که در گردن‌سگ بندند . چهارچشم مراد دو چشم سرو دوچشم دل.

معنی آنست که دشمن بد عهدت که درغارملك هشتم کس است یعنی دشمن تو که در مملکت بمنزله سگ است اگرترا خدمت کند اوراجل وگردن‌بند باید. و اگر خدمت نکند همیشه هرچهارچشم اودرغم وانتظار یك استخوان بر دردکان قصاب وجانش در سرساطور باد .

ص ۱۰۴س۱۱: سایه دامن‌بخت‌جوان تو از جاه ورفعت،مساوی ومحاذی گریبان پیرهن چرخ کهن باد

ص۱۰۵ س ۳ : اطباء مزاج جمله‌اشیاء رایا گرم ویا سرد وهمچنین یاترو یاخشك‌دانند. در این بیت وعدهٔ وصل معشوق را در تری و گرمی‌بروح و می‌مانند کرده گوید: چون وعدهٔ وصل تو در گرمی و تری مانند روح و می است امیدم آنست که رسیدن بخدمت تو بخوشگواری شهد و شیر باشد و بمن خوش بگذرد .

ص۱۰۵ س ۴ : مزاج سنان تو چون طبع مرگ سرد و خشك است درطبع بداندیشت ازآن سنان سردی زمهریر پیدا شود .
س ۵ : متشرعه گویند ؛ شهاب که برشکل پارهٔ آتش برآسمان ظاهر می گردد رجم شیاطین است وملائکه شیاطین را بدان تیرازنزدیکی بآسمان منع کنند .
یعنی در دیوان ملك‌قلم‌ترا حکم‌شهاب اثیر باد که دیوان و دشمنان دولت را ازرسیدن‌بمنزلت ومقامی دور کند .
س ۱۲ : مراد از کمان فلك برج قوس است و برج قوس‌خانهٔ و بال عطارد باشد .
یعنی‌جان دشمن ازیاد کرد تیر و کمان تو همیشه مانند تیر و کمان فلك پیوسته مضطرب وبی‌قرارباشد .
ص ۱۰۸ س ۷ : فتنه در برابر نوك قلمت مانند زبانهای سوسن گنگ وخاموش باد.
س ۸ : مرادازحروف معجم ا ب ت ثاست .
یعنی پس‌بشکر گزاری ازتوهمه چیز حتی‌زبان سنان‌ناطق‌وگویاباد، یا فتنه‌بشکر گزاری‌تو با زبان‌سنان گویاباد: یعنی‌جز با زبان‌سنان گویامباد
ص ۱۰۹ س ۳ : نیشکر ، نی که در میان آن شهد باشد که از آن شکر سازند .
یعنی نیشکر اگر کمر خود جز در راه خدمت تو بندد شهد اوبسم بدل گردد .
س ۴ : تا زمانی که در شمار و حساب کم و بیش باشد دولتت افزون و دشمنت کم‌باد .
س ۵ : معلم (بضم میم وفتح لام) جامه‌ای که ریشه زر و نقره در سردست یا اطراف دامن داشته باشد و آنرا مطرز هم گویند .
این بیت در بعض نسخ قدیمی پس از بیت ۱۵ صفحهٔ پیش است و مناسب و صحیح هم همین صورت است . و بنـابر این شین ضمیر غایب راجع به بنده می شود .
یعنی اگر قصب‌ودستاری که بر سرش‌هست‌وبواسطه تو دری و گوهری گردیده جامهٔ اطلسش هم بواسطه تومعلم و مطرز گردد .
ص۱۱۰ س ۷ : اگر کار زمان و تصرف گردون وآسمان جز بکام ممدوح باشد هیچگاه بوجودنیاید و همیشه بانتظار وجود بماند و کسوت هستی نپوشد و پیدانگردد .
س ۱۳ : مردم زمانه که پیوسته بیمار وهم وحادثه روزگاراند حفظ و امن تو برای ایشان حصاری ، و امنت معجون و دوائی باد ، تا در حفظ و پاس تو از حوادث ایمن باشند و بدوای تو از بیماری بهبود یابند .
ص ۱۱۸ س ۸ : مراد از نسرین چرخ نسر واقع و نسر طائر است نسر واقع سه ستاره است آن یك که روشنتر است در وسط آندوی دیگر واقع شده و عوام آنرا سه پایه‌دیك خوانند، و نسر طائر نیز مانند نسر واقع نیزدارای سه ستاره،وستاره روشن‌در میان‌آن‌دوی دیگر است.وعوام آنرا شاهین ترازوخوانند، وجدی برج دهم ازبروج دوازده‌گانه است که خانه زحل است. و نسرین از جمله کواکب‌وبند، مسته (بضم میم) عبارت از خورش مرغان شکاریست

یعنی « اگرستارهٔ زحل جگرموافقان ودوستان ترا بخورد جگربزغالهٔ چرخ خورش‌نسرین باد
ص۱۱۸ س ۹: یعنی مشتری اگر یك جو از دوستی تو گم کند سراسر فلك برج سنبله گردد یعنی همیشه دروبال باشد. چه سنبله را منجمان خانه وبال مشتری دانند و آن مقابل‌برج حوتست که خانه مشتری‌است .
ص ۱۲۰ س ۵: مراد از صاحب افسار شترچران و کسی که خدمت ستوران کند باشد و افسر در این بیت بمعنی تاج پادشاهی است .
در بعضی نسخ بجای «برودادملك» «برتو نقدملك» آمده و این صورت صحیح‌تر و معنی آن روشن‌تر است.
یعنی جائی که جهان و دوران بر تو نقد ملك عرضه کرد و مملکت را بتو سپرد از بسیاری عنایت و توجه تو کسی که صاحب افسار و شترچران بود در برابر افسر و تاج پادشاهی قرار گرفت و مرحمت تو او را از ساربانی بپادشاهی رسانید .
و اگر مطابق متن کتاب بیت را بخوانیم معنی چنین باشد.
آنجا که سپهر از نظر دوستی ملك را بتو عرضه کرد و مملکت را بتو ارزانی داشت عنایت وتوجه‌تو ساربان وصاحب افسار را بپادشاهی رسانید .
س ۶-۷: عنف (بضم اول و سکون ثانی) درشتی کردن و تندی وستیزه نمودن .
در آن روز که بجزا ومکافات سپهر که با تو در مقام ستیزه برآمد آتش خشم و غضب تو در چنبر فلك و طاق خمیدهٔ او افتاد .
این معنی در صورتی است که بجای « از یاد » که در متن است « پاداشت »باشد، ودر صورتی که بیت « از یاد چرخ را » باشد معنی چنین باشد :
روزی که آتش از کارزار تو بر چنبر چرخ افتاد و عنف و خشم از یاد چرخ بشد مرگ‌وفنا کسی را که از هیبت و بیم تو بیمار و دربستر مرض‌افتاده، پزشك و معالج گردید . یعنی از ترس و هیبت تو نیست و فانی می‌شد .
ص ۱۲۳ س ۱۲: یعنی باغ هم مانند مردمان بوجود عید و رسیدن آن پی برده و خود را بگلهای رنگارنگ‌آرایش داده است .
ص ۱۲۶ س ۱۶: در اخبار اهل سنت آمده است که پیغمبر خطاب بعمر کرده فرمود « والذی نفسی بیده ما لقیك‌الشیطان سالکا فجاً الا سلك فجا غیرفجك» رجوع‌شودبه صحیح بخاری کتاب ۶۲ باب ۶ فضائل‌اصحاب النبی.
یعنی بحق کسی که نفس من در قبضه قدرت‌اوست که شیطان ترا ملاقات نمی کند مگر آنکه غیر راه ترا اختیار کند و از راهی که غیر راه تست برود
س ۱۸: نوح پیغمبر پس از آنکه مدتی قوم خویش را بخدا پرستی دعوت کرد و آنجماعت دعوت او را نپذیرفتند مأیوس گردید و دانست که آن قوم ایمان نمی‌آورند مناجات کرده

گفت « رب لا تذر علی‌الارض من‌الکافرین دیارا » یعنی خدایا برروی زمین از این کفار کسی را باقی‌مگذار .

ص۱۲۹ س۱۰ : عکس و طرد ازصنایع شعریه ومحسنات بدیعیه است وآن چنان باشد که مصراع‌را بار دیگر واگویند .

یعنی هرچه از مطربان میشنوی صدای تو آنرا موزون مانند عکس وطرد باز می گوید

ص۱۳۰ س ۹ : نقش داوبازی نرد است که بر وفق‌مراد آید، ونیز سرودی‌است که خراسانیان‌راست. و از مصرع آخر این بیت تاریخ انشاء قصیده را توان‌یافت باین طریق که دو کلمهٔ فرح ونرد را بحساب جمل درآورده وبایکدیگر جمع نمابند . حاصل‌آن ۵٤۲ گردد که تاریخ سرودن قصیده است . یعنی تا تاریخ این سرود و قصیده کلمهٔ فرح و نرد است در نرد شادمانی وفرح داو ممدوح بکام وبروفق‌مرادباد .

ص۱۳۱ س ۴ : جمجمه(بضم هردو جیم)کاسهٔ‌سر، ذوالخمار یعنی‌صاحب روبنده واین‌لقب‌عوف‌بن ربیع‌از شجعان عربست که در غزوهٔ حنین بدست علی علیه‌السلام کشته شد .

معنی بیت آنکه با تیغ جهاد خویش نمودگار و نمونه‌ای از جمجمه ذوالخمار که بشجاعت و بسالت در عرب سمراست هست و او بقدری شجاع و دلیرست که ذوالخمار کشتهٔ دست اوست

س ۱۴ : از سایهٔ ما سلطان را خواسته چه در حدیث است که « السلطان ظل‌الله »

س ۱۵ : بسر تازیانه بخشیدن بچیزی توجه نکردن و اهمیت ندادن باشد .

یعنی‌خسروآنچه بخشدبنظرش بقدری حقیر وناچیزآید که بسائل سخنی نگوید وباسرتازیانه اشاره نماید که‌آنرا بگیر اگرچه ملک عراق را بکسی‌بخشد.

ص۱۳۲ س ۳ – ۴ : آن پاك و پاك نژادی که پاکی وطهارت از ذات او عاریه گرفته شده.

آیا گوهرواصلی که در سراپرده خاص‌باری تعالی پرورش یافته و طهارت ذاتی داردپاك نباشد ؟

س ۶ : سوار (بکسر سین) یاره و زیوری که بر دست کنند. و سواربر دست بودن کنایه از ناتوان بودن و عاجز بودن از انجام کار است

یعنی‌در وقتی که تدبیر ملك کنی وکارسازی‌اموراآن‌نمائی سلیمان بـا آن فر و شکوه پادشاهی بر دست سوار دارد و در برابرتو عاجزاست وبهیچ‌روی نمیتواندکاری که تو می کنی انجام دهد و در صورتی که بجای کلمهٔ (دست) مطابق بعضی‌از نسخ (باد)باشد، شراح آنرا بدو وجه‌زیر توجیه کرده‌اند :

۱ـ آنکه تدبیر تو در وقت کارسازی ملك وتمشیت امور مملکت چنانست که سلیمان بر باد سوار است.یعنی بسرعت و شتاب کارهای ملك انجام می‌شود

۲ـ آنکه چون تو بتدبیر ملك مشغول باشی سلیمان بر باد سوار است یعنی در پیش توکاری نمی‌تواند بکند.

س ۷ : غیار نشانه‌ایست زرد رنگ که یهود و اهل ذمه بر جامه نزدیك دوش دوزند .

یعنی بزرگی تو هنگامی که اجرای حکم شرع کند بقدری نافذ است که حضرت مسیح‌هم بر دوش غیاربندد.

ص۱۴۴ س ۸ : در دست ستم هیچ نیست و از داد تو در دست بیداد با دست و چیزی دردست ندارد، چنانکه در دست چنار چیزی نیست.

س ۱۰ : نفس تو آنچنان بردبار و حلیم است که عفوت در طلب گناهکاران کس فرستد تا ازجرم آنان درگذرد.

ص۱۴۷ س ۱ : ستان یعنی سرنگون وبرپشت‌خوابیده، گویند شیرهنگام مغلوب شدن وعاجز گردیدن پشت برزمین نهد وشکم بالا کند.

یعنی شیرعلم برشیرفلك که اسد است چیره‌وغالب گردد .وشیرفلك‌بمانند عکس شیر که درآب سرنگون دیده‌می‌شود.ستان باشد. و در برابر شیرعلم تو،شیرفلك‌اظهار زبونی وناتوانی‌نماید .

ص۱۴۵ س ۵ : قدما گاه ضمیررا چه مفرد وچه جمع وچه غایب وحاضرومتکلم حذف کنند ، انوری دراین بیت ضمیر متکلم را انداخته است وبجای دیدم ، دید گفته .

یعنی چون دیدم در اطراف‌مدرسه رکن‌الدین مفتی‌هرشب درتمام اوقات ماه و سال بآواز بلند مذکری اورا مدح‌وثنا کند.

س ۹ : دراین بیت کلمهٔ (است) محذوفست واین نیزازخصایص کلام قدماست یعنی رکن‌الدین صاحبقران‌شرعست وبا وجود وی‌بمحکمهٔ دیگر که آنجا ترا با مردم فاسق و خنیاگرهمسر و همنشین نمایند می‌توان رفت .

ص۱۴۹ س۲-۴ : مراد ازبهشتی چهره وبهشتی روی آفتابست که‌اورابخاتونی‌تشبیه کرده‌اند. ومقصود از فیروزه مرقدآسمانست‌ومراداز‌حورانسب کودك،ماهست. وتصنع‌خودرابرآراستن وحیله کردنست یعنی یا گفتگوی از آفتاب رود که از ابتدای آفرینش درین خوابگاه کبود که‌آسمانست چون خاتونان حرکت می کند، ویاازماه که بحیله خود را می‌آراید گاه مخطط است یعنی گرداگرد رخسارش بواسطهٔ نرسیدن‌نورآفتاب وگرفتن نورازاوسیاه‌است وگاه امرد ونورانیست مانند ایام بیض و مخصوصاً شب‌چهارده. ویاگوید وسؤال‌نماید که چرا طبیعت ایشان را بسمت دیگرمی‌برد ومیل وتحریك دیگری ازآنها دیده می‌شود .

س ۴ : در این بیت آنچه در حاشیه گذاشته شده اصح می‌نماید بنا براین شعر باین گونه تصحیح شود :

یا همی گوید چرا درکل ایشان بردوام   از محرك میل و تحریك مجدد میرود

س ۵ : جواب این پرسش‌ها بزبان گردون درجواب هر که پرسندچنین‌است: که دوران وزمان علاءالدین محمد است وآفرینش‌افلاك و انجم و حرکت آنها برای نظم و نسق ملك و بطفیل ایام اوست .

س ۶ : آن بزرگواری که پیش سایهٔ او و سایه خورشید در تصدر وبالا وپائین نشستن درمسند گفتگوی شود وسایه اوبرسایه آفتاب تقدم جوید .

ص۱۴۹ س ۹ : «حاطه الله» یعنی حفظه الله . خدای اورا نگاه دارد وحفظ نماید .

ص۱۵۰ س ۴ : بیشترازنسخ خطی بجای (چرخ) خرج است وهمین صورت هم بصحت اقرب‌است .
یعنی آسمان که ارزش خاک پای‌ممدوح‌رامی‌دانست‌ازرشک وحسدآنرابرسنگ‌محک‌زدتاببیند که وقت خرج سنجیده یا شماره شده بکار می‌رود .

س ۵ : صراف قضا با پیرفلك وآسمان گفت ای شیخ اگرناقـد بصیرمنم خاك پای او درجای ما رایج است و بصرف و سره کردن فوق فرقداست، یا فرق فرقد است وارزش آن بسیارست و بمحك زدن وآزمایش کردن احتیاج ندارد .

س ۸ : آسیب زدن پهلو بپهلو زدنست . **بعد ابعد خطی است کـه از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب رسد .**
یعنی وصف‌اسب زرد رنگ‌اورا باآسمان‌درمیان‌نهادم گفت دیشب که بر بلندی کوهی حرکت می کرد مانند خورشیدی بود که درآسمان سوی بعدابعد واوج خویش‌می‌رفت.
از این تشبیه آفتاب و آسمان شرفی حاصل کردند . ماه چون این تشبیه بشنید بمنطقه‌پهلو زد و گفت آیا این تشبیه تا حدیث نعل و مقود کشیده می شود ونعل او را بمن ولجام او را بتو تشبیه خواهد کرد .

ص۱۵۴ س۱-۲ : شهنشاه فلك آفتابست یعنی دیروز هنگامی که آفتاب نوبت بار خویش بشکست و غروب نمود وازسراپردهٔ شب گرداگرد عالم باره‌ای برآورد، هلال عید مانند قوسی‌از زرخالص که بر کره‌ای از زنگار کشند (یا برطبقی از زنگار کشند) دراطراف افق پدید گشت .

س ۳ : جرم قمرهم قابل‌است وهم مقبول‌چه ثوابت وسیارات که برزبروبند دروتأثیر کنند ونیز کسب‌نورازآفتاب‌نماید پس‌قابل‌تأثیرآنهاست وتأثیرهم‌مقبول‌وی باشد . وهمچنین سیرو گردش وی دربروج فاعل است،واثراین سیردرمردمان و حیوانات زمین ازخیرو وشروسودوزیان ظاهر می‌گرددوچون‌ماه‌از کواکب‌دیگربزمین نزدیکتراست اثرش زودتر پدید میشود وآن آثار که ازوی در زمین نمایان شود مفعول ویست .

س ۵ : بالاترازماه لطیف طبع دبیری (مقصود عطارد است) بود که بنوك قلم خود معنی بروورق روح نقش همی کرد ومی‌نوشت .

س ۹ : دراحکام نجوم درباب طالع‌مولود نوشته‌اند که اگربرج طالع «دلو»باشد، چون دلوخانه شرف عطارد است . دلیل برفهم وفراست مولود باشد، ومولود بکسب علم مشغول گردد. واگر برج طالع حوت باشد چون برج حوت خانه و بال و هبوط عطارد است دلیل بلاهت وکودنی مولود باشد .

یعنی بر کسی که دربرج دلو متولد شده‌بسبب‌فهم‌وفراست‌تعلیم منطق‌وهیأت‌را آسان کرده. وبر آنکه در برج حوت تولد یافته بسبب بلادت ابجد و هوز کـه ابتدای تعلیم طفل است دشوار کرده است .

س۱۰ : صنم بمعنی بت است و در این بیت کنایه از ستاره زهره است یعنی باز در فلك سیم

ستاره زهره است که مطرب فلك می‌باشد واوبتی سیم اندامست که در دستی بربط سغدی و در دست دیگر پیالهٔ شرابی دارد .

ص۱۵۵ س ۲ : توامان دو فرزند را گویند که بیك شکم متولد شده باشند ، وتد (بفتح اول و دوم یا بفتح اول و کسردوم) درلغت بمعنی میخ چوبی است.و درعلم اوزان عبارت از لفظی است که از سه حرف مرکب باشد ، پس اگرحرف اول و دوم متحرك وسوم ساکن باشدآنرا وتد مجموع خوانند ، واگرحرف اول وسوم متحرك و دوم ساکن باشد آنرا وتد مفروق خوانند .

فاصله نیزدرعروض عبارت ازکلمه‌ایست مرکب ازچهار حرف یا مرکب ازپنج حرف که حرف آخرآن ساکن باشد ، پس اگراز چهار حرف مرکب باشد آنرا فاصله صغری و اگراز پنج حرف مرکب باشدآنرا فاصله کبری گویند .

و درعلم موسیقی وتد پرده‌ای را گویند که چون بنوازند درآن پرده هیچ شعبهٔ را کم و زیادت نکنند بلکه سربسر همان پرده رانوازند. وفاصله آنرا گویند که چون پرده‌ای بنوازند در وی گاه شعبه‌ای کم وزیادت کنند وازپرده‌ای بپرده دیگردرآیند وباز بهمان پرده روند . وترتار ورشته‌ای که بررباب و غیرآن بندند وآن از رودهٔ گوسفند ویا از ابریشم باشد . زمزمه آواز نرم ولطیف . موسیقارعلم موسیقی و بعضی نام ساز راگویند .

ونسبت وتد و فاصله بموسیقی بنابرآنست که بحث از اوزان ازفن موسیقی است

یعنی ستاره‌زهره بدان اوصاف که یاد شد بربط سغدی وی همراه با وتد وفاصله علم موسیقی وهم‌آهنگ‌با رود وآوازلطیف موسیقار بود ــ حاصل آنکه در آن شب زهره بر فلك خود با سازندگی ونوازندگی خویش طلوع کرده‌بود زیرا که اومطرب فلك وبکار خود مشغول بود .

ص۱۵۶ س ۲ : فلك هشتم (که وصف آن بکثرت کواکب شده) از زیادتی ستارگان درست و راست بمانند درگاه خواجه است که درآن شهریاران بسیار هنگام بارحاضر باشند .

س ۵ : سنگ در موزه افتادن عبارت از بی‌قرارشدن ومزاحمت یافتن‌است اما دراینجا برجای خود ایستادنست چه وقتی که سنگ در موزه فتد دیگر حرکت کردن دشوارباشد. وکیك در شلوار افتادن عبارت از بی‌قراری وتشویش است .

یعنی‌آسمان وسپهردربرابر شرف وبزرگی ممدوح ازشگفتی که وبرادست دهد از سیرباز ماند و درجای خود بایستد و کوه درپیش‌خشم وی با ثباتی که دارد ازبیم وترس برای فرار درجنبش آید ویا مضطرب گردد .

س ۷ : تا جود وسخای وی‌ضامن روزی مردم نگشت طبیعت پودمعده‌ای را درتارآن نینداخت یعنی‌آن معده راطبیعت نساخت ودرست نکرد .

س ۱۰ : تیر فلك ستارهٔ عطاردست که او را دبیر فلك هم گویند . و منجمین عطارد را مربی نویسندگان وارباب قلم دانند .

یعنی تا عطارد مربی قلم او گردید و زبان راگشود ، عقل بمانند سوفارتیربی زبان شده وزبان درکام کشیده و خاموشی اختیار کرده است .

ص۱۵۷ س ۳ : یمین اول بمعنی سوگند وبمین دوم‌دست‌راست. ویسارسرمایه وتوانگری است یعنی فلك بیسار و توانگری تو سوگند یاد کرد و گفت بیم مدار که آنچه مرا سرمایه است بدست توسپارم.

ص۱۵۹ س ۳ : این موضع‌ازجمله مواضعی‌است که‌ضمیرمتکلم‌بقرینهٔ سابق‌حذف شده‌است‌ودر کلام قدما حذف بقرینه بسیار معمول ومتداول بوده : یعنی ازجای‌جستم وپیش دویدم وسلام کردم .

ص۱۶۹ س ۱ : حبل متین ریسمان و رسن استوار ومحکم و دوتا کردن کنایه ازقوی کردنست .
روزگار ریسمان استوار ملك را دوتا کرد. وچون سلطان منصب وزارت بممدوح داد قوت ملك دوچندان شد و روزگار که اقبال دولت اورا وعده داده بود بدان وفا کرد .

س ۹ : وین گوهراشاره‌بممدوحست ، واسطهٔ عقد، جواهری که در گردن بندازهمه بزرگتر و نفیس‌تروپربهاترباشد در وسط آویزند و آنرا واسطهٔ عقد گویند .
یعنی این گوهر واین‌وزیر که واسطهٔ عقدروزگار وازهمه بزرگان ملك شریف‌تروعزیزتراست ازمسند غیب وعزل اوراجدا کرد و دوباره‌برسرعمل‌آورد. ویا ازعیب وعوارعزل و گوشه گیری اورا بیکسونمود وخوب‌او را جدا ازآن نموده وبنواخت. یا از دست غیب یعنی ازکتم عدم او را خوب جدا کرد وبعرصهٔ وجود آورد .

س ۱۰ : گنج قدر کنایه از اسرار قدراست کـه در ازل خدای تعالی آنرا اندازه کرده .
یعنی‌آسمان اسرار ورازهای‌قدر را ازمایه خالی کردوآنچه درقدر احسان و نیکی وعدل وسخا نهان‌بود بازستد و بروزگار سپرد . تا زمین را ببرگ و نوا کرد و بمردم عالم روزی رسانید .

س۱۳ : من یزیدمخفف‌هل‌من یزید.یعنی‌آیا کسی‌هست که زیاده کند واین‌نوعی‌ازبیع‌است که هرکه ازدیگرخریداران‌زیاده‌دهدمتاع‌رااوخرد وامروزآنرا حراج گویندوبمعنی بازارنیزآمده یعنی ای ممدوح چه کسی خریدار خدمت توشد که روزگار بعد از آن او را درمن یزید فتنه و بلا بهاکرد و فروخت . یعنی هرکه خدمت ترا پذیرفت روزگار او را مبتلا بفتنه و بلا نکرد .

ص۱۷۰ س ۲ : گل مهره یعنی مهرهای گلین واینجا مهرهای نرد مراد است وازنقشها نقوش کعبتین.
یعنی هرشخص که از فیض عنایت و یاری تو نصیبی نیافت روزگار او را مهرهای نقش بدوبلا کرد که همیشه بواسطه حوادث در اضطراب باشد .

س ۴ : مداهنت سستی وخود داری از اظهار حق‌وخوشامدگوئی، سرد ، ناروا
یعنی‌ای‌انوری چراچنین خوشامد ناروا کنی، وحق‌راچنانکه هست‌نمی‌گوئی. روزگارکی‌وکجا چنین کاری کرد وسعیی نمود. بلکه حقیقت این است که توجه و عنایت پیروز شاه بود کـه وی را خلعت‌وزارت پوشانید .

س ۸ : پیشانی قفا کردن یعنی روگردانیدن و گریختن یعنی آن شاهی (مقصود عمادالدین پیروزشاه است) که درجلوبیرق وعلم او که درهمهٔ حروب پیروز ومظفراست روزگار پادشاهان را (یا دشمن را) بگریختن‌وادارمیکند که‌بمجرد دیدن رایت او بی‌جنگ و ستیزفرار کرده و

ممدوح پیروز میگردد .

ص۱۷۰ س ۹ : زر وسیم و دیگرجواهرات که درکانست همه از تأثیرنور آفتاب باشد
یعنی‌آن شخصی که محل ومکان او دربلندی‌بمانندآسمانست ازبسیاری گردش جودش روزگار آفتاب را مانندسایه بی چیز کرد. وآنچه راکه آفتاب ازمایه دریا وکان فراهم کرده بود ، ممدوح همه را بمردم بخشید ، وآفتاب بی‌برگ ونواشد وهمچون سایه گداگشت .

س ۱۴ : سهانام ستارهٔ کوچکی‌است که نزدیک بآخربنات النعش کبری جای‌دارد .
یعنی ممدوح پادشاهی است که بدیدهٔ خرد روزگار بلندی قدر و مرتبه اورا نسبت بفلک در مرتبهٔ ستارهٔ سهاقرارداده است .

ص ۱۷۵ س ۱ : ظاهراً این قصیده درمدح رشیدالدین‌وطواط گفته شده ودر بعض ازنسخ هم درعنوان «مدح رشیدالدین» آمده است

س ۶ــ ۷ : ترسان‌ترسان باخرد درباب ثناءِ کسی که زبدهٔ اعیان روزگارست گفتگو و مشورت کردم که اورا لقمان‌روزگاربخوانم . عقل در جواب گفت‌نی‌لقمان گفتن اورامذمت ودشنامست وشایستهٔ چنان بزرگی نیست ، ولقمان خواندن جز سزای انوری نیست ولایق‌تست .

ص۱۷۶ س ۵ :آستین تیربز کردن، دست دراز کوتاه کردن باشد .
حوادث چون دامن تو و گریبان روزگاررا برابریافت، وبلندی مقام ورفعت جاه توبدید،دست تطاول خویش کوتاه کرد .

ص۱۷۹ س ۴ : دراین‌بیت نیزضمیرمتکلم بقرینهٔ «باز گشتم ورفتم» حذف‌شده ، واگربجای رفتم بخانه درمصراع اول «آمد بخانه » خوانده شود از سه فعل ضمیر نفس افتاده است .
یعنی بخانه‌آمدم ودرباز کردم وباز ببستم .
وهمچنین در مصرع دوم بیت بعد «آغوش باز کرد» ضمیر متکلم بقرینه افتاده است

س ۱۱ : خدمتی بمعنی تحفه وپیش کش .
یعنی تحفه‌ای که لایق باشد ومدحتی که سزاوار است‌ترتیب وتنظیم نکرده‌ام ولااقل دراندیشه تهیهٔ سه چهار بیتی برای تهنیت نبوده‌ام .

س ۱۶ : ای‌ممدوحی که‌موجودات‌رابوجودتوافتخارومباهات‌است‌وای کسی که ازمرتبهٔ‌آفرینش بیش وزیاده از خلقتی واز آفریده‌گار وخالق کمی. مقصود آنست که مرتبهٔ تو دون خالق و بالاتر ازتمام آفرینش است .

ص۱۸۰ س ۱۳ : دهان شیر بدبوی ومتعفن و گند دهان او مشهور است .
تتار نام ولایتی است درحدود چین که مشك خیزاست ومشك خوب‌ازآنجا باطراف برند.
یعنی اگرباد ملایمی از خلق خوش تو بربیشه‌گذر کند، دهان شیرخوش بو می گردد و نافهٔ آهوی تتار ازآن پیدا شود وخلق خوب تو موجب‌آن گردد که بوی بد دهان شیرزائل گردد وآهوی تتارنافه ازدهان شیر برد .

بعبارت دیگر : خلق خوش تو موجب آن گردد که شیر از درندگی دور شود و آهواز او نگریزد، ونافه ازکام او ببرد وبوی عفن او تبدیل ببوی خوش گردد .

ص۱۸۰ س ۱۶ : قافیهٔ این بیت در بیشتر از نسخ «بحار» است ، در این صورت فاعل جمع و فعل آن مفرد خواهد بودودر بعض نسخ «بخار» است که مجازا بمعنی ابر آید .

یعنی اینکه می گویند آب را ابرازدریا برمی‌دارد وبدست باد منتشرمی کند این فسانه ودروغی بیش نیست ابرازخجلت وشرم دست تو عرق می کند وباران از عرق اوست نه ازدریا .

س ۱۷ : جستن آتش ازخیار در فارسی مثلی است که در جائی که کاری بس نادر وغریب اتفاق افتد گویند.

یعنی ای ممدوح هر کس بی‌مدد ودستیاری تو عزت واعتباری ازروزگار حاصل کرد بس نادر وغریب بود.

ودرصورتی که بجای خیار«چنار» باشد (چنانکه در بعض‌ازنسخ‌آمده) آن نیز بهمین معنی‌باشد: یعنی امری‌بسیار نادر وغریب‌است ، چه مشهوراست که هرهزارسال یکبارازچنارآتش‌میجهد.

ص۱۸۲ س ۹ : کرگ (باکاف مفتوح وراء ساکن و درآخر گاف فارسی) کرگدن را گویند و آن جانوریست معروف شبیه گاومیش وبر سربینی شاخی دارد در این بیت‌خطاب بقصر ممدوح کرده ودرتوصیف نقوش آن گوید:

ای قصر تصویر شکارگاه تو چنانست که کرگدن تو پیل کشته برتارك سرخود دارد و برای طعمه می‌برد . وباز تو کبکی زخم خورده ومجروح درمنقار دارد.

س۴ : زیر صفحه‌خم (بفتح اول) طاق عمارت وایوان .

یعنی آوازطاق وگنبد ایوان تو در دماغ فلك سرود موسیقار فراهم کرده وبدانجارسیده‌است.

ص۱۸۳ س ۳ : عصا وپای‌افزارپیش‌نهادن کنایه‌ازقصد وعزم سفر کردنست‌این‌بیت هم‌خطاب بقصراست. گوید چون رضوان خادم بهشت حسن وبها وزیبائی ترادید چند بار عزیمت سفر کرد که از بهشت بسوی توآید ونگهبانی‌تو اختیار کند. یاآنکه رضوان چند بار بهشت را بسفر کردن و آمدن بسوی توتشویق کرد تا ترابیبند ودیگر برخود ننالد .

ص۱۸۴ س ۵ : صریر آوازیست که دروقت بستن وگشادن دربرآید وضمیرغایب ش راجع بباغ است. آواز دربزرگ باغ هنگام بستن وباز کردن پیوسته خوش آمد گوی زایران و در آیندگان باین باغ است.

س ۱۲ : حلقه کوفتن کنایه ازطلب کردنست . ومسمارمیخ آهنین باشد .

یعنی ممدوح درطلب‌رازهای غیب برآمد وخواست‌اسرار غیب را بداند. دست‌بحلقه برد وآنرا بکوفت از درون و داخل میخ آهنین بکشیدند ودر بگشادند تا آنچه در درون بود نزد وی آشکار گردد .

ص۱۸۵ س ۱۴ — ۱۵ : اگردست تو رتبه ومرتبهٔ‌قلم را افزود تاشمشیرومشارجهان گشت جای شگفتی نیست ، زیرا که دست‌تو دریا بار جودوعطاست و کلك وقلم جز دربابار پرورش نیابد ،

بنابراین در خور آنست که مشیرومشار گردد .

ص۱۸۵ س ۱۱ : طلایه معرّب طلایع جمع طلیعه‌باشد ، وآن جمعی‌ازلشکراست که پیشاپیش اردو حرکت کنند ، مقدمه لشکر . وقائم باصطلاح شطرنج بازان آنست که دوحریف برابرباشند یعنی کوه با طلیعه ومقدمهٔ لشکرحلمت دربردو باخت و قمار برابرومانندند و هیچکدام را بر دیگری تفوقی نیست،وبردوباخت از طرفین غیر ممکن‌است.

ص۱۸٦ س ۱۹ : زهروی‌منسوب بستارهٔ زهره‌است. وزهروی عبارت ازبرج‌میزانست که خانهٔ زهره‌است ومراد از گل ستارهٔ زهره‌وازتیرعقربی، دم عقربست که‌خارش نیش‌آن باشد.واین دوبیت دردعای تأبید ممدوح گفته شده است .

یعنی تا دربرج میزان ستارهٔ زهره‌باشد وتادر دم عقرب نیش باشد مجلس تو که بمانند سپهر است از گلرخان وزهره جبینان چنان پرباد که گوئی گلزاری پراز گلهای شکفته است .

وبعضی‌دیگرمعنی‌بیت راچنین گفته‌اند :

مراد ازبزم زهروی برج ثور است که با ماه‌خرداد برابر است و برج ثور نیز خانه زهره است چه زهره را دوخانه باشد یکی ثور و دیگر میزان . و در این وقت اواخر فصل بهار و انواع گلها شکفته باشد . ومراد از تیر عقربی فصل خزانست که درآن درختان را برگی نباشد ؛ و خارها درآن نمایان وظاهر گردد .

یعنی در بهار وخزان مجلست که در رفعت وبلندی بمانند سپهرست ازبتان زهره جبین‌چنان بادکه گوئی گلها درگلزار شکفته‌اند .

ص۲۰۵ س ٦ : وثاق: خانه

یعنی در حالتی مخمور از شراب شب بوده ودرخانه بی‌خبرافتاده بودم دلبر در بکوفت .

س ۱۰ : یعنی درباز کردم ودستش بوسیدم و درآغوشش کشیدم .

س ۱۴ : نای ونوش کنایه‌ازعشرت وخوشی کردن وشنیدن‌آوازونوشیدن شرابست . هین‌وهان هردو کلمهٔ تنبیه است .

یعنی وقتی که محبوب بخانه وارد شد ملامت کردن آغاز کرد که توبعیش وعشرت مشغولی و من خاموش وسرافکنده دراین فکرم که شاید توبخود آیی وازنای ونوش فراغی حاصل کنی و هوشیار گردی وبخدمت وزیر روی .

س ۱۵ : دل گرم کردن کنایه از عاشق‌شدن . وسردی کردن عبارت از بی‌مهری نمودن، جگر گرم کردن، کنایه از بی‌قراری واضطراب از عشق است .

یعنی‌ای انوری خودرا از سوز عشق من گرم کرده ودلخوش داشته‌ای وشوق محبت من در دل نشانده‌ای ، بس‌است بامن سردی مکن وبدی روا مدار، که اگر رضای من‌نجوئی‌وبرخلاف‌میل من بعیش ونوش مشغول باشی از تودل بر کنم و آنوقت جگرت مانند دل گرم گردد ؛ وبآتش فراق من‌خواهی سوخت .

ص۲۰۶ س ۱ : سخن کوتاه. حال که ازخوردن‌می وعیش ونوش ناگزیری بخدمت وزیر رو ودر بساط عیش او حاضر شو و در آنجا باده خور .

س۲۰۷ س۶-۷ : نامیه قوتی‌است درجسم حیوانی ونباتی که آنرا در طول وعرض‌وعمق بالیدگی بخشد میل وافری که برثنا ومدح تست وهمچنین عشق بسیاری که بدیدار جمال مبارك تو می‌باشد ، اگر درقوتهای نفس نامیه اثرش پیدا شود ، اولی درزبان سوسن که خاموش است کلام نهد تا گویا گردد وبثنای تو پردازد . ودوم در طبقات چشم نرگس بینائی نهد تا ترا بیند وبزیارت تو مشتاق گردد .

ص۲۰۷ س ۱۳ : طوفان چرخ کنایه ازحادثهٔ‌آسمانیست ؛ ومقصود از «یکی» حسودی ازحساد ممدوح است ، ولاتذر اشاره بقصهٔ حضرت نوح است که پس از آنکه قوم خویش را بیزدان پرستی و طاعت پروردگار خواندوایشان دعوت اورا قبول نکرده آزارش نمودند این دعا در حق ایشان کرد (رب‌لاتذرعلی‌الارض‌من‌الکافرین‌دیارا) « آیه۲۷ازسورهٔ نوح » یعنی بارخدایابرروی‌زمین ازکافرین کسی را نگذار . وخداوند دعای اورا مستجاب کرد وکافران را جز معدودی بطوفان نیست ونابود نمود .

یعنی چون نزول حادثهٔ‌آسمانی جان‌آن حسود را بآب نیستی وفنا فروبرد ، فریاد ازستارگان آسمان برآمد که «ولاتذر» واز خداوند مسئلت کردند که کسی از حساد ودشمنان ممدوح را بر روی زمین مگذار وآنها را هلاك گردان .

س ۱۵ : تغیر ازحال خودگشتن وبخشم شدن ، کوکنار غلاف غوزهٔ خشخاش است وبخاصیت خواب آوراست و خوردن‌آن خواب آورد .

یعنی اگر سایهٔ تغیر تو برسرجهان افتد . و اثر خشم تو برعالم ظاهر گردد ، اثر وخاصیت کوکنار که خوابست از وی زائل شود وبرخلاف عادت وطبیعت موجب بیداری وسهر گردد .

ص۲۰۸ س ۱۶-۱۷ : سه فرزند کون موالید ثلاثه است که‌حیوان ونبات‌وجماد باشد . وچهارمادر، چهار طبع وچهار عنصراست ونه پدر نه فلك باشد ، این بیت دعای تأبید برای ممدوح است .

یعنی تا ترکیب چهار طبع که مادران چهارگانه‌اند (امهات اربعه) با تأثیر نه فلك که پدران نه‌گانه‌اند (آباء سبعه یاتسعه) سه فرزند کون (موالیدثلاثه)را تربیت کنند ازطوق فرمانبرداری گردن این چهار طبع را نرم دار ، و مطیع نمای وپای قدر ورفعت از نه فلك برتردار ، وپای برسر آباء علوی بنه ونه فلك را زبون ومطیع خویش ساز .

ص۲۱۳ س ۵ : خلخ (بضمتین) شهریست درترکستان مردم‌آنجا بحسن صورت مشهوراند ، رحبه(بفتح) عرصه وزمین فراخ وجائی که‌کاروان درآنجا فرودآید . ونام محله‌ای ازبغداد .

یعنی کنار دجله ازبسیاری خوبان لطیف‌اندام سپید پوست بمانند خلخ است ، ومیان رحبه که محله‌ای ازبغداد است ازبسیاری ترکان مه جبین (یاترکان سروقد) بمانند کشمراست .

س۹-۱۰ : بام بمعنی بامدادوصبح‌است ، شرف‌آفتاب برج حمل‌است که درنوزدهمین‌درجه‌اوست.

یعنی‌در وقتی که خورشید ببرج حمل درآید وبهار آغاز شود ودرهنگامی که بهارلشکر بصحرا کشد و گلهارا پرورش دهد . ابردهان لاله راکان لؤلؤ نمایدو باد کنارسبزه را جای عنبرسازد وخوش‌بوی نمایدپس‌دروقت غروب آفتاب آسمان بسبب‌ظاهرشدن‌ستارگان بمانند باغی گردد که اقسام وانواع گلها دروشکفته باشد. وبوقت صبح بوستان‌از گلهای‌شکفته بشکل‌آسمان پراختر نماید .وچون باغبان دراول‌شب همه گلهارا بچیند چنانکه درباغ گل‌نماند این‌است که دربیت دیگر گوید دروقت شام باغ گلهای‌خودبآسمان‌دهد. یعنی درباغ گل شکفته نماند ودرآسمان ستارگان ظاهر گرددمثل اینکه باغ گلهای خودرا بآسمان داده است . وبوقت بامداد برعکس ستاره ها ازنظرناپدید گردند ودر باغ گلهای گوناگون شکفته شود ومثل این باشد که‌آسمان اختران خودرا بباغ سپرده است .

ص۲۱۵ س ۱ : دراین بیت مراد ازعناب سرانگشتان . وازعنبرین سنبل زلف‌وگیسو ، وازخوشاب که بمعنی‌آبدار وصفت مروارید ، دندان . وازبسدین شکر ، دولب است .

یعنی دراین وقت که عزم سفر داشتم محبوب رسید در حالی که بسرانگشتان که بمانند عناب رنگین بود مویهای عنبرین بوی خویش را می کند و دو لب سرخ رنگ را بدندان چون مروارید می گزید .

س۲ : لؤلؤ یعنی‌مروارید ودراینجا کنایت‌ازدندان‌باشد. وعقیق کنایه‌ازلب ویاقوت کنایه‌ازخون و فندق که نام میوه ایست کنایه از انگشتان . وبنفشه کنایه از زلف و مرمر کنایه از کف محبوبست .

یعنی‌چنان بدندان لب خود را گزید که ازلبهای اوخون بیرون‌آمد ، و زلفی را که بانگشت می کند در کف دست پنهان می‌نمود .

س۴ : ازخورشید رخ را خواهد وازگل روی اورا .

یعنی‌محبوب ازبس ازروی غضب دودست بررخسار خود زد رویش که مانند گل گلگون بود از آسیب لطمه مانند شاخ سمن وبرگ نیلوفر سبز وتیره گردید .

ص۲۱۷ س ۸ : مقصود از انتهای وجودات اولین ترکیب فلك اعظم است که‌آنرا فلك الافلاك و فلك اعلی و محددالجهات هم نامند . چه تمام اشیایی را که بحسب مکان ابتدا و انتهائی باشد باین فلك منتهی گردند. ودربالای وی‌وجودی وموجودی نیست‌ازاین رو گفته‌اند فوق فلك‌اعلی لاخلا ولاملا است ، ومراد ازابتدای مقولات که‌آخرین جوهرباشد عقل اول است ، چه عقول که ازجملهٔ بسایطند بردیگرموجودات مقدم باشند. ومقولات‌عبارتند از: جوهر، کم ، کیف ، فعل ، انفعال ، این ، حتی، ملك ، وضع ، مضاف و اینها را مقولات عشر یامقولات ده‌گانه نامند . وحکما گویند اول چیزی که‌ازباری تعالی‌صادرشده عقل‌است که فردی ازمقولهٔ جوهر است . وسلسلهٔ معلولات وموجودات ممکنه باو منتهی می گردد. وعقل جوهریست که درآخر سلسله ممکنات باشد . بنابراین عقل ، اول معقولات وآخرین جوهر ازسلسلهٔ ممکنانست .

ومقصود ازاین بیت سوگند بفلك اعظم وعقل اول است یعنی‌قسم بفلك اعظم وعقل اول .

ص۲۱۷ س ۱۴: آنچه را من در این فصل و دراین اشعار ازفضل خویش بر می‌شمارم واشعار نغزی که سروده و می‌سرایم هر کسی که باورندارد و گمان کند که از دیگران گرفته و انتحال کرده ام اگر درستی وراستی نکند واز روی انصاف پیش نیاید در روز رستاخیزحق تعالی میان من واو داوری نماید وجزای بی‌انصافی اورا بدهد .

ص۲۲۰ س ۹-۱۰ : از مسائل مسلم نزد حکما است که‌هرگاه هیولی که قابل صورست ، مختلف باشد صورفائض برآن نیز مختلف باشد .

پروین شش ستارهٔ کوچك است که درکوهان ثور یکجا جمع شده وشبیه بخوشهٔ‌انگوراست .

یعنی اگرهیولی برج ثوروشاخ رز یکی‌نیست وبایکدیگر مختلفند ، پس‌چرا پروین که جزو برج ثور وخوشهٔ انگور که جزوشاخهٔ رز است بیکدیگرمانند است وازمبداء فیاض بهردویك صورت فائض شده است.

ص۲۲۱ س ۱۱ : حشو بمعنی زشت وبی‌ارزش است .

یعنی در دیوان ممدوح ازبیمش انکارمنکرپنداری اقراربفعل زشت است (وبنابراین اقراربايد اضافه بحشو شود)

ویا آنکه در دیون ممدوح ازخوف وی‌انکارمنکرواقرارش بی‌ارزش است ، چه درمجلس مظالم وی بر گناه مرد گناهکار رگ و پی او گواهی‌دهند، بنابراین همان‌گونه که انکارش بی فایده است اقرارش نیز بی‌ارزش است .

ص۲۲۳ س ۴ : واگر از لطف وعنایت توتن مایه‌گیرد چنان لطیف گردد که چشم وحس باصره او را مانند روح درنیابد ونبیند .

س ۱۴ : سپاس وشکر بزرگواری والطاف واحسان تراکی باشعر توان اداکرد ولیکن ازآنجا که من شاعرم اظهارآن بشعرونظم نیکو وسزاست.

ص۲۲۷ س ٦ : مراد از « رمزمعنوی درلفظابتر » اشارهٔ بهوالابتر درسورهٔ مبارکهٔ (انا اعطیناك الکوثر فصل لربك وانحر ان شانئك هوالابتر) است .

در تفاسیرآمده که کوثر فوعل‌است‌از کثرت واین‌بناء مبالغه است درهرچیزی که سخت بسیار باشد . وابتر بمعنی‌دنبال بریده وبی‌عقب است . وعرب کسی راکه عقب نداشتی‌ابترخواندندی. وقتی که عبدالله پسر پیغمبر که از خدیجه بود فرمان یافت و رسول را فرزند ذکوری نماند کفار قریش اورا ابتر گفتند . خدای تعالی این سوره در حق کسانیکه برسول چنین می‌گفتند فرستاد .

(یعنی دل تنگ مکن‌ازآنکه ترا ابترخوانند که ما ترا کثرتی درعقب ونسل و فرزند دهیم که هیچ زمین وبقعه‌ای نماند که جماعتی از فرزندان تو درآن نباشند . توشکر خدای کن ونماز کن وروز عید قربان کن که دشمنان وعیب کنندگان تو دنبال بریده‌اند) .

در این بیت انوری خطاب بممدوح کرده گوید: تو ازعالم زیاده و افزونی اگرچه در او باشی

و این بیشی و افزونی تو برعالم همانطور که درلفظ ابتر که بمعنی دنبال بریده وبی‌عقب است رمزی است که بر کثرت و زیادتی فرزندان پیغمبر دلالت کند.

ص۲۳۰ س ۱۶ : قلج (بضم قاف) بترکی شمشیررا گویند ، وسرهال سرگشته و گردان .

یعنی ترکان خون خوری بینی که شمشیر گردان در کف ومی‌تازد (یا می‌خرامد) ودیگری قدح شراب بردست و سرمست و مخمور است .

ص۲۳۵ س ۱ : ای ممدوح هم ملك وهم دین ازرأی زنی وتدبیرتوآباداست که (الملك والدین توامان) ومکرمت و جوانمردی ازرسمهای نیك توومشهوراست ، و دیگران بزرگی وجوانمردی را ازتو آموخته اند (واین معنی درصورتی است که نسخه بدل که در پاورتی است اصح باشد) .

س ۲ : حرز دعا وتعویذی که بربازو بندند .

ای ممدوح باد صبا ودبور که آینده و رونده اند ودرحضرت توحاضرشوند نامهٔ امر ترا تعویذ خویش سازند وآنرا باطراف عالم برند ومانند پیکی بدیگران رسانند .

س ۶ : جانوران چه دد وچه مرغ چه ساکن وچه سایر درحفظ سایهٔ معدلت تو شکرگزارند .

س ۹ : هر کجا که درمیدان جنگ حملهٔ توپای استوار کرد وقدم ثابت داشت زوربازوی آسمان دروغ وباطل گردید ، وآسمان هم تاب حملهٔ ترا نیاورد ودربرابر تو زبون وعاجز گشت .

س ۱۱ : هر کجا حملهٔ تو پای افشرد واز روزگار دشمن ودوست را رسیدآنچه رسید . دشمن مقتول ومنکوب شد. درروزوشب جهانی ازماتم بکسان اودادی . ودرائر پیروزی شادی بدوستان واهل خود بخشیدی .

یا درصورتی که بجای دادی « داده » باشد .

معنی چنین است :

حملهٔ تو از روزگار دشمن ودوست را از روزوشب جهانی ازماتم وشادمانی داده که اهل دشمن درماتم وسوك نشسته . ودوستان ممدوح درشادی وسرور نشسته‌اند .

ص۲۳۶ س ۱ : مراد ازحامل ذکرفرشته است که دایم الذکر باشد . وکلمهٔ بوده متعلق به مشهوراست.

یعنی آنجاکه ذکر فرشتگانست آیات ونشانی‌های کار توهمه مشهور بوده بطوریکه کارهای پسندیدهٔ تو درآسمانها نیزمورد گفتگوی فرشتگانست .

واگرخامل ذکرخوانده شود معنی‌چنین باشد :

درجائی که یاد دیگران ازآن نشود و همه خامل‌الذکراند همه آیات شان تو مشهور بوده .

س ۱۰ : ای ممدوح جای ایستادن مردم درصحرای‌قیامت می‌دانی کجاست بارگاه تست وآواز دربارگاهت نایب صور اسرافیل است . نیازمندان وستمدیدگان که مانند مردگان بر درآن جمع آیند . وقتی که دربارگاه تو برایشان بازشود . و مهمات آنان کارسازی گردد مانند این است که آواز درصور اسرافیل است وآن مردگان را زنده کند .

س ۱۱ : این بیت متمم بیت پیش‌است . یعنی‌آواز وصریردربارگاهت کشتگان‌حادثهٔ روزگار

را که نیازمندان ومستمندان اند پیوسته ازعدم باز می گرداند و زنده می کند .

ص۲۳۶ س۱۴ - ۱۵ : سبا نام شهریست که پایتخت بلقیس بوده ، بارنامه مرتبه بزرگ وتکبر وجاه . یعنی اگر دربارگاه تو که بشهر سبا ماند و باد پیك و دیو مزدور است چنانکه مرسلیمان‌را بودند . عقل وخرد تو ازاین‌مرتبه‌هاوجاههامغرورنگردد وتکبر بخویش‌راه ندهد مانندحضرت سلیمان که بپادشاهی وحکم بانس وجن مغرورنشد .

ص۲۳۸ س ۲ : گویند درشهر نیشابور توانگرومال داری یخ می‌فروخت ومردم شهرازاویخ خریده ودر غیبتش‌اورا مدح کرده ومی‌ستودند ، ولی وقتی که درطلب بهاء یخ بنزدآنها می‌رفت دیدن اورا مکروه می‌داشتند .

فراهانی‌درتوضیح یخ فروش نیشابور گوید : «درشهرنیشابور گدائی بود سفیه وهرچه از گدائی بدست‌آوردی یخ خریدی و درجوالی‌نهاده بردوش گرفتی ، ودر کوچه وبازار گردش کردی و کس ازاو هیچ نخریدی تا یخ‌آب شدی با این‌حال وی ازکار خویش دست نکشیدی وبرعادت خود روز دیگرعمل‌نمودی» .

انوری گوید : حال من درشهر بلخ بحال‌آن‌یخ فروش نیشابورمی‌ماند که بدون نفع وسودی‌بکار مشغولم وبزرگان‌را مدح می کنم بی‌آنکه صله‌ای دریافت نمایم .

س ۳ : حاصل ضرب کسر چه مضروب ومضروب فیه هردو کسر باشد ، چه یك طرف کسرو طرف دیگرصحیح باشد ، از مضروب و مضروب فیه کمتر است بخلاف ضرب اعداد صحیحه چنانکه درعلم حساب مبین است .

یعنی ازهرچه حساب مراد خود را نمودم ومقصود را طلب کردم حاصل‌آن جز مانند ضرب کسور نبود وهمیشه ازآنچه‌اندیشیده وتصور کرده بودم حاصل‌آن کمتر می‌نمود وموجب زیان می گردید .

س ۵ : رس (بضم راء) بمعنی حریص است . وشادی‌آبادی‌آنرا روس خوانده وگوید کربهٔ روس در سمرقند کربهٔ خانگی راگویند ، وآن هردری است وبهرخانه‌ای رود .

یعنی من همچون کربهٔ‌حریص نیستم که درطلب طعمه بهرخانه‌ای وارد شوم ، واگرمرا مانند سگ‌گردن بند در کردن نیست وزینتی ندارم شاید ، چه بمدح ممدوح قناعت کرده و بخانه بزرگان دیگر نمیروم وبکفافی قانعم .

س ٦ ؛ ساطورآلتی است که بآن‌گوسفند شقه کنند و استخوان شکنند و این بیت . بطریق استفهام انکاری باید خوانده شود .

سگ حریص قصاب در برابر گرفتن استخوانی‌همیشه ساطور قصاب را برقفا دارد ،آیا می‌ارزد که سگ در برابرآزار ساطورخوردن برقفا استخوانی بگیرد ، البته اورزش ندارد .

مقصود شاعر آنست که برای بدست آوردن نان پاره‌ای شایسته نیست که بردرخانهٔ بزرگان مانند سگ حریص بروم وبادریافت آن خودرا خوار وذلیل سازم .

ص ۲۳۸ س ۸ :آزور یعنی حریص ، شاعر خطاب بخویش کرده گوید :
ای حمیت و غیرت قانع مردباش و در حال قناعت بمان و خرسند باش وای طبیعت آزمند و حریص خاك خور و گرد حرص مگرد ومنت از این وآن مکش .
س ۱۰ : طنبور ازجوال باز کردن ، افشای رازنمودن است .
یعنی برسر سخن آمدم وبمقصود باز گشتم که نمی‌توان افشای راز کرد وسخن بی‌پرده گفت .
دربعض نسخ روایت بیت چنین‌است:

آمدم باسخن که طیره شوند   از غلاف ار برون کنم طنبور

یعنی برسر سخن‌آمدم که اگر رازها را افشا کنم وبزرگان عصر خویش راچنانکه هستندباز نمایم در خشم وغضب شوند .
ص۲۴۶ س ۱ : سفیر پیك ورسول ؛ اسیر گرفتار آمده ومقید گشتهٔ در بندگی .
یعنی آفرین ای ممدوح برتو که از بارگاه ملك تو پی‌درپی فرستاده وپیك برای پرسش‌احوال این بندهٔ غریب و پابند احسان می‌آید .
س ۱۰ - ۱۱ : سموم باد گرمی‌است که درصحاری عربستان ودرهوای گرم تابستان‌می‌وزد، وآن کشنده باشد ، وبوی پیاز برای دفع سموم سودمند است ، نشگفت یعنی عجبی نیست ، وسیر درلوزینه دادن ؛ کنایه ازآمیختن شادی باغم است .
یعنی اگر پیاز چرخ که نسبت ببلندی‌قدرتو پست است ، سموم حادثه یعنی آفت را ازدشمن بتو بگرداند ونگذارد که باو آسیبی برسد عجبی نیست واهمیتی ندارد، قضا و قدر بهانه جوی بانتقام این امرشادی فلك را بغم بیامیزد و عیش اورا منغص کند .
و بعبارت دیگر اگر سپهر نه توکه بمانند پیاز است و در تحت ارادهٔ و قدرت تو می‌باشد حادثه راکه بردشمنت وارد شده دفع کند شگفتی ندارد. قضا وقدرهم بدین بهانه ازفلك انتقام بگیرد واورا درعین خوشی وراحت غم ورنج رساند .
در بعضی از نسخ بجای پیاز «نثار» است ومعنی نثار افشاندن و ریختن باشد و در اینجا تأثیر علویات مراد است .
س ۱۲ : رایت افکندن : ازعجز وزبونی فرار کردن . وبرآب نوشتن کنایه ازمحو شدنست ، وآیت تیر مراد کتابت عطارد است که اورا دبیر فلك گویند .
یعنی رای روشن وتابناك تو رایت‌آفتاب را درخاك راه انداخت وروشنی وی که عالم افروزست در برابر رای روشن توگریخت و زائل گردید . و نیز قلم تو نبشتهٔ عطارد را برآب جوی نوشت یعنی محو ونابود کرد .
ص۲۴۷ س ۱ : کشتگان نیازمراد کسانی باشند که ازناسازگاری روزگار بمقصود ومنظورخود نرسیده وحاجت ایشان برنیامده باشد .
یعنی‌آواز قلم تو در وقت نوشتن‌مناشیر وامضاء فرامین درزنده کردن کشتگان نیاز وبرآوردن حاجت ایشان تأثیرش بیش از نفخ صوراست .

ص۴۴۷ س ۴ – ۶ : ازصله وانعامی که پادشاه جهت حکیم مقرر کرده بود پانصد دینارآن نزد و کلای سلطان باقی‌مانده بود. وبدستاری ممدوح صد دینار یا دویست دینارآن بتوسط ابوالفتح نامی که میرمیران نام داشت بوی رسید. دراین‌قصیده این‌مطالب را شرح داده وبقیه‌راطلب‌می کند. از پدر فتح ابوالفتح خواسته ، واز هم نام چشم و چشمهٔ خورشید دینار زر قصد کرده چه از هم نام چشم یعنی‌مرادف چشم وهمچنین‌هم نام چشمهٔ مهر که‌آفتابست «عین» خواسته است ویکی ازمعانی‌عین‌درعربی‌زر ودینارطلاست. ولفظ صریر بحساب جمل پانصداست چه (ر) مساوی‌دویست است ، ودوبرابر دویست چهارصد شود و(ی) مساوی ده و (ص) مساوی نود است .

یعنی از دست ابوالفتح که میرمیرانست (یامیرانست چنانکه شادی آبادی گفته) ازدینار وزر که همنام چشم وچشمهٔ خورشید است بمقدار دوحرف اول لفظ صریر (یعنی‌حرف اول از جزء اول واز جزء دوم) که «صاد ویا» است وبحساب جمل صد می‌شود و یا بمقدار جزء اول از آن دوجزء صریر که «صاد وراء» (وآن بحساب جمل دویست ونود) می‌شود بمن رسید .

واین معنی که گفته شد درصورتی است که بیت مطابق متن نسخهٔ حاضر باشد. و اگر روایت مصراع چنین باشد «بقدر حرف نخست از دو جزو لفظ صریر» چنانکه در بعض نسخ است وجه اول متعین خواهد بود .

خلاصه معنی‌آنکه‌از دست ابوالفتح میرمیران دویست ونود دینار زر ازجملهٔ پانصد دینار انعام پادشاه رسید

س ۷ – ۸ : وچنین اظهارداشت که قسمت دوم‌آن که چهارصددینار ویا دویست وده دیناراست بفرمان شاه وامر وزیر در همین دوهفته خواهند آورد .

باهتمام وعنایت آن وزیری که هزار کس مانند تو از دولتش فارغ وآسوده‌اند .

س ۹ : درآن پریشانی‌حال‌وتنگ دستی که مرا بود ازرسیدن‌آن وجه ، ترا ازصمیم قلب دعا کردم ، ودرآن حال وآن وضع که مرا بود عملی ازمن جز دعا کردن ساخته نبود و در برابر این احسان وانعام کاری از من برنمی‌آمد که انجام دهم .

ص۴۴۸ س ۱ : منادی محذوفست .

یعنی ای‌ممدوح آنچه دراندیشه وضمیرمردم گذرد نسبت بجاه تو حقیر واندکست ، وآنچه از بلندی ورفعت در اندیشه‌کس نیاید پایهٔ تست .

س ۶ : بقم وبکم چوبی‌است‌سرخ رنگ که رنگرزان چیزها بدان رنگ کنند ، وارغوان گلی است سرخ خوش رنگ ، وزریر بفتح اول گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرك نیز گویند .

یعنی ای ممدوح بقم که سرخ رنگ است در بیشه قهر وخشم تو برنگ کهربا درآمد و زرد شد وزریر که زردست در باغ انصاف تورنگ ارغوان بخود گرفت وسرخ گردید .

ص۴۴۹ س ۱ : کارداران نفاذ کسانی‌اند که حکم وامر فرمانده را جاری ونافذ گردانند واجرا نمایند واین بیت لف ونشر مرتب است .

یعنی درجائی که جهان آرام است وایمنی در آن حکمفرماست وهمچنین درجائی که آشوب است وشروغا برپاست . مأموران وکارداران تو برای بشارت و تهدید کافی وبس باشند .

ص ۲۴۹ س ۶ : ای ممدوح اگردشمن خودرا درعزت وحرمت وجلال مانند تو داند وبگوید آنچه تو داری من نیز دارم ، درجواب بگو : وقتی که هوا در جنبش آید وباد بوزد بسا باشد که آب را نقشی پدید شود ومانند دیبای منقش گردد . ولیکن بین نقش آب و نقش حریر تفاوت و فرق بسیار است .

س ۷ : ناهید ستارهٔ زهره است که آنرا مطرب فلك گویند ، شاهرود نام سازیست که آنرا شهرود نیز گویند وتاربمی را که در اکثر سازها بندند نیز گویند در مقابل تار زیر . ومصراع دوم استفهام انکاریست .

یعنی ای ممدوح اگر دشمن چنین ادعائی کند درجواب بگو : که از ناهید گردون که مطرب فلك است سؤال کن که آیا در سازشاهرود ، تار زیر آن باتار عنکبوت درطنین صدا یکی است البته چنین نیست ، وفرق آندو زیادست . وبنا برروایت نسخهٔ ط که مصراع اول چنین باشد :

« لیك ار ناهید گردون برتنند برشاهرود »

معنی آن باشد اگر ناهید فلك که خنیاگر و مطرب سپهرست تار ابریشم برشاهرود بتنند و آنرا بنوازد صدای تار عنکبوت با بانگ زیرساز هیچ فرقی نخواهد داشت و در طنین مانند هم خواهند بود.

ص ۲۵۰ س ۲ : سوسن نام گلی است معروف ، ونوعی از آن که سپید است وبسوسن آزاد معروفست می‌گویند ده زبان دارد . وده زبان وده دل بمعنی منافق است که ظاهروباطن باهم یکی ندارد ، ودرلوزینه سیر دادن ، یعنی عیش کسی را منغص کردن ودر عین شادی رنج رسانیدن است .

یعنی ای ممدوح من مانند سوسن وسیرده زبان وده دل نیستم ومنافق نمی‌باشم . و کسی تاکنون چنین صفتی درمن ندیده که درحضور کسی را بستایم ودرغیبت ازو بد بگویم ، وباتوهم یك دل ویك زبانم وهوادار ودوستار تو می‌باشم . پس چرا بی آنکه گناهی کرده باشم عیش مرا منغص می‌داری ومرا رنج می‌دهی .

س ۳ : فطیرنانی را گویند که خمیر آنرا مایه نزده باشند وورنیامده باشد ، وفطیردرتنوربستن غرض خویش ازکسی حاصل کردن و درکاری از روی نادانی و عاقبت اندیشی وارد شدنست ، وموی ازخمیر بیرون آوردن ، بآسانی چیزی را از چیزی جدا کردن باشد دراین بیت حکیم از اینکه مدتی از ممدوح جدا شده و بنزد دیگری رفته اظهار ندامت کرده عذر میخواهد .

گوید : اگر از روی نادانی کاری کردم واز خدمت تو بنزد دیگری رفتم آن روزگار و آن عهد گذشت وبالاخره روزگار مرامتوجه خطای خویش کرد ومانند موی از خمیروبآسانی مرا ازاو جدا کرد ، وبعداز این هیچگاه بامید طمع از در تو بنزد دیگران نخواهم رفت ،

ص ۲۵۲ س ۱۵ : توفیر در لغت تمام کردن وبسیار کردن باشد . ودراصطلاح هرگاه چیزیرا بمبلغ یا

مقدار معینی بکسی مقطع دهند و برمبلغ ومقدارمقررچیزی زیادت باشد ،آنرا توفیرخوانند.
در معامله‌ای که بیش ازارزش متاع بها داده شود و توفیر آن ازاصل بگذرد جای طلب زیاده نماند ، آنچه درخورشغل من بوده داده شده وصلهٔ شعر چنانکه مقرر سالیانه بوده ادا گردیده بمن بگو دیگرچه مانده است که آنرا طلب کنم .

ص۲۵۶ س ۸ : چنگ ، چنگال مرغان وجانوران ، مخلب (بکسرمیم) چنگال جانوران شکاری مثل بازوجره وشیر ، در سر کشیدن بمعنی دور کردن وبریدنست .
یعنی از بیم سیاست تو حیوانات شکاری چنگال وناخن خود را ببرند وآنرا از خود دور کنند مانند کشف . چه ناخن در پنجه شیر و چه در چنگال باز باشد . مقصود آنست که شیر وباز مانند سرطان ناخن خود را گرفته‌اند که دیگر برآنها سیاست نرانی .

ص۲۵۷ س ۱۴-۱۵ : آب دندان حریف گول ومغلوب را گویند که دربازی همیشه ببازد ، ندب (بفتح اول وثانی) دربازی نرد داوبرهفت باشد وآنرا درعربی عذرا گویند ، دست خون (بکسرثالث) بازی آخرین نرد است که همه چیزرا باخته ودیگرچیزی نداشته وگرو برسر خود یابریکی از اعضاء خود بسته باشد وحریف اورا ششدر کرده داو برهفده کشیده باشد ، پرداختن فارغ کردن وخالی کردنست .
یعنی ممدوح اگرحاسد خواهد که با تونرد سیاست بیازد وباتو دشمنی‌نماید، توهم در برابراو ایستادگی کن واز هیچ چیزی اندیشه مکن وایمن باش . چه حریفی عاجزتر وزبون‌تر از او نخواهی نیافت ، پس با او بازی کن که مسلماً بردباتست ، اجل دشمن و حاسد در همان گرو اول باو بگوید : چه بازی کنی‌برخیز که این بازی دست‌خون است، وتن وجان‌خویش بباختن دهی. این تن وجان که گروندب بازی است بملك حریف درآمد، باید بمیری وجای بیاران دیگر پردازی .

ص۲۵۸ س ۱-۳ : عقد (بفتح) گره ، تسکین‌آرام دادن، شغب (بفتحتین) شور وخروش ، عقدهٔ گردون راس وذنب است . وآن شکلی‌است که درآسمان از تقاطع منطقةالبروج ومدار مائل ماه پیدا شود ودر دونقطه بایکدیگر تقاطع کنند .
چون ماه بحرکت خاص خویش از نقطه‌ای بگذرد که بطرف شمالی منطقةالبروج آید .آنرا نقطهٔ راس‌خوانند .وچون بنقطهٔ دیگری‌رسید که ازآن چون در گذرد بطرف جنوب شود،آنرا نقطهٔ ذنب خوانند . وراس وذنب ازآنجهت گویند که آن شکل حاصل از تقاطع آن دو مدار را با اژدها تشبیه کرده یکی را سرو دیگری را دم آن تصویر کرده و هردو را عقدتین و جوزهرین گویند .
یعنی ازآن شب که خبر دادی که عازم سفر می‌باشی جانهای ما تیره‌تر از گیسوی ترکان و خوبان خطا شد ، ودلهای ما از اندوه جدائی از تو ازچشم ترکان طراز تنگ ترگردید . برای تسکین وآرام کردن شور وخروشی که ازاین‌خبردرمردم پیدا شده بود گرهی که برابروی

قضا بود باعقدهٔ فلك با هم همدست شدند و در سیاست مردم شرکت کرده ودرخشم شدند تا از بیم و ترس آنها مردم آرام گرفتند .

ص۲۵۸ س ۴ : رکاب گران گشتن ، کنایه‌ازسوارشدنست. وعنان‌سبك‌شدن، بشتاب‌راندنست ، وسبکدل بی قرار وآرام .

یعنی چون بعزم سفر برنشستی و اسب خویش بشتاب راندی از غیبت و جدائی تو جهانی از مردم در پی‌تو بی‌قرار وآرام شدند .

ص۲۶۲ س ۵ : چون مراد ومقصود خودرا باملك ری سنجیدم از رفتن بری‌خود داری نمودم و باز در خراسان بنیاد اقامت نهادم وهمین بازماندن آنجا را غنیمت شمردم .

س ۶ : راسا براس یعنی برابروسربسر.

چون مالی که ازسفر ری در مدت سی روز سفرصله دریافت می کردم ، با ایمنی وتندرستی که دراقامت یکماههٔ خراسان بود باهم برابر کردم وسنجیدم .آنچه عقل متوجه‌آن بود دراین‌سی روز که سلامتی است باآنچه که تقاضای طمع در این یکماه بود وآن جمع و گرد کردن مال است برابر وسربسر شدند . بنابراین زیانی درنرفتن بری‌نکرده‌ام که خاطرم‌آزرده شود، بلکه امن و اقامت برغنیمت و سفر راجح است . بـرای آنکه در سفر اگر چه امید غنیمت است ولیکن درآن امکان حوادث گوناگون وبلیات باشد، ودراقامت اگرچه غنیمت ودریافت مراد نیست اما سلامتی تن وآسایش خاطر است .

س ۷ : مرادازخاك‌رنگین‌زراست. ومقصودازآب رنگین‌شراب، کیس کیسه. و کاس‌پیالهٔ‌شراب. یعنی ای طمع اگر تو کیسه را از زرومال دنیا خالی داری وای عیش خوش و گوارا اگرتوهم پیاله از شراب سرخ خالی داری .

وای دل اگر گروهی از دوستان ، درهنگام کوچ کردن ورفتن بسوی ری از تو یاد نکردند و ترا بهمراه‌خودنبردندناراحت‌مباش‌ازآنکه مردم‌اطوار نسیان وفراموشی‌اند وعیبی برایشان‌نیست. و اگر نسناس بجای نسیان باشد چنانکه دراغلب نسخ است یعنی مردم براحوال نسناس‌اند.

س ۱۳ : پلاس (بفتح) نوعی از پشمینه سطبر و نوعی ازجامهای کم بها ومجازا بمعنی مکر و حیله‌آید . واین مثل‌را «باهمه کس‌پلاس وبا ماهم» کسی گوید که دیگری قصدفریب‌اوراداشته باشد ونتواند اورا فریب دهد .

خواستم که دست ممدوح را ابروطبع اورا معدن گویم ، عقل گفت‌آیا این هم مدح شد وبا من هم حیله می کنی وحیله تو در من مؤثر نیست .

یا اینکه عقل گفت : این‌مدح رابمن‌هم مشتبه می کنی و ملتبس می‌نمائی‌دست از کجا و بحر وکان از کجا .

س ۱۴ : صاعقه (بکسرعین) برقی که‌ازآسمان برزمین‌افتد، یاآتشی که دررعد شدیدازآسمان آید. یعنی عقل بامن چنین گفت وبحجت خطاب نمود که‌دست ممدوح را چگونه ابر گوئی در صورتی که ابر راگرچه سخاوتست ولی در اوآتش و سوزندگی‌است ودر دست ممدوح نیست .

وطبع اورا چگونه معدن وکان‌خوانی، درصورتی که درمعدن‌احتباس وبخل‌است. وطبع ممدوح ازهر گونه گرفتگی وبخل خالی‌است. پس تشبیه دست وطبع ممدوح بابر وکان درست نیست. این‌معنی بنابرآنست که دردوبیت بجای‌بحر«ابر» خوانده شود. ودرصورتی که مطابق‌متن کتاب «بحر» باشد معنی درست است، چه ابر بواسطه بخاری که از دریا خیزد پیدا شود و منشاء ومایه ابر باشد، وسخاوت دریا بواسطهٔ ابری است که ازبخار حاصل شده وبرمردم ببارد.

ص۲۶۳ س ۸ : اشاره بآیه مبارکه سورهٔ حدید است که خداوند فرماید:

«یوم یقول‌المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسورله‌باب باطنه فیه‌الرحمة و ظاهره من قبله العذاب» (سوره پنجاه وهفتم آیه ۱۳)

روزی که مردان‌وزنان منافق ودوروبکسانی که ایمان‌آورده‌اند بگویند: بنگرید بما تا ازنور شما بهره مند شویم گفته شود که بپشت سرخود باز گردید بجوئید پرتوی پس کشیده شود میانشان بسوری ودیواری که دری‌آنراست دری که‌اندرونش رحمت‌وبرونش ازپیش‌آنست‌عذاب. در خبرست که مؤمنان را هنگام گذشتن از صراط بواسطه پرتوی روشن بسازند و منافقان و مشرکان را درتاریکی گذارند. ومؤمنان‌چون‌روی بگردانندهمه صراط روشن گردد ومنافقان ازآنها خواهند که ایشان را باپرتو خود روشن کنند ولی نور بایشان نرسد.

یعنی نمیدانم درچه وقت سپهر «انظر ونانقتبس من‌نورکم» گفت وآسمان از تو کی درخواست پرتو کرد که خورشید جهانتاب ازآفتاب‌همت تو بهرمندگردید واز تو نور گرفت وتابان‌شد مقصودآنست که روشنی‌آفتاب ازعکس پرتو ممدوحست.

س ۹-۱۰ : عطاس (بضم عین مهمله) عطسه واین معنی را شاعر ازمضمون حدیث نبوی گرفته است که «اصدق الحدیث ماعطس‌عنده» و «من حدث حدیثافعطس عنده فهوحق» یعنی عطسه زدن در میان سخنی دلیل راستی آنست و جلال الدین عبدالرحمن سیوطی در «کتاب اللالی المصنوعة فی احادیث الموضوعه» این احادیث را از موضوعات دانسته و نظیر این احادیث از طریق خاصه نیزروایت‌شده ومجلسی درجلد شانزدهم بحار (ص۲۶۸) روایت کرده که «اذاکان الرجل یتحدث فعطس عاطس فهو شاهد حق»

یعنی چوتانکه جود و سخا برتو ختم‌اشده و روزگار دیگر نظیر ترا نخواهد دید سخنوری و شاعری هم بمن خاتمه یافته ومانند من کسی در شاعری یافت نگردد. واین را بی‌بیم‌وهراس برروی جهان می گویم. اگر بروفق این ادعا که نمودم در این وقت اگر عطسه در دماغ ممدوح‌آید آنرا دلیل صدق‌گفته وراستی دعوی خویش بدانم بعید نیست.

س ۱۱ : یعنی ای ممدوح میدانی که شاعری کدام قوم و طایفهٔ کردند گروهی شاعری کردند که اولشان امرءالقیس وآخرشان بوفراس بود وآنچه من‌خادم می‌پردازم ومی گویم‌ساحریست نه شاعری. سامری ساحر که گوساله زرین بصدا درآورد کجاست تا گوشمال «لامساس» یابد

چه سحراوحرام بود ولیکن ازآن من حلال ودر خور تحسین وآفرین است .

ص ۲۶۳ س ۱۲ : سامری نام مرد زرگری بوده از بنی اسرائیل واوکسی‌است که قوم موسی‌را گمراه کرده ، وبقوت سحری که آموخته بود گوسالهٔ زرینی که ساخته بصدا در آورد ، و مردم را بگوساله پرستی خواند وجمعی دعوت اورا اجابت کرده گوساله پرست شدند.

پس‌ازآنکه موسی از کوه طور بازگشت وآن حال بدید خواست سامری راکه باعث گمراهی قوم شده بود بکشد . وحی‌آمد که اورا مکش چون بصفت سخاوت متصف است . موسی اورا گفت که ازمیان مابیرون‌روو‌عقوبت تو در دنیا این‌است که باکسی‌آمیزش نکنی ، وهرکسی که تو با اونزدیك شوی وباکسی که او نزد توآمد هردو به تب‌مبتلا شوید . آیه مبارکه در سوره طه «فاذهب فان لك فی‌الحیوة ان تقول‌لامساس» راجع بـاین قصه است (آیه ۹۷ سوره بیستم) یعنی پس برو بدرستی مرتراست در زندگی که بگوئی روانیست مس کردن . ازاین وقت مردم از اودوری می کردند واومانند وحشیان در بیابانهامی گشت وهرکرا از دورمی‌دید می‌گفت لامساس یعنی‌نزدیك میا .

س ۱۴–۱۵ : سوانی (بفتح اول وکسرثانی) جمع سانیه و سانیه شترآبکش که گرداگرد چاه بگردد وبچرخ‌آب کشد . ومراد از گاو در مصرع آخر بیت اول برج تو راست که آنرا گاو گردون هم گویند ، وگاو درخرمن ، کنایه از کاهش و کم شدن خرمن است . واین‌دوبیت در دعای تأبید ممدوح گفته شده .

تا دور وگردش شتران آبکش درسفر نظیر حرکت وسیر فلك است‌یعنی هردو حرکت‌دوری دارند وچنانکه شتران گرداگرد چاه می گردند فلك‌هم درگرد زمین می گردد . تا وقتی که درآن دوران وگردش برج ثور وگاو فلك مانند گاو خراس وآسیاست .

وتا زمانی که کشت زار آسمان را ماه‌تو چون داس است گاو گردون هرگز در خرمن عمر تو نباشد وعمر تو بدرازا کشد .

س ۱۸ : خذلان خواری . حشر(بفتح اول وسکون ثانی) روز واپسین ، احاد یکان‌یکان ، و سداس شش‌شش . انوری دراین بیت ببیت متنبی شاعر مشهور عرب که گوید :

لییلتنا المنوطة بـالتناد   احادٌ ام سداس فـی احاد

اشاره کرده است . لییله تصغیر لیل بمعنی شب است واین تصغیربرای تعظیم است نه تحقیر.

معنی بیت متنبی این‌است :

«شبك ما تا روز واپسین کشیده شده آیا یك شب است یا شش شب دریك شب» .

ومعنی بیت انوری چنین است :

ای ممدوح شب خواری بدخواه ودشمن تو چنان دراز وبی پایان وبی‌سحر باشد که تا صبح قیامت بگوید : این یك شب است یا شش شب در یك شب .

مصراع دوم را بطریق استفهام انکاری باید خواند .

ص ۲۶۷ س ۴ : یعنی کسی که از خاندان عبادی است‌آن آفرینش است خیر . او از برای آفرینش نیست تا

بر او راه زند بلکه آفرینش برای او وطفیلی وجود اوست .

۲۶۷ س ٦ : سر در کمی‌نعره ، کنایه از آنست که‌اهل ظاهر بکنه وحقیقت نعره وفریاد های مریدان که از روی وجد وحالست‌نمیرسند .

یعنی نعره‌های مریدانت که از روی وجد و حالتست جانشینان فریاد آفرینش است.

یعنی آنچه بواسطهٔ فریاد وخواهش مخلوق وآفرینش از مبداء قیاض میرسید اکنون بواسطه نعره مریدان تو بخلق میرسد ، پس نعره سردر کم مریدانت نایب فریاد مخلوق شده است .

ص۲۶۹ س ۵ : و ثاق خانه ، ووفاق (بفتح واو) موافقت است ومعنی بیت روشن است .

ص۲۷۰ س ۵-٦ : تدویر فلك کوچکی است مرکوز در ثخن فلك حامل که قمر درآن جای گرفته و در یك نقطه باوی مماس است .

احتراق بکسر همزه سوخته شدن وباصطلاع اهل تنجیم نهان‌شدن یکی از سیارات (جزقمر) در زیر شعاع خورشید وقتی که در یك برج باهم جمع شوند و اجتماع ماه را بـا خورشید محاق خوانند .

باو گفتم‌آیا کسی در روی زمین بتنهائی میتواند از تقدیر آسمان و حوادث آن منع کند وهمچنین کسی که میتواند ازروی شایستگی واستحقاق رازآسمان راکشف نماید وازآنهائی نباشدکه در تدویر قمر از نطاق سخن‌گوید واز طایفه‌ای نباشد که معنی احتراق ازاحراق باز نشناسد ، بلکه مرد عالم ومنجم دانا باشد .

س ۷-۹ : برق‌وهم ، تیروهم وروشنی‌خاطر، براق (بضم با) اسبی که پیغمبر(ص) **دروقت رفتن** معراج برآن سوارشد ، ستام (بکسرسین)ساخت زین، جناق(بضم) دامنهٔ زین‌وزین پوش‌ودوال پهنی که در رکاب زین کشند ودر شرفنامه فرود دامن زین گفته .

یعنی چون من ازماه پرسیدم که چه‌کسی ازتقدیر آسمان منع کند وبر اسرار او آگاه شود جواب داد مردی تیز هوش وروشن خاطر پیش ازاین سوار بر براق‌آمد واو پیغمبر خاتم بـود اکنون‌هم از امت‌آن پیغامبر در خراسان‌مردیست که مملکت عراق عاشق دیدار اوست‌عصمت باری تعالی رکاب وعنان ومدد همیشگی ساخت زین و زین پوش اوست ، می‌دانی‌آن شخص کیست ، اواوحدالدین‌وکسی است که خلق‌فرشته‌وطبع شاهانه دارد ، وهموست که منع‌تقدیر آسمان وکشف رموز واسرار فلك نماید .

س ۱۱ : چون ماه درجواب من گفت او اوحدالدین است وبذکرلقب او اکتفا نمود ازاونامش را خواستم وگفتم اسمش چیست گفت وی آقا ونعمت دهندهٔ تو اسحاقست .

س ۱۸ : سبع المثانی‌سورهٔ فاتحة‌الکتاب که هفت‌آیه است ویکبار درمکه وبار دیگر درمدینه نازل شده .

وبعضی هفت سورهٔ اول قران را سبع المثانی گفته‌اند ، وبرخی گفته‌اند که مراد هفت سورهٔ ، درازیست که در اول قرانست که آنها را سبع طوال نیز خوانند . وقرآن را مثانی بان اعتبار گویند که قصص واخبار درآن مثنی شده است .

سبع طباق هفت طبقهٔ آسمان ، ومنهیان سبع طباق کنایه ازفرشتگان آسمانیست .
یعنی سخنهای ممدوح که سبع مثانی است وبلاغت و فصاحت سور هفت گانه در وجمع است یا نظیر فاتحةالکتابست و لغوکنندهٔ لغت فرشتگان آسمانست.

ص۲۷۱ س۴: چار تکبیر کردن کنایه ازترك چیزی کردن باشد یعنی مرده انگاشته، چه نمازمیت در مذهب اهل سنت چهار تکبیر است .
یعنی علی رغم‌کان ودریا رغبت ومیل وافر ممدوح بـدهش و بخشش آنها را ترك گفته و سه طلاق داده وبدانها هیچ توجه وعنایتی ندارد .
س ۶ : خناق (بضم) گرفتن گلو باشد
یعنی سخاوت ممدوح که برمعادن کینه داشت خون‌آنهارا ریخت وچون خون‌کانها ریخته شد ازآن سبب کوه ازگرفتن خناق ایمن گردید و از این بیماری برست .

ص۲۷۲ س۱: گنبدازرق بمعنی‌آسمانست .
یعنی حق‌تعالی مقدریست که بقدرت مطلقهٔ خویش‌بی‌وسیله آلت ازشکل‌بخاری لطیف‌آسمانی ساخت وبرافراشت .
س ۴ : در بعضی ازنسخ مصراع اول این بیت چنین‌است «حصار کرده براین‌آبگینه‌گون‌طارم» وآبگینه‌گون طارم بمعنی‌آسمان بی‌انتها ، و بحر بی کران عالم ملکوت و جبروتست .
یعنی حق تعالی بارهٔ بلندی بی‌آب وگل از صنع خویش برآورد وگرداگردآن از دریای‌بی پایان‌که عالم جبروت وملکوتست خندقی بساخت که‌وهم را بدانجا مجال گذر نیست .
یا خداوند حصاری برآسمان از فلك الافلاك ساخت و پیرامون آن باره از دریای بی پایان خندقی کشید .
س ۹ : مبدع (بضم میم ودال مکسور) ازخود پیداکننده (وبفتح دال) پیدا شده وایجاد شده وابداع (بکسر همزه) پیدا کردن چیزی که نووتازه باشد ، خام بـی اصل وبی‌تجربه ، خلق کهنه، وخرق(بفتحتین) احمق ونادان .
یعنی ای بدبخت خام ونادان بی‌تجربه این همه‌که گفته شد همه آثار صنع او وآفرینش بی علت اوست که آنها را بی‌واسطه وآلت بیافرید وایجاد کرد واین خود شاهد وگواه بس‌است .
س ۱۰: غسق(بفتحتین) تاریکی‌اول‌شب ، وراق (بفتح وتشدید) کاتب ونویسنده . این‌بیت را در رد دهریه گفته است .
توچنان گمان بری که آسمان بخودی خود برافراشته وپیدا گردید و ازگردش ودوران وی گاه روز وگاه شب پدیدآمد . چنین نیست که تو تصور کرده‌ای بلکه همه این امور آفریدهٔ خداوند است ، زیرابی‌آفریننده خلق‌پدیدنشود. وبی کفایت نویسنده‌نقش ورق موجودنگردد.

ص۲۷۳ س ۴: تبارك الله (بفتح راء) بزرگ و پاك شد خدای تعالی . واستعمال آن در مدح و بوقت تعجب باشد ، عبهر (بفتح اول و ثالث) گل نرگس وآن گلی است که شعرا چشم محبوب بدان مانند کنند ، فستق (بضم فاء) معرب پسته .

یعنی زهی بزرگ و پاك خدای است. آنچنان تواناست که قدرت او از نرگس دیده و از پسته دهان ظاهر کند ، یعنی گل نرگس را بشکل چشم آفریده وپسته را بمانند دهان صورت کرده است.

ص۲۷۷ س ۱ : یزك (بفتح یا ، حطی وزا ، هوز) قراول لشکر باشد .

یعنی ای ممدوح سپاه ترا پیروزی قائد ونصرت جلودار است . و سپاهت بقدری زیاد است که شك ویقین بر طول وعرض لشکر تو آگاه نیست . یعنی شمار آن از حدوحصر بیرون است

س ۱۲: دك (بفتح دال) زمین سخت که پی برنگیرد ، و پای بست دیوار که چینه بربالای آن نهند .

اگر سلطان در بزرگ داشت و احترام تو پیروی از باری تعالی کرده فرضی را بجاآورده و امری که واجب براو بوده انجام داده ، چون خدای تعالی پای بست دولت ترا محکم وخوب نهاده شاه هم آنرا بلند نموده است .

دربعض نسخ بجای کلمهٔ بر «نر» است دراین صورت معنی مصراع چنین است : چون باری تعالی اساس دولت ترا محکم نهاده سلطان آنرا بلندتر ورفیع تر خواهد نهاد .

وبعضی والارا مخفف والاذ دانسته ، ووالاذ رابمعنی چینه گرفته اند .

یعنی چون پای بست دولت ترا خدای نیکو کرد و مشکلات آنرا برطرف ساخت شاه برآن بنا دیواری می نهد ودر استحکام باره ودیوار آن می کوشد .

ص۲۷۸ س ۱: یعنی گردون از قضانشان پایهٔ قدر ترا طلب می کرد ومی پرسید که کجاست ، قضا در جواب گفت که پایهٔ قدروی ازآفرینش پاره‌ای آنسوتراست یعنی پایهٔ قدروی ازمخلوق برترست

س ۲ : فدك (بفتحتین) نام دهی بود که پیغمبر (ص) درآنجا باغ خرما داشت وآنرا درحیات خویش بفاطمه علیها سلام بخشید وخلیفهٔ اول آنرا از فاطمه بغصب بستد و بعد ازآن خراب و بایر گشت وعمر عبدالعزیز بازآنرا باولاد فاطمه (ع) بر گردانید .

ای ممدوح ملك بخش تباهی حال من بنده بسبب بیماری رشته که از خدمت مبارکت محروم گشته‌ام چنانست که خلافت بی علی (ع) وفدك بی زهرا بوده .

یعنی چنانکه خلافت بی وجود علی (ع) بی رونق وفدك در دست غیرزهرا(ع) خراب و بایر گردید حال منهم درحرمان از خدمتت و دوری ازتوتباه وخرابست .

س ۱۱ : اخطی منسوب باخط است که قومی خوش صورت و زیبا رویند . وقای (مطابق بعض نسخ) نام جائی است منسوب بخوبان . ویمك (بفتحتین) نام شهربست حسن خیز .

یعنی ای ممدوح صحن درگاه تو ازشاعران سخنوری نظیر اخطل وفضل وجریر ومجلس تواز ساقیانی که در زیبائی مانند خوبان اخطی وقای ویمك اند پرباد .

ص۲۷۹ س ۱۳ : نهنگ جانوری است معروف که در آب زندگی کند و او را مخرج سفلی نیست و دهانش در نهایت عفونت است .

ممدوحی که هنگام انتقام گرفتن از حسود ، ناف آهو را که در نهایت خوش بوئی است از بیم چون دهان نهنگ کند، وترس او در دل مردم بمثابه‌ایست که بوی خوش ناف آهورا چون

کام نهنگ برای آنها بد بوی نماید .

ص ۲۸۵ س ۹ : ای کسی‌که محمدتها و ستایشهای تو در اوهام مردمان نقش‌شده وای کسی که اقوال بر مآثر و محامد تو وقف گشته است .

باید دانست که ظاهر از معنی مصرع دوم آنست که محامد و مآثر تو وقف بر اقوال گشته است ، در صورتی که عکس آن مطلوبست . و از این‌جهت شمس قیس رازی در کتاب‌المعجم فی معاییر اشعارالعجم بر این شعر انوری ایراد کرده گفته : بایستی که گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان مصروف بودی. نه آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال تاجز بقول محمدت او نکنند . مگر لفظ وقف بر سبیل ابهام آورده باشد که وقف‌در لغت دستینه عـاجین باشد که زنان در دست کنند . یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است همچنانکه دستینه لازم دست باشد.

یعنی ای کسی که محامد تو دستینه بر ساعت اقوال گشته . و این اعتراض و جواب چنانکه فراهانی گوید هردو سخیف است و جواب این است که این گونه سخن طرز فصحای‌عربست که گویند : نخصك بالعبادة ـ وقصد آن کنند که عبادت را بتو مخصوص‌می‌سازم باآنکه ظاهر عبارت عکس آنست .

ص۲۸۶ س ۹ : امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح ابوسعد هندو سروده گوید :

چو کعب الغزالست بینو ولیکن نه بـا طعم کعب‌الغزالست پینو

و انوری بشعر وی اشاره کرده است .

پینو (بکسر بـاء فارسی و ضم نون) کشك و بقول بعضی پنیر . کعب غزال حلوائیست . و در شرفنامه گوید نوعی از شکر و بمعنی شراب نیز آمده .

و در خواص‌الاشیاء مسطور است که کعب‌الغزال فانیذ است و مانند شکری است که با آب اندك و آتش نرم آنرا بقوام آرند و آن از شکر غلیظ تر است . و دراختیارات بدیعی آمده: که بهترین‌فانیذ آنست که از قند سفید باشد. و بشیرازی کعب‌الغزال خوانند. و کعب‌الغزال فانیذ اصلیست . و صفت وی چنانست که قند را بقوام می‌آورند و بدست می کشند تا وقتی که تمام سفید شود و بعد ازآن پاره پاره می کنند بپاره های کوچك

یعنی اگرچه پنیر و کعب غزال بصورت مانند یکدیگراند اما در طعم با هم متفاوتند، دشمن ممدوح هم اگرچه درصورت بممدوح شباهت دارد ولی دراخلاق ورفتار با هم فرق دارند .

س ۱۱ : این بیت از حکیـم ازرقی شاعر است که در این قصیده بتضمین آورده شده است و مطلع قصیده ازرقی این است :

بنور قبهٔ زرین آینه تمثال زمین تفته فرو پوشد آتشین سربال

(دیوان ازرقی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی)

ص ۲۸۶ س ۱۲ : معنی مصراع اخیر آنست که تا خال در امثال آید و بسیاهی اومثل می‌زنند .

ص ۲۸۷ س۱ : ای ممدوح تو کسی هستی که بواسطهٔ وجود خود دنیا را کمال بخشیده‌ای بطوریکه با وجود تو نقصان در آفرینش نیست ، و بجود و عدل و احسان و انصاف خلق دادن مردم را آسوده گردانیده‌ای ، و همه در رفاه وآسایش بسر می‌برند ، وهمه روزه ملك ازدیدارتومبارك و فرخنده فالست .

س ۶ : اوج (بفتح) طرف بالای هرچیز و اوج کوکب بلندترین درجهٔ آنست ، جاه دولت و مرتبت ، ثوابت ستارگانی که بنظر ساکن باشند و حرکت آنها ظاهر نباشد و از بسیاری دوری حرکتشان بطیئی وکند است و چنان نماید که بی‌حرکتند بخلاف سیارات .

بلندی مرتبه و جاه تو بدان حدست که ستارگان ثوابت درجوار و همسایگی اویند، وبسیاری حزم وهوشیاری تو بدان‌مثابه است که حوادث زمان که هنوزپدید نشده درجوال‌ودراختیارتست و پیش از نزول حادثه بآنها واقف وآگاهی.

س ۱۰ : عدوی سرایت چیزی بچیزی . و آنچه دیدن آن موجب شود که در دیگری پیدا گردد چنانکه در مجلسی اگر کسی را فاژه آید کسانی که فاژهٔ او را بینند بفاژه آیند

یعنی بانگ و ناله‌ای که از نوك قلم تو برمی‌آمد بدشمنت سرایت کرد و بفغان شد وبامضاء فرمانت در رنج و زحمت افتاد و بدین سبب نالانست ، اکنون بقلم خود بگوی که‌کار خویش کردی و دشمن را در ناله آوردی دیگر خاموش باش و ناله نکن .

س ۱ : ابرو گره زدن کنایه ازخشمناك شدنست « کفی‌الله‌القتال» اقتباس ازآیه ۲۵سوره احزاب شده است « کفی‌الله المومنین‌القتال » یعنی چون قهرتو پدید گردد و غضب بر تو مستولی شود آسمان میگوید « کفی‌الله‌القتال»

یعنی قهر توکافی ازبرای دفع دشمنانست و حاجت بجنگ و ستیزنیست .

س ۵ : یعنی‌استغنا و بی‌نیازی که ازبسیاری احسان تو بمردم رسیده طبایع را ازآن بی‌نیازی ملال رسیده .

س۹ : اگر رای روشن و ضمیر منیر تو که بمانند آفتابست بسوی فلك چهارم رود از سیاهی شب در اطراف روز آنقدر نماند که در رخ روز جای زلف و خال باشد یعنی شب برطرف خواهد شد و همیشه روز شود .

س ۱۱ - ۱۲ : ستارگان که بر همه چیزآگاهند و خارج از علمشان بادی برجهان نوزد ، واین امرمحالی نیست چه همه ازاثر خویش واقفند با این‌حال اکنون که بدرگاه تومی‌رسند هریك از دیگری می‌پرسد که حال چیست و میخواهد ازآن آگاه گردد .

ص ۲۹۴ س ۳ : جرم مرادف با معنی جسم است الا آنکه جرم بیشتر در علویات و جسم در سفلیات استعمال شود ، اشهب اسبی که رنگ او بسفیدی مایل‌باشد ، و ادهم اسبی که رنگش بسیاهی نزدیك باشد ، ارجل اسبی راگویند که یك پای سفید وسه پای دیگرش غیر سپید باشدواین از عیوب اسب است و آنرا نحس دانند .

چون جرم آفتاب از برج حوت بحمل داخل شود روز و شب با هم برابر گردد . وپس از آن روز بلندتر شود و ادهم شب ارجل گردد و پای آن اندکی بسپیدی گراید و شب ازدوطرف روشن گردد و تیرگی آن نقصان پذیرد و شب کوتاه و ارجل گردد.

ص ۲۹۴ س ۷-۸ : ازپیکان گل ، غنچه مراداست ، و کمین پنهان‌شدن درجائی بقصددشمن باشکار باشد. و صاحب قاموس کمین را بمعنی کسی آورد ، که بقصد دیگری پنهان نشیند ، و کمین گاه جای آن کس باشد ، سگالیدن اندیشه کردن ، بسیط کره روی زمین ، خوید کشت‌زار ، طل (بفتح و تشدید لام) باران و شبنم ، و تل (بفتح و تشدید) زمین بلند وتودهٔ خاك .

در برابر پیکان گل و خنجر برق که پنهانی بردیگری نتازد و ستیزه و جدال کند ماه‌هاله‌را در فلك سپر سازد و شبنم از سبزه زره پوشد ، مقصودآنست که در بهار غنچه‌های گل و برق پیدا شوند ماه هم گرداگرد خود هاله می گیرد و سبزه بر زمین می‌روید .

در بعض نسخ بجای خنجر برق « خنجربید » و بجای‌طل « تل » است و معنی چنین است که توده خاك ازسبزه زره پوشد .

س ۱۰ : دی اول ماه زمستانست که در آن وقت هیچ سبزه و گل در باغ نباشد ، نمابالیدن، عزل بیکاری از عمل .

یعنی هر که را فصل دی ماه از عمل بالیدن بر کنار کرده بود شحنهٔ نفس نباتی اورا در بهار بکار وا داشت .

مقصود آنست که درختان که در فصل زمستان بی برگ و بار بودند در بهار نشو و نما یافته و دوباره سبز وخرم شدند .

ص ۲۹۵ س ۱۰ : مولود زائیده شده ونیز بمعنی زائیده شدن ، موالید (بفتح میم) جمع مولود یعنی فرزندان، وگاه ازموالید موالید ثلاثه که نبات و جماد و حیوانست اراده شود زیرا این‌هرسه فرزندان‌عناصراربعه وافلاك‌ند، مرحبا خوش‌آمدی است که تازیان برای تعظیم‌مهمان گویند.

یعنی در روزی که وجود ممدوح بدنیا آمد و متولد گردید موالید سه‌گانه که موجودات عالم باشند او را خوش آمد گفتند که ای کسی که در عمل یعنی در آفرینش آخر ولیکن در علم خدای تعالی از مخلوقات دیگر پیشی خوش آمدی . مقصود آنست که وجوددیگران طفیلی وجود ممدوحند و او ازدیگران شریف‌تراست.

س ۱۲ : جعل (بضم اول وفتح ثانی) جانوریست سیاه پردار شبیه زنبور که سرگین غلطاند و همیشه با آن باشد اگر بوی مشك یا بوی گل بوی رسد در حال بمیرد .

یعنی ای ممدوح دشمن تو در دولت و نعمت بسیار نخواهد پائید از آنکه دولت با حال او سازگار نیست و دولت سبب هلاك او باشدچنانکه جعل که با بوی ناخوش خوی گرفته چون بوی خوش بوی برسد در حال بمیرد، دشمن هم که بدولت برسد فوراً هلاك گردد و در این تعجبی نیست .

ص ۲۹۷ س ۱ : سماك (بکسر اول) نام ستاره‌ایست وآن منزل چهاردهم ازمنازل قمراست ، وسماك دو باشد یکی‌سماك اعزل ودیگری سماك رامح . و این هردو بمنزلهٔ دوپای ازبرای برج اسد است رامح (بکسر میم و حاء مهمله) بمعنی‌نیزه دار و سماك رامح ستاره‌ایست که درنزدیکی او ستاره دیگری است که آنرا نیز سماك گویند، و سماك اعزل ستاره‌ایست که در نزدیکی او ستاره دیگر نیست و بهمین سبب‌آنرا سماك اعزل خوانند واعزل (بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زاء معجمه) بمعنی مرد بی‌سلاحست ، و سماکی که منزل قمرست سماك اعزل باشد که بر کتف سنبله واقع است ، و عزل بیکاری از شغل وعمل است .

در این بیت حکیم از ستم و جور روزگار شکایت می کند و خطاب بخویش می گوید گاه در رنج و عذاب آسیب نیزه ازسماك رامح . و گاه در محنت بی شغلی ازسماك اعزل میباشم .

س ۲ : سه بیت آخر صفحه ۲۹۵ از بیت « ای دعاوی سخا بی کف دستت باطل » تا آخر در آن موضع بغلط وارد شده و جایش در صفحه ۲۹۷ قبل از بیت فوق (سطر دوم) است.

دورو نام گلی‌است که آنرا گل رعنا نیز خوانند چه یکروی آن زرد و روی دیگر آن سرخ می‌باشد . و این بیت لف و نشر مرتب است ، و شین ضمیر غایب مرجعش بنده است (مطابق اصلاحی که در جای ابیات شد ، جایش یك بیت پیش‌از این بیت است)

یعنی روی بنده از غصه و غم روزگار بمانند گل دوروی است که نزد دشمن اثربیم درآن ظاهر و زرد است و نزد دوست اثر خجلت و شرم هویدا و سرخ است .

س ۵ : ناقه شتر ماده ، و جمل شتر نر ، و ضمیر شین باز راجع ببنده است ، ناقه و جمل در قطارتعب بستن کنایه از رنج و محنت رسانیدنست .

شکر و سپاس باری‌تعالی را که از توجه و عنایت تو تا روز قیامت روزگار بااین‌بنده نمیتواند رنج ومحنتی برساند ، و چنان در دولت تو آسوده وراحت شده‌ام که تا روز بازپسین در رشتهٔ محنت و تعب بنده را نیاردبست .

ص ۲۹۸ س ۱۱ : حیز (بفتح و یاء تحتانی مشدد مکسور) بمعنی مکان ، و باصطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهری جسم محوی شود ، حزم اندیشه در عاقبت امور و احتراز از خلل و زلل‌آن بقدر امکان ، هوشیاری. اصابت صواب گفتن و صواب یافتن ، مملو (بفتح میم وضم لام) پر، خلاء جای خالی، وحکماو جود خلاء را محال دانند و گویند هرچه درعالم‌موجود است ملاء وپر است و هر مکان و هرچیز مجوف که آنرا در عرف خالی گویند مملو از هواست و ایشان را بر اثبات مدعای خود براهینی است که در محل خویش ذکر شده است .

یعنی‌ضمیر تو ازهوشیاری و عاقبت اندیشی، چنان پراز رای‌صواب و اصابت رایست که‌محالست تعطیل در آن راه یابد و خلائی در آن بگنجد مانند خلاء که بعقیدهٔ حکما محالست ، جای خالی هم در مکان حزم تومحالست .

ص ۲۹۹ س ۴ : باد ملایم بنام پیک شتابان حکم تو خطبه‌کند ، وخاك ثقیل ازخرمن علم توخوشه چیند

س ۱۲ : اصطناع نیکوئی کردن ، صقیل شفاف و روشن و این بیت بنابر آن مذهب است که نور جمیع کواکب مستفاد ازخورشید است .

یعنی احسان و نیکی تو روشنی و بهبودی بکار خدمتگاران دهد چنانکه خورشید نور باجرام شفاف و صیقلی دهد (و این معنی در نسخه بدل ظاهر و روشن است)

س ۱۵ : مشهور است که شترمرغ آتش میخورد وازآتش متأذی نمیگردد و نمی‌سوزد . یعنی انتقام توآتش است اما نه چنان آتشی که اگرشترمرغ آنرا خورد بتحلیل برود واو را زیان نرساند و رودهٔ او را مانند آتشهای دیگرنسوزاند .

ص ۳۰۰ س ۱ : بارز در لغت بمعنی آشکار و بیرون‌آمده و در اصطلاح محاسبان مبلغ یا مقداری که از حشو بیرون آید ، و حشو در اصطلاح اهل این فن چیزی است که در ابواب جمع یاخرج محتاج بشرح باشد ، و حشو را در طرف راست و بارز را در طرف چپ پس از آن نویسند .

و صاحب نفایس‌الفنون گوید : حشو درلغت بمعنی آگندنست و بارز بمعنی خارج وباصطلاح اهل این صناعت : حشو عبارت از کمیتی یا حکایتی است که ذکرآن محاسب رامطلوب نباشد، اما باید فی‌الجمله‌آنرا بمطلوب تعلقی باشد وآنرا در جانب یمین ورق نویسند . و بارز عبارت از کمیتی است که ذکرآن بحقیقت مطلوب باشد وآنرا در جانب یسار ورق نویسند ، و مقام تقریر حشو در ورق چهار دانك ورق باشد ازیمین تقریباً . واگر جای حشواندك باشد چنانکه بچهار دانك ورق نرسد باید که چنان آغاز کند که البته تحریر ازمیان ورق اندکی بگذرد و محل بارز دو دانگ ورق باشد از یسار .

و در بحرالجوهر بارز چنین تعریف شده :

بارز مشتق از بروز است که بمعنی ظهور بود . و در معارك چون سواری خود را بمردانگی و جلادت ظاهر سازد مبارزش نامند ، و در اصطلاح محرران مبلغ و مقداری بود که بعدازعمل یاوضع ازحشو بیرون آید ودرحاشیهٔ یکی‌از نسخ دیوان بارز بمعنی رقم جمع نوشته شده است اما کلمهٔ ترقین درتفسیرآن نیز اختلافست . صاحب شرفنامه گوید که ترقین (بفتح) خطی‌است که محرران در بعض محل میان دو حرف دراز کشند واین لغت نبطی‌است ، ودر بحرالجواهر ذکرشده که ترقین در لغت برابر کردن باشد و در اصطلاح کلمه‌ای که بخط سیاق خواهند نویسند و هیچ حرف آن برسم الخط نتوان کشید خط زائدی میان‌آن کلمه بجای رسم‌الخط کشیده‌آنراترقین گویند . مانند ز ـ ر

و در کتاب نفایس‌الفنون آمده است که ترقین در لغت بحنا اندودنست و باصطلاح ارباب‌این صناعت عبارت از مدیست بر این صورت ـ که بر استقامت در عرض بر سر مبلغی که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن بنویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد .

و در بهار عجم مسطور است :که ترقین رقم کردن و نزدیك بهم نوشتن سطرهای کتاب ولفظ و اعراب و آرایش دادن کتاب را و سیاه کردن موضعی از دفتر تا گمان نشود که آنجا را

سفید گذاشته‌اند برای نوشتن حساب . و پس از ذکر این معانی صاحب بهار عجم آنچه را که از کتاب نفایس‌الفنون در معنی ترقین در فوق نوشته شد آورده است .

سپاهانی گوید بنقل از شرفنامه :

گر کند آن زلف مشکین بارز مجموع حسن صفحه‌ای از رنگ را در حشو ترقین آورد

و ابوالفرج گوید :

آن دبیری است که در جوزا تیر با رقومش رقم ترقین است

وخود انوری درقصیدهٔ دیگر گوید :

ور قلم در جهان کشد قهرش بارز کون را کند ترقین

و از مجموع اقوالی که در معنی این کلمه آورده شد و نیز از موارد استعمال آن معلوم می گردد که مقصود از بارز در شعر انوری نتیجه و حاصل عمل و از ترقین خط بطلان که بر روی ارقام باطل شده کشند باشد .

یعنی مسند و مقامی که ترا حاصل است از روی استحقاق و شایستگی نتیجهٔ مجموع هستی است ولی آنچه دیگران بدست آورده‌اند و مال و جاهی که آنها را حاصل شده خط بطلان کشیده برتفصیل عدم است .

ص ۳۰۰ س ۶ : این قصیده بروزن و قافیهٔ قصیده ابوالفرج رونی است بمطلع زیر:

ای بذات تو ملك گشته جلیل وی بنام تو زنده نام خلیل

ص ۳۰۱ س ۴ : اکلیل (بکسر همزه) تاج و نیز نام هفدهم ازمنازل قمرو آن سه ستاره است بشکل مثلث بصورت تاج برپیشانی عقرب.

یعنی ای کسی که طینت وسرشتت چنانست که از ازل برسرا کلیل فلك تاج نهاده‌ای.

س ۱۶ : دبه (بفتح و تشدید) بمعنی ظرف چرمین که از پوست خام سازند و روغن درآن کنند ، زنبیل پوستی است که گدایان آنچه از کدیه بدست آرند درآن کنند . و مراد از دبه و زنبیل دربیت انوری دبر وقبل و پس وپیش مردم‌است و کم اگرچه بمعنی اندك است ، ولیکن اکثر معنی نفی مطلق دهد چنانکه گویند فلان کم مرتکب معصیت می گردد یعنی هیچ گناه نمی کند .

یعنی عیبم بیش از این نیست که مخنث و دیوث نیستم و در آمد من از مصرف و فروش پس و پیش نیست .

ص ۳۱۶ س ۴-۵ : صیقل (بفتح صاد) زدایندهٔ آینه وتیغ وجزآن و تیز کننده ، ومراد ازقلب‌العقرب منزل هیجدهم از منازل قمر است . و آن سه ستاره باشد ،آن یك که در میانست سرخ و بزرگ و بجای قلب عقرب واقع شده . ماهی مشتری برج حوتست که مشتری را خانه باشد و جستن ماهی مشتری از دام وافتادن دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه ازغروب آنهاست.

س ۱۴ : یعنی صاحب سیف و قلم است و از جمله خلایق برتر است و این برتری بر مردم از جانب خداست یا برتر ازاو فقط خداوند است و دیگران همه در زیر فرمان او باشند.

ص ۴۱۸ س ۷ : در حدیث است که پیغمبر(ص) فرمود « لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك»
یعنی خدایا من ثناء ترا شماره نتوانم کرد و ثناء تو باندازه‌ای زیاد است که از عهدهٔ شمارهٔ آن برنیایم ، تو آن چنانی که خودت بر نفس خویش ثنا گفته‌ای .
لکل مقام ، اشاره بمثل (لکل مقام مقال) از امثال عربست یعنی هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد .

ص ۴۳۶ س ۴ : این قصیده نظیر قصیدهٔ سید حسن غزنویست که بمطلع زیر گفته است :
داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم الخ و بیشتر از شعرا آنرا استقبال کرده‌اند.

ص ۴۳۶ س ۳ : یعنی نام تو که همنام حضرت پیغمبر است وبنام احمد خوانده شده . با آنکه آنحضرت را القاب بسیاری است عیسی ع وقتی بوجود او بشارت داد وفرمود « ومبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد» اورا بنام احمد خواند نه بیکی از نامهای دیگر که محمد ومصطفی وغیره است .
از آنجهت که نام احمد از دیگر نامها فضلش بیش است چون صیغه افعل التفضیل است وبرزیادت صفت درموصوف دلالت کند ، وبرای آنکه اگر حروف آنرا بحساب جمل جمع کنند عددش از نامهای دیگر کمتراست ، چه احمد بحساب جمل ۵۳ است و محمد ۹۲ و همین طور اسامی دیگر، پس با آنکه عددش کم است معنیش بسیار است پس نام تو بهترین نامهاست .
س ۴ : پنج عمده را بعضی از حدیث بنی الاسلام علی خمس گرفته و گفته اند مقصود از پنج عمده چنانکه در دنبالهٔ حدیث است توحید ، نماز، روزه ، زکوة ، وحج است . (صحیح مسلم کتاب اول حدیث ۱۹ ـ ۲۲)
و بعضی دیگر گفته اند مقصود از پنج عمده حضرت رسول و خلفاء راشدین وی که عبارت از ابوبکر، عمر، عثمان وحیدراندباشند.
بنا بر قول اول معنی آنست که اول ارکان دین اسلام پنج بود و امروز که تو سلطان واولوالامر و عماد دین شده‌ای ارکان دین شش گردیده که همه معظم و بزرگ داشته شده‌اند .
و بنا بر قول دوم آنست که بزرگان دین اسلام که اساس اعتلاء دین بودند و بواسطهٔ آنها بنیاد اسلام نهاده شد پیغمبر اکرم و چهار یار او بودند و تا تو عماد دین شدی وپشتیبان آن گردیدی بزرگان اسلام شش تن شده وهمه معظم‌اند .
س ۱۴ : حروف معجم (بضم میم) را دو اطلاقست گاه از حروف معجم مطلق حروف تهجی خواهند وگاه حروف نقطه‌دار را اراده نمایند .
یعنی آیتهای فتح و علائم پیروزی ازحروف تیغ تو ترکیب شده ، بلی تألیف آیت ازحروف معجم است ، یعنی حروف منقوطه باشد ،که آن تاء و یاء و غین است .

ص ۴۳۹ س ۱ : این قصیده هم بر وزن هزج مسدس اخرب محذوف است که در وزن و قافیه مانند قصیدهٔ ابوالفرج رونی است که گوید :

ای طبع تو فصل بهار خرم ای جود تو اصل نوای عالم

ص ۳۴۵ س ۱۴ : در این قصیده از زبان صفهٔ عمارت سدید حمدون ملقب بمخلص‌الدین سخن گوید .
برج حوت خانهٔ مشتریست و ستارهٔ مشتری را سعد اکبر گویند ، ذوالنون لقب حضرت‌یونس پیغمبر است چون مدتی در شکم ماهی زندگی کرد بدین لقب ملقب گشت .
یعنی‌چنانکه برج حوت خانه مشتریست‌نام سعد مخلص‌الدین که درسعادت چون‌اوست منزلم ، و ذات مبارك او را چنانکه ماهی‌جای یونس بود مکانم .

ص ۳۴۶ س ۷ : شمعون نام یکی از برادران یوسف است که دهن گرگ یوسف را بخون آلود و گرگ را متهم بخوردن یوسف کرد .
یعنی بیا تا دشمنی و مخالفت گذشته را بیکسونهیم و جز راه راستی نپوئیم ، تو گرگ‌یوسف نیستی تا از گناه بری باشی و هرچه بگوئی حق و مطابق واقع باشد . ومنهم شمعون نیستم که دروغگو و مفتری باشم ، تا ممدوح نسبت مردودی بتو و نسبت مطعونی بمن دهد و مرا از پیش خود دور سازد .
در بعضی از نسخ بجای مردود « مزدور » است و معنی مزدور صاحب اجر باشد .
یعنی تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی و ممدوح ترا صاحب اجر وثواب داند ، چنانکه یعقوب علیه السلام در حق گرگ دعا کرد وگفت خدای ترا مزد و اجر دهاد .
س ۱۰ : چون این قصیده از زبان صفه است می گوید منهم همان طور که اکنون می باشی انسان بوده‌ام ، و توهم بمثل من که اکنون هستم خاك بوده‌ای .

ص ۳۴۹ س ۱ : این قصیده بر وزن و قافیهٔ قصیده ابوالفرج است بمطلع زیر :

روی بازار ملك هفت اقلیم — پشت حق بوالمظفر ابراهیم

ص ۳۵۱ س ۱۰ : مضمون این‌مصراع ازاین بیت ابوالفرج گرفته شده که گوید :

کشید رایت منصور سوی لوهاور — بطالعی که تولا کند بدو تقویم

و سید حسن غزنوی نیز عین مصراع ابوالفرج را در شعر خویش تضمین کرده و در قصیده‌ای که باین مطلع است :

مرا بوقت سحر دوش مژده داد نسیم — که شهریارجهان پادشاه هفت اقلیم

گوید :

خجسته خلعت شاه جهان چو پوشیدی — بطالعی که تولا کند بدو تقویم

ص ۳۵۲ س ۱ : زیج (بکسر یاء معروف و جیم عربی) معرب زیك ، و آن رشته‌ای باشد که بر آن طرح عمارت کنند و نام علمی است در اصول احکام نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج کنند .

در شرح فارسی چغمینی زیج چنین تعریف شده که زیج معرب زیك و آن رشته ها باشد که درست می کنند از آن نساجان مصور نقوش و تصویرات را در بافتن جامها ، همچنین زیج قانون تنجیم است که در جداول آن اوضاع کواکب و خطوط طولی وعرضی که درآن‌مقادیر

حرکات مراکز کواکب باشد و حرکات تداویر و اوجات معلوم کنند.
و تقویم درلغت قیمت کردن و راست نمودن ودر اصطلاح دفتریست که حساب یکسالهٔ حرکات و احوال کواکب سیاره را منجمان در آن جمع کنند.
سنهٔ نامیم ث بحساب جمل پانصد ومیم چهل است یعنی سال پانصد وچهل از هجرت.
ص ۳۵۳ س ۲ : ایار یکی از ماههای رومیانست و آن وقتی است که آفتاب در ثور یعنی برابر با اردیبهشت ماه باشد.
فراهانی گوید: ظاهراً این بیت و بیت بعد یکی بدل از دیگریست. تا جمع ممکن باشد وگرنه اسفندارمذ قدیم با بهمن ماه وتیرماه قدیم جمعشان غیرممکن است.
س ۳ : یاء و دال بحساب جمل چهارده است (یاءِ ده و دال چهار) و بهمن و اسفندارمذ ماه یازدهم و دوازدهم ازتاریخ قدیم (که بتاریخ یزدجردی مشهوراست) وهم ازتاریخ جلالی‌است.
و چون در تاریخ قدیم سال را سیصد و شصت و پنج روز گیرند و ربع روز که کبیسه ازآن پیدا شود می‌اندازند. ازاین‌جهت ابتدای تاریخ قدیم در فصول‌اربعه می گردد. ولیکن تاریخ ملکشاهی یا جلالی همیشه اول سال او روز نوروز و اول بهار است.
بنا بر مقدمهٔ که ذکر شد در این بیت بهمن را بر تاریخ جلالی و اسفندار مذ را بر تاریخ یزدجردی باید حمل کرد تا جمع بین بهمن واسفندار مذ ممکن گردد.
و مؤید این که اسفندار مذ را باید از تاریخ قدیم گرفت آنست که در بعضی ازنسخ قدیمی دیوان مصراع دوم چنین است:

که کار داد سفندار مذ ز ماه قدیم

ص ۳۷۴ س ۱ : انوری دراین قصیدهٔ مدحیهٔ عمادالدین‌پیروزشاه التزام کرده که هرچه سلیمان پیغمبر از مراتب جاه وشکوه سلطنت داشته چیزی بهتر ازآن یا مانندآنرا برای ممدوح ثابت کند مانند صرح ممرد وشراب صرف وامثال‌آن
س ۱۳ : درقصص راجع بسلیمان پیغمبر (ع) آمده‌است که وقتی نماز ازاو فوت شد و زمانش منقضی گردید بفرمان باری تعالی‌آفتاب رجوع کرد وبازگشت تا سلیمان نمازرا خواند و بعد آفتاب غروب کرد.
می گوید ممدوح مانند سلیمان، وقت نمازش‌نمی گذرد که نماز ازو فوت گردد. واگراتفاقاً چنین حالی پیش آید همانطور که آفتاب برای سلیمان بامر سبحان برگشت تا وقت نماز را ادراك کرد، برای ممدوح نیز روزپشت خودرا بروی بدل کند و روی واپس‌نماید تا نماز فوت شدهٔ وی بوقت ادا گردد.
ص ۳۸۲ س ۱ : بروزن وقافیهٔ این قصیده ابوالفرج را نیزقصیده ایست بدین مطلع:

ای جمال ترا کمال قرین   طوق طوع تو برشهوروسنین

ص ۳۸۶ س ۲ : مهر گل (بضم میم وسکون راء وکسرکاف فارسی) گلی است که عطاران دارند وآنرا گل مختوم نیزخوانند.

یعنی اگر بیم وقهر او برحواس پنجگانه مهر نهد طین و گل قالب آدم نقش حواس را با گل مختوم فرستد ودیگرهیچ حواسی در قالب آدم نماند .

ص۴۰۷ س ۸ : فراهانی ودیگران نوشته‌اند که این قصیده درسالی گفته شده که درآن بواسطهٔ اجتماع سیارگان دربرج میزان که برج بادیست منجمین حکم بطوفان وخرابی عالم کرده بودند واین گفته ظاهراً درست نیست و با تاریخ تطابق نمی کند برای آنکه اگراین قصیده درمدح طفقاج خان یا عمادالدین پیروزشاه (بنا براختلاف نسخ) گفته شده باشد هیچ یك از این دو درسال اجتماع کواکب سبعه دربرج میزان که بسال ۵۸۲ بوده زنده نبوده اند مگرآنکه قصیده در مدح دیگری غیراین دونفر که مذکور شده‌باشد وازبیتی که درهمین قصیده گوید «درشان داد آیت حق بود میرداد» ظاهراست که پدر ممدوح میرداد نام داشته است و بنابراین قصیده در مدح این دو نیست یعنی کرهٔ زمین که ازآن تست ای پادشاه بعدل و دادآباد دارگو اینکه طوفان باد ملك هوارا خراب کند .

ص۴۱۵ س ۴ : این قصیده را انوری در وقتی گفته که عمادالدین پیروز شاه او را بترمد خواسته است واز ابتدا تا انتها اکثر گفتگوهای او بابخت است که اورا مانند رفیقی دانسته وطرف خطاب خویش قرار داده .

ص۴۱۵ س ۷ : دربعضی‌ازنسخ‌بجای‌کلمه‌عجم «عرب» است ودر هردوصورت‌تاریخ‌آن خالی‌ازاشکال نیست چه اگر تاریخ عرب که همان تاریخ هجریست باشد عمادالدین پیروزشاه درآن زمان هنوز عنوانی نداشته وفرمانروای جائی نبوده که بدین‌صفات حکیم او را مدح کند واگر تاریخ عجم باشد وتاریخ عجم همان تاریخ یزدگردیست وسال پانصد وسی‌سه ازتاریخ یزدجردی‌برابر باسال ۵۶۰ هجریست وعمادالدین پیروزشاه در این تاریخ درقید حیات نبوده که حکیم اورا مدح گوید وبگفتهٔ ابن‌اثیر در۵۵۳ درگذشته .

س ۸ : قضی‌الامر. یعنی‌کار گذشت پس برخیز ، و «بلغ السیل زباه» ازامثال عربست، میدانی درکتاب مجمع الامثال گوید :

بلغ السیل الزبی . الزبی جمع زبیه و هی حفرة؟ تحفرللاسد اذااراد واصیده واصاـها الزابیه لایعلوها الماء فاذا بلغه السیل‌کان حارفا مجحفا یضرب لما جاوز الحد (مجمع الامثال چاپ طهران ص ۸۵) .

یعنی زبی جمع زبیه است (بضم زاء هوز وسکون باء موحده وفتح یاء حطی) وزبیه مغاکی است‌که در زمین‌حفر کنند وقتی که خواهندشیررا شکارنمایند . واصل زبیه زابیه است وزابیه زمین بلندیست که‌آب‌آن را نگیرد وبرآن مستولی‌نشود پس‌هرگاه سیلی‌برآن جاری‌شودکار برمردم تنگ ودشوار گردد ودرموقعی که چیزی ازحد بگذرد این‌مثل زنند .

وزبیدی در کتاب **تاج‌العروس** گوید : زبی الزابیه . الزابیه التی‌لایعلوها الماء . وفی المثل قد بلغ السیل الزبی . . . . یضرب مثلا للامریتفاقم او یتجاوزالحد حتی‌لایتلافی .

و در منتهی الارب آمده است : زبیه بالضم پشتهٔ که‌آب برآن فرونرود زبی‌جمع وفی المثل :

وقد بلغ السیل الزبی درحق شخصی گویند که از حد خود در گذرد وهمچنین در امری که در شدت بحدی رسد .

وتمام لغویین که این‌مثل را نقل کرده‌اند زبی‌بازاء معجمه ضبط نموده‌اند ولی‌فراهانی از کتاب خلاصةاللغة رباه باراء مهمله هم نقل کرده و گویدهاء کلمهٔ رباه هاییست که درحال وقف‌داخل کلمات شود و اصل مثل بلغ السیل الربی با الف ولام است بدون هاءِ گویند بلغ السیل الربی ای اشتدالامر یعنی کار سخت شده است یعنی چه بیهوده درکار مترددی ودرطلب مقصود دودل هستی‌کار گذشت برخیز ومطلوب را بجوی .

یعنی‌ازنقل تخیل چه طلب‌می کنی وخیالات واهی را چرا دنبال‌می‌نمائی سیل‌فرارسیدوبلندیها را گرفت وکارمشکل شد وازحد در گذشت .

ص۴۱۸ س ۷ : دربعض ازنسخ بیت چنین روایت شده :

هردومارا بسرمائده‌ای برد که چرخ   تا نشد صائم ما زاغ نگفتیم صلاه

صائم روزه دار . مازاغ ما نافیه و زاغ صیغه فعل ماضی از زیغ بمعنی کجی و میل کردن ، زاغ البصر عن شیء یعنی‌چشم کلال یافت از دیدن چیزی یاچشم عدول کرد ازچیزی وبدیگر چیزمائل شد و درقرآن مجید سورهٔ النجم (آیهٔ ۱۷ سوره ۵۳) دربارهٔ پیغمبرآمده است « ما زاغ البصر وما طغی» یعنی پیغمبر درشب معراج درمقام قرب نگردانید چشم را بسوی دیگر اشیاء ونه بی فرمانی کرد از حکم خدا . وصائم مازاغ یعنی روزه داری که بچپ وراست خود ننگرد وازحد نگریستن درنگذرد واین کنایه ازحسن ادبست . صلا (بفتح) آواز دادن برای خورانیدن طعام و یا دیدن چیزی ویا آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام و خواه غیرطعام باشد و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند خواجه حافظ فرماید :

صلاح از من چه میجوئی که رندان را صلا گفتم

بدور نرگس مستت سلامت را دعا گفتم

وهاءِ درصلاء زائده است . (نقل ازآنند راج)

یعنی‌ما دونفررا بسرسفره‌ای برد که چرخ یاچشم تاروزه داری که چشم ازآن نتوانست برداشت نشد صلا درندادند واورا دعوت نکردند .

س ۱۰ : تیه بیابانی که موسی(ع) با امت خود مدتی درآن سر گردان بودند .

خطاب بخویش کرده گوید تو موسی‌کلیم وعزیزمصرنیستی که بکوه طورودیار مصررسیده وترک تیه وچاه کنی یعنی‌جای توقف تواینجا نیست وباید ازاین محل بروی .

س ۱۳ : یالیت اشاره بآیهٔ «یالیتنی کنت ترابا» است .

یعنی ای‌کاش که خاك بودم وازاین جای بیرون نمیشدم با این‌حال دست بدر گاه خدا برداشته میگفتم ای کسی که بروجود تو جملهٔ موجودات شاهد و گواهند .

ص۴۲۴ س ۹ – ۱۰ : ازقضا آفتاب ازروی جسارت بوی نظرافکند برای‌آنکه‌آفتاب را ازنگریستن بازدارد بند قبای خودرا گشود تاعریان شود وچشم‌آفتاب را ازنورخویش خیره نماید . وهرچه

اوبند قبارا بیشتر می کشود ، آفتاب گوشهٔ کلاه خویش برچشم ورخسار می کشید که دیده‌اش تار نگردد .

ص۴۲۵ س ۱۱ : یعنی‌قضا درنامه‌ای که بغور و وارسی تو نوشته در وقت تقدیرنام خودرا درآن عبده و فداه نوشت یعنی‌بنده وفدای او .

ص۴۲۶ س ۲ : یعنی در ایام سلطنت و دوران جهانداری تو سپهر فتنه ونا ایمنی را درسر نهان کرده ودرمخیلهٔ خود نگاهداشته وبفعل درنیاورده .

س ۸ : نام اسلامی‌سلطان سنجراحمد بنابراین همنام حضرت پیغمبرباشد و معلوم است که نام پیغمبر ببقای اسلام باقی است .

یعنی ثبات عمر و دوام زندگی تو از کوششی که تیغ وقلم کرده مدت همنامت را پیدا نموده بی‌آنکه روز واپسین پدید شود . یعنی دوام ابد یافته است .

ص۴۲۷ س ۶ : تادر بزم جهان ازجنس ریاحین وگلها ومیوه هاست دردماغ ممدوح ازدل وجان جام وساغرباشد یعنی‌همیشه بعیش ونوش مشغول باشد .

س ۹ : سلیمان پیغمبروقتی‌خاتم ونگینش گم شد وبدست دیوافتاد وملکش زوال یافت ودیوی جای اوراگرفت وپس ازچهل روز دوباره نگین را بدست‌آورد ومملکت را باز متصرف شد در این وقت بمناجات پرداخت وگفت « رب اغفر لی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی » (سوره ص آیه ۳٤) .

یعنی پروردگارا مرا بیامرز وببخش وسلطنتی مرا بده که ازنهایت عظمت دیگری را نباشد و حصول‌آن برای غیرمن میسرنگردد .

می گوید از رشك رونق بزم تو (یا ملك تو) سلیمان نادم وپشیمانست که چرا ازخداوند بتضرع وزاری درخواست « هب لی‌ملکا لاینبغی لاحد » کرد وخدای بتوملکی ارزانی کرده که موجب رشك او گردید .

ص ۴۳۷ س ۵ : یعنی نام تو سکه بر چهره زرو درم گرفته تا عیار یافت و اگر نه بی‌عیار بود .

س ۸ : باغ ارم باغی است که شدادبن عاد در برابر بهشت خدای ساخته وحق تعالی درقرآن وصف آن فرموده « الم ترکیف فعل ربك بعاد ارم ذات‌العمادالتی لم یخلق مثله فی‌البلاد » (سوره فجر آیه ۵ـ۷) .

س ۹ : بعضی از قدما را عقیده آن بوده که زمین بر روی گاوی قرار دارد وگاو رابرپشت ماهی جای باشد .

یعنی ثبات وایستادگی تو در میدان رزم و کشتاری که از دشمنان کرده و خونی که جاری نموده‌ای بحدیست که قطر زمین تا روی ماهی رنك و نم خون گرفته و خون تا پشت ماهی رسیده است .

س ۱۲ : مرتبه بخشایش‌تو ازمرتبه‌شفابلندتراست و کسی که مورد عفوتوواقع گشت از هربیماری مصون ومحفوظ است . و همچنین خشم وغضب تومزاج درد و الم بخود گرفته و هر کس که

مغضوب تو گردد چنانست که بدرد مبتلا گشته باشد.
ص ۴۳۸ س ۵ : شفق (بفتحتین) سرخی شام و بامداد.
از آفتاب رای تو شام و شفق از صبحدم روشن‌تراست.
س ۶ : خاك پای تو همچون واو والله و واو قسم است که بدان سوگند خورند.
س ۱۰ : حشم چاکران و خدمتگاران که برای خاطر مخدوم بر دیگران غضب نمایند.
یعنی مرغ و ماهی هم از جملهٔ سپاهیانست و همهٔ آنها حکم چاکران ترا گرفته و درجملهٔ لشکریان تو درآمده‌اند.
س ۱۲ : یعنی بمانند مادر بدخواه و دشمن‌تر از پشت پدردرشکم جای داد ، که دیگرموجود نگردد ، و خاك دشمن ترا هنوز که نطفه است درشکم خاك جای گیرد.
س ۱۳ : گوش گردون ناله وفغان دشمن ترا نمی شنود واز ناله اومتأثرنمیگردد و داد او را نمی‌دهد.
س ۱۴ : دیده دشمن از بیم تو بس که گریسته هنگام خواب حالت بی خوابی بخود گرفته یعنی از خوف تو گریسته وخواب از چشمش رفته است.
س ۱۵ : دشمن آمده و کور کورانه فتنه را گرفته که خواب چشم مرا تو دزدیده‌ای و فتنه را باتهام دزدی خواب گرفته است. و این کنایه از آنست که فتنه درخوابست.
س ۱۶ : حسك (بفتحتین بحای غیر منقوطه) بعربی و بخاءِ منقوطه (خسك) بفارسی خار سه پهلو باشد.
یعنی ملوك و بزرگان قابل مدح و ذمند و دامن آنان را مدح و ذم مانند خار سه‌پهلو گرفته است وای مرتبه توفوق آنهاست وتو درثنا ازهمه بیشی.
ص ۴۳۹ س ۴ : خنیاگر مطرب ، خاتون فلك ستاره زهره.
یعنی در جملهٔ سازندگان و نوازندگان بزم تو زهره بآواز بم و زیر مشغول باشد.
ص ۴۵۲ س ۱ : درمدح میرآب مرواست ومراد ازقبیله‌آبی‌قبیله میرآب مرو وممدوح حکیم است.
س ۴ : اجرام جمع جرم بمعنی جسم است و اکثر بر فلکیات اطلاق شود. مراد از لباس سیمابی آنست که مانند سیماب لرزان ودرحرکت باشد.
یعنی ستارگان از رشد مرتبه بلند تو مانند سیماب برخود لرزانند.
س ۷ : محال (بضم) خطا ، امرنابودنی قلابی (بفتح قاف وتشدید لام) کسی که زرناروا سکه زند ، دغاباز و اضافهٔ محال بقلابی بیانی است.
یعنی گفتار و کردار تو چون دارالضربی است که درم و دینار سره بخلق دهد وخطای دغابازان درآن راه ندارد و ایمن از آن است.
و یا ایمن است از اینکه دراطراف آن دارالضرب دغابازی جولان کند.
ص ۴۵۵ س ۱۵ : یعنی مال آتسزخوارزمشاه که سلطانی شعر دوست بود بمانند گنج قارون خاك خورد شد و بی جهت صرف شعرا گردید ، و اگر چنین نبود و مال بسیار بشعراء بی مایه نمیداد

کی برای چیز کم ارزشی که شعر است و از دیگران دزدیده چندان مشتری پیدا شدی.
شاید از این بیت برشید وطواط که شاعرمخصوص آتسز بوده نظر داشته است.

ص ۴۵۵ س ۱۶ : یعنی بزرگان و ملوك باشین شعراند و شعر بواسطه آنها باقی است اگر چنین نبود کی با قصه محمود ذکر عنصری منتشر می گشت. مقصود آنست که نام شعرا بواسطه‌مهتران و بزرگان باقی ماند نه‌آنکه نام بزرگان بواسطه شعرا و شاهد آن قصهٔ سلطان محمودغزنوی و ذکر عنصری است که مداح وی بوده ومخلد گشته.

ص ۴۵۶ س ۱ : این بیت دلیل دیگریست بر ادعای آنچه دربیت پیش گذشت.
می گوید : اگر نام پادشاهان ومهتران بعد از وفات بواسطهٔ شعرشعرا یاد می‌شد منصوررئیس مرو که از بزرگان‌آن شهر است درمدت هفتاد سال زندگانی نه خود شعر گفت ونه از کسی شعر شنید معهذا نامش باقی و جاوید است.

ص ۴۵۹ س ۸ : گویند که دیو و پری ازآهن گریزانند و هرجاآهن باشد دیو و پری درآنجانمانند و در قرآن مجید در وصف آهن آمده « فیه باس شدید » یعنی در آهن که در جنك بکار برده شود ، چه برای حمله و دفع دشمن باشد چون نیزه و شمشیر ، و چه برای حفظ و نگهداری خویش ازگزند دشمن باشد چون خود وزره باس شدید است.
یعنی اگر نفاذ امر دیو بند تو باس از آهن ببرد پری که از دیدن آهن بگریزد ازآن پس بزره گری پردازد و با دستهای خویش درع داودی بسازد.
در بعض نسخ بجای دستها « رستها » است بنابراین روایت معنی بیت این است که در بازارها پری زره داودی بسازد.

ص ۴۶۴ س ۱ : خوشا مجلس بزمی که درآن انواع زیورهاست که زمین و آسمان وکشور وعالم را بدان زیورها میتوان زینت داد و مزین نمود.
س ۹ : در این ابیات وصف بزم شاه کند گوید : این بزم شاهانهٔ تو بشهری که جامع همه هستیها و موجوداتست ماند ، و روزگار از عرصهٔ او هیچ عرضی ازانواع بویهای خوش وطعمها و رنگها جوهر خارج نیافت و همه چیز درآنجا بود.
س ۱۱ : شاه که پیروز شاه باشد سلیمان عنصرست و دستور او که صاحب باشد آصف گوهر است یعنی سرشت و طینت او مانند سرشت آصف‌بن برخیاست یا از نسل و صلب اوست.

ص ۴۶۵ س ۱ : یعنی اگر این عمارت یا نور این عمارت خواهد که مانند آفتاب نور افشانی کند همیشه از نیمروز دری در شب خواهد گشود تا پیوسته از نور او عالم مانند نیم روز باشد.
یا او همچو آفتابی است که اگر خواهد از نیمروز دری بشب میتواند گشود یعنی شب را روشن میتواند کرد اگرچه محالست.

ص ۴۶۹ س ۱ : فتوحی شاعر که همزمان با انوری است وقتی باغوای سوزنی شاعر قطعه‌ای در ذم مردم بلخ و مدح نیشابور گفت و بنام انوری منتشر کرد که اکنون قطعهٔ مذکور در دیوان حکیم ثبت ومطلعش این است :

چهار شهر است خراسان را در چار طرف که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست

اهل بلخ از شنیدن این قطعه در خشم شده و بر انوری بشوریدند و باو بی حرمتی کرده معجر برسرش نموده گرد شهرش گردانیدند بزرگان بلخ مانند ابو طالب نعمه وقاضی حمیدالدین محمودی وصفی الدین عمر مفتی وتاج الدین حسن محتسب ونظام الدین احمد مدرس بیاری حکیم برخاسته واورا از دست مردم نجات دادند این قصیده در آنوقت در نفی تهمت از خود گفته است .

ص ۴۷۱ س ۴ : احتساب نهی کردن مردم از چیزهائی که در شرع ممنوع است و کسیکه متصدی آن شغل است اورا محتسب خوانند ، کسوف عبارت از حائل شدن ماه بین خورشید و زمین است بطوریکه نور خورشید بمردم زمین نرسد .

یعنی احتساب صفی الدین عمر مفتی که از روی تقوی وپرهیز گاریست آفتاب بدید، واز بی چادری بیمناك شد ودر پناه ماه رفت. وخودرا پنهان کرد ومنکسف گردید .

ص ۴۷۲ س ۷ : واضع خرنامه سوزنی است واز آن رو اورا واضع خرنامه گفته‌اند که وی بچند قصیده شخصی را هجو کرد وهمه جا اورا بخرخمخانه تعبیر نمود وآن قصاید را بخرنامه نامید .

یعنی چون سوزنی شخص حسودرا که فتوحی است احمق وسبك عقل دید اورا برانگیخت که گاو درخرمن ببندد وبسرودن آن قصیده درهجو مردم بلخ ومنتشر کردن بنام من مرا متهم بمذمت اهل آنجا نماید واین عمل اواز احمقی است .

ص ۴۷۳ س ۴ : مقصود از بهشتی روی و ازرق پوش ستارگان آسمانست .

یعنی کواکب را بهترین رنگها وخوشترین شکلها کرامت فرمود ، چه در حکمت طبیعی ثابت شده که بهترین رنگها نورانی است وبهترین شکلها شکل مستدیر و کریست .

س ۵ : کلمهٔ نیستی در کلمات قدما گاه بمعنی نبودی آید .

یعنی بحق آن خدائی که اگر نعمتهای او را بوسیله عدد امکان شمار بودی و بعدد گنجیدی جذر اصم را زبان گنگی و کری نبودی بلکه او را شنوائی و بینائی دادی .

س ۱۴ : اشاره بآیهٔ «وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی» است (سوره بیستم طه آیه ۱۱۹ و ۱۲۰)

آدم نافرمانی بپرورد گار خود کرد درخوردن درخت منهیه پس از جادهٔ صواب منحرف گشت پس از آن توبه کرد و استغفار نمود. خداوند اورا بمزید کرامت برگزید و توبهٔ اورا قبول کرد .

ص ۴۷۵ س ۱ : نوشته‌اند که پلنگ بربر بزرگتر و درنده‌تر از پلنگان نواحی دیگر است ونسبت آن با پلنگان دیگر مانند نسبت موش دشتی باموش خانگی است . وگفته‌اند موش قاصد جان آدمی است خصوصاً برسگ عقور وپلنگ گزیده ، خاك برسر عقور گزیده ریزد وبول برپلنگ گزیده پاشد چون موش بر کسی که پلنگ اورا مجروح کرده باشد بشاشد فوراً زخم خورده بمیرد. ابوطاهر

خاتونی گوید :

موش چون باز ماند از کشتن بر پلنگان زده کمیز کند

یعنی حمایت و تربیت دشمنان بعقیدهٔ من می‌دانی که مانند چیست ؟ مانند جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربریست و تقویت کردن اشخاص موذیست .

ص۴۷۵ س ۴ : خربط مرغابی بزرگ ، پوستین بمعنی‌خبث وبدی وعیب است .

گازری پوستین عقاب ازمرغابی بزرگ برنیایدهرچند که درردریا گازری تواند .

یعنی بحاسدان نمیرسد که متعرض‌حال‌من بشوند وغیبت وعیب‌جوئی ازعقاب‌کارخربط نیست .

ص۴۷۶ س۱۰ : جراره کژدم مادهٔ دنباله دار .

یعنی ای ممدوح در روزنبرد ازغایت هیبت وترس شکل‌پرچم نیزهٔ توپیش‌دیده سپاه دشمن . مانند کژدمان اهوازی نماید تاازبیم بسیار راه گریز درپیش گیرند .

س ۱۲ : مراد ازحیدرعربی علی‌علیه‌السلام است کـه بشجاعت وبسالت موصوف‌بود، ومقصود از حیدر رازی مردی از مردم ری که لاف دلیری میزد وباطبلی که همیشه باخود داشت ازشهر بیرون می‌شد که من بجنگ شیرمیروم واگر در راه با درنده‌ای مصادف می‌شدآن طبل‌را بـا طبل شکم می‌نواخت ، چون از او علت‌آن عمل را می پرسیدند جواب می گفت نواختن طبل برای‌آنست که درنده برمدو بترسد ، و زدن بشکم برای‌آنست که خود میترسم .

س۱۳ وص ۴۷۷ س ۱ : پروازی منسوب بپرواز وپرواز کننده است . وفاعل کرد گشاد باشد .

یعنی گشاد دادن تیر از کمان ، ومرادازشاهین فتح‌تیرست، بیلك (بفتح) تیریست که پیکان آن‌دوشاخ‌باشد، و(بکسر)نوعی ازپیکان‌باشد که‌آنرامانندبیل کوچکی‌سازند وآنراپیکان‌شکاری گویند ، طناز (بفتح وتشدید نون) ناز کننده ورفتار بنازباشد .

یعنی درآرزوی‌جنگ چون تیر پیروزی گشاد یابد واز کمان‌جهد نوك پیکان توحکم‌آینده را از روی ناز بفلك دوزد تافلك بروفق‌آن کار کند .

س۱۷ - ۱۸: تناسخ بیرون‌شدن روح‌ازقالب ودرآمدن‌بقالب دیگراست، مجاهز(بضم میم) کسی است که رخت‌ومایحتاج‌باوسپارند .

یعنی‌ای کسی که درزمان وعهد دولت تو بی‌آنکه روحی ازتنی بتن دیگررود و تناسخی پدید شود کبك هنربازآموخته وشکار می کند .

وای کسی که خرج کف توبقدری‌است که پاسبان کان ومعدن دربی‌چیزی وعریانی با آفتاب شریك شده .

ویاآنکه مجاهز کان باآفتاب شریك دریافتن زرشده اند برای خرج کردن تو .

ودربعض از نسخ بجای کلمه خرج « چرخ » است و بنابر این روایت معنی چنین باشد که از گردش کف‌تو که‌لازمهٔ‌آن مصرف زروسیم است .

ص۴۸۱ س ۵ : اشارهٔ بآیهٔ مبارکهٔ « قال اخسئوافیها ولاتکلمون » (سورةالمؤمنون آیه ۱۱۰)

یعنی گفت دورشوید درآن وبامن سخن نگوئید .

ص۴۸۷ س ۳ : ازبیت قبل‌معلوم است که حکیم انوری ازمصحف وبند بیت عمادی غزنوی نظرداشته که‌اودربارهٔ تشریفی که طغرل پادشاه بوی داده بود گفته :

تشریف طغرلی است وگرنه بگفتمی　　　مصحف زبند زرنشود مرتبت‌فزای

می گویدای انوری متوجه‌باش‌تا مانند عمادی غزنوی ازروی بی‌خبری ونادانی تشریف وخلعت ممدوح بمصحف وبند زر تشبیه‌نکنی که این تشبیه و مانند کردن اگر نیك نگریسته شود سزاوار و مناسب‌ممدوح نیست .

ص۴۹۲ س ۱ : وقتی عمادالدین پیروزشاه‌حکیم را بترمد دعوت کرد که از بلخ با او بدانجا رود و انوری ازبیم گذشت‌ازآب جیحون بااوبترمد نرفت ودربلخ‌مانده واین‌قصیده را دراظهارپشیمانی خویش وندامت ازملازمت نکردن پیروز شاه گوید .

س ۹ : نسبت راست روی بخورشید وچپ روی بماه ازآن روست که ماه درحرکت از منطقة البروج گاه دور وگاه‌نزدیك‌می‌شود، وهمیشه برروی‌آن حرکت‌نمی کند، ولی‌خورشیدهمیشه حرکتش‌درروی منطقة البروج است ازاین‌جهت‌آفتاب را راست رو وقمرراچپ‌روخوانده است.
یعنی در هوشیاری و اختیار راست روی چون خورشیدی که هیچگاه بچپ و راست نمیروی ولیکن هنگام جنگ وحملهٔ بردشمن چون ماه گاه از راست وگاه ازچپ برخصم تازی .

ص۴۹۳ س۳ : پیگاه(بکسرباء فارسی) سحرگاهان واول‌وقت روز .
یعنی‌ای ممدوح روز بداندیش ودشمن تواز ابتدای روز وسحرگاه درگردن‌شب دست‌برآورده وروز اومانند شب تیره وتارشده است .

س ۴ : این‌بیت وپنج‌بیت بعد بمنزلهٔ قطعه‌ایست که انوری حال‌خود را پس‌ازحرکت‌پیروزشاه بترمد وماندنش دربلخ بواسطه بیم عبور ازجیحون بیان کرده می گوید :
مرا که دریك‌نفس‌صدمرتبه‌بمال‌وجاه نواختی‌واین‌قدردراحسان‌بمن‌اهتمام‌ورزیدی،اگردرهنگام تو این خطاکار کوته‌نظرغافل پریشانی که‌اکنون‌دربلخ گریبان گیرش‌شده‌توهم کردی‌منهم‌مانند مرغابی که ازروی‌طبیعت‌بروی‌آب می‌رود، از جیحون گذرمی کردم، تا در کنف‌حفظ‌توچنانکه یونس پیغمبر مدتی درشکم ماهی زیست از آب عبره می کردم بلی این امتناع من ازآمدن بترمد وماندن دربلخ ازقدرشد وحکم خدائی‌بود ، چنانکه‌یوسف(ع)که بچاه افتاد ازقدر بود نه از بی‌قدری‌او.

ص۴۹۷ س۶-۷ : فاعل کنند اعداست وبنابراین‌آنچه درحاشیه گذاشته شده اصح ازمتن است و مصراع دوم بیت اول جمله معترضه است .
یعنی دشمنان از ننگ نافرمانی توتیغ تو را از تن قبا سازند و سر خود را کلاه نیزه تو کنند وخودرا بکشتن دهند، تا ازننگ مخالفت برهند . درحالی که با خود گویند کجا بد بی گناهی‌یعنی تأسف بربیگناهی‌می‌خورند ومی گویند چه‌خوب بود مخالفت وی‌رانمی کردیم.

ص۵۰۳ س ۱ : شمس‌قیس‌رازی در کتاب «المعجم فی‌معاییراشعارالعجم» برای مثال‌تناقض که ازعیوب

شعراست باین بیت انوری تمثل جسته و گوید :
بعضی ازراه آنکه شاعر در اول بیت ملك ممدوح را بیش ازعرصهٔ عالم نهاده و در آخر کم از ملك سلیمان دانسته آنرا متناقض پندارند ، و بعضی آنرا ازباب (النزول فی المدح) دانند یعنی درآخر بیت ازمرتبهٔ مدح پاره‌ای کم کرده است .
فراهانی شارح دیوان درتفسیر این بیت گفتهٔ شمس قیس رانقل کرده وگوید که هیچیك ازاین دونیست بلکه مراد انوری آن بوده است که ازملك اوتاملك سلیمان اندکی است وزبان مرغان دانستن ودیو وپری مسخرسلیمان بودن نسبت باپادشاهی ممدوح اندك است واین ازاغراقات و مبالغات شاعرانست .
ص۵۰۳ س ۹ : اشاره بمثل مشهوری است که حکیم خود آنرابنظم آورده وضمن قطعات آمده است رجوع شودبصفحهٔ ۵۶۵ (مناظرهٔ بوتهٔ کدو بادرخت چنار.)
ص۵۰۷ س ۶ : ابی (بفتح همزه و کسرباء) یعنی پدرمن ، بنی (بضم باء وفتح نون وباء) یعنی پسرك من. یعنی تو اگر پیغمبررا یادکنی چه نبی (خبردهنده) خطاب کنی وچه ابی (پدرمن) بگوئی چون پسر اوهستی هردو یکی است .
واگرپیغمبر علیه السلام از راه لطف ومرحمت ترا مخاطب سازد وبخواند چه جعفر بفرماید و چه بنی (پسرك من) بازهردو یکی است .
س ۱۰ : فی (بفتح فاء) سایهٔ بعداز زوال .
سایهٔ قصرمبارك تو در وقت زوال آفتاب ازآن سبب ناقص وکم می‌شود که آنرا آفتاب می‌برد که برای دفع چشم زخم مانند نیل برخ بکشد .
ص۵۰۸ س ۳ : یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون بخلافت سرفرونیاورد وبعدازرحلت پیغمبر(ص) خلافت را بخلفاءِ ثلاث واگذار کرد،(بنابر گفتهٔ غزالی وبعضی دیگر ازعلماء سنت و جماعت که گویند علی علیه السلام خود خلافت ظاهری را با ابوبکر وعمر وعثمان واگذار کرد وامور دنیوی وخلافت را ابتداقبول نکرد) حال پدرت که علی(ع) باشد چنین بود توهم که مانندپدرت بجاه وجلال دنیا توجه نداری وبی اعتنائی چه کسی میتواند ترابوزارت قانع کندووادار بقبول آن نماید.
س ۴ : چنانکه در علم منطق مقرراست سؤال یا (بای) یا (بما) ویا (بلم) است .
و سؤال بمطلب(ای) یا ازفصل است که ممیز ذاتی باشد ویا ازخاصه که ممیزعرضی است .ولی متبادر ازسؤال بای سؤال از ممیزذاتی باشد .
وحکما را درباب عقل عقیده آنست که نوعش منحصر درفرداست وبیش ازیك فرد ندارد .
دراین بیت انوری خطاب بمدوح خود کرده گوید: توعقل صرف وخرد بمحضی و نظیرعقل نوعت در فرد منحصراست ، پس اگر بمطلب ای ازافراد نوع توپرسش کنند فقط شخص تودرجواب گفته خواهدشد، چون کسی دیگرنیست که درفصل بمانند توباشد ، وجواب ممیزفقط توخواهی بود بی مشارکت دیگری .
س ۵ : طراز (بکسر) نقش ونگارهرچیز ، بیدی یدی تثنیه ید مضاف بیاء متکلم یعنی بدو

دست خود و این اشاره بآیهٔ شریفه ازسورهٔ (ص) سی‌وهشتم آیهٔ ۷۵ است «قال یا ابلیس مامنعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین» .
فرمود پروردگار ای شیطان چه چیزترا بازداشت ازاینکه سجده کنی آنچه راکه من بدودست قدرت خویش آفریدم آیا تکبرورزیدی یا آنکه‌بودی‌ازبزرگانی که‌شایستگی‌این‌بزرگی‌دارند.
و همچنین ممکن است باین حدیث قدسی اشاره‌نموده باشد که فرماید « خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا » یعنی نهاد آدم را بدو دست خویش درمدت چهل بامداد سرشتم .
و درقرآن واحادیث ازآفرینش مجردات وآنچه لطیف‌است، بدست راست باری‌تعالی، وازخلق عناصروآنچه کثیف است بدست چپ تعبیرشده‌است، وانسان که ازنفس مجرد و قالب جسمانی ترکیب یافته و برزخی میان عالم امر و عالم خلق‌است ، از آن(بیدی) یعنی بدو دست تعبیر شده است .
یعنی دراطراف کمالات تو که سرشتهٔ قدرت باری است،نقش بیدی ظاهروپیدا میشود (یا پیدا شده بنابرآنکه بجای آید«آمد»باشد) اگرچه این نقش (بیدی) درآیهٔ مبارکه وحدیث‌راجع بآدم(ع) یا درحق حقیقت ونوع انسان است .
ص۵۰۸ س ۱۱ : کی (بفتح وتشدیدیاء) بمعنی داغ که‌آهن را بآتش گرم کرده برعضونهند ودرامثال عرب آمده : آخرالدواء الکی‌یعنی‌آخرین دواهاداغ است‌هردلی که بتوحسدبردوهرکسی که ازاقبال‌وجاه وبزرگی تو دردحسدبردل دارد داروی‌واپسین بروباد،یعنی دلش داغ شودوبسوزد .
ص ۵۱۴ س ۲ : اقتباس ازقرآن مجید است«وان لیس للانسان الاماسعی» (سورهٔ۵۳ النجم آیهٔ ۴۰) و بآنکه نیست انسان را جزآنچه کوشش نمود .
س ۳ : ای صدری که از جهت بلندی قدر ومنزلت فلک را نسبت بتو وبجاه تو رفعتی نیست .
س ۵ : کله نهادن کنایه ازتواضع وفروتنی کردن است. جوزا (بفتح) هم نام برجیست از بروج آسمان وهم نام صورتی‌است‌ازصورجنوبی‌بصورت‌مردقائم‌بدو کرسی ومنطقهٔ بسته‌وشمشیری حمائل انداخته وبدست راست عصائی بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده ومعنی اخیردراین بیت مراد شاعر است .
یعنی‌ستارهٔ زحل بابلندی ورفعتی که دارد دربرابرهمت بلندتوفروتنی کرده وجوزا برای خدمت تو کمربربسته‌است .
س ۸ : ماوی (درآخرالف مقصوره بصورت‌یا) یعنی جای‌برگشت‌وخانه، وماوی خود اسم‌مکان است ودراینجا که با جای ترکیب شده بنابرتجرید لفظ ماوی ازمعنی مکان ومحل‌است .
ص ۵۱۶ س ۹ : ناصرالدین طاهر وزیرسلطان سنجرازجملهٔ ممدوحان حکیم است اورا بانوری عنایت وتوجه خاص بوده وقتی‌حکیم‌بدرد پا مبتلا شده ناصر الدین بعیادت او آمده واورا مورد لطف خویش قرار داده درآن وقت این قطعه راگفته واز اینکه قدم رنجه فرموده و بخویش زحمت داده و بخانه شاعرآمده عذرخواهی وسپاس گزاری نموده است .
س ۱۰ : باران کفت چنانست که درمیان ماه دی‌شاخ بسدرا میومدار نماید .

ص ۵۱۷ س ۲ : قران جمع قرنست وآن مدت طویلی است که بعضی صد وبعضی سی‌سال دانسته‌اند . و رسیدن روز ، بسرآمدن عمراست. دراین‌بیت‌شاعرخطاب‌بممدوح کرده گوید : توصدقرن‌بمان وزندگانی نمای؛اگرچه درهرشبی عمرصد چومنی بسرآید .

س ۳ : مازار مخفف میازار یعنی آزار مده واذیت‌مکن .

بکمتر از اندیشهٔ عنایت عیادتی باشد . رای عالی خویش را، کـه جان خرد است میازار و رنجه منما .

س ۴ : محل بمعنی قدرست واین بیت بطریق استفهام باید خوانده شود .

یعنی آیا درد پای من آن قدر و محل دارد که تو بخویش دردسر دهی وبخانهٔ من درائی‌وپای خود را زحمت دهی .

س ۵-۷ دراین قطعه‌حکیم‌سگ‌را که‌با کاف فارسی است بابرمك ویکیك که با کاف تازیست قافیه‌کرده و این تسامحی‌است‌ازاو، وبیشترشعرا آنرا روا ندارند .

س ۱۱ : در بیشتر از نسخ لقب بهاءِالدین(اعز) نوشته شده و درمتن مطبوع هم مطابق اغلب نسخ (اعز) چاپ‌شده، ولیکن‌فراهانی درشرح خویش (اغر) بضم همزه و غین معجمه ضبط کرده و گفته است که لقب ممدوحست .

ص ۵۱۸ س ۸ : اشارهٔ بحدیث « السلطان ظل‌الله فی‌الارض یاوی الیه کل مظلوم » است .

یعنی تو شبان رمهٔ آن کسی هستی که سایه‌اش باشی . یعنی خدا ،

ص ۵۱۹ س ۳-۴ : مصوص (بفتح میم وضم صاد اول) باصطلاح اطباء سیخ کباب چاشنی دار است و مجازا قلیهٔ چاشنی‌دار باشد وآن براقسامی‌است. واز اقسام آن یکی آنست که دراج یا کبك‌یا تیهو یا کبوتر هر کدام رابخواهند،پاك کرده ازادویه حاره یابارده مانند کرفس وسداب‌ونعناع و انیسون را باابازیرحارهٔ دیگر در سر که بجوشانند تا پخته شود و به بیمار دهند . کرفس (بفتح کاف و راءِ وسکون فا وسین مهمله) نباتی است واقسام‌آن بسیار است طبیعت‌آن در اول ودوم گرم وخشك . سداب(بضم سین وفتح دال و الف‌موحده ، وبذال‌معجمه‌نیز آمده).نباتی است که بر گ‌آن ریز و بد بو وبسیار سبز گویا بران‌غباری نشسته‌و گل آن زرد طبیعت آن در سیم گـرم و خشك و تازه آنرا گرمی و خشکی کمتر است (مخزن‌الادویه) معنی این دو بیت آنست که بجای آنکه شراب برایم بفرستی سر که خالص فرستادی که آن موجب هلاك جان و دل بود .

بدون شك بدن من از خوردن آن مصوص شدی اگر در اندرون من کرفس و سداب که از ادویه حاره است بودی و این شراب که سر که‌ای بیش نبود مرا بحال مصوص در میاورد

ص ۵۲۰ س۵-۶ : کهتاب کاه دوداست و وقتی که اسب بیمار شود آنرا بکاه دود مداوا کنند . کشکاب آش جو وامثال آن که برای بیمارپزند .

یعنی وعده داده بودی که‌کاه وجو بدهی وچون بوعده وفا نکردی وآنرا ندادی ناراحت شدم .

حال که چنین است‌گاه دربیماری ستوران وجو درعلاج خویشاوندانت صرف شود .

ص۵۲۰ س ۱۳ : یعنی اگربآب‌انگور که شراب‌است‌خادم‌خویش‌را مدد کنی‌ومقداری‌بفرستی مسلس ما چنانکه‌بوده خواهد بود وحریفان چنانکه وصف شد بحال‌خویش باقی خواهندماند .

ص۵۲۱ س ۳ : یعنی در روستا برسفره‌ای که از دو گز پارچه کمتر است ده کدوی ترنهند واین مایهٔ تعجب نیست ، شگفتی درعکس این حال است که خواجه که سرش هیچ موی ندارد و کلست و بکدوی خشکی ماند،بیست گز پارچهٔ قصب پیچیده، ودستاری ازبیست گـزقماش بر سرخود نهاده است .

ص۵۲۲ س ۱ : ای بسا اوقات که شب‌درآمدی‌وجهان جبهٔدرویشی که‌سیاهست اختیار کرده وتیره‌وتار گشتی ، من ازفضلهٔ زنبور که موم است گریبان برآن جبهٔ سیاه می‌دوختم یعنی ازاول‌شب تا بصبح‌شمع مومی برمی‌افروختم.واکنون ازبی‌چیزی وبی‌برگی‌توانائی آنکه چراغی روشن کنم ندارم،وهمه‌شب منتظرم شمعی که ازغیب بهرخانه و کاشانه‌ای چراغی می‌نهد برافروزد. یعنی منتظرم تاآفتاب طلوع کندیا ماه‌برآید وهمه را روشن نماید(برای معنی این‌بیت وجوه‌دیگر هم گفته شده است)

درآن روز که درنهایت فراغ وآسایش بودم ودارای همه‌چیز بودم چون‌جهان یافلك را شکر نکردم امروزهم که بدین‌حال افتاده‌ام وفقیر وبی‌چیزشده‌ام زشت وبدداست که‌آنرا عیب کنم .

ص۵۲۴ س ۵ : نعمه (بکسرنون وسکون عین) لقب ابوعبدالله نعمه که از احفاد امام موسی‌کاظم وجد خاندان‌بنونعمه‌است ومجدالدین ابوطالب نعمه که ازنقباء بلخ‌وممدوح‌انوری‌است بدومنسوبست. یعنی اسدالله(علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام) باغیست که سادات اشجارآن و نعمه که از اولاد اوست یکی ازآن درختان ، ومیرابوطالب میوه آن درخت‌است .

ص۵۲۵ س ۵ : یعنی خودرا فصیح وظریف‌میدانی، امامتوجه نیستی که مردم ترا بمانند مردمك چشم دانند که ازمردمی‌بمحض نام اکتفا کرده. ودرپهلوی‌مردمك چشم می‌نشانند ومجال حرف‌زدن بتونمی‌دهند .

ص۵۲۸ س ٦ : عشر (بضم) ده یك گرفتن ازاموال،ودرنسخه ف بجای عشر«عبره» است ودرحاشیهٔ‌همان نسخه‌عبره را خراج معنی کرده و اضافه کرده که در اسکندرنامه گوید :

چوآید بمن عبرهٔ هفت‌سال   دگرعبره ها برتو باشد حلال ؟

ص۵۲۹ س ۹ : درمضمون این‌مصراع «تاکه شاگرد اوست استادست » باسنائی‌توارد کرده‌است . سنائی درکارنامهٔ بلخ گوید :

این‌سخن‌نزدحکمت‌ازدادست   کانکه شاگرد اوست استادست

«کارنامه بلخ نشریه فرهنگ ایران‌زمین »

ص۵۳۰ س ۴ : معجزی از ممدوح که ابوالحسن عمرانی است ملاحظه کن که غور درآن واندیشه و نظراندراشکال‌آن‌کار وهم‌نیست، وزیاده ازقوه توهم‌است، بلکه‌معجزیست که ازخواص‌پیغمبری زاده است وکارفرستادهٔ خداست .

ص۵۳۰ س ۶ ـ ۷ : کرم او نیازمرا آگهی داد و باو گفت که نمیدانی وآیا خبرنداری که ترا ازبخت چه‌کاری کشاده است واقبال‌باتوچگونه‌مساعد شده .
مقصود ازاین بیت تاآخرقطعه بیان معجزیست که از خواجه بروز کرده وآن معجزآنست که کرم ممدوح مرا ازبخشش وی‌خبرداد بی‌آنکه من درطلب آن باشم.
س ۸ : یعنی از عشق ومیل وافری که خواجه راببخشش و بذل مالست مهرزری از برای تو بنهاده است .
س ۱۴ : فراهانی درشرح خود «نابیوسان» رامطابق نسخه‌ای که دردست داشته نانیوشان‌خوانده ودرتفسیر آن نوشته که نانیوشان گوش نکننده است .
یعنی ازبخت وطالع من بـی‌آنکه حرفی‌بشنود وطلبی از اونمایم خواجه بتقاضا فرستاده است وبنابرنسخه حاضر«نابیوسان» یعنی‌ناگهان‌است ومعنی‌آنست که بی‌خبر وناگهان و بی‌سابقه از بخت وطالع خواجه خازن‌رابتقاضا فرستاده‌است که‌آنچه وعده داده شده مرا یاداست وبیا ببر.
ص۵۳۲ س۱۰ : سیکی (بکسر وکاف عربی) شرابی که چندان جوش‌دهند وصافش کنند که ازسه‌حصه آن‌یك حصه باقی‌ماند. واین‌دراصل سه‌یکی بوده وآنرا شراب مثلث هم می گویند، وچارطاق نوعی ازخیمهٔ چهار گوشه باشد .
یعنی فریدالدین کاتب (که‌عزت او دوام یابد) امید است که ده من شراب مثلث اورا نبرده و عقل اورازایل نکرده باشد ودرچنین کرمائی‌مرا درخیمهٔ خویش‌با چارخوارزمی‌تاجنس‌هم پیاله وحریف‌ساخت‌وبدانهاسپرد.
ص۵۳۵ س ۱ : ای خسروی که فلك برای جاه خود بجاه تونیازمنداست، ازاین یگانه غلام تو که جهان‌نامست وبابخت خفته من‌همدم و موافق شده . که داند بی‌شکیبائی در این زندگانی کوتاه چه رنج‌ومشقت بسیار بمن وارد شده و چه تاکنون کشیده‌ام.
س ۷ ـ ۸ : تر کتاو (بالضم) ناگاه تاختن برای غارت .
یعنی‌دراین هنگام کوچ ورحلت که وقت بسیارتنگ است ومثل این است که‌مردم برای‌غارت وتاختن خودرا آماده می کنند مرا که اسبی وفرشی ندارم احتیاج بزین و یك خیمه نیزهست وباید همه را بمن بدهی .
ودربعضی‌ازنسخ بجای کلمهٔ « نیست » درمصراع اول « هست »آمده است ودراین صورت معنی چنین خواهد بود .
که بعداز آنکه فرش واسبی بدست‌آورده‌ام محتاج بزینی هستم که بر روی اسب گذارم و خیمه‌ای که بربالای فرش زنم واین دو را بمن بده .
ص۵۳۷ س ۴ . یعنی‌روح بواسطهٔ‌آیتی که‌دربارهٔ‌اونازل‌است وحق‌تعالی‌آنرا بخویش‌نسبت داده وفرموده « ونفخت فیه‌من روحی» درکمال ازآسمان پیشی گرفته است. وچون درمصراع دوم گفته‌است گوی کمال بربوده است ازاین روی روح را بسوار اضافه‌کرده و نسبت روح را بحق بمنزلهٔ

چوگان گرفته است.

ص۵۳۹ س ۶ : بعدازسطرششم بیت زیر که ازمتن افتاده باید افزوده شود.

وآنچه گفتند حاسدان بحسد بسر تو که جملگی هدرست

ص۵۴۱ س ۱ : بدعت چیزی نو که دردین پیدا شود وبزمان پیمبرنبوده‌باشد. گل نیلوفر دو قسم باشد آفتابی ومهتابی. آفتابی سرخ‌باشد وبوقت برآمدن‌آفتاب ازآب برآید وشکفته‌شود. ومهتابی که سفید محض وسفیدمائل‌بکبودی‌است‌بوقت شام شکفته گردد ودراین‌بیت قسم‌اول مراداست.

یعنی پیغمبر فرمود: دین‌من ازغرقاب بدعت بواسطهٔ رای زرین‌توسربر کشید. ای خسرو، رای تو بمانندآفتاب و دین من بمنزلهٔ نیلوفر است که بواسطه رای آفتاب مثال تو سرازغرقاب بر کشیده وشکفته شده و رواج یافته است.

ص۵۴۱ س ۵ : فاعل گفت‌در ابتداء بیت یا(پیغمبر) یا (دل)است.

یعنی وقتی‌دردلم گذشت که زیور این‌خطبه‌که رسول (ع) مکرومی‌فرماید ای صاحبقران لایق کیست. واین‌زیوررا بر که می‌بندد،واین خطاب بکیست دلم گفت(یاپیغمبرفرمود): این زیور برسلطان سنجر بسته‌می‌شود. چراکه از روی حساب جمل‌لفظ سلطان سنجر با صاحبقران مساویست وهریك بحساب جمل‌چهارصد وشصت وسه‌است، پس مقصود از صاحبقران که زیور این خطبه است سلطان سنجر باشد.

س ۷-۸ : موالید عبارت ازحیوان ونبات و جماد است، وآباء علوی نه فلك است و بعضی‌آباء علوی را هفت خوانند که عبارت از سیارات هفتگانه باشد. و مراد ازچار مادر سفلی‌عناصر اربعه است. اوج (بفتح) طرف بالای‌هرچیز وباصطلاح اهل‌هیئت نقطه‌ایست از فلك خارج مرکز که دورترین نقاط است ازمرکزعالم.

یعنی تاوقتی که موالید جهان را (که حیوان ونبات وجماد است) اصل‌سیزده‌است. چه نه‌فلك علوی پدر،وچهارآخشیجان سفلی مادرست وتاوقتی که‌اوج آسمان‌لشکرگاه کواکب هفتگانه است تو درپادشاهی درشش جهت فرمانروا باشی وحکمت برتمام فرق نافذ باشد.

ص۵۴۳ س۱۳-۱۴ : این قطعه را دربارهٔ زن حایضی گفته است ومقصود ازعذر دوم حیض است واطلاق کلمهٔ عذربرحیض نزدقدما رائج‌بوده‌است. نظامی‌عروضی درچهارمقاله گوید (واین دختررا علتی هست که در ایام عذر ده پانزده من سرخی از وی برود... وآن علت زائل شد وعذر بقرار خویش بازآمد (ص۸۷و۸۸چاپ لیدن‌سال۱۳۲۷) وضمیر(ش)درکلمهٔ عذرش راجع به حاجب است که کنایه از فرج زن است.

یعنی حاجبت رگ زده است وازاوخون‌آید علت و وجه‌آن معلوم است چه وی محرور است وعلاج محرورآنست کەرگ زند. ووجه وعلت‌آمدن خون حیض را مجو،چه اورا در این امر اختیاری نیست.

س ۱۵ - ۱۶ : خیری (بکسرخاء معجمه)رواق‌خانه. وتابخانه بمعنی‌حمام‌وخانهٔای که‌تنوردرآن باشد، یا خانهٔ تابستانی. ودراین بیت انوری مراداز(خیری)قبل و از(تابخانه)دبراست. و با این

توضیح مقصود شاعرمعلوم وروشن است .

ص ۵۴۴ س ۴ : این‌قطعه را پس‌از دامادی و کدخدائی خویش که بعدازعید بوده گفته وازممدوح‌طلب صله ومرسوم کرده است می گوید هرستم که ازروز گار می کشم ازجهت این دو صندوق کهنهٔ خالی است که زن من بعنوان جهیز بخانه ام آورده زیرا همه‌مردم گمان کنند کـه مملو از اموال واسبابست واین باعث غروروفریب مردم است که ازرعایت و کمك من خودداری‌نمایند.

س ۹ : یعنی دورمشو و حال او از دیگری مپرس وبلکه با کرم خود بگو واز او سؤال کن تا او باتو حقیقت را بگوید که این چنین رفتار ازمروت دور است .

س ۸ : یعنی‌عید وعروسی هردو گذشت وبزودی نوبت سوردیگری می‌رسد که برای پیدا شدن فرزند باید بدهم برای‌آنکه پس‌از کدخدائی قهرا ازداشتن خلفی وفرزندی گزیرنباشد .

ص ۵۴۵ س ۶ : در بیشترنسخ(چزد) است وآن حشره‌ایست که در تابستان‌مخصوصاً هنگام شدت گرما فریاد کند و مطابق این نسخه معنی ظاهر است . و فراهانی آنرا حر خوانده و گوید : حر (بفتح حاء مهمله وتشدید را) گرماست و مراد از بانگ حرصدائیست که در ایام تموز درعین گرما درصحرا مسموع می‌شود بی‌آنکه صدا کننده‌ای باشد وتجربه شاهد این‌مدعاست . ودربعضی ازنسخ خر (باخاء معجمه) آمده است .

س ۹ : یعنی هیچ می‌دانی که‌بر گردن‌اوچه‌چیز توانَدبود پس‌ازاینکه‌مطلب را تمام کند و بیان آن چیز را نماید بمطلب‌دیگری واردشده ومی گوید که باش یعنی‌این‌حرف را حالا بگذارو بدان که درزبرریش اوهم تیزاست ودربیت دیگربیان‌آنرا نموده و گفته‌آنچه بر گردن اوست کاج وسیلی است وآنچه زیر ریش‌اوست تیزاست، ولفظ (بر)در دومصراع زاید است .

ص ۵۴۷ س ۱ : لغزعبارت از کلامی است موزون که بواسطهٔ ذکرصفات وخواص ولوازم چیزی برآن دلالت کند دلالتی که درآن تعمیه وخفا باشد .

س ۲- ۳ : این لغزبرای خربزه است وعربی‌آن بطیخ است چون دوحرف ازلفظ خربزه کـه فارسی‌ودوحرف ازبطیخ که عربی‌آن است باهم‌تر کیب کنی خربط شود وخربط کنایه ازاحمق است معنی بیت‌آنست که تر کیب دوحرف ازلغت فارسی ودوحرف ازلفظ عربی خربزه خربط است که نامی ازنامهای دشمن‌توباشد. یعنی دشمن تو احمق است .

س ۴ : هر گاه حرف با ازخربزه افکنده شود خرزه باقی‌ماند و خرزه‌آلت تناسل مرد باشد که بفارسی آنرا ایرخوانند .

س ۵ : یعنی پس‌از برداشتن دوحرف از لفظ تازی‌آن یعنی بطیخ آنچه باقی مانـد یخ است یعنی شمایل دشمن توبه یخ ماند .

س ۷ : بانوزده صورت از صور انگشتان دست راست وچپ ازیك تاهزار را مانند ارقام هندسی ضبط می کرده‌وآنرا حساب انامل‌می گفته‌اند. وقاعده چنان بوده که ازانگشتان‌دست راست انگشت کوچك تا انگشت وسط را برای اعداد آحاد وانگشت سبابه وابهام را برای اعداد نه گانهٔ عشرات وپنج انگشت دست چپ را برای مآت وهزار معین کرده و هر انگشت

بحسب اشکالی که درآن پدید می‌شد نشان رقمی بود مثلاً انگشت ابهام هرگاه درکف‌دست راست خم می‌شد عدد هشت را نشان می‌داد . یعنی ازبطیخ که نامش را بطریق لغز گفتیم‌آن عدد بمن وعده کرده‌ای که هرگاه انگشت ابهام بـر کف راست رکوع کند صورت‌آن عدد پیدا شود یعنی‌عددهشت، چه اگر ابهام‌را که انگشت بزرگست بر کف دست خم کنندبشکل هشت هندسه درآید .

ص۵۵۱ س ۳ : یعنی از انواع هنرآنچه نقش وزینت جهان است و بر صفحه روزگار بدکیش نقش کرده کمترین هنریست ازهنرهای من .

ص۵۵۲ : قطعهٔ شماره ۸۴ درکتاب لباب‌الالباب(ج۱ ص۱۲۵) به بهاءالدین محمد ابن‌المؤیدالبغدادی نسبت داده شده است .

ص۵۵۴س ۱۳ : سقطه بمعنی افتادن است.انوری درشبی تیره وتار آهنگ دیدار ممدوح کرد و بخانهٔ وی رفت ممدوح از دیدار وی شادشد ودرپشت بامی حکیم را پذیرائی کرد وباصرارتمام اورا درصدر مجلس نشاند و ترحیب بسیار کرد.بعد از مدتی انوری متوجه شد که تقدم بر ممدوح ازحد ادب خارج است خواست که جـای خویش را عوض کند ودر زیر دست‌ممدوح نشیند، بمحض حرکت ازگوشه بام بردرخانه‌فروافتاد. این قطعه را دربارهٔ آن شب وآن‌حادثه گوید. یعنی ازافتادن من خاطرت آزرده نشود اگرچه دراین سقطه وافتادن پـای تو درمیانست، چه درخانه تو واقع شدست وتو باصرارمرا درصدرجای دادی.اما برای احترام‌تو ونگاهداشت‌ادب لازم بود که ازآنجا برخیزم .

ص۵۵۵ س ۹ : مراد ازفلان‌دراین‌مصراع‌ممدوح که میزبان‌انوری‌بوده‌می‌باشدوبعضی‌درتوجیه لفظ فلان گفته‌اند که ممدوح درخانهٔ یکی از اوساط الناس بوده وانوری برای ملاقات وی بخانهٔ‌آن شخص رفته وازبام‌درافتاده، ومراد ازفلان ممدوح نیست.

یعنی باخود گفتم که ای انوری هرچندخانهٔفلان‌یعنی خانه‌ازآن‌ممدوح‌است واوصاحب خانه و میزبانست وتصدر وتقدم بروی برای میهمان رواست ولیکن چون حضور او حقیقة حضور همهٔ عالمست تقدم بدین حد درخور وسزای تو خام قلبان نیست .

س ۱۷ : سه‌گانه پیالهٔ سوم یاشرابی که چندان‌آنرابجوشانند که یك سوم‌آن باقی ماند وبعربی آنرامثلث وبفارسی‌سیکی خوانند وسیکی(بکسرسین) دراصل سه‌یکی بوده وبا ترکیب وحذف ها سیکی شده .

ص ۵۵۸ س ۱۴ : گویند که پادشاه غور ملك‌الجبال علاءالدین حسین وقتی بدیدار حکیم مائل گردید ومکتوبی بدونوشت ووعده های بسیاری بدو داد که درصورت توجه بدان صوب مورد عنایت و لطف مخصوص او واقع خواهدشد حکیم جواب ویرا بدین قطعه بازداد .

و معنی بیت این است که مرا زبـان جواب سلطان نیست ولیکن هرکس بلبـاس من بنگرد وخانهٔ مرا ببیند که درنهایت سادگی وبی‌تکلفی است جواب را دریابد ، وخواهد فهمید که من بواسطهٔ مال دنیا دیگر ملوك وبزرگان را ملازمت نخواهم کرد وبدانچه که خداوند روزی و

قسمت من کرده قانع میباشم .
ص ۵۵۹ س ۱ : در این قطعه انوری التزام‌لفظ (دندان) کرده ودر هـر بیتی این کلمه را آورده است .
بدندان خوش آمدن کنایه ازمحظوظ بودنست ؛ ومصراع را باید بطورسؤال خواند .
س ۲ : دندان داشتن کنـایه ازدندان خاییدن وخشمگین‌بودنست، یعنی‌آسمان ازغصه خشمگین است و دندان می خاید .
س ۳ : دندان مزد،درزمان پیشین رسم‌براین جاری بوده. که وقتی‌فقرارا بطعام دعوت میکردند بعدازخوردن غذا مبلغی نقد یامقداری جنس بآنها نیزمیدادند وآنرا دندان مزد وهدیه دندان ومزد دندان می گفتند .
یعنی آسمان ازشخص بلند همت تو (بنابرآنکه درمصراع دوم نقش باشد) یا از علونفس تو (بنا برآنکه نفس باشد) درخشم‌است، ازآنکه هرگز بهیچ دندان مزد برخوان اوننشست و بضیافت او حاضر نشد .
س ۴ ـ ۵ : دندان نمودن یعنی خندان شدن ، یعنی چون ترا ازحرارت و گرمی شراب درد دندان بهم رسید وبی‌سبب درد دندان ترا آزارداد وازجهت آن درد دست ازکار کشیدی‌آسمان خندان شد .
س ۶ : سپید کردن دندان ، کنایه از تبسم ونرم خندیدنست ـ وآب دندان یعنی زبون .
یعنی‌قضا چون‌خشم‌آسمان بدید یاخندهٔ اورا مشاهده کرده‌برآسمان نرم خندید، وبا او بطریق طنز و فسوس گفت که عجب حریف زبون وضعیفی بدست‌آوردی سعی کن تا رایگان بتوانی خلاص شوی .
س ۹ : جامه دردندان گرفتن بشتاب گریختن است .
محصل معنی آنکه بازقضا بطریق طنز با آسمان گفت من این نمی گویم که بدمی کنی ولی اگرگزندی باو رسانی بزودی از بیم انتقام وی از روی اضطرار وشتاب تمام خواهی گریخت تا جان بدربری (واگر بجای بخواهی « نخواهی » باشد) معنی آنست که با گریزهم جان بدر نخواهی برد .
س ۱۰ : دندان کنان (بفتح دال مهمله و کاف تازی) یعنی زاری کنان .
یعنی حال که ازانتقام او رهائی‌نداری، برخیز وزاری کنان بنزد اوشو وعذراین بی‌ادبی بخواه شاید ازتقصیر تو درگذرد . آسمان دیرجنبید وبرای خدمت میان دیر تر بربست . قضاگفت بازهم فریب وعشوه ، وپشت دستی بردهن آسمان بزد ودوسه دندان اورا بشکست .
ص ۵۶۰ س ۱۰ ـ ۱۱ : یعنی عقل بامن گفت یك امشب اورا هجو مکن و سخن ناپسند دربارهٔ‌اومگو، کیست که طالب و خواهان بدی باشد ، امید است فردا بوعده وفا کند ، واگرنه با این‌عزم وارادهٔ واسخی که دربارهٔ بدگفتن او داری تا بفردای قیامت همه روزه مانند این روز هست ، وهروقت بخواهی میتوانی اورا هجو کنی .

ص ۵۶۰ س ۱۶ : درآن وقت که حکیم ملازمت مجدالدین ابوالحسن عمرانی را داشت ومدح اومی گفت مودود احمد عصمی اورا بوعده های فریبنده بخدمت خویش خواند و انوری چندی در نزد او بسر برد وبمداحی اوپرداخت، چون صله وانعامی که توقع داشت باونرسید این قطعه‌را سرود. یعنی گمان می بردم که کسی که بر تن او پیرهن مطرز باشد جود واحسان او از دیگران بیشتر است .

ص ۵۶۲ س ۱۲ : یعنی در مقام فریب جهان کهن شد وگمان می کرد که جهان طفل تازه رسیده‌ایست که می توان اورا فریب‌داد. ودربعض نسخ بجای « طنز » غدراست یعنی مکرمیکرد.

س ۱۳ : یعنی میان ایشان الفتی بهم نرسید و ترقی و نشو و نمای هر کس فراخور استعداد او است .

ص ۵۶۳ س ۴ : مقلوب لفظ (پارس) سراپ ومصحف آن شرابست یعنی طمع شراب ازدست تو دارم .

س ۵ : وتصحیف قافیه‌ای که درمصراع آخر بیت اول است (کوست) مصحف آن (کوشت) است یعنی اگر با آنچه مسماست ضم کنی یعنی با شراب همراه کنی نیکوست .

س ۶ : این دورا یعنی شراب وگوشت را سومی لطیف است وآن چیزیست که اگر آنرا قلب کنی باز خود او حاصل گردد مانند کبك ، نان ، خوخ ، کوك (بمعنی کاهو) و کزك (بفتح کاف تازی وزاء هوز و سکون کاف تازی - بمعنی مزه) و معلوم نیست شاعر کدام یك را اراده نموده ، وظاهراً مقصودش لفظ اخیر یعنی (مزه) باشد.

س ۱۰ : از دوستی سکنجبین خواسته یعنی آن دو رفیق را میخواهم که زیرکان از برای فائده بیرون آورده یکی که سرکه است از سینه تاك و دیگری که شهد است از پوست نی یعنی نیشکر .

ص ۵۶۵ س ۱ : اشاره بآیهٔ مبارکهٔ سورهٔ نساء آیهٔ ۲۷ است «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات الاخت وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم وربائبکم التی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم و حلائل ابنائکم الذی من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الاماقد سلف ان الله کان غفوراً رحیما » .

یعنی حرام شد برشما مادران ، دختران ، خواهران شما وعمه‌ها و خاله‌ها و دختران برادر و دختران خواهرومادرانی که شما را شیرداده‌اند وخواهران رضاعی شما که باشما شیرخوارده‌اند ومادرزنانتان ودخترانی که در کنار شما تربیت یافته‌اند واززنی هستند که باودخول کرده‌اید، پس اگر دخول نکرده باشید پس گناهی برشمانیست وزنان پسران شما که ازپشت شما باشند و همچنین حرام شد که جمع میان دوخواهر کنید مگر آنچه بحقیقت گذشت بدرستیکه خداوند آمرزنده مهربانست . روسپی زن فاحشه وبدکاراست .

مقصود حکیم ازاین بیت آن است که تمام بستگان واقوام تو که در این آیه از اول تا بآخر ذکرشده همه پلید وبدکاره وفاحشه‌اند .

ص۵۶۵ : قطعهٔ شماره ۱۰۲ فقط درنسخهٔ چاپی است ودر نسخ خطی نیست و ظاهراً انتسابش بانوری درست نباشد ، چه‌آنرا بجعفرخطاط تبریزی‌هم نسبت داده وبنام او ضبط کرده‌اند

ص۵۷۰ س ۲ : بیت دوم دربعض ازنسخ بصورت زیرهم‌آمده است .

بلخ را عیب اگرچند باوباش کنند برهر بیخردی نیست که صدبخردنیست

ص۵۷۲ س۱۰ : مثل این است که(جوحی خرنداشت خری‌خرید) . و در بعض ازنسخ بدل جوحی . حاجی است .

ص۵۷۳ س ۹ : یعنی ناصرالدین را در مصیبت فوت پدرش مودود شاه خدای‌اجر و مزدداد که عالم را خورد وهنوز بساطی ازپادشاهی‌طی‌نکرده .

ص۵۷۴ س ۲ : دربعضی ازنسخ این بیت بصورت زیرآمده . وهمین‌هم صحیح است

جهان نثار گل تیره کردآب سیاه درآن زمانه نهفت‌آنکه‌سالها بسرشت

یعنی جهان‌آب تیره برگل‌سیاه نثار کرد وریخت وزمانه درآن گل نم دیده کسی را پنهان کرد که سالها پرورش داده وسرشته بود .

س ۹ : وقتی‌حکیم را ممدوح دعوت کرد که با یکدیگربسیرو گردش صحرا روند ولی‌بانتظار آمدن انوری ننشسته وپیش ازرسیدن وی بیرون رفته بود این قطعه را درآن باب گوید.

ص۵۷۵ س ۱ : یعنی ازروی کرم وبزرگواری یاد انوری کردی وباز برپشت روزگار نوشتی و اورا فراموش نمودی (یاء در کلمه نبشتی بقرینهٔ یاء کردی درمصراع اول محذوفست) .

س ۵ : رویةالله یعنی دیدن خدا واین بیت بنابرمذهب اشاعره است که گویند واجب تعالی اهل‌بهشت را اول‌مشاهدهٔ جمال بهمین دیدهٔ جسمانی‌ارزانی کند بعدازآن دربهشت داخل‌سازد.

ص۵۷۶ س۱ : سراجی یکی از اعیان و بزرگان ترمد بوده ضمن نامه‌ای بانوری نوشت که شخصی فخری‌نام بهتانی برمن‌بسته ومحضری موافق‌آن ساخته اگربخدمت شماآرد خط برآن‌محضر مگذارید .

معنی بیت این است که سخن‌بی‌اصل فخری درکسی‌می گیردو گفته‌اورا کسی‌می‌پذیرد که‌مانند خوداو بی‌دین وتهمت زننده باشد که دست وطبعش‌جزدوك آن‌حدیث نریسد وبروش اوباشد .

س ۱۰ : یعنی اگرآنچه با قارون بزمین فروشد یعنی زرندارم آنچه را زرد هشت‌آنرا قبله ساختتی یعنی‌آتش دارم.

س۱۲ : اگرآنچه راکه سبب خلاصی اسماعیل‌شد یعنی اگرگوسفند نباشد که بدهی‌چاره‌ای نیست ازآنچیز که‌آدم بسبب‌آن ازبهشت برون شد یعنی گندم می‌باید داد .

ص۵۷۷ س۸ : شبی انوری درحالی که مست بود ممدوح ازوی شعر بدیهه خواست واو قطعه‌ای که در سابق‌سروده‌وبرممدوح‌خوانده‌بودانشاء کردو گفت‌بربدیهه گفته‌ام‌چون‌متوجه‌شد که‌خاطرممدوح ازآن معنی رنجیده وآزرده شده این قطعه را در عذرآن گفت . خارنهادن کنایه از مضطرب ساختن‌است

یعنی حیرت مرا چنان عاجز کرد که در بوستان بدیهه کلی نشگفت واز گفتار باز ماند.

ص۵۷۹ س۲ : ضمیر درچشمش وزلفش راجع بحجرهٔ فیروزه است که وصف آن را می‌نماید یعنی ابراز آب چشم خود صحن آن خانه را می‌شست وباد صبا اززلف خود فرش آن را می‌رفت .

س ۳ : یعنی انوری بتوصیف خانه کاشی‌کاری تو که شبی در آنجا سر کرده و با تو بسر برده . مشغول بود ومی گفت « که از نور آن حجرهٔ که اندرو بودم سیاهی‌شب ذره را ازچشمم نمی‌نهفت ونیز درصفت آن حجره غلو می کرد که ازنیکوئی آن بهاری در روی زمین تا روز قیامت پدید نشد » وهنوز دراین صحبت بود که غلامش آمد وخبرنبودن هیزم را آورد وازاین حرف انوری برآشفت ومتغیر گردید .

س۴ : سفت (بضم سین مهمله و سکون فاء) جنسی است از پیکان سرنیزه که آنرا سفته نیز گویند .

یعنی‌ای کسی که نزد صفی‌الدین می‌روی باوبگو که‌انوری بامن گفت که‌از مرد کوتاه‌قامتی که باندازه چهار انگشت مردم و صاحب لاف و گزافست و پیکان ریشخند وی بفلك چارم رسیده خیال می کند که چرخ را ریشخند مینماید ، بواسطه درخواست دوخروار هیزم که‌ازاو کرده‌ام باید تمام زمستان را مانند خردر گل ماند .

س ۶ : درهجو خواجه صلاح نامی گفته .

یعنی باخواجه صلاح گفتم که ازتونیست گفت : چه چیزازمن‌نیست ، گفتم آن جامهٔ کهنه‌ای که پوشیده‌ای .

س ۷ : او گفت‌چرا جامهٔ من ازمن نیست گفتم اگرجامه درتصرف تست وفرمان تو درآن‌نافذ چگونه میگذاری که هرروز دیوث‌وقلتبانی‌از گریبانت سربیرون‌آرد . واین کنایه ازاین است که خواجه صلاح خود قلتبانست چه‌او خود سراز گریبان خود بیرون می کند .

س ۱۰ دراخبار آمده است که عیسی علیه‌السلام برآسمان چهارم است و بسجده وطاعت وشکر الهی مشغولست . اضافه صفر بحمل وباحوت بیانی است ، چه درتقویم صفر علامت حمل ویا علامت حوتست . یعنی اگر بتوانم بشکرانهٔ آنکه فلك یکروز برعمرمن افزوده ازحمل که‌اول بروج است تاحوت که‌آخرین بروج است ساحت‌ترا سجده گاه شکر سازم وتمام سال‌سپاسگزار تو باشم .

ص۵۸۰ س ۳ : وتر(بکسرواو) فرد نمازی است معروف واین نماز بمذهب ابوحنیفه سه رکعت است بیك‌سلام وواجبست وبنا برمذهب او قنوت درهیچ نمازی واجب نیست الا درنماز وتر (کذافی هدایةالفقه ص۴۵) .

یعنی من‌مانند کرم پیله که فقط خوراکش برگ توت‌است بیکنوع ازغذا ساخته‌ام ولی‌همراه وملازم صبر و شکیبائی ، چنانکه نماز وتر حنفی ملازم با قنوتست و در قطعهٔ دیگر درهمین صفحه گوید :

ای بتو مخصوص اعجاز سخن　　　چون بوتر ای وتر درمعنی قنوت

یعنی ای کسیکه‌اعجاز سخن مخصوص تست و همیشه سخنان اعجازآمیز از تو نشر می‌شود و معجزه سخن باتو همراه وملازمست چنانکه قنوت بنماز وتر مخصوص است ای شخصی که فرد ویکتا در اظهار معنی هستی .

ص۵۸۰ س۱۳ : نسیج‌الوحد (بفتح نون و کسر سین وسکون یاء حطی وضم جیم) کسی که در صنعتی فرد وبی‌نظیر باشد. نسیج‌العنکبوت تارعنکبوت‌است .

یعنی در برابر اشعار بلند توکه فرد وبی‌همتاست نظم ما جز تارعنکبوت نیست ،

ص۵۸۱ س۸-۹ : سپنج یعنی عاریت یعنی شاه شطرنج که ازروی ناچاری بارها خانه پیاده وفرزین را بعاریت گرفته ودرمنزل آنها جای کرده چون دست ترا برسرخویش بیند درهمان بساط‌شطرنج ودرهمان معرکه باپیل شطرنج درآویزد و پنج‌نوبت پادشاهی زند .

ص۵۸۴ س ۱ : گویند عزیزالدین طغرائی انوری را در کوشکی که قطعه‌ای در وصف‌آن گفته بود : ای‌نمودارارتفاع فلك فرود آورده‌بود ولی‌نزل مناسب خانه نبود ازاین روی‌این قطعه راسروده بوی فرستاد ،

ص۵۸۹ س۹-۱۰ : این‌قطعه را در ذم خزانه‌دار سلطان گفته وچون مار غالباً همراه گنج می‌باشد از خزانه دار بحیه تعبیرنموده‌است حاصل معنی بیت‌آنست که‌ای پادشاه جهان ماری که نگهبان صندوق خزینه تست هرآنچه بایدصرف امورمخصوص توشود مضایقه می کند وبانك‌برمی‌آورد که خزینه تهی است وآنجا مال‌تودر معرض قسمت فتد وهر کس‌آنرا برای خویش می‌برد در آنحال که باید حفظ‌آن‌اموال رانماید دنبك‌میزند یعنی‌صلای عام میدهد وهمه راخبرمی‌نماید ودر بعضی نسخ تنبك بجای دنبك‌آمده است .

ص ۵۹۰ س ۱۱ : یعنی کسی که چون عصمت او پرده بندد و چادر زند روزگار دور بینندگی را بآخر رساند و کور شود که باونـنگرد .

ص ۵۹۱ س ۷ : یعنی باد بواسطه ستم دی‌ماه رنگ از رخسار ببرد چنانکه عدل بهار اورا مشکسای و خوشبوی کند این است معنی که بعضی از شراح دیوان کرده‌اند وآنچه از بیت مفهوم میشود آنست که هریك ازجور دی وعدل بهار باد را رنگ فرسا ومشکسای کنند و دربعضی از نسخ بجای باد « باغ » است ودراین صورت معنی‌آنست که سرمای دی ازباغ رنگ می برد و گلها وسبزهای ملون اورا زایل میسازد چنانکه عدل بهار باغ را خوشبوی ومشکسای می‌نماید .

ص ۵۹۲ س ۶ : پشت دست خائیدن کنایه ازتأسف وتحسر واندوهگین شدنست وپشت پا خائیدن کنایه از خوش‌آمدن وشادمان بودن باشد .

س ۹ : غوره فشردن کنایه از گریان ساختن‌باشد .

یعنی‌شراب‌لازم است که شاید سعی کند که غصه وغم مرا درمحنت ندارد ونگریاند .

ص ۵۹۵ س ۴ : یعنی‌ای کسی که کلاه بزرگی را از سر نهاده‌ای هرکسی که چنین بزرگی درسر دارد که دوبرد بکلاه او وفا نمی کند دو برد بکلاه اوآمدن نهایت‌بزرگی وتکبر را داشتن‌است .

برد (بضم باء موحده)قماشیست معروف که در یمن بافند .

ص۵۹۵ س۱۲ : عماری (بکسر عین و راء مهملتین) کجاوه .

س ۱۴ : کرد (بضم‌کاف‌تازی) طایفه‌ای معروفند که ایشان اکثردزد وراه زن باشند اگرازپی چیزی روند و پی راگم کنند باز زود پیدا نمایند

یعنی من که از حادثه راه راگم کرده ام باز مانند مردم کرد راه را بیابم و مقصود خویش را بدست آرم .

ص ۵۹۶ س ۲ : نجیب سپهسالار ازدوستان ورفقای حکیم انوری بود وهردوبشیخی ارادت می‌ورزیدند. سپهسالاردرایام‌دوستی‌ومصاحبت کلاهی بحکیم بخشیده بود وآن کلاه را باسفینه‌ای (دفترشعر) درخانهٔ سپهسالار فراموش کرد. اتفاق درهمان ایام بین‌آندو کدورتی‌حاصل شد ، واز یکدیگر رنجیدند. بواسطهٔ این رنجش‌حکیم نخواست که کلاه وسفینه را خود از نجیب بخواهد، بلکه بواسطهٔ این قطعه ازپیر خود می خواهد که چون تجیب از مریدان تست کلاه وسفینه مرا از او بستان .

س ۹ : یعنی باخود گفتم که چگونه نسبت اظهار کوچکی وبندگی‌نسبت بکسی کنم که دوبرد برای کلاه اولازم است. یعنی کسی که این‌قدر بزرگ‌است که دوبرد کلاه اورا سزد برای او چگونه کلاه نهم و اظهار کوچکی نمایم . و بنا برآنکه روایت بیت نبایدش باشد یعنی کسی دوبرد وفا بکلاه اونمیکند وازغایت تکبر ومنیت سربصحبت درویشان وضعفا درنمیآورد .

س ۱۰ : خطاب به پیر کرده میگوید برخیز که این راهی که من اندیشیده‌ام که کلاه وسفینه از او بازگیرم غلط است توراه راست را جستجوکن ومانند جماعت کرد براه بازگرد و ازآن جوانبخت بجو وبگوسفینه را بازده وازسر گرفتن کلاه درگذر .

ص ۵۹۷ س ۱ : آب ازسرجوی عشوه بستن کنایه ازترك فریب است ، کردپای عوض گردیدن کنایه ازجای خطرناك گردیدنست .

بعضی ازشارحان دیوان نوشته‌اند که مقصود ازپای حوض حرف‌آخرآن یعنی ضاد معجمه است وضاد درحساب جمل‌هشتصد است . ودرعلم احکام نجوم هشت وهشتاد وهشتصد را شوم دانند و غرض انوری این است که : ای خواجه شمس با آنکه بنام خورشید خوانده شده‌ای هیچ نور نداری واصل بزرگی درتونیست ، تاچند وعدهٔ سرد برای دادن پوستین می دهی و دفع الوقت می‌نمائی وازفرستادن‌آن خودداری می کنی . دست ازفریب وعشوه بردار وبیش ازاین شآمت و بدی برای خویش مهیا مکن . پوستین بفرست تا من ناچار نباشم که در میان تابستان و در میان خلق عیب تو برشمارم . (و دربعضی نسخ بجای حوض حرص است).

س ۸ : چون پدر اورا مودود نامید وامروزبلقب مؤید الدین خوانده میشود این لقب برای‌او تازه نیست، بلکه‌ازهمان ایام ولادت این‌لقب‌اورا بوده، ومؤید همان مودوداست. تأییدخداوند حرف سیم وچهارم‌آن که دال وواوست با (یا) بحساب جمل‌مساویست چه دال چهار و واوشش است بیك حرف که (یا) است وآن بحساب جمل‌ده وموافق بامجموع آن دو است‌بدل کرده.

ص ۶۰۱ س ۱۱ : کلمهٔ می در مصراع آخر متعلق بگیرد است یعنی‌می گیرد .
یعنی این دل مارا اندوه امروز بس‌نیست که اندوه فردا را نیز قرض می گیرد .
ص ۶۰۲ س ۶ : میزیدن بول کردن باشد. مشهوراست که چون موش بر کسی که پلنگ اورا زخم زده باشد بشاشد فی‌الحال بمیرد .
یعنی‌هر کسی را که پلنگ خلاف وی زخم زند ، موش اجل فوراً براو بشاشد . مقصود آنست که هر کس که بمخالفت ممدوح برخاست فی‌الحال نیست ونابود شد .
س ۹ : که مخفف کوه معنی این موقوف برملاحظه معنی لغوی لقب ممدوح است که امیر۔ الجبال (یعنی بزرگ وپادشاه کوهها)می‌باشد .
یعنی که می گوید که هرگز از کوه دریا برنخاسته است ، درحالی که دست ممدوح که امیر کوههاست دریائیست که کوه ازموج آن دست کم‌آید و کوچك نماید .
ص ۶۰۳ س ۴ : بدست ستم برخاستن یعنی بقصد ستم کردن از خـواب برخاسته و در جور بمردم بی اختیار است و تمام روز ستم میکند .
یعنی ازخواب باندیشه ستم وجور کردن بردیگران برخاسته وندانم که ازاین کار چه فائده‌ای باو می رسد .
س ۶ : چاپلوسی‌مانند گربه‌تاکی کنم، برای‌آنکه وی مانند سگ ازبد کردن‌خودداری‌نکند.
س ۷ تا ۱۰: لئیم‌ظفر یعنی ناکس ودون .
معنی این ابیات این است که از بس فلك یا روزگار دون وفرومایه باساکنان زمین و مردم مقیم خاك ستیزه ودشمنی کرده وآزار رسانیده اگرمثلا شیر فلك که اسـد است باگاو اوکه ثور است جنگ کند وبا او درآویزد و مجروحش نماید ، شاید که شیرفلك هم مانند پلنگ و فساد اثر زخم او مانند پلنگ باشد و بول موش موجب ضرر زخم خورده شود . بایـن امید هرکجا موشی در دل زمین است سرنگون سار برفلك بشاشد . یعنی‌تمام موشهائی که برروی زمین زندگی کنند سرخود برزمین گذاشته پا بالا کنند وبرفلك شاشند شایدآن که بمجروح که گاو فلك است رسد وبمیرد وفلك را ازاین جهت فسادی بهمرسد .
ص ۶۱۰ س ۶ : تاش (بتاءِ قرشت وشین) بمعنی‌شریك ، ومراد ازلقب تاش ثاقب ، شهاب ثاقب‌است .
س ۷ : این قطعه درمدح عمرنامی که لقبش شهاب وکنیتش ابوالفتح ونام پسرش فتح‌الله‌بوده گفته واز او بازخواسته است .
یعنی‌مؤمنان در سورهٔ (اذاجاء) بعد ازخواندن‌آن نام پسر وکنیت ترا بزبان رانند اشاره به «اذاجاء نصرالله والفتح »است(سوره النصر آیه۱)
ص ۶۱۱ س ۱ : منشی فلك و دبیر فلك عبارت ازستارهٔ عطارد است. هروبر. درتوجیه‌آن خلافست و گفته اند (هر) عبارت ازآواز کردن گوسفند و (بر) راندن اوست . یا (هر) آوازمیش و (بر) آواز بزاست وهر ازبرنشناختن مثل‌ در کودنی ونفهمی زیاده ازحد است .

می گوید : ستارۀ تیر باآنکه درفنون‌انشاء دست دارد ، لیکن پیش‌قلم تو هرازبرنشناسد .
ص ۶۱۲ س ۱۰ : شارحان دیوان نوشته اند که این قطعه را درمرثیۀ زن خود گفته است .
طشت و خایه نام بازئیست که مشعبدان بازند . ودر اینجا مراد از طشت آسمان و از خایه زمین است .
یعنی عقل بمانند موری که در تشت افتد و راه بیرون شدن از آن نداند از حوادث روزگار حیرانست ، برای‌آنکه عقلا را چارۀ دفع حوادث آسمان وزمین نماند وتدبیری درجلوگیری از پیش‌آمد حوادث عالم نتوانند اندیشید .
ص ۶۱۴ س ۵ : الف درآخر خندا افادۀ فاعلیت کند چنانکه در دانا و بینا وازخند دوم الف بقرینه اول افتاده است . خنداخند یعنی‌خندان خندان .
ص ۶۱۵ س ۵ : طوبی لك یعنی خوشا ترا .
ص ۶۱۷ س ۱ مقصود ازیکی اقرار بوحدانیت واعتقاد بیکی بودن حق تعالی است . ومراد از پنج ، نمازپنجگانه گزاردن ، وازسی یعنی‌سی‌روز ماه مبارك رمضان را روزه داشتن ،و از بیست‌نیمی چنانکه در باب زکوة طلا مقرر است یك چهلم زر را برای اداء زکوة از مال خویش خارج کردن . بنابراین از هربیست دینار طلا نیمی برای زکوة بیرون می‌باید کرد وبفقرا واهل استحقاق می‌باید داد .
ومراد از فرسنگگی چند یعنی اگر میسر باشد واستطاعت بهم رسد حج خانۀ کعبه رفتن است پیغمبر علیه السلام فرموده‌است:
بنی‌الاسلام علی‌خمس : شهادة ان‌لااله الاالله ، واقامة الصلوة ، وایتاءالزکوة، وصوم شهررمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا .
(یعنی ارکان اسلام پنج واسلام براین پنج چیز بنا نهاده شده : شهادت دادن باینکه خدائی جز خدای یگانه نیست ، واقامۀ نماز ، ودادن زکوة . وروزۀ ماه رمضان ، وزیارت خانۀ خدا برای کسیکه استطاعت داشته باشد)
چون بنده‌ازاین پنج‌بگذرد وتوفیق‌آنرا نیابد که ارکان اسلام رابجاآورد باید مطابق بیت بعد عمل کند که گوید:
ازپنج که گذشت ومقدور مانشد که بدان عمل‌نمائیم باید وقت‌خودرا بمطرب ومی‌صرف کرد و بمستی و بیخودی گذرانید ، و تکیه بر کرم کریم خطاپوش نمود که گناه ازبنده وعفو از خداوند است .
ص ۶۲۲ س ۴ تا ۸ : دراعه (بضم وتشدید راء مهمله وفتح عین) نوعی‌ازجامۀ مشایخ یاجامه‌ای که‌اکثر آن ازصوف باشد . وکحلی (بضم) سرمه‌ای رنگ . ودراعۀ‌کحلی یعنی جامۀ‌آسمان گون.
تشریفی که ازجانب خداوند خراسان بمن داده شده ،آیتی‌است که از بزرگی، همه آیتهای گوناگون دیگر نسخ کند ، وتشریف ازجانب کسی‌است که‌پاسبانش‌رارتبه ایست که‌اگرازروی

انبساط ونسبت همسایگی شبی پوشش خویش بسپهر هدیه کند گردون از شادمانی آنکه این تشریف وخلعت ازجانب خدمتکار وچاکرممدوح است، فورا جامهٔ آسمانی خویش ازسربیرون کند تا تشریف اورا بپوشد .

اگرنه این بودی ، واین تشریف ازجانب تونبود، سزاوارآن بود که دربارهٔ تشریفی که ذکرش روز عالمی میمون کند از بس که برمدح وثنای توحریصم می گفتم حرم کعبه را بخلعت کسی چه احتیاج است ، چه ازخلعت و کسوت کسی رتبت کعبه زیاده نگردد .

۶۳۸ س ۸ : قاضی هرات وقتی مبتلا ببیماری جرب گشت که دانه‌ها وآبلهای‌آن بی‌آب وخشك بود واین نوع جرب را خشك ریش می گفتند .

انوری که با قاضی سابقهٔ دوستی داشت بعیادتش رفت واوبعذر ابتلاء بمرض جرب از پذیرفتن انوری خودداری کرد . حکیم که از این‌حرکت قاضی خاطرش رنجیده بود قطعه‌ای درهجو او گفت که مطلعش این است :

قاضی از من نصیحتی بشنو نه مطول به از طویلهٔ در

پس‌از مدتی رفع کدورت ازانوری شد وباقاضی آشتی کرد . و چون قاضی هنوز ازآن بیماری بهبود نیافته و بیماری جرب و آبلهٔ او بنوع دیگر مبدل شد و بجربی که‌آبلهای آن آبدار است مبتلا گردیده و آزارش بیشتر شده بود ، حکیم باز درصدد ملاقات وعیادت ازوی برآمد وبخانه‌اش رفت و این‌موقعی بود که‌قاضی بخود دارو مالیده و گرم شده وعرق میریخت باآن‌حال بیرون شدن ازخانه و ملاقات با انوری راخوش‌نداشت و عذرخواست وبرای بار دوم حکیم از وی رنجیده این قطعه بگفت .

یعنی درخشك ریش گری بیماری جرب در شهر هرات روی سیاهی از هجو من ندیدستی که نوبتی یعنی پاسبان می‌بیند ، چه نوبتی که درشب حرکت می کند بیش ازاین روی سیاه در شب دیده است .

س ۹ : اکنون بازبواسطهٔ‌خیمه‌زدن‌دانهای‌جرب، دانه‌ای‌پراکندی که مرغ‌یاد و ذکرعیوب و زشتی های تو همیشه ازآن بچینند و هیچگاه فراموش نشود .

یعنی مرا ازخودداری ازدیدار خود رنجانیدی وباعث‌آن شدی که تراهجو کنم ، وبرای‌همیشه ذکر زشتیها وبدیهای تو برزبان مردم بماند .

س ۱۰ : مراد ازدولفظ‌یکی‌لفظ قبل‌یادبر ولفظ دیگرمضاف‌الیه‌آن‌از خواهرومادر و کسان‌مهجو است یعنی‌دست وپای‌شترچنان درپس ویا پیش مادر ویاخواهرتوجای کند که عقل‌آنرابپسندد و اختیار کند .

بعضی از فضلا نوشته‌اند که قدما از خشك‌ریش گری وخشك ریشی نفاق ودوروئی اراده کرده و ازخیمه زدن عجب وتکبر وباد دربروت انداختن‌خواسته‌اند.

بنابراین، معنی بیت چنین میشود : که بسبب نفاق ترا هجو کردم ودر هرات روسیاه شدی و

اکنون هم بواسطهٔ تکبر هجوت می کنم و این هجو تا قیامت بر زبانها خواهد ماند .

ص۶۲۸ س ۱۱ : یعنی چنین مکن وازمن عذر بخواه وبتلطف دل مرا بدست آر، که اگرچنین نکنی علاوه بر چاردست وپای شتر ، چوب خیمه هم درآن دولفظ سخن جای گیرد ونیك نشنید .

ص۶۳۲ س ۹ : حکیم دراین قطعه اظهار پریشانی خویش کرده واز ممدوح اجازت رفتن از نزدوی نموده گوید :

از نقدها در کیسهٔ عمر انوری جز دوسه نفس معدودنیست ، وآنهم بتصرف اونیست ، تا مانند سایر نقود خرج کند .

گرفتم یك دو نفس ازنقد عمر بدزدم تارای فلك مطابق میل شود و مرا نقدی میسر گردد و آنرا درشعر وشاعری صرف کنم ، نه این است که دست تصرف مرا بعلت دزدی ازروی حکم ببرند واین عاقبتی ناپسندیده خواهد بود .

ودراین عبارت که ازدزدیدن نفس دست تصرف مرا خواهندبرید اشاره ایست لطیف باین معنی که از نفس زدن عمر کوتاه می‌شود .

ص۶۳۴ س ۱۱ : چون بواسطهٔ دفع گرما ازجامه ناگزیرست ، اگرجامه‌ای ابریشمین یا ابریشمی که باآن جامه بسازم چون توقع بیجائی است طلب ننمایم. ولیکن مراآنچه از پنبه سازند یاخود پنبه لازم است و بدان احتیاج دارم که جامه ازآن سازم ودفع گرما از خویش کنم .

ص۶۳۸ س ۶ — ۷ : یعنی این دوبیت که گفته‌ام اگرچه از راه خوش طبعی وظرافت گفته آمدبرای آنکه تصور دیگری نکنی ورنجیده خاطر نگردی آنچه را که از عذر گفتم اگر مورد قبول واقع شد خاطر من عذر خواه الطاف توباشد وخوشنود گردد .

ص۶۴۰ س ۹ — ۱۰ : مشرب (بفتح میم) آلتی که بدان شراب خورند .

یعنی تادرآن جام شرابی باشد که رنگش رنج ازدل بزداید واندوه دل برطرف نماید ، بردست تو شرابی باشد که برعکس رنگ ازرخسار وچهرهٔ گل لاله برباید .

ص۶۴۱ س ۱ : یعنی مهتاب را دوخاصیت باشد که بعضی موجب بستن وبعضی سبب گشادن گردد . یکی ازآندوجان را مانند ستم بخراشد وبیازارد،ودیگری اندوه وغم را ازدل ، مانندعدل بزداید . علی مهتاب مهتابیست که خاصیت شریف را واگذاشته وخاصیت خسیس را برداشته . وازجمله دوخاصیت مشهور مهتاب آنست که رنگ بسیب دهد ، و کتان را فرسوده وپاره نماید ، علی مهتاب صفت شریفرا که رنگ بستن است ترك کرده ، وصفت خسیس را که پاره کردنست اختیار نموده‌است .

س ۵ : در بعض از نسخ بجای (گل) مغز است .

یعنی مهتاب سبب افزونی مغز در حیوانات گردد ویا موجب افزونی گل آزادگی شود . ونیز ازخواص آن مهتاب بیماری زکام و مدوجزردریا است و این علی مهتاب خاصیت اول و سوم که شریفنداز دست داده ودوم وچهارم را که از عیوبست بر گزیده .

واینکه علی‌مهتاب دریای مکرمت را مد نمی‌دهد وزیادنمیکند، برای‌آنست که بسبب مدآبی بجوی ثنا وارد نشود وبشاعر فائده‌ای نرسد.

واینکه درجزر دریا تأثیرمیکند، برای‌آنست که مثل‌آب و گلی که گلابگیر در قرع وانبیق برای گرفتن گلاب گذارد وآب آنرا جمع کند، وی هم‌آب دریای مکرمت را بخود میکشد که بدیگری نرسد.

این ماهتاب می‌دانی چیست ودرخور چیست. این ماهتاب شایستهٔ آنست که گازر حادثات اگر در حباب کون وفساد چندگز کرباس وخام بدست‌آرد. علی‌مهتاب بذراع مفاجا ناگهان اورا بفنا رساند وازبین ببرد.

ص۶۴۴ س ۲ : یعنی مرا درمفارقت وجدائی تو ازسایه بخورشید عمرامید نیست.

مرادآنست که چندان امید برعمرندارم که حرکت کنم وازتو جدا گردم.

ص۶۴۷ س ۱ : اشاره بگفتهٔ خلیفهٔ اول ابوبکر است که پس از بیعت با او برسر منبر برآمد و گفت «اقیلونی ولست بخیر کم‌وعلی‌فیکم» وفرمایش علی ع درخطبهٔ شقشقیه «فیاعجبابیناهویستقیلهافی حیوته‌اذعقدهالاخر بعد وفاته» ناظر بهمین قول ابی‌بکر است.

ص۶۵۰ س ۳ـ۴ : باین قطعه حکیم از ممدوح کفش خواسته است.

مال دراصطلاح علم حساب وجبر ومقابله عبارت ازمجذور عدداست مال چهار. یعنی شانزده، وجذر شانزده چهار باشد. و چون جذر شانزده برشانزده افزوده شود بیست گردد که درحساب جمل عبارت از حرف (ك) است.

وچون تمامت این عددرا که بیست است درچهارضرب کنی هشتاد گردد که بحساب جمل‌عبارت از حرف (ف) است، ودوحرف ازحروف مطلوب که (ك) و(ف) در دونیم بیت گفته‌شده بدست آمد حرف دیگرآن که معنی‌بدان تمام شوداز‌مجموع این حساب که عدد(بیست) و (هشتاد) است (یعنی عدد صد) چون در سه ضرب گردد حرف سوم پیدا شود. یعنی سیصد که درحساب جمل (ش) باشد.

در خواست شاعر آنست که مطلوب و خواسته او از ترکیب سه حرف (ك، ف، ش) یعنی کفش حاصل گردد.

ص۶۵۲ س ۴ : درپیش گفته شد که قطعه رانیز درهجو قاضی هرات گفته هنگامی که او ببیماری جرب مبتلا بوده، وانوری اورا عیادت کرده واو حکیم را درنزد خود نپذیرفته‌است.

یعنی ای قاضی از من پندی بشنو که اگر چند پند طولانی نیست و کوتاهست ولی از یك رشته در بها وارزشش بیش است.

س ۵ : بغا (بفتح با،موحده وغین معجمه) مخنث‌وحیزباشد.وخربغائی حالتی که خران‌راهنگام جفت شدن دست دهد وبانگ ونشاط ومستی خررا درآن وقت خربغائی گویند.

بارها بتو گفتم ونصیحتت نمودم که مزاحم من مشوومرا بواسطه حرکات زشت خویش آزارمده

ومستی خرانه بی‌نفع و سود منما .
س ۶ : پند آزادگان درتونگرفت‌ومانع حرکات بد تونگشت، ای کسی که تا روزقیامت حر بتصحیفی.یعنی همیشه خری .
س ۷ : مرا ازنپذیرفتن بخانهٔ خویش‌بی‌قرار ومضطرب ساختنی ، واینك که گرفتار هجو من شدی توبی‌قرار می گردی .
س ۹ : ابن جرب‌تو نباید مانع ازبیرون آمدنت‌ازخانه می‌شد،وارزش‌آنرانداشت که‌روی‌ازمن پنهان کنی‌ومرادرخانه راه ندهی. متوجه باش وحذر کن‌ازاینکه چاردست وپای شتررانام‌برم .
س ۱۰ : اکنون دیگر حرفی نمیزنم وبیش ازاین نمی گویم که ای‌شیخ بسلامت‌بگذر.
ص۶۵۴ س ۹ : طیره (بکسراول)خجلت‌وخجل،وسخره(بضم‌سین) زبون وزیردست .
یعنی ملك را ببلندی قدر می‌توان‌خجل، کرد وفلك را بزور زبون وزیر دست ساخت .
س ۱۰ : معتدل مانند چشمهٔ خورشید شو تا درتابستان بقصب وکتان محتاج نگردی ، و در زمستان‌بپوست سمور نیازمند نشوی .
س ۱۱ : در فلسفه ثابت‌شده‌است که حرکات‌فلك ازروی شهوت وغضب نیست‌وفلکیات را شهوت وغضبی نمی‌باشد،وغتفره (بضم غین معجمه) جاهل وابله ونادان وغتفره گرفتن ریشخند کردن .
یعنی حرکت از روی شهوت مکن بلکه مانند فلك‌بردورزمین بی آنکه تابع شهوت شده‌باشی حرکت کن تاآنکه زن وفرزند تو ترا ریشخند نکنند .
ص ۶۶۷ س ۵ : این قطعه بابوعلی سینا نیز نسبت داده شده است
ص۶۷۱ س۱۰- ۱۱ : چکسه (بالفتح وسین مهمله وسکون کاف) پارچهٔ کاغذ یا برگ درخت که درآن مشك وعنبر وزر ودارو وامثال آن نهاده پیچیده باشند .
کنب گیاهی است که ازآن بند و ریسمان تابند ولخ (بضم اول) علفی است که درآب روید وازآن علف حصیربافند .
دربیت دوم دال مفتوحه در لفظ (ده) ولام مضمومه درلفظ (لخ) هریك سه مرتبه وصاد مفتوحه درلفظ (حصیر) وکاف مفتوحه و یا نون در کلمهٔ (کنب) هریك دومرتبه ونون مفتوحه در کلمهٔ (نال) سه مرتبه باید گفته شود .
ص۶۷۴ س ۱۰ : سؤال‌وتقاضائی‌است که ازممدوح کند ، و کلام اللیل‌اشاره‌بقصهٔ مشهوره ذیل‌است که:
شبی هارون‌الرشید در قصرخود گردش می کرد ناگاه بکنیز کی از کنیزهای خود برخورد و اورا درحال مستی بدید وباو رغبتی کرد، وخواست کام دل ازوی‌حاصل نماید وببندازارش‌دست برد کنیزك درآن حال بخواهش خلیفه سردر نیاورد و ممانعت کرد و درائناء ممانعت ردا ، از دوشش‌افتاد. وچون می‌دانست که خلیفه رانمی‌توان از ارادهٔ خویش بازداشت باملایمت ونرمی بعرض خلیفه رسانید که فردا خود را آراسته ومهیا ساخته دراختیارخلیفه خواهم بود ، خلیفه وعدهٔ وی را پذیرفت و ازو دست بداشت . و بامداد محرمی را نزد کنیزك فرستاد و درخواست موعود کرد، کنیزك درجواب بقاصد گفت بعرض خلیفه برسان که گفته‌اند :

کلام اللیل یمحوه النهار

یعنی سخن شب را روز محو و نابود می کند و خوبان آنچه بشب وعده دهند روز فراموش کنند . خلیفه چون‌این‌مصراع ازقاصد شنید بخندید وبمقرخلافت رفت، وازخادمی پرسید از شعرای کوفه چه کسی در درگاه حاضراست. خادم رفت وبر گشت و گفت : مصعب و رقاشی و ابونواس‌حاضراند. خلیفه‌آنها رابنزد خویش‌طلب فرمود واذن جلوس‌داد. وپس‌ازآنکه‌بنشستند آن مصراع راکه کنیزك درجواب خلیفه گفته بود برخواند و امر کرد که هربك از آن سه شاعرقطعه‌ای گفته و آن مصراع را درآخرشعر خویش تضمین نمایند . ابتدارقاشی این‌قطعه‌را انشا وانشاد کرد :

متی تصحو و قلبك مستطار | و قد منع القرار فلا قرار
و قد ترکتك صبا مستهاما | فتاة لاتزور ولاتزار
اذا استنجزت‌منها الوعدقالت | کلام اللیل یمحوه النهار

ومصعب چنین گفت :

انعذلنی و قلبی مستطار | کئیب لایقرله قرار
بحب ملیحة صادت فؤادی | بالحاظ یخالطها حوار
ولما ان مددت یدی الیها | لالمسها بدامنها نفار
فقلت لها عدینی منك وعدا | فقالت فی غدمنك المزار
فلما جئت مقتضیا اجابت | کلام اللیل یمحوه النهار

وابونواس شعرخویش‌راچنین انشاد کرد :

وخود اقبلت فی‌القصر سکری | ولکن زین السکر الوقار
و هزالمشی اردافا ثقالا | و غصنا فیه رمان صغار
و قدسقط الردی عن منکبیها | من التجمیش وانحل الازار
فقلت الوعد سیدتی فقالت | کلام اللیل یمحوه النهار

مضمون قطعه ابونواس این است که شبی کنیزکی مست در قصربمن روی نمود و درحال مستی چنان بود که مستی وقار وسنگینی اورا زینت داده بود. وراه رفتن کپل‌های بزرگ وگران و شاخی که درآن نار کوچکی‌آویخته بود بحرکت درآورده بود . بتمنای وصل او دراوآویختم که عبا ازدوشهای اوبیفتاد. وبندازارش گسیخت . او وعدهٔ ملاقات بفردا کذاشت چون روزشد و وفای وعد ازاو خواستم گفت روز سخنان شب محو کند .

هارون‌ازقطعهٔ ابونواس بسیارخوشش‌آمد و گفت خدا ترا بکشد گوئیا دشب با مابوده‌ای‌وآنچه برماگذشته همه رابچشم دیده‌ای. ابونواس گفت‌آنچه برخاطرخلیفه بود برمن‌ظاهرشد، وآنرا بشعر درآوردم ، خلیفه باو ویارانش هریك چهارهزار درهم صله داد .

بعضی نوشته‌اند که هارون آن دو شاعر را ابتدا صله بخشید و بعد بقتل ابونواس فرمان داد . ابونواس ازاین کارخلیفه که هیچ انتظار نداشت درحیرت شد وپرسید، چه گناهی ازمن سرزده

است که مستوجب کشتن شده‌ام . خلیفه گفت چون دوش درقصرپنهانی داخل شده‌ای و آنچه من کرده‌ام دیده‌ای سزاوار کشته شدن باشی ابونواس سوگند یاد کرد که چنین نبوده وچند گواه گذرانید که شب درخارج قصربسربرده وبدین ترتیب از کشتن رهائی یافت .

این قصه درجلد چهارم کتاب عقدالفرید بمحمد بن زبیده پسرهارون نسبت داده شده است .

امیرمعزی نیزدربیتی باین مثل اشاره کرده وگوید :

شب سپاه‌اندر کشدچون‌روزرایت‌بر کشد　　گفته‌اند آری کلام اللیل یمحوه النهار

ص۶۸۸ س ۱۰ : یعنی آنچه‌از کیسه وکارد طلب کرده‌ام متوجه‌آن مشووطمع‌مرابخود راه مده وگرنه بعد ازاین مانند سایه دنبال توخواهم بود .

ص۶۹۶ س ۴ : مشته رند و مشته رنده (بضم میم و سکون شین معجمه وفتح راءِ)آلتی مرنجاران را که چوب رابدان‌رنده کنند . وآنرا رنده هم گویند .

یعنی خدایا طایفه‌ای‌را خلق کن که‌ازایشان بمردم نفعی‌رسد ، مانند مشته رنده ، تاچند قومی دردنیا آری کـه درپی اخذ و گرفتن ازدیگران باشند چنانکه تیشه. این بیت بمثل مشهوری ناظراست که گویند : رنده باید بود که تراشه وریزه‌اش‌راپیش‌غیرریزد نه تیشه که ازبرای‌خود می‌تراشد وهرچه می‌تراشد پیش خود جمع می کند .

س ۵ : یعنی مدح خواجه گفتم وبنزد او بردم خواجه جوابی گفت و وعده‌ای داد کـه در لفظ ومعنی مانند شعرمن بود. یعنی وعدهٔ اوهم مثل مدح من دروغ بود. ومعنی‌آن‌اینکه دردروغ گوئی هم پیشه‌ایم وآنچه درمدح او گفته ام دروغ وآن توصیف را سزا نیست .

س ۶ : خواب خر گوش، کنایه ازغفلت است . و درحالات شیر نوشته‌اند که ازآتش می‌ترسد یعنی‌قصه تاچند بدرازاکشم از بسیاری غفلت مردمان دون وناکس، درست‌مانند شیرانی‌هستم که درشب در بیشه آتش‌زده باشند. یعنی بسیار ترسان و بیمناك می‌باشم.

س ۷ : یعنی بقدری در مدح دونان زیاده روی کردم که خاطر از اندیشه و فکر بازماند ، و در برابراین مدایح نقدی که بکیسه واصل گردید این است : که خیلی دیرشد ، باید معذور بدارید ، درفکرواندیشه صله شعرهستم .

ص۶۹۹ س ۴ : یعنی‌سنجررا چون‌بحساب جمل‌حروف آنراجمع کنیم سیصد وسیزده می‌شود(س= ۶۰) (ن= ۵۰) (ج= ۳) (ر= ۲۰۰) و (۲۰۰ + ۳ + ۵۰ + ۶۰ = ۳۱۳)است .

س ۸ چنانکه گفته شد وخود انوری نیزتصریح کرده سنجربحساب جمل۳۱۳ است واولی‌الامر سیصد ونوزده است واگر واوی که در اولی‌الامر خوانده نمی‌شود و مساوی شش است از جملهٔ اولی‌الامرحذف گردد مساوی اسم ممدوح یعنی سنجرمی‌شود .

س۹-۱۰ : یعنی اگر کسی بگوید این‌تطبیق سنجربااولی‌الامروتساوی آن درعدد کافی نیست برای‌آنکه ما صدنفرسنجرنام داریم ، پس‌همه‌اولی‌الامرباشیم . اورا جواب گویم : که درقرآن (اولی‌الامرمنکم) واقع شده و«منکم» باز درحساب جمل مطابق‌لفظ «سلطان» وهریك مساوی

۱۵۰ است ودرلغت بمعنی ازشماست . یعنی سلطان سنجرازمیان شما اولوالامرست .
ص۶۹۹ س ۱۳ : یعنی ازروی سزاواری سایهٔ خدا هستی‌اشاره بحدیث (السلطان ظل‌الله فی‌ارضه) است.
ص۷۰۳ س ۶ : مراد ازاجرام ماتم اشك چشم است یعنی اشك بررخسار جاری شد .
ص۷۰۹ س۸ : فالق الاصباح یعنی آفرینندهٔ صبحها وسفید کنندهٔ آنها ، مجمع البحرین جائی که دریای هند وفارس بهم متصل شود .
ص۷۱۰ س۲-۳:سقطه افتادن.
یعنی افتادن تو برای سواد مسکون زمین (ای کسی که مانند مردمك‌چشم ازچشم هستی) رنج و بلائی برایم پدید آورد که زمین کربلا بحسین علیه السلام آن بلارا نیاورده بود .
س۷ :حنین (بفتح حاءِ و کسرنون وسکون‌یاءِ) آه وناله ، (وبضم حاءِ وفتح‌نون) نام طبیبی‌است مشهور (حنین بن‌اسحاق) .
یعنی برای مداوا وعلاج توبمیل ورغبت تمام استخوانهای حنین‌بن اسحاق طبیب مشهور عرب بفریاد آمده و قصد آن دارد که ترا علاج نماید .
س۸-۹: اننا من‌ابن : یعنی ما چه کاره‌ایم واز کجائیم که چنین اراده کنیم .
غراب‌البین، اعراب‌بادیه زاغ را غراب البین گویند ، زیرا که چون ایشان ترك خانهٔ مألوف کنند وازآنجا دورشوند زاغ بجای آنها آید وقرار گیرد ودردنبال ایشان فریاد کند. واز این جهت اورا بشآمت مثل زنند وشعراوبراعلامت جدائی دانند (مستطرف ص۱۴۷ج۲) .
یعنی میخواستم‌برای عیادت‌بخدمت برسم‌ولی‌عقل گفت ماچه‌کاره‌ایم که چنین قصدی کنیم زیرا سیمرغ ، تب را بجان خوشتر ازآن دارد که زاغی اورا عیادت کند .
ص۷۱۳ س ۶–۷ : مردخردمنداگرحرفهای بیهوده نگوید وبخویش‌آزار ندهدبهتراست. واگرغافل وار برموی سپید خویش که‌نشانه پیری وقاصد مرگ است وجای‌آنست که برآن حال گرید خنده نکند بهتر است .
ص۷۲۰ س۲ : فاژه دهن دره ، عطاسه (بضم‌عین) درعطسه افتادن وبیهوده حرف زدن .
یعنی‌من شعر برتو عرضه‌می‌دارم وسخن موزون برتومیخوانم‌وتوآرزوی زرداری وآنرا میطلبی، ازاین‌روتو ازسخنان من که مطلوب تونیست بدهن دره افتی درحالیکه من ببر گوئی و بیهوده حرف زدن‌مشغولم .
س ۳ : حماسه (بفتح حاء) دراصل‌لغت‌بمعنی‌شجاعت‌است واشعاری که مشتمل‌بر اظهارشجاعت باشد نیزحماسه خوانند . ونیز نام کتاب ابوتمام شاعر عربست که منتخباتی ازاین گونه اشعار جمع کرده است .
یعنی نه این‌است که هرجا سخن باشد زر نباشد وسخن بازر جمع نشود. وغالباً شعرا تهیدست باشند و دیده ام که صد حماسه وصد شاعر حماسی جویای زرو مال باشند .
یاچنین نیست که هر کجا سخن باشدو کسی‌بتواند شعر گوید زر بااونباشد که من‌صد حماسی‌را

یا حماسه رادیده‌ام که پابند زربوده‌وازمال دنیا بهرهٔکامل داشته‌اند .
ص۷۲۵ س ۷–۸ : رخ و فرزین نهادن ، کنایه از طرح دادن آنهاست بحریف.
یعنی ای کسی که در حل وعقد امور، چرخ حریف زبون وعاجز وازتو طرح می‌ستاند . مانند رخ شطرنج‌انوری بخدمت رسیدوراست ودرست‌پیش‌آمد باو شراب بقدری‌ده که حرکاتش‌بمانند فرزین شود . یعنی کج کج یاآهسته حرکت نماید .
ص۷۲۶ س ۱۴ : یعنی‌نیکان دراز عمرباشند ودرعالم بسیار باقی مانند . ازاین رو اشخاص بالغی که در جهان باشند نسبت باطول عمرتو طفل وپختگان خام‌اند .
ص۷۲۷ س ۱۲: ناوچوبی است‌مجوف که ازآن دانه بدهانهٔآسیاریزد ، ودلوآسیا آخریست کـه بناو پیوسته است و گندم وآنچه خواهند آس کنند در آن ریزند تا از آن بناو و از ناو بدهانهٔ آسیا ریزد .
یعنی ناوآسیا بیرون آسیاست ، ولی ناو گلو ازدرون‌آسیاست ، واین ناو معکوس است . وبر خلاف آسیا که‌دانه‌ازناو بدهانه‌آسیا ریزداین‌درشکم ازآسیا که دهانست دانه درناو گلومی‌ریزد. ودلوآسیا برون‌آسیاست ولی دلوشکم در گوست وآسیای شکم در بالای‌آن ومقصود از آسیابان در بیت بعد شتر است .
ص۷۳۳ س ۱ : غرض از این لغز ریواس است وآن رستنی باشد بطعم میخوش وخودرو ودر نیشابور ومشهد آنرا در زیرریگ پرورش دهند ، وساق‌سفید بلندی بابرگ عنابی پیدا کند وچنانکهٔ گفته است ساقی‌بمانند دست وساعد گلرخان و برگی که بمنزله کف‌دست ازساق باشد بمانند پای مرغابی دارد .
س ۴ : درسورهٔ قصص‌فرموده‌«ان‌قارون‌کان‌من‌موسی‌فبغی‌علیهم»ترجمه‌اش‌آنکه‌بدرستی که قارون ازقوم موسی بود (عمزاده، یاعم، یاخواهرزاده بنابراختلاف اقوال) پس‌ستم کرد وافزونی جست برقوم و خواست که همه درتحت حکم وی باشند .
یعنی خواجه‌را هجو نکنم وشعری در بدی‌اونمی گویم لیکن‌آیه‌ای که مناسب حال اوست از قران می‌خوانم که حال خواجه مانند قارونست که مخنث است یاظالم است .
بیان این معنی آنست که در (فبغی) کلمهٔ بغی که پس از فاست در فارسی بمعنی مخنث و در عربی‌بمعنی ستم کرد باشد . واختلاف‌صورت‌خطی این‌دومعنی که اول بصورت (بغا) و دوم بغی، نوشته می‌شود چون تلفظ آنها یکی‌است مهم شمرده نمیشودوعیبی‌ندارد. بنابراین میتوان هردو را اراده کرد، اگرچه دوم ارجحاست .
س ۷ : این قطعه را درهجو قاضی ناصح گفته .
یعنی‌زن تو که ازغایت عفاف‌ومستورگی کسی‌سایهٔ اورا نمی‌دید اکنون‌باصلاح صالحی که از بندگان تست سروسری‌دارد. واین معنی از روشنی ووضوح بمثل آفتابست.

ص۷۳۴ س ۳ : باری تعالی‌برای عالم سه‌دریای محیط سخاآفرید که ازامواج‌آن مردم سیراب گردندو برفاه وآسایش رسند ، یکی درترمداست که ممدوح منست. ودیگری درموصل که‌جمال‌الدین اصفهانی وزیر قطب‌الدین مودود معمار کعبه است که ممدوح جمعی از شعرامانند خاقانی و سید حسن غزنوی وغیرایشان‌است . وسوم در هرات که‌اثیرالدین هروی باشد(واین اثیرالدین بتکبر وجباری وظلم درزمان خود معروف‌بود)حال‌ازاین سه دریای محیط کدام بهتراند .

س ۵ : گفتم‌باوبرای خدا این‌چه سخن است همین که این‌سه نفردریای‌محیط وبجود وسخا مشهورباشند شرط نیست که ازجهات دیگرهم با یکدیگرمساوی ویکی باشند ، چه بسیار باشد که چیزی بچیزی دیگرشبیه باشد وکارمشبه به ازاوساخته نشود مثلاً لاله‌برمح‌وسوسن بناچخ می‌ماند اماکار رمحی وناچخی ازآنها نمی‌آید .

س ۶ : این گونه سخنان‌بی‌تناسب‌از کسانی‌باشد که در طبع‌انهامسامحه‌است‌ودراشیاء از روی حقیقت ننگرند. وازهمین جهت است که صوفیان و عوام شیخ هدهد را برادر وسلیمان را هم برادر گویند .

س ۷ :این‌دوبیت‌راشاعر‌شاهدبرای‌عدم‌تساوی‌آورده‌است‌وگویدا گرمدحی‌برای‌صاحب‌صاحبقران گویم که حکم او بمنزله طاعت الهی است وجمال‌الدین موصلی که‌مملکت‌موصل واثیرالدین هروی که حصن هرات رامنتظم دارند یکی بهشتی است وآزمایش‌نیك نفسی داده، و دیگری دوزخی است که موجب غصه است واگر این دو درخدمت ممدوح من حاضر گردند اولی که جمال‌الدین‌است‌مجلس ممدوح را میوه کش ودوم که اثیر است مطبخش را دیك شوی گردد .

ص۷۳۵ س ۲ : اندیك (بالفتح بایا) بمعنی بود وباشد که (شرفنامه)

ص۷۳۶ س۱ : سند (بکسرسین مهمله وسکون نون) در لغت فرس بمعنی حرامزاده است در این مقام از قافیهٔ معیوب بسند تعبیر کرده تا مشعر باشد ، بآنکه گویا شعر معیوب گفتن ازشأن‌اونیست واگردرشعر او عیبی دیده شود مثل‌این‌است که این‌شعرازاونیست وزاده طبع او نمیباشدواورا ازآن‌خبری‌نیست. بنابراین چنانست که این‌شعر باونسبتی ندارد وحرامزاده‌است. وچون مطابق قاعده‌ای که در فارسی است که هرکلمه ای که ماقبل وی حرف ساکن جزو او ویاء والف باشد دال، والاذال باشد قوافی این قطعه تمام ذال است جز دوکلمهٔ معادی ومبادی که قاعدهٔ فارسی درآن جاری نیست و غرض از قافیهٔ معیوبه کلمه «مبادی »آخر قطعه است نه کلمهٔ منادی ، (چه منادی) را ازآن‌جهت که جزو اشعار مدح نیست وجملهٔ معترضه وتمهید برای بیت بعداست ازابیات‌قطعه محسوب‌نداشته وفقط حکم‌بعیب یك قافیه کرده‌است یعنی در دعائی که میکنم که دشمن ترا مبادا اگرچه از داشتن دشمن چاره نیست وبی‌دشمن نتوان بود ولی هر گزدشمن‌کام نباشی .

ص۷۴۰ س ۴ : درعذرقی کردن درمجلس شراب گفته

یعنی اگر مزاج‌آدمی فضله نداشت وآنرا دفع نمیکرد پس ملك ، یادیو ، یا پری میبود

ص۷۴۱ س ۶ : یعنی‌اگرتو گوئی که این فضله را دهن مخرج نیست، وتو آنرا از دهن دفع کرده‌ای

بخلاف اشك وعرق كه آنها نیز اگرچه فضله باشند اما ازمدفع خود خارج می‌شوند . گویم پس چرا فضلهٔ زنبور . یعنی عسل را نام نمی‌بری كه زنبور این فضله را باقی دفع می كند .
اشك و عرق هم فضله ، ودافع همه یعنی اشك وعرق وقی مزاج است ، پس‌چرا این دورا با قی درشمار هم نمی‌آری و بین آنها فرق می گذاری .
اگر بگوئی راه بیرون شدن‌فضلات غیردهانست وازاین‌جهت باآن دوفرق‌دارد ، گویم درفضله زنبور كه عسل است چه می گوئی، باآنكه فضله است ازدهان بیرون می كند و مخرج آنرا درنظر نمی گیری .

ص۷۴۱ س ۷ : مراد از افزونی فضله است.
یعنی نسبت افزونی وفضله بادافع مختلف می گردد ، ملاحظه نمی كنی كه عنبر كه فضلهٔ گاو بحری است وقتی كه در آن تصرفی می‌شود بازوبند مردم گردد .

ص۷۴۵ س ۸ : یكی‌ازبزرگان زمان خود را هجا كرده‌می گوید :
ای كسی كه ازتكبر سربفلك كشیده وگمان می كنی‌دربزرگی از فلك برتری مانند ستارگان آسمان گردان ودرحركتی .

ص۷۴۷ س ۲-۳ : چنانكه درعنوان قطعه‌آمده این سه بیت در باره ناخن گرفتن ممدوح گفته شده .
و هرناخنی را ببدر كه ماه تمامست تشبیه كرده.
می گوید در دستهای ممدوح ده‌بدر دیدم كه ازآن بدرها ویرا ملالی حاصل شده بود ناگاه مرغكی درآمد وبمنقار خود از سر هربدری هلالی ربود .
ومراد ازمرغ دراینجا آلتی است كه بدان ناخن گیرند و آنرا ناخن براگویند .

س ۹ : یعنی دروغ‌نمی گویم مگر در سه‌گونه ازاحكام نجومی، ودرمصراع دوم بدان تصریح كرده است .

ص۷۴۸ س ۱ : بطریق استفهام انكاری بایدخواند .
یعنی هر كه بعدازعروسی وسور مهر، ماتم دی‌دیده، می‌داند كه هر كمالی را زوالی است آیا كسی خود چنین‌كاری كند وخیانتی اندیشد .

س ٦ : مراد ازپاسبان خداوند تبارك وتعالی است .
یعنی خداوند كه طبیعت‌آدم را بدست خویش‌سرشته وآفریده است . دزد را ازكالا باز داند و همه را می‌شناسد .

س ۱۱ : (آخر الدواءالكی)ازامثال‌عرب است . وكی‌بمعنی داغ كردن است . ودرمیان‌عرب معمول‌بوده كه جراحت بیماررا پس‌از آنكه مداوامی كردند و علاج‌نمیشددر آخر آنرا داغ مینمودند این است كه این مثل درمیان ایشان گفته شده است .

یعنی اگرچنین کنم امری بیهوده کرده باشم واگرنکنم باید بسوزم برای آنکه آخرین درمان سوختن است وظهیرهم این مثل را درشعرخویش آورده ومصراع دوم راانتحال نموده آنجا که گوید.

داغ حسرت نهاده‌ام بردل گفته‌اند آخرالدوا الکی.

ص۷۴۸ س ۱۲ : سلول (بفتح سین مهمله) پدر عبدالله که برئیس المنافقین مشهور است .ابی (بضم همزه وفتح باء موحده) ودراین بیت غضب وشهوت را بسلول وابی تشبیه کرده ووجه شبه بدی را درصورت نیکی جلوه دادن است.

ص۷۵۰ س ۷ : مراد ازرای وزیراست، ومقصود ازمه پرور وسال بخش آفتابست ، چه آفتاب که بما نور می‌دهد وسال ازگردش اوحاصل می گردد ، وهرگاه درمدارخویش ازنقطه‌ای مثلا اول حمل حرکت کند ودوباره بهمان نقطه رسد سال شمسی پیدا شود، و مصراع دوم را میتوان‌هم نعت ازبرای وزیر وهم صفت ازبرای پادشاه گرفت.

یعنی ای‌وزیر ملك که آفتاب ثانی هستی، یا ای‌وزیر ملکشهی که‌آفتاب ثانی‌است .

دانستن معنی این‌قطعه وحل رموزآن مبتنی براطلاع از حساب جمل وعلم‌بماههای فارسی و رومی وعربی وابتدای سال وعدد روزهای هرماهست ، ونیزآگاهی بربعضی مصطلحات نجومی است ، وچون‌ماههای‌فارسی ورومی وعربی وابتدای‌سال هریك درنزد بیشترخوانندگان روشن و در ضمن بیان وتوضیح اشعار نیزمیآید در اینجا ازذکر و تکرارآن خودداری شد .

وانوری مفتاح این لغزوکلید رمز آنرا درسه بیت آخر قطعه باین طریق ذکر کرده است : کلمهٔ برانی‌دربیت ماقبل‌آخرقطعه مقصود ازآن گاه تعیین عدد روزهاو گاه‌تعیین عدد ماههاست ووقتی که منجمین گویند ازفلان ماه‌بران .مقصودآنست که میان این‌دووقت چند روزاست یا آنکه چند ماهست و مراد حکیم از راندن ، معین کردن روزهائی که از اول سال تاماههای ذکر شده است می‌باشد .

س ۸ : ازلفظ ابان «رمه» خواسته است باین طریق که ازابان ، ماه هشتم ازتاریخ یزدجردی اراده شده ، چه در تاریخ یزدجردی ماهها را همه سی روز گیرند و پنجهٔ دزدیده . یعنی کبیسه پنج روزرا بعدازماه ابان افزایند ، پس‌هشت ماه وهرماهی‌سی‌روز مساوی۲۴۰ شود، و باافزودن پنج برآن ۲۴۵ گردد . واگر دویست وچهل و پنج را چنانکه مصطلح اهل نجوم است بصورت حروفی خواهند بنویسند از سمت راست ابتدا بحرفی کنند که عدد آن بحساب جمل‌بیشتراست ، وهمه‌جا بزرگتررا بر کوچکترمقدم دارند، وحرفی که ازهمه کوچکتراست درآخریعنی سمت‌چپ حروف دیگرنویسند، وبنابراین (۲۰۰ = ر) و(۴۰ = م) و(۵ = ه) واز این‌حروف‌کلمهٔ (رمه) پیدا شود .

یعنی ای کسی که عدل تومانند موسی‌کلیم رمه خدا وخلق‌عالم را شبانست .

س ۹ : دراین بیت از مهرمه (بنابرآنچه درپیش گفته شد (ری) اراده کرده ، زیرا که از اول فروردین تاآخر مهرماه هفت ماه است وهرماهی سی‌روز، بنابراین تاآخر مهر ۲۱۰روز

است که از۲۰۰ آن حرف (ر) وازده حرف (ی) حاصل گردد که ازاین‌دوحرف(ری) پیداشود.
ومراد ازدی ماه لفظ (شه) است . زیرا که‌ازاول فروردین تاآخردی ده‌ماهست ، ومطابق تاریخ یزدگردی که هرماه را سی‌روز گیرند و کبیسه را درآخر ابان افزایند ده درسی‌سیصد شود، و بافزودن پنج روز کبیسه برآن(۳۰۵) حاصل گردد (۳۰۰=ش) و (۵ = ه) وازاین دو حرف (شه) بیرون‌آید .
معنی بیت‌آنکه بدرستی بموسم خزان در ری پادشاه شوی
و در بعضی‌نسخ بجای شوی « شود » است ودرتفسیرآن گفته‌اند که در فصل خزان پادشاه بری خواهد آمد و روایت اول بصحت نزدیکتر است .

ص۷۵۰ س ۱۰ : مرداد از نیسان (ریب) است ، چه نیسان ماه هفتم از تاریخ رومی است ، واول سال رومی تشرین اول است و ماههای بعدآن : تشرین آخر ، کانون اول ، کانون آخر ، شباط ، آذار ، نیسان .
وازاین‌هفت ماه ، تشرین‌ثانی‌ونیسان‌راهرماهی‌سی‌روز گیرند، وشباط را بیست‌وهشت‌روز، وچهار ماه بقیه را سی و یك روز وبنابراین مجموع روزهای این هفت ماه ۲۱۲ روز گردد .
و دویست مساوی (ر) وده مساوی (ی) ودو مساوی (ب) است که ازمجموع این سه حرف‌هم (ریب) پیدا شود.
یعنی ای‌پادشاه دردولت تو کراشك وریبی است واین دولت‌تو جاودانی خواهد بود .
س ۱۱ : مراد از (رجب) شرابست زیرا از اول محرم تاآخررجب مطابق شهور عربی هفت ماهست . وچون در ماه عربی ازابتدای‌سال یك ماه را سی‌روز وماه دیگر را بیست و نه روز گیرند ، بنابراین مجموع ایام این هفت ماه ۲۰۷ روز شود و (۲۰۰ = ر) و(۷ = ز) باشد ، پس‌ازتر کیب این‌دوحرف رز پیداگردد ،که بمعنی‌تاك وازآب رزشراب‌خواسته‌است .
یعنی تاوقتی که شراب‌اصل ومایه شادمانیست همه ساله شاد باشی، این بود بیان وتوضیح این قطعه که از کتاب حلل‌مطرز مولانا شرف‌الدین علی یزدی استفاده گردید .(رجوع شودبکتاب حلل مطرز نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس‌شورای ملی)
توضیح‌آنکه بعضی درحل رموزاین قطعه نوشته‌اند که ملکشاه سلجوقی در خراسان وخواجه نظام الملك طوسی‌وزیراو درشهر ری بود . وپادشاه اراده کرد که در فصل خزان بری رود ، و میخواست پیش‌ازحرکت وزیررابی‌آنکه دیگری مطلع‌شود برارادهٔ خویش واقف سازدانوری را فرمود که این‌قطعه را برمز بسرایدوبرای وزیر فرستد. ومعلوم است که این حکایت بکلی بی‌اصل ومجعولست وحکیم ادراك زمان‌آن پادشاه ووزیر را نکرده تابفرمودهٔ‌آن سلطان این قطعه راگفته باشد ، بلکه‌آنچه ازمضمون قطعه مفهوم می‌شود ، آنست که این قطعه را برای ابوالفتح ملکشاه بن محمود بن محمدبن ملکشاه متوفی۵۵۵ گفته واورا بشارت بپادشاهی‌در ری بطریق رمز داده است .

ص۷۵۲ س ۸ : بدولت ایشان هیچ‌روزی نمیگذردکه پیشانی ایشان‌آنروز برمهرهٔ کردن‌نباشد .
یعنی رو واپس نداشته و میل‌آنکه مراجعت نماید در سر نپروراند .

ص۷۵۴ س ۱ : مهره درششدر بمعنی عجزوزبونی است . وغرض از مصراع دوم‌این بیت اظهار تاکیدو تعجب است .
یعنی بخوبی ظاهر و هویداست ازاین نقش بد که مرا میاید و کعبتین اقبال کم میآورد خاصه آنکه مهرهٔ من درششدر بی سامانی وحال من‌در نهایت پریشانی است .
س ۲ : بنا برروایت چاپ حاضر معنی چنین خواهد بود :
اگر بخشندهٔ دینارو‌ممدوح چنین باشد ، وعطایای‌او‌بمن‌ازاین قبیل باشد، بابی‌نیازی بخشنده من درفاقه وفقر همیشگی‌خواهم بود ، وهیچگاه روی بی‌نیازی وآسایش‌را نخواهم دید .
ودر بعض نسخ روایت بیت‌چنین است :

کرمرا معطی دنیای دنی خواهد کرد   بی نیاز ابد از فاقه جاویدانی

بخوبی درمی‌یابم که بخشنده دنیای دنی یعنی بار تعالی مرا بی‌نیاز ابدخواهد کرد - یاآنکه بی‌نیاز ابد .یعنی خداوند ازفقروفاقه همیشکی‌مرا بمرتبه‌ای خواهد رسانید که خود معطی و بخشاینده‌دنیابدیگران کردم ودیگر نیازی بدیگران نداشته باشم .
س ۷ : پسرسهل و عباس هردو ازگداهای مشهوراند . حال آرد یعنی این عبارت را درکار تو کند وآنرا تکرار نماید .
یعنی ای انوری‌آنچه راکه ازفقروپریشانی خویش گفتی، اکرپسرسهل گدا که درتکدی کردن شهره‌آفاقست آنرا بشنوداز گفته‌تو‌تقلید کند ، وآنرا بزبان‌آرد، برای اینکه بقدری در اظهار فقر وفاقه وپریشانی مهارت‌بخرج دادی که نظیر عباس خوشك آیه کدیه رابرمی‌خوانی .
ص۷۵۵ س ۹ : در کتاب‌مجمع‌الفصحا (ج ۱ ص۴٤) این‌قطعه بابوالحسین‌علی‌باخرزی‌نسبت‌داده‌شده‌است .
ص۷۵۶ س ۷-۸ : می کوید عماد را که هجونمی کنم ، تصورنشود که اورا عیبی نیست، یاآنکه در بد کوئی عاجزم و یا از کم کوئی است وزبانم کرفته است ، خیرهیچ یك‌ازآنها نیست ، بلکه از این است که مدیح کفت مرا بذکر نام عماد هجو کردی بس‌است ، وهجو او مکن وبرای‌خاطر من ازهجو هجودر گذر .
ص۷۵۹ س ۳ : معرض(بضم) اعراض کننده وروکرداننده ، ردف(بکسرراء وسکون‌دال‌مهمله)الف وواو ساکن ماقبل مضموم وباء ساکن ماقبل مکسوری‌راکویند که حرف متحرکی میان این الف وواو ویا وحرف روی‌فاصله نشده باشد مانند دربان واکنون وپوستین‌ومانندودوست وراست نکریست که حرف‌ساکن بین الف وواو ویا وحرف روی فاصله باشد نه حرف متحرك ، واین حرف ساکن را ردف زاید نامند .
خطاب بممدوح می کوید ای‌بزرگ با اینکه مدتی است که ازنظم شعر اعراض کرده و دست ازشاعری برداشته وبکلی سخن‌سرائی را فراموش کرده‌ام ، چنانکه حرف روی را ازردف باز نمی‌شناسم ، با همه این اعراض باز اکر درشعری که کاه‌کاه می‌سرایم نظر افکنی ، سخن و نظمی بهترازشعرمن‌ازدیکری نمی‌شنوی وبادست شستن من ازشاعری ودوری از فن سردسخن هنوز شاعردیکری بپایهٔ من نمیرسد وشعرش بپایه‌شعرمن نیست .

لغات و کنایات و اصطلاحات

آب : ٢٤ ، ٢٣٣ رونق و رواج و آبرو
آب : ٥٨٢ ماه سوم تابستان از سال رومیان
آباء علوی : ٥٨٦ پدران بلند و کنایه از نه فلك یا هفت سیاره
آب بلگد سودن : ٤٤٧ کنایه از حرکت لغو و بی‌فایده کردن
آب دندان : ٢٥٧ ، ٤٢٨ کنایه از ضعیف و مغلوب
آب ریز : ٢٦٢ طهارت خانه
آب سیر : ١٦ ، ١٨ ، ٤٤ کنایه از اسب تند رفتار
آبکامه : ٧٢١ نانخورشی است که ازماست و شیر و تخم سپند و خمیرخشك‌شده و سرکه سازند
آب منجمد : ٤٦٤ کنایه از شیشه و پیاله بلور
آبی : ٢٢٠ به
آبی : ٤٥٢ نام قبیله‌ایست
آتش سیال : ٤٦٤ کنایه از شراب
آتش نعل : ١٦ ، ١٨ ، ٤٤ کنایه از اسب تند رفتار
آجال : ٢٨٠ جمع اجل بمعنی مرگ
آدیش : ٢٦٨ آتش
آذار : ١٨ ماه اول بهار از سال رومیان
آرش : ٣٦٤ نام پهلوان ایرانی که در صنعت تیراندازی نظیر نداشته .
آزده : ٧٩ خلانیده و آجیده کرده شده اعم از سوزن یا چیز دیگر
آزر : ٤٣٥ نام پدرحضرت ابراهیم وبقولی عم او
آزور : ٢٣٨ بروزن شاپور بمعنی حریص و آزمند
آژده : ١١٩ آزده
آس : ٢٦٣ ، ٧٢٨ آسیا
آستین تیریز کردن : ١٧٦ دست‌دراز کردن
آستین زدن : ٤ منع کردن و بی‌رونق ساختن
آسمانه : ٤١٢ سقف خانه
آفتاب بگل اندودن : ٥٠٢ کنایه از پنهان کردن امری که در نهایت وضوح است
آفتاب خاطر : ٢٠٧ کنایه از آدمی روشندل
آفسانه : ٧٢٣ افسانه
آلا : ٥١٤ نعمت ها
آوخ : ٣١٥ آه و افسوس
آونگ : ٤٩ ریسمانی که بر آن انگور آویزند
آهختن : ٥٢٤ بر کشیدن تیغ و خنجر
آی : ٤٥١ در ترکی بمعنی ماه
ابدالدهر : ٤٢٠ روزگار بی‌پایان، همیشه
ابرش : ٢٧٤ اسب بور واسب سرخ وسفید
ابرص : ٢٣٤ پیس‌اندام وصاحب علت برص
ابریق : ٤٦٦ معرب آبریز
ابکم : ٧٧ ، ٣٣١ ، ٣٣٨ گنگ
ابلق : ٢٧٤ ، ٣١٠ اسب سیاه و سپید
ابلق ایام : ١٤٤ کنایه از دنیا
ابهام : ٩٧ انگشت بزرگ که آنرا انگشت نر گویند
اتصال : ٥٥٦ باصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کواکب است با یکدیگر باعتبار مفاضله بروج درجات
اجرام ماتم : ٧٠٣ کنایه از اشك است

اجرب : ۵۱ گرگین وجرب بیماری گری است

اجری : ۲، ۴۸۸، ۶۱۳ وظیفه وراتبه

اجلاف : ۵۵۱ جمع جلفه بمعنی فرومایه و سفله

اجم : ۷ نیستان

احتساب : ۲۴ نهی کردن از چیزهائی که در شرع ممنوع باشد

احتما : ۳۱۵ ، ۵۱۲ پرهیز

احداق : ۲۷۱ جمع حدقه بمعنی سیاهیهای چشم

احصاء : ۱۷ شمردن

احور : ۲۲۵ نیکو چشم و آنکه سیاهی چشم او سخت سیاه باشد

احول : ۲۲۵ کج چشم ، آنکه یکی را دو می‌بیند

اخرس . ۲۹۴ گنگ

اخطی : ۲۷۸، ۷۳۶ ، ۷۴۸ نام ساقی است

ادبار : ۱۰۴ بدبختی

ادبیر : ۲۴۲ همال ادبار و بهمان معنی است

ادرار : ۳۵ پیوسته بخشش کردن ، راتبه و وظیفه

ادکن : ۸۳ خاکستری رنگ

ادنی شیی : ۷۳۶ کمترین چیز

ادهم : ۷۸ ، ۱۰۷ ستور سیاه رنگ

اذفر : ۲۲۶ مشك اذفر یعنی مشك تیز بوی و خالص

اراجیف : ۳۶۱، ۴۰۳ جمع ارجاف بمعنی سخنهای دروغ و بی اصل

ارجل : ۲۹۴ اسبی که در یك پایش سفیدی باشد

ارغنون : ۴۴۴ نام سازی است مشهور

ارقم : ۳۴۲ ماری که بر پشت آن نقطه‌های سپید و سیاه باشد

ارمد : ۵۶ کسی که چشم او درد کند با سرخی و سیلان آب

ازار : ۴۱۶ شلوار

از چرخ درآوردن : ۵ ظاهر گردانیدن

ازدر : ۵۶۷ لایق و سزاوار

از دست شدن : ۵۵۴ کنایه ازبیخودشدن

از سرتازیانه دادن : ۶۹۷ بـاشاره سر تازیانه بخشیدن و این کنایه است از حقارت چیزی که بخشند

ازهر : ۳۲۹ درخشان

استبرق : ۲۷۳ معرب استبره بمعنی دیبای ستبر

استسقا : ۱۵ نام بیماری است که شکم را روز بروز بزرگ گرداند

استسلام : ۲۴ طلب سلامتی، گردن نهادن

استصواب : ۳۹ صواب خـواستن ، راست یافتن فعل کسی را

اشباه : ۴۲۵ ، ۴۹۳ مانندها

اشقر : ۲۲۴ ، ۵۶۷ هر شئی سرخ که رنگش بزردی و سیاهی زند

اشنه : ۱۶۶ شنا

اشهب : ۷۸ ، ۱۰۷ اسب سبزه که کثرت موهای سپید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد

اصطکاك : ۲۰۵ آواز بر یکدیگر کوفتن دو چیز سخت

اضحی: ۱ عید قربان

اطفال باغ : ۱ کنایه از اشجار نوخاسته

اغلوطه : ۵۷ چیزی یـا سخنی که بآن کسی را در غلط اندازند

اف : ۷۱۴ کـلمه‌ای است که در وقت تنـگدلی و زجر گویند

افسوسی : ۵۶۶ ظالم و بیدادگر

افعی قربان : ۱۱ کمان

افواه : ۴۹۳ دهن ها

افیون : ۱۱۱، ۲۲۶ تریاك وبمعنی پازهر نیز آمده است

اقطاع : ۷۳ ، ۲۴۴ ، ۴۹۰ زمینی که ملوك بنوکران ومستحقان دهند

اکحل : ۲۹۴ ، ۶۶۷ نام رگی است میان قیفال و اسیلم که فصد آن می کنند و آن را رگ هفت اندام گویند

اکسون : ۱۱۴ دیبای سیاه

اکسیر : ۵۰۰ بمعنی کیمیا وآن جوهری است گدازنده وآمیزنده وکامل کننده که مس را طلا کند

اکلیل : ۲۹۸ بمعنی تاج و نام منزل هفدهم از منازل قمر

الثر : ۶۵۲ لغت ترکی است برابر الدر از مصدر الدرماخ یعنی بکش و می کشمت

الغ : ۶۵۲ لغت ترکی است بمعنی بزرگ

الفیه وشلفیه : ۵۲۰ نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه پادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع تشکیل داده بود و نیز نام دو زن بدکاره است که مادر و دختر بودند

الکن : ۳۴۳ کسی که زبانش درسخن گفتن گرفته شود

الو : ۵۴۳ لغتی است درآلو

الوف : ۱۲ ، ۳۸۰ جمع الف بمعنی هزار

امرد : ۱۴۹ جوان بی‌ریش وساده زنخ

امرود : ۲۲۰ گلابی

املی : ۱ ، ۴۸۹ (ممال املاء) نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده

انامل : ۸۲ ، ۳۱۳ ، ۳۵۶ جمع انمله بمعنی سرانگشت

انتباه : ۴۰۸ بیداری ، آگاهی

انتما : ۴۳ نسبت دادن

اند : ۵۵۴ ، ۶۱۵ بوزن ومعنی چند

اندروای : ۴۴۶ سرگشته و سر گردان، بی قرار

انشی : ۳ ، ۴۸۹ (ممال انشاء) از خود چیزی گفتن

انگژه : ۶۲۶ (بفتح اول) صمغ درخت انکدانست و آنرا انکوزه هم گویند

انگشت نهادن : ۲ کنایه از اعتراض کردن و نابود انگاشتن

انهی : ۱ ، ۵۰۶ (ممال انهاء) رسانیدن پیغام

انین : ۱۴ ، ۸۸ ، ۳۷۶ ناله

اوباش : ۵۷۰ مردم فرومایه و ناکس و هم چنین مردم بی‌باك ورند

اوتاد : ۲۸۷ جمع وتد بمعنی میخ

اوداج : ۹۲ ، ۴۳۲ ، ۴۹۷ جمع و دج بمعنی شاه رگ

اهل عبا : ۴۸ یا آل عبا پنج تن محمدص علی فاطمه حسن وحسین هستند

ایادی : ۷۲ نعمت ها

ایار : ۳۵۳ ماه‌سوم بهار ازماههای‌رومیان

ایام بیض : ۷۱۸ روزهائی که شبهای‌آن مهتابی است

اثیر : ۲۴۳ نام کره‌ای که کره هوا را احاطه کرده

باحور : ۱۰۲ ، ۲۳۶ سختی گرما در ماه تموز

باد افراه : ۳۵۶،۴۲۲، ۴۲۴ مکافات‌بدی

بادرنگ : ۷۴ ترنج ، نوعی از خیار

بارانی : ۴۸۱ جامه و کلاه سفر که روز باران پوشند و برسر نهند

بارگیر : ۵۶۴ حیوان بارکش

بارگی : ۳۴۲ اسب

بارنامه : ۱۳ نازش و تفاخر
باسرها: ۳۹۸ بتمامی آن
باسلیق : ۶۶۷ نام رگی است
باشه : ۳۰۵ نام پرنده‌ایست شکاری زردچشم کوچکتر از باز
با قلم گرفتن : ۸۷ کنایه ازنوشتن است
بان : ۹ نام درختی است که برآن خوشبو باشد و آن را حب‌البان گویند
باه : ۴۱۶ قوت شهوت و جماع
بحل : ۱۹۰ بخشیدن و عفو کردن
بختی : ۲۴۸ نوعی از شتر قوی و بزرگ سرخ رنگ که ازجانب خراسان آرند
بدره : ۲۷ ، ۶۱۸ ده هزار درهم
بدست ستم برخاستن : ۶۰۳ بقصد ستم کردن از خواب برخاستن
بذله : ۴۰ سخن مرغوب و دلکش
بر : ۲۸۵ نیکی
برات : ۳۷ نوشته‌ای که بوسیله آن بر کسی حواله دهند
بر اثر : ۲۰۸ بدنبال
براثن : ۳۴ جمع برثن (بضم اول) چنگال شیر و هر درنده
برانگشت پیچیدن : ۷۰۰ بیاد آوردن ، یاد داشتن
بربط : ۴۴۴ نام سازی است معروف مثل طنبور
بر پشت روزگار نوشتن : ۵۷۵ فراموش کردن
برجیس : ۱۶۳ ، ۲۴۱ ستاره مشتری ، اورمزد
بردابرد : ۱۲۸ از راه دورشو
بردست حنا بردن : ۴۸۸ معطل‌وبیکاربودن
برزین : ۳۷۹ آذر برزین نام یکی از آتشکده‌هاست
برسری : ۴۵۶ ، ۴۶۰ ، ۷۴۰ علاوه ، سرباری
برسنگ زدن : ۱۵۰ کنایه ازظاهر کردن و گفتن
برکه : ۸۳ ، ۱۸۴ ، ۴۴۳ آبگیر
بروت : ۶۲۵ (بضم اول ودوم) موی پشت لب ، سبلت
برون آوردن ازپوست : ۵۶۳ کنایه از شاد کردن
بریءالساحه: ۲۸ پاك دامن
بریق : ۶۶۵ درخشندگی
بزان : ۷۰۱ وزنده
بسد : ۵۷۰ مرجان
بسدین شکر : ۲۱۵ مراد لب محبوب‌است
بسرآمدن : ۱۴۱ کنایه از آخر شدن و بر باد رفتن
بسر تازیانه بخشیدن : ۱۳۱ چیزی‌را سهل و فرومایه دانستن
بصل : ۲۹۱ ، ۲۹۳ پیاز
بطحا : ۴۳ وادی مکه معظمه
بطیء : ۶۶۴ کند
بعدابعد : ۱۵۰ نام دائره که بالاتر از همه‌افلاك‌وحاوی فلکها است ونیزاهل هیئت بعدابعد برخطی گویند که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب مثل آن برسد
بعدما : ۴۱۵ ، ۴۷۰ پس از آن
بغا : ۶۵۲ مخنث
بق : ۲۷۳ ، ۶۶۷ پشه
بقم : ۷ ، ۷۱ ، ۲۴۰ نام چوبی که‌ازآن رنگ سرخ حاصل شود
بکا : ۴۴ گریه
بکف آوردن : ۵۲ درقبضه تصرف درآوردن
بلکا : ۲۷۷ بترکی‌بمعنی‌بزرگ‌وبلندمرتبه

بنان : ۶ جمع بنانه بمعنی سرانگشت و بنان مفردهم استعمال شده است
بنت العنب :۴۹ دخترانگور کنایه‌ازشراب
بنجشك : ۴۳۰ گنجشك
بنغار : ۱۶۷ بن‌غار ، ته غار
بنگاه : ۴۰۵ منزل و مکان وجایی که نقد و جنس درآن نهند
بواب : ۴۵۲ دربان
بو تیمار : ۱۶۷ ، ۱۸۹ نام مرغیست که برلب آبها نشیند وآب نخورد
بوك : ۱۴۰ مخفف بودکه بمعنی شاید
بو که : ۵۲۲ « «
بویه : ۶ آرزومندی
به‌بیوسی : ۴۶۹ ، ۶۰۳ امید بهی داشتن ، طمع بسیار داشتن
بهرام : ۸ ستاره مریخ
بهشتی روی ازرق پوش : ۴۷۳ مراد ستارگان آسمانست
بهم افتادن : ۸ کنایه‌ازمردن وپریشان‌شدن
بهمنجنه : ۴۱۵روز دوم بهمن‌ماه، بهمنگان
بهیمه : ۳۳۲ چهارپا
بیجاده : ۴۰۲ نوعی از یاقوت ، کهربا
بیرق : ۲۷۲ پارچه‌ای که برسرعلم بندند
بیضه کافور : ۱۰ کنایه از برف
بیغاره : ۴۲ ، سرزنش ، بدگویی
بیلك : ۳۹ ، ۱۰۶ نوعی پیکان تیر که پهن باشد
بینو : ۲۸۶ کشك
پا افزار : ۱۸۳ ، ۲۶۱ کفش ، موزه
پارگین : ۳۷۵ ، ۴۶۹ گنداب حمام
پاژه : ۲۹۹ پاچه
پالوده : ۴۴۰ خلاص‌شده ، وبیرون شده
پالونه : ۵۳۷ رنگ سرخ‌وسفید که‌زنان بر روی مالند

پالهنگ : ۷۴، ۳۵۸ کمندی راگویند که بریك جانب لگام اسب بسته و آنرا بکشند
پانصدگان : ۷۵۴ نوعی مواجب بوده
پایاب : ۳۱ آب کم که بپای خود از آن توان گذشت
پای داشتن : ۳۱۲استقامت‌وپایداری کردن
پای کسی بر زمین آوردن : ۲۵۴ کنایه از زبون ساختن وبرزمین زدن
پتیاره : ۵۸ آفت وشر
پدرام : ۳۰۶ خرم وآراسته
پدر فتح : ۲۴۷ بجای ابوالفتح که کنیه شخصی است
پذیره : ۲۵۱ استقبال ، پیشواز
پرچم : ۷۸، ۱۷۳ ، ۳۳۴ چیزیست که از ابریشم سیاه برسرعلم‌بندند وبمجاز دم گاو کوهی را نیز می گفته‌اند
پرداخت : ۵۲۴ (مخفف‌پرداخت)خالی‌وتهی
پرزه : ۲۶۳ آنچه که برروی سقرلات و پشمینهای دیگر بعداز پوشیدن پدید شود
پرن : ۳۷۰ ستاره پروین
پرندوشین : ۲۶۹ شب پیشین ، پریشب ، شب پیش از دوش
پروانه : ۱۱۸ حکم امیران وعمال وغیره
پرویزن : ۶۰۲، ۶۰۳ غربال
پریش : ۲۶۸ پریشان، پریشان کننده
پشت پای خاریدن : ۵۹۳ کنایه از تملق و چاپلوسی کردن
پشت دست خائیدن : ۵۹۳ ، ۶۳۹ کنایه ازپشیمان شدن وتأسف خوردن
پفك : ۲۷۸ (تفك‌صحیح‌تراست) وآن‌چوب دراز میان خالی است که با گلوله گلی وزورنفس بدان گنجشك وامثال

آن را شکار کنند وشاید پفك از آن جهت باشد که بازور نفس وپف گلوله را می‌اندازند ولی‌در فرهنگها نیامده
پگاه : ۴۰۳ ، ۴۱۲ ، ۴۱۴ صبح زود ، سحر
پنج نوبت : ۴۳۴ اوقات نواختن نقاره در دربار سلاطین
پور : ۶۵۴ پسر
پوست وپوستین کردن : ۱۴۵ ، ۴۷۵ ، ۸۳۸ یعنی غیبت وغیبت کردن
پوستین بگازر : ۷۴ عریان و برهنه و در برهان بمعنی عیب گو آمده
پویه : ۴۰ دویدن
پی سپر : ۱۴۱ لگدکوب
پیش یار : ۹۵ بول وپیش‌آب
پی کور کردن : ۹۸۷ کنایه از بی‌نشان کردن
تابخانه : ۲۶۹، ۵۴۳، ۷۲۲، خانه‌ای که درآن شیشه بندی کرده تاتاب درآن افتد وهم چنین خانه‌ای که درآن‌تنور وبخاری‌باشد که زمستان‌درآن‌بسر برند
تارك : ۶۳ میان سر
تاسه : ۷۲۰ اندوه وملال
تباشیر : ۷۰، ۱۹۶ سفیدی صبح
تبجیل : ۲۹۹ بزرگ داشتن وعزت کردن
تبرم : ۳۳۲ بستوه آمدن، استوارشدن
تپنچه : ۱۹۵ سیلی
تتق : ۲۸، ۳۹، ۲۰۸ پرده، سراپرده
تجنی : ۲۸۴ گناه برکسی بستن ، بهانه جستن
تحاشی : ۲۵۷، ۴۱۵، ۴۷۹ بیکسوشدن
تحت الثری : ۴۳۲ زیر زمین
تخته بند : ۶۲۵ حبس‌وقید، کسی را که‌در بند وحبس کنند
تذکار : ۱۷۴ یاد آوردن، یادآورنده

ترف : ۶۶۵ دوغ جوشانیده، قراقروت
ترفند : ۶۱۴ دروغ ومحال، بیهوده گویی
ترقین : ۳۰۰، ۳۸۳، ۳۹۳ سیاه کردن موضعی از دفتر تاگمان نشود که آنجا را برای نوشتن حساب سفید گذاشته‌اند
ترکتاز : ۶۰۴ تاخت ناگاه وبی‌خبربرسبیل غارت مثل تاخت ترکان
ترکش : ۴۰۶ جای کشیدن تیر، تیرکش
ترهات : ۵۲۳، ۶۱۸ جمع ترهه بمعنی سخن های باطل
تسدید : ۵۵ راست‌ودرست نمودن
تسنم : ۳۳۳ بربالای چیزی شدن و ناگاه فرو گرفتن کسی را
تسنیم : ۲۰۶ ، ۳۵۴ نام چشمه آبی است در بهشت
تشویر : ۳۷ : ۲۴۱ شرمندگی‌وخجالت
تعال : ۲۸۹ بیا
تعویذ : ۶۱۵ انچه‌ازادعیه بااعداد اسمهای الهی نوشته در گلو و بازو بندند بجهت پناه دادن از بلیات
تف : ۱۵، ۱۶۱ گرمی
تفاح : ۶۸۶ سیب
تفسیده : ۹۶ بغایت گرم شده
تقدم : ۳۳۹ (بفتح دال) پیش برو
تکاور : ۳۵۵ بمعنی تك آورنده باشد یعنی حیوانات رونده ودونده
تکحیل : ۲۹۸ سرمه درچشم کسی کشیدن
تکلم : ۳۳۹ (بفتح لام) سخن بگوی
تگاب : ۱۲ زمینی که درآن آب فرورود
تل : ۲۹۳ پشته ریگ وجزآن
تلعثم : ۳۳۳ درنگ کردن وتوقف‌نمودن
تماثیل : ۴۳۵ جمع تمثال بمعنی‌مجسمه، نگار

تن در دادن : ۳۲۰ راضی شدن و قبـول کردن
تن زدن : ۳۲، ۱۷۹ آسودن، صبر کردن
تنگری : ۴۷۳ لغت ترکی بمعنی خدای تعالی
تنگ شکر : ۱۵۹ کنایه ازمحبوب
تواتر : ۶۱۷ پی درپی شدن
توان : ۳۵۵ توانایی
توتیا : ۴، ۶۶ سنگی است که کوبیده‌آن را برچشم مالند
تـوزی : ۴۳۹ ، ۵۶۸ جامه تابستانـی و قماش تنک
توسن : ۸۷، ۱۵۷ اسب سر کش
توش : ۶۹۰ قوت
توقیع : ۵۳ نشان کردن پادشاه برنامه، دستخط
تهاون : ۳۱۱ خواروحقیر داشتن
تهیا : ۱۴ آمادگی، موافقت کردن
تهلیل : ۳۰۱ لااله الاالله گفتن
تیر : ۴۶۹ ستاره عطارد
تیریز : ۱۷۶ شاخ جامه راگویند
تیه : ۴۱۸ بیابانی که رونده درآن هلاك شود
تیهو : ۲۸۱، ۴۳۸نام‌پرنده‌ایست کوچکتر از کبك
ثـاقب : ۳۵ روشن ودرخشان
ثامیم :۳۵۲ بحساب جمل یعنی‌پانصدوچهل از هجرت
ثعبان : ۴۸۵ مار بزرگ واژدها
ثقات : ۵۲ جمع ثقه شخص مورداطمینان
ثقب : ۵۱ سوراخ
ثمن : ۳۷۰ بها، قیمت
ثمین : ۱۳ گرانبها
ثیاب : ۲۷ جمع ثوب بمعنی جامه

جاثلیق : ۶۶۷ رئیس ترسایان دربلاداسلام
جادو سار : ۱۶۵ جادوگر
جافی : ۳۳ ستمکار
جامه در دندان گرفتن : ۵۵۹ کنایـه از بشتاب گریختن باشد
جائر : ۴۹۲ ستمکار، ظالم
جباه : ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۱ جمع جبهه‌به معنی پیشانی
جبه درویش : ۵۲۲ کنایه ازآفتاب
جحی : ۹۲، ۵۷۲ یاجوحی نام سخره‌ای است
جر : ۴۳۴ زمین شکافته
جراد : ۵۱۵ ملخ
جراره: ۴۷۶عقرب کشنده
جرب : ۵۱ (ضم اول ودوم) بیماری گری
جرع : ۹۹ (بفتح‌اول وفتح‌دوم) جمع‌جرعه
جریده ۱۱۱ دفتر، نبشته
جرد : ۵۴۵ جانوری است مانند ملخ که در تابستان فریاد می کند
جزع : ۹۰مهره سفید وسیاه و دریـن جا کنایه ازچشم است
جعفری : ۴۶۲ نوعی از زرخالص
جعل : ۶۷۳،۲۹۴ خبزدوك
جفته : ۵۳۳، ۶۸۹ خمیده، کج شده
جل : ۱۰۲ پوشش ستوران
جلاب : ۲۴، ۳۰شربتی که از قندو گلاب سازند
جلب : ۵۲۰ زن بدکاره، روسپی
جمازگان : ۳۵۵ جمع جمازه بمعنی شتر تیز رفتار
جماش : ۳۴ مست ودلبر وشوخ
جمره : ۹ در لغت اخگر را گویند ودر اصطلاح بخاریست که درآخرزمستان سه مرتبه از زمین برآید

جناق : ۲۷۰ (بضم اول) یراق زین که مرصع باشد

جنیبت : ۱۷۴، ۴۱۲ اسب کوتل که پیش سواری سلاطین وامرا برند

جنیبت کش : ۷۲ کنایه از مطیع ومنقاد

جودی : ۵۲ نام کوهی که کشتی نوح بوقت تنزل طوفان بر آن قرار گرفته بود

جوسق : ۲۷۲ معرب کوشك برج قلعه و قصر ومقصود از دوازده جوسق بروج دوازده گانه است

جوع کلب : ۶۲۵ علتی است که هر چند خورد سیر نشود

جولاه : ۴۵۴ بافنده

جیفه : ۶۴۶ مردار بو گرفته

چار تکبیر : ۲۷۱ کنایه از ترك کردن همه چیز

چاوش : ۴۰۹،۳۹ لغت ترکی است بمعنی نقیب لشکر

چپلوس : ۵۶۶ مخفف چاپلوس

چخیدن : ۴۴۲ ستیزه کردن

چراغ واره : ۸۶ چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا باد آن را خاموش نسازد

چربك : ۴۷۲ سخنی است که درحق کسی بغرض گویند تا فساد زیاد شود

چك : ۲۷۷ برات وقباله خانه

چکاوك : ۴۴۴ نام مرغیست از گنجشك بزرگتر وتاج برسر دارد

چکسه : ۶۷۱ کاغذ کوچك که در آن دارو پیچند

چلقوزه : ۷۱۹ درخت صنوبر باعتبار آنکه غوزه آن بسیار است

چندن : ۸۵ چوبی است رنگین وخوشبوی که بصندل معروف است

چوزه : ۷۰۷ بچه ماکیان

حاش للسامعین : ۵۵۸ دور از شنوندگان

حاش لله : ۴۲۰، ۴۷۰، ۵۶۰ بمعنی انکار کردن ونیز سوگندی است که در نکردن کاری خورند

حاطه‌الله : ۱۴۹ خدا اورا حفظ کند

حایل : ۴۰ بازدارنده ومانع شونده میان دوچیز

حبذا : ۴۶۴ خوشا

حبل‌متین : ۱۴، ۸۶ ریسمان استوار

حذور : ۲۳۸، ۴۷۷ ترسناك

حراث : ۵۷۴ جمع حارث بمعنی کشاورز

حرز : ۶۱، ۲۳۵، ۴۱۸ تعویذ

حرون : ۳۵۰، ۷۱۹ ستور سرکش

حزیران : ۵۸۲ ماه اول تابستان سال رومیان

حسام : ۴۳۴ شمشیر تیز

حسن‌المآب : ۲۶ نیکویی بازگشت

حسیب : ۵۲۲ ممال حساب و بمعنی آن

حشر : ۶۵، ۲۰۴ لشکریان و نزدیکان

حشو : ۳۳۲ پنبه وپشم که در لحاف وبالش اگنده شود

حشیش : ۴۲۰، ۴۶۵ گیاه خشك وتر

حطام : ۹۹؛ ۳۲۵ ریزه گیاه خشك و کنایه از اندك مال دنیا

حطب : ۴۹ هیزم

حطیم : ۳۵۲ کناره کعبه یا دیوار کعبه یا آنچه میان رکن وزمزم ومقام است

حك : ۲۷۷ تراشیدن ودور کردن

حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن : ۵۱۲ کنایه از طلب محال کردن

حلقه درگوش : ۶۹۰ کنایه از مطیع و فرمان بردار

حلل : ۲۹۳، ۲۹۴ جمع حله ازار، بردیمانی

حلی : ۲۹۴ زیور

حمام : ۳۰۵ کبوتر

حمل : ۹۱ (بفتح اول) باریکه بر پشت یا برسر کشند
حنا برکف کسی نهادن : ۲۴ کنایه از معطل وبیکار گردانیدن کسی است
حنی : ۲، ۴۸۸ (ممال حنا) برک معروف که بدان دست وپا نگار کنند
حنین : ۷۰۷، ۷۱۰ (بفتح اول و کسر دوم) ناله و گریه
حنین : ۷۰۷، ۷۱۰ (بضم اول وفتح دوم) مقصود حنین بن اسحاق پزشك معروف است
حواصل : ۴۳۰ مرغیست سفید که اکثر بر کناره آبها نشیند وچون حوصله نهایت کلان دارد برواحد اطلاق جمع کردند
حوت : ۴۲۴ ماهی
حور : ۱۹ جمع احور
حورانسب کودك : ۱۴۹ مراد ماهست
حیز : ۴۸۴ مکان
خاره : ۴۴۱ سنك سخت
خاضع الاعناق : ۳۷۰ گردن نهاده؛ مطیع
خاطب : ۳۳ خطیب
خاطب : ۶۸۷ مرد زن خواهنده
خایسك : ۵۵۷ مطرقه آهنگران وزرگران
خجکول: ۶۴۸ گدا
خدمتی : ۹۰ پیشکش
خدوك : ۹۲ پراکنده و پریشان شدن طبیعت از امور ناملایم ودر فرهنگها بمعنی رشك وخشم وخجلت هم آمده
خذ : ۳۶ (بضم اول) بگیر
خراز کفه دور : ۶۵۲ یعنی مزاحم حال من مشو
خراس : ۲۶۲، ۴۷۳، ۵۶۲ آسیای بزرگ وآسی که با خر گردانند
خربط : ۴۷۵ بط بزرگ
خربغائی : ۶۵۲ حالت و کیفیتی که خرنر را هنگام برجستن بر خر ماده دست دهد و خرانه بانگ کند
خردل : ۲۹۰ تخمی است دوائی
خریطه : ۲۵۴ کیسه از پوست ومانند آن
خز : (بتشدید دوم) نام جانور و جامه‌ای که از پشم آن سازند
خزف : ۴۹ سفال
خسك : ۲۷۸، ۴۳۸، ۵۹۴ خار، ریزهٔ خس
خشب : ۵۱ چوب
خشك ریش : ۲۰۶، ۳۴۲، ۶۲۸ خشکی که برروی جراحت بندد و کنایه از بهانه آورده میشود
خطر : ۲۱ قدر و منزلت
خط معما : ۴۳۳ خط روان
خطوه : ۲۷۹، ۶۷۰ گام
خفتان : ۱۹۵ نوعی از جبه و جوشن که روز جنگ پوشند
خفقان : ۱۱ تپیدن دل، خفگی
خلا : ۳۰ خلوت، تنهایی
خلا : ۱۶، ۱۷۰ (ضد ملا) بمعنی خالی‌بودن و در فلسفه مکانی که شاغل هیچ امری نباشد
خلاب : ۲۶، ۳۰، ۱۲۱ گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد
خلقان : ۳۲۰ جمع خلق بمعنی جامه کهنه
خماهن گردون : ۵۱۹ کنایه از آسمان است
خنصر : ۹۷، ۴۴۱ انگشت خرد که بفارسی کالوج گویند
خنگ : ۳۲، ۸۹، ۲۷۴ اسب سفید
خواب گزارنده : ۱۶۷ معبر خواب
خواجه تاشی : ۴۷۹ دوبنده از یك صاحب
خودکامه : ۶۵۹ خودکام، مستبد
خوزی : ۴۷۳ منسوب بخوز که همان

خوزستان است

خوشاب : ۳۰ درخشنده

خوی : ۵۰۷ عرق بدن

خوید : ۴۹ ، ۲۹۴ گندم وجوی که سبز شده و خوشه نبسته

خه خه : ۱۸۸ خوشا خوشا

خهی : ۱۴۸، ۲۱۸زهی، کلمه تحسین‌است

خیر خیر : ۴۷۰ بیهوده

خیزران : ۳۳۲ چوب درخت نی که ازآن نیزه سازند و خیزران دم از صفات اسب است

خیش : ۲۶۸ ، ۲۷۸ جامه کتانی که در تابستان پوشند

خیمه‌زدن : ۶۲۸ عجب و تکبر ، باد در بروت افکندن

دامن پرازپروین‌کردن : ۹۰۲ کنایه از اشك ریختن

دامن درکشیدن : ۸۸۹ کنایه از اعراض کردن

دامن فشاندن : ۹۷۸ اعراض کردن ، کوچ نمودن

دامن گرفتن : ۹۷۴ ملازم وهمراه شدن

دانگ : ۱۷۳ ، ۵۶۰ شش یك مثقال و معرب آن دانق است

دانگانه : ۱۷۳ متاع دنیا و اسباب

داو : ۵۱ نوبت بازی شطرنج ونرد وزیاده کردن گرو قمار

داه : ۵۴ ، ۴۰۲ ، ۷۱۹ بمعنی پرستار و کداوخادم و دایه آمده

داه : ۴۱۰ مخفف داهی

داهی : ۱۴۷ زیرك

دبران : ۱۰ منزل چهارم از منازل ماه

دبور : ۲۱۲ ، ۲۳۱ بادی که از مغرب وزد و اطبا آن را بدشمارند

دبه دریای شعرافکندن : ۹۹۳ مرتکب‌امر خطیری شدن

دبه و زنبیل : ۳۰۱ کنایه از قبل ودبر

دبیرسعان : ۷۷ ، ۱۵۰ مکتب

دخان : ۱۰، ۴۴۸ دود

دخان شکستن ازآب : ۱۶۱ کنایه از ایجاد کردن دودّ از آبست

دختر نعش : ۳۸۴ بنات‌النعش

دراعه : ۶۲۲ نوعی از جامه مشایخ

درای : ۴۴۸ جرس

در باقی کردن : ۱۰۰۲ کنایه‌از موقوف داشتن

درج : ۲۷۷ ، ۶۶۹ جمع آن درجات بمعنی منازل بهشت

درجوال شدن : ۹۴۲ کنایه از فریب خوردن

درخش : ۶۷۹ فروغ و روشنی وتابندگی

درزه : ۷۱۴ توده خار و خس وخاشاك

درزی : ۶۵۰ خیاط ، دوزنده

درسردندان داشتن : ۲۷ صرف‌دندان‌شدن

درسرمنقارکشیدن : ۶ کنایه ازجای دادن در سر زبانست

درع : ۵۱ ، ۱۳۷ ، ۴۵۹ زره

درفشان : ۲۱۳ درخشان

درفشنده : ۲۱۴ درخشنده

درفشیدن : ۴۳۵ درخشیدن

درقه : ۵۶ سپری که از پوست باشد

درك : ۲۷۷ ، ۶۶۹ جمع آن درکات بمعنی طبقات دوزخ

درهستی‌بگل‌اندودن : ۴۴ در فنا و عدم باقی ماندن

دروا : ۴۶ حیران وسرگشته و آویخته

درواى : ۴۴۴، ۴۴۹ پریشان، آویزان

دژآگاه : ۴۰۴ سهمگین و خشم آلود

دست برد : ۵۹۱ پیروزی و فتح
دست برنهادن : ۷۸ کنایه از نشان‌دادن
دست پیمان : ۳۶۱ اسبابی که داماد بخانه عروس می‌فرستد
دست فرسود : ۳۴۷ دست مالیده و کهنه
دست گرای : ۴۴۶ ، ۴۴۹ کنایه از مغلوب و زبون
دست گزار : ۶ کنایه از مدد کار
دغا : ۴ ، ۱۷۱ ناراست و دغل
دفاف : ۵۵۱ دف گر ، دف زننده
دفلی : ۴۸۹ درختی است که بر گهایش تلخ مزه است ، خرزهره
دق : ۲۷۴ ، کوفتن و بمعنی کدیه کردن مجازاً آمده
دق : ۴۷۴ نوعی از پارچه باریك قیمتی
دلدل : ٤ نام اسب علی علیه‌السلام
دمادم : ۳۳۳ پیاپی و متعاقب
دمچه : ۱۶۵ دم کوتاه ، دنباله هرچیز
دم زدن : ۸۷۵ کنایه از سخن گفتن
دمع : ۳۳ اشك
دمه : ۵۱۸ باد و برف و سرما
دنبك : ۵۸۹ دهل کوچك ، نقاره کوچك
دندان داشتن : ۵۵۹ کنایه ازخشم‌داشتن و کینه ورزیدن
دندان کنان : ۵۵۹ زاری کنان
دندان مزد : ۵۵۹ نقد یا جنسی که بفقرا هنگام اطعام میدادند
دندان نمودن : ۵۵۹ کنایه ازخندان‌شدن
دواج : ۷۴۴ بالاپوش ، لباس ، لحاف
دوال : ۷۶ تسمه و چرم که بدان چیزی‌را بندند
دوپیکر : ۹۱ ، ۲۲۳ ، ۲۴۱ ستاره جوزا
دوتا : ۴۲ خمیده ، منحنی
دو تاه : ۴۱۸ خمیده ، منحنی

دوده : ۴۴۰ خاندان و خویش
دولاب : ۴۵۳ چرخ و هرچه در دوروسیر باشد
دولت تیز : ۱۶۱ دولت مستعجل وزود گذر
دهاده : ۳۷۲ مرکب ده + ا + ده و ده فعل امر از دادن
دهر درجوال بودن : ۱۶۱ کنایه ازمسخر بودن
دیت : ۳۱۷ ، ۶۲۰ خون بها ، دیه
دیجور : ۲۳۰ تاریکی
دینه : ۶۸۱ دیروزی
دیهیم : ۱۴۷ تاج
ذاهب : ۳۴ رونده
ذباب : ۳۲ مگس و زنبور عسل
ذراع : ۲۳۸ ، ۴۴۴ بازو از آرنج تا انگشتان
ذروه : ۱۱۶ ، ۳۵۵ بلندی کوه
ذقن : ۳۶۹ زنخ
ذکا : ۱۶۱ (بفتح اول) هوش
ذکا : ۱۶ (بضم اول) خورشید
ذنب : ۵۱ (مقابل رأس) نام شکلی است در آسمان که از تقاطع منطقه فلك مایل و ممثل بصورت مار بزرگ بهم میرسدودر دو نقطه برابرهم یکدیگر را تقاطع‌میکنند
ذوالخمار : ۱۳۱ نام مردی که مقنعه‌بر رو می‌انداخت و بجنگ می‌رفت
ذهب : ۴۹ زر
ذئاب : ۳۰ جمع ذئب بمعنی گرگ
راتب : ۳۵ ، ۶۱۳ وظیفه هرروزه
راز دل‌آب : ۹ کنایه از رطوبت وبرودتی که در جوهرآب است
رأس : ۵۱ (مقابل ذنب) مدارآفتاب و قمر در دوجا با هم تقاطع کنند وآن

دو نقطه را عقدتین وجوزهر ین ورأس و ذنب خوانند

رأسا براس : ۲۶۲ برابر

راسن : ۸۵ ، ۳۴۴ درختی است که آن‌را بیلگوش نامند

راسو : ۲۷۳ جانوری است که‌آن‌را موش خرما گویند

راعی : ۱۰ ، ۴۸۶ چوپان، نگهدارنده

راقی : ۴۷۲ افسونگر و عزیمت خوان

رایض : ۱۴۴ ، ۱۵۷ ، ۲۴۴ آنکه اسب سرکش را رام کند

رانین : ۷۰۷ شلوار ، جنسی از پوشش سلاحی که مبارزان هنگام جنگ‌بر ران پوشند

رای : ۲۷۸ نام ساقی است

رباب : ۴۰۶، ۵۲۰ نام سازی‌معروف‌است

ربض : ۲۷۶ دیوار گرد شهر

رجم : ۴۰۶ راندن و دور کردن

رجیم : ۳۴۹ رانده ، مطرود

رحبه : ۲۱۳ زمین فراخ و صحن خانه و کاروانسرا

رحل : ۳۲ چیزی است که از چوب‌سازند و هنگام تلاوت قرآن را برروی آن گذارند

رحیق : ۶۶۷ شراب خالص

رخ و فرزین نهادن : ۷۲۵ کنایه ازطرح آنهاست بحریف

رزمه : ۲۷ تنگ قماش ، پشتواره جامه و غیر آن

رس : ۲۳۸ (بضم را) اکول (بفتح را) مفسد

رسته : ۱۱ (بفتح را) بازار ، دکانها و خانها که دریك صف واقع باشد

رطب‌اللسان : ۳۹۸ ترزبان

رعات : ۳۷، ۵۳ جمع راعی‌بمعنی چراننده و مجازاً بمعنی والی و حاکم

رعنا ریش : ۵۶۶ یعنی ریش دو رنگ

رفات : ۳۷ ، ۵۸۳ (بضم را) شکسته و از هم ریخته

رقوم : ۳۴۷ جمع رقم بمعنی عدد

رکاب جنبیدن : ۱۳۷ کنایه ازسواریست

رکو : ۵۰۴ ، ۵۶۲ لته و جامه کهنه

رمح : ۵ ، ۴۸۱ نیزه

رمد : ۵۹۰ سرخی که در سپیدی‌چشم‌پیدا شود

رمیم : ۳۴۹ ، ۳۵۳ ، ۵۸۳ پوسیده و کهنه

رن : ۳۷۱ مشقت و رنج

رنگ درنگرفتن : ۵۶۲ الفت حاصل‌نشدن

رنگ زدن : ۱۱۶ رنگ‌بستن، فایده‌بردن

رنگ و نم : ۴۳۷ کنایه از کر وفر و طمطراق

روا : ۲۳۵ ، ۷۱۹ منظر و دیدار

روات : ۵۳جمع راوی بمعنی‌روایت کننده

روز بازار : ۷۹رواج ورونق، گرمی‌بازار

روزگار آفرین : ۳۹۵ خداوند تعالی

روسبی : ۵۶۵ زن بدکاره

رهی : ۲۱۵ بنده

رونق رنگ بر قیاس‌جامه ست : ۵۶۲ یعنی ترقی هر کس فراخور استعداداوست

روین : ۸۴، ۳۴۴، ۳۷۰نام‌بیخهای‌باریك که جامه را بدان سرخ کنند

رهی : ۲۱۵ بنده

ریبال : ۲۸۱ شیر

ریش خاریدن : ۱۶۶ کنایه از رنج بی فایده کشیدن

ریش گاو : ۶۲، ۴۵۴ کنایه از احمق و ابله ونادان

ریمن : ۳۷۱ سر کش ومکار
ریواج : ۸۶۳رستنی باشد خودروی بغایت نازك که مردم آن را خورند و آن راریباس هم گویند
زارازار : ۱۶۷ زار زار
زاهر : ۲۲۰ روشن وبلند
زجاج : ۳۱۹ آبگینه، قندیل
زحل : ۱۶۳ ستاره کیوان
زحیر : ۲۵۲ پیچیدن شکم ، بسختی نفس کشیدن
زراق : ۲۷۰ منافق ورياكار
زردهشت : ۵۷۶ زردشت
زر جعفری : ۴۷۲ طلای خالص منسوب بجعفر نامی که کیمیا گر بوده
زرفین : ۴۸۴، ۳۹۴ آنچه در چهار چوبه در کوبند که وقت بستن در قفل از آن گذرانند
زریر : ۷۱، ۲۴۰ گیاهی است که آن را اکلیل الملك خوانند ورنگ آن سبز مایل بزردیست
زفت : ۲۴۱، ۳۹۷، ۳۹۹ بخیل، گرفته روی
زله : ۶۷۹ طعامی کـه مردم فرومایه از جایی بردارند وبرند
زمن :۲۵۳(بفتح اول و کسر دوم)زمین گیر
زنبق : ۲۴۳ گلیست خوشبو، روغن یاسمن
زن بمزد : ۵۱۶ کسی که زنان را به مردان رساند
زن جلب : ۵۲۰ کسی که زنش بدکاره باشد
زنخ زدن : ۵۲۶ کنایه از بیهوده گفتن، هرزه گویی
زنگ : ۷۴ شعاع ماه و آفتاب
زهره : ۲۸۳ (بفتح اول) کنایه از دلیری وشجاعت

زهره طبع : ۱۹۳ خوش منش
زه زه : ۱۸۸ کلمه تحسین ، آفریـن آفرین
زیج : ۳۵۲ قانون تنجیم است کـه در حد اول آن اوضاع کواکب وخطوط طولی وعرضی که در آن مقادیر حرکات مراکز کواکب باشد و حرکات تداویر و اوجات معلوم میکنند
زیر ازمیانه زار : ۱۷۸ کنایه از زبون و ناتوان
زیف : ۳۷۰ ، ۴۶۰ ناسره، نادرست
ژاژ : ۴۵۶، ۶۶۲ گیاهیست سفید وخاردار وبدمزه که اشتر چندانکه بخاید فرو بردن نتواند و کنایه از سخن بیهوده است
ساتکین : ۶۵۳ قدح وپیاله بزرگ که بدان شراب خورند
ساجور : ۱۰۲، ۲۳۸ چوبی که بر گردن سگ نهند
ساعد : ۴۴۶ بازو
ساکب : ۳۳ ریزان
سان : ۱۱ سنگ فسان وسوهان
ساهی : ۴۹۷ غافل وفراموشکار
سایه افکندن : ۵۲۱، ۵۴۵ کنایه ازتوجه نمودن وخودرا بر کاری داشتن
سبابه : ۷، ۴۶۶ انگشتی که نزدیك انگشت نر است
سبات : ۷۰ خواب گران
سباع : ۱۴ (جمع سبع) درندگان
سبع طباق : ۲۷۰ هفت اسمان
سبع مثانی : ۲۷۰ سوره فاتحة الکتاب، هفت سوره اول قران که سبع طوال هم گویند
سبك عنان : ۲۸۷ تیز رفتار
سبلت : ۲۶۲، ۵۱۷ بروت، موی پشت لب

سپنج سرای : ٤٥٠ منزل عاریتی
سپند : ٦١٥،٦٢٥ اسپند؛ تخمی که برای دفع چشم زخم میسوزند
سپیدکاری : ٤١٢، ٤١٤ ؛ ٦٦١ کنایه از نفاق ودو رویی
سپید کردن دندان : ٥٥٩ کنایه از تبسم نمودن
ستاك : ٢١٣ نهالی که ازبن درخت سر کشد
ستام : ٩٩ ، ٢٧٠ ، ٣٢٠ زیوری است مخصوص باسب
ستان : ١١، ٣٦٣ به پشت خوابیده
ستانه : ٣٠ مخفف آستانه
سترون : ٤٩، ٣٤٣ عقیم ؛ نازاینده
ستیر : ٦٩١ سیر
سحاب : ١٨، ٢٨١ ابر
سخط : ٢ خشم
سداب : ٢٦، ٣١؛ ٥١٩ گیاهی است مانند پودنه
سد گشادن : ٦٩٧ در تصرف آوردن
سده : ٥، ٥٢، ٤٧٠ آستانه در ودر گاه
سراب : ٢٤ زمین شوره زار که در آفتاب میدرخشد و ازدور مانند آب مینماید
سرا پرده سپید وسیاه : ٤٢٣ کنایـه از روز گارست
سرادق : ١٢٠ سرا پرده
سراز خط برداشتن : ٢٠٩ کنایه از اباء وسر کشی است
سرجفت کردن : ١١ حرف در گوش گفتن
سرسری : ٤٦٢ سست گرفتن کار
سرگرای : ٦٢٨ آنکه سرش بگردد
سرگین : ٦٠٧ فضله حیوانات
سرمق : ٢٧٣ شوره گیاه
سره : ٣١٣، ٣٤٢ خوب و رایج ، خالص وپاك
سرهال : ٢٣٠ مردم سر گشته وسر گردان
سرین : ١٤، ٨٧ کفل ونشستنگاه انسان و چهار پا
سعد اکبر : ٧٨، ١٢٥ ستاره مشتری ، اورمزد
سعیر : ٧١، ١٤١ دوزخ
سغبه : ١٦٤ فریفته
سفت : ٥٧٩ سوراخ سوزن
سفندارمذ : ٣٥٢ مخفف اسفندار مذمـاه دوازدهم سال
سقایه : ٦٥٩ ظرفی که بدان آب خورند
سقر : ٢٥، ١٢٦ دوزخ
سقطه : ٤٢٠، ٥٥٤، ٦٠٠ بسر درآمدن وافتادن
سقمونیا : ٥١٢ عصاره درختی است مایل بسبزی وزردی تلخ مزه
سقنقور : ١٠١، ٢٣٠، ٥٤٤ جانوری است که بر کنار نیل یافت شود گوشت آن شهوت انگیز است
سك سك : ١٧٨ اسبی که رهوار نباشد یعنی بد راه باشد
سکنه : ٧، ٤٩، ٥٠ جای سکون وقرار
سگ معلم : ١٠٨ ، ٣٣٥ ، ٣٣٧ (بفتح لام) سگ تعلیم داده شده
سلب : ١١، ٤٩ جوشن وخفتان کـه بروز جنگ پوشند
سلخ : ٤٧ روزی که درشام آن هلال دیده شود
سلف : ٣٦٦ شوهر خواهرزن، همزلف
سلك : ١١ رشته
سلوت : ٢، ٣٢، ٤٨٨ خرسندی وتسلی
سلوی : ٢ برخی آن را باسمانی که بلدر چین باشد یکی دانند
سله : ٥١٨ زنبیل
سماك : ٢٧٧ منزل چهاردهم ازمنازل قمر

وعلامت آن دو ستاره‌است یکی شمالی ودیگری جنوبی اولی را سماك رامح ودومی را سماك‌اعزل گویند

سماك اعزل : ۲۹۷ ستاره‌ایست بزرگ و روشن برابر سماك رامح

سماك رامح : ۵۹ ستاره‌ایست بزرگ‌بیرون از عوا

سمانه : ۷۲۲ پرنده‌ای که بترکی آن را بلدر چین‌خوانند، کرك

سمر : ۶۰، ۴۰۲ افسانه، داستان

سمك : ۲۷۷ ماهی

سمندر : ۴۳۵، ۴۷۸ جانوری‌معروف‌است که درآتش نسوزد

سموت : ۵۸۰ جمع سمت

سمور : ۶۵۴ نام جانوری است از قسم‌روباه که ازپوستش‌پوستین سازند

سموم : ۴۱۳ باد گرم

سمین : ۱۳، ۳۷۹ (ضدغث) فربه، غث و سمین کنایه از بد وخوب

سنبله : ۴۹۰ خوشه

سندان : ۲۱۲ آلتی است معروف که آهنگران بدان آهن فولاد کوبند

سنگ : ۱۲۲، ۳۰۱ سنگینی

سنین : ۱۳ جمع‌سنه بمعنی سال

سوار : ۱۳۳ یاره

سؤر : ۶۷۹ بازمانده طعام

سوس : ۵۶۷ نام شهری است

سوفار : ۱۵۶، ۱۸۶، ۱۹۴ دهان تیر که چلهٔ کمان را درآن بند کنند

سها : ۵، ۱۵، ۱۷۰ ستاره‌ایست باریك در بنات النعش وآن متصل است باستاره دوم از سه ستاره بنات

سهر : ۵۹، ۱۲۵ بیداری

سه‌گانه : ۵۵۵ کنایه ازپیاله شراب‌خوری

سهیل : ۵ نام ستاره ایست معروف

سیر در لوزینه خوردن ودادن : ۲۴۴، ۲۴۶ کنایه از شادی با غم‌آمیختن

سیرالسوانی : ۲۶۳ مثل است در سفری که منقطع‌نشود. سوانی جمع سانیه وآن شتریست که بدان آب کشند

سیکی : ۵۱۹، ۵۳۲ شراب مثلث، شرابی که چندان جوشانند که از سه حصه آن یکی باقی ماند

سیلان : ۱۰ ریزش،سیل

سیم‌حلال : ۲۸۲ نقره خالص :

سیه‌کاسه: ۷۱۹ بخیل

شادروان : ۳۵۶ پرده بزرگ، پرده‌ای که پیش ایوان آویزند

شالهنگ : ۷۳ گروگان، مرهون

شاندن : ۱۴۴ شانه کردن

شب پوش : ۶۹۰ جامهٔ خواب‌وبمعنی کلاه نیز آمده

شبر : ۲۳۸ یك بدست

شبك : ۲۷۸ دام

شبگیر: ۴۰۴ وقت سحر، پیش ازصبح

شبه : ۷۹مهره سیاه معروف

شپرو شپیر : ۶۶ نام فرزندان‌هارونست که حضرت رسول حسن و حسین را بدان نامها می‌خواند

شعر گربه : ۸۵، ۱۸۶ کنایه از افراط و تفریط

شیخ : ۵۸۲ زمین سخت، دامنه کوه

شخص : ۲۵۶ کالبد مردم وجز آن

شرج : ۲۸، ۷۰۹ فاصله دامن خیمه، گوشهٔ جامه‌دان

شرزه : ۴۵۱ دندان برهنه

شرف : ۳۴۵ جمع شرفه کنگره

شرنگ : ۷۳، ۱۴۶، ۲۹۱، زهر، حنظل

شره : ۷۳ ، ۵۳۲ طمع
شست : ۷ قلابی که بدان ماهی شکار کنند
ششتری : ۴۷۳ ، ۷۴۱ دیبای منسوب به ششتر
ششدر : ۵۱ ، ۱۲۸ شش خانه که دربازی نردمیباشد
شعری : ۱ ، ۴۸۹ نام ستاره بزرگ روشن که بردهان کلب الجبار استمیباشد
شغب : ۵۱ ، ۲۵۸ ، ۴۲۳ بد گفتن و بر انگیختن ، فتنه وتباهی
شگال : ۲۸۱ شغال
شکرد : ۲۱۰ (بفتح را) شکار کند
شل : ۲۹۱ دست‌وپای افلیج زده
شلفیه ۵۲۰ (رجوع شود به الفیه)
شمامه : ۳۶۲ ، ۷۲۱ بوی‌خوش که‌ازچیزی بوئیده شود
شمر : ۷ ، ۲۳ ، ۱۲۴ آبگیرخرد
شمن : ۸ بت پرست
شمیده : ۲۲۷ وحشت کرده
شناه : ۴۰۲ ، ۴۱۶ ، ۷۱۲ شنا
شوخ چشمی : ۶۲ بی‌حیایی
شوشه : ۲۱۴ سبیکه زر
شهمات : ۴۰۳، ۵۲۹ کنایه ازنیست‌شدن واستیصال و شکست خوردن و باختن باشد
شهور : ۱۳ جمع شهربمعنی ماه
شیب : ۳۱ پیری
شیر علم : ۷، ۳۱۱ نقش‌شیر که‌بر رایت و علم باشد
شیم : ۳۴۹، ۳۵۳ نوعی از ماهی که دارای فلس است
شین : ۷۱۰ عیب وزشتی
صاحب ری : ۵۰۵ کنایه از وزیری است در بعضی ازفرهنگها آمده که مقصود بوعلی سیناست و بعضی دیگر گویند صاحب بن عبادست
صاع : ۴۶۵ پیمانهٔ‌است که احکام مسلمانان مانند کفاره وفطره بر آن جاریست
صاعد : ۳۲۳ بالارونده
صامت : ۱۷۵ کنایه اززیور و نقود وغیره
صبوح : ۵۸۱ شراب بامدادی
صدره : ۵۸۲ قماشیست معروف
صدا : ۱۵ انعکاس صوت
صرح صمرد : ۱۴۹ ، ۳۶۲ قصر محکم کنایه از فلك است
صرصر : ۱۴ باد تند وباد سخت سرد
صره : ۷۵ همیان زروسیم
صریر : ۷۰ ، ۴۸۹ بانگ کردن قلم
صعوه : ۳۲ ، ۴۳۰ ، ۵۸۰ پرنده ایست کوچك
صفرا : ۵۱۵ خلطی است زرد رنگ از اخلاط چهار گانه که بفارسی آنرا تلخه گویند
صمصام : ۲۷۴ شمشیر برنده
صمیم : ۳۵۳ ته وپایان چیزی
صلب : ۲۸۱ سخت
صلب : ۴۶۱ پشت پدر
صلصال : ۲۸۱ گل باریك آمیخته
صماخ : ۳۱۹ سوراخ گوش
صور : ۱۰۱ آنچه اسرافیل روز محشر خواهد دمید
صولجان : ۳۶۲ چوگان
صوم : ۵۲ روزه
صهیل : ۴۳۶ شیهه اسب
ضم : ۱۰۸ پیوسته
ضو : ۷۲۷ روشنی
طارم : ۴۹ خانه بلند، بالاخانه
طاعن : ۳۳ نیزه زن

طاغی : ۳۴ سر کش
طافح : ۴۸۶ مست ولبریز ازشراب
طایر : ۳۲۴ (نسر طایر)
طبل زیر گلیم ماندن : ۳۵۱، ۳۵۴ کنایه از بی‌نام ونشان ماندن است
طراده : ۱۱، ۹۵ بیدق و پارچه‌ای که بر سر نیزه وعلم است
طراز : ۲۵۸ شهری است در حدود چین که خوبان آنجا مشهورند
طراز : ۲۵۸ (بکسر اول) علم ونقش جامه
طرایف : ۱۴۳ تازه‌ها
طرقیدن : ۲۸۱ ترکیدن
طره : ۷۸ زلف وموی پیشانی و کنار هر چیز
طری : ۱۴۷، ۴۷۲ تازه، باطراوت ، نو
طسو : ۵۷۲ طسوج وتسو ربع دانگ که مقدار دوحبه است
طلایه : ۴۳۹ جمعی ازلشکر که دورادور لشکر بکشیك پاس دارند
طلی کرده : ۱۶۵ مالیده شده
طناب صبح : ۳۱۴ کنایه ازخطوط شعاعی
طنبور از جوال بیرون‌آوردن وکردن : ۲۳۸ کنایه از فاش کردن راز
طنز : ۵۷۹فسوس کردن وسخریه
طوبی : ۱ نام درختی است در بهشت
طوبی‌لك : ۶۱۵ خوش باد ترا
طیبت : ۶۳۸ خوش طبعی
طیره : ۳۰ ، ۴۴۹ خشمگین ، خجل
طیلسان : ۴۶۹ فوطه‌ای که برروی دوش اندازند، جامه قاضیان وعالمان
طین : ۱۳ گل
عاق : ۲۷۰ نافرمان وسر کش
عاقله آسمان : ۸۶ ستاره عطارد
عامل‌جان: ۱۰ کنایه‌ازخدایاعناصراربعه‌است
عبره : ۴۹۳ گذشتن وعبور نمودن
عبهر : ۹۱ ، ۳۲۷ نرگس که میان آن زرد باشد
عبابی : ۶۶۰ قسمی از خارا که جامه آن معروف‌است
عتبه : ۲۹۸ آستانه در
عتیب : ۵۲۲ ممال عتاب وبمعنی‌آن است
عثار : ۱۸۵ بسردرآمدن
عجین : ۸۶ خمیر وسرشته
عدیل : ۱۸ مانند وهمسنگ
عذار : ۱۸۷ زیر بنا گوش
عذوبت : ۵۸۳ خوش مزگی، گوارائی
عرعر : ۲۲۶، ۳۲۸؛ ۴۶۵ درختی است از قسم سرو
عرفات : ۵۲ محل ایستادن حاجیان درروز عرفه
عروه وثقی : ۸۶ دست آویز محکم
عریق : ۵۰۶ ریشه دار
عرین : ۳۸۳، ۴۸۳ بیشه شیر
عزب : ۴۹ زن بی‌شوهر ومرد بی‌زن
عزی : ۳، ۳۶ (بضم عین وتشدید زاء) نام بتی از کفار قریش
عسس : ۶۵۷ کسیکه بمحافت شهر بشب گردد
عسکری : ۴۷۳ نوعی قندمنسوب بعسکر که دهی است در خوزستان
عسلی : ۱۵۵ غیار، نشانه‌ای که اهل ذمه‌بر کتف دوزند
عسیر : ۱۰۴ دشوار وسخت
عشرعشیر : ۲۵۱، ۲۵۴ حصه دهم از دهم حصه چیزی‌یعنی صدم حصه
عصای آفتاب : ۱۶ کنایه ازخطوط شعاعی آفتاب
عطاس : ۲۶۳ عطسه

عطاسه : ۷۲۰ در عطسه افتادن ، بیهوده حرف زدن
عظام : ۳۷، ۵۳، ۳۱۰ جمع عظم بمعنی استخوان
عقار : ۲۷، ۱۸۳ (بضم اول) شراب
عقده گردون : ۲۵۸ کنایه از راس و ذنب است
عقعق : ۲۷۳ نام مرغ کوچکی است ، عکه
عقل کل: ۳۶ عقل اول
عقیله: ۱۲۱ ۷۵۸ اول چیز گرامی ، بهترین هرچیز
عقور : ۴۳۵ سگ گزنده
عقیم : ۴۵۰ نازا، سترون
عکس وطرد : اولی بمعنی جامع افراد و دومی بمعنی مانع اغیار وطرد وعکس از صنایع بدیعی نیز هست
عکه : ۲۱۴ مرغیست سیاه که بعربی آن را عقعق گویند
علق : ۲۷۳ پاره خون فسرده
علم زدن : ۹۸۰ ظاهر وآشکار شدن
عماری: ۵۹۵ کجاوه
عمیا : ۴۳۸ پوشیدگی
عنا : ۴۹۹ رنج واندوه
عنان امل سبک گردیدن: ۱۳۷ کنایه از نومید شدن است
عنان سبک کردن: ۲۷۶ کنایه ازحمله کردن و روان شدن
عنبرین سنبل: ۲۱۵ مراد زلف محبوب است
عنف : ۲۲، ۳۱ درشتی،ضدرفق
عنقا : ۱۴۲ سیمرغ
عنقزه : ۶۵۴ بلاوسختی
عنین : ۴۹ ، ۳۷۹ آنکه خواهش زنان ندارد
عوالی : ۳۳ نوک نیزه یا سرآن
عوایق : ۳۳ موانع
عود : ۵۷ چوب خوشبوئی که میسوزند
عویل : ۳۰۲ بآواز بلند گریستن
عین : ۲۰ (بکسر اول) جمع اعین بمعنی فراخ چشم
عیوق : ۸ ستاره ایست سرخ و روشن طرف راست کهکشان
غاشیه بر دوش کشیدن : ۳۰۰؛ ۳۲۴ غاشیه کشیدن کنایه از اطاعت و امتثال امر است
غالیه : ۲۲ بوی خوشی است مرکب از مشك وعنبر وجز آن
غبوق : ۵۸۱ شرابی که بوقت شام خورند
غث : ۱۳، ۸۴ ، ۳۷۹ (ضد سمین) لاغر، وقتی باسمین استعمال شود کنایه از دوچیز متناقض است مانند بدونیك
غراب : ۳۸۱ زاغ
غراب البین : ۷۰۷ زاغ سیاه دشتی که از شومی نشستن خود مفارقت میان دوستان اندازد
غرغر : ۲۸، ۳۲۷ درون گلو که سرحلقوم باشد
غرم : ۶۴۹ میش کوهی
غره : ۴۹ روز اول ماه
غریو : ۲۶، ۳۲، ۲۰۹ بانگ وفریاد
غسق : ۲۷۲ تاریکی اول شب
غضنفر : ۳۶۳ شیر
غمام : ۹۹ ، ۳۰۵ ابر
غنم : ۳۰ گوسپند
غور : ۶۲ انتها ، ته
غیار : ۱۳۳، ۱۸۵ پارچه زرد رنگی که یهودیان بردوش خود بجهت امتیاز می انداختند

فاتر : ۲۲۰ سست وزبون
فاخته : ۹ نام مرغی است
فاروق : ۶۶۶ لقب عمر بن خطاب
فاژه : ۷۲۰ دهن دره وخمیازه
فاصله : ۱۵۵ یکی از ادوات عروض
فالق : ۷۰۹ شکافنده، فالق الاصباح یعنی آفریننده صبحها
فتات : ۳۷ زن جوان
فتراك : ۱۴، ۱۷۰ دوالی که برای بستن چیزی از زین آویخته است
فتیان : ۳۷ جوانان وجوانمردان
فتیله : ۸۶ رشته تافته
فجی : ۶۴۱ ممال فجا وبمعنی آن
فجا : ۵۱۵ ناگهانی، مرگ ناگهانی
فحل : ۸۳ نر ، گشن
فخ : ۵۸۲ تله ای که جانوران را بدان گیرند
فد فد : ۴۴ زمین هموار
فدك : ۲۷۸ نام دهی است درخیبر و نام باغی که حضرت رسول (ص) بحضرت زهرا بخشیده بود
فذلك : ۶۱۱ باقی مانده، حاصل
فربی : ۲ فربه
فرجی : ۱۸۹ جامه ایست معروف که‌عوام فرزی گویند
فرخار : ۱۶۶ شهری است از ترکستان منسوب بخوبرویان
فرزین : ۳۷۷، ۳۸۴ ، ۴۱۳ وزیرشطرنج
فر فر : ۱۶۰ بشتاب خواندن ونوشتن
فرقد : ۵۶، ۱۵۰ ستاره روشن است دردب اصغر
فره : ۸ افزونی وغلبه برحریف
فسان : ۹ سنگی که کارد وشمشیر وامثال آن بدان تیز کنند

فستق : ۲۷۳ معرب پسته
فش : ۵۶۷ وش
فصال : ۴۴۷ جدا کننده و مجازا بمعنی دربان وپرده‌دار ودر بیت انوری‌مراد قصه‌خوان است
فصیل : ۱۴ دیوارخرد که درون حصار یا درون قلعه و باروی شهر باشد
فضاله : ۲۳۱ باقی‌مانده ازهرچیزی
فطام : ۳۲۰ ازشیرباز کردن کودك
فغفور : ۴۸۱ پادشاه چین
فقع گشادن : ۸۹۴ کنایه از لاف زدن و تفاخر است
فلاخن : ۸۴ وسیله‌ای که شبانان‌ودشتبانان بدان سنگ اندازند
فم : ۹۲ دهان
فنك : ۲۷۸، ۷۴۵ نام جانوری است که ازپوست آن پوستین سازند
فواق : ۲۷۱، ۷۴۱ آروغ ، هکچه که وقت جان کندن عارض گردد
فی : ۵۰۷ سایه اصلی از پس زوال
فیروزه‌مرقد : ۱۴۹ کنایه از آسمان
قادح : ۴۶۱ عیب گوینده
قادم : ۳۴ آینده
قار : ۱۸۴ قیروآن صمغی است سیاه و روغنی باشد سیاه که‌برشتران گرگین مالند
قار : ۲۴۵ بترکی برف را گویند
قاقم : ۳۳۲ حیوانی است شبیه بسنجاب
قبروس : ۵۶۷ قبرس
قذف : ۶۵۳ ببدی نسبت دادن، دشنام
قرابه : ۶۸۴ قدح، شیشهٔ شراب
قران : ۱۶، ۱۱۰قرین‌شدن واتصال‌چیزی بچیزی ودر اصطلاح نجوم یکجاشدن دو کوکب از جمله کواکب سیاره

سوای‌شمس در برجی بیك درجه و به یك دقیقه
قـرة العین : ۳۱۵ نورچشم
قرطق : ۲۷۳ کرته و پیراهن
قرع : ۲۰۵ کوفتن
قز : ۷۳۷ ابریشم وجامه ابریشمین
قسب : ۵۸۱ خرمای خشك که در دهان ریزه شود
قشقاو : ۲۱۶ غزغاو، کژ کاو، نام کاویست
قصب : ۲۲، ۵۱،۲۴ جامه‌ای که‌از کتان تنك وابریشم بافند
قضیم : ۳۳۲ علف وجوستور
قطمیر : ۲۵۴ پوست باریك ونازك که‌بر استخوان خرما می‌باشد
قفا : ۴۷ پس سر
قفار : ۱۹۰ جمع قفر بمعنی بیابان بی آب و گیاه
قلاب : ۴۵۲ کسی که زر ناروا سکه‌زنند
قلاش : ۳۴، ۶۱۹ مجرد وبی چیز
قلة‌المبالات : ۵۵۴، ۵۹۶ کمی اندیشه
قلتبان : ۱۳۷، ۵۵۵ دیوث وبی غیرت
قلج : ۲۳۰ بترکی شمشیر راگویند
قماری : ۴۴۴ نام شهری در هندوستان که عودآنجابسیار معروف است
قنطار : ۲۵۴ چرم گاو پراز زر و جواهر وبعضی گفته‌اند یکصدوبیست‌من نقره یا طلا
قنوت : ۵۸۰ دعای نماز
قواضب : ۳۳ شمشیر های برنده
قوال : ۵۵۰ طایفه سازنده ونوازنده
قوزه : ۶۳۴ پوست بالای‌پنبه (درفرهنگها باغین ضبط شده)
قی : ۷۳۷ رد طعام

قیفال : ۶۶۷ نام رگی است معروف
قیفال از دست مردمك‌دیده زدن : ۲۸۵ کنایه ازخون گریستن
کابوك : ۵۴۶ کبوتر خانه‌وآشیانه‌مرغان
کات : ۳۶ شهریست‌از ماوراءالنهر نزدیك خوارزم
کاج : ۵۴۵،۱۸ سیلی که‌بر گردن گناه کار زنند
کار بند : ۱۹۹ محکوم و فرمان بردار
کاررا باش : ۲۸۴ یعنی‌درکار کوتاهی‌وتقصیر مکن
کاس : ۲۶۲ پیاله
کانون : ۱۸، ۵۰، ۳۷۲ آتش‌دان
کبش : ۲۹۹، ۵۱۸ گوسفند نر
کتائب : ۳۴ جمع کتیبه بمعنی لشکر
کتیب : ۵۲۲ ممال کتاب وبمعنی‌آن
کحال : ۲۹۸ سرمه‌کش ، کسیکه سرمه دوا در چشم مردم کند
کحل : ۲۲۵، ۳۲۶، ۴۵۷ سرمه، سنگ سرمه، هرچه در چشم کشند
کحیل . ۳۰۲ چشم‌باسرمه،چشم‌سرمه گون
کدیه : ۴۵، ۳۰۲، ۵۲۸ گدائی
کذی وکذی : ۱۸۶ چنین و چنان
کراسه : ۷۲۰ دفتر و کتاب
کرام : ۳۱۴ جمع کریم بمعنی بزرگوار
کرب : ۵۰ اندوه
کرت : ۱۸۳، ۴۱۶ بار
کردر : ۴۳۵ زمین سخت
کرفس : ۵۱۹ رستنی باشد که‌از آن‌ترشی سازند
کرك : ۲۷۸ صعوه ، بلدرچین
کروت : فربه (قسب و کروت مانند غث وسمین‌است)
کسل : ۲۹۱ تنبلی

کسنی : ۲، ۴۸۹ کاسنی
کشخانی : ۵۶۹ قلتبانی ودیوثی
کشف : ۱۶٤، ۲۵٦ سنگ پشت
کشکاب : ۵۲۰ آش‌جو
کشکنجیر : ۲۷۲ سنگی که بمنجنیق برباره حصار زنند
کشی : ۱۶۵، ۲۲٤ خوشی و تندرستی
کعب : ۴۳٦ چیزیکه زیر پیاله و فنجان سازند تا بزمین درست تواند نشست
کعب غزال : ۲۸٦ نام حلوائی است
کفارت : ٦۱٤ آنچه بدان گناه راناچیز نمایند از صدقه وروزه ومانندآن
کف چنار : ۲۸۵ برگ درخت چنار
کف الخضیب : ۱۷، ۲۹ دست حنا بسته ، صورتی است از جمله چهل و هشت صورت فلك البروج
کفاة : ۳۱۹ جمع کافی بمعنی دانایان کارگذار
کفته ، ۱۳۳ شکافته
کفش خواستن : ٤۱۸ انتقال‌نمودن‌ازجائی بجائی، کوچ کردن
کفیده : ۲۲۰ ترکیده، شکافته
کفیل : ۲۹۸ پذیرفتار، ضامن
کلانه : ۷۲۳ کلان، بزرگ وبهتر
کلاه بر سرکسی نهادن : ۲۷ کنایه‌ازمعتبر شمردن وعظیم وانمودن
کلاه نهادن : ۵۱٤ کنایه از فروتنی و عجز
کلپغره : ٤۵٤، ٦۳٦ سخن نادرست و بی معنی
کله : ٤۲۳ پرده تنگ ، پشه بند
کلیل : ۳۰۱ کند
کماجرا : ۵۱۲ چنانکه رویداده
کماهی : ٤۹۱، ٤۹۷ چنانکه هست

کمراز میان کسی گشادن : ٤۱۱ کنایه از معزول گردانیدن است
کمرگسستن : ٦۲ کنایه از ترك رفت وآمد کردن
کناس : ٤۵٤، ۵٦۱ آنکه خاشاك خانه روبد،خاکروب
کنام : ۲۷۳، ۳۲٤ بیشه ،آرامگاه ددان
کنب : ٤۹، ۲۸٤، ٦۷۱ ریسمانی که از پوست کتان بتابند
کنشت : ۵۷۵ کنیسه، معبد یهود
کن‌فکان : ۱۷۲، ٤۷۳ باش پس‌بود
کوب : ٤۸۳ ضرب و آسیبی که ازچوب وسنگ وامثال‌آن بکسی رسد.
کوتوال : ۳٦۷ نگهدارنده قلعه و شهر
کوز : ۱۰٦، ۲۸۹ کوژ ، خمیده
کوس خوردن : ۱۸، ۸۸آسیب رسیدن
کوس کردن : ۹۸۳ نقاره زدن و آواز بر آوردن
کوشك : ۵۱۳ قصر، کاخ
کوك : ۹۵، ۱۸۰ کاهووآن منوم‌وخواب آور است
کوکنار : ۹۵، ۱۸۰ خشخاش وپوست آن
کول : ٦۰٦ اسب کندرو
کون خر : ٦۲ بی‌عقل واحمق
کهتاب : ۵۲۰ کاه دودی که برای‌بیماری اسبان کنند
کهکشان : ۵۵٤ مجره، آسمان دره
کیادت : ۵۵٤ رسوایی
کیس : ۲٦۲ کیسه
کیك درپاچه : یا کیك‌درپاژه:۲۲۹،۷۱۹ بی قراروومضطرب کردن
کیل : ٦۷٤ پیمانه
کیله : ۵۳٦ پیمانه، پیمایش
گاز : ۲۵۹ انواع مقراض که سر شمع

گیرند

گپ ۶۰۱: کلام‌وسخن

گپ زدن : ۷۰۰سخن گفتن

گران رکاب داشتن ، ۲۸۷ استوار و ثابت قدم در جنگ بودن

گربه درانبان‌داشتن : ۲۸۲ کنایه ازمکرو حیله نمودن است

گردپای‌حوض‌گردیدن: ۵۹۷ کنایه از جای خطرناك گردیدنست

گرزه : ۴۵۱ مار بزرگی که سر بزرگ داشته باشد، افعی

گری : ۴۵۶ اندازه‌معینی اززمین، جریب

گری : ۴۶۹ فعل امراز مصدر گریستن

گزرود : ۱۲۷، علاج وچاره

گشاد : ۱۲۴، ۵۴۹ رهاکردن تیرازشست

گشادنامه : ۷۲۰ منشور وفرمان پادشاهی

گنده‌پیر : ۵۵۸، ۶۵۵ زن پیروسالخورده

گنج : ۲۶، ۵۰ (بضم اول) گنجایش

گو : ۷۲۷ گودال، مغاك

گوز : ۵۱ بمعنی جوز و گردکان

گوشوار فلك : ۳۱۵ کنایه از ماه نو

گوهرمطهر:۲۳۴ کنایه ازاصل نیکو

لات : ۳، ۳۶:نام بت جماعت ثقیف

لاتنم : ۴۳۸ (بفتح نون) مخواب

لاس : ۲۶۳ نوعی از ابریشم پست

لاعب : ۳۴ بازیگر

لاف‌باش : ۱۷۷ لافزن و کسی که دعوی بی اصل کند

لالا : ۱۶ درخشنده وتابنده

لام : ۳۲۲ سپند و نیلی که بر بناگوش اطفال جهت دفع چشم زخم مالند

لایه : ۹۷رده وچینه دیوار

لباچه : ۶۸۹ بالاپوش،نوعی‌ازقبا

لجه : ۸، ۲۲۶، ۴۶۶ میانه آب دریا

لخ : ۶۷۱ گیاهی است که درآب روید و ازآن بوریا وحصیر بافند

لم : ۶۰۹ مخفف لم (بکسراول وفتح‌دوم) یعنی برای چه، چرا

لمعه : ۹۶زبانهٔ آتش

لوت : ۶۰۷ لقمهٔ بزرگ

لوزینه : ۲۴۴، ۲۴۶ حلوائی است که از مغز بادام وپسته پزند

لهب : ۵۰ زبانه زدن آتش

لهجه : ۴۷۱ (بضم اول) ناشتا شکن

مسا : ۱۵ شامگاه

مابقی : ۶۴ ، ۲۰۶ آنچه باقی مانده

مابین : ۱۲۹ جدایی، فرق

ماحضر : ۶۱، ۲۰۶ آنچه حاضر است

مادرباغ : ۴۹ زمین

مادر غر : ۵۶۹ مادر قحبه

مار اسفند ۶۱۵ نام ملکی که موکل بر آب است

مار افسای : ۴۵۰ کسی که مار راافسون کند وبگیرد

ماهی‌مشتری : ۳۱۶ برج‌حوتست که خانه مشتری است

مایده : ۴۱۸ خوان پرازطعام‌ونعمت

ماءمعین : ۱۳، ۸۶ آب گوارا

مباهی : ۴۹۷ افتخارکننده

مبرهن : ۴۷ ثابت شده بابرهان

مثال : ۲۸۱ فرمان پادشاهی، حکمنامه

مثلث خاکی : ۵۶۶ برجهای ثور و سنبله و جدی

مجاهز : ۴۷۷ ، ۲۳۱، ۶۱۳ خزانه دار، کسی که تعهد پول قمار کند

مجازی : ۴۷۷ سرکشی

مجدر : ۸ آبله دار

مجرفه : ۱۳۱ ظرفی که خاك ازخانه بدان

بیرون برند

مجره : ۵۶، ۱۱۶، ۱۸۱ کهکشان، آسمان دره

مجمر : ۲۰ آنچه در آن عود سوزند، آتشدان

مجمع البحرین : ۳۸۱ جای پیوسته شدن دو دریا

مجیر : ۷۲، ۲۴۸ پناه دهنده

محاق : ۱۱۹، ۱۵۷، ۴۱۸ آخر ماه یا سه شب آخر از ماه

محامد : ۳۱۳ جمع محمدت بمعنی ستایش وخصلت نیک

محرور : ۶۸، ۲۲۹، ۵۴۳ گرم مزاج، گرم شده از خشم

محضر : ۴۸۸، ۵۷۶، ۷۴۱ شهادتنامه، سجل قاضی

محموم : ۵۱۲ تب‌دار

محول : ۴۱ گرداننده

مخالب : ۳۴ جمع مخلب بمعنی چنگال

مخبر : ۲۰ باطن

مخدرات : ۳۱۵ جمع مخدره بمعنی زن پرده نشین

مخراق : ۲۷۱ دره‌ای که گناهکاران را زنند

مخطط: ۱۴۹ صاحب‌جمال، خط دار از هر چیزی

مخطی : ۴۹۷ خطا کننده

مخلب : ۲۴، ۱۵۶ چنگال

مخنث : ۵۴۴ کسی که او را از رجولیت انداخته‌اند

مدام : ۳۰۸، ۳۰۹ می وشراب، همیشه

مداهنت : ۱۷۰ ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد

مدبران فلك : ۲۱۰ مراد سیار گانست

مدخر : ۱۲۴ اندوخته

مدخل : ۵۵ (بضم اول) بیخل

مدر : ۲۱۰ کلوخ و کنایه اززمین باشد

مدروس : ۱۸، ۶۰۶ جامه کهنه

مدری : ۳ تخت. در کتب عربی بمعنی شانه آمده

مدغم : ۸۰ پیوسته ودرهم رفته

مرا : ۱۹۳ ستیز گی، دشمنی

مردم : ۴۴۱ مردمك چشم

مردم گیاه : ۵۸۳ گیاهی است که بیخ آن شبیه بسرآدمی است

مرده ریگ : ۴۵ فرومایه وناقص

مرزنگوش : ۶۶۰ نباتی است از ریاحین خوشبو

مرعش : ۶۶۰ نوعی از کبوتر که هنگام پریدن بسیار بلند شود

مرقد : ۱۴۹ خوابگاه ومجازاً بمعنی قبر

مروق : ۵۵۲ مصفا وصاف کرده‌شده

مری : ۳۴۴ (ممال مرا) ستیز گی، دشمنی

مزبله : ۶۴۶ جای سر گین انداختن

مزجاة : ۲۵۲ کم، اندك

مزرد : ۵۶ زره دار

مزکوم : ۳۴۸ بیمار زکام

مزیح : ۷۲۸ ممال مزاح وبمعنی آن

مسام : ۲۲۶ سوراخهای بغایت باریك بدن که در زیر بن مواست

مستعار : ۱۶۳ عاریت آورده‌شده

مسعه : ۸۸، ۱۱۸، ۷۳۱ طعمه مرغان شکاری وبمعنی مطلق طعمه هم آمده

مسجور : ۳۵۰ پر وممالامال از آب

مسح : ۴۱۶، ۷۰۷ نوعی از کفش که صلحا و امرا در پا کنند

مسرع : ۶۹، ۱۲۸ شتاب کننده، پیك تیز رفتار

مسمار : ۴۷۲ میخ

مشاطه : ۷۹ آرایش گر

مشته‌رند : ٦٩٦ آلتی که درود گران بدان چوب را صاف وهموار کنند
مششدر : ۳۳۷ متحیر ماخوذ از ششدراست
مشکر : ۲۱۵ شکار مکن
مشعبد : ۵۳۳ مرد شعبده باز
مشیب : ۲٦ پیری
مشیمه : ۲۰۸ پوستی است که بچه در وی باشد
مصاب : ۲۹ مصیبت زده
مصحف : ۱۱۹ قران
مصروع : ۱۵۲ برزمین افکنده‌شده، بیمار صرع
مصقل : ۲۹٤ صیقلی دادن
مصوص : ۵۱۹، ٦۸۸ سیخ کباب، مرغ یا گوشت بره که با سبزی درآمیزند وکباب کنند
مصیب : ۲۹ ، ٤۹۰ نیک رسنده ، صواب یابنده
مضا : ۳۵۷ گذراندن، امضاء
مضرابی : ٤۵۲ کبوتران مضرابی یعنی در دام افتاده
مطیر : ۷۱ بارنده
معاتب : ۳٤ عتاب کننده
معاذالله : ۷٦، ۳۳۰ پناه بخدا
معجر : ۱۲۱ مقنع وروپوش زنان
مع الغرامه : ۷۲۰ با تاوان وزیان
معلاق : ۲۷٦ هرچه ازوی چیزی درآویزند
معلق : ۲۷۲ آویزان
معلم : ۷۸، ۱۰۹، ۳۳۹ حریر و پارچه منقش
مغرق: ٤۱۷ زرباف
مفتی : ۲ فتوی دهنده، حاکم شرع
مفضل : ٤۱۳ نیکوئی کنندهٔ
مقامر : ۲۲۱ قمار بازوحریف

مقاییس : ۷ جمع مقیاس بمعنی اندازه‌ها
مقری: ۵۳٤ کسی که قرائت‌قران تعلیم‌دهد
مقعد : ۵۵ زمین گیر
مقنع : ۷۸ برسرافکندنی زنان
مقود : ۵٦ لگام وریسمان‌مهار
مکاوحت : ۱٤٦ آشکارا دشنام‌دادن
مکوکب : ۵٦ ستاره دار
مل : ۳٤، ۱٦۲ شراب
ملا : ۱٦ پربودن، ودر فلسفه بضد خلاءاطلاق میشود
ملاهی : ٤۹۷ بازیها
ملحم : ۲۱۵ نوعی ازقماش
من : ۲ (من وسلوی) غذاهای‌آسمانی‌است که برقوم موسی نازل شد
من این : ۳۸۱؛ ۷۰۷ از کجا؟
منجنیق : ۸٤ آلتی که بوسیله آن سنگ بقلعه پرتاب کنند
منجوق : ٤۲۹ ماهچه علم
منحول : ۳۸۲، ٤۵۵، ٤۷۲ شعر وسخن دیگری بر خویشتن بربسته
مندیل : ۳۰۱ دستار ودستارچه که برمیان بندند
منطقه : ۱۵۰ دایره‌موهومی که وسطحقیقی کره باشد
منقح : ٦۷۸ پاك کرده شده
منکوس : ۵٤۸ سرنگون
منوب : ۵۵٦ شخص‌مورد نیابت
منهل : ۲۹٤ چشمه
من‌هو : ۷۰۷ کیست او ؟
منهی : ٦۵، ۲۲۱؛ ٤۱٤ (بضم‌اول) خبردهنده
من یرغب : ۵۲۰ که مایل‌است؟
من یزید : ۱٦۹، ٤۸۷ که می‌افزاید ؟
مواجب : ٤٦۰ حقوق خدمت، راتبه ووظیفه
مورد : ۱۵۱ گلرنگ، بگل پرورده

موزه : ۳۰۱ کفش

موزه خواستن : ۹۷۴ کنایه از عزم سفر کردن است

موزه نهادن : ۴۱۸ کنایه‌از اقامت کردن وتوقف نمودن

موزه‌وگل : ۷۳ کنایه ازماندگی وپای‌بند

موکل : ۳۳ برگماشته

مولع : ۴۱ ، ۲۰۷ (بفتح لام) حریص ، آزمند

موید : ۳۳۴، ۷۰۳ زاری کردن

مهار بر سرکردن : ۱۳۴ کنایه از مطیع ومنقاد کردن وبودن است

مهب : ۲۸۵ محل وزیدن

مهتاب بگز پیمودن: ۵۰۳ کنایه از کاربیهوده کردن

مهرفروشدن : ۱۰۸ کنایه‌ازعمرتمام وزایل گردیدن

مهرگان : ۶۵ پائیز

مهر گیا : ۱۳،۲۱۰ ، ۴۲۰ رجوع بمردم گیاه شود

مهنا : ۱۰۱ گوارا

مهند : ۵۶ شمشیر هندی

میانه‌زیر : ۱۷۸ اسب زبون ومیانه‌فرو رفته

میاه : ۴۱۶ جمع ماءِ بمعنی آب

میزیدن : ۶۰۳ بول کردن

مینارنگ : ۴۱ کنایه از سبز رنگ‌است

ناچخ : ۲۱۹، ۳۷۶ نیزه کوچك

ناز دادن : ۲۶۷ کنایه از بازی کردن با اطفال خردسالست

ناس : ۲۶۲ مردم

ناف هفته : ۴۹ ، ۲۰۶ کنایـه از روز سه شنبه

ناضج : ۵۳۱ گوشت پخته، میوه رسیده

ناگزرد : ۱۳۰ ضروری و واجب

نام افتادن برچیزی : ۳۶ واقع شدن نام‌بر آن چیز

نامی : ۴۸۳ بالنده، نمو کننده

نامیه : ۱ قوتی است در جسم‌حیوانی ونباتی که جسم را در طول و عـرض و عمق بالیدگی بخشد

نان در انبان‌یافتن : ۴۲۸ کنایه ازموجود ومهیا یافتن اسباب معاش

ناوك : ۶۱، ۱۹۳، ۴۰۹ چوبی است که تیر را در میان آن گذاشته و سپس می‌اندازند

ناووس : ۵۶۷ گورستان زردشتیان

ناهب : ۳۴ غارتگر

ناهی : ۴۹۶ باز دارنده

نایژه : ۳، ۹، ۳۹۶ نی‌میان تهی ، لوله

نبی : ۷۳۳ (بضم اول) قران

نثره : ۴۸۹ منزل هشتم از منازل قمر

نجی : ۶۴ نجات یابنده

نحاس : ۲۶۲ مس

نخاس : ۱۶۵ برده فروش

ندب : ۵۱، ۲۵۷، ۳۴۱ گروقمار

نذیر : ۷۱ ترساننده

نرد : ۱۲۹ تنه درخت وساقه آن که شاخ وگره نداشته باشد

نراد : ۳۴۱ نرد باز

نرگس : ۲۲۰ عبهـر و کنایـه از چشم محبوب

نرم‌لگام : ۳۲۵ اسبی که رام باشد

نزل : ۱۵۲ (بضم اول) مهمانی وآنچه پیش مهمان میآورند

نسا : ۱۷ زنان

نسر طایر : ۲۲۲ سه ستاره است وعوام‌آن را شاهین ترازو خوانند

نسر واقع : ۳۲۴ سه ستاره است‌وعوام آن

را سه پایه دیك خوانند
نسیج العنکبوت : ۵۸۰ تار عنکبوت
نسیج الوحد: ۵۸۰ یگانه وفرد
نشور : ۲۴، ۸۱، ۲۳۲ زنده شدن
نشید : ۵۵۲ شعر خواندن و آواز بلند کردن
نصاب : ۳۰ آن مقدار که زکوة بر آن واجب شود، مال وسرمایه
نصل : ۱۱۶ پیکان تیر وپیکان نیزه
نطاق : ۲۷۰ کمربند واهل هیئت دوائری را که تدویر وافلاك خارج مرکز گویند بچهار قوس مختلف قسمت کرده اندو هر قسمی را نطاق گفته اند
نطق زدن : ۳۸۳ سخن گفتن
نعامه : ۷۲۱، ۳۵۳ شترمرغ
نفاذ : ۳ روان شدن حکم
نفایه : ۲۴۵، ۲۵۲ سیم ناسره وکم بها
نفخ صور : ۱۰۱ در دمیدن صور
نفق : ۲۷۲ راه باریك در زمین
نقس : ۲۰ سیاهی دوات
نقش آذری : ۴۷۲ بت آزری
نقل : ۵۱۹ (بضم نون) آنچه بعدازشراب خورند مانند ترشی وکباب وغیره
نکال : ۲۸۳ عقوبت وسزا
نکبا : ۱۳۲ بادی است که از مهب خود بر گردد ومیان دوباد وزد
نم : ۴۳۸ (بفتح اول) بخواب
نمازبردن: ۲۵۷ خدمت وبندگی کردن
نمط : ۲۱ روش، گونه
نوال : ۲۸۴ نعمت و بخشش
نوان : ۹ خمیده و لاغر
نوائب : ۳۳ (جمع نائبه) مصیبت ها
نوبت : ۹۰ نقاره
نوبتی : ۲۹۲ اسبی که همیشه بزیر زین باشد ، اسب جنیبت
نهالی : ۱۶۷ دوشك
نهاوند : ۲۲۹ نام مقامی از دوازده مقام موسیقی
نهنبن : ۸۳ سرِدیك، سرتنور
نیم دست : ۶۷ مسند کوچك
واسطه عقد : ۵۰۷ گوهر بزرگی که در وسط گوهرهای گلوبند قرارمیگیرد
واقعه گفتن : ۱۳۱ توصیف کردن ومدح نمودن
والاذ : ۳۳۰ رده دیوار
والی عقرب : ۴۶۵ ستاره بهرام زیرا برج عقرب خانه مریخ است
واهب : ۳۴ بخشنده
وتد : ۱۵۵ در لغت بمعنی میخ و در علم عروض عبارت ازلفظی است از سه حرف مرکب باشد
وتر : ۵۸۰ (بکسر اول) طاق یا هر عدد که طاق باشد و بهمین معنی است نمازوتر
وثاق : ۴، ۳۲، ۱۷۸ خانه واطاق
وجع : ۹۷ درد
وجل : ۲۹۱ ترس
وجه باقی : ۲۴۳ در اصطلاح محاسبان تتمه ای که ازجمع مانده باشد
وجه فاضل : ۲۴۴ زیادتی که مودی ازابواب جمعی خود بدیوان بدهد
وحل : ۷۰۷ گلی که ستور درآن درماند
ورد : ۱۲۹ (بکسراول) برآب آیندگان
ورد : ۱۲۹ (بفتح اول) گل
وسخ : ۵۸۲ چرك، ریم
وسن : ۲۱۰ مقدمه خواب، چرت
وضیع : ۷۲ ضدشریف
وطا : ۱۷۰ لباس

وغا : ٤، ١٦ جنگ

وفد : ١٣٤، ٤١٦ گروهی که برسولی و ایلچی گری روند

وقاد : ٥٤٢ روشن وفروزنده

ولا : ١٠١ پیاپی کردن کاری

ولات : ٣٦. ٥٣ جمع والی

ولوع : ٦٢٢ آزمندشدن

وهق : ٢٧٢ کمند

ویحك : ١٦٨، ٤٤٣ کلمه ایست که درمحل ترحم گویند

ویل : ٢٩١ فتنه

هابط : ٣٢٣ فرودآینده

هات : ٣٦ اسم فعل امراست بمعنی بیاروبده

هاله : ١٢٤ خرمن ماه، دایره‌ای که شبها از بخار بردور ماه بهم میرسد

هاویه : ١٥١ آخرین طبقه دوزخ

هایا های : ٤٥١ غوغای‌ماتم زدگان

هبا : ٥٨ غبارومجازاً بمعنی خوار وناچیز

هبوط : ٢٨٢ هبوط ستاره در هر برج مقابل شرف اوست که در برج مقابل آن واقع شده

هراه : ٤٠٣ هرات

هرب : ٥١ گریختن

هرهفت : ١٥٩ کنایه از زیب وزینت

هزار اسب : ١٤ نام‌قلعه خوارزم

هزاهز : ٩٥ جنبشی که ازترس خصم‌درمیان لشکر بهم‌رسد

هزبران : ١١، ٢٨١ جمع هزبر بمعنی‌شیر درنده

هل : ٥١٨ (بکسر اول) بهل، بگذار

هماره : ٥٥٧ مخفف‌همواره‌بمعنی همیشه

همال : ٢٨٩، ٢٨٥ قرین وهمتا

هنجار : ١٨٣ راه وجاده

هندوی هفتم چرخ : ٢٦٣ ستاره زحل

هنگ : ٧٤ وقار واعتبار، هوش وحلم

هوان : ١٢، ٣٧ خواری و مذلت

هور : ٦٥٥ آفتاب

هویاهو : ٤٥١ غوغای‌شادی کنان

هی : ٥٠٨ کلمه‌ای‌باشد که‌بجهت آگاهانیدن از روی تهدید وتخویف گویند

هیجا : ٣٩، ٣١٠، ٤٧٦ جنگ، کارزار

هیناهین : ٣٧٩ شتاب در شتاب، زودزود

هیولانی : ٥٦٨ منسوب بهیولی که بمعنی اصل وماده است

هیولی : ٢٢٧ اصل وماده در هرچیز

هیون : ٢١٦ شتر تندرو

یار غار : ٣٩ کنایه از دوست رازدار

یاره : ١٩٦، ٤٣٦ دست برنجن

یازان : ١٧ آهنگ کنان و قصد کنان

یازیدن : ٥٩٤ دست دراز کردن وبالیدن

یافه درای : ٤٥١ یاوه درای، بیهوده گوی

یالیت : ٤٨١ ، ٥٥٥ ای‌کاشکی

یرقان : ١١ بیماری که رنگ بدن رازرد سازد

یزك : ٢٧٧، ٥٩٤ ، ٧٤٦ عده کمی از سپاه که در مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم باخبرشوند

یسار : ٣٧٩ توانگری

یکتاه : ٥٦٠ یکتا

یلدا : ٤٣٣ شب اول‌زمستان که درازترین شبهاست

یلمق : ٢٧٣ معرب یلمه بمعنی قبا

یوزبان : ١٠٦ نگهدارنده یوز ویوز نام جانوری است شکاری

یوم‌الحساب : ٥١٦ روزشمار

یم : ٧، ٣٣٠ دریا

یمك : ٢٧٨ نام‌ساقیی است

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

فهرست های اعلام

فهرست نامها والقاب و کنیه‌های اشخاص
فهرست نام جایها واقوام وملتها
فهرست نام کتابها

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

فهرست نامها والقاب و کنیه‌های اشخاص

آبی (نام‌قبیله) ۷۳۲، ۷۳۶، ۱۱۰۷
آدم ۵۳۳، ۵۷۶، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۳۰، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۸۲، ۷۰۷، ۱۰۲۸، ۱۰۴۳، ۱۱۰۹، ۱۱۱۳، ۱۱۲۲
آذر ۱۰۶۶
آرش ۵۴۹
آزر ۸۵۹، ۸۷۰
آصف ۶۹۸، ۷۲۱، ۷۵۲، ۱۱۰۸
آل عمران ۹۵۵، ۱۰۵۴
آل یاسین ۵۲۸
ابراهیم ۱۰۱۷، ۱۰۶۶، ۱۱۰۲
ابلیس ۶۵۹
ابوبکر ۱۱۰۱، ۱۱۱۲، ۱۱۳۰
ابوتمام ۱۱۳۴
ابوالحسن ۶۰۶، ۹۵۵
ابوالحسن عمرانی ۵۲۱، ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۴۸، ۶۱۹، ۶۲۴، ۶۷۰، ۷۱۷، ۷۲۹، ۹۵۵، ۹۸۲، ۱۰۳۸، ۱۱۲۱
ابوالحسن فراهانی ۱۰۶۳
ابوالحسین علی باخرزی ۱۱۳۰
ابوحنیفه ۱۱۲۳
ابوخرزه ۱۰۵۰
ابوریحان بیرونی ۱۰۵۵، ۱۰۵۷
ابوسعد هند ۱۰۹۵
ابوطالب خاتونی ۱۱۰۹، ۱۱۱۵،
ابوطالب نعمه ۵۲۴، ۵۲۸، ۶۷۸، ۹۶۰، ۶۷۸، ۷۵۴، ۱۰۳۷
ابوعامر (شیخ) ۶۴۶
ابوعلی سینا ۱۱۳۱
ابوالفرج (رونی) ۱۰۵۳، ۱۰۵۵، ۱۰۶۱، ۱۰۶۳، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳
ابوالفتح ۱۰۸۶
ابوالمعالی (محمد مستوفی) ۶۸۵
ابولهب ۱۰۶۰
ابونواس ۱۱۳۲،
ابی ۷۴۸، ۱۱۳۸
ابی الولید ۱۰۶۵
اتسز (خوارزمشاه) ۱۰۱۷، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸
اثیر (اثیر الدین) ۷۳۰، ۷۳۴، ۱۱۳۶
احمد ۵۱۱، ۵۳۶، ۷۰۱، ۷۰۶، ۱۰۰۱، ۱۱۰۶
احمد (پیروزشاه) ۷۰۱
احمددامغانی ۱۰۶۵
احمد ساوی ۱۰۶۵
احمد لیث ۵۶۷
اخطل ۷۳۶، ۷۴۸
ادریس ۶۴۸
ارشدالدین ۶۷۵
ازرقی شاعر ۱۰۹۵
اسحاق (خواجه) ۵۳۳، ۶۱۰، ۱۰۹۲
اسدالله ۵۲۴، ۱۱۱۵
اسد بندار ۶۱۹
اسفندیار ۶۴۷، ۷۰۴
اسکندر ۵۴۰، ۵۷۲، ۵۸۴
اسماء ۵۱۴
اسماعیل ۵۷۶، ۱۱۲۲
اعشی ۱۰۵۰
اغر ۱۱۱۴
افراسیاب ۷۰۴
اکرم ۵۶۷
اکفی الکفاة ۶۳۴
الب ارغو ۵۳۵، ۶۷۶
الغ جاندار بک اینانج ۶۵۱، ۶۵۲

الیاس ۵۱۵
امرءُ القیس ۱۰۹۰
امیرالمؤمنین ۷۲۱
انوری ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۲۰،
۵۳۵ ح، ۵۳۷، ۵۴۲،
۵۵۰، ۵۵۵، ۵۶۲ ،
۵۶۹، ۵۷۵، ۵۷۸ ،
۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۳
ح ، ۵۸۶ ، ۵۸۹ ،
۵۹۲، ۵۹۶، ۶۰۴،
۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱،
۶۲۳، ۶۲۴، ۶۳۲،
۶۳۵، ۶۳۷ ح، ۶۴۶،
۶۴۸ ح، ۶۹۵، ۶۶۲،
۶۶۵، ۶۷۵، ۶۷۸،
۶۹۵، ۷۰۲، ۷۲۳،
۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶،
۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰،
۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۴ ،
۷۴۷، ۷۵۲، ۷۵۳،
۷۵۶، ۷۶۸، ۷۶۹،
۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۵؛
۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸،
۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳،
۷۸۴، ۷۸۶، ۷۸۷،
۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱،
۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲،
۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۶،
۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۰،
۸۱۱، ۸۱۵، ۸۱۸،
۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲،
۸۲۳، ۸۲۵، ۸۲۶،
۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۲،
۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶،
۸۳۷، ۸۳۸، ۸۴۰ ،
۸۴۲، ۸۴۴، ۸۴۵ ،
۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸ ،
۸۴۹، ۸۵۱، ۸۵۲،
۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۶،
۸۵۸، ۸۶۶، ۸۶۷ ،
۸۷۱، ۸۷۸، ۸۷۹،
۸۸۱، ۸۸۴، ۸۸۵ ،
۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹ ،
۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۵ ،
۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۲،
۹۰۳، ۹۰۸، ۹۰۹،
۹۱۰؛ ۹۱۱، ۹۱۲،
۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۷،
۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۲،
۹۲۴، ۹۲۸، ۹۲۹،
۹۳۵، ۹۴۱، ۹۴۳،
۱۰۴۶ ، ۱۰۵۳ .
۱۰۵۷ ، ۱۰۵۸ ،
۱۰۶۱ ، ۱۰۷۶ ،
۱۰۷۷ ، ۱۰۷۹ ،
۱۰۸۲ ، ۱۰۸۴ ،
۱۰۹۱ ، ۱۱۰۰ ،
۱۱۰۳ ، ۱۱۰۴ ،
۱۱۰۹ ، ۱۱۱۱ ،
۱۱۱۲ ، ۱۱۱۳ ،
۱۱۱۵ ، ۱۱۱۷ ،
۱۱۱۹ ، ۱۱۲۰ ،
۱۱۲۱ ، ۱۱۲۲ ،
۱۱۲۳ ، ۱۱۲۴ ،
۱۱۲۸ ، ۱۱۲۹ ،
۱۱۳۳ ، ۱۱۳۵ ،
۱۱۳۸ ، ۱۱۴۰
اوحدالدین (اسحاق) ۵۳۳،
۱۰۹۲
اوحدالدین (انوری) ۵۴۳،
۶۰۹، ۶۷۵، ۶۷۸ ،
۷۵۳
اویس ۹۱۸
ایوب ۵۸۲، ۶۹۸
باستان ۱۰۴۵
بدرالدوله (خاصبك) ۵۹۳
بدرالدین (سنقر) ۶۵۱ ،
۶۵۲
بدرالدین (طوطی) ۵۱۸
بدیع الزمان ۶۳۷
برمك ۵۱۷، ۶۷۰
بلفرج ، به ابوالفرج رجوع
شود
بلقیس ۵۹۱، ۱۰۸۴
بنی اسرائیل ۱۰۴۹، ۱۰۵۰
بهاءِ الدین علی ۵۷۱، ۵۷۲
بهاءالدین ۵۱۷، ۱۱۱۴
بهاءالدین محمد ۱۱۱۹
بوایوب انصاری ۵۸۷، ۷۳۸
بوبکر ۶۴۷
بوبکر ربابی ۵۴۴
بوجهل ۵۲۵
بوالحسن (ابوالحسن) ۵۶۰،
۶۲۰، ۶۵۱
بوالحسن عمرانی ۵۳۰ ،
۶۲۵، ۷۳۰، ۷۵۳،
۷۵۴، ۹۵۵ ، ۹۸۲
بوذر ۷۸۴
بوطالب (میر) ۵۲۴
ابوطالب نعمه ۵۹۵، ۷۵۳،
۹۴۸، ۹۵۳، ۹۶۳،
۹۷۳، ۹۷۴، ۱۰۲۲

۱۰۳۶ ، ۱۰۳۸
بوطیب ۵۶۴
بوعلی سینا ۵۱۱، ۵۱۲، ۶۵۹
بوالفتوح ۸۵۶
بوفراس ۷۲۰، ۱۰۹۰
بوالفرج (بلفرج) ۶۷۷، ۷۳۴
بوالمظفر ۱۱۰۲
پیروزشاه (احمد) ۵۳۵ ح؛ ۵۹۹، ۷۰۱، ۷۴۳؛ ۷۴۷؛ ۹۹۹؛ ۱۰۷۶؛ ۱۱۰۳؛ ۱۱۰۴؛ ۱۱۰۸؛ ۱۱۱۱
پیروزشه (طغیان تـکین) ۹۶۸، ۹۹۰، ۱۰۲۷
تاج‌الدین حسن محتسب ۱۱۰۹
تاج الزمان ۵۶۵
تاج صالح ۵۲۹
ترکان خاتون ۵۹۰
ثقة‌الملوک ۹۲۵
جبرئیل ۵۳۴، ۵۹۰، ۱۰۴۴
جحی (جوحی) ۵۷۲
جرجیس ۶۵۹
جریربن‌عطیه ۱۰۵۰
جعفر ۱۱۱۲
جعفر خطاط تبریزی ۱۱۲۲
جلال الدین سیوطی ۱۰۹۰
جلال‌الدین عمر ۱۰۶۳
جلال الوزراء ۷۵۴
جم ۷۲۱
جمال‌الدین‌اصفهانی (شاعر) ۶۰۶ ح
جمال‌الدین‌اصفهانی (موصلی) ۷۳۴، ۱۱۳۶
جمال‌الدین محمد ۵۵۶
جمال الدین مسعود ۶۶۴
جمشید ۶۴۳
جوهر ۹۶۹
حاتم طائی ۶۲۱، ۶۶۶، ۷۱۷، ۷۳۶، ۷۴۷، ۷۵۸، ۹۸۲، ۱۰۲۷
حافظ (خواجه) ۱۱۰۵
حسان ۵۹۱، ۶۸۰، ۱۰۶۵
حسام‌الدین ۷۰۶
حسن ۱۰۶۳
حسن‌غزنوی (سید) ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۳۶
حسن علی اسحاق ۹۷۸
حسین ع ۷۰۶، ۱۰۶۳، ۱۱۳۴
حمدالله مستوفی ۱۰۵۴
حمید الدین ۵۱۵
حمیدالدین (قاضی) ۵۲۳، ۵۴۱، ۵۴۲ ح، ۵۸۰، ۵۸۳ ح، ۶۰۹، ۶۱۲، ۶۶۵، ۶۷۸، ۱۱۰۹
حمیدی ۶۷۹
حنین ۷۰۷، ۷۱۰، ۱۱۳۴
حوا ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۵۹
حیدر (میر) ۵۲۰، ۵۴۰، ۶۴۷، ۹۸۲، ۱۱۰۱، ۱۱۱۰
حیدر رازی ۱۱۱۰
خاصبک ۵۹۳
خاقان ۵۶۵، ۸۴۴
خاقانی ۱۱۳۶
خالدبن ولید ۱۰۵۰
خدیجه ۱۰۸۲
خضر ۵۱۵، ۵۸۳، ۵۸۴، ۸۱۷، ۱۰۴۴
خلیل ۶۴۶، ۱۰۴۴
داود ۵۹۱
دجال ۱۰۴۳
ذوالخمار ۱۰۷۲
ذوالقرنین ۷۰۷، ۸۸۴
ذوالنون ۱۱۰۲
رستم ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۸۰، ۷۰۴، ۷۴۳، ۹۸۲، ۱۰۷۷، ۱۰۲۷
رشیدالدین ۷۲۱، ۷۲۲، ۱۰۷۷، ۱۱۰۸
رضوان ۵۴۳
رقاشی ۱۱۳۲
رکن الدین مفتی ۱۰۷۳
زال ۷۰۴
زردهشت ۵۷۶، ۱۱۲۲
زلیخا ۵۱۵
زمخشری ۱۰۶۲
زنگی (امیر) ۶۸۰
زهرا ۱۰۹۴
زین‌الدین عبدالله ۵۷۴، ۶۰۹
سامری ۱۰۹۰، ۱۰۹۱
سدیدالدین ۵۷۶
سدید حمدون ۱۱۰۲
سدید فقیقی ۷۵۹
سراجی ۵۷۵، ۱۱۲۲
سعد ۵۱۴
سعدالدین ۵۵۴، ۶۶۶، ۷۳۷
سعدالدین اسعد ۵۲۷

سکندر ۵۴۰، ۵۸۳، ۵۸۴،
۷۱۷
سلجوق ۶۶۶
سلمان ۵۲۵، ۷۸۴
سلول ۷۴۸، ۱۱۳۸
سلیمان ۵۱۲، ۵۲۸، ۵۴۳،
۵۸۸، ۵۹۱، ۶۴۳،
۶۷۹، ۷۳۴، ۸۵۲
۷۸۴، ۸۴۳، ۸۸۸،
۹۷۶، ۱۰۴۴، ۱۰۵۸،
۱۰۷۲، ۱۰۸۴،
۱۱۰۳، ۱۱۰۶،
۱۱۰۸، ۱۱۱۲،
۱۱۳۶
سمائی ۶۸۷ح
سنائی ۶۸۷، ۱۰۴۶
سنجر ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۷۳،
۵۷۴، ۵۸۸، ۶۱۰،
۶۴۸، ۶۹۷، ۶۹۹،
۷۱۳، ۸۳۲، ۸۴۴،
۸۶۱، ۹۹۴، ۱۰۵۶،
۱۱۶۵، ۱۱۰۶،
۱۱۱۳، ۱۱۱۷،
۱۱۳۳، ۱۱۳۴
سندباد ۷۳۶
سنقر بدرالدین ۶۵۱، ۶۵۲
سنقرخاص ۵۹۸
سهراب ۷۰۴
سهل کدا ۷۵۳، ۱۱۴۰
سوزنی ۱۱۰۹
سیف ۶۲۴
سیف اسفرنگ ۶۴۸ ح،
۱۰۵۱
سیف الدین ۷۴۹
شادی آبادی ۱۰۵۲، ۱۰۵۷،
۱۰۶۵، ۱۰۸۴،
۱۰۸۶
شجاع الدین ۷۲۹
شجاعی ۶۶۲، ۷۲۸، ۷۲۹
شدادبن عاد ۱۱۰۶
شرف الدین ۶۲۰
شرف الدین علی یزدی ۱۱۳۹
شمس ۵۴۵، ۵۹۶، ۱۱۲۵
شمس دین فیروز ۶۵۶
شمس قیس رازی ۱۰۹۵،
۱۱۱۱، ۱۱۱۲
شمس الکفاه ۷۷۳
شمعون ۱۱۰۲
شهاب (خواجه) ۵۱۶
شهاب الدین ابوالفتح ۶۱۰
شهاب زکی ۷۴۶
شهابك ۵۱۶
شهاب مؤید ۵۷۸
شهریار (خواجه) ۷۴۹
شیربن ۵۱۵، ۵۷۸
شیطان ۶۷۹، ۱۰۴۳
صابر ۶۸۷
صابی ۵۰۱
صاحب ۵۰۱
صالح ۶۴۶
صفی الدین عمر مفتی ۱۱۰۹
صفی محمد تاریخی ۵۲۵
صفی الدین موفق ۵۳۸، ۵۷۸،
۱۱۲۳
صلاح صالحی ۶۵۸، ۷۳۴،
۱۱۳۵
صلاح (خواجه) ۵۷۹،
۱۱۲۲
ضحاك ۷۰۴
ضیاء الدین مودود ۶۳۳
طاهر ۵۱۶
طغیان تکین ۹۹۰
طغرائی رجوع به عزیزالدین
شود
طغرل ۱۱۱۱
طغرل (میر) ۵۹۷
طفقاج خان ۱۱۰۴
طوطی بك بن مسعود ۵۱۸،
۵۹۳
طوطی بك (ناصر الدین)
۶۹۷، ۱۰۰۶
طیان ۵۹۱، ۶۸۰
ظهیر فاریابی ۱۱۳۸
عادیان ۶۱۸
عبادی ۱۰۹۱
عباس خوشك ۷۵۳، ۱۱۴۰
عبدالله ۱۰۸۲، ۱۱۳۸
عبدالرحمن سیوطی ۱۰۹۰
عبدالرحمن صوفی ۱۰۵۹
عثمان ۱۱۰۱، ۱۱۱۲
عذراء ۵۱۴
عرب ۵۷۴
عزالدین ۵۹۴، ۶۶۶
عزیزالدین طغرائی ۵۸۳ح،
۶۶۹، ۱۱۲۴
عزیز شادخی ۷۳۴
عزیزمصر ۱۱۰۵
عصمة الدین (رضیة الملوك)
۶۱۴، ۷۳۵
عضدالدین ۶۹۷
علاء الدین حسین ۱۱۱۹
علاء الدین محمد ۶۰۴،
۱۰۷۳
علی ۶۴۷، ۷۰۶، ۷۳۶

۷۴۹، ۹۴۸، ۱۰۳۷،
۱۰۶۳ ، ۱۰۶۵ ،
۱۰۷۲ ، ۱۰۹۴ ،
۱۱۱۰ ، ۱۱۱۲ ،
۱۱۱۵، ۱۱۳۰
علی مهتاب ۶۴۱، ۱۱۲۹،
۱۱۳۰
عماد ۷۵۷، ۱۱۴۰
عمادالدین ۵۸۶ ، ۵۸۷ ،
۹۴۶، ۱۰۷۶، ۱۱۰۱
۱۱۰۳ ، ۱۱۰۴ ،
۱۱۱۱
عماد رازی ۹۴۶
عمادغزنوی ۱۱۱۱
عمادی ۷۶۰
عمر ۷۲۶، ۹۹۵، ۱۱۰۱
عمر عبدالعزیز ۱۰۹۴ ،
۱۱۱۲
عمران ۶۷۹
عمزاد ۱۰۴۰
عمروعنتر ۶۴۷
عمعق ۵۴۲ ح
عنصری ۵۶۸، ۱۰۶۵
عوف بن ربیع ۱۰۷۲ ،
۱۱۰۸
عیسی ۹۰۴، ۱۰۵۴، ۱۰۶۶
۱۱۲۳
غزالی ۱۱۱۲
فاروق ۶۶۶
فاطمه ۱۰۹۴
فتوحی ۵۶۹، ۷۵۲، ۷۵۳
۱۱۰۹
فخرالدین آبی (امیر)
۷۳۶
فخرالدین (فخردین) ۶۹۳
فخر رازی ۱۰۵۰
فخرالزمان اسحق ۶۱۳
فخری (خواجه) ۷۴۱، ۱۱۲۲
فراهانی (ابوالحسن) ۱۰۵۴،
۱۰۸۴ ، ۱۱۰۳ ،
۱۱۰۴ ، ۱۱۰۵ ،
۱۱۱۲ ، ۱۱۱۴ ،
۱۱۱۶ ، ۱۱۱۸ ،
فرخی ۷۳۴، ۱۰۶۵
فردوسی ۶۵۹
فرزدق ۱۰۵۰
فرعون ۷۵۱، ۱۰۴۴
فرهاد ۵۱۵، ۵۸۷
فرید ۱۰۲۸
فریدعارض ۵۶۷
فریدالدین کاتب ۵۳۲ ،
۷۰۶، ۷۲۸ح ۱۱۱۶
فریدلنگ ۶۳۱
فریدون ۵۸۸، ۷۰۴
فلاطون ۶۸۷
فیروز شه ۵۸۷
قارون ۵۲۸، ۵۶۵، ۵۷۸،
۵۸۲، ۶۲۵، ۶۹۸ ،
۷۳۳، ۱۱۰۷، ۱۱۲۲
۱۱۳۵
قباد ۵۸۸
قوام ۵۶۶
قوام الدین حسن ۶۸۷
قیصر ۸۴۴
کریم ۵۶۶
کریم الدین ۶۷۷، ۷۲۴
کسری ۱۰۲۷
کلیم ۵۸۸، ۷۵۱، ۱۰۱۷
۱۰۴۴
کمال‌الدین بخاری ۱۰۶۳
کمال‌الدین مسعود ۵۳۲
کمال‌الزمان ۶۵۵، ۶۸۸
کمال مستوفی ۵۶۶
کمالی (شاعر) ۶۷۲، ۱۰۶۳
لالابک ۷۲۴
لقمان ۵۷۲، ۶۷۹، ۶۸۷،
۶۹۸، ۱۰۷۷
مافی ۸۷۰
متنبی (شاعر) ۱۰۹۱
مجدالدین ۵۸۲ح ، ۵۸۴،
۷۶۶، ۸۲۰، ۸۴۶
مجدالدین (ابوالحسن) ۵۲۱
۵۲۹، ۵۳۴، ۵۴۸،
۶۰۶، ۶۱۹، ۶۲۰،
۶۲۴، ۶۷۰، ۷۱۷،
۷۲۹، ۷۳۰، ۹۸۲،
۱۰۳۸، ۱۱۲۱
مجدالدین (ابوطالب نعمه)
۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۸،
۵۹۰، ۱۱۱۵
مجدالدین زین المعالی ۹۳۰
مجدالدین شمس الکفاة
۷۷۳
مجدالملک ۵۲۹
مجیرالدین علی ۱۰۶۳
محمد (ص) ۵۵۶ ، ۷۲۶
۱۰۶۰، ۱۱۰۱
محمد بهروز ۱۰۶۱
محمدبن المؤید البغدادی
۱۱۱۹
محمدرازی ۵۶۶
محمدبن زبیده ۱۱۳۳
محمد شادی آبادی ۱۰۶۵
محمد مستوفی ۶۸۷
محمد یوسف ۷۰۸

محمود ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۳، ۵۶۸، ۱۱۰۸
محمودیان ۵۲۳
مخلص الدین ۱۱۰۲
مخلص غزال ۶۱۹
مریم ۵۷۹
مسعود ۵۱۷، ۵۱۸، ۹۸۰
مسعود سعد سلمان ۱۰۴۴
مسیح ۵۷۹، ۱۰۷۳
مصطفی ۵۱۱، ۵۲۳، ۵۸۷، ۵۹۱، ۷۳۸، ۱۰۳۷، ۱۰۴۳، ۱۱۰۱
مصعب ۱۱۳۲
معزی (امیر) ۱۰۶۵، ۱۰۹۵، ۱۱۳۳
معن زائده ۷۱۷
معین ۱۰۲۲
معین حدادی ۵۶۷
مقتفی ۹۹۴
ملکشاه بن محمود ۱۱۳۹
ملکشاه (ملکشه) ۶۴۸، ۷۱۱، ۷۵۲، ۷۵۴، ۹۶۶، ۱۰۶۵، ۱۱۳۹
ملک‌الموت ۵۸۰، ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۲۹
منصور رئیس مرو ۱۱۰۸
منصور (خواجه) ۶۷۸ ح
منصوربن سعید ۱۰۵۳
منصور عامر ۵۵۱
مهدی ۵۰۳، ۱۰۴۳
مؤتمن سرخسی ۵۲۷
موسی ۵۱۱، ۶۷۹، ۷۵۱، ۹۰۴، ۱۰۴۹، ۱۰۹۱، ۱۱۰۵، ۱۱۳۵، ۱۱۳۸
موسی کاظم (ع) ۱۱۱۵
موفق سبعی ۵۳۸
مودود ۱۰۲۲، ۱۱۲۵
مودوداحمد ۵۶۱، ۶۳۳، ۱۱۲۱
مودود شاه ۵۶۴، ۵۷۳، ۵۹۷، ۱۱۲۲
مؤیدالدین ۵۶۴، ۶۴۲، ۱۱۲۵
میرآب مرو ۱۱۰۷
میرداد ۶۹۵
میرمیران ۱۰۸۶
میمون بن قیس ۱۰۵۰
ناصردین ۱۰۵۵
ناصرالدین طاهروزیر ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۵۹، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۸۷، ۱۱۱۳
ناصرالدین طوطی بک ۶۹۷
ناصرالدین (مودودشاه) ۵۲۹، ۵۹۷، ۱۱۲۲
ناصح (قاضی) ۵۲۹، ۷۳۳، ۱۱۳۵
نجم قوال ۵۵۰
نجیب ۶۳۱، ۶۶۸
نجیب سپهسالار ۱۱۲۵
نجیب الدین کاتب ۶۶۱
نجیب کفشگر ۹۶۰
نجیبک طوسی ۵۶۷
نصرةالدین (ملک) ۵۸۵
نصیرخباز ۷۲۰
نظام الدین احمد مدرس ۱۱۰۹
نظام الملک ۵۹۳، ۷۵۲، ۱۱۳۹
نظامی عروضی ۱۱۱۷
نصوح ۸۵۶
نعمه ۵۲۴
نوح ۵۲۶، ۵۳۵، ۵۵۷، ۵۸۲، ۶۴۳، ۶۴۶، ۸۱۸، ۸۵۶، ۹۶۷، ۹۷۱، ۱۰۴۴، ۱۰۶۸، ۱۰۷۱
وامق ۵۱۴
وحیددستگردی ۶۰۶ ح
وطواط ۱۰۷۷، ۱۱۰۸
هاروت ۸۶۱
هارون‌الرشید ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳
هامان ۱۰۴۴
هود ۱۰۶۲، ۱۰۶۸
یاجوج ۵۱۲، ۱۰۴۳
یعقوب ۷۰۶، ۷۷۳، ۹۰۶، ۱۱۰۲
یمین سرخسی ۵۶۷
یوسف ۵۱۵، ۵۶۰، ۷۷۳، ۸۹۷، ۹۰۶، ۱۱۰۲، ۱۱۱۱
یوسف (میر) ۵۵۹
یونس ۱۱۰۲، ۱۱۱۱

فهرست نام جایها واقوام وملتها

احد ۵۲۴

اخط ۱۰۹۴

ایران ۵۰۵

بست ۵۴۷

بصره ۵۴۷

بغداد ۶۶۵، ۹۸۳، ۱۰۸۰

بلخ ۵۶۹، ۵۷۰، ۶۱۶، ۷۰۱، ۷۳۴، ۷۵۴، ۱۰۰۰، ۱۰۴۳، ۱۰۸۴، ۱۱۰۹، ۱۱۱۱، ۱۱۱۵، ۱۱۲۲

بنونعمه ۱۱۱۵

بنی اسرائیل ۱۰۹۱

بیت معمور ۱۰۴۵

ترکستان ۱۰۸۰

ترمد ۵۷۵، ۷۱۵، ۷۳۴، ۱۱۰۴، ۱۱۱۱، ۱۱۲۲، ۱۱۳۶

توران ۵۰۵

جیحون ۵۸۸، ۶۲۲، ۶۲۵، ۹۵۴، ۹۶۷، ۱۱۱۱

چین ۷۶۶، ۱۰۲۶

حنین ۱۰۷۲

خاوران ۸۴۶

ختا ۱۰۵۲

ختلان ۵۸۵، ۱۰۴۵

ختن ۱۰۵۲

خراسان ۵۵۳، ۵۷۳، ۵۶۹، ۶۱۳، ۶۲۲، ۸۰۹، ۸۴۴، ۸۶۴، ۸۹۱، ۹۷۷، ۹۸۵، ۱۰۵۲، ۱۰۵۸، ۱۰۸۹، ۱۱۰۹، ۱۱۲۷

خزرج ۱۰۶۵

خلخ ۱۰۸۰

خوارزم ۵۳۵، ۹۵۳، ۱۰۱۷، ۱۰۵۶

دجله ۶۲۲، ۹۸۳

روم ۱۰۲۶

ری ۵۷۵، ۹۴۶، ۱۰۴۰، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۸۹، ۱۱۱۰، ۱۱۳۹

سبا ۱۰۸۴

سرخس ۷۳۲، ۷۵۴

سمرقند ۹۷۷، ۱۰۸۴

سومنات ۵۲۳

شادخ ۷۳۴

طائف ۶۶۵

طور (کوه) ۱۰۹۱، ۱۱۰۵

طوس ۶۵۸، ۶۷۱

عراق ۹۸۵، ۱۰۹۲

عسکر ۸۵۰

عمان ۵۴۳

غور ۵۵۷، ۹۸۶، ۱۰۴۵، ۱۱۱۹

فارس ۱۱۳۴

فدک ۱۰۹۴

قای ۱۰۹۴

قبهٔ اسلام ۷۰۱، ۱۰۴۳

قریش ۱۰۸۲

قندهار ۶۱۹، ۶۷۰

کابل ۱۰۴۵

کتابخانهٔ آستان قدس (حاشیه) ۵۹۲، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۷۸، ۱۰۹۵

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ۱۱۳۹

کربلا ۱۱۳۴

کشمیر ۸۴۴

کعبه ۵۷۵، ۵۷۶، ۶۲۲، ۶۴۹، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۴۴، ۱۰۴۳، ۱۰۵۶، ۱۱۳۶

کنانه ۱۰۵۰

کنعان ۷۵۲

کوفه ۱۱۳۲

لیدن ۱۱۱۷

مدینه ۱۰۹۲

مرو ۵۷۰؛ ۵۷۳، ۵۷۴، ۶۲۶، ۶۵۲ ح، ۶۶۵

مشهد ۱۱۰۸، ۱۱۳۵

مکه ۷۰۱، ۱۰۴۳، ۱۰۹۲

موصل ۷۳۴، ۱۱۳۶

منصوریه ۵۱۳، ۹۹۵
مصر ۷۵۲، ۱۱۰۵
نای ۱۰۴۴
نخشب ۵۸۶
نشابور(نیشابور) ۵۷۰، ۹۸۶،
۱۰۸۴، ۱۱۰۹،
۱۱۳۵
نوبهار ۶۱۹
وخش ۱۰۰۰
هرات ۷۳۴، ۱۱۲۸، ۱۱۳۰،
۱۱۴۶
هری ۵۷۰، ۶۲۸، ۶۵۲
هزار اسب ۹۵۳، ۱۰۵۶
هند ۱۱۳۴
یمک ۱۰۹۴
یهود ۱۰۷۲

LIBRARY
311894
30.12

KASHMIR UNIVERSITY
..bal Library
Acc No ...
Dated....

فهرست نام کتابها

آنندراج ۱۱۰۵
اختیارات بدیعی ۱۰۹۵
اصطلاحات الشعرا ۱۰۵۵
بحارالانوار ۱۰۹۰
بحرالجواهر ۱۰۹۹
بهار عجم ۱۰۹۹
تاج العروس ۱۱۰۴
تفسیر کبیر ۱۰۵۰
تفسیر کشاف ۱۰۶۲
التفهیم ۱۰۵۵، ۱۰۵۷
جهانگیری (فرهنگ) ۵۶۱، ۶۴۸، ۶۸۹
چهارمقاله ۱۱۱۷
حلل مطرز ۱۱۳۹
حماسه ۱۱۳۴
خرنامه ۱۱۰۹
خلاصة اللغة ۱۱۰۵
خواص الاشیاء ۱۰۹۵
دیوان ازرقی ۱۰۹۵
دیوان انوری ۵۱۱، ۱۰۵۴
دیوان جمال الدین اصفهانی ۶۰۶
دیوان سنائی ۱۰۴۶
رشیدی (فرهنگ) ۵۶۱، ۶۸۹
سروری (فرهنگ) ۱۰۵۳
شرح چغمینی فارسی ۱۱۰۲
شرح دیوان انوری از فراهانی ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۶۳
شرح دیوان انوری ازشادی آبادی ۱۰۶۵
شرفنامه ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۶۱؛ ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۹۲، ۱۰۹۵، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۳۶
شفا ۶۵۹
شهنامه ۶۵۹
صحیح بخاری ۱۰۷۱
صحیح مسلم ۱۱۰۱
صورالکواکب عبدالرحمن صوفی ۱۰۵۹
عقدالفرید ۱۱۳۳
غیاث اللغات ۱۰۵۰
فرهنگ ایران زمین ۱۱۱۵
قاموس ۱۰۹۷
قرآن ۶۹۹، ۱۰۵۰، ۱۰۹۲، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸، ۱۱۱۳، ۱۱۳۳
کارنامه بلخ ۱۱۱۵
اللالی المصنوعه فی احادیث الموضوعه ۱۰۹۰
لباب الالباب ۱۱۱۹
مجمع الامثال ۱۱۰۴
مجمع الفصحاء ۱۱۴۰
مخزن الادویه ۱۱۰۴
مستطرف ۱۱۳۴
المعجم فی معاییر اشعار العجم ۱۰۹۵، ۱۱۱۱
مقامات بدیع ۵۲۳
مقامات حریری ۵۲۳
مقامات حمیدی ۵۲۳
منتهی الارب ۱۱۰۴
نزهة القلوب ۱۰۵۴
نفایس الفنون ۱۰۹۹، ۱۱۰۰
هدایة الفقه ۱۱۲۳

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

© *Copyright* 1986

by Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī va Farhangī

Printed at S.I.I.F. Printing House

Tihrān, Irān

The Dīvan

of

ANWARI

Edited by

M.T. Mudarris Raḍawī

**Scientific & Cultural
Publications Company**

82

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Daisy science

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

Title A first course in educ…

Author Reader, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

9622522401

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Dairy science

Title A first course in educa...

Author Reader, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

Atazeeta.
Fee
Ahmad
Alimatsafika
25

9622522401